دو يارِ غار

**«جوابِ مفصّل به شبهات پیرامون آیۀ غار»**

**تاليف:**

**ابوبكر بن حسين**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | دو یارِ غار «جوابِ مفصل به شبهات پیرامون آیۀ غار» | | | |
| **تألیف:** | ابوبکر بن حسین | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام – اهل بیت، صحابه و تابعین | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  www.aqeedeh.com | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc433296867)

[پیشگفتار: 1](#_Toc433296868)

[نگاهی گذرا به شبهات شیعیان: 6](#_Toc433296869)

[شیوۀ ما در نقد شبهات: 7](#_Toc433296870)

[فصل اول: در اثبات یار غار بودن ابوبکر صدیق 9](#_Toc433296871)

[حکام ستمگر به دروغ ابوبکر را یار غار معرفی کردند! 9](#_Toc433296872)

[معاویه، حضرت علی را می‌ستاید 12](#_Toc433296873)

[نجاح طائی: روایات صحیح و متواتر می‌گوید که ابوبکر یار غار نبوده! 16](#_Toc433296874)

[شخصی به نام عبد الله بن بکر وجود خارجی ندارد 17](#_Toc433296875)

[تبدیل «ابن اریقط» به «ابن بکر» توسط نجاح طائی 20](#_Toc433296876)

[حضرت علیس در بستر نبی خوابیده بود یا بستر خالی بود؟ 26](#_Toc433296877)

[نجاح: اگر ابوبکر هم در غار بود خداوند باید می‌فرمود: ثالث ثلاثه 29](#_Toc433296878)

[و در کتب ما: 31](#_Toc433296879)

[نجاح و قزوینی: «بخاری می‌گوید: ابوبکر قبل از پیامبر هجرت کرد!» 32](#_Toc433296880)

[اما جواب ما به این دو بهانه‌گیر: 33](#_Toc433296881)

[کتب اهل سنت: 42](#_Toc433296882)

[کتب اهل تشیع: 44](#_Toc433296883)

[عائشه**ل**: هیچ آیه‌ای دربارۀ خاندان من نازل نشده! 57](#_Toc433296884)

[قزوینی: رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است! 64](#_Toc433296885)

[قزوینی: در داستان «ام معبد» نامی از ابوبکر نیست! 68](#_Toc433296886)

[نجاح می‌گوید: به تصریح متون پیامبر اکرم با ابن اریقط سفر کرده 74](#_Toc433296887)

[طبری می‌گوید: پیامبر به تنهایی هجرت کرد! 78](#_Toc433296888)

[نجاح: پیامبر به تنهایی وارد غار شد 80](#_Toc433296889)

[نجاح: هیچ کس در غار نبود! 84](#_Toc433296890)

[نجاح: بعضی تابعین منکر یار غار بودن ابوبکر بوده‌اند! 87](#_Toc433296891)

[نجاح: کمیل بن زیاد هم منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق است!! 91](#_Toc433296892)

[عبدالرحمن بن ابی لیلی هم از منکران است! 93](#_Toc433296893)

[نجاح: مومن الطاق و هشام بن حکم از منکرین هستند! 93](#_Toc433296894)

[نجاح: یحیی بن معین منکری دیگر!! 100](#_Toc433296895)

[نجاح: مؤسس دولت فاطمیون هم از منکرین است! 102](#_Toc433296896)

[نجاح: امام صادق هم منکر وجود ابوبکر در غار است!! 107](#_Toc433296897)

[روایاتی در کتب شیعه در تائید یار غار بودن ابوبکر صدیق 107](#_Toc433296898)

[نجاح: تمام انبیاء به تنهائی فرار کرده‌اند پیامبر اسلام هم همینطور! 112](#_Toc433296899)

[نجاح و قزوینی: در حیات پیامبر کسی در مورد یار غار بودن ابوبکر سخنی نگفت! 113](#_Toc433296900)

[نجاح: ابوبکر وفرزندانش در حیات پیامبر **ج** به ماجرای غار اشاره نکرده‌اند! 117](#_Toc433296901)

[نجاح: اصحاب پیامبر، ابوبکر را یار غار نمی‌دانستند؟! 120](#_Toc433296902)

[قزوینی و انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق 126](#_Toc433296903)

[نجاح: اسماء بنت ابی بکر در زمان هجرت در حبشه به سر می‌برد! 127](#_Toc433296904)

[حضور اسماء در اثنای سفر هجرت 129](#_Toc433296905)

[نجاح: عبدالله بن ابوبکر هنوز اسلام نیاورده بود! 134](#_Toc433296906)

[نجاح: حضور خانوادۀ کافر ابوبکر در خانه‌اش مانع از یار غار بودن وی می‌شود! 135](#_Toc433296907)

[لوازم سفر را چه کسانی آماده کردند؟ 140](#_Toc433296908)

[نجاح: ماجرای تنیدن تار عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر در دهانۀ غار دروغ است! 142](#_Toc433296909)

[نجاح گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل و کبوتر به اندازۀ نهنگ است؟؟ 144](#_Toc433296910)

[نجاح، آمدن مشرکین تا دهانۀ غار را انکار می‌کند!! 145](#_Toc433296911)

[نجاح: جایزه شتر سرخ مو فقط برای دستگیری یا قتل پیامبر بود! 150](#_Toc433296912)

[نجاح: ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نیز نشده بود! 152](#_Toc433296913)

[فصل دوم: جواب شبهات مربوط به فضائل یار غار 155](#_Toc433296914)

[قزوینی: ابوبکر غار حراء را با غار ثور اشتباه گرفته است! 155](#_Toc433296915)

[امامان شیعه: موقع هجرت، خدیجه زنده بود و...!! 156](#_Toc433296916)

[قزوینی: ابوبکر همراهی همیشه محزون 164](#_Toc433296917)

[قزوینی: ابوبکر توسط پیامبر به عنوان همراه انتخاب نشده بود 165](#_Toc433296918)

[علمای شیعه: بی‌تردید ابوبکر یار غار بوده است 167](#_Toc433296919)

[قزوینی: همراهی ابوبکر، با دستور یا اجازه رسول خدا **ج** نبوده است 169](#_Toc433296920)

[قزوینی: آیه شهادت می‌دهد که رسول خدا به تنهائی خارج شده است 170](#_Toc433296921)

[قزوینی: حرکت ابوبکر بعد از خروج رسول خدا **ج** از مکه 179](#_Toc433296922)

[آیة الله العظمی محمد آصف محسنی روایت مذکور را ضعیف می‌داند 190](#_Toc433296923)

[قزوینی: ابوبکر، نزدیک غار ثور به رسول خدا **ج** ملحق شد 191](#_Toc433296924)

[اسکافی سنی نیست 196](#_Toc433296925)

[پیامبر، ابوبکر را همراه خود برد که مبادا جای او را لو دهد! 201](#_Toc433296926)

[اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت!!! 203](#_Toc433296927)

[قزوینی: کرز قیافه شناس، فقط اثر پای رسول خدا **ج** را پیدا کرد 205](#_Toc433296928)

[چرا حضرت علی، سیدنا ابوبکر را به سوی پیامبر راهنمایی کرد؟ 212](#_Toc433296929)

[«نقد شبهات حول امام زُهری» 215](#_Toc433296930)

[قزوینی: زُهری دشمن امام علی بود! 215](#_Toc433296931)

[قزوینی: زهری از عمر بن سعد روایت نقل کرده پس دشمن اهل بیت است! 223](#_Toc433296932)

[قزوینی: زهری، عضو گروه جعل حدیث بنی امیه بود!! 229](#_Toc433296933)

[ائمۀ شیعه از حکام هدیه و جایزه دریافت می‌کردند! 235](#_Toc433296934)

[امام صادق: به فقهای ملازم حکام بدبین باشید. 253](#_Toc433296935)

[1- امام صادق چنین چیزی فرموده ولی امام زهری از آن فقها نیست که به امرا تکیه کرده باشند 254](#_Toc433296936)

[2- «امام صادق این سخن را فرموده ولی خودش به آن عمل نکرده» 258](#_Toc433296937)

[3- «امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!» 258](#_Toc433296938)

[4- «امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند» 258](#_Toc433296939)

[5- «امام صادق فرموده؛ اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!» 266](#_Toc433296940)

[6- «امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده» 266](#_Toc433296941)

[قزوینی: زهری، از تدلیس‌کنندگان در حدیث! 266](#_Toc433296942)

[امام زُهری مورد اعتماد مشایخ شیعیان است! 266](#_Toc433296943)

[جمعی از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!! 266](#_Toc433296944)

[جمعی از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند! 266](#_Toc433296945)

[جمعی از علمای شیعه روایات «زهری» را توثیق و تصحیح کرده‌اند! 266](#_Toc433296946)

[بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند موثق نباشد! 266](#_Toc433296947)

[قزوینی: عروة بن زبیر، دشمن اهل بیت است! 266](#_Toc433296948)

[گواهی علمای شیعه: شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده! 266](#_Toc433296949)

[علمای شیعه: در شب هجرت ابوبکر در خانۀ پیامبر بوده است! 266](#_Toc433296950)

[مشکلات حل نشدنی در تئوری شیعه 266](#_Toc433296951)

[ایراد بر همراه منتخب پیامبر، ایراد بر شخص رسول خداست! 266](#_Toc433296952)

[ای شیعه تو باید در سفرهای مهم و خطرناک زندگیت، دشمنت را با خود همراه کنی! 266](#_Toc433296953)

[پیامبران پیشین به وقت سفر چه کسی را با خود همراه می‌کردند؟ 266](#_Toc433296954)

[ابوبکر قبل از پیامبر قصد هجرت داشت 266](#_Toc433296955)

[پیرامون قید «ثانی اثنین» 266](#_Toc433296956)

[چرا ابوبکر «اولی» و پیامبر اکرم «ثانی» معرفی شده‌اند؟ 266](#_Toc433296957)

[فخر رازی چون شیعه را احمق خوانده پس دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد!! 266](#_Toc433296958)

[انس بن مالک دشمن اهل بیت است پس روایت «ما ظنک باثنین..» دروغ است! 266](#_Toc433296959)

[حسادت انس بن مالک به حضرت علی و ماجرای مرغ بریان! 266](#_Toc433296960)

[پیرامون «صاحب» 266](#_Toc433296961)

[قزوینی: در قرآن کفار نیز صاحب پیامبر **ج** معرفی شده‌اند 266](#_Toc433296962)

[خداوند اراده کرده پیامبر خود را مدد دهد، آیا مدد با همراه کردن دشمن ممکن است؟ 266](#_Toc433296963)

[پیامبر ج: در میان اصحابم 12 منافق وجود دارد 266](#_Toc433296964)

[حدیث حوض و معنای صحابی در کلام رسول خدا 266](#_Toc433296965)

[پیرامون «لا تحزن» 266](#_Toc433296966)

[قزوینی: نهی پیامبر ج از حزن، ابوبکر را آرام نکرد 266](#_Toc433296967)

[دیده شدن سراقة بن مالک و حزن ابوبکر: 266](#_Toc433296968)

[با شنیده شدن صدای مشرکان، وحشت و نگرانی بر ابوبکر چیره شد: 266](#_Toc433296969)

[نزدیک شدن مشرکین به غار و حزن ابوبکر: 266](#_Toc433296970)

[رسیدن مشرکین به در غار و حزن شدید ابوبکر: 266](#_Toc433296971)

[گفتگوی مشرکین در باره لانه عنکبوت و حزن ابوبکر: 266](#_Toc433296972)

[اگر مشرکین زیر پایشان را نگاه کنند، ما را خواهند دید: 266](#_Toc433296973)

[ترس از لانه حشراتی که در غار وجود داشت و گریه شدید ابوبکر: 266](#_Toc433296974)

[تفاوت بین نهی از امری و وقوع آن 266](#_Toc433296975)

[اگر ابوبکر صاحب بدی بود چرا پیامبر او را از خود دور نکرد؟ 266](#_Toc433296976)

[آیا حزن ابوبکر، برای رسول خدا بود؟ 266](#_Toc433296977)

[آیاتی دربارۀ ترسیدن انبیاء الهی یا نهی از ترسیدن و مانند آن 266](#_Toc433296978)

[حضرت موسی÷: 266](#_Toc433296979)

[حضرت ابراهیم÷: 266](#_Toc433296980)

[حضرت لوط÷: 266](#_Toc433296981)

[حضرت داود÷: 266](#_Toc433296982)

[حضرت یعقوب÷: 266](#_Toc433296983)

[حضرت زکریا÷: 266](#_Toc433296984)

[نکته‌ای در مورد حزن حضرت موسی÷ 266](#_Toc433296985)

[مقایسۀ حزن ابوبکر صدیق با حزن پیامبران 266](#_Toc433296986)

[خداوند هیچگاه دشمنان دین را از اندوهگین شدن، نهی نکرده است 266](#_Toc433296987)

[اولیاء الهی نمی‌ترسند و حزن ابوبکر مذموم است! 266](#_Toc433296988)

[روایات شیعی: هر که منکر ترس انبیاء شود، کافر است! 266](#_Toc433296989)

[امام زمان شیعه از تولد؟! تا به حال، از ترس کشته شدن مخفی است! 266](#_Toc433296990)

[ائمۀ شیعه به خاطر ترس، منزوی بودند! 266](#_Toc433296991)

[امام حسین به خاطر ترس، از مکه به سوی کربلا رفت!! 266](#_Toc433296992)

[امام کاظم از ترس جانش، ترسان و لرزان است! 266](#_Toc433296993)

[تقیه و دروغ به خاطر ترس، نزد شیعیان، عین دیانت است!! 266](#_Toc433296994)

[شیخ مفید: حزن ابوبکر خطا و حزن انبیا صواب است چرا که ابوبکر معصوم نبود و انبیاء معصوم بودند! 266](#_Toc433296995)

[پیرامون «ان الله معنا» 266](#_Toc433296996)

[استدلال به جمله **﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾** 266](#_Toc433296997)

[نقد و بررسی: 266](#_Toc433296998)

[قزوینی: همنشینی با اهل بیت علیهم السلام، افتخاری برای جبرائیل 266](#_Toc433296999)

[کیفیت معیت در آیۀ غار 266](#_Toc433297000)

[ابوبکر لیاقت معیت را نداشت زیرا تا آخر عمر با تقوا نماند! 266](#_Toc433297001)

[معیت برای رسول خدا خاصه بود ولی برای ابوبکر عامه! 266](#_Toc433297002)

[لا تحزن یعنی لا تفعل و منظور، نهی از عمل نا شایست است! 266](#_Toc433297003)

[معیت در حالی فضیلت است که مصداق آن تا آخر عمر، صالح بماند! 266](#_Toc433297004)

[1- بلعم باعورا 266](#_Toc433297005)

[2- ابو الغادیه 266](#_Toc433297006)

[3- ثعلبه بن حاطب 266](#_Toc433297007)

[آیا ممکن است خداوند وعده‌ای دهد و به آن عمل نکند؟ 266](#_Toc433297008)

[ابوبکر و عمر از آیندۀ خود نگران بودند! 266](#_Toc433297009)

[نکته‌ای زیبا در آیات قرآن که تمام تئوری شیعه را نابود می‌کند 266](#_Toc433297010)

[پیرامون «سکینه» 266](#_Toc433297011)

[محمد باقر بهبودی: سخن گفتن از اینکه سکینه بر که نازل شد، بیمورد است! 266](#_Toc433297012)

[قزوینی: نازل نشدن سکینه بر ابوبکر نشان از مؤمن نبودن وی دارد! 266](#_Toc433297013)

[آیا ابوبکر مرکب‌ها را خرید یا شخصی دیگر و آیان این فضیلت است؟ 266](#_Toc433297014)

[نقد و بررسی: 266](#_Toc433297015)

[قزوینی: غذا آوردن فرزندان ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی را ثابت نمی‌کند 266](#_Toc433297016)

[قزوینی: امیرمؤمنان علیه السلام، مرکب خرید و تجهیزات سفر را آماده کرد 266](#_Toc433297017)

[دستان سنی‌ها از دلایل محکم خالی است 266](#_Toc433297018)

[قزوینی: پیامبر، ابوبکر را به خاطر لو ندادن اخبار هجرت، با خود برد! 266](#_Toc433297019)

[پیرامون لیلة المبیت! 266](#_Toc433297020)

[ابوبکر در خدمت پیامبر حاضر و علی**÷** غائب بود: 266](#_Toc433297021)

[قزوینی: عمل حضرت علی سخت تر از عمل حضرت ابوبکر بود 266](#_Toc433297022)

[خشم کفار بر ابوبکر بیشتر از خشم آن‌ها بر علی بود 266](#_Toc433297023)

[نزول آیه **﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ...﴾** در باره حضرت علی 266](#_Toc433297024)

[علمای سنی می‌گویند: فضیلت یار غار، نمی‌تواند با در بستر خوابیدن برابری کند! 266](#_Toc433297025)

[در ادبیات ما، یار غار، نماد رفیق وفادار است! 266](#_Toc433297026)

[شیعیانی که اعتراف به فضیلت بودن آیۀ غار برای یار غار کرده‌اند 266](#_Toc433297027)

[سخن آخر 266](#_Toc433297028)

[مآخذ: 266](#_Toc433297029)

[مقالات 266](#_Toc433297030)

پیشگفتار:

الْـحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْـمُرْسَلِينَ، نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، عبداللَّه وَرَسُولِهِ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعين وَمَنْ تَبِعَهُمْ بِإِحْسَانٍ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

چنانکه از عنوان کتاب مشخص است، صحبت بر سر آیۀ غار و قصۀ هجرت نبی اکرم (که بر کف پایش هزاران بوسه‌ها باید زدن) و یار غار ایشان، رفیقِ شفیق و صدیق عتیق امیر المؤمنین ابى بکر صدّیق- رضوان اللّه وسلامه علیه (که دم به دم در مدح او دم از وفا باید زدن) و همچنین مباحث حول این آیه و این هجرت است؛ آیه‌ای که به قول علامه سیوطی: «آیتی است که آخوندان شیعه به وقت خواندنش قالب تهی می‌کنند!» و هجرتی که تا به آن حد مهم بود که مبداء تاریخ اسلامی قرار گرفت[[1]](#footnote-1) و تا امروز اگر از تاریخ اسلامی صحبتی به میان می‌آید خود به خود از آن هجرت[[2]](#footnote-2) نیز یاد می‌شود[[3]](#footnote-3) و این نشان دهندۀ اهمیت آن هجرت است که تا دنیا دنیاست، تاریخ هجری وجود دارد و خاطرۀ آن سفر سرنوشت ساز در اذهان زنده خواهد بود!

و آیۀ غار!! آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که به چه منظور، خداوند حکیم این آیت را در قرآن ثبت کرد؟ چرا؟ که چه چیزی را به ما بفهماند و یاد دهد؟؟ علت ذکر این عبارات: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ چیست؟ چرا دقیقاً اعلام شد که فقط یک نفر همراه رسول خدا بوده است؟ چرا عین سخن نبی اکرم ج نقل شد؟ ابتدای آیه می‌فرماید: اگر پیامبر را یاری نکنید خداوند او را یاری می‌کند سپس ماجرای غار و همراهی ابوبکر ذکر می‌شود؛ چرا چنین است؟ آیا غیر از این است که می‌خواهد مردمان را ترغیب کند که ابوبکر وار باید رفت، در کام اژدها؟؟!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای یار غار، سید و صدیق نامور مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند |  | مجموعۀ فضائل و گنجینۀ صفا لکن نه همچنان که تو در کام اژدها[[4]](#footnote-4) |

این دو بیت سعدی شیراز و منظور وی را آنگاه می‌فهمیم که بتوانیم تصور کنیم، اژدهای قریش با دَمِ آتشین در کنار غار سرد و تاریک ایستاده است و تنها لازم است که بوی آدمی را احساس کند!؛ چنین صحنه‌ای را تصور کنید تا بتوانید بیان شیوای شیخ الاجل را درک کنید.

اما حکمت نزول این آیه چه بود؟؟ آیا همانطور که شیعه می‌گوید: «قصد خداوند از این آیه این بود که ما بفهمیم ابوبکر مؤمن نبوده است؟!!» یا چنانکه ما می‌گوییم: «قصد خداوند از این آیه این بود که یاری خداوند به بهترین شیوه است و ابوبکر نیز جزء نصرت الهی برای پیامبر بود؟!» یا اینکه به ما بفهماند، که متاع دنیا قلیل است و دنیا دوست، ذلیل!

برای فهمیدن منظور، همین الان قرآن را باز کنید و به دقت به آیات 38 و 39 و 40 سورۀ توبه بنگرید و در آن تدبّر کنید؛ در آن آیات می‌خوانیم که خداوند ابتدا، سستی در جهاد را مذمّت نموده و متّصلاً حیات دنیا را ناچیز شمرده و سپس فرموده: اگر اسلام را یاری نکنید خدا قومی دیگر را خواهد آورد.. [[5]](#footnote-5) سپس داستان هجرت را بیان کرده و در آن ماجرا از ابوبکر به عنوان صاحب و همراه و یار نبی یاد نموده! تا هم نصرت خود را اشاره کرده باشد و هم ما را ترغیب کند که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو بوبکر، مـــرد راه شو |  | دائماً با حق، قارب درگاه شو |
| همچو صدیق با نبی در غار تار |  | مونس و غمخوار، فارغ از اغیار شو![[6]](#footnote-6) |

علمای اهل تشیع از این آیه و فضایل ثابته از آن بی‌خبر نیستند، بلکه آنان مانند همان فیلی هستند که با دسته ای از موشها همراه شد و در نهایت فیل بودن خودش را نیز از یاد برد!، آنقدر در نقش خود فرو رفته‌اند که حقیقت را فراموش کرده‌اند و دروغ را عین حقیقت می‌پندارند! [[7]](#footnote-7)

دروغ‌هایی را به قلم می‌آورند که کم کم خودشان نیز آن را باور خواهند کرد! حقایقی را انکار می‌کنند که مسلّم تاریخی است و در طول تاریخ کسی برخلاف آن چیزی نگفته است، ولی در عصر حاضر کسانی ابلیس وار این حقایق را «خصوصاً این سفر را» که می‌توانست بهانه‌ای برای ایجاد وحدت باشد[[8]](#footnote-8)، انکار کرده و حقایق را تحریف یا تکذیب می‌کنند!

این سفر تا به آن حد بر گردۀ علمای شیعه سنگین آمده که حاضر شدند به دروغ از امام غائبشان! روایت بسازند و از زبان او بگویند: «این آیه و این سفر فضیلتی برای ابوبکر نیست» [[9]](#footnote-9) و جالب اینکه وی منکر نمی‌شود که ابوبکر در غار همراه پیامبر نبوده!!! ولی نجاح طائی و قزوینی و هم کلاسیانش [[10]](#footnote-10) بر خلاف امام معصوم موهوم خودشان می‌گویند: «ابوبکر یار غار نبی نبوده!!» پس که بوده؟؟ شاید خود امام زمان بوده!!

همینطور گفته‌اند: «حضرت علی در فراش خوابیده بود و اصلاً نترسید ولی ابوبکر در غار محزون شد!!!» بچه بازی است و لج و لجبازی، تو گویی این جملات را کودکی هفت، هشت ساله گفته است!

روایات بسیاری ساخته و به ائمه نسبت داده‌اند و حین آن آورده‌اند که این آیه به دلایلی فضیلت نیست!! و باید توجه کرد که ائمه فراموش می‌کنند که بگویند: اصلاً ابوبکر در غار نبود که حالا فضیلت باشد یا نباشد! بلکه به قول «نجاح طائی» شخص دیگری، در غار همراه نبی بود!!!!

درود و هزاران درود بر روان زنده یاد دکتر علی شریعتی که در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» خود، نکتۀ مهمی را برملا می‌کند و می‌فرماید: «تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراک و اتفاق افکند»[[11]](#footnote-11).

و همچنین می‌فرماید: «روحانیون شیعه همواره در تلاشند تا موارد اتفاق را با تفسیرها و تأویلات باطل و منحرف خویش به نکات اختلاف تبدیل سازند.»

اما چرا چنین قصدی دارند؟ چرا می‌خواهند حقایق را تغییر دهند؟ دو جواب دارد!

جواب اول: آنان از بیداری شیعیان می‌ترسند! چرا می‌ترسند؟ چون اگر آنان بیدار شوند و ببینند که این همه وقت چون کبک سرشان در برف بوده، دیگر خمس نخواهند داد! دیگر چیزی به نام حق امام نخواهند داد، دیگر قلک‌هایی که به نام ضریح بر بالای قبر امام و امامزاده ساخته شده، پر نخواهند کرد!! و آن وقت چه می‌شود؟؟ آن وقت جیب ملایانی که با پول مردم از همه جا بی‌خبر پر شده، خالی خواهد شد! و آن روز کسی به روضه‌های روضه خوانان توجهی نخواهد کرد و آن روز روزیست که زندان مرجعیت نابود می‌شود و آن روز روزیست که تخت طاغوتِ حکومت ولایت فقیه واژگون خواهد شد؛ خلاصه کنم: بیداری مردم مساوی است با نابودی تشیع صفوی و ما امیدواریم چنین روزی برسد تا برادران خود را بدون غل و زنجیر مرجعیت ببینیم! که ان شاءالله زنده خواهیم بود و آن روز را خواهیم دید.

اما جواب دوم: جواب دوم آن است که اگر تا دیروز ما به این آیه به عنوان فضیلتی از فضایل سیدنا ابوبکر صدیقس استناد می‌کردیم آنان مجبور بودند به بحث بنشینند ولی جدیداً دست به انکار حقایق زده تا به موقع بحث بگویند: اول باید ثابت شود که ابوبکر یار غار است بعد در مورد فضیلت بودن یا نبودن آن بحث کنیم و صاحب این قلم نیز به همین منظور این جستار را به قلم آورده تا دهان این گزافه گویان را ببندد و هم مصداق صاحب غار و هم فضایل نهفته در آیه را به صورت واقع ثابت کند و پاسخی بگوید به ملایان قزلباش دیروز و امروز و شاید هم فردا!

\*\*\*\*\*\*

آفرین به آن دوست عزیز مستبصری که گفت: «علمای مذهب شیعه مانند عمله بناهایی هستند که هر وقت از کنار محل ساخت و سازشان می‌گذری، می‌بینی که به جان ساختمانی افتاده‌اند و همیشه بیل و کلنگشان آماده است که یا قسمتی را بسازند یا خراب کنند!!» آخوند شیعی در طول تاریخ چنین بوده‌اند، در علم رجالشان چنان بوده که به اعتراف ممقانی، چیزی که در نزد متقدمین غلو محسوب می‌شده فی الحال اصل مذهب گشته است؛ عقیدۀ تحریف که از ضروریات مذهبشان بوده به حکم تقیه انکارش می‌کنند و حقایق تاریخ اسلام که تا به این عصر احدی آن را انکار نکرده، انکار می‌کنند!! و خدا می‌داند که ایشان کی می‌خواهند بیل و کلنگ را به کناری نهند و بخوانند این آیت را که خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ...﴾ [المائدة: 3] «امروز دینتان را برایتان کامل کردیم» بخوانند و دست بردارند از دشمنی با اسلام عزیز ما....

نگاهی گذرا به شبهات شیعیان:

علامه آلوسی در تفسیرش در مورد این آیه و شبهات شیعه حول آن، چنین می‌نویسد:

«ولعمري إنه أشبه شيء بهذيان المحموم أو عربدة السكران ولولا أن الله سبحانه حكى في كتابه الجليل عن إخوانهم اليهود والنصارى ما هو مثل ذلك ورده رحمة بضعفاء المؤمنين ما كنا نفتح في رده فما أو نجري في ميدان تزييفه قلما....» [[12]](#footnote-12).

یعنی: «به جان خودم سوگند که این «شبهات» به هذیان یک بیمار یا به عربده‌های یک مست شبیه تر است واگر خدای سبحان در کتاب جلیلش از برادران شیعیان یعنی یهود و نصارا شبهاتی اینچنینی را نقل و نقد ننموده بود ما هم این بحث را باز نمی‌کردیم و در این میدان قلم خود را هدر نمی‌دادیم....».

محتوای ادلۀ شیعیان به ضعیفی تار عنکبوت است ولی به علت ظاهر فریبنده‌اش، عوام را گرفتار خود می‌کند و این چیزی است که خواص شیعه از آن آگاهند و از آن بهره می‌برند وگرنه خدای را صد هزار مرتبه شکر که هیچ سنی مذهبی بعد از خواندن چنین گزافه‌های کودکانه ای لحظه ای تردید نمی‌کند که نویسندۀ این سطور بی‌خبر از تاریخ صحیح و همچنین بی‌خبر از آیات قرآن است! والبته باعث شرم و بی‌آبرویی جماعت متفکرین است که چنین استدلال‌ها و ایرادهای بچه گانه و گاهاً سوفیسم مآبانه‌ای را نوعی استدلال علمی قلمداد کرده و بخواهند به آن بها دهند! به همین خاطر یکی از دوستان آگاه خطاب به این جانب چنین گفت: «جواب دادن به این شبهات به این می‌ماند که برای شخصی دلیل و برهان بیاوری که شیر سفید است و سیاه نیست!!» البته حق دارند، ولی باید در نظر داشت که برای رسوا شدن بیش از پیش این قوم پر کار ما هم باید پرکار باشیم و حداقل هر از چند گاهی مروری بر درس‌های گذشته داشته باشیم تا بدانند که ما مانند مقلدینشان در خواب خرگوشی فرو نرفته‌ایم!

شیوۀ ما در نقد شبهات:

شیوۀ نقد شبهات بچگانۀ شیعیان به شیوۀ خود آن‌ها خواهد بود (البته شرافتمندانه نه با کید و مکر) بقول مولانا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون که با کودک سر و کارت فتاد |  | پس زبان کودکی باید نهاد |

شاید بگویید: غالب شبهات شیعه در این باب از اقوال علمای شماست، آیا گفتار علمای شما کودکانه است؟؟ می‌گوییم: اگر نظر یکی از علمای ما را از ابتدا تا انتها قبول می‌داشتند که درخت تشیع را باید از ریشه در می‌آوردند!! بلکه اینگونه نیست، کتب و مقالاتی که در این مورد نوشته‌اند، چهار خطش از قول آلوسی و دو خط از ابن حجر، چهار خط و دو کلمه دیگر هم از رشید رضا!!! اگر تمام گفته‌های یکی از این بزرگان را به صورت کامل قبول داشتند که دیگر مساله‌ای نبود، بلکه شبهه سازان چرخ گلدوزی خود را وسط میدان بحث آورده و با آن چرخ قسمتی از سخنان ابن حجر که به نفع اوست را به قسمتی از سخنان آلوسی می‌دوزد و در نهایت یک روایت از صحیح بخاری را نیز به عنوان زینت به آن وصل می‌کند و قرص و محکم نشسته و می‌گوید: این است بحث علمی و این است منهج عالمانه!!!

اما این نوشتاری که پیش رو دارید، ابتدا جوابی است به کتاب «صاحب الغار ابوبکر أم رجل آخر؟»[[13]](#footnote-13) از نجاح طائی شیعی و همچنین جوابی است به مقاله‌ای 147 صفحه‌ای از سایت ولیعصر و همچنین شبهات و ایراداتی که گذشتگان شیعه چون شیخ مفید و طبرسی و نور الله شوشتری و دیگران مطرح کرده‌اند.

سعی نویسنده بر آن بوده که به ساده ترین شیوه، نگارش کند و چنان ننویسد که فقط کسانی با ضریب هوشی نیوتون! بتوانند آن را بفهمند و از کلمات دهان پر کنی که اکثر عوام معنای آن را نمی‌دانند استفاده نشده چرا که خواستیم این نوشته، هم برای عوام گیرا باشد و هم برای علما مفید واقع گردد پس این سخن «ویتگنشتاین» فیلسوف اتریشی را پذیرفتیم که می‌گوید: «اگر کسی سخنی را پیچیده گفت، باید دانست که او خود آن را نفهمیده، زیرا هر که سخنی را خوب بفهمد می‌تواند آن را به سادگی بیان کند» و به همین منظور از اسلوبی قرآنی نیز کمک گرفتیم و آن اسلوب، استفاده از مثال بود[[14]](#footnote-14)، و شما در این کتاب مثال‌های زیادی خواهید خواند که برای بهتر فهمیدن موضوع مطرح شده است، امید است که مفید واقع شود. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ.

فصل اول:   
در اثبات یار غار بودن ابوبکر صدیق

حکام ستمگر به دروغ ابوبکر را یار غار معرفی کردند!

چنانکه می‌دانیم، مثل همیشه و طبق روال نوشته‌های شیعیان که با ساختن یک دشمن خیالی شروع می‌شود، جناب نجاح طائی نیز پیرو همین خط مشی بوده و در مقدمۀ کتاب «آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟»[[15]](#footnote-15) چنین می‌گوید:

«موضوع این کتاب از موضوعات بسیار مهمّى است که خداوند تعالى توفیق نوشتن آن را به ما عنایت فرمود. با آنکه 1420 سال از هجرت نبوى گذشته، لکن هنوز مسلمانان مطالبى را که حکام ستمگر تألیف و وعّاظ دربارى و یاران آنان نوشته‌اند، مى‌خوانند و مسلمان‌ها نسل به نسل عادت به خواندن دروغ‌هاى نوشته شده درباره غار هجرت نمودند و لذا خطا، سنگین و کار مشکل گردید».

جواب:

در نظر او آن حکام ستمگر، حکام بنی امیه و در راس آن‌ها معاویه بن ابی سفیان است! حال فکر کنید؛ معاویه و بنی امیه ای که به عقیدۀ شیعه حضرت علی را بر منابر لعن می‌کردند و دیگران را نیز به همین عمل امر می‌نمودند چطور است که به راویان اعم از صحابه و تابعین اجازه می‌دادند که فضایل حضرت علیس را نشر دهند؟ معاویه که علناً لعن می‌کرد چگونه احفاد او به مولفین اجازه دادند که فضایل حضرت علی را درج کنند؟؟ مثل این است که خمینی بعد از پیروزی و بعد از اینکه جای شاه نشست و دستور داد شعار مرگ بر شاه را پر رنگتر کنند![[16]](#footnote-16) به دوستانش بگوید: هر گاه خواستید در مجالس یا در کتاب‌ها از من تعریف کنید نامی از شاه هم بیاورید.. نه! یک باب کامل را به تعریفِ از او اختصاص دهید، نه نه! اصلاً تا می‌توانید از فضایل داشته و نداشتۀ او بگویید تا جایی که فضایل او از فضایل من هم بیشتر باشد!!!!

روز برویم مرگ بر شاه بگوییم و شب فضایل شاه را بخوانیم!!

مگر نمی‌گویید: معاویه علی را کافر می‌دانست؟ دیگر چرا فضایل این کافر را (نعوذ بالله) نقل می‌کرد؟

ضمناً: حقیقت یار غار بودن حضرت صدیق در قدیمیترین کتاب‌های اهل تشیع ثبت شده است؛ آیا می‌خواهید بگویید آن‌ها هم وعاظ درباری بوده‌اند؟

برای درک نادانی این شخص خواندن این جملات از وی کافیست:

«معاویه بن أبى سفیان در گفتگوئى توافق کرد تا چهار هزار درهم به سمرة بن جندب بدهد، فقط بدین منظور که در میان اهل شام خطبه بخواند و بگوید که آیه:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ٢٠٤ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ٢٠٥﴾ [البقرة: 204-205][[17]](#footnote-17) در حقّ على÷ نازل شده

و آیه: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: 207][[18]](#footnote-18)

(که اشاره به قضیه خوابیدن على÷ در بستر پیامبر است) در شأن ابن ملجم نازل گردیده.»[[19]](#footnote-19)

جواب: به این فکر کنید، شخصی که در صدد بود قاتل حضرت علی را مجاهد فی سبیل الله جلوه دهد و خود حضرت علی را نیز کافر جلوه دهد، چطور به این فکر نیافتاد که به جای رقیب تراشی برای حضرت علی و فضیلت تراشی برای آن رقبا؛ فضایل سیدنا علی÷ را تحریف و تبدیل کند!

مثلاً: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ، قال: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَيَّاشٍ، قال: سَمِعْتُ حُرَيْزَ بْنَ عُثْمَانَ، قال: هَذَا الَّذِي يَرْوِيهِ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ ج قال لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى (حَقٌّ، ولَكِنْ أَخْطَأَ السَّامِعُ، قُلْتُ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا هُوَ: أَنْتَ مِنِّي مَكَانُ قَارُونَ مِنْ مُوسَى)، قُلْتُ: عَنْ مَنْ تَرْوِيهِ؟ قال: سَمِعْتُ الْوَلِيدَ بْنَ عَبد المَلِك يَقُولُهُ وهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ»[[20]](#footnote-20).

یعنی: «عبد الوهاب بن ضحاک گفت: حدیث کرد مرا اسماعیل بن عیاش و گفت: از حزیر بن عثمان شنیدم که می‌گفت: این حدیثی که مردم از پیامبر نقل می‌کنند که به علی فرمود: ای علی مقام تو نسبت به من چون مقام هارون است به موسی؛ این حدیث درست است اما شنونده آن را اشتباه شنیده!

راوی گوید، گفتم: پس (صحیحش) چطور است؟ گفت: (صحیحش) این است: تو نسبت به من به منزلت «قارون» هستی به موسی[[21]](#footnote-21)! از حزیر پرسیدند: این را چه کسی به تو گفت؟ جواب داد: ولید بن عبدالملک[[22]](#footnote-22) این را بر منبر می‌گفت»

این قول نزد اهل سنت بی‌ارزش و فاقد اعتبار است[[23]](#footnote-23) ولی حکام بنی امیه می‌توانستند چنین کنند، به جای رقیب تراشی می‌توانستند احادیث را تبدیل کنند، هارون را به قارون بدل کنند!

نجاح می‌گوید: معاویه، سمرة بن جندب را اجیر کرده بود که آیاتی را به منظور ذم علی به او نسبت دهد و آیاتی را برای مدح قاتل علی به ابن ملجم نسبت دهد؛ ولی در حال حاضر هیچ قولی در این مورد در دسترس نیست و احدی از مفسرین را نمی‌شناسیم که آیۀ 207 بقره را در شان ابن ملجم بداند! اگر سمرة بن جندب چنین خطابه ای ایراد کرده بود، بازتاب آن باید در کتب ما موجود می‌بود ولی چرا چنین نیست؟ چرا احدی احتمال نمی‌دهد که آیات 204 و 205 بقره در شان علی باشد؟ آیا جوابی غیر از این وجود دارد که نجاح دروغگو و دروغ دوست است؟؟

نه تنها معاویه چنین کاری نکرده بلکه او از کسانی است که فضایل حضرت علی را روایت کرده است!

معاویه، حضرت علی را می‌ستاید

1. ابن بطریق و ملا باقر مجلسی و دیگران می‌نویسند: «سَأَلَ رَجُلٌ مُعَاوِيَةَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالَ سَلْ عَنْهَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلُكَ فِيهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَوْلِ عَلِيٍّ قَالَ بِئْسَ مَا قُلْتَ بِهِ ولَؤُمَ مَا جِئْتَ بِهِ لَقَدْ كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج يَغُرُّهُ الْعِلْمَ غَرّاً لَقَدْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ولَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْن‏ الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ عَنْهُ ولَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْ‏ءٌ قَالَ هَاهُنَا عَلِيٌّ قُمْ لَا أَقَامَ اللَّهُ رِجْلَيْكَ ومَحَا اسْمَهُ مِنَ الدِّيوَان‏»[[24]](#footnote-24).

یعنی: «مردی از معاویه پرسشی کرد. معاویه گفت: از [علی بن ابیطالب](http://forum.patoghu.com/redirector.php?url=http%3A%2F%2Fdaneshnameh.roshd.ir%2Fmavara%2Fmavara-index.php%3Fpage%3D%25D8%25AD%25D8%25B6%25D8%25B1%25D8%25AA%2B%25D8%25A7%25D9%2585%25DB%258C%25D8%25B1%25D8%25A7%25D9%2584%25D9%2585%25D8%25A4%25D9%2585%25D9%2586%25DB%258C%25D9%2586%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%25D9%2587%2B%25D8%25A7%25D9%2584%25D8%25B3%25D9%2584%25D8%25A7%25D9%2585) بپرس زیرا او آگاه‌تر است.

مرد گفت: ای معاویه گفتار تو و پاسخت در این مسأله برای من محبوب تر است از پاسخ و گفتار علی!

معاویه گفت: بد حرفی زدی و اندیشۀ اشتباهی داری، تو از گفتار مردی اظهار ناخرسندی کردی که رسول خدا ج او را از دانش و علم سیراب می‌کرد و به او فرمود: تو برای من همانند هارون برای [موسی](http://forum.patoghu.com/redirector.php?url=http%3A%2F%2Fdaneshnameh.roshd.ir%2Fmavara%2Fmavara-index.php%3Fpage%3D%25D8%25AD%25D8%25B6%25D8%25B1%25D8%25AA%2B%25D9%2585%25D9%2588%25D8%25B3%25DB%258C%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%25D9%2587%2B%25D8%25A7%25D9%2584%25D8%25B3%25D9%2584%25D8%25A7%25D9%2585) هستی، مگر این که بعد از من پیامبری نیست. عمر بن خطاب از علی می‌پرسید و به سخنش عمل می‌کرد و من خود شاهد بودم که هرگاه مشکلی برای عمر پیش می‌آمد می‌گفت: آیا علی اینجا هست و حضور دارد؟؟

آنگاه معاویه به آن مرد گفت: برخیز که خداوند دو پایت را زمین گیر کند و دستور داد نام او را از دیوان سهمیۀ بیت المال حذف کنند!!!»

اگر معاویه دستور به لعن علی داده بود و اگر دستور میداد احادیثی علیه او بتراشند و از همه مهمتر اگر او را تکفیر می‌کرد! چرا شخص سائل به معاویه نگفت: یا ایها الامیر! تو او را لعن می‌کنی! او را تکفیر می‌کنی، آنوقت من بدبخت که رأی تو را از رأی علی بیشتر دوست میدارم سزاوار این همه مذمّت و نفرینی اینچنینی هستم؟

اگر معاویه دستور به سبّ و لعن و جعل حدیث علیه حضرت علی داده بود، بدون شک آن شخص در جواب می‌گفت: تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی‌برد؟! خودت حضرت علی را لعن می‌کنی و ما را مجبور می‌کنی که لاعن علی باشیم، حال از سخن من ناراحت می‌شوی و من را توبیخ می‌کنی؟ مگر حرف من بیشتر از لعن کردنی بود که تو ما را به آن امر می‌کنی؟ پس چرا به من می‌گویی: خدا دو پایت را زمین گیر کند؟!!

مگر می‌شود خمینی بر روی منبر مرگ بر شاه بگوید و مردم را نیز ترغیب کند که چنین بگویند، ولی کسی را که فقط بگوید: «شاه آدم پرخوری بود» توبیخ و مجازات کند؟!

حال این روایت را نیز بخوانید:

1. «نقل است که ابو مسلم خولانی (به عنوان سفیر از سمت حضرت علی) به اتفاق تنی چند نزد معاویه آمدند و به او گفتند: «تو با علی در جنگ و نزاع هستی و با وی مبارزه می‌کنی، آیا تو مانند او هستی؟» معاویه گفت: «لاَ وَاللهِ، إِنِّيْ لأَعْلَمُ أَنَّهُ أَفْضَلُ مِنِّي، وَأَحَقُّ بِالأَمْرِ مِنِّي...» = «خیر، به خدا سوگند من می‌دانم که او از من بهتر است و او برای خلافت از من شایسته‌تر است...»[[25]](#footnote-25).

شاید بگویید: «این‌ها در مورد زمانی است که حضرت علی÷ در قید حیات بود» می‌گویم: مگر غیر این است که می‌گویید: معاویه در حیات علی او را لعن می‌کرده؟؟ مگر نمی‌گویید او را تکفیر می‌کرده؟ خب! اگر لعن و تکفیری در کار بود، ابومسلم خولانی می‌بایست خطاب به معاویه می‌گفت: تو هر روز علی را لعنت می‌کنی و او را کافر می‌خوانی و یاران تو نیز چنین می‌کنند، حال می‌گویی که او از تو بهتر است؟ چرا یک بام و دو هوا یا ابن ابی سفیان؟

ولی می‌دانیم که چنین نگفت! و البته روایاتی نیز در دست است که مربوط به بعد از شهادت سیدنا علی است.

1. عاملی از ابوالحجاج البلوی نقل می‌کند: «وقتی خبر شهادت علی به معاویه رسید معاویه گفت: «لقد ذهب الفقه والعلم بموت ابن أبي طالب»[[26]](#footnote-26).

یعنی: «با مرگ پسر ابوطالب، علم و فقه هم مرد!»

و در خبر مشابهی اینچنین آمده: «لَمَّا جَاءَ خَبَرُ قَتْلِ عَلِيٍّ إِلَى مُعَاوِيَةَ جَعَلَ يَبْكِي، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: أَتَبْكِيهِ وَقَدْ قَاتَلْتَهُ؟ فَقَالَ: وَيْحَكِ إِنَّكِ لَا تَدْرِينَ مَا فَقَدَ النَّاسُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْفِقْهِ وَالْعِلْمِ»[[27]](#footnote-27).

یعنی: «وقتی که خبر کشته شدن سیدنا علی به معاویه رسید، شروع به گریه کرد، زنش به او گفت: «آیا بخاطر او گریه می‌کنی در حالیکه با او می‏جنگیدی؟!» گفت: «وای بر تو، تو نمی‌دانی که مردم چه فضل و فقه و دانشی را از دست دادند!»

اگر انکار فضائلی در کار بود و یا لعن کردنی در بین بود، همسرش باید می‌گفت: چه شده؟ آیا هذیان می‌گویی؟! دیروز که او را لعنت می‌کردی، حالا چه شده که...

1. در روایت موثقی نقل است که معاویه در دوران خلافتش از ضرار صُدائی (از یاران علی) خواست که علی را برایش توصیف کند، ضرار گفت: «ای امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف کن!» معاویه گفت: «حتماً باید او را توصیف کنی!» گفت: «حال که حتماً باید او را توصیف کنم، پس می‌گویم؛ بخدا بسیار دوراندیش و قدرتمند بود، همیشه سخن فیصله بخش می‌گفت، عادلانه حکم می‌کرد، دانش از همه جوانبش فوران می‌کرد،.... شهادت می‌دهم که گاهاً دیده‌ام، در حالیکه شب پرده‌اش را پایین آورده بود و ستارگان رو به کاهش گذاشته بودند، ریش خود را در دست گرفته بود، و همچون شخص سالم شتابزده و بی‌قرار بود، ولی غمگین و گریان می‌گفت: «ای دنیا، دیگری را فریب بده! خود را به سوی من عرضه‌ کرده‌‌ای یا شوق و علاقه به من داری؟ بعید است، بعید است. من تو را سه طلاقه کرده‌‌ام، که رجعتی در آن طلاق نیست، پس عمر تو کوتاه است و کم ارزش هستی، آه و ناله از کمبود توشه و دوری سفر و وحشتناکی راه،...».

آنگاه معاویه به گریه افتاد، و گفت: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ، كَانَ وَاَللَّهِ كَذَلِكَ»= «خدا رحمت کند ابوالحسن را، (بخدا همین‌گونه بود)» پس ای ضرار تو تا چه ‏اندازه بر او غمگین هستی؟!» گفت: «همچون کسی غمگین هستم که فرزندش را در دامانش سر بریده‏اند!»[[28]](#footnote-28)

معاویه به گریه می‌افتد و سخنان «ضرار» را تایید می‌کند و ضرار به او نمی‌گوید: اگر چنین است، پس چرا او را لعنت می‌کنی و دستور می‌دهی او را لعنت کنند؟ و چرا او را کافر می‌خوانی و علیه او روایت جعل می‌کنی؟

به همین تعداد روایت بسنده می‌کنیم و به سخن بعدی نجاح می‌پردازیم؛ وی می‌گوید:

«نشر مناقب دروغین در شأن أبوبکر از طرف معاویه، بخاطر محبّت و براى بالا بردن شأن و منزلت وى نبود، بلکه صرفاً براى پائین آوردن شأن و منزلت رسول خدا ج و خاندان پاک وى صورت مى‌گرفت»[[29]](#footnote-29).

حال اگر این نوشته... به رجز خوانی‌های یک فرد مست شبیه نیست به چه شبیه است؟؟

در محلی می‌گوید: ماجرای هجرت و غار را بنی امیه برای این ساخت تا فضیلتی باشد در برابر غدیر!!‌ (یعنی ابن بکر[[30]](#footnote-30) هم می‌توانست با استناد به هجرت خلافت خود را ثابت کند!!)

الان می‌گوید معاویه می‌خواسته مقام نبی اکرم را تنزل دهد!!! حال بین این دو را جمع کنید، می‌توانید؟؟

توضیح بیشتر: اگر مقام پیامبر تنزل پیدا کند دیگر همراهی با او چه نفعی خواهد داشت؟ دیگر چه نفعی خواهد داشت که پیامبر شخصی را «صدیق» لقب داده باشد؟؟ شخصی که مقامی ندارد، داماد او بودن چه نفعی دارد که بخواهند این ماجرا را جعل کنند؟!!

واقعاً که با رئیس انجمن مجانین طرف هستیم!

این نجاح در همین کتاب چنین می‌نویسد: «و ذهبى در نوشته‌هاى خود معروف به همین شیوه بوده است، و او در قریشى و اموى بودن حتى از قریشیان و امویان نیز بالاتر بود»

ج: توئی که ذهبی را از امویان هم بدتر می‌دانی و در مورد امویان گفتی که علی را کافر می‌دانسته‌اند و کافر بودن حضرت علی را نشر می‌دادند، حال چطور است که ذهبی فضایل علی را مکتوب می‌دارد؟ چطور است که از فرزندان او به نیکی یاد می‌کند؟؟ علی را امیر المومنین می‌داند، حسن را امام می‌نامد و حسین را سید جوانان اهل بهشت؟؟!

او در این باب، زیاد سخن گفته و ما به اندازۀ لازم جواب گفتیم و لازم نمی‌دانیم بیشتر بنویسیم چرا که به موضوع این نوشتار چندان مربوط نیست.

نجاح طائی: روایات صحیح و متواتر می‌گوید که ابوبکر یار غار نبوده!

بزرگترین خیانت، نجاح طائی، این است که در ابتدای کتابش می‌گوید: «و این کتاب قضیه حضور أبوبکر در غار را به صورتى علمى و مستند به روایات صحیح و متواتر و شواهد و قرائن فراوان رد کرده و از پایه و اساس ویران مى‌نماید.»

و می‌گوید: «این کتاب واقعیت و حقیقت قضیه غار را مطابق با کتاب و سنّت و با تائید عقل و فطرت و دور از هرگونه دروغ و افتراء حزبى و حکومتى بیان مى‌نماید».

این سخن وی را در حین مطالعۀ این نوشتار به یاد داشته باشید زیرا بارها بار خواهید دید که او نه تنها به روایات صحیح و متواتر استناد نکرده بلکه به روایات عجیب و غریب و کذب هم استناد می‌کند نه تنها به روایات کذب استناد می‌کند، بلکه همین روایات را نیز تحریف می‌کند و گاهی نیز قیچی و ساتور برداشته و روایات را قیچی و تکه تکه می‌کند تا شاید که بتواند مراد خودش را از آن کسب کند!

و اما دلایل عقلی و علمی ایشان را نیز خواهیم دید که اوهن من بیت العنکبوت است!

شخصی به نام عبد الله بن بکر وجود خارجی ندارد

نجاح طائی بارها از شخصی به نام «عبد الله بن بکر» نام می‌برد و او بازیگر نقش اول فیلمنامه ایست که او به قلم آورده است.

جناب مخترع کبیر مدعی است که «عبد الله بن بکر» همان شخصی است که همراه پیامبر در غار و راهنمای او در راه بوده است. اما خوب است که بدانید چنین شخصی با این اسم (در آن تاریخ) وجود خارجی ندارد، در هیچ کدام از کتب تاریخ و تراجم و طبقات و انساب و.... از او نامی نیست. بله! شخصی به عنوان راهنمای سفر نبی اکرم ج وجود داشته ولی احدی به جز نجاح نگفته که نام او «عبد الله بن بکر» بوده است!!

اسم و رسم آن راهنما در روایات و کتب مختلف به صورت‌های گوناگونی درج شده است، از جمله:

عبد الله بن اریقط[[31]](#footnote-31)؛ عبد الله بن اریقد؛ عبد الله بن ارقطّ یا عبد الله بن ارقد یا عبد الله بن أرقم و بعضی او را لیث بن عبدالله بن اریقط گفته‌اند و بعضی نام او را اریقط[[32]](#footnote-32) و بعضی رقیط[[33]](#footnote-33) پنداشته‌اند.

بعضی او را «لیثی» و بعضی «دئلی» یا «دؤلی» یا «دیلی» یا «دئل» یا «دیل» و بعضی «عدوی» و بعضی «بنی دیل بن بکری» نوشته‌اند!!

بعضی «اریقط» را نام پدرش پنداشته بعضی چون حلبی و برزنجی نام مادر او را «اریقط» دانسته‌اند و بعضی نیز نام خودش را «اریقط» [[34]](#footnote-34) یا «رقیط» [[35]](#footnote-35) دانسته‌اند! که در لابلای تمام این اختلافات، متاخرین و غالب متقدمین «عَبْدُ اللهِ بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ» را صحیح‌تر می‌دانند. [[36]](#footnote-36) و الله اعلم

حال بین تمامی این اقوال و این اختلافات در عجبم که جناب نجاح، «عبد الله بن بکر» را از کجا آورد!!! بیائید، ببینیم منبع این اختراع او کدام تألیف و کدام مؤلف است!

او در باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟» روایتی را از بحار الانوار مجلسی و اِعلام الوری طبرسی و کمال الدین صدوق نقل می‌کند.

روایت به نقل از «نجاح» ، چنین است: «إذ التقى النبي ج بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول الله ج: يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟

فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمد ج: يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد».

یعنی: «و چون عبدالله بن أریقط بن بکر در کوه ثور با رسول خدا ج ملاقات کرد حضرت فرمود: اى فرزند أریقط آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟

ابن بکر گفت: بنابراین سوگند به خدا که تو را حفظ و حراست مى‌نمایم و احدى را بر تو آگاه نمى‌کنم، اى محمّد کجا مى‌خواهى بروى؟ محمّد ج فرمود: یثرب!

ابن بکر گفت: تو را از راهى خواهم برد که احدى بدان راه نیابد»

حال ببینیم این مخترع کبیر در نقل این روایت چه تلبیسی به کار برده است:

این روایت در بحار الانوار ج19 ص 69 (همان آدرسی که داده و همان چاپی که از آن نقل کرده) به این شکل آمده است:

«فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَ أَقْبَلَ رَاعٍ لِبَعْضِ قُرَيْشٍ يُقَالُ لَهُ ابْنُ أُرَيْقِطٍ فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِج فَقَالَ لَهُ يَا **ابْنَ‏ أُرَيْقِطٍ** آتَمِنُكَ عَلَى دَمِي فَقَالَ إِذاً واللَّهِ أَحْرِسُكَ وأَحْفَظُكَ ولَا أَدُلُّ عَلَيْكَ فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلِكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَد»

آیا اثری از «عبد الله بن اریقط بن بکر» یا از «ابن بکر» یا از «بکر» وجود داشت؟؟؟؟

مجلسی این روایت را از اِعلام الوری طبرسی نقل کرده یعنی منبع اصلی اعلام الوری است پس ما به منبع اصلی سر می‌زنیم.

اعلام الوری طبرسی ج1 ص148 (همان آدرس و دقیقاً همان چاپ):

«و أقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط فدعاه رسول اللّه ج وقال له: «يا ابن اريقط أءتمنك على دمي؟». قال: إذا واللّه أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك، فأين تريد يا محمد؟ قال: «يثرب». قال: واللّه لأسلكنّ بك مسلكا لا يهتدي فيه أحد».

دوباره می‌پرسم: آیا اثری از «ابن بکر» دیدید؟؟ دقت کنید، شاید چشمان من کم سو شده است! مهم نیست؛ هنوز یک کتاب مانده، جای امیدی هست!

منبع سوم «کمال الدین شیخ صدوق ص 56 چاپ قم» است که در متن کتاب چیزی در این مورد نیست ولی در پاورقی، همان متن فوق از کتاب اعلام الوری نقل شده است و اثری از «ابن بکر» نیست!!!

در اصل، تنها یک منبع واحد است که هم «مجلسی» و هم «محقق کتاب کمال الدین شیخ صدوق» از همان منبع استفاده کرده‌اند ولی با این حال آن دو منبع را نیز بررسی کردیم تا به خوبی دست این متفکر فرهیختۀ اسلامی رو شود!!!

نکته: در ادامۀ همین روایت که مورد استناد نجاح طائیست، آمده است:

«فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلِكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَدٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج ائْتِ عَلِيّاً وبَشِّرْهُ بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْهِجْرَةِ فَهَيِّئْ لِي زَاداً ورَاحِلَةً وقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ ائْت‏ أَسْمَاءَ ابْنَتِي وقُلْ لَهَا تُهَيِّئُ لِي زَاداً ورَاحِلَتَيْن‏....» [[37]](#footnote-37).

یعنی: «ابن اریقط گفت: قصد کجا را دارى اى محمد؟ فرمود: یثرب، گفت: به خدا قسم که راهى را به تو نشان مى‏دهم که هیچ کس تو را پیدا نکند... پس رسول الله ج به او فرمود: على را پیدا کن و به او بشارت بده که خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو که مرکب و زاد و توشه راه را فراهم کند. ابوبکر به او (به ابن اریقط) گفت: دخترم أسماء را پیدا کن و به او بگو: که دو مرکب و زاد و توشه را براى من فراهم کند...».

پس طبق همین روایت که دست آویز «نجاح» مسکین است، زمانی که پیامبر اکرمج با «ابن اریقط» صحبت می‌کرده ابوبکر هم همراهش بوده است!

در همین ابتدا او هم دروغ گفته هم روایت را تحریف فرموده و هم آن را قیچی کرده است!

برای اختتام این بخش شما را دعوت می‌کنم، باری دیگر این نوشتۀ جناب نجاح را بخوانید:

«إذ التقى النبي ج بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول الله ج: يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟ فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمد ج: يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد» [[38]](#footnote-38).

یعنی: «و چون عبدالله بن أریقط بن بکر در کوه ثور با رسول خدا ج ملاقات کرد حضرت فرمود: اى فرزند أریقط آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟ ابن بکر گفت: بنابراین سوگند به خدا که تو را حفظ و حراست مى‌نمایم و احدى را بر تو آگاه نمى‌کنم، اى محمّد کجا مى‌خواهى بروى؟ محمّد ج فرمود: یثرب! ابن بکر گفت: تو را از راهى خواهم برد که احدى بدان راه نیابد»

او از قول نبی اکرم ج نقل می‌کند که خطاب به آن راهنما گفت: «يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟» = ای «ابن اریقط» آیا تو را بر جان خود ایمن بدانم؟؟

دقت کنید، رسول خدا او را «ابن اریقط» خواند ولی «مکتشف عصر ما» در خط بعدی او را «ابن بکر» می‌نامد!!! آیا تناقض از این بیشتر و جهالت از این بالاتر ممکن است؟؟!

تبدیل «ابن اریقط» به «ابن بکر» توسط نجاح طائی

با وجود اینکه در بارۀ نام پدر یا مادر آن راهنما اختلاف است ولی احدی نگفته که نام پدر یا مادر وی «بکر» بوده تا بتوانیم آن را «ابن بکر» بنامیم!![[39]](#footnote-39) تاکید می‌کنم! احدی نگفته «عبدالله فرزند بکر» بوده، حتی کسی نگفته نام جدش بکر بوده! البته جناب مخترع کبیر را قلم بگیرید!

خود «نجاح» در کتاب دیگرش به نام «السيرة النبويه» می‌نویسد:

«و مرّ رسول اللّه ج وعبد اللّه بن اريقط بن الديل بن بكر بخيمة ام معبد...» [[40]](#footnote-40).

خود او نام آن راهنما را به این شکل «عبد اللّه بن اریقط بن الدیل بن بکر» ضبط کرده است، یعنی اگر قول او را صحیح بدانیم اینگونه می‌شود که «بکر» «پدر جد عبد الله» بوده است!

حال ببینید این «نجاح» چقدر جاهل است که «پدر عبدالله» را نمی‌بیند «پدر بزرگ» او را نمی‌بیند و به «پدرِ پدربزگش» چسبیده است!! آن هم در حالیکه تا به حال احدی، ابن اریقط را به غیر از پدرش به کسی دیگر نسبت نداده است.

من «ابوبکر بن حسین بن احمد بن عبد الله» هستم ولی احدی مرا «ابوبکر بن عبد الله» نمی‌خواند، بلکه گفته می‌شود: «ابوبکر بن حسین» و این کاملاً طبیعی است ولی ادعای او چون شاهدی در تاریخ ندارد به اختراعات مخترعین بیشتر شبیه است!

البته لازم به ذکر است که: آنانکه نسب او را به بنی بکر نسبت داده‌اند، آن را چنین نوشته‌اند:

«رجلا من بني الدئل بن بكر» یعنی مردی از طایفۀ «دئل بن بکر» نه اینکه «دئل» جد او باشد!

دکتر ابراهیم آیتی شیعی می‌نویسد: «عبد اللّه بن أریقط لیثى دیلى هم گفته مى‏شود. پدر این عبد اللّه از طایفه بنى دیل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه و مادرش از بنى سهم بن عمرو بود.» [[41]](#footnote-41)

این نسب را به شکل کاملتر نیز ثبت کرده‌اند:

«النُفاثي: نسبة إلى نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر. واسمه عبد الله بن أريقط»[[42]](#footnote-42).

یعنی اگر واسطۀ دیگری در این بین نباشد (که ظاهراً هست) نسب او را باید چنین بنویسیم: «عبد الله بن أریقط بن نفاثة بن عدی بن الدیل بن بکر (بن عبد مناة بن کنانه (بن خزیمة))» یعنی جناب نجاح دو نفر را از قلم انداخته و قسمتی از نسب او را بلعیده و «بکر» را که «پدر جد جد» او می‌باشد به جای پدر آن راهنما جا زده است![[43]](#footnote-43)

جناب مخترع کبیر در کتاب «السيرة النبویة» می‌نویسد:

«عبد الله بن اريقط بن بكر دليله وهو الذى صحبه فى الغار والسفر. ثم جعل المحرفون متأخرا أبا بكر بدل ابن بكر....»[[44]](#footnote-44).

یعنی: «عبد الله بن اریقط بن بکر راهنمای پیامبر بود و او همان است که یار غار و همسفرش بود ولی تحریف کنندگان ابا بکر را به جای ابن بکر قرار دادند!»

در این قول نام آن راهنما را مختصر کرد و عبد الله بن اریقط بن دیل بن بکر را به عبد الله بن اریقط بن بکر تبدیل کرد و «دیل» را به خودش تخفیف داد!! و این «اریقط» که در قول قبلی نجاح فرزند «دیل» بود با شعبده‌ای فرزند «بکر» شد!! البته شعبده بازی‌های جناب نجاح هنوز تمام نشده است و خواهیم دید که او چگونه با قلمش ما را مات و مبهوت خودش خواهد کرد؛ چنانکه می‌نویسد: «فریبکاران حزب قریش، اقدام به اجراى نقشه تغییر در نام أبوبکر نمودند، تا نام وى موافق نام عبدالله بن بکر گردد»[[45]](#footnote-45).

در قول بالایی پاک کنش را در آورده و این بار «عبدالله بن اریقط بن بکر» را به «عبدالله بن بکر» تبدیل کرد و «اریقط» را نیز از رده خارج نمود!!! یعنی «عبدالله» که فرزند «اریقط» بود در این نقل فرزند بلا واسطۀ «بکر» شد!!

گمان نکنید که او چوب جادویی و پاک کنش را به کناری نهاده است! خیر؛ زورش که نمی‌آید، باز هم شعبده می‌کند!! به همین دلیل در سکانس‌های مختلف از آن راهنما به این شکل = «ابن بکر» یاد می‌کند، مثلاً می‌نویسد:

«و در هنگام رسیدن کفّار به غار، رسول خدا ج به همراه رفیق خود ابن بکر بسر مى‌برد....» [[46]](#footnote-46)

نام یکی از فصول کتابش چنین است: «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر»[[47]](#footnote-47).

نام یکی دیگر از فصول کتابش: «ابن بکر خانواده ابوبکر را از مکه به مدینه آورد» [[48]](#footnote-48)

شاید بگویید: «نجاحِ بنده خدا خواسته مختصر نویسی کند به همین دلیل تنها به «ابن بکر» بسنده کرده است»

می‌گویم: مختصر «عبد الله بن أريقط بن نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر» می‌شود = «ابن اریقط» نه «ابن بکر»؛ و این را تمامی عقلا می‌پسندند و اگر قرار باشد کسی به عنوان «ابن بکر» شناخته شود آن شخص «دیل بن بکر» است نه «نبیرۀ» او!

اما این شیادی و این پله پله حذف واسطه‌ها به چه منظور بود؟؟ چرا نجاح در کل کتابش «نفاثه بن عدی» را خط زده و بعد از آن دیل را خط زد و در جایی اریقط را و سپس عبدالله را؟؟ [[49]](#footnote-49)

جواب: او این مراحل را طی کرد تا بتواند این ادعا را بکند: «جعل المحرفون متأخرا أبا بكر بدل ابن بكر»[[50]](#footnote-50) = تحریف کنندگان «ابا بکر» را به جای «ابن بکر» قرار دادند!

بله، او می‌خواست ذهن‌ها را به این وهم بیاندازد که آن راهنما معروف به «ابن بکر» بوده و همه او را با شهرت «ابن بکر» می‌شناختند، تا بتواند بگوید بعدها به جای «ابن بکر» ابی بکر نهادند! و جای «ن» را با «ی» عوض کردند؛ ولی چنانکه قبلاً مشخص شد کسی چنین شخصی را نمی‌شناسد بلکه چنانکه از طبرسی و مجلسی نقل شد او «ابن اریقط» است نه ابن بکر!!

\* چنانکه قبلاً گفتیم: در مورد والد یا والدۀ او اختلافاتی وجود دارد ولی احدی نگفته نام آنان «بکر» بوده است! و برای اینکه خواننده را خاطر جمع کنیم از امهات کتب شیعه که به این واقعه اشاره کرده‌اند شواهدی مطرح می‌کنیم تا آنان نیز مهری باشند بر دهان مخترع کبیر!

1. ابن عقده کوفی(متوفی333هـ): «ودليلهم ابن أريقط»[[51]](#footnote-51).
2. قاضی نعمان مغربی (م363هـ): «... وعبد الله ابن أريقط إليه ليمضوا معه إلى المدينة...»[[52]](#footnote-52).
3. ابن طیفور (م380هـ): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط» [[53]](#footnote-53)
4. ابن حمزة الطوسی (م560هـ): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط»[[54]](#footnote-54).
5. قطب الدین راوندی (م573هـ): «لبعض قريش يقال له: ابن أريقط»[[55]](#footnote-55).
6. ابن شهر آشوب (م588هـ): «وَ دَلِيلُهُمُ عبداللَّه بْنُ أُرَيْقِطَ اللَّيْثِي‏» [[56]](#footnote-56).
7. ابن یوسف حلی (م705هـ): «معه أبو بكر وعامر بن فهر مولى أبي بكر وعبد الله بن أريقط»[[57]](#footnote-57).
8. عله حلی (م726هـ): «استأجر عبد الله بن ارقط ليدله على طريق»[[58]](#footnote-58).
9. حسین جرجانی (قرن8): «و چون برفتند چهار كس بودند... وعبد اللّه بن اريقط الليثى» [[59]](#footnote-59).
10. محمد باقر مجلسی(م1111هـ): «ودليلهم عبد الله ابن أريقط الليثي»[[60]](#footnote-60).

تا اینجا مختصری بود از قدیم‌ترین مصادر شیعه، اکنون چندی از مصادر متاخرین را عرضه می‌کنیم تا کار را محکمتر کرده باشیم!

1. محـدث قمی (م1359هـ): «عبد اللّه بن أریقط (أرقطّ به روایت طبرى) در خدمت آن حضرت بودند» [[61]](#footnote-61)
2. سید محسن امین (م1371هـ): «ودليلهم الليثي عبد الله بن أريقط» [[62]](#footnote-62).
3. هاشم معروف الحسنی (م1404هـ): «و كان الدليل عبد اللّه بن اريقط الليثي».
4. شهاب الدین مرعشی (م1411هـ): «ودليلهما عبد الله بن أريقط الليثي» [[63]](#footnote-63).
5. محمدحسین طباطبایی (م1412هـ): «واقبل راع لبعض قريش يقال له ابن أريقط» [[64]](#footnote-64).
6. محمد هادى غروى (معاصر) ‏: «وخرج رسول اللّه من الغار وأخذ به ابن أريقط على طريق نخلة»[[65]](#footnote-65).
7. محمد ریشهری (معاصر): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط»[[66]](#footnote-66) و «ودليلهم ابن أريقط»[[67]](#footnote-67).
8. سیدحسن ابطحی (معاصر): «نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد»[[68]](#footnote-68).
9. علی میرشریفی (معاصر): «رسول خدا عبد اللّه بن اریقط را که از چوپانان قریش بود..»[[69]](#footnote-69).
10. هاشم محلاتی (معاصر): «همانروز عبد اللّه بن ارقط را- و برخى عبد اللّه بن اریقط گفته‏اند- که در زمره مشرکین و از طائفه بنى دئل بن بکر بود» [[70]](#footnote-70).

تا اینجا از ده نفر از متقدمین و ده نفر از متاخرین نقل قول شد که هر 20 نفر آن‌ها او را «عبدالله» دانسته و فرزند «اریقط» یا «ارقط» نوشته‌اند!! حال جناب نجاح، «ابن بکر» را از کجا آورده؟ ما نفهمیدیم!

حضرت علیس در بستر نبی خوابیده بود یا بستر خالی بود؟

به شیوۀ جناب نجاح طائی، «مخترع کبیر» پیش می‌رویم و به سبک ایشان از واقعۀ در فراش خوابیدن حضرت علی یک افسانه می‌سازیم!

جناب نجاح (مخترع کبیر) می‌گوید: «پیامبر ج احتیاج داشت شخصى در بستر او بخوابد تا کفّار محاصره کننده خانه خود را به اشتباه بیندازد، و جز على÷ کسى نبود که در راه پیامبر ج حاضر به چنین فداکارى باشد»[[71]](#footnote-71).

و در جایی دیگر می‌گوید:

«پیامبر ج در آخر ماه صفر از مکه هجرت نمود به نحوى که در آسمان روشنى ماه به چشم نمى‌خورد. اما در این که سید رسولان در آن تاریکى سهمگین چگونه کوچه‌هاى باریک شهر را مى‌دید، باید به قدرت شریف آن حضرت، در دیدن شبانه او که همانند دیدن در روز بود مراجعه کرد.»

* 1. می‌گویم: وقتی شب تا به آن حد تاریک باشد که انسان عادی با چشم عادی نمی‌تواند راه را تشخیص دهد!! چگونه ابولهب و یارانش می‌توانند درون خانه نبی که سقف دارد و بالطبع از کوچه‌های مکه نیز تاریک تر است را ببینند و تشخیص دهند که چه شخصی در بستر پیامبر خوابیده است؟ با توصیف نجاح طائی اصلاً بستر قابل رؤیت نبود چه برسد به شخص خفته در بستر!!!

پس می‌گویم: چون شب تا به آن حد تاریک بوده، مهاجمان نیز قادر به دیدن بستر نبوده و نمی‌توانستند تشخیص دهند که شخصی در بستر خفته یا خیر! نتیجتاً نبی اکرم ج کار عبث نکرده که بی‌خود شخصی را در رختخواب خود بخواباند.

* 1. شما بگویید: چه فرقی بین این دو موضع وجود دارد:

الف: «مشرکین سحرگاهان به خانه نبی حمله کنند و فراش را خالی ببینند»

ب: «مشرکین حمله کنند و حضرت علی را در بستر ببینند».

چه فرقی بین این دو موضع وجود دارد؟ وقتی کفار نتوانند در آن شب راه را تشخیص بدهند چگونه می‌توانستند بستر را ببینید که حال به اشتباه بیفتند یا نیفتند؟؟

پس از دو حالت خارج نیست:

1. یا بستر خالی بوده
2. یا خود حضرت علی چون بستر نبی را خالی دیده، از آن استفاده کرده!

و آن روایاتی که در این مورد وارد است همه و همه ساختۀ روافض است و اگر هم واقعیت داشته باشد باز سوال دیگری مطرح است!!

\* از کجا معلوم که آن علی که در بستر خوابیده همان ابن عم نبی و پدر حسنین باشد؟ از کجا معلوم؟؟

تعجب نکنید! ابتدا این سخن جناب مکارم را بخوانید تا توضیح دهم: «السؤال: لماذا لم يرد اسم الإمام علي بصراحة في القرآن الكريم حتى ننتهي من كل هذه الأبحاث والاختلافات؟

الجواب: نظراً إلى أن اسم «علي» لم يكن منحصراً بالإمام علي عليه السلام كما هو الحال في «أبو طالب» حيث لم تكن هذه الكنية منحصرة بوالده، بل هناك العديد من الأشخاص بين العرب يسمون باسم «علي» و «أبو طالب». وعلى هذا الأساس لو ورد اسم «علي» بصراحة في القرآن الكريم فإن هؤلاء الأشخاص الذين لم يروق لهم قبول هذه الحقيقة سيتحركون بذرائع مختلفة إلى تطبيق هذا الإسم على شخص آخر... انتهى»[[72]](#footnote-72).

یعنی: «پرسش: چرا نام آن حضرت صریحاً در قرآن کریم نیامده، تا این همه بحث‌ها و اختلافات مطرح نشود؟

پاسخ: با توجّه به این که «على» فقط نام امام علی÷ نبوده، همان گونه که «ابوطالب» تنها کنیه پدرش نبوده است، بلکه نام و کنیه افراد متعدّدى در میان عرب «على» و «ابوطالب» بوده، بنابراین اگر نام «على» صریحاً هم در قرآن ذکر مى‌شد، باز هم کسانى که نمى‌خواستند این حقیقت را بپذیرند بهانه‌اى داشتند و آن را بر «على» دیگرى تطبیق مى‌کردند....».

من نیز می‌گویم: آنکه در بستر خوابیده (آن هم نه به خاطر جان فدا کردن بلکه محض استراحت و خواب) شخصی با نام «غلی» بوده نه «علی» که این غلی نام یکی از غلامان نبی اکرم ج بوده است[[73]](#footnote-73) و او بود که از صاحبان امانات باخبر بود و او بود که مامور شد تا فواطم را به مدینه بیاورد و چون در ابتدای اسلام، خط عربی بدون نقطه بود[[74]](#footnote-74)؛ «غلی» را «علی» می‌نوشتند و بعد‌ها که خط عربی نقطه دار شد، مولفین گمان بردند که شخص خفته در بستر همان علی پسر عموی پیامبر است!! و البته روایات جعلی! و گفته‌های روافض نیز بی‌تاثیر نبود!

ضمناً این نکته را نیز فراموش نکنید که «غلی» چند ماه بعد از هجرت از دنیا رفت به همین خاطر اسم و نشانی از او در تاریخ نمی‌بینیم!

بله!! اگر قرار باشد بهانه‌های بنی اسرائیلی که نه، بلکه بهانه‌های رافضیسم! گونه بگیریم می‌توانیم تمام حقایق را واژگون کنیم!

نجاح: اگر ابوبکر هم در غار بود خداوند باید می‌فرمود: ثالث ثلاثه

نجاح می‌نویسد: «قرآن مى‌فرماید: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ یعنى درباره پیامبر و راهنماى او سخن گفته و اگر ابوبکر نفر سوّمى بود خداوند تعالى چنین مى‌فرمود: ثالِثُ ثَلاثَه یعنى او یکى از سه نفر بود... بنابراین ابوبکر کجاى این ماجرا قرار داشت؟»

جواب: برای ما واضح است که خود «نجاح» هم می‌داند این ایراد او! بی‌نهایت سست است چرا که:

1. چنانکه گفته شد تئوری «تحریف نام» نه تنها کذب محض بلکه جهالت و سبک مغزی محض بود؛ با اشراف بر این موضوع، تمام کتاب «نجاح» از جمله شبهۀ فوق چون باغ پنبه‌ای که با یک کبریت آتش می‌گیرد، نابود و کان لم یکن می‌شود.
2. در روایات وارده در کتب فریقین، چنین ثبت است که: «چون سه روز از پناه بردن نبی و صدیق به غار گذشت، طبق قرار قبلی، آن راهنما به سمت غار آمد و به اتفاق نبی و صدیق و... به سوی مقصد حرکت کردند.»

به عنوان نمونه چند نقل قول از مصادر شیعه را مکتوب میدارم تا باز هم برچسبی باشد بر دهان مکتشف عصر!

الف: دکتر عقیقی: «على به دستور پیامبر ج با سه شتر[[75]](#footnote-75) و همراه راهنماى امینى به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعرهء شتر به گوش پیامبر اسلام رسید و با همسفر خود از غار پائین آمده....»[[76]](#footnote-76).

ب: آیت الله سید حسن ابطحی: «نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهیره» هم طبق قرار قبلی در آنجا حاضر شد. «پیغمبر اکرم»ج و «ابوبکر» بر یک شتر ردیف یکدیگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر دیگر و از راه سواحل بسوی مدینه حرکت کردند»[[77]](#footnote-77).

پ: دکتر آیتی: «در شب چهارم ربیع «عبد اللّه بن أرقط دیلى» که مردى مشرک بود و رسول خدا او را براى راهنمائى اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلا به او سپرده بودند بر در غار آورد و سوار شدند و ابوبکر، عامر بن فهیره را نیز به دنبال خویش سوار کرد..» [[78]](#footnote-78)

ت: لسان الملک سپهر: «و دلیلى از قبیله بنى دیل که او را عبد اللّه بن اریقط دیلى نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر کند»[[79]](#footnote-79).

و باز می‌نویسد: «چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبد اللّه بن اریقط دیلى بر حسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز حاضر شد.» [[80]](#footnote-80)

ج: مرجع تقلید شیعه، آیة الله جعفر سبحانی: «گروهى از قریش که سه شبانه روز شهر مکه و اطراف آن را براى پیدا کردن پیامبر زیرپاى گذاشته بودند، خسته و کوفته به خانه‏هاى خود بازگشتند... در این موقع صداى آرام راهنمایى که سه شتر و مقدارى غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم و هم سفر وى رسید. او آرام آرام مى‏گفت: باید از تاریکى شب استفاده کرد و هرچه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد و راهى را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.»[[81]](#footnote-81)

و در کتب ما:

بخاری: «وَاسْتَأْجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَأَبُو بَكْرٍ رَجُلًا مِنْ بَنِي الدِّيلِ وَهُوَ مِنْ بَنِي عَبْدِ بْنِ عَدِيٍّ هَادِيَا خِرِّيتًا وَالْخِرِّيتُ الْمَاهِرُ بِالْهِدَايَةِ قَدْ غَمَسَ حِلْفًا فِي آلِ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ السَّهْمِيِّ وَهُوَ عَلَى دِينِ كُفَّارِ قُرَيْشٍ فَأَمِنَاهُ فَدَفَعَا إِلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا وَوَاعَدَاهُ غَارَ ثَوْرٍ بَعْدَ ثَلَاثِ لَيَالٍ بِرَاحِلَتَيْهِمَا صُبْحَ ثَلَاثٍ»[[82]](#footnote-82).

یعنی: «رسول خدا ج و ابوبکر -س - مردی از قبیله بنی دیل را که از تیرة بنی عبد بن عدی و راهنمایی ماهر بود، اجیر کردند. او هم پیمان آل عاص بن وائل سهمی و بر دین کفار قریش بود. آنان او را امین دانستند و شترانشان را به او سپردند و با او وعده گذاشتند که بعد از سه شب، یعنی صبح روز سوم، شترانشان را به غار ثور بیاورد.»

متنی شبیه به این در کتب متفاوتی ذکر شده که به منظور پرهیز از زیاده گویی، صرفاً مصادر را ذکر می‌کنیم.

تفسیر القرطبی[[83]](#footnote-83)، الدر المنثور للسیوطی[[84]](#footnote-84)، تفسیر البغوی[[85]](#footnote-85)، تفسیر الخازن[[86]](#footnote-86) السنن الکبرى للبیهقی[[87]](#footnote-87)، الشریعة للآجری[[88]](#footnote-88)، الوفا لابن الجوزى[[89]](#footnote-89) عیون الاثر لابن سید الناس[[90]](#footnote-90) البدایة والنهایة لابن کثیر[[91]](#footnote-91) تاریخ دمشق لابن عساکر[[92]](#footnote-92) إمتاع الأسماع للمقریزی[[93]](#footnote-93) المحلی لابن حزم[[94]](#footnote-94) و.....

ماحصل تمام این اقوال این می‌شود که: «نبی اکرم ج و حضرت صدیقس سه شبانه روز در غار بودند و بنا بر قرار قبلی که با «ابن اریقط» گذاشته بودند، بعد از سه روز در محل حاضر شد و به اتفاق، به سمت مدینه راهی شدند.»

با این حساب این ایراد او نیز جواب داده شد.

نجاح و قزوینی: «بخاری می‌گوید: ابوبکر قبل از پیامبر هجرت کرد!»

نجاح می‌نویسد: «پیامبر ج در مدینه بعد از هجرت به آن شهر عقد اخوت بست و در همان جا بین ابوبکر و عمر برادرى برقرار نمود و بخارى هجرت ابوبکر با عمر و سالم برده ابوحذیفه را قبل از هجرت پیامبر ج تأئید نمود، زیرا حدیثى را از ابن عمر نقل کرده که در آن چنین آمده است:

«سالم مولاى ابوحذیفه امامت جماعت مهاجرین نخست و اصحاب پیامبر ج را در مسجد قبا به عهده داشت که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیعه به چشم مى‌خوردند».

بنابراین مسجد قبا که در راه مدینه واقع است ابوبکر و عمر و سالم و دیگران در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند».

این ایراد را قزوینی به صورت مفصل بررسی کرده و مانور بسیار داده است که مختصر اقوال وی چنین است:

«سیره نویسان بر این مطلب اتفاق دارند که بیشتر مسلمانان، پیش از رسول خداج به مدینه هجرت کردند، امام جماعت مسلمانان در مدتى که آن حضرت حضور نداشتند، به عهده سالم مولى حذیفه بود و این به آن سبب بود که وى در قرائت قرآن از دیگران بهتر بود.

بخارى در صحیح خود مى‌نویسد:

«از ابن عمر نقل شده است که وقتى مهاجران نخستین، قبل از آمدن رسول خداج به منطقه عصبه که جاى در قباء است، رسیدند، سالم مولى أبى حذیفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بیشتر قرآن بلد بود».

سؤالى که این جا پیش مى‌آید، این است که چه کسانى در این مدت که رسول خدا در میان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولى حذیفه نماز خوانده‌اند؟ جواب این سؤال را محمد بن اسماعیل بخارى در صحیح خود داده و خلیفه اول و دوم را جزء افرادى به شمار آورده که در این نماز حضور داشته‌اند:

«از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: سالم مولى أبى حذیفه، امامت نماز جماعت نخستین مهاجرین و اصحاب رسول خدا ج را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبکر، عمر، ابوسلمه، زید و عامر بن ربیعه نیز در این نماز جماعت شرکت داشتند»

بنابراین، داستان همراهى ابوبکر با رسول خدا در غار، با این دو روایتى که بخارى در صحیح‌ترین کتاب اهل سنت بعد از قرآن نقل کرده است، زیر سؤال می‌رود».

اما جواب ما به این دو بهانه‌گیر:

نویسندۀ سایت ولیعصر[[95]](#footnote-95) ابتدا این روایت را از بخاری نقل می‌کند:

«نَافِعٍ عن ابن عُمَرَ قال لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ ج كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ وكان أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا»[[96]](#footnote-96).

یعنی: «از ابن عمر نقل شده است که وقتى مهاجران نخستین، قبل از آمدن رسول خدا ج به منطقه عصبه که جایى در قباء است، رسیدند، سالم مولى أبى حذیفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بیشتر قرآن بلد بود»

در این قول صحبتی از «مسجد قبا» نیست! بلکه صحبت از «عُصبه» است که جایی در منطقۀ سمت غرب مسجد قباء می‌باشد که قبل از وارد شدن رسول الله ج، مهاجرین اولین به امامت «سالم» در آن محل نماز می‌خواندند.

دقت کنید: در آن تاریخ هنوز مسجدی بنا نشده بود لیکن ابن عمر می‌گوید: در عصبه موضعی در قباء نماز می‌خواندیم و صحبتی از بنایی به نام مسجد در میان نیست.

اما جناب «قزوینی» این نکته را دانسته و بزعم خودش خواسته این نکته را بپوشاند به همین منظور می‌گوید: می‌دانید چه کسانی قبل از آمدن نبی ج پشت سر «سالم» نماز می‌خواندند؟ خلیفه اول و..... و روایتی را از ابن عمر به این ترتیب نقل می‌کند:

«أَنَّ ابن عُمَرَ رضي الله عنهما أخبره قال كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي ج في مَسْجِدِ قُبَاءٍ فِيهِمْ أبو بَكْرٍ وَعُمَرُ وأبوسَلَمَةَ وَزَيْدٌ وَعَامِرُ بن رَبِيعَةَ»[[97]](#footnote-97).

یعنی: «از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: سالم مولى أبى حذیفه، امامت نماز جماعت نخستین مهاجرین و اصحاب رسول خدا ج را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبکر، عمر، ابوسلمه، زید و عامر بن ربیعه نیز در این نماز جماعت شرکت داشتند».

حال به 2 نکته توجه کنید:

1. در روایت اول حضرت عبد الله بن عمرب می‌فرماید: قبل از تشریف آوردن نبی ج نماز می‌خواندند و نامی از شخصی نمی‌برد (قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ ج كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ) و در روایت دومی می‌فرماید: نماز می‌خواندند به امامت «سالم» و جملۀ «قبل مقدم رسول» در کار نیست (كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ).

سوال: چرا چنین است؟ چرا بار اول با قید دقیق فرمود «قبل از آمدن حضرت رسول» و در روایت دوم این قید را برداشت؟؟ چرا این بار نگفت: قبل از آمدن نبی اکرم نماز می‌خواندند؟؟؟ جواب را بعد از خواندن نکتۀ دوم خواهم گفت.

1. در روایت اول حضرت ابن عمرس می‌فرماید: در «عصبه» که موضعی است در قباء (الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ) نماز می‌خواندند و در روایت دومی می‌گوید: در مسجد قباء (في مَسْجِدِ قُبَاءٍ) نماز می‌خواندند».

سؤال: چرا در جایی صحبت از «عصبه» است و در جایی صحبت از «مسجد قباء»؟؟ این تفاوت گویای چیست؟ جواب بسیار واضح است!

زمانی که اصحاب از مکه به سمت یثرب هجرت کردند، به هنگام ورود؛ در «عصبه» اقامت گزیدند و به طبع نماز هم می‌خواندند و خواه ناخواه امامی هم داشتند که آن امام «سالم مولی ابی حذیفه» بود و او از اولین اشخاصی بود که هجرت نموده بود.

نماز ایشان پا برجا بود تا زمانی که رسول خدا همراه با یار وفادارش یعنی حضرت صدیق اکبر وارد «قباء» شدند و «مسجد قباء» را بنا نهادند و این مسجد اولین مسجدی بود که در تاریخ اسلام ساخته شده بود.

قبل از پرداختن به اسنادی که مؤید ساخته شدن «مسجد قباء» بعد از وارد شدن نبی اکرم ج می‌باشد می‌خواهم به یک سؤال جناب قزوینی جواب بگویم.

قزوینی بعد از نقل روایت اول که گویای این است که عده‌ای از مهاجرین در «عصبه» به امامت «سالم» نماز می‌خواندند، می‌گوید: «سؤالى که این جا پیش مى‌آید، این است که چه کسانى در این مدت که رسول خدا در میان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولى حذیفه نماز خوانده‌اند؟»[[98]](#footnote-98)

از روایت مشار الیه در صحیح بخاری چیزی مشخص نمی‌شود و ثابت شد که روایت دوم مورد استناد قزوینی صحبت از موضع و زمان متفاوتی می‌کند و این بحث بحثی جداست؛ اما براستی چه کسانی به امامت «سالم» قبل از تشریف فرمایی حضرت رسول ج نماز می‌گزاردند؟

جواب: در کتب حدیث و سیرت روایت حضرت ابن عمر در مورد «عصبه» با یک اضافه‌ای نقل شده که به این ترتیب است:

«حَدَّثَنَا أَنَسٌ يَعْنِى ابْنَ عِيَاضٍب وَحَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ خَالِدٍ الْجُهَنِىُّ - الْمَعْنَى - قَالاَ حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الأَوَّلُونَ نَزَلُوا الْعَصْبَةَ قَبْلَ مَقْدَمِ النَّبِىِّ ج فَكَانَ يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِى حُذَيْفَةَ وَكَانَ أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا. زَادَ الْهَيْثَمُ وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الأَسَدِ» [[99]](#footnote-99).

= «انس بن عیاض و هیثم بن خالد هردو از ابن نمیر از عبید الله از نافع از ابن عمر نقل کرده‌اند که فرمود: زمانی که مهاجرین اولین قبل از تشریف فرمایی حضرت رسول وارد عصبه شدند، «سالم» امامت نمازشان را بر عهده داشت و او آگاهیش به قرآن از آنان ببشتر بود... هیثم بن خالد اضافه می‌کند و می‌گوید: بین مامومین عمر بن خطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد بودند.»

و «آلبانی» این روایت و اضافۀ هیثم را صحیح می‌داند.

در طبقات ابن سعد این اضافه از ابن نمیر هم ثبت شده است: «نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ نَزَلُوا الْعَصَبَةَ، وَالْعَصَبَةُ قَرِيبٌ مِنْ قُبَاءَ، قَبْلَ مَقْدِمِ رَسُولِ اللَّهِ ج فَكَانَ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّهُمْ لِأَنَّهُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ قُرْآنًا، قَالَ عبداللَّه بْنُ نُمَيْرٍ فِي حَدِيثِهِ: فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ»[[100]](#footnote-100).

یعنی: «نافع، از ابن عمر نقل مى‏کنند که مى‏گفته است: مهاجران نخستین چون از مکه به مدینه آمدند در منطقه عصبة که نزدیک قباست فرود آمدند و سالم مولاى ابو حذیفه در نماز بر آنان امام بود که از همگان بیشتر قرآن مى‏دانست. عبد الله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر بن خطاب و ابو سلمة بن عبد الاسد هم میان آنان بودند.»

پس با این وجود لازم نیست جناب قزوینی خود را به دردسر بیاندازد و لیست مأمومین را پیدا کند و خیالتان راحت که ابوبکر صدیق در بین آن مأمومین نبوده زیرا اگر می‌بود راویان به همراه نام حضرت عمر از او نیز نام می‌بردند چرا که او افضل صحابه بود و ابو سلمه نیز به قول بعضی مؤرخین چون ابن سعد اولین مهاجر بود.

\* چنانچه گفته شد «مسجد قباء» اولین مسجدی است که در اسلام ساخته شده و این مسجد به امر نبی اکرم ج و با حضور و نظارت ایشان بنا شده است، اما قزوینی که این حقیقت را خلاف هدف خود می‌داند ایراداتی را مطرح می‌کند که یک به یک مطرح کرده و به آن جواب خواهیم داد:

قزوینی می‌گوید: «بدرالدین عینى مى‌پذیرد که این مشکل بر طبق روایت عبد الله بن عمر وجود دارد و ثابت مى‌کند که ابوبکر جزء نمازگذاران به امامت سالم مولى حذیفه بوده است:

قلت: لا إشكال إلاَّ على قول ابن عمر: إن ذلك كان قبل مَقْدَم النبي.

من می‌گویم: اشکالی در این مطلب نیست؛ مگر بر بنابر نقل عبد الله بن عمر که گفته‌: (داستان نماز خواندن ابوبکر پشت سر سالم) قبل از ورود رسول خدا ج بوده است.

پس طبق نظر عینی، روایت عبد الله بن عمر ثابت مى‌کند که ابوبکر در این نماز حضور داشته و به همراه رسول خدا ج در غار نبوده است».

جواب ما:

بدر الدین عینی ضمن شرح روایت مربوط به «مسجد قباء» اشاره‌ای هم به روایت مربوط به «عصبه» می‌کند (او می‌نویسد: انظر الحدیث 692 که همان روایت عصبه باشد)، به همین دلیل می‌گوید: مشکلی نیست الا بر قول ابن عمر که گفته این قبل از تشریف فرمایی حضرت ج بوده! و چنانکه گفته شد در روایت مربوط به «مسجد قباء» صحبتی از «قبل از تشریف فرمایی» نیست ولی در روایت مربوط به «عصبه» این قید آمده است، پس علامه «عینی» نیز قول خود را چنین ادامه می‌دهد:

«قلت لا إشكال إلا على قول ابن عمر إن ذلك كان قبل مقدم النبي ج، وأجاب البيهقي بأنه يحتمل أن يكون سالم استمر يؤمهم بعد أن تحول النبي إلى المدينة ونزل بدار أبي أيوب قبل بناء مسجده بها فيحتمل أن يقال وكان أبو بكر يصلي خلفه إذا جاءه إلى قباء».

یعنی: «گویم اشکالی در این نیست الا بر قول ابن عمر که (در روایت عصبه) گفته: این نماز قبل از وارد شدن نبی اکرم ج بوده و (به این اشکال) بیهقی چنین جواب می‌دهد: احتمالاً «سالم» همچنان امام آنان بوده تا اینکه نبی ج به مدینه آمدند و قبل از ساختن مسجدشان در خانۀ ابی ایوب منزل کردند، پس احتمالاً اینکه گفته شده ابوبکر هم پشت سر او نماز خوانده در مورد زمانی است که او به قباء آمد (یعنی زمانی که همراه نبی هجرت نمود.»

و این قول «بیهقی» که عینی از او نقل کرده بود در مورد روایت «مسجد قباء» است نه در مورد روایت «عصبه» و البته جناب «قزوینی» بر این قول بیهقی نیز ایراد گرفته و چنین نوشته‌اند:

«بیهقى در سنن کبراى خود در این باره مى‌نویسد:

در این روایت و روایات گذشته آمده است که در این نماز جماعت، ابوبکر و عمر نیز حضور داشته‌اند، شاید این نماز در زمان دیگرى بوده است؛ زیرا ابوبکر به همراه رسول خدا وارد شد. ممکن است این نماز جماعت قبل یا بعد از آمدن رسول خدا ج بوده، هردو احتمال وجود دارد؛ اما این که راوى گفته که در این نماز ابوبکر نیز حضور داشته، ثابت مى‌کند که این نماز بعد از آمدن رسول خدا ج بوده است».

قزوینی در جواب می‌گوید:

اما این که بیهقى گفته است: «ولعله في وقت آخر؛ شاید این نماز در زمان دیگرى برگزار شده» غیر قابل قبول است؛ زیرا اولا: با اصل روایت سازگارى ندارد؛ چرا که در روایت زمان آن مشخص و تصریح شده است که این نماز با ورود نخستین مهاجران برگزار شده است که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر نیز بوده‌اند.

كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْـمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ...

جواب:

قزوینی قول علامه «بیهقی» را از ج3 ص89 سنن الکبری نقل کرده‌ که در این آدرس روایت مربوط به «مسجد قباء» منقول است و مشخص است که هیچ صحبتی از قید زمان وجود ندارد و در هیچ جای روایت نیامده که این نماز به هنگام ورود نخستین مهاجرین بوده، بلکه صرفاً گفته شده «(سالم) امام مهاجران نخستین بوده است» کسانی که چون در هجرت سبقت گرفته بودند اصطلاحاً آنان را «مهاجرین نخستین» می‌نامند.

ولی در روایت مربوط به «عصبه» زمان برگزاری نماز دقیقاً قید شده و چنین آمده است: «لَمَّا قَدِمَ الْـمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ ج».

اما جواب اصلی و پاسخی که بهانه جویان را به زانو در خواهد آورد این است:

ابن رجب دمشقی مى‌نویسند:

«والمراد بهذا: أَنَّهُ كَانَ يؤمهم بعد مَقْدَم النَّبِيّ ج؛ ولذلك قَالَ: «فِي مسجد قباء»، ومسجد قباء إنما أسسه النَّبِيّ بعد قدومه المدينة، فلذلك ذكر منهم: أَبَا بَكْر، وأبو بَكْر إنما هاجر مَعَ النَّبِيّ، وليس فِي هذه الرواية: «قَبْلَ مقدم النَّبِيّ» كما فِي الرواية الَّتِيْ خرجها البخاري هاهنا فِي هَذَا الباب، فليس فِي هَذَا الحَدِيْث إشكال كما توهمه بعضهم»[[101]](#footnote-101).

یعنی: «مراد این است که سالم امامت آن‌ها را بعد از رسیدن رسول خدا ج به عهده داشته است، به همین خاطر در روایت آمده است که این نماز در مسجد قباء برگزار شده است و مسجد قباء توسط رسول خدا ج و بعد از آمدن به مدینه تأسیس شده است؛ به همین خاطر ابوبکر نیز جزء شرکت کنندگان ذکر شده است، ابوبکر به همراه رسول خدا ج هجرت کرده است. در این روایت نیامده است که این نماز قبل از آمدن رسول خدا تشکیل شده است؛ چنانچه در روایت بخارى که در همین باب نقل کرده، این مطلب ‌آمده است؛ پس این حدیث چنانچه بعضی خیال کرده‌اند، مشکلی ندارد».

جناب قزوینی در این باره نیز سخن پردازی کرده و نوشته است:

«اما این که ابن حجر[[102]](#footnote-102) ادعا کرده که این نماز بعد از ورود رسول خدا ج برگزار شده و دلیل آن نیز این است که در روایت از مسجد قبا نام برده شده و این مسجد بعد از ورود رسول خدا تأسیس شده است، به چند دلیل مردود است:

اولاً: طبق مدارک موجود در منابع اهل سنت، این مسجد ابتدا توسط نخستین مهاجرانى که وارد قباء شده بودند، تأسیس شده و مسلمانان در آن نماز مى‌خوانده‌اند و بعد در زمان رسول خدا ج ساختمان آن تکمیل شده است.

بلاذرى در فتوح البلدان مى‌نویسد:

نخستین مهاجران از اصحاب رسول خدا و انصارى که به آن‌ها پیوسته بودند، مسجد قباء را تأسیس کردند و در آن نماز مى‌خواندند. در آن زمان به سوى بیت المقدس نماز خوانده مى‌شد، زمانى که رسول خدا وارد قباء شد، امامت آن‌ها را به عهده گرفت؛ از همین رو بود که مردم قبا مى‌گفتند: این مسجد همان مسجدى است که خداوند تبارک و تعالى در باره آن فرموده است:

«آن مسجدى که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته‏تر است که در آن (به عبادت) بایستى...».

و در انساب الأشراف مى‌نویسد:

کسانى که قبل از رسول خدا و بعد از أبى سلمه بن عبد الأسد هجرت کرده بودند و نیز کسانى که وارد قباء شده بودند، مسجدى بنا کرده و در آن نماز مى‌خواندند، در آن زمان نماز به طرف بیت المقدس خوانده مى‌شود؛ به همین خاطر قبله این مسجد را به طرف بیت المقدس ساختند. زمانى که رسول خدا ج وارد آن جا شد، امامت نماز را به عهده گرفت، و سالم مولى أبى حذیفه امامت مهاجرین از مکه به مدینه را به عهده داشت، سپس این امامت در مدینه نیز ادامه داشت تا این که رسول خدا به آن جا رسیدند.

جواب:

«بلاذری» قول خود را از «محمد بن عمر واقدی» گرفته است که او نزد ما کذاب و مردود است؛ بخاری در مورد وی می‌گوید: او متروک الحدیث است و امام احمد و ابن مبارک و ابن نمیر و اسماعیل بن زکریا او را ترک کرده‌اند. و در جایی دیگر امام احمد او را دروغگو و یحیی بن معین او را ضعیف و امام مسلم و نسائی او را متروک و غیر ثقه می‌دانند[[103]](#footnote-103).

پس اساس این نقل قول از بلاذری به دلیل وجود «واقدی» باطل و ملغی است.

اما «قزوینی» تنها از بلاذری نقل قول نکرده بلکه پای «ابن جوزی» را نیز به وسط کشیده و در ادامه نوشته است:

«و ابن جوزى در کتاب المنتظم مى‌نویسد:

اصحاب رسول خدا وقتى وارد قبا شدند، مسجدى بنا کردند که در آن نماز مى‌خواندند، سپس رسول خدا امامت نماز آن‌ها را به عهده گرفت، بنایى براى مسجد نساخته بودند، رسول خدا ج روزهای دوشنبه، سه شنبه و پنج شنبه در آن اقامت کردند و سپس روز جمعه به طرف مدینه حرکت کردند...

جواب:

ابن جوزی قبل از نقل قولی که توسط «واقدی» بین بعضی مورخین مشهور شده است، می‌نویسد:

«وأقام رسول الله ج بقباء في بني عمرو بن عوف يوم الاثنين ويوم الثلاثاء ويوم الأربعاء ويوم الخميس وأسَس مسجدهم ثم خرج عنهم يوم الجمعة...... وكان أصحاب رسول اللهج حين قدم قباء قد بنوا مسجدًا يصلون فيه فصلى بهم فيه ولم يحدث في المسجد شيئًا فأقامج...».

یعنی: «و حضرت رسول ج در قبا بین بنی عمرو بن عوف دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و روز پنجشنبه را اقامت گزید و سپس مسجدشان را بنا نهادند و بعد از آن، روز جمعه از آنجا (از نزد بنی عمرو بن عوف یعنی از قباء) خارج شدند....... اصحابی که قبل از نبی وارد قبا شده بودند برای خود مسجدی قرار دادند و در آن نماز می‌خواندند که هیچ ساختمان و بنایی نداشت و چون نبی اکرم وارد شد امامشان شد.»

و علامه سید جعفر مرتضى عاملى، یکی از علمای شیعه می‌نویسد: «وخلال إقامته «صلى اللّه عليه وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف‏.... ومسجد قباء هو أول مسجد بني في الاسلام، كما صرح به ابن الجوزي وغيره‏ (پاورقی: وفاء الوفاء ج 1 ص 250 و السیرة الحلبیة ج 2 ص 55 و راجع: التراتیب الإداریة ج 2 ص 76)»[[104]](#footnote-104).

یعنی: «رسول اکرم ج در مدتى که در قباء بود، مسجد معروف قباء را بنا نهاد......... به تصریح برخى از مورّخان همچون ابن جوزى، مسجد قباء، نخستین مسجدى است که در اسلام ساخته شد (بنگرید: التراتیب الإداریة، 2/ 76)»[[105]](#footnote-105).

چنانکه ملاحظه کردید ابن جوزی از نماز خانه‌ای یاد می‌کند که هیچ ساختمانی نداشته؛ یعنی همان «عصبه موضع بقباء» و عصبه[[106]](#footnote-106) که محلی در قبا می‌باشد مکانی غیر از «مسجد قباء» است و ابن جوزی به ساخته شدن مسجد قباء به دستور رسول خدا تصریح می‌کند و عاملی نیز قول ابن جوزی را تائیداً نقل کرده است!

در دو روایت نقل شده از ابن عمر نیز تفاوت بین دو موضع کاملاً مشهود است، او در روایتی از محلی به نام «عصبه» نام می‌برد و در روایتی دیگر از مسجدی به نام «مسجد قباء» نام می‌برد و این خود نشانگر این است که این دو موضع با هم فرق دارند. و روایات و اقوال منقول از فریقین ثابت می‌کند که مسجدی موسوم به «مسجد قباء» وجود خارجی نداشته مگر بعد از تشریف فرمایی حضرت رسول ج به قباء؛ که به عنوان نمونه چندی از این اقوال را از کتب فریقین نقل می‌کنیم.

کتب اهل سنت:

ابن هشام (م213هـ): «قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: فَأَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ بقُباءٍ، فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَيَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَيَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُ»[[107]](#footnote-107).

طبری (م310هـ): «لما بنى رسول الله ج مسجد قُباء»[[108]](#footnote-108).

ابن حزم آندلسی (م456هـ): «فأقام رسول الله ج بقباء أياماً وأسس مسجدها»[[109]](#footnote-109).

بغوی (م510): «ذَكَرَ أَهْلُ السِّيَرِ: أَنَّ النَّبِيَّ ج لَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ مُهَاجِرًا نَزَلَ قَبَاءً عَلَى بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، وَذَلِكَ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ لِثِنْتَيْ عَشْرَةَ [لَيْلَةً] خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ حِينَ امْتَدَّ الضُّحَى، فَأَقَامَ بِقَبَاءٍ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَالثُّلَاثَاءِ وَالْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُمْ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»[[110]](#footnote-110).

ابن اثیر (م630هـ): «وفيها بنى رسول الله ج مسجده ومساكنه ومسجده قباء» [[111]](#footnote-111).

ذهبی (م748هـ): «وَأَسَّسَ رَسُولُ اللَّهِ ج فِي إِقَامَتِهِ بِبَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ مَسْجِدَ قُبَاءَ» [[112]](#footnote-112).

سیوطی (م911هـ): «وأخرج ابن أبي حاتم وابن مردويه عن ابن عباس قال: لما بنى رسول الله ج مسجد قباء خرج رجال...» [[113]](#footnote-113)

شوکانی (1250هـ): «وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْهُ قَالَ: لَمَّا بنى رسول الله ج مَسْجِدَ قُبَاءٍ...»[[114]](#footnote-114).

ابو زهره (م1394هـ): «پیامبر ج چهار شبانه روز یعنى روزهاى دو شنبه، سه شنبه، چهار شنبه، و پنجشنبه را در قبا ماند و در این مدت مسجد قبا را برپا کرد» [[115]](#footnote-115)

مبارکفوری (م1427هـ): «پیامبر چهار روز یعنى، دوشنبه، سه شنبه، چهار شنبه و پنج شنبه در قبا ماندگار شد و مسجد مشهور قبا را بنا نهاد و در آن جا نماز خواند. این مسجد، پس از بعثت اولین مسجدى است که از روز نخست بر تقوا ساخته شده»[[116]](#footnote-116).

الصًّلاَّبی (معاصر): «فلبث رسول الله ج في بني عمرو بن عوف بضع عشرة ليلة، وأُسس المسجد الذي أسس على التقوى وصلى فيه رسول الله ج»[[117]](#footnote-117).

مختصر این اقوال این می‌شود که: نبی اکرم ج به قباء وارد شد و نزد بنی عمرو بن عوف اقامت گزیدند و در این مدت مسجد قباء را بنا نهادند و در آن نماز خواندند و سپس روز جمعه از آن محل خارج شدند. [[118]](#footnote-118)

کتب اهل تشیع:

جناب «قزوینی» سخن علامه ابن حجر مبنی بر ساخته شدن مسجد قباء بعد از تشریف فرمایی حضرت رسول ج را مردود می‌داند ولی یکی از اجلای شیعیان معاصر سخن ابن حجر را در تأیید تأسیس «مسجد قباء» بعد از هجرت نبی ج مقبول می‌داند و قول وی را اطمینان بخش می‌نامد!

1. **«**سید محمد باقر نجفی**»** (معاصر) می‌نویسد: «بى‌‌شک اینکه به آورده‌ی کلینى در: [فروع من الکافى‏]، ج 4، ص 56 از طریق: معاویه بن عمار مى‏خوانیم که: امام ابوعبد اللّه، گفته است: «مسجد قبا فإنه المسجد الذي أسّس على التقوى من أول يوم». به جهت آن است که اساسا معمار این بنا، مؤمن‏ترین مردمان یعنى محمّد رسول اللّه صلعم بوده است»..... «تفسیر و شأن نزول آیات یاد شده. همراه با احادیثى چند در فضیلت و اهمیت مسجد قبا، اول مسجد اسلام، یکى از اهمّ مسائل تاریخ سال اول هجرت محمد رسول اللّه است.....».

«بر این اساس و با توجه به احادیث متعددى که از طریق سلسله روایان مذاهب اسلامى آورده شده است، بیان: ابن حجر عسقلانى در: [فتح البارى- بشرح صحیح البخارى‏]، ج 9، ص 245، ذیل حدیث 3906/ 3908). ما را اطمینان مى‏بخشد که: «...فالجمهور على ان المراد مسجد قبا، وهو ظاهر الآية» 14/ 1. سهیلى[[119]](#footnote-119) نیز تائید مى‏کند که جمله: «من اول يوم» يقتضى انه مسجد قباء، لأن تاسيسه كان فى أول يوم حل النبى بدار الهجرة...» 15/ 1: [فتح البارى‏]، همان مأخذ).»

«از مجموعه شناسائى‏ها و جمع‏بندى اقوال، و تطبیق آن‌ها توسط حقیر در محل بناى مسجد، و با توجه به نقشه‏هاى ادوارى موجود: «اداره اوقاف مدینه» و اظهار نظر خبرگان آثار مدینه. و ده‏ها رساله و کتاب، به این نتیجه رسیدم که: مسجد را محمّد صلعم در: مربد، کلثوم بن هدم بنا نهاد. و آن در قسمت شمالى: خانه‏ى: کلثوم و مجاور غربى خانه‏ى: سعد بن خِیثمه بوده است...»[[120]](#footnote-120).

از محتوای سخنان «سید محمد باقر نجفی» می‌توان فهمید که:

1. قول ابن حجر عسقلانی مبنی بر تأسیس مسجد نبی به امر حضرت رسول ج کاملاً صحیح است.
2. جناب «نجفی» این حقیقت را نظر خبرگان آثار مدینه و مستنبط از ده‌ها کتاب و رساله می‌داند.

پس می‌گویم: جناب «قزوینی» شما که این همه مصدر و منبع در دسترس دارید و حق آنچنان واضح است که جناب «نجفی» با چنین اطمینانی آن را بیان می‌کند، چرا شما و امثال شما (نجاح طائی) قصد دارید آن را بپوشانید؟ ﴿لِمَ تَلۡبِسُونَ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٧١﴾ [آل عمران: 71]. «چرا حق را به باطل درمى‏آمیزید و حقیقت را کتمان مى‏کنید با اینکه خود مى‏دانید؟؟»

این تنها یکی از اقوال وارده در این زمینه بود که به خوبی مقصود و مطلوب ما را رساند، ولی چون ازدیاد منابع به شکلی به یک سنت تبدیل شده، چند منبع دیگر نیز ذکر می‌شود.

1. سید جعفر مرتضى عاملی[[121]](#footnote-121) (معاصر) «تأسيس مسجد قباء: وخلال إقامته « ج وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف، ويبدو أن صاحب الفكرة، والمباشر أولا في وضع المسجد هو عمار بن ياسر»[[122]](#footnote-122).

«وبعد، فان الظاهر هو أن تأسيس مسجد قباء كان بعد قدوم أمير المؤمنين÷»[[123]](#footnote-123).

«وخلال إقامته «صلى اللّه عليه وآله وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف‏.... ومسجد قباء هو أول مسجد بني في الإسلام، كما صرح به ابن الجوزي وغيره»[[124]](#footnote-124).

از قول او نیز اینچنین برداشت می‌شود که قبل از ورود نبی اکرم ج به قباء هیچ مسجدی[[125]](#footnote-125) در آن دیار وجود نداشته است و او از نوشته‌های «ابن جوزی» و دیگر مورخین این را فهمیده است.

1. **«**مکارم شیرازی**»** که یکی از مراجع شیعه است در این باره می‌نویسد: «در آغاز ماه ربیع الاول پیامبر به طرز معجزه آسایى از حلقه محاصره دشمن نجات یافت و روانه مدینه شد و در روز دوازدهم ـ که مصادف با روز دوشنبه بود ـ به محلّه قبا وارد شد. پیامبر تا روز پنجشنبه درآنجا ماند و مسجد قبا را بنا نهاد و نماز جمعه را در نزدیکى قبا در میان قبیله بنى سالم خواند و این نخستین نماز جمعه و نخستین خطبه نماز جمعه در مدینه بود که رسول خدا اقامه فرمود»[[126]](#footnote-126).

و در تفسیر خودشان: «اما اولین جمعه‌اى که رسول خدا ج با اصحابش تشکیل دادند، هنگامى بود که به مدینه هجرت کرد، وارد مدینه شد، و آن روز روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول هنگام ظهر بود، حضرت، چهار روز در **«**قبا**»** ماندند و مسجد قبا را بنیان نهادند، سپس روز جمعه به سوى مدینه حرکت کرد»[[127]](#footnote-127).

1. چهارمین نفر نیز یکی دیگر از مراجع تقلید شیعیان یعنی **«**آیت الله جعفر سبحانی» ‌است که به ضدیت با اهل سنت مشهور است، ایشان در این باره می‌نویسند: ««قبا» در دو فرسخى «مدینه» مرکز قبیله «بنى عمرو بن عوف» بود. رسول گرامى و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول به آن‏جا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم ابن الهدم» فرود آمدند. گروهى از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبر بودند.

پیامبر گرامى تا آخر آن هفته در آن‏جا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدى را براى قبیله «بنى عمرو بن عوف» ریخت»[[128]](#footnote-128).

1. سید علی اکبر قرشی: «قبا دهى است در دو میلى مدینه که رسول خدا ج در هجرت بآنجا وارد شد و در آنجا مسجدى ساخت و آن اوّلین مسجدیست که در اسلام ساخته شد و آن را احترام بخصوصى است‏»[[129]](#footnote-129).
2. میرزا حبیب الله خویى‏ (م 1324): «مسجد قبا لأن عمارا هو الذي أشار على النبيّج ببنيانه وهو جمع الحجارة له فلما أسّسه‏ رسول‏ اللَّه ج‏»[[130]](#footnote-130).
3. شیخ علی النمازی الشاهرودی (م1405هـ): «وقايع السنة الأولى من الهجرة: ولادة المختار، المختار لطلب الثار من الملاعين الأشرار(3)، وزياد بن سمية على قول. وبعد نزوله بالمدينة بناء مسجد قبا ومسجد الرسول، وصلاة الجمعة والجماعة»[[131]](#footnote-131).
4. سید منذر حکیم: «پیامبر ج چند روز در قبا اقامت گزید و در آغاز کار، بت‌ها را شکست و آن گاه مسجدی را بنا نهاد و روز جمعه از آن جا خارج شد و....»[[132]](#footnote-132).
5. سید مرتضى عسکری (علامه عسکری): «هاجر عمار إلى المدينة وشهد بدرا وما بعدها، ولما قدم النبي إلى المدينة جمع أحجارا وبنى له مسجد قبا فهو أول من بنى مسجد في الاسلام. واشترك في بناء المسجد النبي ج»[[133]](#footnote-133).
6. علامه امینی (م1390): «وأنّه ج مكث في قباء عند بني عمرو بن عوف أيّاماً وليالي حتى أسّس مسجده الشريف فيها، فعرفه كلّ من في قباء ممّن لم يكن يعرفه قبل من رجال الأوس والخزرج....»[[134]](#footnote-134).

تا اینجا هر چه بود از علمای متأخر شیعه بود از این به بعد چندی از اقوال علمای متقدم شیعه نیز نقل می‌شود:

1. شیخ طبرسی (م548هـ): «﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ هو مسجد قباء أسّسه رسول اللّه ج وصلّى فيه أيّام مقامه بقباء»[[135]](#footnote-135).

«أنّه لمّا قدم المدينة، نزل قباء على بنى عمرو بن عوف يوم الاثنين لاثنتى عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل، وأسّس مسجدهم وأقام بها إلى يوم الجمعة ثمّ خرج عامدا إلى المدينة»[[136]](#footnote-136).

«﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ معناه هذه المشكاة في بيوت هذه صفتها وهي المساجد في قول ابن عباس والحسن ومجاهد والجبائي ويعضده قول النبي ج المساجد بيوت الله في الأرض وهي تضي‏ء لأهل السماء كما تضي‏ء النجوم لأهل الأرض‏ ثم قيل آن‌ها أربع مساجد لم يبنها إلا نبي الكعبة بناها إبراهيم وإسماعيل ومسجد بيت المقدس بناه سليمان ومسجد المدينة ومسجد قبا بناهما رسول الله ج»[[137]](#footnote-137).

یعنی: «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ: مشکات در مسجدهایى است که خداوند اذن داده است که رفیع شوند. چنان که پیامبر خدا فرمود: مساجد خانه‏هاى خدایند در زمین و همانطورى که ستارگان به اهل زمین نور میدهند، مساجد هم به اهل آسمان نور میدهند. برخى گفته‏اند: مقصود چهار مسجد است که بدست پیامبران ساخته شده‏اند: کعبه که ابراهیم و اسماعیل بنا کردند، بیت المقدس که سلیمان بنا کرد، مسجد مدینه و مسجد قبا که پیامبر عالیقدر اسلام بنا کرد» [[138]](#footnote-138)

«فأما أول جمعة جمعها رسول الله ج بأصحابه فقيل إنه قدم رسول الله ج مهاجرا حتى نزل قبا على عمرو بن عوف وذلك يوم الإثنين لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأول حين الضحى فأقام بقبا يوم الإثنين والثلاثاء والأربعاء والخميس وأسس مسجدهم ثم خرج..»[[139]](#footnote-139).

یعنی: «و امّا اوّل جمعه‏اى که پیامبر خدا ج با اصحابش اجتماع نمود: گفته شده که رسول خدا ج از مکه مهاجرت بسوى مدینه نمود تا در دهکده قبا وارد بر بنى عمرو بن عوف شد و این در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل‏ موقع ظهر بود، پس در قبا از روز دوشنبه تا پنجشنبه توقف فرمود و مسجد قبا را ساخت.. ‏.» [[140]](#footnote-140).

1. جرجانی (قرن هشتم)[[141]](#footnote-141): «مفسّران گفتند که بنو عمرو بن عوف مسجد قبا بنمازگاه خود کردند و رسول ج را آنجا بردند تا یکروز نماز جماعت کرد بنو غنم بن عوف که بنو اعمام ایشان بودند بر ایشان حسد کردند که ما نیز مسجدى کنیم در پهلوى مسجد ایشان‏....»[[142]](#footnote-142).
2. حسین بن على کاشفى سبزوارى (م910هـ): «مِنْ أَوَّلِ یوْمٍ از روز نخستین مراد مسجد پیغمبر ج است و اشهر و اظهر آنست که مسجد قباست در محله بنى عمرو بن عوف حضرت رسالت‏پناه اوّل که بحوالى مدینه رسید بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود و در ان ایام اساس مسجد قبا افگند و آن اوّل مسجدیست در مدینه که حضرت رسالت‏پناه ج آنجا نماز گذارده‏...»[[143]](#footnote-143).
3. ملا فتح الله کاشانی (م988هـ): «مِنْ أَوَّلِ یوْمٍ از اول روزى از روزها بناى آن مراد مسجد قباست در محله بنى عمرو بن عوف مرویست که حضرت پیغمبرج اول که بحوالى مدینه رسید بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود و در آن ایام اساس مسجد قبا افکندند و آن اول مسجدیست در مدینه که حضرت رسالت در آنجا نماز گذارد..»[[144]](#footnote-144).

«﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ يعني: مسجد قبا أسّسه رسول اللّه ج فيه أيّام مقامه بقبا من الاثنين إلى الجمعة. وقبا اسم قرية من قرى المدينة»[[145]](#footnote-145).

1. فخر الدین الطریحی (م1085هـ): «﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ﴾ \* مسجد قبا أسسه رسول الله ج»[[146]](#footnote-146).
2. فیض کاشانی (م1091هـ): (لَّمَسجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقوَىٰ مِن أَوَّلِ يَومٍ أَحَقُّ) من أيام وجوده. قال: (يعني مسجد قبا). قيل: أسسه رسول الله ج، وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[[147]](#footnote-147).

«لمسجد أسس على التقوى من أول يوم: من أيام وجوده. في الكافي: عن الصادق، والعياشي: عنهما عليهما السلام، والقمي: يعني مسجد قبا. قيل: أسسه رسول الله ج وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[[148]](#footnote-148).

1. ابو الفضل فیضی (قرن دهم): «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ‏ حطّ أساسه ورصّص علوه وأحكم عمده ومؤسّسه هو رسول اللّه صلعم عَلَى أسس التَّقْوى‏ والورع مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أوّل عصر حلولك دار الرحل‏»[[149]](#footnote-149).
2. مجلسی (م1111هـ): «و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانه خیثمه اوسى نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المؤمنین÷ آمد به مدینه منتقل شد، و در ایامى که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت مى‏نمودند تا قبا و برمى‏گشتند» [[150]](#footnote-150)

«لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى‏ يعني مسجد قبا أسسه رسول الله ج وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[[151]](#footnote-151).

«مسجد قبا: أسسه النبى ج فى مربد كان لكلثوم بن الهدم وعمل فيه بنفسه ج وهو عند بنى عمرو بن عوف ويعد من عوالى المدينة»[[152]](#footnote-152).

«وهذا هو المشهور بين المفسرين، لأن مسجد قبا أسسه‏ رسول‏ الله صلى الله عليه وآله، وصلى فيه‏»[[153]](#footnote-153).

1. مدنی شیرازی (م1120): «مَسْجِدُ قُبا، أَسَّسَهُ‏ رسولُ‏ اللَّه ج‏ لمّا قَدِمَ المدينةَ».
2. محمد تقى لسان الملک سپهر (م1297هـ): «زمینى از کلثوم بن هدم که در برابر خانه خود داشت و مربد مى‏نامیدند از بهر مسجد معین گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگزاشت، و آن اول مسجدى است که پیغمبر در مدینه به پاى کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: ﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨﴾[[154]](#footnote-154).

«سپهر» در پیشگفتار کتابش می‌گوید: «از صدر اسلام تا این زمان در سیر رسول خداى ج کتابى بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت.... در کتب فارسیه اگر شعرى و رجزى از عرب رقم کرده‏اند، در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‏اند؛ بلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده‏اند.... و من بنده حمل این مصاعب را بر خویشتن نهادم، و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پاى بردم. و پیداست که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‏ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره‌ها نگاشته و بى‏خطر گذاشته‏ام.... همانا خویشتن به گردن نهاده‏ام که تمامت احادیث و حکایات و جلّ قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد.»

و چنان است که سید جعفر شهیدی در دفاع از این کتاب گوید: «بر فرض که بگوییم سپهر در کار خود هیچ گونه درایت و اظهار نظر را معمول نداشته و تنها به استنساخ مطالب دیگران اکتفا کرده است، باز هم اثر او اعجاب‏آور خواهد بود، در حالى که چنین نیست... مطالبى که سپهر در این کتاب آورده در یک جا فراهم نبوده است، او براى نوشتن این کتاب به ده‏ها مجلد از تاریخ، ادب، تذکره، لغت‏نامه‏ها و غیره مراجعه کرده است و مطالب آن‌ها را استخراج نموده و پس از تهذیب و جرح تعدیل به فارسى در آورده است»[[155]](#footnote-155).

تا کنون از 20 مؤلف شیعی چه از متاخرین و چه از متقدمین گواه آوردیم بر اینکه، مسجد قباء به امر حضرت رسول ج و در اولین روزهای تشریف فرمایی ایشان به قباء ساخته شده است؛ اما جالبتر آن است که بدانید، یکی از دانشمندان شیعه می‌گوید:

سید عبد الله شبر ‏(م1242هـ): «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ‏ بنيانه عَلَى التَّقْوى‏ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ عن الباقر÷ والصادق÷ يعني مسجد قبا أسّسه رسول اللّه ج وصلى فيه‏»[[156]](#footnote-156)

یعنی: «در مورد این آیه: ﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾ از امام باقر و امام صادق نقل شده که فرمودند: منظور مسجد قباست که رسول خدا ج آن را بنا نهاد و در آن نماز گزارد.»

پس به علاوۀ گواهی 21 دانشمند شیعی[[157]](#footnote-157) و مخالفت آنان با ادعای «قزوینی»؛ دو امام شیعه یعنی امام باقر و صادق نیز به صدق گفتار ما شهادت دادند و «قزوینی» را که مدعیست شیعۀ این دو امام است، تکذیب کردند!

حال می‌خواهم سخنی حیرت آور و بس عجیب را از «نجاح طائی» رفیق و هم تیمی «قزوینی» نقل کنم و با سخن او «قزوینی» را مات کنم!

نجاح در مورد تاریخ ساخت مسجد قباء می‌نویسد: «و وقتى علىّ بن أبى طالب و فواطم به قبا رسیدند، همراه رسول خدا ج نزد کلثوم بن هدم منزل گزیدند، پیامبر در قبا سه روز درنگ نمود، و مسجدش را تأسیس کرد، و أوّلین نماز جمعه را در محلّه بنى سالم بن عوف در مدینه، اقامه نمود.»!!!! [[158]](#footnote-158)

باز می‌نویسد: «و رسول خدا ج در ابتدا مسجد قبا را بنا نمودند، و پس از آن ساختن مساجد، در تمام اطراف مدینه منوّره ادامه پیدا کرد»!!![[159]](#footnote-159)

«قزوینی» را می‌بینی؟؟ او را می‌بینی که دهانش باز است و مات و مبهوت مانده و نمی‌داند که چه بگوید؟؟ من که می‌بینم شما را نمی‌دانم! حال قزوینی را بگزارید و «نجاح طائی» را تماشا کنید که زیر لب می‌گوید: «ای کاش زمین باز می‌شد و من در آن فرو می‌رفتم و اینگونه رسوا نمی‌شدم!!!» کدام رسوایی؟؟ رسوایی که در ابتدای این بحث از او نقل شد.

خوشبختانه «نجاح» به علاوۀ محاسن زیادی که دارد (که زبان را نیست بالله یارای وصفش!) یک حسن دیگری که دارد کم حافظه بودن وی است و به موجب این حسن این رسوایی را به بار می‌آورد و می‌نویسد: «بخارى هجرت ابوبکر با عمر و سالم برده ابوحذیفه را قبل از هجرت پیامبر ج تأئید نمود، زیرا حدیثى را از ابن عمر نقل کرده که در آن چنین آمده است: «سالم مولاى ابوحذیفه امامت جماعت مهاجرین نخست و اصحاب پیامبر ج را در مسجد قبا به عهده داشت که در میان آن‌ها ابوبکر و عمر و ابوسلمه و زید و عامر بن ربیعه به چشم مى‌خوردند». بنابراین مسجد قبا که در راه مدینه واقع است ابوبکر و عمر و سالم و دیگران در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند» [[160]](#footnote-160)

خود «نجاح» می‌گوید: «پیامبر اکرم ج بعد از سه روز که در قبا بود، مسجدش را تاسیس کرد» بعد می‌گوید: ابوبکر قبل از هجرت نبی اکرم در مسجدی که هنوز وجود نداشته، نماز خوانده است!!! آیا ممکن است؟؟ ممکن است قبل از ساخته شدن فیلمی آن را بر پردۀ سینما دیده باشم؟؟ هنوز فیلمنامه نوشته نشده؛ چطور فیلم را ببینم!!

ادعای این دو بهانه گیر به این می‌ماند که بگوییم: «(ژولیوس سزار) به (رُم) آمد و از آنجا به وسیلۀ تلفن به (مصر) زنگ زد!» ولی تلفن هنوز اختراع نشده بود و نبود که از آن استفاده شود و مسجد قباء هم ساخته نشده بود که بتوان در آن نماز خواند!

اما این ایراد قزوینی که می‌گوید: «اگر نماز ابوبکر پشت سر «سالم» بعد از هجرت بوده؛ چرا رسول خدا در این نماز حضور نداشته و اگر بوده چرا با وجود نبی اکرم ج کس دیگری امام شده؟»

جواب این است: نقل است که حضرت نبی اکرم ج روزهای شنبه[[161]](#footnote-161) و گاه روز دوشنبه[[162]](#footnote-162) به مسجد قباء می‌آمدند و در آن نماز می‌گزاردند، و همچنین رسول خدا ج فرموده‌اند: نماز در این مسجد برابر است با عمره (الصَّلاَةُ فِي مَسْجِدِ قُبَاءٍ كَعُمْرَةٍ)[[163]](#footnote-163) پس چه اشکال دارد که هر از چند گاهی حضرت ابوبکر صدیقس نیز به آن مسجد رفته باشد و در آن مسجدی که اجر نماز خواندن در آن برابر با اجر یک عمره است، نماز خوانده باشد؟؟ و چه اشکال دارد که «سالم» نیز به یاد آن روزها که امام نماز بوده، و از جهتی قرائتش از همه بهتر بوده[[164]](#footnote-164)، امامت را بر عهده داشته باشد؟؟

در حدیث صحیح بخاری که از حضرت ابوبکر صدیقس به عنوان مأموم یاد شده، سخنی از زمان مشخصی نیست و مأمومین نیز «مهاجرین اولین» و «اصحاب النبی» از جمله حضرت عمر و عامر بن ربیعه و ابوسلمه و زید رضی الله عنهم اجمعین نام برده شده‌اند. خیلی عادیست که این چند نفر به اتفاق هم به آن مسجد رفته باشند و در آن محل نماز خوانده باشند و این گفتۀ ما را این روایت تائید می‌کند:

«أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، كَانَ لاَ يُصَلِّي مِنَ الضُّحَى إِلَّا فِي يَوْمَيْنِ: يَوْمَ يَقْدَمُ بِمَكَّةَ، فَإِنَّهُ كَانَ يَقْدَمُهَا ضُحًى فَيَطُوفُ بِالْبَيْتِ، ثُمَّ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ خَلْفَ المَقَامِ، وَيَوْمَ يَأْتِي مَسْجِدَ قُبَاءٍ، فَإِنَّهُ كَانَ يَأْتِيهِ كُلَّ سَبْتٍ، فَإِذَا دَخَلَ المَسْجِدَ كَرِهَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهُ حَتَّى يُصَلِّيَ فِيهِ، قَالَ: وَكَانَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج كَانَ يَزُورُهُ رَاكِبًا وَمَاشِيًا، قَالَ: وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّمَا أَصْنَعُ كَمَا رَأَيْتُ أَصْحَابِي يَصْنَعُونَ...»[[165]](#footnote-165)

یعنی: «از عبد الله بن عمرب روایت است که او نماز چاشت نمی‌خواند، مگر در دو روز.

1. روزی که وارد مکه می‌شد. یعنی هنگامی که می‌خواست وارد شهر شود، وقت چاشت وارد می‌شد. ابتدا، خانۀ کعبه را طواف می‌کرد. سپس، دو رکعت نماز، در مقام ابراهیم می‌خواند.
2. روزهای شنبه که به مسجد قبا می‌رفت. وقتی وارد مسجد می‌شد، دوست نداشت بدون خواندن نماز، از آنجا بیرون رود. (بدین جهت در آنجا، نماز می‌خواند). عبد الله بن عمرسما می‌گوید: رسول الله ج گاهی پیاده و گاهی سواره، به زیارت مسجد قبا می‌رفت. و گفت: من همان کاری را انجام می‌دهم که سایر دوستانم می‌کنند.»

از قول اوس می‌شود این را فهمید که: نبی اکرم ج بعضی از شنبه‌ها را به مسجد قبا می‌رفته‌اند و ابن عمر و دوستان و یارانش نیز چنین می‌کرده‌اند.

پس او که بعضی شنبه‌ها (یا تمام شنبه‌ها!) به قباء می‌رفت؛ ابوبکر و عمر و زید و... را که آنان نیز به تبعیت از نبی اکرم ج بعضی از شنبه‌ها را به آن مسجد می‌رفتند ملاقات می‌کرده است و در آن روزی که «ابن عمر» در موردش صحبت می‌کند نبی اکرم ج حضور نداشته‌اند و آنان «سالم مولی ابی حذیفه» را در بین خود امام قرار دادند. (و نبی اکرم ج در مسجد النبی حاضر و امام بودند) و ابن عمر چون مشاهده کردند که ابوبکر و عمر پشت سر «سالم» نماز می‌خوانند و می‌دانست که از لحاظ فضیلت ابوبکر و عمر از او برترند این صحنه را نقل کرد و به دنبال آن گفت: «سالم»[[166]](#footnote-166) از آنان بیشتر قرآن بلد بود؛ تا بتواند با این سخن خویش به جماعت مسلمان بفهماند که شایسته تر آن است که قاری ترینِ اشخاص امام باشند.

ضمناً: یکی دیگر از تفاوت‌هایی که بین دو روایت مورد بحث[[167]](#footnote-167) موجود است، این است که در روایت «عصبه» مأمومین فقط مهاجرین اولین هستند؛ ولی در روایت مربوط به «مسجد قباء» صحبت از مهاجرین اولین به اضافۀ اصحاب النبی است (سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي)؛ به این معنی که به غیر از مهاجرین اولین، کسانی دیگر نیز در آن نماز شرکت می‌کردند (نمازی که معادل با یک عمره است) و به تبعیت از نبی اکرم ج و بزرگان صحابه؛ روزهای شنبه به مسجد قباء آمده و در آن نماز می‌خواندند.

پس این جستار به واسطۀ توضیحاتی که داده شد و به واسطۀ «شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا»[[168]](#footnote-168)، شهادت کتب فریقین و نجاح طائی بر علیه قزوینی به اتمام می‌رسد و هم «قزوینی» سفسطه گر و هم «نجاح» پریشان حال، باید که سکوت اختیار کنند!

اما سؤال اینجاست که: چرا این دو نفر با چنین لجاجتی در صدد پوشاندن حق هستند؟ چرا نجاح طائی (و قزوینی) با وجود اینکه خودشان می‌دانند «مسجد قباء» بعد از هجرت ساخته شده، می‌خواهند با این روایت هجرت صدیق همراه نبی را نفی کند؟؟؟ من جوابش را می‌دانم و اگر شما نیز کمی بیاندیشید، خواهید فهمید.

حال این ادعای مشابه نجاح را بخوانید: «أبوبکر همراه أوّلین گروه مهاجرین، به مدینه مهاجرت نمود، و در میان مهاجرین، عمر بن الخطّاب نیز به چشم مى‌خورد.»

او این ادعای خودش را به سیره ابن هشام ج2 ص121 حواله می‌دهد و در جایی دیگر با حواله دادن به همین آدرس چنین می‌نویسد:

«و به همین ترتیب اصحاب پى در پى بسوى مدینه رهسپار شدند، آنگاه عمر بن الخطّاب و عیاش بن أبى ربیعة هجرت کردند و در قبیله اى به نام بنى عمرو بن عوف منزل کردند»

طبق معمول سخنش کذب است؛ و بخدا قسم اگر کف دست خود مویی دیدید، سخنی در کتاب سیره ابن هشام مبنی بر هجرت ابوبکر صدیقس قبل از نبی اکرم ج خواهید دید!

با مختصر نظری در عنوان باب‌های این کتاب، کذب وی معلوم می‌شود:

«باب: طَمَعُ أَبِي بَكْرٍ فِي أَنْ يَكُونَ صَاحِبَ النّبِيّ فِي الْهِجْرَةِ وَمَا أَعَدّ لِذَلِكَ

باب: قِصّةُ الرّسُولِ ج مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي الْغَارِ

باب: ابْنَا أَبِي بَكْرٍ وَابْنِ فُهَيْرَةَ يَقُومُونَ بِشُؤُونِ الرّسُولِ وَصَاحِبِهِ وَهُمَا فِي الْغَارِ»

عائشه**ل**: هیچ آیه‌ای دربارۀ خاندان من نازل نشده!

نجاح می‌نویسد: «بخارى در صحیح خود بر نازل نشدن آیه غار در حقّ ابوبکر صحّه گذاشته است، زیرا عایشه نزول آن آیه را در حقّ ابوبکر نفى کرده و گفته است: هیچ آیه از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

در جای دیگری می‌گوید: «اصحاب پیامبر تأیید کرده‌اند که این آیه در باب مناقب أبوبکر نازل نشده است و عایشه دختر أبوبکر نازل نشدن قرآن در شأن أبوبکر را چنین تأیید کرده است: خداوند در شأن ما آیاتى از قرآن نازل نکرده است.

و این مطلب را عایشه در حضور هزاران تن از صحابه در عصر معاویه بیان کرد، و همگى آن‌ها ادّعاى وى را در این زمینه تأیید کردند.

بنابراین آیه غار در حق أبوبکر نازل نشده است.»

و در جایی دیگر: «و هنگامى که عایشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبى بکر و مروان حکم و هزاران نفر از صحابه حاضر در مسجد پیامبر ج گفت:

آیه اى از قرآن در حقّ ما نازل نشده است

 عبد الرّحمن بن أبى بکر بر این گفته سکوت کرد، و مروان بن حکم هم سکوت نمود و دیگر صحابه از اهل مکه و مدینه نیز سکوت کردند، و همین سکوتشان دلیل موافقتشان با گفتار وى بوده، و دلیلى بسیار قوى بر دروغ بودن أخبار روایت شده درباره حضور أبوبکر در غار مى‌باشد.

و در صورتى که عدّه اى از اصحاب اعتقاد به حضور أبوبکر در غار داشتند، حتماً به واسطه آیه غار و حضور أبوبکر در غار ثور با عایشه به مخالفت مى‌پرداختند.»

و در جایی دیگر: «و عایشه حضور أبوبکر را در غار با این جمله که: آیه اى از قرآن در شأن ما نازل نشده است تکذیب نمود، بنابراین عایشه از کسانى مى‌باشد که حضور أبوبکر را در غار تکذیب کرده‌اند.

و این اجماع و اتّفاق عمومى از جانب صحابه مسلمان، بر حضور نداشتن أبوبکر در غار و روایت بخارى، روایات دروغین ساخته شده بعد را درباره حضور أبوبکر در غار و هجرت تکذیب نموده است.

بنابراین عایشه بخاطر روایت‌هاى گذشته‌اش درباره حضور أبوبکر در غار پشیمان شد، و صحابه، وى را در گفتارش در مجلس مروان تأیید کردند.»

جواب:

ابتدا می‌خواهم از یک دروغ «نجاح طائی» پرده بر دارم، او می‌گوید: «و هنگامى که عایشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبى بکر و مروان حکم و هزاران نفر از صحابه حاضر در مسجد پیامبر ج گفت:

آیه‌اى از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

و باز می‌گوید: «و این مطلب را عایشه در حضور هزاران تن از صحابه در عصر معاویه بیان کرد»

قزوینی نیز به روایت مورد اشارۀ نجاح، استناد کرده و نوشته است:

«بخارى در صحیح خود به نقل از عائشه مى‌نویسد که وى تصریح کرده است که هیچ آیه‌اى در قرآن کریم در باره خاندان وى نازل نشده است:

«عن يُوسُفَ بن مَاهَكَ قال كان مَرْوَانُ على الْحِجَازِ اسْتَعْمَلَهُ مُعَاوِيَةُ فَخَطَبَ فَجَعَلَ يَذْكُرُ يَزِيدَ بن مُعَاوِيَةَ لِكَيْ يُبَايَعَ له بَعْدَ أبيه فقال له عبد الرحمن بن أبي بَكْرٍ شيئا فقال خُذُوهُ فَدَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فلم يَقْدِرُوا فقال مَرْوَانُ إِنَّ هذا الذي أَنْزَلَ الله فيه «وَالَّذِي قال لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي» فقالت عَائِشَةُ من وَرَاءِ الْحِجَابِ ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا من الْقُرْآنِ إلا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عُذْرِي.»

از یوسف بن ماهک نقل شده است که معاویه بن أبى سفیان، مروان را به حکومت حجاز منصوب کرده بود، مروان خطبه خواند و در آن از یزید بن معاویه نام برد تا براى حکومت بعد از پدرش از مردم بیعت بگیرد. عبد الرحمن بن أبى بکر چیزى گفت، مروان گفت: او را بگیرید. عبد الرحمن وارد خانه عائشه شد و آن‌ها نتوانستند او را دستگیر کنند. مروان گفت: او کسى است که خداوند این آیه را در باره او نازل کرده است: «و آن کس که به پدر و مادر خود گوید: «اف بر شما، آیا به من وعده مى‏دهید که زنده خواهم شد...». عائشه از پشت پرده گفت: هیچ چیزى از قرآن در باره خاندان ما نازل نشده است؛ مگر این که خداوند [آیه] عذر مرا نازل کرده است (اشاره به آیه افک).»

چنانکه از نقل قول قزوینی متوجه شدید، جمعیت هزار یا هزاران نفری حضور نداشته‌اند بلکه عبدالرحمن از محل خارج شده و به خانۀ خواهرش یعنی «ام المؤمنین عایشه» داخل شده و مروان نیز به دنبال وی آمده و صحبت این دو با هم در حجرۀ عایشه صورت گرفته است؛ پس «مکتشف بزرگ عصر ما» شاهدی هزاران نفر را از کجا آورد؟

تا به حال دروغ‌های زیادی از او بر ملا شد ولی این دروغ از بزرگترین دروغ‌ها و به بزرگی هزاران تن بود!! برای «مکتشف بزرگ» این دعا را می‌کنم: خدایا به او بده، وجدانی گویا و یک جفت چشم بینا و مقداری! فکر پویا؛ آمین یا رب العالمین.

قزوینی در ادامه می‌نویسد: «طبق قواعد زبان عربی، در جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» کلمه «شيئا» نکره در سیاق نفى است و دلالت بر عموم مى‌کند؛ یعنى هیچ آیه‌اى در قرآن کریم به صورت اختصاصى در باره عائشه و اطرافیان او نازل نشده است.   
از طرف دیگر کلمه «الا» در جمله «إلا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عُذْرِي» از ادات حصر است و طبق قواعد ثابت شده در علم اصول، جمله استثنائیه، دلالت بر حصر مى‌کند و داراى مفهوم است.

بنابراین، این روایت ثابت مى‌کند که هیچ آیه‌اى در قرآن کریم به صورت اختصاصى در باره خاندان عائشه که ابوبکر نیز جزو آن است، نازل نشده است. در نتیجه این روایت با روایاتى که ثابت مى‌کند ابوبکر به همراه رسول خدا ج در غار بوده و آیه «غار» در باره او نازل شده است، در تعارض است.

برخى از علماى اهل سنت پاسخ داده‌اند که مراد از «فینا» فرزندان ابوبکر است و شامل خود ابوبکر نمى‌شود. عینى در عمدة القارى مى‌نویسد:

مراد از «فینا» فرزندان ابوبکر است؛ زیرا در باره ابوبکر آیه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آیه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و آیات بسیارى نازل شده است.

در پاسخ مى‌گوییم: اولاً: این ادعائى است بدون دلیل؛ بلکه دلیل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا که طبق ادعاى مروان بن حکم آیه ﴿وَٱلَّذِي قَالَ لِوَٰلِدَيۡهِ أُفّٖ لَّكُمَآ...﴾ در مذمت عبد الرحمن و تکریم پدر و مادر او؛ یعنى ابوبکر و ام رومان نازل شده است و عائشه با گفتن جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» نزول هر نوع آیه‌اى در باره تمام افراد مورد ادعاى مروان نفى مى‌کند که از جمله آن‌ها والدین عبد الرحمن است.

ثانیاً: طبق پنداشت اهل سنت، آیات ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آیه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل فرزندان ابوبکر و از جمله خود عائشه نیز مى‌شود و عائشه، و دیگر فرزندان ابوبکر را از بارزترین مصادیق همراهان رسول خدا و سابقون الأولون دانسته‌اند. آیا بدر الدین عینى مى‌تواند قبول کند که آیه ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ﴾ و ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل عائشه نمى‌شود؟

بنابراین، سخن عینى و ابن حجر، مردود است.

جواب ما:

تدلیس بزرگ قزوینی در این جملات مشهود است: «هیچ آیه‌اى در قرآن کریم به صورت اختصاصى درباره عائشه و اطرافیان او نازل نشده است.» و «هیچ آیه‌اى در قرآن کریم به صورت اختصاصى در باره خاندان عائشه که ابوبکر نیز جزو آن است، نازل نشده است»

قسمت مورد نظر روایت، چنین می‌گوید: «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» معنی تحت الفظی آن این می‌شود «نازل نکرده است خدا در مورد ما چیزی»

حال جناب «قزوینی» از کجا دانسته که منظور ام المؤمنین از قید «فینا» خاندان اوست؟! ما مانده‌ایم!!

یعنی اگر من بگویم: «ما میرویم» شما نتیجه می‌گیرید که من و پدرم و پدر بزرگم که در قبر خوابیده، دسته جمعی می‌رویم؟؟؟

اگر من بگویم: «ما گوشت خوار نیستیم» شما این را بر کل خانواده و خاندان من تعمیم می‌دهید؟؟؟

جناب قزوینی در جواب می‌گوید: آیه‌ای که مروان به آن اشاره کرد در مورد رابطه فرزند با والدین است، پس ابوبکر هم شامل سخن عائشه می‌شود.

جواب این است که: «ایراد مروان و سخن او در مورد عبد الرحمن بود و می‌خواست او را سرزنش کند به همین دلیل سیده عائشه به منظور رفع اتهام از برادر می‌فرمایند: «هیچ آیه‌ای در مورد ما (من و برادرم) نازل نشده مگر آیات افک که در مورد برائت من بود.»

و این واضح است که کسی تا به حال «فینا»‌ را به معنی «خانواده یا خاندان ما» نگرفته است و اگر مقصود سیده عائشه چنین بود باید می‌فرمود: «ما انزل الله في اهلنا» چنانکه در قرآن آمده است: ﴿مَسَّنَا وَأَهۡلَنَا ٱلضُّرُّ﴾ یعنی: «ما و خاندان ما را گرسنگى و پریشانى رسیده است» و اگر بگوئید این معنی را با توجه به سیاق ماجرا اخذ کرده‌اید، باز مشکلی پیش می‌آید؛ چنانکه در قرآن چنین آمده است:

﴿قَالَ أَلَمۡ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدٗا وَلَبِثۡتَ فِينَا مِنۡ عُمُرِكَ سِنِينَ ١٨﴾ [الشعراء: 18]. «(فرعون) گفت: آیا تو را (ای موسی) از کودکى در میان خود نپروردیم و سالیانى چند از عمرت را پیش ما نماندى»

طبق این آیه که در آن لفظ «فینا» آمده است و منظور از آن، فرعون و همسر فرعون هستند؛ رسول خدا ج که همسر عائشه است نیز خانوادۀ حضرت عائشه محسوب می‌شوند[[169]](#footnote-169)، چنانکه در آیۀ فوق منظور فرعون از اینکه می‌گوید: «پیش ما» این است که نزد شخص فرعون و خصوصاً تحت تربیت همسر فرعون؛ به این معنی که خداوند با کلمۀ «فینا» همسر فرعون را نیز وارد ماجرا می‌کند، پس چطور ممکن است که همسر حضرت عائشه یعنی نبی اکرم ج خارج از خانوادۀ سیده عائشه باشد؟

پس دیدید که از قید «فینا» که معنی تحت اللفظیش می‌شود «در مورد ما» می‌توان در سیاق جمله معانی متفاوتی کسب کرد و باید به محیط توجه داشت؛ صحبت فرعون در مورد بزرگ کردن حضرت موسی÷ بود، پس منظور او از فینا خود و «اهل» اوست و وقتی شخصی چون انس بن مالک می‌گوید: «كان الرّجل منّا اذا قرء البقرة وآل عمران جدّ فينا» = اگر مردى از ما سوره بقره و آل عمران را می‌خواند و یاد می‌گرفت در نظر ما عظیم می‌بود.»

می دانیم که منظور او از قید «فینا» خودش و یارانش است.

یا در آیۀ 62 سورۀ هود: ﴿قَالُواْ يَٰصَٰلِحُ قَدۡ كُنتَ فِينَا مَرۡجُوّٗا قَبۡلَ هَٰذَآۖ﴾ = گفتند: اى صالح به راستى تو پیش از این میان ما مایۀ امید بودى» در اینجا «فینا» یعنی در نزد قوم

در نهج البلاغه آمده است: «و خلّف فينا راية الحق من تقدّمها مرق ومن تخلّف عنها زهق ومن لزمها لحق» (نهج البلاغه خطبۀ 100)

یعنى: «رسول خدا ج نشانه حق را در میان ما به ودیعت نهاد....»

سؤال: منظور حضرت علی÷ از قید «فینا» چیست؟؟ ادامۀ سخنانشان این سؤال را جواب می‌دهد: «هر که از آن پیشى جوید از دین به در رود و هر که از آن واپس ماند، تباه شود و هر که همراه او گام بردارد همراه رستگارى باشد.» پس منظور حضرت علی از قید «فینا» خانواده و خاندان خودش نیست، بلکه منظور امت اسلامی است.

مثالی دیگر، در مورد زمانی است که هِرَقل (هراکلیوس؛ قیصر روم) از ابو سفیان در مورد نسب نبی اکرم ج پرسید؛ ابو سفیان در جواب گفت: «هو فينا ذو نسب» = او در میان ما، از نسب با لایی برخوردار است.» منظور از میان ما چیست؟؟ آیا همراهانش؟؟ ‌خیر؛ چرا؟؟ چونکه هرقل از نسب نبی اکرم ج در میان مردمش پرسیده بود، پس منظور از فینا، «بین قوم ما» خواهد بود. چرا؟ چون صحبت از قوم نبی اکرمج است.

\* سخن مروان نیز در مورد عبد الرحمن است و لهذا ام المؤمنین عائشه با اشاره به آیات افک، برادرش را با خود جمع بسته و می‌گوید: «ما انزل الله فينا شيئا....»

پس باید به سیاق صحبت سیده عائشه نگریست و چنانکه بنگریم، خواهیم دید که ایشان دربارۀ برادر خودشان با رفع اتهام از وی و در مورد خودشان با اشاره به آیات «افک» صحبت می‌کنند پس وقتی که می‌فرمایند «فینا» منظور خود و برادرشان است.

چنانکه گفته شد: خداوند با استفاده از کلمۀ «فینا» همسر فرعون را نیز داخل در ماجرا می‌کند؛ و جناب قزوینی قید «فینا» را به معنی «خاندان ما» اخذ می‌کنند؛ پس سؤال می‌پرسیم، حضرت عائشه و حضرت رسول ج که به منزلۀ لباس و آبروی یکدیگر هستند[[170]](#footnote-170) و به طبع اهل یکدیگر نیز به حساب می‌آیند، و از آنجا که جناب قزوینی سخن سیده عائشه را تعمیم می‌دهند، آیا می‌توانیم بگوییم که هیچ آیه‌ای در مورد رسول اکرم ج نیز نازل نشده است؟؟؟ در مورد کسی که کل قرآن بر او نازل شده؟!

قزوینی به شکلی می‌گوید: «اهل سنت معتقدند فرزندان ابوبکر از جمله بارزترین مصداق آیات ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ...﴾ هستند؛ اما با توجه به سخن عائشه، می‌توان گفت که او (عائشه) مصداق این دو آیه نیست؛ آیا اهل سنت این را می‌پذیرد؟!»

در جواب می‌گویم: شأن نزول خصوصی داریم و شان نزول عمومی؛ مثلاً:

آیات پایانی سوۀ «لیل» در مورد حضرت صدیق اکبرس نازل شده است ولی تشویقی است برای همه به انفاق در راه خدا؛ آیۀ مربوط به احترام به والدین‌شان نزولش در مورد سعد بن ابی وقاص است ولی امرش عمومی است.

ولی آیات نازله در مورد مهاجرین و مجاهدین و نصرت دهندگان دین، مربوط به شخص خاصی نیست، بلکه یک عدۀ خاصی (که تعداشان به هزاران نفر می‌رسد) را در نظر دارد.

بگذارید اینگونه بگویم: هیچ مسلمانی در طول تاریخ اسلام نگفته که سیده عائشه همسر حضرت نبی اکرم ج نیست؛ با اشراف بر این موضوع احدی شک نمی‌کند که این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: 59]. و این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الأحزاب: 28] که در مورد تمام زنان نبی اکرم ج است و عائشه نیز یکی از آن‌هاست ولی چون آیه منحصراً در مورد شخص ام المؤمنین عائشه نیست، سیده عائشه از این آیه صرف نظر کرده و به وقت مباحثه با مروان از آن استفاده نکرده است.

و یا این آیه: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ﴾ [الأحزاب: 6]. پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان نیز اولی‌تر است و همسران وی مادران مومنان هستند.»

این آیه نیز در مورد تمام زنان نبی اکرم ج است و احدی در این مورد شک نمی‌کند، پس با این وجود فهمیدیم که جناب قزوینی، کاری به جز سفسطه گری ندارند و دانسته حق را کتمان می‌کنند!

اما جوابی دیگر اینکه، آیۀ غار دربارۀ حضرت ابوبکر صدیقس نازل نشده بلکه ابوبکر صدیق جزئی از آیه است پس با سخن ام المؤمنین به هیچ وجهی در تضاد نیست.

جالب است که «آیة الله العلامه، الشیخ محمد حسن مظفر» که از بزرگان شیعه است همین سخن ما را می‌گوید و روایت «ما انزل الله فینا شی» را مغایر با آیۀ غار نمی‌داند: «ولا ينافي هذا العموم آية الغار؛ لنزولها في رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وسلم، ولكنّها دلّت على خطابه لأبي بكر، وهو ليس نزولا فيه!»[[171]](#footnote-171)

یعنی: «عموم سخن عایشه با آیه غار منافاتى ندارد. زیرا آن آیه درباره رسول خدا ج فرود آمد و اگر چه بر این دلالت دارد که ابوبکر مخاطب پیامبر بوده امّا این به معناى نزول آیه در شأن وى نیست‏.» [[172]](#footnote-172) بدون شرح!

قزوینی: رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است!

قزوینی می‌نویسد:

«ابن کثیر دمشقى در کتاب البداية والنهاية در فصلى تحت عنوان «فصل فى سبب هجرة رسول الله بنفسه الكريمة» روایت مفصلى را از نحوه هجرت رسول خدا ج نقل مى‌کند که ثابت مى‌کند رسول خدا به تنهائى هجرت کرده است. در تمام این روایات هیچ اشاره‌اى که رسول خدا ابوبکر را به همراه خود برده باشد نشده است. ما تکه‌هاى از این روایت را نقل مى‌کنیم: رسول خدا از خانه خارج شد، مشتى از خاک برداشت، خداوند چشمان مشرکان را نابینا کرد و آن‌ها رسول خدا را ندیدند، آن حضرت خاک‌ها را بر سر آن‌ها پاشید؛ در حالى که این آیه را مى‌خواند: ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ...﴾ مردى از آن‌ها باقى نماند؛‌ مگر این که خاک بر سر او نشست، سپس رسول خدا به سمتى که مى‌خواست برود، حرکت کرد....

جواب:

ابتدا توجه کنید به عنوان باب کتاب البداية والنهاية: «فِي سَبَبِ هِجْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ج بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ» = «در سبب هجرت شخص رسول خدا»

سبب هجرت، نه نحوۀ هجرت و قزوینی هر چه نقل کرده مربوط است به قبل از ملحق شدن نبی اکرم ج به ابوبکر صدیقس و سخنی از غار و سراقه و قباء و مدینه و... نیست.

جالب اینجاست که صفحۀ بعد و باب بعدی در کتاب «البداية والنهاية» چنین است «بَابُ هِجْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ج بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ» یعنی: «باب هجرت رسول اکرم ج از مکه به مدینه در حالیکه ابوبکر صدیق س همراهشان بودند»

و در این باب شیوۀ سفر و نحوۀ هجرت و مراحل آن را بررسی کرده است، که تنها به ذکر قسمتی از یک روایت طولانی اکتفا می‌کنیم:

«عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آن‌ها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللَّهِ ج إِنَّ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيِ النَّهَارِ، إِمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً حَتَّى إِذَا كَانَ اليوم الذي أذن الله فيه رسوله ج فِي الْهِجْرَةِ وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ أَتَانَا رَسُولُ اللَّهِ ج بِالْهَاجِرَةِ فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا، قَالَتْ فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ج في هَذِهِ السَّاعَةَ إِلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ! قَالَتْ فَلَمَّا دَخَلَ تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ ‏...»[[173]](#footnote-173)

یعنی: «از مادر مؤمنان حضرت عائشه روایت کرده که ایشان گفتند: تابه حال اتفاق نیفتاده بود که رسول خدا موقعی از روز به خانه‌ی ما بیاید مگر اینکه صبح زود بوده باشد یا اوائل شب تا آن زمانی که خداوند اجازه‌ی هجرت وخروج از مکه و از میان مردم مکه را به رسولش داد پس ایشان در ساعتی نزد ما آمدند که اصلاً نیامده بودند و زمانی که (پدرم) ابوبکر او را دید گفت: حضرت رسول دراین ساعت نیامده‌اند جز اینکه اتفاق مهمی افتاده است. مادر مؤمنان می‌گویند: هنگامی که حضرت وارد شدند ابوبکر از جایش بلند شد.»

روایت بسیار طولانی است که به منظور پرهیز از اطالۀ کلام از نقل آن پرهیز می‌کنیم ولی همین مختصر برای رسوایی «قزوینی و هم تیمی‌هایش» کافی است.

\* من یقین دارم که خود قزوینی نیز می‌دانست که از نقل این روایت و نوشتن این سطور چیزی عایدش نمی‌شد ولی چون هدفشان گمراه نمودن عوام شیعه است و گروه تحقیقاتی ایشان نیز ملت علاف الدوله هستند، می‌نویسند و می‌نویسند و باز هم می‌نویسند!

قزوینی در ادامه می‌نویسد:

«احمد بن حنبل نیز در مسند خود داستان هجرت رسول خدا ج را نقل مى‌کند؛ که در این روایت هیچ اشاره‌اى به همراهى ابوبکر با آن حضرت نشده است:

ابن عباس در باره این سخن خداوند ﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ﴾ [الأنفال: 30]. «یاد کن اى رسول ما! هنگامى که کافران از راه حیله‏گرى تصمیم گرفتند تا تو را به بند کشند». نقل شده است که در یکى از شب‌ها، کفّار قریش در شهر مکه به مشورت پرداختند و نتیجه مشورتشان آن بود که بعضى گفتند: بامداد که شد، محمد را دستگیر کرده او را به بند کشیم؛ دیگرى پیشنهاد کرد: چنین نیست بلکه او را مى‏کشیم؛ دیگرى پیشنهاد داد او را تبعید مى‏کنیم.

خداى تعالى، رسول ج را از تصمیم‌هاى قریش، آگاه ساخت. آن شب على÷ در بستر پیغمبر ج خوابید و آن حضرت از خانه بیرون رفت تا به غار ثور رسید. کافران آن شب على÷ را که خیال مى‏کردند پیغمبر ج است، تحت نظر گرفته بودند که مبادا شبانه از خانه بیرون برود!

بامداد که به خانه رسول خدا ج حمله‏ور شدند، على÷ را مشاهده کردند و دانستند که از حیله‏گرى خود بهره‏اى نبرده‏اند. از على÷ پرسیدند: مصاحب تو (رسول خدا) کجاست؟ حضرت على÷ اظهار بى‏اطلاعى کرد. کفّار قریش اثر پاى حضرت را دنبال کرده تا به کوه منتهى شد. آنجا اثر پائى به چشم نخورد، ناچار بر فراز کوه آمدند غار ثور را دیدند، تارهائى بر در غار تنیده شده بود، گفتند: اگر پیغمبر با وجود همین تارهاى عنکبوت وارد غار شده بود، تارهاى عنکبوت از هم گسیخته مى‏شد. و به این ترتیب، از تصمیمى که داشتند منصرف شدند. رسول خدا ج سه شبانه روز در غار به سر برد.

ابن کثیر دمشقى بعد از نقل این روایت مى‌گوید:

سند این روایت «حسن» است و این بهترین داستانى است که در قصه تنیدن تار عنکبوت بر در غار نقل شده است و این تنیدن تار عنکبوت به منظور حمایت خداوند از پیامبرش بوده است.

ابن حجر عسقلانى نیز این روایت را «حسن» مى‌داند:

احمد بن حنبل روایت ابن عباس را با سند «حسن» در باره این سخن خداوند ﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ...﴾ نقل کرده است.

جواب:

در این مورد از دو طریق جواب خواهیم داد.

1. علیرغم اینکه ابن کثیر و ابن حجر این روایت را حسن دانسته‌اند؛ ولی در واقع این روایت مردود است به دلیل وجود «عثمان الجزری»

شیخ «آلبانی» بعد از نقل روایت فوق، می‌نویسد: «قال ابن كثير عقبه: وهذا إسناد حسن، وهو من أجود ما روي في قصة العنكبوت على فم الغار.

كذا قال، وليس بحسن في نقدي، لأن عثمان الجزري إن كان هو عثمان بن عمرو بن ساج الجزري فقد قال ابن أبي حاتم في «الجروح والتعديل» (3/1/162) عن أبيه: «لا يحتج به».

وأورده الذهبي في «الضعفاء» وقال: «تكلم فيه».

وإن كان هو عثمان بن ساج الجزري ليس بينهما عمرو، فقد جنح الحافظ في «التهذيب» إلى أنه غير الأول، ولا يعرف حاله، ولم يفرق بينهما في «التقريب»، وقال: «فيه ضعف».

وابن عمرو لم يوثقه أحد غير ابن حبان، ومن المعروف تساهله في التوثيق، ولذلك فهو ضعيف لا يحتج به كما قال أبو حاتم....»[[174]](#footnote-174)

و شعیب الأرنؤوط نیز در این باره می‌نویسد:

«إسناده ضعيف. عثمان الجزري قال أحمد: روى أحاديث مناكير زعموا أنه ذهب كتابه وقال ابن أبي حاتم: سألت عنه أبي فقال ما أعلم روى عنه غير معمر والنعمان. وقد أخطأ الهيثمي وتابعه أحمد شاكر وحبيب الرحمن فظنوه عثمان بن عمرو بن ساج الجزري المترجم في التهذيب وقال ابن كثير في تاريخه: وهذا إسناد حسن! وهو من أجود ما روي في قصة نسج العنكبوت على فم الغار»[[175]](#footnote-175)

و همینطور بنگرید به کتاب «تفسیر طبری[[176]](#footnote-176)» با حواشی، احمد شاکر و محمود شاکر

1. عدم قید شئ دلیل بر عدم آن نیست؛ سفر اسراء معراج را در نظر بگیرید، خداوند می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾ فقط از نبی اکرم ج صحبت است و از جبرئیل و براق حرفی نیست، آیا این دلیل بر این می‌شود که آن دو را خط بزنیم؟؟ آیا می‌توانیم همراهی «جبرئیل» را دروغ بدانیم؟

پس در صورت صحت این روایت، باز هم مشکلی ایجاد نمی‌شود، مگر برای کسی که خدا بر قلبش مهر زده است.

قزوینی: در داستان «ام معبد» نامی از ابوبکر نیست!

قزوینی: «رسول خدا ج در راه سفر به مدینه، به خیمه زنى به نام ام معبد رسید، در این قضیه معجزات شگفت‌انگیزى از رسول خدا ج دیده شده است. در این داستان نیز هیچ نامى از ابوبکر نیست. ابن کثیر دمشقى این گونه نقل مى‌کند:   
از ابن اسحاق نقل شده است که رسول خدا به خیمه ام‌معبد وارد شد. اسم او عاتکه بنت خلف بن معبد بود بود. رسول خدا و همراهان او مى‌خواستند در آن جا بمانند، ام‌معبد گفت: به خدا سوگند که در نزد ما نه طعامى وجود دارد، نه شترى که شیر دهد و نه گوسفندی؛ جز این گله بز. پس رسول خدا بعضى از حیوانات او را پیش خود خواند و ضراع او را با دستش لمس کرد و به درگاه خداوند دعا کرد. شیر آن حیوان را در کاسه‌اى دوشید تا این که پر شد و فرمود: ام معبد بنوش. ام معبد گفت: شما بنوشید که شما سزاوارتر هستید. رسول خدا شیر به او پس داد، ام معبد از آن نوشید. سپس بز دیگرى را خواست و همانند داستان قبلى اتفاق افتاد و خود آن حضرت شیر نوشید. سپس بز دیگرى را خواست و این بار راهنماى آن حضرت شیر نوشید. سپس بز دیگرى را خواست و عامر از آن شیر نوشید و سپس به راه افتادند. قریش به دنبال رسول خدا مى‌گشتند تا این که به ام معبد رسیدند و از او سؤال کردند و گفتند: آیا محمد را ندیدى که چنین و چنان بود.... ام معبد گفت: نمى‌دانم که شما چه مى‌گویید ولى جوانى پیش ما آمد و از این گله بز شیر نوشید. قریش گفتند که ما به دنبال او هستیم...»

نجاح طائی نیز می‌گوید: «و کلیه متون تاریخى بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند، یکى رسول خدا ج و دیگرى راهنماى وى عبدالله بن بکر مى‌باشد، و این اتّفاق وجود أبوبکر را در آن هجرت نفى نموده، و باورهاى بى‌اساسى را که دست‌هاى فریبکار حزب قریش در این زمینه ساخته و پرداخته، بکلّى باطل مى‌نماید». [[177]](#footnote-177)

جواب:

این روایت مرسل است، چرا که ابن اسحاق نام صحابی را ذکر نمی‌کند و روایت مرسل، مردود است و از طرفی هم ابن اسحاق و هم یونس بن بکیر محل اختلاف هستند[[178]](#footnote-178).

دوم: در سه قسمت این روایت، به کسانی غیر از نبی اکرم ج اشاره شده است.

الف: همراهان؛ ب: راهنما؛ ج: عامر

همراهان جمع است و در عربی به حداقل سه نفر یا بیش از آن اطلاق می‌گردد.

اما عامر (بن فهیره) که غلام حضرت ابوبکر صدیقس بوده (+) به علاوۀ راهنما می‌شوند (=) دو نفر، پس یک نفر کم داریم! آن یک نفر کیست؟؟ جواب: همان کسی که «عامر بن فهیره» به دستور او و همراه او به این سفر آمده است؛ یعنی ابوبکر صدیقس.

قزوینی می‌گوید: «رسول خدا ج در راه سفر به مدینه، به خیمه زنى به نام ام معبد رسید، در این قضیه معجزات شگفت ‌انگیزى از رسول خدا ج دیده شده است. در این داستان نیز هیچ نامى از ابوبکر نیست.»

این دروغ محض است؛ اگر وی می‌گفت: در روایت فوق نامی از ابوبکر نیست، صحیح بود ولی اینکه می‌گوید در ماجرای «خیمۀ ام معبد» نامی از ابوبکر نیست و همچنین قول نجاح که می‌گوید: «و کلیه متون تاریخى بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند»[[179]](#footnote-179) دروغ محض است و ما برای اثبات این دروغ نه به کتب اهل سنت بلکه به کتب خود شیعه مراجعه می‌کنیم.

1. طبرسی (م548هـ): «و ذلك أنّ النبي ج لمّا هاجر من مكّة ومعه أبو بكر وعامر بن فهيرة ودليلهم عبد اللّه بن اريقط اللّيثي، فمرّوا على امّ معبد الخزاعيّة، وكانت امرأة برزة تحتبي وتجلس بفناء الخيمة،....»[[180]](#footnote-180)

یعنی: «حضرت خاتم النبیین ج هنگامى که از مکه بطرف مدینه مهاجرت می‌فرمود ابوبکر و عامر بن فهیره، و عبداللَّه بن اریقط لیثى نیز در خدمت آن جناب بودند، در این هنگام به خیمه امّ معبد خزاعیه رسیدند، امّ معبد در حالى که جامه‏اى را به خود پیچیده بود، در کنار خیمه خود نشسته بود.» [[181]](#footnote-181)

1. ابن حمزه طوسی (م560): «عن محرز بن هديد، قال إنه سمع هشاما - أخا معبد - قبل البطحاء، أن النبي ج لما خرج مهاجرا من مكة، هو وأبو بكر وعامر ابن فهيرة ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط مروا على خيمة أم معبد، وكانت امرأة جلدة، برزة تحتبي بفناء الخيمة، تسقى وتطعم، فسألوها لحما وتمرا ليشتروا منها....»[[182]](#footnote-182)
2. احمد استر آبادی (م قرن 10): «که چون آن حضرت سه روز یا کمتر در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را به موجب وعده آوردند. پیش از طلوع آفتاب آن سرور و ابى بکر سوار شدند و آن روز و آن شب و روز دیگر شتران را به سرعت هر چه تمامتر راندند. در اثناى طریق و در گرمى هوا سنگى عظیم پیدا شد که فى الجمله سایه انداخته بود. آنجا لحظه‏اى فرود آمدند و به غایت گرسنه و تشنه، ناگاه گوسفندى چند و چوپانى پیدا شد و قدرى شیر پیش آن سرور آورد، با هم تناول کردند و از آنجا سوار شده شتابان از بیم کافران در آن بیابان مى‏راندند تا به خانه ام معبد رسیدند و از او ما حضرى طلبیدند. چیزى حاضر نبود مگر گوسفندى که از لاغرى بر جاى خود مانده بود و قدم بر قدم بر نمى‏توانست نهاد. آن حضرت فرمود که مرا دستورى ده که وى را بدوشم و بنوشم. ام معبد گفت: این گوسفند شیر ندارد و از لاغرى بر جاى مانده به چرا رفتن نمى‏تواند.

القصه آن سرور دست حق پرست خود در پستان او کشید و او را بدوشید و بنوشید و هر کس در آن خانه بود شیر سیر خوردند و هر ظرف که آنجا حاضر بود آن حضرت پرشیر کرد و پیش ام معبد گذاشت و برفت......» [[183]](#footnote-183)

1. مجلسی (م1111): «از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‏اند آن است که: رسول خدا ج چون از کفار قریش فرار نموده به جانب مدینه هجرت فرمود در اثناى راه به خیمه امّ معبد رسید و ابوبکر و عمر و عامر بن فهیره و عبد اللّه بن اریقط در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود، چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت: ندارم، و توشه ایشان تمام شده بود...» [[184]](#footnote-184)

بحار الانوار مجلسی: «أن النبي ج لما خرج مهاجرا من مكة خرج هو وأبو بكر ومولى أبي بكر عامر بن فهيرة، ودليلهم: عبد الله بن الاريقط، فمروا على خيمة ام معبد الخزاعية، وقصة شاته، والمعجزة التي ظهرت فيها...»[[185]](#footnote-185)

1. محدث قمی (م1359): «از معجزات متواتره که خاصّه و عامّه نقل کرده‏اند آن است که: حضرت رسول ج و سلم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثناى راه به خیمه امّ معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیرة و عبد اللّه بن أریقط (أرقطّ به روایت طبرى) در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود....» [[186]](#footnote-186)
2. سید محسن امین (م1371): «ثم ارتحلا ومعهما عامر بن فهيرة غلام أبي بكر أردفه خلفه ودليلهم واخذ بهم الدليل على طريق السواحل وجعلت قريش مائة ناقة لمن رده عليهم وأرسلت إلى أهل السواحل ان من قتله أو اسره فله مائة ناقة، ومروا بخيمتي أم معبد الخزاعية واسمها عاتكة وكان منزلها بقديد فسألوها تمرا أو لحما»[[187]](#footnote-187)
3. هاشم معروف الحسنی (م1404): «ثم ارتحلا ومعهما غلام لأبي بكر يدعى عامر بن فهيرة أردفه ابو بكر خلفه، واخذ بهم الدليل على طريق الساحل. وجدت قريش في طلب النبي ج وجعلت لمن قتله او اسره مائة ناقة ومروا في طريقهم على خيمة ام معبد الخزاعية...»[[188]](#footnote-188)
4. آیت الله العظمی سید محمد حسینى همدانى‏ (م1417): «ابن فهیرة نیز براى ابوبکر توشه و دو مرکب آورد. رسول اکرم ج از غار بیرون آمده ابن اریقط او را از طریق نخله میان کوه‌ها بسوى مدینه برد و بجاده نیامدند جز بقدید که بر ام معبد وارد شدند..» [[189]](#footnote-189)
5. میرزا احمد آشتیانی (معاصر): «إن رسول الله ج لما هاجر من مكة إلى المدينة هو وأبو بكر وعامر بن فهيرة مولى أبي بكر ودليلهم عبد الله بن أريقط الليني فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، وكانت امرأة جلدة...»[[190]](#footnote-190)
6. گروهی از محققین دانشکده باقر العلوم: «أنّ رسول اللّه ج، لمّا هاجر من مكّة إلى المدينة هو وأبو بكر وعامر بن فهيرة مولى أبي بكر، ودليلهم عبد اللّه بن أريقط الليثي، فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، وكانت امرأة جلدة... ‏»[[191]](#footnote-191)

با این حساب، ثابت می‌شود که ادعای قزوینی ادعایی گزاف و خارج از دایرۀ تحقیق است و ادعای «نجاح» نیز بدتر از ادعای قزوینی است؛ زمانی که نجاح می‌گوید: «کلیه متون تاریخى بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند» همۀ این متون تاریخی که او از آن نام می‌برد و مورد نظر اوست، تنها کتاب «سیرة النبویه» نوشتۀ خودش است یعنی تمام این متون تاریخی، فقط در یک کتاب خودش خلاصه می‌شود! زیرا کس دیگری را نمی‌شناسیم که چنین ادعایی کرده باشد!

نکتۀ مهم: خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [التوبة: 40]. «زمانی که به همراه خود مى‏گفت.» و عنوان بحث ماضی قزوینی (و محتوای آن) چنین است: «رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است» ولی خداوند می‌فرماید: رسول خدا زمانی که در غار بودند با شخصی که همراه ایشان بوده صحبت کرده‌اند؛ اگر پیامبر رحمتج در این سفر تنها بوده‌اند و به تنهایی هجرت کرده‌اند، نعوذ بالله و نعوذ بالله؛ در آن غار، با سنگ و دیوار صحبت می‌کردند؟؟ خواهی نخواهی باید اعتراف کنید که رسول خداج در این سفر تنها نبوده زیرا به گواهی قرآن در آن غار دو نفر بوده‌اند و نبی بزرگوار با رفیق و یار خودش صحبت کرده است ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾.

و این ادعای شبهه پرداز که می‌گوید: نبی گرامی ج به تنهایی هجرت کرده است؛ طعنی است بر کلام خدا و شبهه پرداز یا مغرض است و یا بی‌ایمان نسبت به قرآن که چنین چیزی را مطرح می‌کند! چرا که خداوند به ما خبر می‌ددهد که رسول خدا به هنگام خروج از مکه شخصی را همراه خود داشت. ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾

من پیشنهادی دارم برای قزوینی و هم تیمی‌ها و دار و دسته اش: شما می‌توانید در اقدام بعدی، کل هجرت رسول اکرم ج را منکر شوید[[192]](#footnote-192) اصلاً بگوئید: ابوبکر در حالی هجرت کرد که پیامبر ج همراه با علی بن ابیطالب به مدت کوتاهی به غار ثور رفته بودند و سپس دوباره به مکه برگشتند و زمانی که نبی اکرم به اسراء و معراج رفتند.. موقع برگشتن مستقیماً به مدینه رفتند... ایدۀ بدی نیست، حول این ایده کار کنید، شاید جواب داد!!

نجاح می‌گوید: به تصریح متون پیامبر اکرم با ابن اریقط سفر کرده

نجاح می‌نویسد: «روایات صحیحى که هجرت پیامبر ج را فقط با عبدالله بن أریقط بن بکر ثابت مى‌نمایند تصریح مى‌کنند که، هجرت رسول خدا ج همراه با عبدالله بن أریقط بن بکر بوده است، او راهنماى وى به مدینه بوده، و آن دو همان دو نفرى بوده‌اند که به منزل امّ معبد وارد شدند آنگاه که اهالى مکه این گفتار را از پائین مکه شنیدند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جَزَى اللهُ رَبُ النّاسِ خَيْرَ جَزائِه |  | رَفيقَيْنِ حَلا خيْمَتى امّ معبد |
| هُما نَزَلا بِالْبِرِّ وارْتَحَلا بِه |  | فَقَدْ فازَ مَنْ أمْسى رَفيقَ مُحَمَّد |

و به تصریح متون منظوم و منثور، آنان دو رفیق بودند، یکى رسول خدا ج و دیگرى عبدالله بن أریقط بن بکر و شخص سوّمى به همراه نداشتند، و همراهى أبوبکر ساخته و پرداخته سیاست است»

جواب:

چند حیله به کار برده

1. فقط یک روایت نقل کرده و آن را «روایات» نامیده!
2. روایت را قیچی کرده!
3. ادعا کرده که «به تصریح متون منظوم و منثور آنان دو رفیق بودند» و دیدیم که این متون منظوم و منثور را در دو بیت خلاصه کرده است!

او به عنوان منبع، کتاب طبقات الکبری لابن سعد و بحار الانور مجلسی و سیرة ابن هشام و عیون الاثر ابن سید الناس و مناقب آل ابی طالب[[193]](#footnote-193) را نام برده، متن اکثر این مصادر تقریباً شبیه به هم است و اکنون ما روایت را از طبقات الکبری نقل می‌کنیم تا خیانت نجاح آشکار گردد.

«.... عَنِ الْحُرِّ بْنِ الصَّيَّاحِ، عَنْ أَبِي مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا هَاجَرَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ، وَدَلِيلُهُمْ عبداللَّه بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ فَمَرُّوا بِخَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيَّةِ،... فَسَأَلُوهَا تَمْرًا أَوْ لَحْمًا يَشْتَرُونَ فَلَمْ يُصِيبُوا عِنْدَهَا شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، وَإِذَا الْقَوْمُ مُرْمِلُونَ مُسْنِتُونَ، فَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَوْ كَانَ عِنْدَنَا شَيْءٌ مَا أَعْوَزَكُمُ الْقِرَى، فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى شَاةٍ فِي كَسْرِ الْخَيْمَةِ، فَقَالَ: " مَا هَذِهِ الشَّاةُ يَا أُمَّ مَعْبَدٍ؟ "، قَالَتْ: هَذِهِ شَاةٌ خَلَّفَهَا الْجَهْدُ عَنِ الْغَنَمِ، فَقَالَ:... فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ بِالشَّاةِ فَمَسَحَ ضَرْعَهَا وَذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ، وَقَالَ: " اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا "، قَالَ: فَتَفَاجَتْ وَدَرَّتْ وَاجْتَرَّتْ فَدَعَا بِإِنَاءٍ لَهَا يَرْبِضُ الرَّهْطَ فَحَلَبَ فِيهِ ثَجًّا حَتَّى عُلْبَةِ الثُّمَالِ فَسَقَاهَا فَشَرِبَتْ حَتَّى رَوَيَتْ، وَسَقَى أَصْحَابَهُ حَتَّى رَوَوْا وَشَرِبَ آخِرَهُمْ، وَقَالَ: " سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ "، فَشَرِبُوا جَمِيعًا عَلَلا... ثُمَّ ارْتَحُلُوا عَنْهَا، فَقَلَّمَا لَبَثَتْ أَنْ جَاءَ زَوْجُهَا أَبُو مَعْبَدٍ يَسُوقُ أَعْنُزًا حِيَالا عِجَافٌا هَزْلَى مَا تُسَاوَقُ مُخُّهُنَّ قَلِيلٌ، لا نِقْيَ بِهِنَّ، فَلَمَّا رَأَى اللَّبَنَ عَجِبَ، وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ لَكُمْ هَذَا وَالشَّاةُ عَازِبَةٌ وَلا حَلُوبَةَ فِي الْبَيْتِ؟ قَالَتْ: لا وَاللَّهِ إِلا أَنَّهُ مَرَّ بِنَا رَجُلٌ مُبَارَكٌ كَانَ مِنْ حَدِيثِهِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، قَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لأَرَاهُ صَاحِبَ قُرَيْشٍ الَّذِي يُطْلَبُ، صِفِيهِ لِي يَا أُمَّ مَعْبَدٍ، قَالَتْ: رَأَيْتُ رَجُلا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مُتَبَلِّجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ،... لا تَشْنَؤُهُ مِنْ طُولٍ، وَلا تَقْتَحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قِصَرٍ، غُصْنٌ بَيْنَ غُصْنَيْنِ، فَهُوَ أَنْضَرُ الثَّلاثَةِ مَنْظَرًا، وَأَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ رُفَقَاءُ يَحُفُّونَ بِهِ، إِذَا قَالَ اسْتَمَعُوا لِقَوْلِهِ، وَإِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لا عَابِثَ وَلا مُفَنِّدَ، قَالَ: هَذَا وَاللَّهِ صَاحِبُ قُرَيْشٍ الَّذِي ذُكِرَ لَنَا مِنْ أَمْرِهِ مَا ذُكِرَ.... وَأَصْبَحَ صَوْتٌ بِمَكَّةَ عَالِيًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ يَسْمَعُونَهُ وَلا يَرَوْنَ مَنْ يَقُولُ، وَهُوَ يَقُولُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جَزَى اللَّهُ رَبُّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ |  | رَفِيقَيْنِ حَلًا خَيْمَتَيْ أَمِّ مَعْبَدِ |
| هُمَا نَزَلا بِالْبِرِّ وَارْتَحَلا بِهِ |  | فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ |
| فَيَالَ قُصَيٍّ مَا زَوَى اللَّهُ عَنْكُمْ |  | بِهِ مِنْ فِعَالٍ لا يُجَازَى وَسُودَدِ.... |

وَأَصْبَحَ الْقَوْمُ قَدْ فَقَدُوا نَبِيَّهُمْ وَأَخَذُوا عَلَى خَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ حَتَّى لَحِقُوا النَّبِيَّ قَالَ: فَأَجَابَهُ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ، فَقَالَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ غَابَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ |  | وَقُدِّسَ مَنْ يَسْرِي إِلَيْهِمْ وَيَغْتَدِي... |
| ... لِتَهْنَ أَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ |  | بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللَّهُ يَسْعَدِ |
| وَيَهْنِ بَنِي كَعْبٍ مَكَانَ فَتَاتِهِمْ |  | وَمَقْعَدُهَا لِلْمُسْلِمِينَ بِمَرْصَدِ»[[194]](#footnote-194) |

یعنی: «... حر بن صیاح، از ابو معبد خزاعى نقل مى‏کرد.. پیامبر **ج** و ابوبکر و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و راهنماى ایشان عبد الله بن اریقط لیثى به کنار خیمه‏‌هاى ام معبد خزاعى رسیدند.... ایشان از ام معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آن‌ها بفروشد و چیزى پیش او نیافتند که آنان دچار قحطى و گرفتار بودند. ام معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزى مى‏داشتیم از پذیرایى شما مضایقه نمى‏شد. پیامبر ج در کنار خیمه ماده بزى را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟

گفت: این حیوان از فرط لاغرى و خستگى از رفتن با دیگر بزها باز مانده است.... پیامبر ج آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و عرض کرد پروردگارا بزها و میش‌هاى این زن را برکت بده. پستان‌هاى حیوان پر شیر و آکنده شد و ظرف بزرگى که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به همراهان خود داد که آشامیدند و پیامبر ج خود آخرین کسى بود که آشامید و فرمود:

ساقى جماعت باید پس از همه بیاشامد، و همگى هر کدام دو بار نوشیدند.. و رفتند.

اندکى گذشت، شوهر ام معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوان‌هاى آن‌ها هم از لاغرى پوک شده بود و یاراى راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابو معبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‏اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگرى هم که قابل دوشیدن باشد این جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‏یى از این جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابو معبد گفت: به خدا قسم خیال مى‏کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگى در جستجوى اویند، صفات او را براى من بگو. و ام معبد چنین گفت:

مردى دیدم با چهره‏یى سخت روشن و ظاهرى بسیار آراسته و اخلاقى پسندیده،... نه کوته قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نو رسته‏یى میان دو شاخه دیگر، از هر سه نفر نکو منظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفى مى‏زد سراپا گوش بودند و اگر دستورى مى‏داد، به انجام آن مبادرت مى‏کردند، نه اخمى بر چهره داشت و نه سخن بى‌‏موردى مى‏گفت و نه بى‌‏سپاس بود.

ابو معبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‏اش براى ما مطالبى گفته‏اند... و فرداى آن روز در مکه میان آسمان و زمین صداى بلندى شنیده شد که این اشعار را مى‏خواند و خواننده دیده نمى‏شد:

پروردگار مردم بهترین پاداش را به دو دوستى بدهد که آهنگ خیمه ام معبد کردند، آن دو با خیر و نیکى فرود آمدند و با خیر و نیکى کوچیدند و هر کس که رفیق محمد ج باشد رستگار است، خوشا به فرزندان قصى که خداوند به وسیله او سرورى و سالارى و کارهاى پسندیده را فراهم مى‏آورد....

مردم چون پیامبر ج را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمه ام معبد کردند که به پیامبر بپیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ابیات، ابیاتى چنین سرود:

«مردمى که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانى که پیامبر ج پیش ایشان رفت، مقدس شدند... این سعادت و کامیابى بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است، مقام جوانمرد بنى کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.» [[195]](#footnote-195)

از این نقل که سندش نیز صحیح است و خود نجاح نیز این روایت را صحیح می‌داند، به خوبی فهمیده می‌شود که بعد از اینکه پیامبر اکرم همراه با ابوبکر صدیقس از غار خارج شدند دو نفر دیگر به این مهاجران اضافه شدند، یکی غلام آزاد شدۀ حضرت ابوبکر صدیق یعنی عامر بن فهیره و دیگری راهنمای راه!

و به خوبی ظاهر گشت که منظور از «رفیقین» پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق هستند، چرا که در مصرع دوم از بیت دوم اینچنین آمده: «فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ» یعنی: «و هر کس که رفیق محمد ج باشد رستگار است»

و در شعر حساب بن ثابت مشخص گشت که آن رفیق کیست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «لِتَهْنَ أَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ |  | بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللَّهُ يَسْعَدِ» |

یعنی: این سعادت و کامیابى بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است.

طبری می‌گوید: پیامبر به تنهایی هجرت کرد!

کاشف عصر یعنی «نجاح طائی» می‌نویسد: «در کتاب «ألبداية والنّهاية» که یکى از مؤلّفات ابن کثیر اموى است، از ابن جریر طبرى مطلبى ذکر شده است که، هجرت رسول خدا ج را به غار ثور بدون هیچ همراهى و به تنهائى تأیید مى‌نماید.

اما ابن کثیر از این روایت صحیحى که دلالت بر هجرت رسول خدا ج به تنهائى مى‌نماید وحشت نموده، و با لرزش چنین مى‌گوید: «و این مطلب بسیار غریب و خلاف قول مشهور مى‌باشد که مى‌گوید آن دو با همدیگر به غار رفتند»

و این حدیث صحیح، تمام روایات دروغین ساخته شده دست بنى امیه را درباره خروج أبوبکر با رسول خدا ج باطل مى‌نماید، و حقیقت را چون خورشید نیم روز، روشن و آشکار مى‌کند.

و کلیه متون تاریخى بر این مطلب اتّفاق دارند که، مهاجران به مدینه فقط دو نفر بودند، یکى رسول خدا ج و دیگرى راهنماى وى عبدالله بن بکر مى‌باشد، و این اتّفاق وجود أبوبکر را در آن هجرت نفى نموده، و باورهاى بى‌اساسى را که دست‌هاى فریبکار حزب قریش در این زمینه ساخته و پرداخته، بکلّى باطل مى‌نماید».[[196]](#footnote-196)

جواب:

ابتدا قول ابن جریر را به نقل از ابن کثیر بخوانید: «وَقَدْ حَكَى ابْنُ جَرِيرٍ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج سَبَقَ الصِّدِّيقَ فِي الذَّهَابِ إِلَى غَارِ ثَوْرٍ، وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يَدُلَّهُ عَلَى مَسِيرِهِ لِيَلْحَقَهُ، فَلَحِقَهُ فِي أَثْنَاءِ الطَّرِيقِ. وَهَذَا غَرِيبٌ جِدًّا وَخِلَافُ الْمَشْهُورِ مِنْ أَنَّهُمَا خَرَجَا مَعًا..»[[197]](#footnote-197)

یعنی: «ابن جریر طبری از بعضی نقل کرده است که رسول خدا پیش از ابوبکر به طرف غار ثور رفت و به على دستور داد که ابوبکر را از مسیر او آگاه کند تا به او ملحق شود. پس ابوبکر در بین راه به رسول خدا ملحق شد واین روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن ‌دو باهم از مکه خارج شدند.»

پس ای کذاب، ادعای تو در کجای این متن جای دارد؟؟ ادعای کذب خود را از کجا آوردی؟؟ کجای روایت تأیید می‌کند که رسول خدا ج به تنهایی هجرت کرده و ابوبکر همراهش نبوده است؟؟ مگر چشم‌هایت را باز نکردی و نخواندی که در همین روایت کذب آمده که ابوبکر در مسیر غار ثور به نبی اکرم ج ملحق شد؟؟

از این‌ها بگذریم؛ چرا صورتت قرمز شده؟؟ خجالت می‌کشی که دروغگو بودنت ثابت شد؟؟

شما ای خوانندۀ عزیز؛ اگر کسی بگوید: نجاح به صورت تلپاتی با مسیلمۀ کذاب در ارتباط است به گفتۀ او شک می‌کنید؟

خوانندۀ گرامی، اگر شیعه هستی، از من این نصیحت بشنو: مذهبی که دروغگویی در آن به این آسانی است و علمایی که بدون هیچ ترسی دروغ‌هایی بدین بزرگی می‌بافند؛ پیرو قرآن و سنت نیستند و مطمئن باشید که این‌ها، نه تنها دلسوز اسلام نیستند، بلکه دشمنان درجه یک اسلام همین‌ها هستند، پس دور و بر خودت را خوب تماشا کن و ببین که چند نفر از همین‌ها را می‌بینی!

نجاح: پیامبر به تنهایی وارد غار شد

نجاح می‌نویسد: «در روایت صحیح بلاذرى چنین آمده است که: کرزقافى که مشرکین قریش را به غار رساند، آثار پاى مبارک رسول خدا ج را در مقابل غار مشاهده نمود، لکن خود و عبدالعزّى بن أبى بکر جاى پاى أبوبکر را نزدیک غار ندیدند.

و راوندى، همین مطلب را تأیید نموده است، بنابراین به اتّفاق براى ما ثابت مى‌شود که پیامبر ج شبانه به تنهائى و بدون داشتن هیچ همراهى از منزل خویش خارج، و به تنهائى وارد غار شدند، و بعد از آن در کوه ثور با عبدالله بن بکر آشنا گردیدند.»

جواب:

او این سخن خود را در درجۀ اول به کتاب «فتوح البلدان» بلاذری جلد 1 صفحۀ 64 حواله داده است و سپس به: الخرائج والجرائح راوندی ج1 ص144 و قصص الانبیاء راوندی ص334 و همچنین به مناقب آل ابی طالب اثر ابن شهر آشوب ج1 ص 111

ابتدا متن مندرج در «فتوح البلدان» را بررسی می‌کنیم.

بلاذری می‌نویسد: «قال الكلبى: هذا كرز بن علقمة بن هلال بن جريبة بن عبدنهم ابن حليل بن حبشية الخزاعى. وهو الذى قفا أثر النبي ج حين انتهى إلى الغار الذى استخفى فيه وأبو بكر الصديق معه، حين أراد الهجرة إلى المدينة، فرأى عليه نسج العنكبوت، ورأى دونه قدم رسول الله ج، فعرفها فقال: هذه قدم محمد ج وهاهنا انقطع الاثر.»

یعنی: «کلبى گوید که وى کرز بن علقمه بن هلال بن جریبة بن عبد نهم بن حلیل بن حبشیه خزاعى بود، و او کسى است که رد پیامبر ج را گرفت و به غارى رسید که در آن پنهان شده بود و ابوبکر صدیق نیز به هنگامى که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وى بود. روى غار تار عنکبوتى دید و اثر پاى رسول الله ج را نیز پایین آن بدید و بشناخت و گفت این قدم محمد است و از همین جاى رد پا گم شده است.»

* 1. چنانکه مشاهده کردید، نامی از فرزند ابی بکر در میان نیست! و به عدم وجود رد پای ابوبکر صدیقس یا عدم همراهی وی نیز تصریح نشده است؛ بلکه بر عکس! کلبی می‌گوید: هنگامی که نبی اکرم ج قصد هجرت کردند، ابوبکر همراه ایشان بودند!
  2. او ادعا می‌کند این روایت بلاذری «صحیح» است! که صد در صد خلاف واقع است؛ اولاً‌ اینکه: این قول، قولی است بدون سند که حتی ارزش بررسی هم ندارد.

ثانیاً: قول مذکور از محمد بن سائب کلبی نقل شده که به جرات می‌توان گفت که او نزد علمای رجال، مشهورترین دروغگو است. تا جایی که أبى عمرو ابن العلاء در موردش می‌گوید: «أشهد أن الكلبى كافر» = گواهی می‌دهم که کلبی کافر است!

و ابوجعفر عقیلی می‌گوید او از اصحاب عبدالله بن سبا است یعنی او علی پرست است![[198]](#footnote-198)

دیدید که باز هم او دروغ گفت؟؟ دیدید؟؟ چنانکه می‌دانید، دروغ علامت بارز منافقین است و مخترع کبیر در کتاب «نظريات الخليفة عثمان بن عفان» می‌نویسد: «الكذب من علامة المنافقين»[[199]](#footnote-199) = «دروغ از علامت منافقین است» و تا به حال دروغ‌های زیادی از او دیدیم که البته مضاف بر این نیز هست؛ با این حال اگر من بگویم: نجاح طائی: منافق است، خلاف گفته‌ام؟ گمان نکنم!

اما اینکه او گفته است: «عبد الله بن بکر در غار همراه نبی اکرم ج بوده»

این ادعای او به صورت مفصل پاسخ داده شد و این دروغ بزرگ او نیز آشکار گشت، ولی می‌خواهم این را بگویم که: توئی که با استناد به قول کلبی (که آن را تحریف کردی) مبنی بر اینکه «رد پای رسول خدا ج را ذکر کرده ولی نامی از رد پای ابوبکر نبرده» حضور ابوبکر را در غار نفی می‌کنی، حال چگونه است که نمی‌گوئی: چون کلبی از رد پای «ابن بکر»[[200]](#footnote-200) سخنی نگفته، پس نتیجه می‌گیریم که او نیز در غار نبوده و اصولاً چون فقط سخن از رد پای نبی اکرم ج است، طبق ایدۀ «نجاح» باید نتیجه بگیریم که نبی اکرم ج در غار تنها بوده‌اند و «اثْنَینِ» در کار نبوده است!!!!

اما! چنانکه گفته شد، خواهی نخواهی شخصی با نبی در غار بوده است، حال آن کس هر کس که باشد، طبق نظریۀ «نجاح» باید پرواز کرده باشد و به غار داخل شده باشد تا رد پایی از او به جا نمانده باشد یا اینکه نعوذ بالله پیامبر اکرم ج او را کول کرده باشد که ردی از آن به جا نمانده باشد!!

اما دیگر کتبی که «نجاح» به آنان چنگ زده است.

الخرائج والجرائح راوندی جلد1 صص 144-145 که از تألیفات اهل تشیع است:

راوندی: «قَالَ عَلِيٌّ÷ فَدَعَانِي رَسُولُ اللَّهِ ج فَقَالَ إِنَّ قُرَيْشاً دَبَّرَتْ كَيْتَ... وخَرَجَ عَلَيْهِمْ وهُمْ جَمِيعاً جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ الْفَجْرَ وهُوَ يَقُولُ وجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا ومِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ ومَضَى وهُمْ لَا يَرَوْنَهُ فَرَأَى أَبَا بَكْرٍ قَدْ خَرَجَ فِي اللَّيْلِ يَتَجَسَّسُ عَنْ خَبَرِهِ وقَدْ كَانَ وَقَفَ عَلَى تَدْبِيرِ قُرَيْشٍ مِنْ جِهَتِهِمْ فَأَخْرَجَهُ مَعَهُ إِلَى الْغَارِ فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ تَوَاثَبُوا إِلَى الدَّارِ... فَاسْتَقْبَلَهُمْ أَبُو كُرَيْزٍ الْخُزَاعِيُّ وكَانَ عَالِماً بِقَصَصِ الْآثَارِ فَقَالُوا يَا أَبَا كُرَيْزٍ الْيَوْمَ نُحِبُّ أَنْ تُسَاعِدَنَا فِي قَصَصِ أَثَرِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الْبَلَدِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الدَّارِ فَنَظَرَ إِلَى أَثَرِ رِجْلِ مُحَمَّدٍ ج فَقَالَ هَذِهِ أَثَرُ قَدَمِ مُحَمَّدٍ وهِيَ واللَّهِ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ ومَضَى بِهِ عَلَى أَثَرِهِ حَتَّى إِذَا صَارَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي لَقِيَهُ فِيهِ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ هُنَا قَدْ صَارَ مَعَ مُحَمَّدٍ آخَرُ وهَذِهِ قَدَمُهُ إِمَّا أَنْ تَكُونَ قَدَمَ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ قَدَمَ ابْنِهِ فَمَضَى عَلَى ذَلِكَ إِلَى بَابِ الْغَارِ فَانْقَطَعَ عَنْهُ الْأَثَرُ وقَدْ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ الْعَنْكَبُوتَ فَنَسَجَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ كُلِّهِ وبَعَثَ اللَّهُ قَبْجَةً فَبَاضَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ فَقَالَ مَا جَازَ مُحَمَّدٌ هَذَا الْمَوْضِعَ ولَا مَنْ مَعَهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَا صَعِدَا إِلَى السَّمَاءِ أَوْ نَزَلَا فِي الْأَرْضِ فَإِنَّ بَابَ هَذَا الْغَارِ كَمَا تَرَوْنَ عَلَيْهِ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ والْقَبْجَةُ حَاضِنَةٌ عَلَى‏ بَيْضِهَا عَلَى بَابِ الْغَارِ فَلَمْ يَدْخُلُوا الْغَارَ وتَفَرَّقُوا فِي الْجَبَلِ يَطْلُبُونَهُ.»

یعنی: «على÷ مى‏فرماید: پیامبر اکرم- ج- مرا صدا کرد و فرمود: «قریش دم در کمین کرده‏اند... حضرت در را باز کرد و بیرون رفت و همه آن‌ها نشسته بودند. منتظر طلوع فجر بودند. پیامبر این آیه را خواند ﴿وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾.

رسول خدا- ج- رفت و مشرکین اصلا او را ندیدند. در راه به ابوبکر برخورد کرد که بیرون آمده و او را جستجو مى‏کرد. پس با هم به غار رفتند. و هنگامى که صبح دمید قریش به خانه ریختند.... ابو کریز خزاعى را آوردند تا ردیابى کند. او آمد در خانه ایستاد؛ نگاه کرد و گفت: این اثر پاى محمّد است! با اثرش رفت تا به جایى که پیامبر با ابوبکر ملاقات کرده بود و در آنجا گفت: اینجا شخص دیگرى با او همراه شده است. و آن رد پاى ابو قحافه یا پسر اوست. با رد پا رفت تا به در غار رسید. رد پا تمام شد. خداوند متعال نیز براى حفظ پیامبرش عنکبوتى را فرستاد تا بر در غار، تار بتند. و کبوترى در آنجا تخم گذاشت.

ابو کریز گفت: محمّد و همراهش به غار نرفته‏اند، یا به آسمان صعود کرده‏اند و یا به زمین فرو رفته‏اند! چون تار عنکبوت سالم است و تخم کبوتر سر جاى خودش قرار دارد. در این هنگام متفرق شدند و در کوه به دنبال او گشتند.»

متن و ترجمۀ آن را خواندیم و متوجه شدیم که نجاح طائی، باز هم دروغ گفته است. و نه تنها در این روایت از فرزند ابوبکر نامی نیست؛ بلکه دقیقاً وجود رد پای ابوبکر تأیید شده و ایضاً به همراهی او در غار نیز تصریح شده![[201]](#footnote-201) و بدبختی اینجاست که از رو هم نمی‌رود و به کتبی حواله می‌دهد که کاملاً عکس ادعای او را درج کرده‌اند و اینجاست که باید گفت:

چه دلاور است دزدی... که به کف فانوس دارد!

اما کتاب بعدی که او آدرس داده باز هم از «راوندی» است ولی این بار کتاب «قصص الانبیاء» و ص 334 این کتاب؛ در این کتاب و روایت مورد نظر؛ تصریح شده که ابوبکر در غار همراه نبی اکرم ج بوده است، بخوانید:

«أنه رسول الله فخرج رسول الله وهو يقرأ يس إلى قوله فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ وأخذ ترابا بكفه ونثره عليهم وهم نيام ومضى فقال جبرئيل÷ يا محمد خذ ناحية ثور وهو جبل على طريق منى له سنام كسنام الثور فمر رسول الله ج و تلقاه أبو بكر في الطريق فأخذ بيده ومر به فلما انتهى إلى ثور دخل الغار»[[202]](#footnote-202)

اما مصدر پایانی که جلد 1 ص 111 کتاب مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب شیعی باشد، چنین است:

«علي بن إبراهيم بن هاشم: ما زال أبو كرز الخزاعي يقفو أثر النبي ج فوقف على باب الحجر - يعني الغار - فقال: هذه قدم محمد والله أخت القدم التي في المقام، وقال: هذه قدم أبي قحافة أو ابنه وقال: ما جاوزوا هذا المكان اما ان يكونوا صعدوا في السماء أو دخلوا في الأرض»

یعنی: «... پس ابو کرز گفت و اللَّه که این اثر قدم محمد ج است و این اثر قدم ابی قحافه است یا پسر او و از اینجا در نگذشته ‏اند یا آنست که بآسمان رفته‏اند و یا بزمین فرو رفته‏اند»

آخرین شاهد او، تمام کاسه کوزه‌های «نجاح» را به هم ریخت و تمام رشته‌هایش را پنبه کرد! والحمد لله رب العالمین

نجاح: هیچ کس در غار نبود!

«أبوطفیل عامر بن واثله، از پدر خود نقل مى‌کند که گفت: در میان جستجوکنندگان پیامبر ج، من نیز وى را جستجو مى‌کردم.

حضرت در غار تشریف داشتند، من در غار نگاه کردم لکن احدى را در آنجا نیافتم

و بخارى در تاریخ صغیر و صالح بن حنبل، أبوطفیل را مورد اطمینان و موثّق دانسته‌اند».[[203]](#footnote-203)

جواب:

او دروغ خود را به کتاب «الاصابه» اثر ابن حجر عسقلانی حواله داده است؛ که بی‌شک چنین دروغ آشکاری در این کتاب وجود ندارد و اگر شما دوست عزیز یک بار دیگر متن شبهۀ «نجاح» را بخوانید، خواهید فهمید که سخن او چقدر متناقض است.

می‌گوید: حضرت در غار تشریف داشتند، ولی وقتی نگاه کردم هیچ کس را در غار ندیدم!!!!

مگر می‌شود؟؟ یا نبی اکرم ج در غار بوده و یا نبوده!! مگر می‌شود که هم باشد و هم نباشد؟؟ و تویی که در آن زمان همراه مشرکان به در غار آمدی چرا به همراهان خود چیزی نگفتی؟

این متن مرا به یاد این جک انداخت که می‌گوید:

اولی به دوست خود گفت: آن مجسمۀ شیر را که آن گوشه است، می‌بینی؟؟ دومی گفت: همان که آن گوشه است و به رنگ خاکستری است و دهانش نیز باز است و دست راستش را بلند کرده؟؟؟

اولی گفت: ‌بله بله! همان را می‌گویم.

دومی: نه اگر آن را می‌گویی، نه من نمی‌بینمش!!

حال ببینید که متن مورد نظر در کتاب «الاصابه» به چه شکل است:

«10160 أبو الطفيل عامر بن واثلة... وذكر بن سعد عن علي بن زيد بن جدعان عن أبي الطفيل قال كنت أطلب النبي ج فيمن يطلبه وهو في الغار الحديث وهو ضعيف لأنهم لا يختلفون أن أبا الطفيل لم يكن ولد في تلك الليلة قلت وأظن أن هذا من رواية أبي الطفيل عن أبيه وقال صالح بن أحمد بن حنبل عن أبيه أبو الطفيل مكي ثقة وذكره البخاري في التاريخ الصغير عن أبي الطفيل قال أدركت ثمان سنين من حياة النبي ج...»

یعنی: «ابو الطفیل عامر بن واثله.... ابن سعد از ابن جدعان و ا از ابی الطفیل نقل می‌کند که گفت: «من از کسانی بودم که به طلب نبی اکرم ج رفتم و او در غار بود»

ابن حجر گوید: و این قول ضعیفی است چرا که شکی در آن نیست که ابا الطفیل در آن موقع به دنیا نیامده بود! و می‌گویم: گمان می‌کنم که این روایت ابی الطفیل از پدرش باشد.

و صالح بن احمد بن حنبل از پدرش نقل کرد که گفت: ابو الطفیل از اهل مکه و مورد اعتماد است و بخاری در کتاب «تاریخ الصغیر» از ابی الطفیل روایت کرده که گفته است: من 8 سال از عمر نبی اکرم ج را درک کرده‌ام.»

نتایج:

1. ابن سعد روایت را از خود ابو الطفیل نقل می‌کند نه از پدرش! به همین دلیل ابن حجر می‌گوید: این روایت ضعیف است و اختلافی در این نیست که او در این تاریخ به دنیا نیامده است.
2. ابو الطفیل می‌گوید: من 8 سال از عمر نبی اکرم ج را درک کرده‌ام. و در روایت ابن سعد آمده است که ابو الطفیل در سال جنگ احد به دنیا آمده است؛ یعنی بعد از ماجرای هجرت و به هیچ وجه نمی‌توانسته جزء جستجو کنندگان باشد.[[204]](#footnote-204)
3. در روایت سخنی از عدم رؤیت کسی وجود ندارد؛ اصلاً صحبت از رؤیت نیست.

از این‌ها که بگذریم، این روایت چگونه نبودن حضرت ابوبکر صدیقس در غار را ثابت می‌کند؟؟ اگر به این وسیله می‌گوئید ابوبکر در غار نبوده، ‌پس یا باید بگوئید هیچ کس در غار نبود یا بگوئید نبی اکرم ج در غار تنها بودند و این مغایرت دارد با قرآن و از آن طرف مغایرت دارد با ادعای خود «نجاح» که می‌گوید‌: ابوبکر در غار نبود بلکه ابن بکر!!‌در غار بود!

او این قول خود را در باب: «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر» آورده است، ولی طبق گفتۀ خود او پیامبر تنها در غار بوده یا غار خالی بوده است!

خلاصه اینکه: این نجاح چنان دروغ‌های بزرگ و شاخداری گفته که دور خودش را به وسیلۀ این دروغ‌ها یک دالان بزرگ ساخته است که به هیچ وجه نمی‌تواند از آن خارج شود!

او از این دروغی که گفته بود شرمنده نشده و پشت سرش می‌گوید:

«مشرکان قریش به درون غار کوچک ثور نگاه کردند، و احدى را مشاهده نکردند، پس گفتند: در این غار احدى وجود ندارد» یعنى به دقّت در غار نگاه کردند، و احدى را مشاهده نکردند»

او این سخنش را به تاریخ یعقوبی ارجاع داده است، مثل همیشه ابتدا اصل متن را ببینیم.

تاریخ یعقوبی: «فطلبوا الأثر فلم يقعوا عليه، وأعمى الله عليهم المواضع فوقفوا على باب الغار وقد عششت عليه حمامة، فقالوا: ما في هذا الغار أحد، وانصرفوا»[[205]](#footnote-205)

یعنی: «پس ردّ پاى او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنان که بر در غار ایستادند و چون‏ دیدند، کبوترى بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسى در این غار نیست و منصرف شدند.»

از کجای این روایت فهمیدی که آنان به داخل غار نگاه کردند؟؟ روایت می‌گوید: آن‌ها چون آشیانۀ‌ کبوتر را دیدند فهمیدند که کسی در غار نیست و صحبتی از نظر کردن در کار نیست؛ وانگهی اگر ادعای تو درست باشد، باز به جایی نخواهی رسید، چون اگر کسی را در غار ندیده باشند به این معنی است که پیامبر اکرم ج هم در غار نبوده است یا خداوند پرده بر چشمانشان نهاده بود و بخدا من نمی‌دانم تو از طرح این ادعا چه قصدی داری و دنبال چه می‌گردی! فقط می‌دانم که خودت در دالان دروغ‌هایت گیر افتاده‌ای و نمی‌دانی که چه می‌گویی! و از همه مهمتر سخن «آلوسی» را در موردت مصدوق می‌دانم که گفت:

«ولعمري إنه أشبه بهذيان المحموم أو عربدة السكران...»[[206]](#footnote-206) یعنی: به جان خودم سوگند که این «شبهات» به هذیان یک بیمار یا به عربده‌های یک مست شبیه است....!

نجاح: بعضی تابعین منکر یار غار بودن ابوبکر بوده‌اند!

نجاح طائی در مقدمۀ کتابش می‌گوید: «حجّاج، سعید بن جبیر، فقیه زاهد و کمیل بن زیاد، شاگرد أمیرمؤمنان على÷ و عبد الرّحمن بن أبى لیلى که قرآن را از أمیرمؤمنان على بن أبى طالب÷ فرا گرفته بود به قتل رساند. آیا کشته شدن این افراد بخاطر آن نبود که به حضور أبوبکر در غار و هجرت، ایمان و اعتقاد نداشتند؟»

جواب:

سخنان نجاح به مثابۀ قوز بالا قوز است؛ در عمق دروغ‌هایش دروغ دیگری نهفته است، دروغ می‌گوید و باز هم دروغ می‌گوید تا بتواند در نهایت دروغ بزرگتری بگوید! گمان نکنم کسی که از اول کتاب تا اینجا را خوانده باشد، بر این سخن من ایرادی بگیرد!

در سخنی که هم اکنون از او خواندیم تزویری اینچنینی نهفته است، او در نقل قولش، دوغ ترش خود را داخل شیر شیرین دیگران کرده است!![[207]](#footnote-207) به این معنی: زمانی که از شهادت سعید بن جبیر به امر «حجاج بن یوسف ثقفی» صحبت می‌کند راست می‌گوید ولی دلیلی که «نجاح» برای این قتل ذکر می‌کند و البته هیچ سندی هم برای ادعایش ذکر نمی‌کند؛ واقعاً عجیب و حیرت آور است و به خدا قسم که من از شجاعت او در دروغ گفتن، آنچنان در حیرتم که مثالی برای این حیرتم نمی‌یابم!

در این شکی نیست که «سعید بن جبیر» از بزرگان علما و زهاد اهل سنت است و از هر چه رفض و رافضیگری است مبراست و او از کسانی است که «تقیه» را جائز نمی‌دانست و می‌گفت: «لَا تَقِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»[[208]](#footnote-208) = «در اسلام، تقیه نیست» ولی شیعه در عوض، نه دهم دین خود را تقیه می‌داند و می‌گوید هر که تقیه نکند دین[[209]](#footnote-209) و ایمان[[210]](#footnote-210) ندارد!؛ به این معنی که سعید بن جبیر (و ما اهل سنت؛ طبق روایات شیعی) نه دین داریم و نه ایمان!

سعید بن جبیر همچون ما در نمازش آمین می‌گفت[[211]](#footnote-211) که این عمل از مواردی است که نزد شیعه موجب ابطال نماز می‌شود! به این معنی که سعید بن جبیر (و اکثریت اهل سنت) نمازشان باطل است!

او همچون ما اهل سنت نماز تراویح می‌گذارد[[212]](#footnote-212) و این عمل نزد شیعیان، بدعت به حساب می‌آید!! به این معنی که سعید بن جبیر به علاوۀ‌ بی‌دینی و بی‌ایمانی و بی‌نمازی!! عامل به بدعت نیز هست (العیاذ بالله)

حال ببینید که شخصی چون «نجاح» که از آن طرف بام رافضیگری افتاده است! چگونه نقاب به چهره زده و از «سعید بن جبیر» که نزد او و هم مذهبیانش دین و ایمان ندارد و نمازش باطل است و بدعت گزار نیز به شمار می‌آید؛ دفاع می‌کند و اشک تمساح می‌ریزد!

اما سبب قتل «سعید بن جبیر» رحمة الله تعالی علیه: این را به یقین می‌گویم که «حجاج» او را به خاطر خروجش و ملحق شدن او به لشکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کشت و داستان شهادت او نزد تاریخ نگاران مشهور است.

ابن اثیر در حین ذکر وقایع سال 94 هجری می‌نویسد:

«قيل وفي هذه السنة قتل سعيد بن جبير وكان سبب قتله خروجه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[[213]](#footnote-213) یعنی: «گفته شده است: در آن سال سعید بن جبیر کشته شد. علت قتل او خروج و قیام و پیوستن او به لشکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود.»

و همچنین طبری در مورد سبب قتل ابن جبیر می‌نویسد: «وكان سبب قتل الحجاج إياه خروجه عليه مع من خرج عليه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[[214]](#footnote-214)

و هنگامی که «حجاج» با «سعید» رو برو شد صحبت‌هایی که بین آن دو رد و بدل شد هیچ ربطی به ابوبکر و غار و... نداشت؛ این سخنان را ابن اثیر و دیگران چنین نقل کرده‌اند:

«(حجاج) رو به سعید کرد و گفت: اى سعید مگر من تو را در پیشوائى خود شریک نکرده بودم؟ آیا چنین نکرده بودم؟ گفت: آرى.

گفت: چه شد که تو ضد من قیام و خروج کردى؟ گفت: من یکى از مسلمانان هستم. مرد گاهى خطا مى‌کند و گاهى راه راست را می‌گیرد. حجاج از آن گفتار دلخوش گردید. بعد از آن با او گفتگو کرد.

سعید ضمن سخنانش گفت: من بیعتى بر گردن داشتم (مقصود بیعت عبد الرحمن).

حجاج غضب کرد و گفت: اى سعید مگر من فرزند زبیر را در مکه نکشتم و از تو براى امیر المؤمنین عبد الملک بیعت نگرفته بودم؟!- گفت: بلى چنین بود. - گفت: بعد از آن بکوفه آمدم که والى آن شده بودم و از تو دوباره براى امیر المؤمنین بیعت گرفتم و عهد را تجدید نمودم. - گفت: آرى. - گفت: تو دو بیعت امیر المؤمنین را نقض کردى (حال ادعا می‌کنی) نسبت به یک بیعت (بیعت عبد الرحمن) وفادار هستى آن هم بیعت جولاهه فرزند جولاهه (بافنده و پست- مقصود اشعث)؟! بخدا قسم من تو را خواهم کشت. - گفت: اگر چنین کنى من سعید (نیک بخت) هستم چنانکه مادرم مرا سعید نامیده است. حجاج فرمان داد سرش را بریدند.» [[215]](#footnote-215)

تا اینجا ثابت شد که شهادت سعید بن جبیر ربطی به ماجرای غار نداشته؛ حال ببینید که اصولاً نظر او در مورد ابوبکر صدیقس چه بوده است:

وأخرج ابن أبي حاتم وأبو نعيم عن سعيد بن جبير -رضي الله عنه- قال: قرأت عند النبي ج: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧﴾ [الفجر: 27]. فقال أبو بكر: يا رسول الله إن هذا الحسن، فقال رسول الله عليه الصلاة والسلام: «أما إن الملك سيقولها لك عند الموت»[[216]](#footnote-216)

یعنی: «نزد نبی اکرم ج این آیه خوانده شد «ای نفس مطمئنه تو بسوی خدا خواهی رفت در حالی که خدا از تو راضی و تو نیز از خدایت راضی هستی» پس ابوبکر گفت: همانا این چیز نیکی است... رسول خدا ج فرمودند: حقیقتاً فرشته ای هنگام وفات تو به تو چنین می‌گوید»

برای پرهیز از اطالۀ کلام به همین یک مورد بسنده می‌کنیم که گمان می‌کنم در این مورد کمی زیاده گویی کرده‌ام!

اما مطمئناً خواننده گرامی دانست که نجاح طائی این دروغ بزرگ را از سر شکم سیری ساخته و نشخوار کرده است؛ و اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم، می‌گوییم: او از تونل زمان گذشته و به این وسیله چیزی کشف کرده است که بر ما مکتوم بوده است!

نجاح: کمیل بن زیاد هم منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق است!!

یکی دیگر از این منکرانی که «نجاح طائی» از او نام می‌برد، «کمیل بن زیاد» است! که به ادعای او به دلیل منکر بودن یار غار بودن ابوبکر صدیق، کشته شد!

داستان را طولانی نمی‌کنم و می‌گویم: نجاح برای ادعای خود هیچ سند و مدرکی نداده است و ساختن ادعاهای بدون مدرک اینچنینی بسیار آسان است؛ مثلاً ناصبی می‌تواند بگوید: حضرت علی که با خوارج جنگید به خاطر این بود که آنان منکر ماجرای غدیر بودند و....!!

یا بگوید: پیامبر به این خاطر علی را در سفر هجرت همراه خود نبرد که می‌ترسید او به محض رسیدن مشرکین، پیامبر را لو بدهد! یا چنانکه بعضی از نواصب گفته‌اند: پیامبر اکرم علی را در بستر خود خواباند تا مشرکین او را بکشند و...!!

این ادعاهای «نجاح» به ادعاهای ملحدین شبیه است که می‌گویند: «ابن مقفع در دوران خلفای عباسی کشته شد، چرا کشته شد؟ مشخص است! چون کتابی مانند قرآن نوشته بود!!!» اما کو دلیل و گواه بر این ادعا؟؟؟

با کمی تفحص در کتب تاریخ می‌توانیم بهانۀ حجاج برای کشتن «کمیل» را پیدا کنیم.

طبری واقعه کشته شدن «کمیل بن زیاد» را چنین می‌نویسد:

«(حجاج) کمیل بن زیاد نخعى را پیش خواند و بدو گفت: «تو بودى که مى‌خواستى از عثمان امیر مؤمنان قصاص گیرى؟ همیشه مى‌خواستم به تو دست یابم.» گفت: «به خدا نمى‌دانم که از کداممان بیشتر خشمگینى؟ از عثمان که خویشتن را به معرض قصاص آورد یا از من که از او درگذشتم»[[217]](#footnote-217) آنگاه گفت: «اى مرد ثقفى، دندان براى من مفشار و چون توده شن بر من مریز و چون گرگ دندان منماى! به خدا از عمر من بیشتر از مدت تشنه شدن خرى نمانده که صبحگاه آب مى‌خورد و شامگاه مى‌میرد شبانگاه آب مى‌خورد و صبحگاه مى‌میرد، هر چه مى‌خواهى بکن که وعده گاه به نزد خداست و از پس کشته شدن حساب هست.» حجاج گفت: «حجت بر ضد تو است» گفت: «اگر داورى به دست تو باشد چنین است»

گفت: «بله، از جمله قاتلان عثمان بوده‌اى و امیر مؤمنان را خلع کرده اى؛ بکشیدش.» گوید: پس او را پیش آوردند و بکشتند.»[[218]](#footnote-218)

دیدید که در این قول که ما آن را از کتب شیعه و سنی نقل کردیم، هیچ صحبتی از غار و یار غار وجود ندارد!

عبدالرحمن بن ابی لیلی هم از منکران است!

منکر بعدی که مکتشف بزرگ او را معرفی می‌کند و می‌گوید به دست حجاج کشته شد؛ عبد الرحمن بن ابی لیلی است! که این دیگر از آن دروغ‌های آشکار است!! عبد الرحمن بن ابی لیلی در حین جنگ «جماجم» در سال 82 هجری شهید شد و نه به دست حجاج!

بخدا من هنوز اندر خم یک کوچۀ شهامت و شجاعت «نجاح» در دروغگویی مانده‌ام!

نجاح: مومن الطاق و هشام بن حکم از منکرین هستند!

اما بعد از این سه نفر می‌رسیم به منکر دیگری که «نجاح» آن را با خود هم عقیده می‌داند.

نجاح می‌نویسد: «و مؤمن الطّاق، بزرگترین شاگرد امام صادق÷ را شیطان طاق نامیدند و به دورغ قضیه اعتقاد وى را به ناقص بودن قرآن بوجود آوردند، زیرا به همراهى و مصاحبت أبوبکر با نبىّ مکرّم اسلام حضرت محمّد ج در غار اعتقاد نداشت. و از ظواهر چنین بر مى‌آید که مؤمن طاق و رفیق او، هشام بن الحکم و سایر شاگردان امام صادق÷ هیچکدام به همراهى و مصاحبت أبوبکر با رسول خدا ج در غار اعتقاد نداشتند.

جواب:

علت شیطان الطاق نامیده شدن او ربطی به ماجرای غار ندارد؛محدث قمی می‌نویسد: «محمّد بن على بن نعمان کوفى ابو جعفر معروف به مؤمن الطّاق و به احول[[219]](#footnote-219) نیز: و مخالفین او را شیطان الطّاق مى‏گفتند، دکانى داشت در کوفه در موضعى معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبى[[220]](#footnote-220) پیدا شده بود که کسى نمى‏شناخت به ملاحظه آن که باطن آن پول‌ها قلب بود نه ظاهرش، لکن به دست او که مى‏دادند مى‏فهمید و بیرون مى‏آورد قلب آن را، از این جهت مخالفین او را شیطان الطّاق گفتند.» [[221]](#footnote-221)

و همینطور کشی می‌نویسد: «مولى بجيلة ولقبه الناس شيطان الطاق، وذلك أنهم شكوا في درهم فعرضوه عليه وكان صيرفيا فقال لهم: ستوق، فقالوا: ما هو الا شيطان الطاق.»[[222]](#footnote-222)

پس به شاهدی شیوخ شما نامگذاری او ربطی به دین و مذهب نداشته.

ضمناً همین رفیق شیطان الطاق!! یعنی «هشام بن حکم» کتابی در رد رفیق خودش نوشته است با عنوان: «الرد على شيطان الطاق»!!

آقا بزرگ طهرانی در این مورد می‌نویسد: «(544: الرد على شيطان الطاق) لابي محمد هشام بن الحكم المتوفى (179) و(199) ذكره في الفهرست (ص 175) والنجاشى في (ص 305) وذكر الطاق في (ص 228)»[[223]](#footnote-223)

ما دشمن او هستیم که او را «شیطان الطاق» می‌نامیم، هشام بن حکم که به قول «کاشف کبیر» رفیق اوست او دیگر چرا وی را «شیطان الطاق» می‌نامد؟؟ اصولاً لقب «شیطان الطاق» او چنان مشهور بودکه فرقه ای که منسوب به اوست را شیطانیه می‌نامند و این در کتب «فرق» شیعه مشهود است.[[224]](#footnote-224) و این نام او نزد عموم مطرح بوده.

خضر رازى حبلرودى‏ می‌نویسد: «الشيطانيّة، هو محمّد بن النعمان الملقّب بشيطان الطاق، قالوا: إنّه نور غير جسمانيّ على صورة إنسان، وإنّما يعلم الأشياء بعد كونها.»[[225]](#footnote-225)

اما در مورد تحریف قرآن، ابتدا این را بگویم که مگر شیعه کسی را که قرآن را محرف می‌داند مذموم می‌داند؟ مگر این اعتقاد نزد شما عقیده ای مذموم است؟؟ اگر هست، چرا مجلسی[[226]](#footnote-226) و جزائری[[227]](#footnote-227) و نوری طبرسی[[228]](#footnote-228) و کلینی[[229]](#footnote-229) و قمی و.... همه ثقه و علامه و شیخ الاسلام و ثقة الاسلام هستند؟؟ این عقیده نزد سلف شیعه از ارکان عقاید بوده است! و چون منظور نویسنده از نوشتن این کتاب بررسی عقیدۀ شیعه در مورد قرآن نیست، فقط به یک مورد ساده در مورد این «شیطان» اشاره می‌کنم:

جناب نجاح طائی در همین کتاب، اینچنین آورده‌اند: «مؤمن طاق محمّد بن على بن نعمان، عالم کوفه و شاگرد امام باقر و امام صادق علیهما السّلام مى‌گوید:

در قرآن آیه غار در حق أبوبکر نازل نشده است.

او قائل به عدم حضور أبوبکر در غار شد، لذا وى را متّهم به تحریف قرآن نمودند.»

او این ادعای خود را به کتاب «لسان المیزان، ابن حجر، ج 5 ص 108، مؤسّسة الأعلمى، بیروت چاپ دوّم» ارجاع می‌دهد و ما با مراجعه به این آدرس این مطلب را می‌بینیم:

«(محمد) بن جعفر الكوفي المعروف بشيطان الطاق ذكره ابن حزم في غلاة الرافضة ونقل عن الحافظ أخبرني النظام وبشر بن خالد قالا قلنا لمحمد بن جعفر الرافضي المعروف بشيطان الطاق ويحك أما استحييت لما قلت: أن الله لم يقل قط في القرآن ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ قال فضحك ضحكا طويلا حتى خجلنا نحن وكأننا نحن الذي قلنا ذلك وقيل اسمه محمد بن علي بن النعمان وسيأتي وكنيته أبو جعفر.»

یعنی: «امام احمد بن حزم از حافظ نقل می‌کند که گفت: ابوبکر ابراهیم النظام و بشر بن خالد به من گفتند که: آنان نزد محمدبن جعفر الرافضی معروف به شیطان الطاق رفتند و به او گفتند: «وای بر تو، آیا از خدا خجالت نکشیدی که در کتابت در مورد امامت می‌گویی: خداوند هرگز در قرآن این آیه را نفرستاده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ [التوبة: 40] می‌گوید: در جواب شیطان الطاق خنده بلندی سر داد تا آنجا که گویی خود ما گناهکاریم!!»

این همان منبعی است که «نجاح» به آن حواله داده است و طبق این سند، شیطان الطاق معتقد به تحریف قرآن بوده و آیۀ 40 سورۀ توبه (حداقل قسمت مربوط به غار) را از قرآن نمی‌دانسته! پس از همین نقل قول ثابت می‌شود که «شیطان الطاق» معتقد به تحریف قرآن بوده است.

و از طرفی وی از کسانی بوده که به دروغ روایاتی را به ائمه می‌بسته، چنانکه در «رجال الکشی» آمده است که امام صادق در مورد «شیطان الطاق» گفت:

«اما انه بلغني انه جدل وانه يتكلم في تيم قذر؟ قلت: أجل هو جدل، قال: اما انه لو شاء ظريف من مخاصميه ان يخصمه فعل؟ قلت: كيف ذاك. فقال: يقول أخبرني عن كلامك هذا من كلام امامك؟ فان قال نعم: كذب علينا وان قال لا: قال له كيف تتكلم بكلام لم يتكلم به امامك. ثم قال إنهم يتكلمون بكلام ان أنا أقررت به ورضيت به أقمت على الضلالة، وان برئت منهم شق علي، نحن قليل وعدونا كثير، قلت: جعلت فداك فأبلغه عنك ذلك؟ قال: أما أنهم قد دخلوا في أمر ما يمنعهم عن الرجوع عنه الا الحمية، قال: فأبلغت أبا جعفر الأحول ذاك فقال: صدق بأبي وأمي ما يمنعني من الرجوع عنه الا الحمية.»[[230]](#footnote-230)

یعنی: «اما اینکه به من خبر رسیده که او دربارۀ چیزهای آلوده و ناپاک به مناقشه می‌پردازد، راوی (فضیل بن عثمان) گوید: بله او جدل می‌کند، امام صادق گفت: اگر یکی از مخاصمین خوش‌ محضرش از او بخواهد که‌ با او مخاصمه کند، آیا او جواب می‌دهد؟ (راوی گوید:) گفتم: چگونه؟ امام صادق گفت: مخاصمش می‌گوید: اینکه می‌گویی سخن امامت می‌باشد؟ اگر بگوید: بله بر ما دروغ می‌بندد و اگر بگوید: خیر؛ به او بگو: چگونه چیزی را می‌گویی که امامت نگفته؟ سپس جعفرصادق گفت: این‌ها چیزهایی به نام ما می‌گویند که اگر من بدان راضی باشم و اقرار نمایم بر گمراهی می‌باشم و اگر خود را از آن تبری کنم برایم سخت است. (چرا که) تعداد ما کم است و دشمنان ما زیادند. راوی می‌گوید: گفتم: فدایت شوم آیا این را از طرف شما ابلاغ کنم؟ گفت: ولی آن‌ها وارد امری شده‌اند که جز حمیت چیزی مانع رجوعشان (به حق) نمی‌شود. گفت: این را به اباجعفر احول ابلاغ کردم؛ گفت: راست می‌گوید با پدر و مادرم فدایش باشم، جز حمیّت چیزی مرا از برگشت بازنمی دارد.»

گذشته از این‌ها، در کجای متن مورد اشارۀ «نجاح» تصریح شده که «شیطان الطاق» ابوبکر را یار غار نمی‌داند؟؟ در کجایش؟ از هیچ جای روایت چنین چیزی فهمیده نمی‌شود بلکه از روایاتی که در کتب شیعه نقل شده، ثابت می‌شود که او ابوبکر را یار غار می‌دانسته، پس بخوانید:

طبرسی در کتاب «الاحتجاج» خودش داستان مناظرۀ «شیطان الطاق» با یکی از خوارج را نقل می‌کند، «شیطان الطاق» در قسمتی از سخنانش می‌گوید:

«فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُؤْمِنُ الطَّاق‏.... وأَمَّا قَوْلُكَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ أَخْبِرْنِي هَلْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فِي غَيْرِ الْغَارِ قَالَ ابْنُ أَبِي خُدْرَةَ نَعَمْ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَدْ أَخْرَجَ صَاحِبَكَ فِي الْغَارِ مِنَ السَّكِينَةِ وخَصَّهُ بِالْحُزْنِ...»[[231]](#footnote-231)

یعنی: «پس ابوجعفر مومن الطاق گفت:... اما اینکه ابا بکر نفر دوم بود در غار با پیغمبر بگو ببینم خداوند سکینه و آرامش را بر مؤمنین و پیغمبر در غیر نماز نازل نموده؟ ابن ابى خدره گفت: آرى. مؤمن طاق گفت: پس در این صورت خداوند در غار بر او سکینه و آرامش نازل نکرده و حزن و اندوه او را یادآور شده است...»[[232]](#footnote-232)

از این روایت ثابت شد که او حضرت ابوبکر صدیق را یار غار می‌دانسته، اما در مورد هشام بن حکم، آیا او از منکرین است یا نجاح در مورد او هم دروغ گفته؟؟ جواب این سوال را با نقل روایتی مشابه روایت فوق خواهیم داد:

مفید و مجلسی، می‌نویسند: «عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عبداللَّه قَالَ‏ قَالَ هَارُونُ الرَّشِيدُ لِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى الْبَرْمَكِيِّ إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ كَلَامَ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ بِمَكَانِي فَيَحْتَجُّونَ عَنْ بَعْضِ مَا يُرِيدُونَ فَأَمَرَ جَعْفَرٌ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأُحْضِرُوا دَارَهُ وصَارَ هَارُونُ فِي مَجْلِسٍ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وأَرْخَى بَيْنَهُ وبَيْنَ الْمُتَكَلِّمِينَ سِتْراً فَاجْتَمَعَ الْمُتَكَلِّمُونَ وغَصَّ الْمَجْلِسُ بِأَهْلِهِ يَنْتَظِرُونَ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ هِشَامٌ‏ وعَلَيْهِ‏ قَمِيصٌ‏ إِلَى‏ الرُّكْبَةِ وسَرَاوِيلُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ فَسَلَّمَ عَلَى الْجَمِيعِ ولَمْ يَخُصَّ جَعْفَراً بِشَيْ‏ءٍ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ لِمَ فَضَّلْتَ عَلِيّاً عَلَى أَبِي بَكْرٍ واللَّهُ يَقُولُ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَقَالَ هِشَامٌ فَأَخْبِرْنِي عَنْ حُزْنِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ أَ كَانَ لِلَّهِ رِضًى أَمْ غَيْرُ رِضًى فَسَكَتَ فَقَالَ هِشَامٌ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ لِلَّهِ رِضًى فَلِمَ نَهَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ج فَقَالَ لَا تَحْزَنْ أَ نَهَاهُ عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ ورِضَاهُ وإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ لِلَّهِ غَيْرُ رِضًى فَلِمَ تَفْتَخِرُ بِشَيْ‏ءٍ كَانَ لِلَّهِ غَيْرُ رِضًى‏...»[[233]](#footnote-233)

یعنی: «احمد بن حسن از عبد العظیم بن عبد الله نقل کرد که هارون الرشید به جعفر بن یحیى برمکى گفت من مایلم استدلال اهل کلام را بشنوم به طورى که مرا نبینند و عقیده خود را اظهار نمایند.

جعفر دستور داد متکلمین را احضار نمایند. همه حاضر شدند. هارون در جایى پرده آویخته بود و سخن آن‌ها را مى‏شنید. همه جمع شدند و مجلس پر شد. انتظار هشام بن حکم را مى‏کشیدند. هشام وارد شد، پیراهنى داشت که تا زانویش آمده بود و شلوارى تا نیمه ساق به پا داشت. به همه سلام داد و جعفر بن یحیى را به خصوص مورد احترام قرار نداد. یکى از حاضران گفت چرا على را بر ابا بکر فضیلت مى‏بخشى با اینکه خداوند مى‏فرماید: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ هشام گفت بگو ببینم حزن ابا بکر در غار آیا در راه رضاى خدا بود یا خداوند راضى نبود؟ سئوال‏کننده از جواب سکوت کرد. هشام گفت اگر خدا راضى بود چرا پیامبر اکرم او را نهى کرد و فرمود لا تَحْزَنْ‏ از اطاعت خدا او را نهى مى‏کند اما اگر مى‏گوئى خدا راضى نبوده، نباید افتخار کنى به چیزى که خداوند راضى نبوده.....» [[234]](#footnote-234)

پس این دروغ نجاح هم برملا شد!

اما از این هم می‌گذریم و سؤالی مهمتر می‌پرسیم: آیا امام صادق که استاد شیطان الطاق[[235]](#footnote-235) و هشام بن حکم باشد این ماجرا را قبول داشته یا خیر؟ اگر قبول نداشته، می‌توانید یک قول از او نقل کنید که چنین چیزی گفته باشد؟؟

در کتب تفسیر و تاریخ و حدیث شما اقوال زیادی از ائمه در این مورد وجود دارد، باید قبول کنید یا اینکه بگویید: کلینی و قمی و مورخین و محدثین شیعه هم مزدور حکومت بودند! و ائمۀ شما نیز از بنی امیه و بنی عباس رشوه می‌گرفتند تا حدیث در مدح ابوبکر جعل کنند!!

ممکن است بعضی از آدم‌های بیکار، فضول، عقده‌ای و در یک کلمه «‌کسانی چون خودم» از محضر جناب «کاشف بزرگ» بپرسند که آقای نقطه چین! چرا و به چه منظور در این کتاب، حلقه‌هایی از دروغ به هم بافتی؟ احتمالاً «متفکر اسلامی» و شیعۀ خاص علی و این استاد بزرگوار خواهند فرمود: این که هنری نیست! من اگر اراده کنم می‌توانم در یک سطر سه دروغ شاخدار بگویم و چاپ کنم و به خورد ملت دهم و قرص و محکم بنشینم و به عنوان یک «متفکر» و یک «مکتشف اسلامی» با شما به بحث بنشینم؛ باور نمی‌کنید؟؟ پس بخوانید:

نجاح: یحیی بن معین منکری دیگر!!

نجاح می‌نویسد: «و یحیى بن معین درباره روایتى که از طریق انس ابن مالک راجع به حاضر بودن أبوبکر در غار نقل شده تشکیک کرده است.

حسن بن قاسم بن دحیم دمشقى از محمّد بن سلیمان منقرى نقل مى‌کند که: یحیى بن معین به بصره آمد و احادیث أبوسلمه را مى‌نوشت. پس گفت: اى اباسلمه مى‌خواهم برایت مطلبى را بگویم امیدوارم در غضب نشوى.

أبوسلمه گفت: بگو!

یحیى گفت: حدیث همام بن ثابت از انس بن مالک از أبوبکر که همان حدیث غار مى‌باشد، کسى از اصحاب تو روایت نکرده است، و فقط عفّان و حبّان آن را روایت کرده‌اند، و آن را در کتاب تو نیافتم، و فقط آن را بر روى جلد کتاب دیدم.

أبوسلمه گفت: تو چه مى‌گوئى؟

یحیى گفت: آیا قسم مى‌خورى این حدیث را از همام شنیده‌اى؟

أبوسلمه گفت: مى‌گوئى بیست هزار حدیث از من نوشته‌اى، اگر در این احادیث به نظرت صادق هستم، سزاوار نیست در حدیثى مرا تکذیب نمائى، و اگر به نظرت دروغ مى‌گویم، سزاوار نیست مرا تصدیق نمائى، و نباید مطلبى از من بنویسى تا مرا با آن بدنام کنى.

برّه دختر أبى عاصم، سه بار طلاق داده شود، اگر حدیث را از همان نشنیده باشم، بخدا سوگند هرگز دیگر با تو سخن نمى‌گویم.»

جواب:

نمی‌دانم این «کاشف بزرگ» نادان است یا خودش را به نادانی زده است! زیرا بحث مذکور در کتاب «تهذیب الکمال» مربوط به ثقه بودن یا ثقه نبودن «موسی بن اسماعیل» است که یکی از راویان یکی از احادیث غار بوده است؛ حدیث اینچنین است:

«حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ، حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ج فِي الغَارِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَقْدَامِ القَوْمِ، فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ طَأْطَأَ بَصَرَهُ رَآنَا، قَالَ: «اسْكُتْ يَا أَبَا بَكْرٍ، اثْنَانِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا»[[236]](#footnote-236)

یعنی: «ابوبکرس فرمود: من همراه نبی اکرم ج در غار بودم پس سرم را بالا کردم پس همان موقع قدم‌های آن قوم را دیدم پس گفتم: ای پیامبر خدا اگر بعضی از این‌ها به زیر پایش نظر افکند ما را می‌بینند، پیامبر فرمود: سکوت کن ای ابابکر ما دو نفری هستیم که الله سوم ماست.»

یحیی بن معین نیز به علت وجود «موسی بن اسماعیل» به صحت حدیث مشکوک بوده زیرا وی در ثقه بودن او تردید داشته است.

نجاح در ادامه می‌نویسد: حدیث غار را عبّاس بن الفضل أزرق از ثابت از أنس نقل نمود یحیى بن معین درباره وى گفت: او دروغگوى خبیثى مى‌باشد.»

این دیگر هذیان محض است و این تکذیب ربطی به حدیث غار ندارد و «عباس بن فضل» نزد جمهور علما متروک و متهم به دروغ است.

اما نکتۀ مهم این است که «یحیی بن معین» یار غار بودن ابوبکر صدیق را انکار نمی‌کند بلکه در مورد یکی از احادیثی که در این باره وارد شده شک دارد.

مثال: «شخصی می‌آید و می‌گوید: در روز جمعه به مسجد رفتیم و نماز را به جماعت خواندیم، وسط نماز بودیم که یک دفعه صدها افعی از سقف افتادند.»

حال ما در مورد راستگو بودن راوی قول بالا شک داریم و این شک را ابراز می‌کنیم، این به این معنی نیست که ما به برگزار شدن نماز جمعه به جماعت شک داریم بلکه ما به «افتادن افعی از سقف» مشکوک هستیم و وجود یک راوی درغگو شک ما را تقویت می‌کند... فتدبر

نجاح: مؤسس دولت فاطمیون هم از منکرین است!

کاشف کبیر می‌نویسد: «علماء و توثیق شدگان و حاکمان از تابعین که در شرق و غرب جهان پراکنده شدند، به عدم مصاحبت و همراه نبودن أبوبکر با رسول خدا ج در غار و هجرت آگاه بودند، و محمّد بن المهدى مؤسّس دولت فاطمیون از جمله همین افراد بود، و به شدّت حضور أبوبکر را در غار و هجرت وى را با رسول خدا ج تکذیب مى‌نمود.»

جواب:

ابتدا این را بگویم که: این علما و حکام از تابعین که در شرق و غرب جهان پراکنده شده‌اند تنها به یک نام مسمی هستند و آن نام هم هست: «هیچکس»!! که این اشخاص «هیچکس نام» هر چند مجهول الهویه و مستور الحال هستند نزد «کاشف کبیر» بسی جلیل القدر و رفیع الدرجات می‌باشند!

اما در مورد «مؤسس دولت فاطمی» و ادعای نجاح؛ نجاح طائی این ادعای خود را به کتاب «سیر أعلام النّبلاء 151 ج 5 مؤسّسة الرّساله بیروت» حواله داده است که ما با رجوع به این منبع چنین مطلبی در آنجا ندیدیم!!! شما هم مراجعه کنید ولی پیشاپیش بگویم که «گشتم نبود، نگرد نیست»!

از باب کنجکاوی در کتاب فوق الذکر به «تذکرۀ مؤسس دولت فاطمی» رجوع کردم و با کمال تعجب در آنجا هم چیزی در این مورد ندیدم!

در مورد شخص: ابو محمد المهدی (مؤسس دولت فاطمی) که «نجاح» او را از ذریۀ حضرت فاطمه می‌داند! باید بگویم که نسب او به سیده فاطمه نمی‌رسد و «در سال 402 علمای بغداد، بر باطل بودن نسب فاطمیون مطلب نوشته‌اند»‌[[237]](#footnote-237)

امام ذهبی نیز در «سیر اعلام النبلاء» بعد از بررسی اقوال مختلف می‌نویسد: «وفِي نسَب المَهْدِيِّ أَقوَالٌ: حَاصِلُهَا أَنَّهُ لَيْسَ بهَاشمِيٍّ وَلاَ فَاطمِيِّ.»[[238]](#footnote-238)

محمد کاظم رحمتى‏ شیعی در این باره می‌نویسد: «گفته‏اند: امام صادق را غلامى بود از ایرانیان که به دست آن حضرت مسلمان شده بود، نامش فرخ نامى بود. وى با محمد بن اسماعیل به مکتب مى‏رفت. بعدها نام وى را عوض کرده و او را میمون نامیدند و لقبش را قداح نهادند. چون او با محمد بن اسماعیل بود، بعد از وفاتش گروهى از افراد بد اعتقاد از او پیروى کردند و چون میمون قداح در گذشت، نوه‏اى از او به جاى ماند. او نیز مردمان را به خویش دعوت مى‏کرد و ادعا داشت فردى علوى است. فرزند وى که در شعبده‏ بازى ماهر بود به دیار مغرب (به نواحى شمال‏ آفریقا که امروزه شامل تونس و مراکش مى‏شود، در آن زمان مغرب گفته مى‏شده است) رفت و در آنجا با ادعاى آنکه فردى علوى است، مردم را فریب داد و حکومت را در دست گرفت. (مقصود در اینجا نخستین خلیفه فاطمى عبید اللَّه المهدى است) بعد از وى فرزندانش حکومت را در دست گرفته و تا امروز بر مصر حکومت مى‏کنند.

خلیفه عباسى المقتدر باللَّه تمام سادات و نقیبان را جمع کرد و از آنان خواست تا در مورد علوى بودن فاطمیان (همان اسماعیلیان) نظر دهند. آنان همگى تأیید کردند که آن جماعت از اولاد على و فاطمه سلام الله علیهما نیستند و نسب ایشان بدین گونه که ادعا مى‏کنند، نادرست است. سپس از تمام بلاد اسلامى دستخط سادات و علویان جمع کردند و در تأیید عدم سیادت فاطمیان نامه‏هایى به تمام بلاد نوشتند. در تمام بلاد خراسان که سادات شجره خویش را در مشجَّراتى (سادات سلسله نسب خود به اهل بیت را در برگه‏هایى به نام مشجره حفظ و نگهدارى مى‏کنند) نگهدارى مى‏کنند و در تمام کتاب‌هاى انساب (کتاب‌هایى که در آن به بیان و توضیح سلسله نسب سادات پرداخته مى‏شود) نام آنان از جمله علویان نیست.» [[239]](#footnote-239)

و از طرفی «ابو محمد المهدی[[240]](#footnote-240)» از طرف شیعیان کافر به حساب می‌آید، به چند دلیل:

1. او از کسانی بود که ادعای امامت (و مهدویت) داشت و نزد شیعه کسی که قبل از ظهور «امام زمانشان» ادعای امامت و یا حکومت اسلامی کند کافر است و این از روایت کتاب «الکافی» استفاده می‌شود.

روایت: «.. ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنْ أَبِي عبداللَّه÷ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ولَا يُزَكِّيهِمْ ولَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مَنِ ادَّعَى إِمَامَةً مِنَ اللَّهِ لَيْسَتْ لَهُ ومَنْ جَحَدَ إِمَاماً مِنَ اللَّهِ ومَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيباً.»[[241]](#footnote-241)

یعنی: «شنیدم ابو عبداللَّه صادق÷ گفت: در روز رستاخیز خداوند عزت، با سه فرقه سخن نگوید و از آلودگى تطهیرشان نکند، و آنان گرفتار شکنجه‏اى پر درد باشند: اول: هر کس بناحق ادعاى امامت کند. دوم: هر کس امام بر حق را انکار کند. سوم: هر کس که تصور کند دو فرقه اول از اسلام محمدى نصیب و بهره‏اى دارند.»!!!

و محمد باقر بهبودی (محقق کتاب الکافی) این روایت را صحیح می‌داند.[[242]](#footnote-242)

1. او بر مذهب اسماعیلیه بود که اهل این مذهب با شیعیان اثنا عشری تا امامت «امام صادق» هم عقیده هستند و امام‌های بعد از وی را به عنوان امام قبول ندارند و چنین شخصی نیز نزد شیعیان کافر است و در «من لا یحضره الفقیه» روایتی است که این را ثابت می‌کند:

روایت: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ÷ قَالَ‏... قَالَ فَقُلْتُ لَهُ أَ رَأَيْتَ مَنْ جَحَدَ الْإِمَامَ مِنْكُمْ مَا حَالُهُ فَقَالَ مَنْ جَحَدَ إِمَاماً بَرِئَ مِنَ اللَّهِ وبَرِئَ مِنْهُ ومِنْ دِينِهِ فَهُوَ كَافِرٌ مُرْتَدٌّ عَنِ الْإِسْلَامِ‏ لِأَنَّ الْإِمَامَ مِنَ اللَّهِ ودِينَهُ دِينُ اللَّهِ ومَنْ بَرِئَ مِنْ‏ دِينِ‏ اللَّهِ‏ فَهُوَ كَافِرٌ ودَمُهُ مُبَاحٌ فِي تِلْكَ الْحَالِ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ ويَتُوبَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وجَلَّ مِمَّا قَالَ‏ قَالَ ومَنْ فَتَكَ بِمُؤْمِنٍ يُرِيدُ مَالَهُ ونَفْسَهُ فَدَمُهُ مُبَاحٌ لِلْمُؤْمِنِ فِي تِلْكَ الْحَال‏»[[243]](#footnote-243)

یعنی: «.... راوى گوید: عرض کردم: اگر کسى امام و پیشوائى که از شما خاندانست منکر شود حالش چگونه است؟ فرمود: هر کس امام حقّ را منکر شود او از خداوند بیزارى جسته و همین طور از او و از دین او، و او کافر است و از اسلام بازگشته و مرتد شده است. زیرا امام از جانب خداوند است، و دین او دین خداست و هر کس از دین خدا براءت جوید پس او کافر است، و خونش در چنین حالى مباح باشد مگر اینکه توبه کند و بسوى حق باز گردد و از خداوند عزّ و جلّ معذرت خواهد از آنچه گفته است..»[[244]](#footnote-244)

در مورد سند روایت فوق شیخ هادی نجفی می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد.»[[245]](#footnote-245) و محقق بحرانی می‌گوید: «وروى في الفقيه عن محمد بن مسلم في الصحيح»[[246]](#footnote-246) و مجلسی اول می‌گوید: ««و روى الحسن بن محبوب عن أبي أيوب» في الصحيح‏ «عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر÷‏»[[247]](#footnote-247)

پس طبق این روایت صحیح السند «مؤسس دولت فاطمی» محکوم به کفر است!!

علیرضا رجالی تهرانی شیعی در ذکر مدعیان دروغین مهدویت می‌نویسد: «8- ابو محمد عبد الله مهدى، در آفریقا، که با یهود سازش داشت ودر بدایت امر زاهد وپرهیزکار بود. این مهدى معاصر با مکتفى عباسى بود، وى جنگهاى بسیار کرد ودر سال 280 داعیان خود را به مغرب فرستاد وچون به یمن رفت دعوى مهدویت نمود ولقب (القائم) به خود گرفت وسکه حجة الله زد. در سال 297، در روز جمعه، خود را به نام مهدى خواند ولقب امیر المؤمنین بر خویش نهاد، ودر سال 344 وفات کرد. این مهدى در آفریقا کارش بالا گرفت وپیروانش بسیار گشتند...» [[248]](#footnote-248)

برای کفر او طبق مذهب شیعه همین بس که او خود را امیر المؤمنین می‌خواند و مهدی معرفی می‌کرد و به نام «حجة الله» سکه می‌زد که در سطور گذشته تفصیلش گذشت و «علامه طباطبایی، صاحب تفسیر المیزان» می‌نویسد: «(عبیداللّه مهدى) پادشاه فاطمى که آن روزها در آفریقا طلوع کرده، خود را مهدى موعود و امام اسماعیلیه معرفى مى‌کرد» [[249]](#footnote-249)

و همین بس که بدانید علمای شیعه در رد مذهب «اسماعیلیه» کتاب نوشته‌اند که گویا قدی‌میترین آن‌ها کتاب «الرد علی الباطنیة والقرامطة» از «فضل بن شاذان» است[[250]](#footnote-250) و همینطور شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی صاحب کتاب «النقض» نیز رساله‌ای در این باره نوشته که مفقود گشته است![[251]](#footnote-251) اما در کتاب «النقض» خود (که به زبان فارسی است) دائماً بر اسماعیلیه حمله می‌کند و آنان را ملحد می‌نامد![[252]](#footnote-252)

حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

نجاح: امام صادق هم منکر وجود ابوبکر در غار است!!

نجاح می‌نویسد: «و تمام أراجیف و اکاذیب گفته شده در مسأله حضور داشتن أبوبکر در غار توسط انکار امام صادق÷ رسوا گردید. زیرا ممکن نیست در اینجا روایتى بتواند با قول امام صادق÷ معارضه نماید.»

جواب:

او برای این ادعای کذب خودش هیچ سند یا منبعی نداده است و ما بر علیه او سند و مدرک زیاد داریم که بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

در کتب روایی شیعه و در تفاسیرشان از قول نبی اکرم ج و سیدنا علی و امام صادق و امام باقر و امام رضا و همینطور امام حسن عسکریسم اجمعین و همینطور از امام زمان موهومشان روایاتی وجود دارد که همراه بودن ابوبکر را در غار ثور ثابت می‌کند.

روایاتی در کتب شیعه در تائید یار غار بودن ابوبکر صدیق

1. «حَمْدَوَيْهِ وإِبْرَاهِيمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وهُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ‏ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ‏ الصِّدِّيقُ‏ وأَنْتَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ ج مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[[253]](#footnote-253) (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

یعنی: «بریده اسلمی می‌گوید که من از رسول خدا ج شنیدم که فرمود: جنت مشتاق است به سوی سه کس. درین اثنا حضرت ابوبکر بیامد پس از وی گفته شد: که ای ابوبکر، تو صدیق هستی و تو ثانی اثنین إذ هما فی الغار هستی. کاش از رسول خدا می‌پرسیدی که این سه کس کدام‌اند؟..»

به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم ج هم ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند.

1. السيد الرضي في (الخصائص): بإسناد مرفوع، قال: قال ابن الكواء لأمير المؤمنين (عليه السلام): أين كنت حيث ذكر الله تعالى نبيه وأبا بكر فقال: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا؟

فقال أمير المؤمنين÷: «ويحك يا بن الكواء، كنت على فراش رسول الله ج....».[[254]](#footnote-254)

شبیه این روایت را مجلسی از قطب راوندی نقل کرده و می‌نویسد:

«قطب راوندى روایت کرده است که: ابن کوّاى خارجى با امیر المؤمنین÷ گفت: کجا بودى در وقتى که ابوبکر با حضرت رسول ج در غار بود؟ حضرت فرمود که: در جاى آن حضرت خوابیده بودم...» [[255]](#footnote-255)

1. شیخ صدوق می‌نویسد: «أَتَى رَجُلٌ أَبَا عبداللَّه ÷ فَقَالَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ هَلْ تُشَيَّعُ الْجَنَازَةُ بِنَارٍ ويُمْشَى مَعَهَا بِمِجْمَرَةٍ أَوْ قِنْدِيلٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يُضَاءُ بِهِ قَالَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُ أَبِي عبداللَّه÷ مِنْ ذَلِكَ واسْتَوَى جَالِساً ثُمَّ قَال‏.... فَلَمَّا مَرِضَتْ فَاطِمَةُ مَرَضَهَا الَّذِي مَاتَتْ فِيهِ أَتَيَاهَا عَائِدَيْنِ واسْتَأْذَنَا عَلَيْهَا فَأَبَتْ أَنْ تَأْذَنَ لَهُمَا فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ أَعْطَى اللَّهَ عَهْداً أَنْ لَا يُظِلَّهُ سَقْفُ بَيْتٍ حَتَّى يَدْخُلَ عَلَى فَاطِمَةَ ويَتَرَاضَاهَا فَبَاتَ لَيْلَةً فِي الْبَقِيعِ مَا يُظِلُّهُ شَيْ‏ءٌ ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ أَتَى عَلِيّاً÷ فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ شَيْخٌ رَقِيقُ الْقَلْبِ وقَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ج فِي الْغَارِ فَلَهُ صُحْبَةٌ وقَدْ أَتَيْنَاهَا غَيْرَ هَذِهِ الْمَرَّةِ مِرَاراً نُرِيدُ الْإِذْنَ عَلَيْهَا وهِيَ تَأْبَى أَنْ تَأْذَنَ لَنَا حَتَّى نَدْخُلَ عَلَيْهَا فَنَتَرَاضَى فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْتَأْذِنَ لَنَا عَلَيْهَا فَافْعَلْ قَالَ نَعَمْ»[[256]](#footnote-256)

یعنی: «مردى خدمت امام صادق÷ آمد و به او گفت: خدا رحمت کند، آیا مى‏شود جنازه را در نور آتش تشییع کرد و یا با آتش و قندیل و یا چیز دیگرى که روشنایى مى‏دهد، همراه جنازه رفت؟ گفت: رنگ امام صادق÷ از این سخن دگرگون شد و مرتّب نشست‏.......... پس چون فاطمه علیها السّلام مریض شد در آن بیمارى که با آن از دنیا رفت، آن دو نفر به عنوان عیادت آمدند و از او اجازه خواستند و او اجازه نداد، وقتى ابوبکر چنین دید، با خدا پیمان بست که زیر هیچ سقفى نرود مگر اینکه نزد فاطمه برود و او را از خود راضى کند. یک شب در بقیع بیتوته کرد و هیچ سقفى بالاى سرش نبود.

عمر نزد على÷ آمد و به او گفت: ابوبکر پیرمردى نازک دل است و یار غار پیامبر بود و ما به طور مکرّر آمدیم و از فاطمه اجازه خواستیم و او مانع از آن شد که ما نزد وى آییم و رضایت او را جلب کنیم، اگر تو مى‏توانى براى ما از او اجازه ملاقات بگیرى این کار را بکن، على÷ گفت: آرى....» [[257]](#footnote-257)

1. مجلسى مى‏نویسد: «وَجَدْتُ فِي بَعْضِ مُؤَلَّفَاتِ قُدَمَاءِ أَصْحَابِنَا فِي الْأَخْبَارِ مَا هَذَا لَفْظُهُ مُنَاظَرَةُ الْحَرُورِيِّ والْبَاقِرِ÷ قَالَ الْحَرُورِيُّ إِنَّ فِي أَبِي بَكْرٍ أَرْبَعَ خِصَالٍ اسْتَحَقَّ بِهَا الْإِمَامَةَ قَالَ الْبَاقِرُ÷ مَا هُنَّ قَالَ فَإِنَّهُ أَوَّلُ الصِّدِّيقِينَ ولَا نَعْرِفُهُ حَتَّى يُقَالَ الصِّدِّيقُ والثَّانِيَةُ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ج فِي الْغَارِ والثَّالِثَةُ... قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ... وأَمَّا مَا ذَكَرْتَ أَنَّهُ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ج فِي الْغَارِ فَذَلِكَ رَذِيلَةٌ لَا فَضِيلَةٌ مِنْ وُجُوهٍ الْأَوَّلُ أَنَّا لَا نَجِدُ لَهُ فِي الْآيَةِ مَدْحاً أَكْثَرَ مِنْ خُرُوجِهِ مَعَهُ وصُحْبَتِهِ لَه‏»[[258]](#footnote-258)

در یکى از کتاب‌هاى قدماى اصحاب جریانى را باین صورت دیدم. مناظره حضرت باقر÷ با یکى از خوارج. مرد خارجى گفت در ابا بکر چهار امتیاز است که شایسته امامت شده است حضرت باقر فرمود آن چهار امتیاز چیست؟

گفت اولین صدیق است و او را نمى‏شناسیم مگر وقتى گفته شود صدیق.

دوم رفیق پیامبر در غار بود. سوم... حضرت باقر فرمود.... اما آنچه گفتى که ابا بکر رفیق پیامبر در غار بوده این یک عیبى است نه فضیلت بچند جهت. اول اینکه در آیه مدحى مشاهده نمى‏شود جز خارج شدن با پیامبر و همراه او بودن...» [[259]](#footnote-259)

1. أبي عبد الله ÷، قال: «لما كان رسول الله ج في الغار، قال لأبي بكر: كأني أنظر إلى سفينة جعفر وأصحابه تعوم في البحر، وأنظر إلى الأنصار محتبين في أفنيتهم. فقال أبو بكر: وتراهم، يا رسول الله؟ قال: نعم. قال: فأرنيهم. فمسح على عينيه فرآهم».[[260]](#footnote-260)

یعنی: «امام صادق÷ فرمود: زمانى که رسول خدا ج در غار بودند به ابوبکر فرمودند: انگار من کشتى جعفر و یارانش را که بر آب دریا روان است، مى‌بینم! همچنین انصار را مى‌بینم که متواضعانه و با قلبى سرشار از محبّت، به استقبال ما مى‌آیند، أبوبکر گفت: و تو آن‌ها را مى‌بینى یا رسول اللّه؟! فرمود: آرى! أبوبکر گفت: پس آن‌ها را به من نیز نشان بده! پس پیامبر ج بر چشمانش دست کشید و آن‌ها را دید»

1. عیاشى از عبد اللّه بن محمد روایت کرده گفت باتفاق حسن بن جهم حضور حضرت رضا÷ شرفیاب شدیم حسن عرض کرد ای فرزند رسول خدا مخالفین میگویند: ابوبکر افضل از امیر المؤمنین می‌باشد و دلیل مى‏آورند به آیه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ فرمود چگونه آیه شاهد بر گفتار آن‌ها باشد و حال آنکه خداوند فرموده ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ خداوند آرامشى بر پیغمبرش فرستاد و در آیه هرگز ابوبکر را بخیر و خوبى یاد نکرده.» [[261]](#footnote-261)
2. در روایت طویلی، امام زمان شیعه! به سعد بن عبد الله القمی می‌گوید: «ثُمَّ قَالَ مَوْلَانَا يَا سَعْدُ وحِينَ ادَّعَى خَصْمُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج لما [مَا] أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتَارَ هَذِهِ‏ الْأُمَّةِ إِلَى‏ الْغَارِ إِلَّا عِلْماً مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ.....»[[262]](#footnote-262)

یعنی: سپس مولایمان فرمود: اى سعد! خصم تو مى‏گوید که رسول اکرم ج هنگام مهاجرت برگزیده این امّت را همراه خود به غار برد چون مى‏دانست که خلافت با او است....» [[263]](#footnote-263)

1. در کتاب عیون اخبار رضا شرح مناظره ای است بین مامون و مخالفان اهل تشیع!! که این مناظره در حضور امام رضا صورت گرفته است... در حین مناظره.. مأمون در دفاع از عقیده شیعیان می‌گوید: «قَالَ إِسْحَاقُ فَأَطْرَقْتُ سَاعَةً ثُمَّ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي أَبِي بَكْرٍ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَنَسَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وجَلَّ إِلَى صُحْبَةِ نَبِيِّهِ ج فَقَالَ الْمَأْمُونُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَقَلَّ عِلْمَكَ بِاللُّغَةِ والْكِتَابِ أَ مَا يَكُونُ الْكَافِرُ صَاحِباً لِلْمُؤْمِنِ فَأَيُّ فَضِيلَةٍ فِي هَذَا أَ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى قالَ لَهُ صاحِبُهُ وهُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا فَقَدْ جَعَلَهُ لَهُ صَاحِبا»[[264]](#footnote-264)

یعنی: «اسحق گوید من بقدر یک ساعت سر خود را بزیر انداختم پس از آن گفتم یا امیر المؤمنین خداوند در حق ابوبکر فرموده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾.

پس حق تعالى ابوبکر را نسبت داد بصحبت پیغمبر ج مأمون گفت سبحان اللَّه چقدر کم است علم تو بلغت و قرآن آیا کافر مصاحب با مؤمن نخواهد شد پس چه فضیلت است در مصاحبت آیا نشنیده‏اى قول خدا را ﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ پس خدا فطروس کافر را صاحب برادر او یهوداى مؤمن قرار داد.....» [[265]](#footnote-265)

فعلاً به همین بسنده می‌کنیم؛ اما در لابلای بحث‌های آتی روایات دیگری نیز خواهد آمد.

نجاح: تمام انبیاء به تنهائی فرار کرده‌اند پیامبر اسلام هم همینطور!

نجاح می‌نویسد: «تمام انبیاء به تنهائى و بدون داشتن همراهى از دست طاغیان فرار کردند و رسول خدا ج بر سیره و روش آنان حرکت نمود.

1. داود پیامبر÷ از گردنکش زمانه خود، جالوت، به کوه فرار کرد، و در غارى مخفى شد و پس از آن داود÷ جالوت را به قتل رسانید، و محمّد ج پیامبر اسلام أبوجهل را که تا غار به دنبال پیامبر ج آمد، به قتل رسانید.
2. مادر حضرت ابراهیم÷، فرزند خود را از ترس نمرود که فرمان به کشتن اطفال داده بود، تنها در غار گذاشت، تا زمانى که جوانى نیرومند گردید، آنگاه بسوى مردم رفت، و آنان را به دین دعوت نمود.
3. پیامبر خدا، یوسف÷ چند روزى در چاه تنها ماند، تا آنکه یکى از قافله‌ها بر آن چاه عبور کرد و او را نجات داد.
4. مادر موسى÷ فرزند خود را در گهواره گذاشت، و در رودخانه نیل انداخت، پس خداوند تعالى وى را نجات داد، و وقتى بزرگ شد مردم را به دین دعوت نمود، و از مواعظ او مردم هدایت یافتند، پس فرعون براى نابودى او براه افتاد. موسى نیز تنها و بى‌کس در راه خداى سبحان مهاجرت نمود...... و موسى÷ بدون همراهى هارون÷ و قارون بیرون رفت و محمّد ج نیز بدون آنکه على÷ یا أبوبکر همراهش باشند به غار رفت، و آنجا با راهنماى خود عبدالله ابن بکر آشنا شد.

جواب:

فرار کردن حضرت داود و پناه بردنش به غار از اسرائیلیات است؛ داستان مخفی کردن حضرت ابراهیم از دست نمرود نیز به همین ترتیب و بالفرض که صحیح باشد؛ در این داستان حضرت ابراهیم سفر یا هجرتی نکرده است که بخواهیم در موردش بحث کنیم، حضرت یوسف نیز به خواست خودش به چاه نیافتاد!! آیا به چاه انداخته شدن یوسف سفر و هجرت محسوب می‌شود؟؟ در سبد قرار گرفتن حضرت موسی و به نیل انداخته شدن وی نیز به دلخواه وی نبوده و به هیچ وجه نمی‌توان نام هجرت بر آن گذاشت، چرا که اگر حضرت موسی هم میخواست نمی‌توانست شخصی را با خود درون آن سبد جا دهد!!

اما ادعای نجاح مستلزم آن است که ما قرآن را تحریف کنیم و ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ را از قرآن پاک کنیم! زیرا این قسمت آیه نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ج در حالی از شهر خارج شده است که شخصی را همراه خود داشته است! و این با کشف «مکتشف عصر» در تضاد است! من تصور می‌کنم که «نجاح طائی» خودش هم یک دور کتاب مزخرفش را نخوانده که بفهمد چه گاف‌های بزرگ و احمقانه‌ای داده است!

گذشته از این، حضرت ابراهیم اصل سفر خود را با همسرش انجام داد و از بت پرستان دور شد، حضرت موسی هم همراه با بنی اسرائیل از دست فرعون و جنودش فرار کرد. حضرت نوح÷ همراه با پیروانش سوار بر کشتی شد و اصحاب کهف نیز همراه یکدگیر هجرت کردند و.... که غالب این‌ها به خوبی از آیات قرآن فهمیده می‌شود و لازم نیست به روایت‌های کتب مختلف رجوع کنیم.. فتدبر

نجاح و قزوینی: در حیات پیامبر کسی در مورد یار غار بودن ابوبکر سخنی نگفت!

نجاح می‌نویسد: «رسول خدا ج اعتراف به همراهى أبوبکر در غار نکردند زیرا اگر همراه حضرت بود بر منقبت و فضیلت عظیمى دست مى‌یافت، که مستحقّ مدح و ستایش پیامبر ج مى‌گردید، اما مدح و ستایشى دیده نشده است.»

و در جایی می‌نویسد: «در زمان پیامبر ج روایت حضور أبوبکر در غار معروف نبود، و پس از گذشتن ده سال از حکومت آن حضرت نیز به گوش احدى از صحابه نرسید، لکن بعد از شهادت و رحلت وى روایت مذکور را به دروغ وضع نمودند»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «هیچکدام از مسلمانانى که به مدینه هجرت کردند و أبوبکر و عمر که در بین آنان بودند، و کفّارى که در مکه حضور داشتند، و بعداً اسلام آوردند، که جستجو کنندگان رسول خدا ج در هنگام هجرت در بین آن‌ها و جود داشتند، اعتراف به حضور أبوبکر در غار نکرده‌اند. و هیچ کدام از آنان شاهد رفتن أبوبکر به غار و حضور وى در کوه ثور و هجرت وى از مکه به مدینه نبوده‌اند. و آنچه درباره حضور أبوبکر در آن موقعیت‌ها گفته شده، تماماً اعتماد بر پیش گوئى‌ها و گمان‌هائى دارد که از هیچ مدرک و اساس صحیحى برخوردار نمى‌باشد.»

و قزوینی نیز مقالۀ خود را اینگونه شروع می‌کند:

«استدلال به آیه غار، از دیر باز در میان جوامع اسلامی، محافل علمى و مناظرات مذهبى مطرح بوده است؛ اما تاکنون مستندى یافت نشده است که ابوبکر و یا یکى از اطرافیان وى در زمان حیات رسول خدا ج به همراهى ابوبکر اشاره و به آن استشهاد کرده باشند.»

جواب:

دروغ بودن این ادعا نیز با روایاتی از کتب شیعه ثابت می‌شود.

1. فرات کوفی در تفسیرش در بیان جریان اعلان آیات سورۀ «برائت» در روایتی نسبتاً طولانی می‌نویسد:

«حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْبَجَلِيُّ مُعَنْعَناً عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍب [فِي‏] قَوْلِهِ [تَعَالَى‏] بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ ورَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ [النَّبِيُّ ج‏] إِنَّ جَبْرَئِيلَ نَزَلَ عَلَيَّ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُنِي أَنَّهُ لَنْ يُؤَدِّيَ [عَنِّي‏] غَيْرِي أَوْ رَجُلٌ مِنِّي وأَنَا وعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ والنَّاسُ مِنْ شَجَرٍ [شَجَرَاتٍ شَجَرَةٍ] شَتَّى أَ مَا تَرْضَى يَا أَبَا بَكْرٍ أَنَّكَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ....»[[266]](#footnote-266)

«ابن طاووس» با سندی دیگر این ماجرا را اینچنین نقل می‌کند:

«وحدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريا، قال: حدثنا مالك بن إبراهيم النخعي، قال: حدثنا حسين بن زيد، قال: حدثني جعفر بن محمد، عن أبيه† قال: لما سرح رسول الله ج أبا بكر بأول سورة براءة إلى أهل مكة، اتاه جبرئيل÷ فقال: يا محمدان الله يأمرك ان لا تبعث هذا وان تبعث علي بن أبي طالب، وانه لا يؤديها عنك غيره، وقال: ارجع إلى النبي ج، فقال أبو بكر: هل حدث في شئ؟ فقال علي÷: سيخبرك رسول الله ج. علي بن أبي طالب، فأكثر أبو بكر عليه من الكلام، فقال له النبي ج: كيف تؤديها وأنت صاحبي في الغار.»[[267]](#footnote-267)

یعنی: پیامبر اکرم، ابوبکر را همراه با آیات اول سورۀ «برائت» به سوی اهل مکه فرستاد، پس جبرئیل آمد و گفت: ای محمد همانا خدا تو را امر می‌کند که بر این امر کسی جز علی ابن ابی طالب را اعزام نکنی.... پس ابوبکر گفت: آیا چیزی از من سر زده؟.... پس پیامبر به او گفت:... تو صاحب من بودی در غار!!»

و این ماجرا توسط سیدنا علی[[268]](#footnote-268)، ابن عباس، ابو سعید خدری[[269]](#footnote-269)، ابوهریره[[270]](#footnote-270) و امام جعفر صادق از امام باقر نقل شده است که جایی برای شک در صحتش برای شیعه باقی نمی‌گذارد و همین یک مورد کافیست که دروغگوئی «قزوینی» و «نجاح» ثابت شود مگر اینکه اینان ائمۀ خود را هم تکذیب کنند!

و اگر ابوبکر یار غار نبود و این ماجرا بعد از وفات نبی اکرم ج ساخته شده است باید قبول کنید که ائمۀ شما نیز در این جعل دست داشته‌اند و همکاری کرده‌اند که به هیچ وجه این را نخواهید پذیرفت! و تا الان ثابت کردیم که ائمۀ شیعه یار غار بودن حضرت «صدیق اکبر» را قبول داشته‌اند، همانطور که از سیدنا علی و امام محمد باقر و جعفر صادق و امام رضا و امام زمانشان و همینطور از شاگردان ائمۀ آنان به تفصیل نقل شد که این «حقیقت» را تأیید کرده‌اند.

اما با همین یک روایت ثابت شد که نه تنها در حیات پیامبر اکرم ج این حقیقت مشهور و واضح را همه می‌دانستند بلکه «سیّد اولین و آخرین» این حقیقت را بیان کرده‌اند.

اما اینکه: پیامبر به وسیلۀ این ماجرا ابوبکر را مدح کرده است یا نه! به این روایات توجه کنید:

1. حَمْدَوَيْهِ وإِبْرَاهِيمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وهُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ‏ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ‏ الصِّدِّيقُ‏ وأَنْتَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ ج مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[[271]](#footnote-271) (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

یعنی: «بریده اسلمی می‌گوید که من از رسول خدا ج شنیدم که فرمود: جنت مشتاق است به سوی سه کس. درین اثنا حضرت ابوبکر بیامد پس از وی گفته شد: که ای ابوبکر، تو صدیق هستی و تو ثانی اثنین إذ هما فی الغار هستی. کاش از رسول خدا می‌پرسیدی که این سه کس کدام‌اند؟..»

در این روایت به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم ج، ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند؛ اما جای تعجب است که چطور قزوینی می‌گوید که تا کنون مستندی در این باره یافت نشده، کافی بود صحیح بخاری را باز کند و در آن بخواند:

1. ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا ج دربارۀ ابوبکرس فرموده‌اند: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا، لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[[272]](#footnote-272)
2. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج لأَبِي بَكْرٍ: «أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ، وَصَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ»[[273]](#footnote-273)

یعنی: «تو دوست و همراه من بودی در غار (ثور) و تو همراه منی در کنار حوض کوثر»

1. و از حضرت علیس روایت شده که فرمود: پیامبر ج فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ، زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ، وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ»[[274]](#footnote-274) = «خدا ابوبکر را رحمت کند که دخترش را به عقد من درآورد و مرا در سفر هجرت به دوش گرفت».

والحمد لله رب العالمین

نجاح: ابوبکر وفرزندانش در حیات پیامبر **ج** به ماجرای غار اشاره نکرده‌اند!

نجاح می‌نویسد: «أبوبکر و فرزندانش در زمان حیات رسول خدا ج به ماجراى غار افتخار نمى‌کردند، بلکه در آن عصر أبوبکر مردى عادى و گمنام بود که کسى به او توجّهى نداشت و مشهور به صفات ستوده ممتازى نبود.»

جواب:

کدام احمقی ابوبکر را فردی «گمنام» می‌داند؟؟؟ به غیر از «نجاح» چه کسی را می‌شناسید که چنین هذیانی گفته باشد؟ اگر ابوبکر گمنام بود می‌توانست به قول شما سر علی را کلاه بگذارد و خود را جانشین پیامبر بگرداند؟؟ یک انسان گمنام، توانست سر علی را کلاه بگذارد؟[[275]](#footnote-275)

مگر ممکن است پدر زن رسول خدا ج گمنام باشد؟ آن هم با تعاریفی که بعضی از آخوندان شیعی از این ازدواج دارند و می‌گویند: پیامبر می‌خواست با سران قوم‌ها خویشاوندی داشته باشد و اگر ابوبکر گمنام باشد، ازدواج با دختر چنین فردی بدون فایده خواهد بود!!

عجیب است؛ کدام فرد تاجر و ثروتمندی را در دنیا می‌شناسید که گمنام باشد!! ابوبکر با آن همه ثروتش گمنام بود؟ اگر ابوبکر گمنام بود چرا در سفر و در جنگ و در انفاق و در ابلاغ و.... همیشه همراه پیامبر و شانه به شانۀ سید المرسلین بود؟

علی کل حال این هذیان «نجاح» بی‌نهایت اعجاب آور و تاسف بر انگیز است و هر دانایی میداند که او که چنین سطوری نوشته یا رئیس انجمن مجانین است یا در شُرُف نائل شدن به این مقام است!

اما اینکه ابوبکر و اهلش به «واقعۀ غار» اشاره و افتخار کرده‌اند یا خیر!

1. زمانی که خود پیامبر اکرم ج به این حقیقت اشاره کرده باشند چه احتیاج است به اشارۀ ابوبکر و اهل ابوبکر؟
2. زمانی که سیدنا علی و باقر و صادق و رضا و حسن عسکری و امام غائب شما به یار غار بودن ابوبکر معترف هستند دیگر چه جای شک و تردید است؟
3. روایات در مورد سفر هجرت بسیار زیادند و در مورد تک تک لحظاتش روایت در اختیار داریم که اکثر آن روایات را یا نبی اکرم ج به صحابه ابلاغ کرده‌اند یا خود ابوبکر صدیق و یا ام المومنین عائشه و یا خواهر ایشان «اسماء» و یا دیگر بزرگان صحابه آن را نقل کرده‌اند که در بین صحابه و تابعین حتی یک نفر را هم نمی‌شناسیم، اصلاً وجود ندارد که بشناسیم که یار غار بودن ابوبکر صدیقس را انکار کرده باشد!

اکنون روایاتی از سیدنا ابوبکر صدیقس و فرزندان وی دربارۀ ماجرای «غار» نقل می‌شود تا ثابت شود که اینان بی‌خبر نیستند؛ بلکه خود را به بی‌خبری زده‌اند!

1. البَرَاءِ، قَالَ: اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ عَازِبٍ رَحْلًا بِثَلاَثَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ: مُرِ البَرَاءَ فَلْيَحْمِلْ إِلَيَّ رَحْلِي، فَقَالَ عَازِبٌ: لاَ، حَتَّى تُحَدِّثَنَا: كَيْفَ صَنَعْتَ أَنْتَ وَرَسُولُ اللَّهِ ج حِينَ خَرَجْتُمَا مِنْ مَكَّةَ، وَالمُشْرِكُونَ يَطْلُبُونَكُمْ؟ قَالَ: ارْتَحَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَأَحْيَيْنَا، أَوْ: سَرَيْنَا لَيْلَتَنَا وَيَوْمَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ، فَرَمَيْتُ بِبَصَرِي هَلْ أَرَى مِنْ ظِلٍّ فَآوِيَ إِلَيْهِ، فَإِذَا صَخْرَةٌ أَتَيْتُهَا فَنَظَرْتُ بَقِيَّةَ ظِلٍّ لَهَا فَسَوَّيْتُهُ، ثُمَّ فَرَشْتُ لِلنَّبِيِّ ج فِيهِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: اضْطَجِعْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، فَاضْطَجَعَ النَّبِيُّ ج، ثُمَّ انْطَلَقْتُ أَنْظُرُ مَا حَوْلِي هَلْ أَرَى مِنَ الطَّلَبِ أَحَدًا، فَإِذَا أَنَا بِرَاعِي غَنَمٍ يَسُوقُ غَنَمَهُ إِلَى الصَّخْرَةِ يُرِيدُ مِنْهَا الَّذِي أَرَدْنَا، فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ، قَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، سَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ، فَقُلْتُ: هَلْ فِي غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَهَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ، فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْ غَنَمِهِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ ضَرْعَهَا مِنَ الغُبَارِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ كَفَّيْهِ، فَقَالَ: هَكَذَا، ضَرَبَ إِحْدَى كَفَّيْهِ بِالأُخْرَى، فَحَلَبَ لِي كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَقَدْ جَعَلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ج إِدَاوَةً عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ، فَصَبَبْتُ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ج فَوَافَقْتُهُ قَدِ اسْتَيْقَظَ، فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ، ثُمَّ قُلْتُ: قَدْ آنَ الرَّحِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «بَلَى». فَارْتَحَلْنَا وَالقَوْمُ يَطْلُبُونَنَا، فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ غَيْرُ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ، فَقُلْتُ: هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»[[276]](#footnote-276)

یعنی: «از براء بن عازب[[277]](#footnote-277) روایت شده که گفت: ابوبکرس از عازب (=پدر براء) رحلی (جهاز شتر) به سیزده درهم خرید. ابوبکر به عازب گفت: به براء بگو رحل را برای من بیاورد. عازب گفت: نمی‌گویم تا اینکه بگویی تو و رسول ج چه کردید وقتی که از مکه خارج شدید در حالی که مشرکین در طلب شما بودند؟

ابوبکر گفت: از مکه به راه افتادیم و شب را زنده داشتیم یعنی شب و روز را حرکت کردیم تا اینکه ظهر شد. به اطراف نگاه کردم تا ببینم آیا سایه ای برای مأوی وجود دارد. صخره ای را دیدم و به سمت آن حرکت کردم و محل سایه را صاف نمودم و برای نبی ج فراشی انداختم و به او گفتم: اضطجاع کن یا نبی الله. پس نبی ج اضطجاع کرد و من رفتم تا اطراف را نظاره کنم که احدی در طلب ما نیامده باشد. یک چوپانی را دیدم که گوسفندانش را به سمت صخره می‌راند و او نیز مثل ما در طلب سایه بود. از او سؤال کردم: برای چه کسی هستی ای غلام؟ گفت: برای رجلی از قریش. اسم او را گفت و او را شناختم و گفتم: آیا در گوسفندانت شیر وجود دارد؟ گفت: بله. گفتم: آیا برای ما شیر می‌دوشی؟ گفت: بله. به او گفتم که گوسفندی را بگیرد بعد گفتم که پستان گوسفند را از غبار تمیز کند بعد گفتم که دستانش را نیز از غبار تمیز کند. گفت: هکذا، و دستش را به دست دیگرش زد و مقداری شیر دوشید. برای رسول الله ج ظرفی قرار داده بودم که بر درش پارچه ای بود. بر شیر ریختم تا زیر آن خنک شود و با آن نزد نبی ج آمدم و دیدم که بیدار شده است. گفتم: بنوش یا رسول الله! پس نوشید تا سیر شد. گفتم: آیا زمان حرکت فرا رسیده یا رسول الله؟ گفت: بلی. حرکت کردیم و قوم (مشرکین) در طلب ما بودند ولی ما را احدی از آن‌ها نیافت غیر از سراقة بن مالک بن خشعم که سوار بر اسب بود. گفتم: این مرد در طلب ما آمده و به ما رسیده یا رسول الله! گفت: محزون نباش الله با ماست.»

1. «قَالَتْ عَائِشَةُ: وَأَبُو سَعِيدٍ، وَابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: «وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعَ النَّبِيِّج فِي الغَارِ»[[278]](#footnote-278)

یعنی: «عائشه و ابوسعید و ابن عباسش، گویند: ابوبکر همراه نبی در غار بود.»

1. «أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ حَدَّثَهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى أَقْدَامِ الْمُشْرِكِينَ عَلَى رُءُوسِنَا وَنَحْنُ فِى الْغَارِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ نَظَرَ إِلَى قَدَمَيْهِ أَبْصَرَنَا تَحْتَ قَدَمَيْهِ فَقَالَ «يَا أَبَا بَكْرٍ مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا».[[279]](#footnote-279)

یعنی: «از ابوبکر صدیق روایت شده که گفت: وقتی در غار بودیم به قدم‌های مشرکین که نزدیک سرهای ما بود نگاه کردم، گفتم: یا رسول الله! اگر آن‌ها (مشرکین) به پاهای خود نظر افکنند ما را خواهند دید. پس رسول الله ج فرمودند: ای ابابکر درباره دو نفری که الله سوم آن‌ها باشد چه گمان برده‌ای؟».

نجاح: اصحاب پیامبر، ابوبکر را یار غار نمی‌دانستند؟!

نجاح بدبخت در لابلای نوشته‌هایش ادعا می‌کند که «یار غار» بودن سیدنا ابوبکر بعدها جعل شد و اصحاب چنین چیزی را قبول نداشتند، قبل از این از کتب شیعه اقوالی بر خلاف ادعای جنون آمیز «نجاح» نقل شد و حال چند قول دیگر نیز در این مورد نقل می‌شود که مخترع بودن نجاح را بیش از پیش قطعی بدانید.

1. طبرسی در ذکر ماجرای سقیفه می‌نویسد:

«عَنْ أَبِي‏ الْمُفَضَّلِ‏ مُحَمَّدِ بْنِ‏ عبداللَّه‏ الشَّيْبَانِيِ‏ بِإِسْنَادِهِ‏ الصَّحِيحِ‏ عَنْ‏ رِجَالٍ‏ ثِقَةٍ... قَالَ أَبُو بَكْرٍ فِي آخِرِ كَلَامِهِ لِلْأَنْصَارِ إِنَّمَا أَدْعُوكُمْ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ أَوْ عُمَرَ وكِلَاهُمَا قَدْ رَضِيتُ لِهَذَا الْأَمْرِ وكِلَاهُمَا أَرَاهُمَا لَهُ أَهْلًا فَقَالَ عُمَرُ وأَبُو عُبَيْدَةَ مَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَقَدَّمَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ وأَنْتَ أَقْدَمُنَا إِسْلَاماً وأَنْتَ صَاحِبُ الْغَارِ وثانِيَ اثْنَيْنِ‏ فَأَنْتَ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ وأَوْلَى بِهِ»[[280]](#footnote-280)

«ابى المفضل محمد بن عبداللَّه الشیبانى باسناد صحیح خود از جمیع رجال که همه آن‌ها ثقه و صحیح القولند روایت می‌کند که‏......... نوبت به ابوبکر رسید و پس از سخنانى در پایان کلام به انصار گفت: من شما را فقط به عمر یا ابو عبیده که سزاوار و اهل این مقامند دعوت مى‏کنم، و هر کدامشان را که انتخاب کنید من راضى و موافقم.

عمر و ابو عبیده گفتند: سزاوار نیست که ما از تو پیشى بگیریم زیرا تو از هر لحاظ بر ما مقدّمى! تو پیش از ما مسلمان شدى، و یار غار پیامبرى، بنابراین تو براى مقام خلافت اولویت دارى.» [[281]](#footnote-281)

مجلسی این ماجرا را چنین نقل می‌کند: «و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند.. عمر و ابو عبیده به ابوبکر گفتند که سزاوار نیست که ما بر تو تقدم بنمائیم تو پیش از ما مسلمان شده‏اى و تو مصاحب غار بوده‏اى و تو احقى باین امر از ما....» [[282]](#footnote-282)

مجلسی در مرآة العقول این روایت را اینگونه شروع می‌کند: «فقد روى الشيخ أبو طالب الطبرسي (ره) بإسناده عن أبي المفضل محمد بن عبد الله الشيباني، وقال: إنه روي بإسناده الصحيح عن رجاله ثقة عن ثقة...»[[283]](#footnote-283)

ابن میثم بحرانی می‌نویسد: «ابو عبیده و عمر باتفاق گفتند: ما هیچ فردى را در پذیرش امر خلافت به لیاقت و شایستگى تو نمى‏دانیم، زیرا تو یار غار پیامبرى، و رسول خدا براى اداى نماز تو را به مسجد فرستاد (ما ينبغي لأحد من الناس أن يكون فوقك أنت صاحب الغار، وثانى اثنين، وأمرك رسول اللّه ج بالصلوة).»[[284]](#footnote-284)

ملاحظه کردید که طبق این روایت که «طبرسی» آن را از راویان مورد اعتمادش نقل کرده است؛ در سقیفه که اجتماع بزرگی بود از اکثریت انصار و اقلیت مهاجرین؛ در آن مکان، جلو همۀ آنان اعلام می‌شود که ابوبکر یار غار است و احدی منکر نمی‌شود و خاک بر سر منکر یار غار بودن ابوبکر صدیقس که باز هم ادعای منهج عالمانه دارد!

1. «رَبِيعَةَ السَّعْدِيِّ قَالَ‏ أَتَيْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ وهُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ج فَقَالَ لِي مَنِ الرَّجُلُ قُلْتُ رَبِيعَةُ السَّعْدِيُّ فَقَالَ لِي مَرْحَباً مَرْحَباً بِأَخٍ لِي قَدْ سَمِعْتُ بِهِ ولَمْ أَرَ شَخْصَهُ قَبْلَ الْيَوْمِ حَاجَتُكَ قُلْتُ مَا جِئْتُ فِي طَلَبِ غَرَضٍ مِنَ الْأَغْرَاضِ الدُّنْيَوِيَّةِ ولَكِنِّي قَدِمْتُ مِنَ الْعِرَاقِ مِنْ عِنْدِ قَوْمٍ قَدِ افْتَرَقُوا خَمْسَ فِرَقٍ فَقَالَ حُذَيْفَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى ومَا دَعَاهُمْ إِلَى ذَلِكَ والْأَمْرُ وَاضِحٌ بَيِّنٌ ومَا يَقُولُون‏ قَالَ قُلْتُ فِرْقَةٌ تَقُولُ أَبُو بَكْرٍ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ وأَوْلَى بِالنَّاسِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج سَمَّاهُ الصِّدِّيقَ وكَانَ مَعَهُ فِي الْغَارِ»[[285]](#footnote-285)

یعنی: «ربیعه سعدى گفت پیش حذیفة بن یمان در مسجد پیامبر اکرم رفتم گفت تو که هستى؟ گفتم ربیعه سعدى گفت: به به! برادرى که نامش را شنیده بودم ولى او را تاکنون ندیده بودم چه کار دارى؟

گفتم براى غرض دنیوى نیامده‏ام من از عراق مى‏آیم از پیش گروهى که به پنج دسته شده‏اند.

حذیفه گفت سبحان اللَّه چه موجب شده که اختلاف نمایند امر واضح و آشکار است چه میگویند.

گفتم گروهى معتقدند که ابا بکر شایسته خلافت است و او از دیگران مقدم است چون پیامبر اکرم ج و سلم او را صدیق نامیده و در غار همراه آن جناب بوده است.

بعضى میگویند عمر شایسته است.....»[[286]](#footnote-286)

حذیفه این سخنان را شنید و انکار نکرد! ولی نجاح که از تونل زمان گذشته انکار می‌کند!

1. ماجرای ربیعه‌ی اسلمی و ابوبکر صدیق:

«ربیعه‌ی اسلمی می‌گوید: من به رسول‌خدا خدمت می‌کردم؛ آن حضرت به من زمینی دادند. همین طور به ابوبکر نیز زمینی بخشیدند تا این‌که میان من و ابوبکر بر سر درخت خرمایی اختلاف پیدا شد؛ من مدعی بودم این درخت در محدوده‌ی زمین من است و ابوبکر می‌گفت: در زمین من است و این بگو مگو ادامه یافت و ابوبکر به من سخنی گفت که خودش، آن را ناپسند دانست و پشیمان شد و به من گفت:

«ای ربیعه! مانند آن‌چه به تو گفتم، تو نیز به من بگو تا قصاص کرده باشی.» گفتم: من، هرگز چنین جسارتی نمی‌کنم. ابوبکر فرمود: «اگر قصاص نکنی، به رسول‌خدا شکایت می‌کنم.» اما من باز هم از قصاصش سر باز زدم؛ ابوبکر آن‌جا را به قصد عرض شکایت به رسول‌خدا ترک کرد. عده‌ای از خویشانم گفتند: «‌تعجب است؛ خودش، به تو ناسزا گفته و باز می‌خواهد از تو، به رسول‌خدا شکایت کند!» گفتم: می‌دانید او کیست؟ او، ابوبکر صدیق است؛ او ثانی اثنین است و شیخ و بزرگ مسلمانان که عمرش را در خدمت اسلام سپری کرده است. (هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، هَذَا ثَانِىَ اثْنَيْنِ، وَهَذَا ذُو شَيْبَةِ) نبینم کسی از شما بخواهد به خاطر من بر او گستاخی کند و مایه‌ی ناراحتیش شود؛ چراکه رسول‌خدا به ناراحت کردن ابوبکر ناراحت می‌شوند و ناراحتی پیامبر، خشم خدا را به دنبال دارد. آنان گفتند: «می‌گویی چه کار کنیم؟» گفتم: هیچ کار، بازگردید. من، به دنبال ابوبکر به نزد رسول‌خدا رفتم. ابوبکر ماجرایی را که میان من و او گذشت، بازگو کرد. رسول‌خدا سرشان را به سوی من بلند کردند و فرمودند: «‌ای ربیعه! میان تو و صدیق چه گذشت؟» من، ماجرا را بازگو کردم و گفتم که در خلال بگو مگویی که میان من و ابوبکر رخ داد، او، به من ناسزا گفت و پشیمان شد و از من خواست تا قصاص کنم. اما من قصاص نکردم. رسول‌خدا فرمودند: «‌بله، این‌طور جوابش را نده؛ بلکه بگو: ای ابوبکر! خدا تو را ببخشد.» من نیز مطابق امر رسول‌خدا به ابوبکر گفتم: خدا تو را ببخشد. حسن بصری می‌گوید: «ابوبکر در حال گریه آن‌جا را ترک کرد.»[[287]](#footnote-287)

1. شعر حسّان بن ثابت:

سید محمد تقی نقوی خراسانی شیعی می‌نویسد: «و يروى انّ النّبى قال الحسّان هل قلت فى ابى بكر شيئا قال نعم وانشد هذه الابيات وفيها بيت رابع وهو:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والثّاني اثنَينِ في الغارِ المُنيفِ، وَقَدْ |  | طافَ العدوُّ به إذْ صَعَّدَ الجَبَلا |
| وكانَ حِبَّ رَسولِ اللَّهِ، قد عَلِموا، |  | مِنَ البَرِيَّةِ، لم يَعْدِلْ به رَجُلا»[[288]](#footnote-288) |

یعنی: «و روایت شده که پیامبر اکرم ج به «حسان» گفت: آیا در مورد ابوبکر چیزی (=شعری) گفته‌ای؟ حسان گفت: بله و آن ابیات را خواند:

ابیات: و ثانی اثنین در غار کوه بلند، به همراه پیامبر بود؛ در حالی‌که دشمنان، از کوه بالا رفته‌ بودند و دور و بر غار می‌گشتند.

همه‌ می‌دانند که هیچکس به اندازۀ ابوبکر، رسول‌خدا را دوست نمی‌دارد و محبت ابوبکر با رسول‌خدا از محبت همه‌ی محبان پیامبر، بیش‌تر است.»

این ابیات با کمی تغییر و کمی کاملتر در صفحۀ 17، از «دیوان حسّان بن ثابت» با تحقیق ولید عرفات آمده است و این شعر از حبیب بن ابی حبیب[[289]](#footnote-289) ابن عباس[[290]](#footnote-290) و انس بن مالک [[291]](#footnote-291) و همینطور از عبدالله بن مسعود [[292]](#footnote-292) روایت شده است.

1. على و زبیرب گفتند: «ما غضبنا إلا فى المشورة وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانى اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللّه بالصلاة وهو حى»[[293]](#footnote-293)

یعنی: «آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزى جز مشورت نیست (یعنى چرا ما را در شوراى سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بى‏خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى‌دانیم که از او سنّى گذشته (و ریش‏سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود»

سید میر حامد حسین هندى که از بزرگترین متکلمین شیعه است در کتاب «عبقات الانوار» خودشان که این کتاب را بر علیه «تحفه اثنا عشری» علامه دهلوی نوشته است؛ روایتی شبیه به روایت مشار الیه را به این شکل نقل می‌کند:

«هم چنین روایت صحیح موسى بن عقبه، و حاکم از عبد الرحمن بن عوف که گفت: ابوبکر صدّیق رض خطبه خواند و فرمود: که بکبریاء الهى گاهى حرص امارت لیلا و نهارا سرّا و علانية نکردم، و لیکن از فتنه ترسیدم، و در امارت را حتى نمى‏بینم، و طاقتى و قوّتى ندارم، مگر آنکه حق تعالى دستگیرى فرماید.

بعد از آن على و زبیر (رض) معذرت کردند و گفتند: ناخوشنود نشدیم مگر بجهت تأخر از مشورت، و در سزاوارتر بودن صدّیق باین منصب جلیل شکى نداریم، او یار غار پیغمبر خداست (صلى اللَّه علیه وسلم)، و شرف و نیکى او بالیقین مى‏دانیم، آن حضرت (صلعم) در حیات خود او را امام و پیشواى نماز فرموده انتهى ملخصا.» [[294]](#footnote-294)

این روایت به گواهی یکی از بزرگترین متکلمین شیعه صحیح است و از طرفی این سخن از سیدنا علی و سیدنا زبیر صادر شده و نکتۀ مهم این است که این سخن در مسجد و در حضور اکثریت صحابه مطرح گشته و حتی یک نفر هم منکر نگردیده!

حال تصور کنید «نجاح» را به وسیلۀ تونل زمان به 1400 سال قبل در مسجد النّبی برده‌ایم، او در میان مستمعین نشسته و سخنان سیدنا علی و زبیر را می‌شنود و به یکباره چون فنر از جا پریده، می‌گوید: ایها الناس چه می‌گوئید، ابوبکر که در غار نبود، من با دلایل بی‌شماری در کتاب «صاحب الغار أبو بكر أم رجل آخر؟» ثابت کرده‌ام که یار غار ابوبکر نیست، آقا این داستان، ساختۀ بنی امیه است، از شما بعید بود، شما دیگه چرا گول خوردید و.... تصور می‌کنید، بر خورد دیگر مستمعین با «نجاح» چگونه خواهد بود؟؟ او را کتک می‌زنند؟ او را به عنوان یک دیوانه در بند می‌کشند؟ فکر نکنم!.... به گمانم همه با صدای بلند خواهند خندید و خواهند گفت: خدا خیرت دهد که اسباب خجسته احوالی یک هفتۀ ما را مهیا کردی! چه جُک جالبی بود!

قزوینی و انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق

قزوینی مقالۀ خود را اینگونه شروع می‌کند:

«استدلال به آیه غار، از دیر باز در میان جوامع اسلامی، محافل علمى و مناظرات مذهبى مطرح بوده است؛ اما تاکنون مستندى یافت نشده است که ابوبکر و یا یکى از اطرافیان وى در زمان حیات رسول خدا ج به همراهى ابوبکر اشاره و به آن استشهاد کرده باشند.

سابقه استدلال به یار غار بودن ابوبکر طبق آنچه اهل سنت ادعا کرده‌اند به سقیفه بنى ساعده برمى‌گردد که خلیفه دوم و همپیمان دیگر آن دو، عثمان بن عفان با مطرح کردن این آیه، بر شایستگى ابوبکر بر خلافت استدلال کرده و مردم براى بیعت با او تشویق مى‌کنند.»

قسمت ابتدای سخن قزوینی را قبلاً، نقل و نقد کردیم اما دقت کنید که قسمت دوم سخن خود قزوینی چگونه رشتۀ خود او را پنبه می‌کند!

همه می‌دانیم که اجتماع سقیفه، اجتماع یکی دو نفره نبوده بلکه قاطبۀ انصار و عده‌ای از مهاجرین در آنجا حضور داشته‌اند و به یقین آنان آگاهترین افراد به سیرت و هجرت نبی اکرم ج بودند و اگر «یار غار» بودن ابوبکر صدیق صحیح نبود، همه یکصدا آن را تکذیب می‌کردند ولی چرا چنین نکردند؟ ج: چون حقیقت محض بود و انکار حقیقت مساوی است با حماقت، انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق آنهم در آن موقع شبیه بود به انکار نورانی بودن خورشید! اما چرا قزوینی که خود می‌داند، یار غار بودن ابوبکر صدیق در اجتماع سقیفه مطرح شد و کسی هم منکر نشد، باز هم قصد انکار این حقیقت را دارد؟ مشخص است، یار غار بودن صدیق اکبر چون خاری در چشم دشمنان صدیق اکبر است، حال قزوینی می‌خواهد این خار را از چشم خود خارج کند اما نمی‌تواند مگر با زخمی کردن خود!

نجاح: اسماء بنت ابی بکر در زمان هجرت در حبشه به سر می‌برد!

نجاح در جای جای کتابش می‌گوید که: «اسماء با شوهر خود زبیر در حبشه بسر مى‌برد»

در جایی می‌نویسد: «این روایت ساختگى تصریح مى‌کند بر آنکه در هنگام آمدن رسول خدا ج به خانه أبوبکر، أسماء دختر أبوبکر نیز در خانه بوده است، لکن حقیقت تصریح مى‌کند که أسماء دختر أبوبکر، به همراه شوهرش زبیر، در حبشه بسر مى‌برد»

او این دروغ خودش را به جلد سوم صفحۀ 23 از کتاب «الثقات» ابن حبان حواله می‌دهد.

ما به کتاب مذکور مراجعه کردیم و حال هر آنچه در آن صفحه هست، نقل می‌کنیم:

«وَمِمَّنْ روى عَن رَسُول اللَّهِ ج من النِّسَاء من ابْتَدَأَ اسْمهَا على الْألف

76- أَسمَاء بنت سَلامَة التميمة امْرَأَة عَيَّاش بْن أبي ربيعَة المَخْزُومِي من مهاجرات الْحَبَشَة

77- أَسمَاء بنت أبي بكر الصّديق وَهِي الَّتِي يُقَال لَهَا ذَات النطاقين حَيْثُ زودت النَّبِيَّ ج وأباها حَيْثُ أَرَادَا الْغَار فَلم تَجِد مَا توكى بِهِ الجراب فَقطعت نطاقها وَقد قيل ذوابتها وأوكت بهَا الجراب فسميت ذَات النطاقين وَهِي وَالِدَة عبداللَّه بْن الزبير مَاتَت بعد أَن قتل ابْنهَا

78- أَسمَاء بنت يزِيد بْن السكن بْن قيس بْن زعوراء لَهَا صُحْبَة.»[[295]](#footnote-295)

یعنی: «و کسانی از زنان که روایت کرده‌اند از رسول خدا ج که ابتدای اسمشان با الف است.

76- اسماء دختر سلامة التمیمة همسر عیاش بن ابی ربیعة مخزومی که از کسانی است که به حبشه هجرت کرد.

77- اسماء بنت ابی بکر صدیق و او کسی است که به او «ذات النطاقین» می‌گویند به این خاطر که زمانی که پیامبر اکرم ج و پدرش (ابوبکر) خواستند به سوی غار بروند، چیزی نداشتن که با آن توشۀ خود را ببندند پس اسماء کمربند خود را نصف کرد و بعضی گفته‌اند..... و او مادر عبدالله بن زبیر بود و بعد از شهادت فرزندش از دنیا رفت (انتهای تذکره)

78- اسماء بنت یزید...»

حال ای کذاب، ای منافق، ای کسی که روی دجال را هم سفید کرده‌ای، در کجای این نقل سخنی از سفر اسماء به حبشه وجود دارد؟؟ در کل این کتاب سخنی از سفر اسماء به حبشه نیست بلکه در هیچ کتابی نیست، پس تو ای کذاب چرا دانسته این دروغ را تراشیده‌ای؟ دلیلت چه بود؟؟ حداقل 6 بار این دروغ را در کتابت تکرار کردی، دلیلش چه بود؟ ای خوانندۀ گرامی آیا بعد از اینکه دانستی این شخص اینهمه دروغ می‌گوید و هیچ ترسی از رسوا شدن ندارد باز هم به او و به هم پالگیانش اعتماد می‌کنی؟؟ آیا این‌ها دلسوز تو هستند، یا می‌خواهند بنویسند تا به فروش برسانند و معروف شوند؟

چنین شخصی که به این راحتی دروغ می‌بندد و هیچ شرمی هم ندارد مطمئن باشید که نه مسلمان است و نه دلش برای شما می‌سوزد، او فقط دروغ می‌نویسد تا مشهور شود، او دروغ می‌گوید تا پول به جیب بزند، کتاب‌هایش همه دروغ اندر دروغ است و عنوان کتابهاش همه و همه باعث می‌شود که فروش کتاب‌هایش بالا رود و هر چه بیشتر جیبش پر از پول شود، چنین شخصی که از هر کافری برای اسلام خطرناکتر است، اگر مورد توجه شما، برادر یا خواهر خواننده باشد مطمئن باشید که در روز قیامت در صف زیانکاران خواهید بود.

نمی‌دانم که می‌دانید یا خیر، ولی او غیر از اینکه یار غار بودن ابوبکر صدیق را تکذیب کرده، در کتابی نیز ادعا کرده پیامبر شهید شده، و وفات نکرده! در کتابی هم می‌گوید: ابوبکر را هم کشتن، عائشه را ترور کردند و..... تمام سخنانش جدید و کشفیات خودش است و به قول یکی از دوستان و از بزرگان تاریخ نگار؛ اگر می‌خواهی نوشته هایت خریدار داشته باشد، همیشه «برخلاف جهت» مطلب بنویس، زمانی که همه می‌گویند: انوشیروان عادل بود تو کتابی بنویس با عنوان «انوشیروان اظلم الظالمین» مطمئن باش چنان فروشی خواهد کرد که متعجب خواهی شد و این قضیه مجرب است؛ مثل این است که در یک جماعت سفید پوش یک نفر با پیراهن سیاه وارد شود، همۀ چشم‌ها متوجه شخص مشکی پوش می‌شود، نجاح و سخنان و کتاب‌هایش هم به مانند همین سیاه پوش است.

او با خود گفته، من که آخرتی ندارم حداقل دنیا را دریابم و چنان نباشم که شاعر می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اکنون که بدست ما نه آن ماند و نه این |  | چون کافر درویش نه دنیا و نه دین‏ |

امیدوارم که تا به الان متوجه شده باشید که «نجاح» چه دجال بزرگی است، احساس می‌کنم تا اینجا هر چه دروغ‌های او را نشان داده‌ام زیاده بوده و برای شخص با انصاف کافی بوده است اما چون خود را متعهد کرده‌ام که تمام دروغ‌ها و نقدهایش را جوابگو باشم به نوشتن ادامه می‌دهم و من الله توفیق....

حضور اسماء در اثنای سفر هجرت

متوجه شدیم که حضور اسماء در حبشه دروغ بی‌اساسی است که تنها در قوطی «نجاح» پیدا می‌شود، اما برای اینکه از کتب شیعه ثابت کنیم اسماء بنت صدیق در ماجرای هجرت نقش داشته چند قول نقل می‌کنیم.

1. نجاح طائی در «باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟» به روایتی از ج1 ص148 کتاب اعلام الوری طبرسی استناد می‌کند که قبل از این نیز به آن اشاره کردیم، در ادامۀ همین روایت اینچنین می‌آید: «قال له رسول الله ج: (ائت عليا وبشره بأن الله قد أذن لي في الهجرة فيهيئ لي زادا وراحلة). وقال أبو بكر: ائت أسماء ابنتي وتل لها: أن تهيئ لي زادا وراحلتين»

یعنی: «پیامبر اکرم ج به «راهنما» گفت: «على را پیدا کن و به او بشارت بده که خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو که مرکب و زاد و توشه راه را فراهم کند.» و ابوبکر به راهنما گفت: «دخترم أسماء را پیدا کن و به او بگو: که دو مرکب و زاد و توشه را براى من فراهم کند..»

دینداری نجاح را دیدید؟ او عیناً به همین روایت استناد می‌کند برای اینکه ثابت کند «یار غار» ابن اریقط بوده نه «سیدنا ابوبکر» و در عین حال نام ابوبکر و اسماء را در این بین نمی‌بیند!

1. سید محسن امین صاحب «اعیان الشیعه» می‌نویسد: «اتتهما أسماء بنت أبي بكر بسفرتهما في جراب ونسيت ان تجعل لها عصاما فحلت نطاقها وجعلته عصاما وعلقتها به فسميت ذات النطاق وقيل قطعت منه قطعة أوكت بها الجراب واخرى جعلتها عصاما وقيل شقت نطاقها باثنين فعلقت السفرة بواحد وانتطقت بالآخر فسميت ذات النطاقين...»[[296]](#footnote-296)

یعنی: «اسماء دختر ابوبکر نیز خدمت پیغمبر و پدرش آمد و سفره غذایى براى آن‌ها آورده اما فراموش کرده بود بندى بر آن ببندد لذا چادر کمرى خود را (که اعراب بدان نطاق گویند) باز کرد و به هم پیچید و آن را به شکل بند درآورد و سفره را به وسیله آن به ترک شتر بست.

از همین رو او را «ذات النطاق» نامیدند. برخى نیز گویند: اسماء چادر خود را به دونیم کرد، نیمى را به صورت طناب درآورد و سفره را بدان بر شتر بست و نیم دیگر را باز به کمر خویش پیچید و از همین رو او را «ذات النطاقین» خواندند.» [[297]](#footnote-297)

1. مفسر شیعی، «زین العابدین رهنما» در تفسیر خویش می‌نویسد:

«چون کافران دیدند که رسول بیرون نیامد پنداشتند که در سرایست، از بیم ما بیرون نمى‏آید، خویشتن در سراى افکندند على را دیدند بر جاى رسول خفته، همى شمشیرها بر کشیدند بسر او رفتند. گفتند: محمد کجاست؟ على گفت: من چه دانم که من نه نگاهبان اویم. گفتند: بى‏علم تو نیست، هم تو دانى که وى کجاست. گفت: از جور شما برفت، خداى داند که کجاست. آن‌ها نومید بازگشتند.

گفتند: جز بخانه ابوبکر نباشد که صاحب سرّ و پناهگاه وى بود. آمدند بدر سراى ابوبکر آواز دادند. (اسماء) بدر آمد. بو جهل گفت: پدرت کو؟ گفت: ندانم. از خشم که ابو جهل را آمد هر چند که قوت داشت تپانچه[[298]](#footnote-298) بر روى (اسماء) زد. چنانکه گوشوار در گوش وى بشکست. دیگران وى را ملامت کردند. گفتند: وى را چه جرمست؟...» [[299]](#footnote-299)

زین العابدین رهنما: «چون سه روز برآمد. (عبد الله بن اریقط) مولاى ابى بکر آمد بنزدیک او تا وى را دلیل گرفت و (عامر فهیر) را بگفت تا دو اشتر بهتر بیاورد از آن دو یکى بهتر بود. رسول را داد. و (اسماء بنت ابى بکر) سفره طعام بیاورد تا دربار نهند.

ابوبکر گفت: چون آن را بر اشتر بستم. بند بگسست. رشته نداشتم. (اسماء) گفت: من نطاق خویش فرو درم رشته کن- رسول گفت: انگه تو را نطاق نماند. اسماء گفت: مرا دو نطاق است. رسول **ج** (اسماء) را گفت: ذات النطاقین. زانجاست که اسماء دخت ابوبکر را (ذات النّطاقین) خوانند. آنگاه برفتند.» [[300]](#footnote-300)

1. مؤرخ شیعی، «استر آبادی» می‌نویسد: «اما مشرکان با شمشیرهاى بران اثر پاى آن سرور گرفته به خانه ابى بکر آمدند و از اسماء خبر پیغمبر و ابى بکر پرسیدند. گفت: من از ایشان خبر ندارم، بعد از قیل و قال بازگشتند...» [[301]](#footnote-301)
2. آیت الله ابطحی می‌نویسد: «و از طرف دیگر مشرکین در پی تحقیق از وجود «پیغمبر اکرم» ج در میان مکه به راه افتادند. اوّل به در خانه‌ی «ابوبکر» رفتند «ابوجهل» از «اسماء» دختر ابوبکر سؤال کرد: پدرت کجا است؟ «اسماء» گفت: نمی‌دانم او در خانه نیست. «ابوجهل» سیلی محکمی به او زد که گوشواره از گوشش کنده شد.» [[302]](#footnote-302)
3. محمد تقی لسان الملک سپهر می‌نویسد: «بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندى پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را به دو نیم کرده، نیمى بر سفره بست و نیمى بند متاره ساخت. از این روز به اسماء ذات النّطاقین ملقّب گشت.» [[303]](#footnote-303)

«اما از آن سوى قریش چون پیغمبر را در سراى نیافتند، از بهر فحص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانه ابوبکر آمدند، اسماء ذات النّطاقین از خانه برآمد که‏ مقصود ایشان را بداند. ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمى‏دانم. طپانچه‏اى سخت بر روى او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت.»[[304]](#footnote-304)

1. شیخ عبدالله حسن: «أسماء بنت أبي بكر، ولدت قبل الهجرة بسبع وعشرين سنة وأسلمت على ما في أسد الغابة بعد نيف وعشرين إنسانا، وهاجرت إلى المدينة وهي حامل بعبد الله بن الزبير فوضعته بقباء، ولقبها النبي ( ج) بأم النطاقين، لأنها صنعت سفرة للنبي ( ج) ولأبيها لما هاجرا فلم تجد ما تشدها به فشقت نطاقها وشدت السفرة به فسماها النبي ذات النطاقين، وقيل آن‌ها عاشت مائة سنة وماتت سنة ثلاث أو أربع وسبعين. تنقيح المقال للعلامة المامقاني: ج 3 (فصل النساء) ص 69.»[[305]](#footnote-305)
2. حبیب الله خوئی: «أقول في بيانه: كانت امّ عبداللَّه بن الزبير ذات‏ النطاقين‏ أسماء بنت أبي بكر وأراد ابن الزبير أنّ تعييره إيّاه بلقب امّه ليس عارا يستحيى منه إنّما هو من مفاخره لأنّه لقب لقبها به رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله‏»[[306]](#footnote-306)
3. سید هاشم معروف الحسنی می‌نویسد: «فلما حان موعد خروجهما من الغار اتاهما الدليل ببعيرهما، واتتهما أسماء بنت ابي بكر بطعامهما في جراب ونسيت ان تجعل له عصاماً، فلما أرادا ان يرتحلاً ذهبت لتعلق السفرة فاذا ليس فيها عصام فحلت نطاقها فجعلت منه عصاماً للسفرة وذهبت بالباقي فسميت ذات النطاقين»[[307]](#footnote-307)
4. دکتر آیتی: «کسى که ردّ پاى رسول خدا را تا در غار برد (أبو) «کرز بن علقمة بن هلال خزاعى» بود. در سه روزى که رسول خدا و ابوبکر در غار «ثور» بودند، «عبد اللّه بن أبى بکر» و «عامر بن فهیره» و «أسماء ذات النطاقین» براى رساندن خوردنى و نوشیدنى و أخبار أهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.» [[308]](#footnote-308)

ده مورد از کتب شیعه نقل کردیم که از «اسماء بنت ابی بکر صدیق» در اثنای سفر هجرت یاد کرده‌اند، و بیش از نیز می‌توانیم نقل کنیم[[309]](#footnote-309)؛ اما!!!

اما باز هم کسی هست که انکار کند؟؟

نجاح: عبدالله بن ابوبکر هنوز اسلام نیاورده بود!

از کتب شیعه ثابت شد که «اسماء بنت صدیق» در مهیا کردن لوازم سفر نقش داشته، و ثابت خواهیم کرد که عبدالله بن ابی بکر هم در این مسیر نقش داشته است، اما ببینید که «نجاح» با چه حربه ای می‌خواهد نقش عبدالله بن ابی بکر را حذف کند.

نجاح می‌نویسد: «و مطالبى که درباره فرستادن غذا بواسطه عبدالله بن أبى بکر و اسماء گفته مى‌شود، براى مردم آگاه به سیره و تاریخ پیامبر ج از مطالب ساختگى مضحک شمرده مى‌شود، زیرا عبدالله بن أبى بکر از کافران بود، همانطورى که نملة مادر وى کافر بود و اسماء به همراه شوهر خویش زبیر در حبشه بسر مى‌برد. [[310]](#footnote-310)

بعلاوه چگونه مى‌توانستند در خانه‌اى که اغلب اعضاى آن از کفّار محارب با خدا و رسول وى بودند غذا بپزند؟ زیرا در این خانه أبوقحافه و عبدالله و عبد العزّى، (عبد الرّحمن) و نملة[[311]](#footnote-311) و خواهر أبوبکر ام فروه که از کافران شمرده مى‌شدند زندگى مى‌کردند، و عبد العزّى از جستجو کنندگان و دنبال کنندگان رسول خدا ج و اصحاب بشمار مى‌رفت. و همین مطلب دروغ‌هاى قریش و بنى امیه را در این زمینه نقش بر آب مى‌نماید.»

جواب:

او این دروغ خودش را به جلد 13 صفحه 270 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ارجاع داده است و ما با مراجعه به این کتاب، دوباره می‌بینیم که او دروغ گفته است، در کتاب مذکور هیچ سخنی از کفر عبدالله بن ابی بکر به میان نیامده است، بلکه به اتفاق سیره نویسان و مؤرخان چون ابن اسحاق و ابن سعد و طبری و دیگران، عبد الله اخبار قریش را به غار می‌آورد و بعد از هجرت پیامبر اکرم ج به دستور ابوبکر صدیق، ام رومان و اسماء و عایشه را با خود به مدینه آورد.

دکتر آیتی شیعی می‌نویسد: «در سه روزى که رسول خدا و ابوبکر در غار «ثور» بودند، «عبد اللّه بن أبى بکر» و «عامر بن فهیره» و «أسماء ذات النطاقین» براى رساندن خوردنى و نوشیدنى و أخبار أهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.» [[312]](#footnote-312)

محمد تقی لسان الملک سپهر می‌نویسد: «عبد اللّه بن ابى بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور بدیشان برد» [[313]](#footnote-313)

محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی می‌نویسد: «سه شب در آن غار ماندند عبدالله فرزند ابوبکر شبانه نزد آن‌ها در غار میماند و قبل از طلوع فجر بیدار شده به مکه بر میگشت روزها در مکه اخبار را جمع کرده شبانه برای رسول خدا ج نقل می‌کرد.» [[314]](#footnote-314)

حاج عبد المجید صادق نوبری می‌نویسد: «رسول خدا سه شب در آن غار ماندند عبداللَّه فرزند ابوبکر شبانه آمده نزد آن‌ها در غار مى‏ماند و قبل از طلوع فجر بیدار شده به مکه بر مى‏گشت روزها در مکه اخبار را جمع کرده شبانه به رسول اکرم نقل مى‏کرد (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر بعد از نصف شب گوسفندان ابوبکر را آنجا برده نگه می‌داشت، رسول اکرم و ابوبکر از شیر گوسفندان میل مى‏کردند بعد از سه شب رسول خدا از جماعت (بنى الدلیل) راهنما براى راه مدینه اجیر نمود....» [[315]](#footnote-315)

نجاح: حضور خانوادۀ کافر ابوبکر در خانه‌اش مانع از یار غار بودن وی می‌شود!

اما اینکه گفته: «با وجود ابو قحافه و عبد الرحمن و ام فروه و نمله..... در خانه ابوبکر و اینکه آنان کافر بوده‌اند، ممکن نبود بتوانند برای پیامبر غذا بپزند و خلاصه در این باره همکاری کنند»

جواب این است:

زمانی که پیامبر اکرم ج به خانۀ ابوبکر می‌آیند، شخصی نزد ابوبکر صدیق نبوده، الا عائشه و خواهرش اسماء، چنانکه آمده است:

«وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ»[[316]](#footnote-316) یعنی: «نبود نزد ابوبکر کسی الا عایشه و خواهرش اسماء بنت ابی بکر»

اما در مورد کسانی که نجاح ادعا نموده در خانۀ ابوبکر ساکن بودند.

1. ابو قحافه: وی پدر ابوبکر صدیق است، اما در خانۀ ابوبکر چه می‌کرد؟؟ ابو قحافه خود زن داشت و بچه داشت و در خانۀ خود زندگی می‌کرد ولی «نجاح» چون لازم می‌داند که خانۀ ابوبکر را شلوغ کند و پر کند از نا مسلمانان، تا می‌تواند هر که را ممکن است وارد خانه می‌کند!

مشهور است که بعد از هجرت ابوبکر صدیق، روزی ابوقحافه به نزد نوه‌های خود آمد (یعنی از خانۀ خودش خارج شد و آمد به خانۀ پسرش و به نوه‌هایش سر زد) و از اهل خانه پرسید: پدر شما که هجرت کرده و شما را تنها گذاشته، آیا چیزی از درهم و دینار برایتان گذاشته که با آن گذران زندگی کنید؟

سیرت ابن هشام: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ لَمّا خَرَجَ رَسُولُ اللّهِ ج وَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ مَعَهُ احْتَمَلَ أَبُو بَكْرٍ مَالَهُ كُلّهُ وَمَعَهُ خَمْسَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ أَوْ سِتّةُ آلَافٍ فَانْطَلَقَ بِهَا مَعَهُ. قَالَتْ فَدَخَلَ عَلَيْنَا جَدّي أَبُو قُحَافَةَ وَقَدْ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَقَالَ وَاَللّهِ إنّي لَا أَرَاهُ قَدْ فَجَعَكُمْ بِمَالِهِ مَعَ نَفْسِهِ. قَالَتْ قُلْت: كَلّا يَا أَبَتِ إنّهُ قَدْ تَرَكَ لَنَا خَيْرًا كَثِيرًا. قَالَتْ فَأَخَذْت أَحْجَارًا فَوَضَعْتهَا فِي كُوّةٍ فِي الْبَيْتِ الّذِي كَانَ أَبِي يَضَعُ مَالَهُ فِيهَا، ثُمّ وَضَعْت عَلَيْهَا ثَوْبًا، ثُمّ أَخَذْت بِيَدِهِ فَقُلْت: يَا أَبَتِ ضَعْ يَدَك عَلَى هَذَا الْمَالِ. قَالَتْ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا بَأْسَ إذَا كَانَ تَرَكَ لَكُمْ هَذَا فَقَدْ أَحْسَنَ وَفِي هَذَا بَلَاغٌ لَكُمْ»[[317]](#footnote-317)

یعنی: «اسماء گوید: پدرم هنگام رفتن بغار پول‌هائى که در خانه داشت و عبارت از پنج هزار یا شش هزار درهم بود همه را با خود برد و چیزى براى ما بجاى نگذاشت، پس از رفتن او پدر بزرگ ما أبو قحافة که از هردو چشم نابینا شده بود به نزد ما آمده‏ گفت: ابوبکر با این ترتیب که پول‌ها را با خود برد شما را به گرفتارى و مصیبت سختى دچار کرد! من گفتم: نه پدر جان او مال بسیارى براى ما بجاى گذارده! گفت: چگونه؟ من برخاستم و مقدارى سنگ خورده جمع کرده و در پارچه‏اى ریختم و در مکانى که معمولاً پدرم پول‌هاى خود را در آنجا مى‏نهاد گذارده و دست ابو قحافة را گرفته روى آن پارچه گذاردم و گفتم: این‌ها پول‌هائى است که پدرم در خانه براى ما گذارده، ابو قحافه که دستش بدان پارچه رسید گفت: اکنون که این پول‌ها را گذارده باکى بر شما نیست، و همین مقدار پول شما را براى مدت زیادى کافى است.» [[318]](#footnote-318)

دکتر صلابی می‌نویسد: «وجاء أبو قحافة ليتفقد بيت ابنه، ويطمئن على أولاده وقد ذهب بصره....»[[319]](#footnote-319) یعنی: «ابوقحافه، به خانه‌ی پسرش آمد تا به نوه‌هایش سر بزند و احوال آنان را بپرسد. او که بینایی‌اش را از دست داده بود...»

از این دو نقل اینگونه استفاده می‌شود که: ابو قحافه خود در خانه ای مستقل زندگی می‌کرده و تحت سرپرستی ابوبکر نبوده، وگرنه به جای اینکه بپرسد: پولی برای شما گذاشته؟؟ می‌پرسید: پولی برای من گذاشته یا پولی برای ما گذاشته؟ که وقتی چنین نپرسید ثابت می‌شود که قبل از این ابوبکر مخارج پدر را نمیداده و همچنین ثابت است که وقتی حضرت ابوبکر صدیق از دنیا رفت ابو قحافه هیچ ارثی از پسرش دریافت نکرد بلکه گفت: حق خود را به فرزندان ابوبکر می‌دهم و این نیز به آن معناست که ابوقحافه خودکفا بوده است.

پس ثابت شد که ابو قحافه در خانۀ ابوبکر نبوده که حال مانع همکاری اهل ابوبکر با ابوبکر و نبی اکرم در سفر هجرت باشند.

1. ام فَروَه: خواهر ابوبکر صدیق؛ نجاح می‌گوید او هم در خانۀ ابوبکر بوده!!!من در عجبم که «ام فروه» خواهر ابوبکر در خانۀ ابوبکر چه می‌کرده؟؟ «ام فروه» در آن تاریخ هنوز ازدواج نکرده بود و به طبع باید در خانۀ پدر خود مانده باشد و غیر از این نمی‌تواند باشد، اما در مورد کافر بودن یا مسلمان بودن او هیچ اطلاعی در دست نیست که اسلام یا کفر او را در آن تاریخ ثابت کند.
2. اما در مورد «مادر عبد الله بن ابی بکر» چند اشتباه کرده که مرا به یاد حکایتی انداخت!!

حکایت: «گویند روزی شیاد بیسوادی در جمع جاهلان بوق بدست گرفت و دربوق خود بدمید که آهای مردم آیا می‌دانید امامزاده یعقوب را در شهر مصر بر فراز منبر شیر درید؟! جمع جاهل شیفته و شیدای افاضات این شیاد بیسواد، طبق معمول کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند تا که روزی فرد دانایی پیدا شد؛ رو سوی خطیب کرد و گفت: ای شیاد! نخست اینکه امام زاده نبوده پیغمبرزاده بود و خود نیز پیغمبر بود، دوم اینکه مصر نبود و کنعان بود، سوم اینکه بر فراز منبر نبود و ته چاه بود، چهارم اینکه شیر نبود و گرگ بود، پنجم اینکه اصل داستان هم دروغ بود!» [[320]](#footnote-320)

ماجرای ما با «نجاح» هم به همین شکل است، اولاً: نملة نام مرد است و نه نام زن!![[321]](#footnote-321)

ثانیاً: مادر عبد الله بنت ابی بکر« نمله» نبود، بلکه قُتَيْلَةُ بود!

ثالثاً: در آن تاریخ قتیلة زن ابوبکر نبود بلکه قبل از بعثت طلاق داده شده بود!!!

این زن قبل از اسلام و در دورۀ جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرده و قبل از اسلام و در همان دورۀ جاهلیت طلاق داده شده است و در آن تاریخ در خانۀ ابوبکر نبود.

ابن سعد می‌نویسد: «عَامِرِ بْنِ عبداللَّه بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَدِمَتْ قُتَيْلَةُ بِنْتُ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ عَبْدِ أَسْعَدَ أَحَدِ بَنِي مَالِكِ بْنِ حَسَلٍ عَلَى ابْنَتِهَا أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ , وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ طَلَّقَهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ.»[[322]](#footnote-322)

یعنی: «عامر بن عبد الله بن زبیر از گفته پدرش عبد الله بن زبیر ما را خبر داد که مى‌گفته است قتیله دختر عبد العزى بن عبد اسعد که زنى از خاندان مالک بن حسل بود پیش دختر خود اسماء دختر ابوبکر آمد، قتیله همسر ابوبکر بود که در دوره جاهلى او را طلاق داده بود....»[[323]](#footnote-323)

یعنی بیش از 13 سال بود که از خانۀ ابوبکر بیرون رفته بود ولی باز «نجاح» دست بردار نیست و او را به وقت نیاز وارد خانۀ ابوبکر کرده است!

1. اما میماند عبد الرحمن بن ابی بکر: به گفتۀ مورخین بزرگترین فرزند ابوبکر، عبدالرحمن بود = (كان أسن ولد أبي بكر)؛ حال سؤال اینجاست که وی به وقت هجرت چند ساله بوده؟؟

جواب: از کتب تاریخ بر می‌آید که اسماء بنت صدیق که در سال 73 یا 74 هجری از دنیا رفت، بالغ بر 100 سال سن داشته است به این معنی که او به هنگام هجرت حدود 27 ساله بوده، با علم به این نکته می‌توانیم سن عبدالرحمن را نیز حدود 30 سال تخمین بزنیم و اگر چنین کنیم خیلی ساده می‌توانیم بگوئیم: عبد الرحمن در سن 30 سالگی، در محیط مکه و در بین اعراب که معمولاً زود ازدواج می‌کردند، بسیار بعید و نزدیک به محال است که بگوئیم او در آن سن و در آن تاریخ و در آن محیط ازدواج نکرده باشد و در خانۀ پدر مانده باشد!

و البته هیچ سندی در دست نیست که ثابت کند، عبد الرحمن، در خانۀ پدر زندگی می‌کرده است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*

پس تا کنون فهمیدیم که در خانۀ ابوبکر هیچ کافری نبوده، نه ابو قحافه و نه ام فروه و نه مادر عبدالله (قتیلة) و نه عبدالرحمن و نه هیچ کافر دیگری، هر که در آن خانه بوده همه مسلمان و مؤمن و مؤمنه بوده‌اند والحمد لله رب العالمین.

اما فرض را بر این می‌گیریم که شخص کافری هم در خانۀ ابوبکر بوده باشد، باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، به چند دلیل.

1. خانۀ ابوبکر یک اتاقک کوچک نبوده که بخواهیم فرض کنیم که هر کاری در آن سرای رخ می‌داده کل اهل آن با خبر می‌شوند.
2. مگر قرار است که وقتی اسماء برای پیامبر و یار غارش غذا درست می‌کند، جار بکشد و بگوید که: «ایها الناس من این غذا را برای پیامبر و پدرم می‌پزم؟؟؟»
3. ابوقحافه نیز نابینا بود و خیلی ساده می‌توانستند بدون فهمیدن او هر کاری که خواستند، بکنند.

اما اگر ادعای «نجاح» را قبول کنیم و قبول کنیم که عبد الله و اسماء و غلام ابوبکر در این سفر نقشی نداشتند و ایشان نبودند که توشه آماده کردند و اخبار را می‌رساندند و همچنین هر روز برای آنان شیر و غذا می‌بردند؛ پس تمام این کارها را که کرد؟ تمام این مسؤلیت‌ها بر عهدۀ که بود؟؟

نجاح مسکین فکر این را هم کرده، وقتی اسماء و عبدالله و عامر بن فهیره را خط زد به جای آن‌ها، ابن اریقط را آورد؛ ابن اریقط را آورد؟؟ نه!! حقیقتش را بخواهید من که نفهمیدم در نهایت این مسؤلیت‌ها به گردن که افتاد، آخر او در کتابش یک بار می‌گوید: علی این کار را کرد و باری می‌گوید ابن اریقط کرد و باری هم می‌گوید: علی تحت نظر مشرکین بود ولی غذا و اخبار را آماده می‌کرد و ابن اریقط غذا را می‌برد و اخبار را می‌رساند و....! خودتان بخوانید:

لوازم سفر را چه کسانی آماده کردند؟

نجاح طائی در باب: «خوراک پیامبر و وسیله هجرت وى به مدینه» می‌نویسد:

«عبدالله بن أریقط بن بکر در کوه ثور به چوپانى مشغول بود، و همین مطلب وى را کمک مى‌کرد تا بدون هیچ مشقّتى به پیامبر ج یارى رساند، و از سوء ظنّ قریش هم به دور بود، زیرا براى ابن أریقط بن بکر هیچ گونه سابقه روابط با رسول خدا ج شناخته نمى‌شد تا شک طغیانگران مکه را برانگیزد.

عبدالله بن أریقط بن بکر از شیر گوسفندان خود پیامبر ج را سیراب مى‌کرد که خود غذاى کاملى است و انسان در کوتاه مدّت احتیاج به چیزى همراه آن ندارد، و بر ابن أریقط بن بکر سخت نبود که براى یک نفر در آن کوه نان تهیه نماید.

در خبر آمده است که أمیر مؤمنان÷ در کوه ثور شبانه از رسول خدا ج پذیرائى مى‌کرد و قریش هر کس را که کمترین علاقه اى به رسول خدا ج داشت مراقبت مى‌کرد. و براى أمیرالمؤمنین على÷ بسیار آسان بود که مقدارى غذا به عبدالله بن أریقط بن بکر بدهد تا به رسول خدا ج برساند».

جواب:

تکلیف را مشخص کن، ابن اریقط غذا را می‌برد یا حضرت علی؟ ابن اریقط پذیرائی می‌کرد یا حضرت علی؟ غذا، شیر گوسفندان ابن اریقط بود یا غذایی که حضرت علی تهیه می‌کرد؟؟

اگر حضرت علی بود که غذا را می‌برد؛ جواب آن است که: خودت می‌گویی قریش هر کس را که کمترین علاقه‌ای به پیامبر داشت مراقبت می‌کردند، نکند می‌خواهی بگوئی حضرت علی هیچ علاقه‌ای به پیامبر نداشته و قریش هم همین فکر را می‌کرده و در نتیجه حضرت علی را تحت مراقبت قرار نداده و سیدنا علی توانسته خود را به پیامبر برساند؟؟!!

اما اگر بگویی این امر به دوش ابن اریقط بود باز محال و غیر ممکن است که صحیح باشد چون:

بنا بر روایاتی که نجاح به آن‌ها استناد می‌کند، پیامبر بعد از سه روز که در غار ساکن شده بود با ابن اریقط آشنا شد، در این مدت چه می‌کردند؟ قبل از اینکه با ابن اریقط آشنا شوند غذا چه می‌خوردند و از که خبر می‌گرفتند؟؟ بحث ما بر سر همین سه روز است، زمانی که از غار خارج شدند را کاری نداریم..... بخوانید:

«و بقي رسول اللّه ج في الغار ثلاثة أيام، ثمّ أذن اللّه له في الهجرة وقال: «اخرج عن مكّة يا محمد فليس لك بها ناصر بعد أبي طالب» فخرج رسول اللّه ج من الغار، وأقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط»[[324]](#footnote-324)

یعنی: «حضرت خاتم النبیین ج سه روز در غار ثور توقف کردند، بعد از آن خداوند وى را اذن دادند تا هجرت کند و فرمود یا محمد! اکنون از مکه بیرون شوید زیرا که در این شهر بعد از ابو طالب یاورى ندارید، پیغمبر از غار بیرون شد و دید چوپان یکى از افراد قریش بنام «ابن اریقط» بطرف او مى‏آید.» [[325]](#footnote-325)

پس مساله حل نشده است زیرا که ما می‌گوئیم در آن سه روز که پیامبر در غار بودند خانوادۀ ابوبکر همکاری می‌کردند و غذا و خبر به غار می‌رساندند و بعد از آن سه روز نیز پیامبر گرام و ابوبکر صدیق از غار خارج شدند.

پس چون در این محل کاندید دیگری از جانب «نجاح» معرفی نشده، مجبوریم به قول اجماع مؤرخین و سیره نگاران اعتماد کنیم که خانوادۀ ابوبکر و غلام ابوبکر را مسؤل خبر رسانی و غذا رسانی به غار می‌دانند... والحمد لله علي ذلك

نجاح: ماجرای تنیدن تار عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر در دهانۀ غار دروغ است!

نجاح در فصل چهارم می‌گوید: «و در یکى از روایات ساختگى چنین آمده است:

قوم در پى او به راه افتادند، پس خداوند آنان را بازداشت به این صورت که عنکبوتى را مبعوث نمود، و بر غار تارى تنید، و آنان را از جستجو مأیوس کرد، پس باز گشتند در حالى که در مقابل چشمانشان بود.

تار عنکبوت مانع ار رؤیت نزدیک نمى‌شود، زیرا مساحت غار بسیار کوچک بود و همین بیان کننده دروغ بودن قصّه عنکبوت است.

در همان روزى که جالوت به دنبال داود÷ مى‌گشت، عنکبوت تارى بر غار وى بافته بود، و داستان سرایان همین روایت را براى غار کوه ثور نیز جعل کردند.

بر خلاف غار کوچک پیامبر ج ظاهرا غار حضرت داود غار عمیقى بود، و بر دهانه‌اش تار عنکبوت قرار داشت، و به سبب همین تار عنکبوت، جالوت از داخل شدن در غار خودارى کرد.»

پاسخ: او این ادعای خود را به جلد 13 ص 346 از تفسیر قرطبی ارجاع داده است و ما باز با مراجعه به منبع مذکور می‌بینیم که او شجاعانه دروغ گفته و قول را نصفه دیده است!

قرطبی: «وقال عطاء الخرساني: نسجت العنكبوت مرتين مرة على داود حين كان جالوت يطلبه ومرة على النبي ج»

اگر قول عطاء مقبول است که باید در مورد نبی اکرم و ماجرای غار هم بپذیری و اگر مقبول نیست پس قول او در مورد عنکبوت و حضرت داوود هم دروغ است! و لازم است بدانیم، اگر قبول کنیم که عطاء واقعاً این سخن را گفته و فرزندش که شخصی متروک است این سخن را به دروغ به او نبسته باشد باز هم باید دانست که خود «عطاء» شخصیت مقبولی نزد اهل سنت نیست بلکه مدلس است و آراء عجیب و غریبی دارد که خودش در آراء خودش تنهاست، و یکی از عجایب هم همین است که می‌گوید: حضرت داوود به غار رفت و عنکبوت آمد و تار تنید[[326]](#footnote-326)!!! عجیب است که نجاح به جای اینکه بر «عطاء» ایراد بگیرد که این ادعایی که کردی، سندش کجاست؟ مگر تو در آن غار بودی؟ از کجا خبر داری؟ به جای طرح این سؤال‌ها سخن «عطاء» را وحی فرض کرده و ماجرای غار را با چنین قول پوچی مخدوش می‌داند!!

برای بررسی این خبر اسرائیلی رجوع کنید به کتاب دکتر ابو شهبه با عنوان: «الإسرائيليات والموضوعات فى كتب التفسير صفحة 230» باب: «الإسرائيليات في قصة قتل داود جالوت»

و اما اینکه می‌گوید: «تار عنکبوت مانع ار رؤیت نزدیک نمى‌شود» جوابش این است که کسی نگفته تار عنکبوت مانع دید قریشیان شد، بلکه همه گفته‌اند که آن‌ها چون تار عنکبوت و کبوتر را دیدند اصلاً به خود زحمت ندادند که کمر خود را خم کنند[[327]](#footnote-327) و به داخل غار نظر کنند.

و این کاشف نمی‌داند که تار عنکبوت نشانۀ متروک بودن جایی است، چنانکه مغازه ای که مشتری ندارد به کنایه به صاحب مغازه می‌گویند: «مغازه‌ات را عنکبوت تار تنیده».. یعنی مشتری نداری، یا کسی که جیبش خالی است می‌گوید: «در جیبم عنکبوت لانه کرده» به این معنی که مدتی است نه پولی در جیبم رفته و نه پولی خارج شده! و وقتی بر در غار تار عنکبوت مشاهده شود، شخص بیننده این نتیجه را می‌گیرد که شخصی داخل غار نشده وگرنه این تارها پاره می‌شد همانطور که مشرکان وقتی چنین دیدند، گفتند: «لَوْ دَخَلَ‌ها هُنَا لَمْ يَكُنْ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ عَلَى بَابِهِ»[[328]](#footnote-328) «اگر آن‌ها داخل شده بودند تار عنکبوت بر درش نبود».

حال سخنی را بخوانید از نجاح طائی که بی‌شک باعث خجسته احوالی شما خواهد شد.

نجاح گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل و کبوتر به اندازۀ نهنگ است؟؟

نجاح درجایی می‌گوید: «در حالى که غار ثور أبداً شاهد حضور أبوبکر و کبوتر و عنکبوت نبود، و غار ثور بسیار کوچک است و تحمّل حضور این همه موجودات را در کنار رسول خدا ج ندارد.»

زمانی که این جملات را خواندم به خود گفتم شاید مترجم ناشی گری کرده و بد ترجمه نموده به همین سبب به نسخۀ عربیش مراجعه کردم ولی دیدم که خیر! واقعاً نجاح چنین گفته است، بخوانید: «ولم يشهد غار ثور حضور أبي بكر والعنكبوت والحمامة أبداً. وغار ثور الصغير جدّاً لا يتحمّل حضور هذه المخلوقات الكثيرة إلى جنب رسول للهج.»

جواب:

این سبک مغز گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل است و کبوتر جثه ای به اندازۀ جثۀ نهنگ دارد که می‌گوید نمی‌توانند با نبی اکرم ج این همه موجود گرد هم آمده باشند؟!!

با خود فکر کرده که عنکبوت دایناسور پیکری و کبوتر سیمرغ گونه‌ای بر در غار بوده که می‌گوید ممکن نیست با پیامبر در آن غار جمع شده باشند؟؟؟؟ از طرفی عنکبوت و کبوتر غول پیکر!! داخل غار نبودند بلکه بیرون غار بودند.

دقت کردید که این شخص چقدر احمق است؟؟ این شخص، کسی است که شیعیان او را ملقب به «دکتر نجاح» کرده و از او به عنوان متفکر اسلامی و محقق چیره دست یاد می‌کنند!! خودتان میزان فهم و شعور این شخص را بسنجید و تعمیم دهید بر کل علمای شیعه!!

شاید منظور وی این است که ابوبکر نمی‌توانسته در غار همراه پیامبر باشد چون غار کوچک بوده، اگر چنین است می‌گویم: خواهی نخواهی شخصی همراه او در غار بوده است زیرا قرآن می‌گوید: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ...﴾ و این مؤید این مطلب است که دو نفر در غار بوده‌اند.

اما لازم است که بدانید ماجرای غار و تار تنیدن عنکبوت از بزرگان اصحاب چون، حضرت علی و انس بن مالک و زید بن ارقم و ابن عباس و مغیره بن شعبه و دیگران نقل شده است.

و نزد شیعیان قطعی است، چنانکه مجلسی این روایت را متواتر می‌داند و می‌نویسد:

«معجزات متواتره که در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جمله آن‌ها آن بود که: حق تعالى عنکبوت را فرستاد بر در غار خانه‏اى تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند، چون قریش نشان پاى آن حضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند: اگر کسى دیشب به این غار رفته بود خانه عنکبوت خراب مى‏شد و کبوتر در اینجا قرارنمى‏گرفت و به این سبب برگشتند.» [[329]](#footnote-329)

البته لازم به ذکر است که کسانی از اهل سنت بوده و هستند که در صحت ماجرای «تار تنیدن عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر بر در غار» شک کرده‌اند، اما ایراد آنان بر سند روایت بوده نه ایراداتی چون ایرادات «نجاح» که عنکبوت را دایناسور فرض کرده و کبوتر را سیمرغ دانسته است!

نجاح، آمدن مشرکین تا دهانۀ غار را انکار می‌کند!!

او در مورد آمدن مشرکین تا دهانۀ غار و راهنمائی رد شناس بادیه نشین می‌نویسد:

«و رسیدن مشرکین قریش به غار کوه ثور، که پنج کیلومتر از خانه رسول خدا ج دور مى‌باشد، با دنبال کردن اثر پاى مبارک پیامبر ج، سخت و دور از انتظار به نظر مى‌رسد. سید رسولان ج قبل از رسیدن به کوه ثور، از کوه‌هاى متعدّدى عبور نمود، و صخره‌هاى صاف کوه‌ها اثر هیچ پائى را بر خود ظاهر نمى‌کند، پس چگونه توانستند در پى حضرت حرکت نمایند؟ بعلاوه خاتم پیامبران ج بخوبى قضیه آمدن مشرکان را به دنبال خود مى‌دانستند، پس چرا اثر پاى خود را برایشان باقى گذارد، تا به دنبال او بیایند؟

و پیامبر ج به همراه ابن أریقط بن بکر همانطورى که سابقاً از مکه به کوه ثور کوچ کرده بود، از مکه به طرف مدینه در کوه‌هائى حرکت نمود که هیچ اثرى را براى جستجو کنندگان بجاى نمى‌گذاشت و مردم قدرت بعضى از مردان را در دنبال کردن جاى پاهاى دیگران بخوبى مى‌دانستند، پس چگونه سید عارفان، محمّد ج بر این امر واقف نباشد؟

و به دنبال این دو احتمال در مى‌یابیم که براى أبوبکر و عنکبوت و کبوتر بهره اى در قضیه غار وجود ندارد.

و مى‌گویند ریسمان دروغ کوتاه است، و خداوند سبحان دروغگو را رسوا مى‌نماید، لذا داستان سرایان و راویان دولتى روایت کردند، عامر بن فهیره، در دامنه کوه منتظر مى‌ماند، و براى محو آثار پاى رسول خدا ج در کوه ثور صبح و شب گوسفندان أبوبکر را حرکت مى‌داد، و به چراگاه مى‌برد.

بنابراین چگونه گردنکشان قریش در پى اثر پاى رسول خدا ج به غار ثور رسیدند؟»

جواب:

چند دروغ گفته است:

1. او گفته: «پیامبر تا به غار ثور رسید از کوه‌های زیادی عبور کرد» و این ادعای خود را مستند به هیچ منبع و مرجعی نکرده است، درست که در آن نواحی کوه‌های زیادی هست، اما اینکه نبی خدا در مسیر، از کوه‌های زیادی بالا رفته باشد، ثابت نیست و انسان عاقل به جای اینکه به خود زحمت بالا رفتن از کوه‌ها را بدهد از کنار آن‌ها رد می‌شود، چه لزومی است که فرض کنیم پیامبر از آن کوه‌ها بالا رفته‌اند؟

از پدر بزرگوار که حدود 18 سال پیش به آن ناحیه مشرف شده‌اند، پرسیدم که آیا شما در راهی که به کوه ثور می‌رفتید از کوهی بالا رفتید؟؟ ایشان فرمودند: «خیر؛ با پای پیاده نزدیک به یک ساعت بلکه بیشتر راه پیمودیم و از هیچ کوهی بالا نرفتیم مگر کوه ثور که کوهی نسبتاً بزرگ و سنگلاخ و بالا رفتن از آن دشوار بود!... انتهی»

همچنین در کتبی که به این مسیر اشاره کرده‌اند خصوصاً سفرنامه‌ها صحبتی از چنین کوه‌هایی که بایستی از آن‌ها بالا رفت تا به کوه ثور رسید نیست.

1. هر کس سرزمین حجاز را دیده باشد می‌داند که زمینی خشک و بی‌آب و علف است و رد پا به راحتی بر روی زمین می‌ماند پس خیلی عادی است که آن‌ها توانسته باشند رد ایشان را تا کوه ثور دنبال کنند، منتهی کوه سنگلاخ است و رد پا بر روی آن نمی‌ماند؛ جوابش این است که مشرکین تا پای کوه آمده‌اند و چون نمی‌توانستند از این بیشتر رد را دنبال کنند چرا که رد بر روی سنگ نمی‌ماند، پس به گمان اینکه ممکن است رسول خدا به غاری که در این کوه موجود است پناه برده باشد، از کوه بالا آمده و به غار رسیده‌اند؛ چنانکه فرهاد میرزا در سفرنامۀ خود گفته است:

(«بعد از دیدن آن غار و سنگلاخ در خصوص ابو کرز پى زن شبهه کردم که گفت: «این اثر قدم ابن ابى قحافه و این اثر قدم محمد بن عبد الله است.» در این سنگلاخ و کوه، اثر قدمى باقى نمى‏ماند مگر به پاى کوه آمده باشد که ریگ است و در آن‏جا این حدس را زده باشد و کفار قریش به کوه صعود کرده باشند..») [[330]](#footnote-330)

البته بعید نیست که آن رد شناس، در کارش به حد اعجاب آوری ماهر بوده و رد را حتی بر روی کوه نیز به طریقی دنبال کرده باشد!.... والله اعلم

1. اما اینکه می‌گوید: «پیامبر که می‌دانسته مشرکین به دنبال او می‌آیند و همچنین کسانی هستند که رد را به خوبی دنبال می‌کنند پس چرا رد پای خود را پاک نکرده» جواب این است که: پیامبراکرم می‌دانست، مشرکین قصد می‌کنند تا او را پیدا کنند ولی گمان نمی‌کرد کسانی به سمت جنوب مکه هم بیایند چون پیامبر اسلام به جای اینکه به سمت شمال (=مدینه) برود، برای رد گم کردن به سمت جنوب (=یمن) رفتند؛ به قول شاعر: «چپ آوازه افکند و از راست شد» ولی با این وجود عده‌ای به آن سمت آمدند؛ از طرفی از بین بردن رد پاها کار ساده ای نیست، وقت گیر هم هست و آنان نه وقت داشتند و نه توان کافی و همینکه خود را بدون خطر تا به غار ثور رساندند کار مهم و سختی را انجام داده بودند و می‌دانیم که نبی اکرم ج زمانی که به غار رسیدند پایشان زخمی شده بود و اگر می‌خواستند رد پا‌ها را پاک کنند باید دو برابر وقت صرف کنند و همینطور دو برابر بلکه بیشتر انرژی مصرف کنند که اینکار خلاف تدبیر بود و آن دو بزرگوار نمی‌توانستند وقت خود را در صحرا تلف کنند چه بسا در آن مدت که آن‌ها مشغول پاک کردن ردها هستند کسی آن‌ها را می‌دید، آنان باید هر چه زودتر خود را به غار می‌رساندند و این بهترین تصمیم بود.
2. خباثت وی را آنگاه می‌فهمیم که او زمانی که می‌خواهد یار غار بودن ابوبکر صدیق را نفی کند می‌نویسد: «کرزقافى که مشرکین قریش را به غار رساند، آثار پاى مبارک رسول خدا ج را در مقابل غار مشاهده نمود، لکن خود و عبدالعزّى بن أبى بکر جاى پاى أبوبکر را نزدیک غار ندیدند.» [[331]](#footnote-331)

جایی که قرار است ابوبکر یار غار نباشد به هر طنابی متوسل می‌شود و فراموش می‌کند که ممکن نیست «کرز» رد پای پیامبر را دنبال کرده باشد چون پیامبر از کوه‌ها گذشته و سنگ‌های مسطح رد پا را نقش نمی‌کنند و........ شما بگوئید: اگر این خباثت نیست پس چیست؟

اگر ماجرای رد شناس دروغ است تو چرا به آن استناد کردی؟؟ و اگر راست است این سخن جدیدت چیست؟

اما در مورد «عامر بن فهیره» و اینکه او بزها را از مسیری که نبی اکرم ج به غار رفته می‌برده و اینکه نجاح می‌گوید: «اگر عامر چنین می‌کرده پس ردی نمی‌ماند که رد شناس به وسیلۀ آن به غار بیاید.» [[332]](#footnote-332)

جواب این است که پیامبر بزرگوار اسلام سه روز در آن غار به سر بردند و کسانی که به دنبال نبی اکرم ج و به منظور به دست آوردن 200 شتر سرخ موی به بیابان ریخته بودند فقط آن چند نفری که تا دهانۀ غار رسیدند نبودند، گروه‌های زیادی در جستجوی آن دو یار بودند؛ پس خیلی معقول و حکیمانه است که وقتی خطر اولی دفع شد و آن‌ها با دیدن تار عنکبوت و کبوتر از وارد شدن به غار منصرف شدند، پیامبر اکرم ج یا صدیق اکبر برای اینکه دوباره گروهی تا دهانۀ غار نرسند به «عامر بن فهیره» دستور داده باشند که به وسیلۀ بزها رد پاها را محو کند. به این می‌گویند: «دفع خطر احتمالی»

چه بسا اگر چنین نمی‌کردند گروه دیگری به وسیلۀ مشاهدۀ رد پاها تا دهانۀ غار می‌آمدند و آنان محض احتیاط به داخل غار نظر می‌کردند و آن می‌شد که نباید!

گذشته از این فایده، این حرکت عامر بن فهیره فایدۀ دیگری نیز داشت، چرا که گذشته از رد پای نبی اکرم ج و ابوبکر صدیقس، رد پای دیگری نیز بود که باید پاک می‌شد، آن هم رد پای عبد الله فرزند ابوبکر بود که شبانه به غار می‌آمد و اخبار قریش را به آنان می‌رسانید و عامر بن فهیره، رد پای او را نیز پاک می‌کرد، چه اگر چنین نمی‌کرد، ممکن بود آنان رد وی را دنبال کرده و به غار برسند، مؤید این دیدگاه آن است که ابن اسحاق می‌گوید:

«فإذا عبداللَّه بن أبى بكر غدا من عندهما إلى مكة، اتبع عامر بن فهيرة أثره بالغنم حتى يعفّى عليه‏»[[333]](#footnote-333) یعنی: «و براى اینکه رد پاى عبد اللّه بن ابى بکر که شبها بدر غار مى‏آمد و صبح باز می‌گشت محو شود قرار گذاردند که هر روز صبح هنگامى که عبد اللّه از در غار حرکت می‌کند عامر بن فهیره گوسفندان را پشت سر او در همان خطى که او براه می‌افتاد حرکت دهد تا اثر پائى از او بجاى نماند.» [[334]](#footnote-334)

عجیب است!! به جای اینکه نجاح به این نقشه و تدبیر حکیمانه احسنت بگوید، بهانه‌های بچگانه می‌گیرد که بعضی اوقات خودم نزد خودم شرمنده می‌شوم که به آن پاسخ می‌گویم!

حال ادامۀ سخن نجاح را بخوانید تا ببینیم پلان بعدی فیلمنامۀ او به چه شکل است:

«احتمال دوّم آن است که کفّار به غار رسیدند، و در جستجوى رسول خدا ج به داخل آن نگاه کردند، لکن خداوند تعالى چشم آنان را کور نمود، همچنانکه بر در خانه رسول خدا ج آنان را از دیدن باز داشته بود، و حضرت رسول ج از خانه خود خارج شد و مشرکان اطراف خانه را گرفته بودند و حضرت را نمى‌دیدند، پس خاک بر سر آنان ریخت، اینجا نیز آنان را از دیدن باز داشت.

و در هنگام رسیدن کفّار به غار، رسول خدا ج به همراه رفیق خود ابن بکر بسر مى‌برد، و باریتعالى کافران را از دیدن بازداشت، پس آن دو را ندیده و از راهى که آمده بودند به مکه بازگشتند، و این احتمال بخاطر روایات صحیحى که دارد بنظر بهتر مى‌آید.»

جواب:

سخن بد و عجیبی نیست اما فاقد سند و مدرک است، من هم می‌توانم بگویم که «برای پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق در آن غار از بهشت مرغ بریان و شربت می‌رسید همچنین رودی بهشتی نیز زیر پایشان جاری بود» حرف بد و عجیبی نیست ولی فاقد سند و مدرک و بی‌ارزش است[[335]](#footnote-335)؛ چنین ادعاهای پا در هوایی نزد علما ذره‌ای نمی‌ارزد، طراحی چنین داستان‌هائی خیلی ساده است و اگر قرار باشد تاریخ را بر اساس فرض و گمان و احتمال بنا کنیم و هر کس هر چه گفت حرفش را تایید کنیم و برایش هورا بکشیم به قول معروف: سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

نجاح: جایزه شتر سرخ مو فقط برای دستگیری یا قتل پیامبر بود!

نجاح طائی که از او بعید نیست، سفیدی شیر و سیاهی شب را انکار کند، ماجرای جایزه گذاشتن برای دستگیری «ابوبکر صدیق» را انکار می‌کند و می‌نویسد:

«و چون قریش جایزه اى از طرف حزب خود براى قتل و اسارت رسول خدا ج بعد از هجرت وى از مکه قرار داده بود، زهرى بلافاصله در عملى ننگین، جایزه دروغینى براى قتل و اسارت أبوبکر وضع نمود.

در حالى که با استناد به ادلّه صحیح و متواتر، در ابتداى اسلام تمام کفّار قریش فقط اتّفاق بر قتل رسول خدا ج داشتند. و أبوبکر را اصلا نمى‌خواستند بکشند، زیرا وى رابطه بسیار خوبى با قریش داشت، و در هیچ کارى قریش را نگران نمى‌کرد، و به خشم نمى‌آورد.

و زمانى که گردنکشان مکه مسلمانان را شکنجه مى‌دادند، أبوبکر و عمر و عثمان را رها کرده و شکنجه ندادند، بعلاوه أبوبکر کارى بر ضدّ قریش نکرده بود، که مستحق شود جایزه اى از طرف مکه براى قتلش قرار بدهند... او در هیچ قضیه اى قریش را نگران نکرد، و در هیچ برنامه اى آنان را نافرمانى ننمود»

جواب:

ابتدا ببینیم که چه کسانی در انجام این عمل ننگین!! و ساختن جایزۀ دروغین همکاری کرده‌اند!

1. محمد تقى لسان الملک سپهر می‌نویسد: «مع القصه چون این خبر در میان عرب سمر گشت که قریش گفته‏اند: هر کس محمّد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند، دویست (200) شتر به دستمزد دهیم، سراقة بن مالک بن جعشم [المدلجى‏] که مردى از قبیله بنى مدلج بود، اصغاى این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت‏...»[[336]](#footnote-336)
2. حسین بن احمد الحسینى (شاه عبد العظیمى) سخن لسان الملک را تائیداً می‌آورد و می‌نویسد: «صاحب ناسخ نقل فرموده: چون قریش پیغمبر را نیافتند، گفتند هر کس پیغمبر و صاحبش را مقتول یا اسیر نماید دویست شتر او را باشد...»[[337]](#footnote-337)
3. محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی می‌نویسد: «جماعت قریش همینکه از پیدا کردن رسول اکرم مایوس شدند بین قبایل اعراب اعلان کردند که هر کس محمد **ج** و ابوبکر را زنده بیاورد و یا بقتل برساند دیه آن‌ها را بآنشخص می‌دهیم...» [[338]](#footnote-338)
4. سید محمد ابراهیم بروجردی می‌نویسد: «از آنطرف قریش اعلان کردند هر کس محمد ج را بکشد یا اسیر کند دویست شتر باو جایزه خواهند داد سراقة بن مالک که از قبیله بنى مدلج بود در صدد برآمد تا آنحضرت را بیابد و بقتل رساند از هر طرف بجستجو افتاد.....»[[339]](#footnote-339)

سید بروجردی به دویست شتر اشاره می‌کند ولی نمی‌گوید که صد شتر برای حضرت نبی اکرم و صد شتر ابوبکر صدیق بوده است و غیر این نمی‌تواند باشد زیرا وقتی آن دو از مکه خارج شدند، در شهر اعلام کردند که پیامبر با ابوبکر خارج شده است پس جایزه باید برای هر دوی آن‌ها باشد، زین العابدین رهنما می‌نویسد: «و خبر در مکه افتاد که محمد و ابوبکر هردو بگریختند.» [[340]](#footnote-340) و از طرفی جایزه را بر حسب دیۀ قتل که «صد شتر» بود، قرار دادند به این معنی که برای دیۀ قتل پیامبر اکرم تنها 100 شتر لازم بود و 100 شتر دیگر به یقین مربوط به دیۀ قتل ابوبکر می‌باشد.

1. حاج عبدالمجید صادق نوبری می‌نویسد: «جماعت قریش همین که از پیدا کردن رسول اکرم مأیوس شدند بین قبایل اعراب اعلام کردند که هر کس محمد ج و ابوبکر را زنده بیاورد و یا به قتل برساند دیه آن‌ها را به آن شخص مى‏دهیم (سراقة بن مالک) رئیس قبیله (بنى مدلیج) بین قوم در مجلس نشسته بود... سراقه مى‏گوید یقین کردم که همانا محمد و اصحاب او هستند.... همین که رسیدم گفتم یا رسول اللَّه قریش اعلام کرده که هر کس به شما دست پیدا کرده و شما را به قتل برساند و یا زنده گرفته ببرد دیه شما را به او بدهند.» [[341]](#footnote-341)
2. غیاث الدین‏ خواند میر می‌نویسد: «ابو جهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هرکه محمد و یا ابن ابى قحافه را بیاورد یا ما را بسر یکى از ایشان برد صد شتر بدهیم»[[342]](#footnote-342)
3. ملا باقر مجلسی می‌نویسد: «أَقُولُ وسَاقَ حَدِيثَ الْغَارِ إِلَى أَنْ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِج حِينَ أَتَى الْغَارَ دَعَا بِشَجَرَةٍ... وكَانَ أَبُو جَهْلٍ قَدْ أَمَرَ مُنَادِياً يُنَادِي بِأَعْلَى مَكَّةَ وأَسْفَلِهَا مَنْ جَاءَ بِمُحَمَّدٍ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ أَوْ جَاءَ بِابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ فَلَمَّا رَأَوُا الْحَمَامَتَيْنِ....»[[343]](#footnote-343)

عجیب است که حتی مجلسی هم در این عمل ننگین همدست امام زُهری[[344]](#footnote-344) است!!!

نجاح: ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نیز نشده بود!

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نشده بود»

مواردی که ابوبکر صدیق باعث خشم قریش شده آنقدر زیاد است که از عهدۀ این نوشتار خارج است فقط به عنوان نمونه بگویم که ابوبکر صدیق غلامانی که اسلام می‌آوردند را از صاحبانشان می‌خرید و آزاد می‌کرد که از جملۀ آن‌ها بلال حبشی مؤذن مشهور پیامبر بود و او با این کار خود به اسلام خدمت می‌کرد و باعث خشم مشرکین می‌شد؛ ابوبکر صدیقس کسی بود که علناً قرآن را تلاوت می‌کرد و این باعث خشم قریش می‌شد و در عجبم که انسان چقدر می‌تواند احمق باشد که نداند، اسلام آوردن یک شخص سرشناس و ثروتمند چقدر می‌توانست باعث خشم مشرکین شود و چه چیزی می‌توانست از این بیشتر قریش را به خشم آورد!

و اما اینکه می‌گوید ابوبکر را شکنجه ندادند، همین بس که در روایتی بسیار مشهور آمده است که ابوبکر در دفاع از نبی اکرم ج آنقدر کتک خورد که بینی‌اش در چهره‌اش مشخص نبود![[345]](#footnote-345)

اما تمام این‌ها به کنار؛ حماقت نجاح باری دیگر اینجا آشکار می‌گردد که نمی‌داند که همراه شدن با پیامبر اکرم ج در چنین سفر سرنوشت سازی و همکاری و همیاری کردن با وی، چقدر می‌تواند خشم مشرکین را به دنبال داشته باشد!

تصور کنید، ابوبکر از بزرگترین تجار عرب، در مواضع مختلف با مال خود به اسلام خدمت کرده و اکنون که قریشیان قصد جان نبی رحمت را داشتند ابوبکر با او همکاری می‌کند که از مکه خارج شود و مشرکین ناکام می‌مانند، تصور کنید که چقدر می‌تواند خشم مشرکین بر انگیخته شود و از طرفی ابوبکر یک فرد عادی نبود، غلام یا فرد گمنام و کم اهمیتی نبود که به راحتی از او بگذرند و نخواهند برای اسارت یا کشتن او جایزه‌ای تعیین نکنند.

مثال: سردمداران ایران در حال حاضر به خون موسوی و کروبی تشنه‌اند؛ شخصی چون رفسنجانی هر چند بعضی اوقات موش می‌دواند ولی به هر حال هنوز مثل موسوی و کروبی سردمداران حکومت را جان به لب نکرده؛ ولی اگر روزی برسد که حکومت تصمیم بگیرد موسوی و کروبی را بکشد و قبل از عملی کردن تصمیم خود؛ موسوی و کروبی با خبر شوند و فرار کنند و در این گریز، رفسنجانی نیز با آنان همکاری کند و همراه آنان برود؛ سپس دولت تصمیم بگیرد برای دستگیری آنان جایزه تعیین کند، گمان می‌کنید فقط برای موسوی و کروبی جایزه تعیین می‌کنند؟ کاری به رفسنجانی نخواهند داشت؟ مسلماً خیر

تا به اینجا هر چه نوشتیم در مورد یار غار بودن حضرت صدیق و تصدیق جزئیات آن سفر بود، از این به بعد به شبهاتی که شیعیان در مورد فضیلت بودن این همراهی مطرح کرده‌اند، پاسخ خواهیم گفت.

فصل دوم:   
جواب شبهات مربوط به فضائل یار غار

قزوینی: ابوبکر غار حراء را با غار ثور اشتباه گرفته است!

قزوینی در اوایل مقاله‌اش می‌نویسد: «خود ابوبکر نیز در زمان خلافتش در آن هنگام که عده‌اى از یهودیان از او خواستند پیامبر را توصیف کند، به جاى توصیف پیامبر داستان غار را این گونه بیان کرده است:

«معاشر يهود لقد كنت مع النبي ج في الغار كإصبعي هاتين ولقد صعدت معه جبل حراء وإن خنصري لفي خنصر النبي ولكن الحديث عن النبي ج شديد.»

یعنی: اى گروه یهود، من و رسول خدا ج در غار همانند دو انگشت به یکدیگر نزدیک بودیم، به همراه او از کوه حراء بالا مى‌رفتیم؛ در حالى که انگشت کوچک من در انگشت کوچک پیامبر بود؛ ولى سخن گفتن از پیامبر خدا بسیار سخت است.

نکته‌اى که در این روایت وجود دارد، این است که ابوبکر فراموش کرده غارى که در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده و به قول خودش همانند دو انگشت به هم نزدیک بوده‌اند، غار حرا نبوده؛ بلکه غارى در کوه ثور بوده است.

وجود چنین مطالبى در این روایات، دیدگاه کسانى را تقویت مى‌کند که مى‌گویند ابوبکر هیچگاه به این مطلب استشهاد نکرده است؛ بلکه این مطالب در زمانى که جعل حدیث رواج یافته و براى برخى افراد دکان پردرآمدى شده بود، ساخته شده‌اند.»

جواب:

دقت کنید که خود قزوینی فراموش کرده که در ابتدای مقاله می‌خواهد ثابت کند که ابوبکر یار غار نبوده ولی در این محل نوشت: «ابوبکر فراموش کرده غارى که در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده... غارى در کوه ثور بوده است.»

اما ایراد او؛ از شخصی چون «قزوینی» بعید است که چنین نوشته ای را نشر دهد!

شخص عالم و آگاه ابتدا سند روایت را بررسی می‌کند بعد حول آن مطلب می‌نگارد نه چون قزوینی که به اصطلاح خود را از شیعیان اصولی می‌داند ولی کوچکترین نگاهی به سند روایت نیانداخته که ببیند در سند روایت شخصی چون «مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الأَنْصَارِی» وجود دارد که مجهول الحال است و همچنین «عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَمْرٍو الْقُرَشِی الْبَیسَانِی» که متهم به وضع است.

جالب اینجاست که در روایتی چنین اشتباهی به امام باقر نسبت داده شده، آنجا که بحرانی در تفسیر آیۀ 40 سورۀ توبه می‌نویسد: «عن أبي جعفر÷، قال: «لما صعد رسول الله ج الغار طلبه علي بن أبي طالب÷، وخشي أن يغتاله المشركون، وكان رسول الله ج على حراء وعلي÷ بثبير، فبصر به النبي ج فقال: مالك، يا علي؟ فقال: بأبي أنت وامي، خشيت أن يغتالك المشركون، فطلبتك.»[[346]](#footnote-346)

یعنی امام باقر گفت: «زمانی که پیامبر بالای غار رفت، علی بن ابیطالب به دنبال او رفت چرا که از این می‌ترسید که مشرکین پیامبر را ترور کنند، رسول خدا ج بر غار حراء! بود و علی بر «ثبیر»[[347]](#footnote-347)، نبی اکرم حضرت علی را دید و گفت: چه شده ای علی؟ علی گفت: پدر و مادرم به فدایت، ترسیدم از اینکه مشرکین تو را بکشند پس به دنبالت آمدم».

واضح است که غاری که پیامبر در آن مخفی بود و در آیۀ 40 توبه یاد شده، غار ثور است، ولی در این روایت امام باقر به جای غار ثور از غار حراء نام می‌برد و اگر ما نیز مانند قزوینی بودیم، خیلی ساده می‌توانستیم طعنه بزنیم و خرده بگیریم.

اما در این باره روایت مفصل و مضحکی در کتب شیعه وارد شده که نقل آن خالی از لطف نیست؛ بخوانید:

امامان شیعه: موقع هجرت، خدیجه زنده بود و...!!

در کتاب هدایة الکبری که از قدیمیترین کتب تاریخی روایی شیعی به حساب می‌آید و نویسندۀ آن حسین ‏بن ‏حمدان خصیبی، متوفای سال 334 هجری قمری است؛ روایت طولانی عجیبی آمده که متنش چنین است:

«قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ الْخَصِيبِيُّ، حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مَالِكٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ زَيْدٍ الْحُسَيْنِيِّ، عَنْ أَبِيهِ زَيْدٍ عَنْ عبداللَّه، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) قَالَ لَمَّا لَقِيَهُ جَابِرُ بْنُ عبداللَّه الْأَنْصَارِيُّ بِرِسَالَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ ج إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: يَا جَابِرُ كُنْتَ شَاهَدْتَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ج يَوْمَ الْغَارِ؟ قَالَ جَابِرٌ لَا يَا ابْنَ بِنْتِ‏رَسُولِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَنْ أُحَدِّثُكَ يَا جَابِرُ، قَالَ جَابِرٌ: حَدِّثْنِي فِدَاكَ أَبِي وأُمِّي، فَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ ج [قَالَ ع: لَمَّا هَرَبَ إِلَى الْغَارِ مِنْ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ حِينَ كَبَسُوا دَارَهُ لِقَتْلِهِ قال [قَالُوا: اقْصِدُوا فِرَاشَهُ حَتَّى نَقْتُلَهُ فِيهِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ): يَا أَخِي إِنَّ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ يَكْبِسُونِّي فِي دَارِي.... وتَكُونُ خَدِيجَةُ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّارِ،... فَدَيْتُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَخْرِجْ لِي نَاقَتِيَ.... وتَلَقَّاهُ جَبْرَئِيلُ÷ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَصْحَبَكَ فِي مَسِيرِكَ وفِي الْغَارِ الَّذِي تَدْخُلُهُ وأَرْجِعَ مَعَكَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ تُنِيخَ نَاقَتَكَ بِبَابِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ).

فَتَلَقَّاهُ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَصْحَبُكَ، فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ.... وأَبْرَكَهَا بِبَابِ الْغَارِ ودَخَلَ ومَعَهُ جِبْرِيلُ÷ وأَبُو بَكْرٍ، وقَامَتْ خَدِيجَةُ فِي جَانِبِ الدَّارِ بَاكِيَةً عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج واضْطَجَعَ عَلِيٌّ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ يَقِيهِ‏بِنَفْسِهِ، ووَافَى الْمُشْرِكُونَ الدَّارَ لَيْلًا فَتَسَاوَرُوا عَلَيْهَا ودَخَلُوهَا وقَصَدُوا إِلَى الْفِرَاشِ فَوَجَدُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ÷ مُضْطَجِعاً فِيهِ.... وقَالَ: يَا مُشْرِكِي قُرَيْشٍ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالُوا لَهُ: وأَيْنَ مُحَمَّدٌ يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: حَيْثُ يَشَاءُ اللَّهُ، قَالُوا: فَمَنْ فِي الدَّارِ؟

قَالَ مَا فِيهَا إِلَّا خَدِيجَةُ،.... واقْصِدُوا الطَّلَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ، ومُحَمَّدٌ ج فِي الْغَارِ وهُوَ وجِبْرِيلُ÷ وأَبُو بَكْرٍ مَعَهُ فَحَزِنَ رَسُولُ اللَّهِ ج عَلَى خَدِيجَةَ فَقَالَ جِبْرِيلُ÷: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ثُمَّ كَشَفَ لَهُ÷ فَرَأَى عَلِيّاً وخَدِيجَةَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) ورَأَى سَفِينَةَ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ÷ ومَنْ مَعَهُ تَعُومُ فِي الْبَحْرِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وهُوَ الْأَمَانُ مِمَّا خَشِيَهُ عَلَى عَلِيٍّ وخَدِيجَةَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ثانِيَ اثْنَيْنِ يُرِيدُ جِبْرِيلَ÷ ورَسُولَ اللَّهِ...»[[348]](#footnote-348)

ترجمۀ مجمل این مفصل این می‌شود: «حسین بن حمدان الخصیبی گفت برایم نقل کردند... از حسین بن موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش، محمد باقر از پدرش علی بن حسین (رحمت خدا بر آن‌ها باد) گفت،... علی بن الحسین خطاب به جابر بن عبدالله انصاری گفت: ای جابر، تو در روز غار پدر بزرگ مرا ملاقات کردی؟؟ جابر گفت: خیر ای پسر دختر رسول خدا، گفت: در این باره چیزی شنیده‌ای؟ جابر گفت: شنیده‌ام، پدر و مادرم به فدایت؛ از پدر بزرگت شنیدم، زمان فرار از دست تمامی مشرکین قریش که قصد داشتند به خانه‌اش ریخته و او را بکشند، رسول خدا به سوی غار ثور رفت؛ رسول خدا به امیر المومنین علی فرمود: ای برادر من مشرکین قریش می‌خواهند به خانه ریخته و مرا بکشند... و خدیجه در گوشه‌ای از اتاق حاضر بود!!... رسول اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: فدای تو بشوم ای ابا الحسن شتر را بیرون ببر!!... جبرئیل رسید و خطاب به پیامبر گفت: خدا امر کرده که در مسیر و در غار مصاحب تو باشم تا اینکه به مدینه برسی و شترت دم در خانه ابو ایوب انصاری توقف کند!... پس ابوبکر رسید و گفت: یا رسول خدا آیا من مصاحب تو باشم؟ پیامبر گفت: تو را چه شده ای ابوبکر...... و پیامبر داخل غار شد در حالی که جبرئیل و ابوبکر همراهش بودند... و خدیجه در خانه ایستاده بود و بر وضعیت پیامبر گریه می‌کرد... مشرکین خارج از خانه بودند و علی بر تخت درازکشیده بود.. مشرکین حمله کردند... حضرت علی گفت: من علی بن ابیطالب هستم، گفتند: پس محمد کجاست؟ علی گفت: هر جا که خدا بخواهد؛مشرکین پرسیدند: چه کسی در خانه است؟ علی گفت: هیچکس جز خدیجه!!... مشرکین به طلب پیامبر خارج شدند و پیامبر در غار بود و بر خدیجه محزون بود!! پس جبرئیل خطاب به پیامبر فرمود: لا تحزن ان الله معنا! پس جبرئیل علی و خدیجه و همینطور کشتی جعفر را که بر دریا شناور بود به پیامبر نشان داد و خدا نازل کرد سکینه خود را بر رسولش پس نبی اکرم خیالش از بابت علی و خدیجه راحت شد و خدا نازل کرد؛ ثانی اثنین، و مراد جبرئیل است و پیامبر....» الی آخر این داستان!

خوب خواندید؟ دقت کردید که امام‌های شیعه در سند این روایت ردیف شده بودند؟ و متوجه شدید که چه اشکالات بزرگی در این داستان دروغین موجود بود؟

1. در این داستان کذایی آمده که ام المؤمنین خدیجه در شب هجرت در خانۀ پیامبر بوده در صورتی که تمام مؤرخین و سیره نویسان متفق هستند که ام المؤمنین خدیجه در «عام الحزن» از دنیا رفته بودند و در آن تاریخ اصلاً زنده نبودند که در خانۀ پیامبر حاضر باشند یا اینکه پیامبر به خاطر ایشان نگران باشد!! خدا می‌داند ائمۀ شیعه با خود چه فکر کرده‌اند که این داستان خیالی را ساخته‌اند، شاید به وسیلۀ اعتقاد رجعت خرافی خود، ام المؤمنین خدیجه را در آن زمان زنده کرده بودند و به دنیا بر گردانده بودند!!!!

بحرانی این داستان را در تفسیر البرهان خود نقل کرده است و زمانی که نام خدیجه را در این بین می‌بیند با تعجب اظهار می‌کند: «المراد بخديجة هنا، خديجة الكبرى (عليها السّلام)، على ما يأتي في سياق الحديث، وهو غير صحيح، إذ آن‌ها توفّيت في عام الحزن، قبل الهجرة بثلاث سنين، وقيل: بسنة، وكلا التأريخين لا يدلّان على بقاء خديجة (عليها السّلام) إلى زمان الهجرة»[[349]](#footnote-349)

و همچنین «دکتر نعمت الله صفری» در مقاله‌ای که در مورد این کتاب (الهدایة الکبری) ارائه داده، می‌نویسد: «جالب آن است که می‌گوید: امام علی÷ در حالی در رختخواب پیامبر ج آرمیده بود که خدیجه در گوشه‌ای از اتاق قرار داشت. (ص85) در حالی‌که خدیجه قبل از این ماجرا و در سال دهم بعثت از دنیا رفته بود.» [[350]](#footnote-350)

1. در این داستان که الحق باید به سازندگانش آفرین گفت چرا که استعداد سرشاری در فکاهی نوشتن داشته‌اند، آمده است که پیامبر اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: «فدای تو بشوم ای ابا الحسن»!!!! فدای تو بشوم ای پدر حسن؟؟ پدر حسن؟ کدام پدر؟ کدام حسن؟؟ حضرت علی که هنوز ازدواج نکرده بود، کی پدر شد؟؟ هنوز حضرت حسن به دنیا نیامده بود، چگونه حضرت علی قبل از تولد حسن، مکنی به ابا الحسن می‌شوند؟؟!

ائمۀ شیعه که این داستان را نقل کرده‌اند و به حضرت جابر بن عبدالله نسبت داده‌اند این حقیقت واضح را فراموش کرده بودند؟؟

1. اما، آیا سند این روایت صحیح است؟ جواب این است که، تمام رجال این روایت طبق کتب رجالی شیعه موثق هستند به جز دو نفر

الف: «جعفر بن محمد بن مالک» که نزد نجاشی مردود است ولی شیخ طوسی او را ثقه می‌داند، که البته توثیق طوسی نزد شیعه معتبرتر است از جرح نجاشی و همچنین ممقانی تضعیف دیگران را مقبول نمی‌داند و به ثقه بودن وی اشاره دارد و می‌گوید: «اقوی این است که وی ثقه است به جهت توثیق شیخ طوسی که مؤید به اموری است..»

ب: «حسین بن حمدان» صاحب کتاب مورد بحث که نجاشی و ابن غضائری با لفظ «فاسد المذهب» از او یاد کرده‌اند اما بعضی متقدمین و کثیری از متاخرین شیعه او را موثق می‌دانند و به روایاتش استناد می‌کنند.

از متقدمین «ابن عطیه» متوفای 505 هجری قمری است که از او به این شکل یاد می‌کند:

«الشيخ الجليل أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبي‏...»[[351]](#footnote-351)

و در جایی دیگر به این شکل: «تقدّم ما ذكره الثقة الجليل الحسين بن حمدان الخصيبي (المتوفى عام 334 ه)..»[[352]](#footnote-352)

و همچنین از او به عنوان یکی از اعلام قرن سوم یاد می‌کند و می‌نویسد: «الهدایة الکبرى/ أبو عبد اللّه الحسین بن حمدان الخصیبی ص 407 و المذکور أحد أعلام القرن الثالث الهجری ولد عام 258 هـ و توفى عام 334 هـ.» [[353]](#footnote-353)

صاحب ریاض العلماء در موردش می‌نویسد: «(خصیبی) فاضل عالم محدث من القدماء.»

اما از متقدمان؛ شیخ علی کورانی از او به اینگونه یاد می‌کند: «الهداية الكبرى: ص 87 - وعنه قدس الله روحه (حسين بن حمدان الحضيني) عن جعفر بن محمد بن مالك البزاز الكوفي...»[[354]](#footnote-354)

گویا از سادات نیز بوده! چرا که آغا بزرگ طهرانی در الذریعه ج3 ص368 از او با لفظ «السید حسین بن حمدان الخصیبی» یاد می‌کند. [[355]](#footnote-355)

حر عاملی نیز «حسین بن حمدان» را از بزرگان علمای امامیه می‌داند و می‌نویسد: «ومما يدلّ على ذلك كثرة المصنفين الذين رووا أحاديث الرجعة في مصنفات خاصة بها أو شاملة لها؛ وقد عرفت من أسماء الكتب التى نقلنا منها ما يزيد على سبعين كتابا قد صنّفها عظماء علماء الامامية، كثقة الاسلام الكلينى، ورئيس المحدثين ابن بابويه، و... والشهيد الثانى، والحسين بن حمدان، والحسن بن محمّد بن جمهور...»[[356]](#footnote-356)

یعنی: «و باز از نشانه‏هاى اجماع این است که عده زیادى از مصنفین احادیث رجعت را در کتاب‏هائى مختص باین موضوع یا در ضمن مطالب دیگر نقل میکنند که نام بیش از هفتاد کتاب آن‌ها سابقا ذکر شد؛ و این‌ها بزرگان علماى امامیه هستند، مانند: ثقة الاسلام کلینى، ابن بابویه رئیس اهل حدیث و.... شهید ثانى، حسین بن حمدان، حسن بن محمد بن جمهور....»

و مجلسی نیز با وجود اینکه در جایی می‌گوید «علمای رجال او را قدح کرده‌اند» ولی در جایی او را از اعلام و از موثقین می‌داند؛ آنجا که می‌نویسد: «و كيف يشك مؤمن بحقية الأئمة الأطهار÷ فيما تواتر عنهم في قريب من مائتي حديث صريح رواها نيف وأربعون من الثقات العظام والعلماء الأعلام في أزيد من خمسين من مؤلفاتهم كثقة الإسلام الكليني والصدوق محمد بن بابويه و... والشيخ الشهيد محمد بن مكي والحسين بن حمدان و...»[[357]](#footnote-357)

یعنی: «ولى کسى که ایمان بائمه اطهار دارد چگونه در مطلبى (رجعت) که قریب دویست روایت بطور تواتر از چهل و چند نفر از محدثین بزرگ و موثق و علماى اعلام در بیش از پنجاه کتاب آن‌ها نقل شده است، تردید می‌کند؟! علمایی مانند ثقة الاسلام کلینى، صدوق محمد بن بابویه، و.... شیخ شهید محمد بن مکى و حسین بن حمدان و...»

و سید محسن امین کل نقدها را رد کرده چنانکه مرجع تقلید شیعه «جعفر سبحانی» از او اینچنین نقل می‌کند: «و في أعيان الشيعة للعلّامة السيد محسن الأمين العاملي ترجمة للخصيبي‏ مفادها امتداحه والثناء عليه وكلّ ما نسب إليه من معاصريه وغيرهم لا أصل له ولا صحّة وإنّما كان طاهر السريرة والجيب وصحيح العقيدة...»[[358]](#footnote-358)

آیت الله جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «كتاب الهداية الكبرى في تاريخ النبي والأئمّة ومعجزاتهم... وقد عدّ في هذا الكتاب أسماء رسول اللَّه ج وسلّم، وأسماء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب÷، وأسماء فاطمة الزهراء.... ووفراً من كلامهم وشاهدهم وأبوابهم والدلالة من كتاب اللَّه عزّ وجلّ والأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة، وفضل شيعتهم.»[[359]](#footnote-359)

علی دوانی نیز او را از دانشمندان بزرگ شیعه می‌داند، آنجا که در مورد علی بن ابراهیم قمی می‌نویسد: «على بن ابراهیم قمى از بزرگان علما و محدثین شیعه است‏.... و هم جماعتى از دانشمندان بزرگ ما از شاگردان او می‌باشند مانند: حسین بن ابراهیم مکتب، حسین بن حمدان، على بن بابویه‏....»[[360]](#footnote-360)

و در پایان میرزا نوری طبرسی صاحب کتاب مستدرک وسائل بعد از نقل بعضی اقوال عجیب و غریب از کتاب وی، می‌نویسد: «نعم، كتاب الهداية المنسوب إليه في غاية المتانة والإتقان، لم نر فيه ما ينافي المذهب، وقد نقل عنه وعن كتابه هذا، الأجلاء من المحدثين: كالشيخ أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري، والشيخ حسن بن سليمان الحلي في منتخب البصائر ورسالة الرجعة، وصاحب عيون المعجزات الذي ذكر جمع أنه السيد المرتضى، والمولى المجلسي، وصاحب العوالم وغيرهم، ورأيت بخط الفاضل الماهر الآغا محمد علي بن الوحيد البهبهاني فيما علقه على نقد الرجال ما هذا لفظه: (قال شيخنا المعاصر: إن الذي في كتاب الرجال إن الحسين بن حمدان الحضيني كان فاسد المذهب، كذابا، صاحب مقالة، ملعون لا يلتفت إليه، وظاهر لمن تدبر هذا الكتاب وهو الهداية إنه من أجلاء الإمامية وثقاتهم، ولعل المذكور في كتب الرجال ليس هو هذا وإلا فالتوفيق بينهما غير ممكن - والله أعلم).[[361]](#footnote-361)

این بود دلایل ما، اما می‌توانید دلایل مفصلی را در این باره در مقالۀ «حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی» ببینید که در فصلنامه طلوع در شمارۀ 18 و 19 (سال 1385) نشر داده شده و نویسنده در آن مقاله وثاقت «حسین بن حمدان» را از دید شیعه ثابت کرده و به منتقدین جواب گفته است![[362]](#footnote-362)

با این وجود می‌فهمیم که این روایت طبق «علم حدیث شیعه» صحیح است و چنانکه خواندید، جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «و الأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة.»[[363]](#footnote-363) و اسناد روایات کتاب را بدون هیچ قید و شرطی صحیح می‌داند؛ به همین ترتیب ثابت می‌شود که این روایت را ائمۀ شیعه نقل کرده‌اند یا آن‌ها ساخته‌اند و متوجه نشدند که حضرت خدیجه در آن زمان زنده نبودند وهمینطور حضرت علی هنوز پدر نشده بودند!!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

خواننده گرامی! صبر کن!

قبل از اینکه من را به ناصبی گری متهم کنی و گمان کنی من با ائمۀ بزگوار دشمن هستم، این سطور را بخوان تا دلیل جملات گذشتۀ مرا بدانی.

اگر در جملات بالا طعنه‌ای متوجه ائمۀ بزرگوار شد از روی اجبار و الزام بود وگرنه من خاک پای آن بزرگان هم نیستم که بخواهم نسبت به آنان بی‌ادبی کنم.

سطور بالا عقیدۀ شخصی من نبود بلکه لحظه‌ای خواستم نشان دهم که با نوشتن چند خط به چه راحتی می‌توان طرف را آزار داد، و خواستم نشان دهم که چه عمل زشت و قبیحی است و فاعل این فعل چه بی‌شرم و بی‌وجدان است.

یقیناً روایت بالا صحیح نیست و ائمۀ بزرگوار ناقل چنین خزعبلی نیستند، همینطور روایتی که قزوینی به آن استناد کرده و به وسیلۀ آن به حضرت صدیق اکبر طعنه زده نیز دروغ محض است.

قزوینی: ابوبکر همراهی همیشه محزون

برای سبک مغری صاحب مقاله همین بس که او در نام مقاله ابوبکر را «همراه» می‌نامد ولی در متن مقاله همراهی او را انکار می‌کند و نزدیک به 20 صفحه در این مورد مطلب می‌نگارد!!!‌ مثل این است که یکی بیاید و بگوید: از من دروغگوتر آدم روی زمین وجود ندارد بعد به او بگویند: راست می‌گویی؟ بعد بگوید: آیا تابه حال از من دروغی شنیده‌ای؟؟ یعنی سراسر تناقض؛ وقتی عنوان مقاله با متن مقاله چنین در تضاد باشد خود مقاله را خواهیم دید که چه سرزمین عجایبی است!!!

اما کنایۀ «همیشه محزون» کسی نیست به این آخوند بگوید که، جناب؛ شخصی رو به تو کند و بگوید: حاضری برویم به جنگ اژدهای هفت سر؟ اگر بگویی بله برویم، مَرکب هم آماده کرده‌ام، برویم که فرزندانم هم در این راه برایمان توشه آماده کرده‌اند؛ مطمئناً اگر چنین شود، شخص منصف این نتیجه را می‌گیرد که بله! شخص همراه از شجاعترین مردم است، زیرا اگر غیر این بود باید وقتی که اسم اژدها را می‌شنید از ترس غش می‌کرد و یا به پیشنهاد دهنده می‌گفت: مگر دیوانه‌ام، مگر جانم را از سر راه آورده‌ام؟

بله! اگر ابوبکر صدیق چنین می‌گفت می‌توانستید به او کنایه بزنید، ولی او با کمال شجاعت و با کمال میل همراه رسول خدا ج آمد. برای شخصی که پا در این راه نهاده دیگر جان مهم نیست اگر مهم بود همان ابتدای کار پا عقب می‌کشید، نه! نه اصلاً پا در این راه نمی‌نهاد، اصلاً روز اول دست از اسلام می‌کشید و بر این نمیشد که کل ثروتش را فدای اسلام کند، نه! اشتباه شد.. اصلاً طرف اسلام هم نمی‌آمد!!! مثل جن که از بسم الله فراری است از نام اسلام هم فراری می‌شد!

نکته: با تأمل درسیاق آیه می‌فهمیم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد درمقابل حالتی است که مسلمانان ازلحاظ عِدّه وعُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. درحالی که درسفر هجرت فقط دو نفر بودند: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾.

اکنون در این قسمت بر آنیم که شبهات آخوند شیعه را در مورد فضیلت بودن آیۀ غار برای یار غار جواب دهیم، اولین شبهۀ او چنین است:

قزوینی: ابوبکر توسط پیامبر به عنوان همراه انتخاب نشده بود

قزوینی می‌نویسد: «فخررازى در چهارمین مسأله‌اى که در ذیل آیه مطرح مى‌کند، در باره نحوه استفاده برترى و فضیلت ابوبکر از این آیه مى‌نویسد:

مسأله چهارم: این آیه به چند صورت بر فضیلت ابوبکر دلالت مى‌کند:

اول: رسول خدا ج هنگامى که از ترس کشته شدن توسط کفار به طرف غار رفت، اگر از باطن ابوبکر باخبر نبود که او از مؤمنان حقیقى راستگو و راستین است، هرگز او را به همراه خود نمى‌برد؛ زیرا اگر ظاهر ابوبکر با باطن ابوبکر تفاوت داشت، ترس آن را داشت که ابوبکر او را به دشمنانش نشان دهند و همچنین مى‌ترسید که خود ابوبکر او را بکشد؛ اما وقتى رسول خدا او را در این زمان در کنار خود نگه‌داشته، ثابت مى‌کند که آن حضرت یقین داشته که باطن ابوبکر با ظاهر او یکسان بوده است.

دوم: بى‌تردید هجرت با اجازه خداوند صورت گرفته و در خدمت رسول خدا ج جماعتى از افراد مخلص بوده است که از نظر نسب به رسول خدا نزدیک‌تر از ابوبکر بوده‌اند؛ پس اگر همراهى ابوبکر در چنین موقعیت سخت و ترسناکى به دستور خداوند نبوده است، نباید رسول خدا او را به همراه خود مى‌برد؛ بنابراین دادن چنین شرافتى به ابوبکر از جانب خداوند، دلالت بر مقام بلند ابوبکر در دین است.» انتهای سخن فخر رازی قزوینی: «اثبات این دو ادعاى فخررازی، در گرو اثبات مقدماتى است که به نظر مى‌رسد هیچ یک از آن‌ها تمام نباشد؛

اولاً: باید ثابت شود همراه رسول خدا ج در غار، ابوبکر بوده نه شخص دیگری. روشن است که از خود آیه قرآن کریم چنین مطلبى هرگز ثابت نمى‌شود؛ چرا که در آیه غار، هیچ اسمى از ابوبکر برده نشده و صرفا سخن از همراهى است که با رسول خدا در غار بوده است؛ اما این که آن همراه چه کسى است، باید به کمک روایات موجود در منابع تاریخى و روائى ثابت شود که آن‌هم با مشکلاتى مواجه است که ما به صورت مختصر بعد از نقل اصل روایات در منابع اهل سنت به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.   
محمد بن اسماعیل بخارى مى‌نویسد: انس از ابوبکر نقل کرده است که گفت: هنگامى در غار بودم، به رسول خدا ج گفتم: اگر یکى از آن‌ها (کفار قریش) زیر پاهاى خود را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چرا نگرانى در باره دو نفرى که سومى آن دو، خداوند است.

این روایات ثابت مى‌کند که ابوبکر به همراه رسول خدا در غار بوده است. صرف نظر از مشکلاتى که در سند آن و به ویژه در انس بن مالک که با امیر مؤمنان÷ میانه خوشى نداشته[[364]](#footnote-364) وجود دارد، این روایت با روایت دیگرى که بخارى در صحیح خود از عائشه نقل کرده است، در تعارض است:

بخارى در صحیح خود به نقل از عائشه مى‌نویسد که وى تصریح کرده است که هیچ آیه‌اى در قرآن کریم در باره خاندان وى نازل نشده.....

جواب:

تا اینجا هیچ چیز جدیدی نگفته است و بحمد الله هر چه شبهه در مورد یار غار بودن حضرت صدیق بود قبل از این جواب داده شد، خصوصاً شبهه‌ای که شیعه عَلَم کرده و می‌گوید: «عائشه تصریح کرده که هیچ آیه‌ای در باره خاندان ما نازل نشده» که قبل از این مفصلاً به آن جواب داده شد.

اما دقت کردید که وی چه متناقض سخن می‌گوید؟ نام مقاله را اینگونه انتخاب می‌کند: «ابوبکر همراهی همیشه محزون» و الان می‌گوید: «باید ثابت شود که ابوبکر یار غار بوده نه کس دیگری»!!!

نکتۀ جالب: قزوینی در این مقاله بسیار تلاش کرده که یار غار بودن حضرت صدیق اکبرس را نفی کند ولی جالب اینجاست که او جانشینی برای حضرت صدیق معرفی نکرده!! یعنی وقتی می‌گوید ابوبکر یار غار نیست، مانند «نجاح» نمی‌گوید که یار غار «ابن اریقط» بوده است؛ و مطمئناً قزوینی نیز تئوری نجاح را بسیار احمقانه دانسته که نخواسته راه نجاح را برود!

قزوینی بعد از این شبهه که قبلاً جوابش گذشت، شبهۀ دیگری را می‌آورد با عنوان: «ابوبکر قبل از رسول خدا، به قبا رسیده بود» که به این شبهه نیز مفصلاً جواب گفتیم. و همچنین شبهه‌ای با عنوان: «رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است» که به این شبهۀ ناپخته نیز جواب گفتیم و همچنین به ماجرای «خیمۀ ام معبد» اشاره کرده و حضور ابوبکر صدیق را منکر شده که به این شبهه نیز قبلاً پاسخ گفتیم، پس با این وجود ثابت کرده‌ایم که حضرت صدیق اکبر همراه رسول خدا ج در این سفر بوده است، گذشته از آنکه ائمۀ شیعه یار غار بودن ابوبکر را قبول داشته‌اند و شیعه باید حواسش باشد که انکار قول معصوم! مساوی است با کفر و جناب قزوینی که یار غار بودن ابوبکر را قبول ندارد به صورت مستقیم قول ائمۀ خود را رد می‌کند و نمی‌داند که این کارش چه پیامدی دارد!

علمای شیعه: بی‌تردید ابوبکر یار غار بوده است

در این بخش، از بعضی از علمای شیعه که یار غار بودن حضرت ابوبکر صدیق را قطعی و مسلم می‌دانند یاد می‌کنیم!

1. شیخ مفید می‌نویسد: «أمّا خروج أبي بكر مع النبي ج، فغير مدفوع، وكونه في الغار معه غير مجحود، واستحقاق اسم الصحبة معروف»[[365]](#footnote-365)

یعنی: «اما خارج شدن ابوبکر همراه رسول خدا ج غیر قابل رد و بودنش همراه رسول خدا در غار نیز غیر قابل انکار است، و همچنین مستحق بودن ابوبکر به اسم صاحب معروف است.»

1. مرجع تقلید شیعه «آية الله جعفر سبحانی» می‌نویسد: «ان ما هو مسلّم به هو أن رسول اللّه ج أمضى هو وأبو بكر ليلة الهجرة وليلتين اخريين بعدها في غار ثور الذي يقع في جنوب مكة في النقطة المحاذية للمدينة المنورة..»[[366]](#footnote-366)

یعنی: «آنچه مسلم است اینست که پیامبر شب هجرت را با «ابوبکر» در غار «ثور» که در جنوب‏ مکه (نقطهء مقابل مدینه) است بسر برده است...» [[367]](#footnote-367)

1. ابو الفتوح رازی در روض الجنان: «و خلاف نیست که آن دو کس که در غار بودند: رسول ج بود و ابوبکر»[[368]](#footnote-368)
2. علامه طباطبایی صاحب المیزان: «و المراد بصاحبه هو أبو بكر للنقل القطعي.»[[369]](#footnote-369)

یعنی: «و مقصود از «صاحب- همراه» او بنا بر نقل قطعى ابوبکر است.»[[370]](#footnote-370)

1. سید علی اکبر قرشی: «ثانِی اثْنَینِ‏ یعنى دوم دو نفر بود و کس دیگرى نداشت، مراد از «صاحب» ابوبکر است که خبر قطعى آن را ثابت مى‏کند.» [[371]](#footnote-371)

و در جایی دیگر می‌نویسد: «ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقى در غار داشته‏ است. و بتصریح همه او ابوبکر بود.» [[372]](#footnote-372)

فایده: یار غار بودن ابوبکر صدیق چنان مسلم است که احدی آن را نفی و انکار نمی‌کند و احدی در این باره اختلاف ندارد و همچنین نقل قطعی آن را ثابت می‌کند و همه بر یار غار بودن ابوبکر صدیق تصریح کرده‌اند. (مختصر سخنان این 5 عالم شیعی)

قزوینی: همراهی ابوبکر، با دستور یا اجازه رسول خدا **ج** نبوده است

ثانیاً: همان طور که فخررازى گفته است، بى‌تردید هجرت به دستور خداوند صورت گرفته است و حتى تمامى کارهاى رسول خدا به دستور خداوند است؛ اما باید ثابت شود که همراهى ابوبکر نیز به دستور رسول خدا بوده است و آن حضرت به خاطر مصالحى مجبور به بردن ابوبکر نشده است؛ در حالى که طبق مدارک موجود در منابع اهل سنت، رسول خدا ج ابتدا به تنهائى به طرف غار رفته بوده و ابوبکر بعد از با خبر شدن از حرکت رسول خدا به دنبال آن حضرت راه افتاد و رسول خدا نیز به خاطر این که ابوبکر زیر شکنجه قریش جاى آن حضرت را نشان ندهد، ابوبکر را به همراه خود برده است.

جواب:

دقت کنید به آن قسمت از نوشتۀ قزوینی که می‌گوید: «رسول خدا نیز به خاطر این که ابوبکر زیر شکنجۀ قریش جاى آن حضرت را نشان ندهد، ابوبکر را به همراه خود برده است» این ادعای او ریشه در همان روایت کذایی دارد که می‌گوید: خدیجه در وقت هجرت زنده بود و علی در آن زمان ابا الحسن بود!!!! اما خواهیم دید که قزوینی برای این ادعای خود هیچ سندی ارائه نمی‌دهد و این نشان ضعف او و بی‌پایه بودن ادعای اوست.

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر بعد از اینکه پیامبر از مکه خارج شد به دنبال او به راه افتاد» سؤال اینجاست که ابوبکر از کجا فهمید که پیامبر ج به کدام طرف رفته‌اند؟ به سمت شمال (= مدینه) یا جنوب غرب (=یمن)؛ و چگونه است که مشرکین نفهمیدند؟ نوشته‌های قزوینی را دنبال می‌کنیم به این امید که جواب این سوال‌ها را پیدا کنیم.

قزوینی: آیه شهادت می‌دهد که رسول خدا به تنهائی خارج شده است

قزوینی: «از آیه قرآن کریم نیز استفاده مى‌شود که رسول خدا ج در هنگام خروج از مکه تنها بوده و در غار «ثانى اثنین» شده است‌؛ چرا که خداوند در آیه غار مى‌فرماید:

﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾

آن هنگام که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالى که دوّمین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت) در آن هنگام که آن دو در غار بودند.

علامه شهاب الدین آلوسى از مفسران شهیر اهل سنت در ذیل این آیه مى‌نویسد:

«(إلا تنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذين كفروا) من مكة وإسناد الإخراج إليهم إسناد إلى السبب البعيد فإن الله تعالى أذن له عليه الصلاة والسلام بالخروج حين كان منهم ما كان فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه».

اگر او را یارى نکنید، خداوند او را یارى کرد، آن هنگام که کافران او را از مکه بیرون کردند، اسناد اخراج به قریشیان، اسناد به سبب بعید است؛ زیرا خداوند به آن حضرت اجازه خروج داد در آن هنگام که اوضاع به این صورت درآمد، رسول خدا خودش (یا به تنهائی) از مکه خارج شد.»

اگر ابوبکر در زمان خروج از مکه به همراه رسول خدا ج بود، باید «اخرج» به صورت تثنیه مى‌آمد نه به صورت مفرد؛ همان طور که در زمان حضور در غار، ضمیر به صورت تثنیه آمده است ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾.

اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در این آیه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بیرون رود، مى‌گوییم این مطلب در مورد همه صحابه مشترک است؛ زیرا تمام مسلمانان در آن زمان تحت فشار کفار بوده و به خاطر خطراتی که از جانب آن‌ها تهدیدشان مى‌کرد مجبور به خروج شدند؛ پس هر کس که از مکه هجرت می‌کرد، در واقع توسط مشرکان اخراج شده بود؛ خداوند متعال در این زمینه می‌فرماید:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨ إِنَّمَا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَٰتَلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَأَخۡرَجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ وَظَٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخۡرَاجِكُمۡ أَن تَوَلَّوۡهُمۡۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٩﴾ [الممتحنة: 8-9].

خدا شما را از نیکى کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانى که در راه دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهى نمى‏کند چرا که خداوند عدالت‏پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستى و رابطه با کسانى نهى مى‏کند که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند یا به بیرون‏راندن شما کمک کردند و هر کس با آنان رابطه دوستى داشته باشد ظالم و ستمگر است!

جواب:

اتفاقاً بر عکس، آیه شهادت می‌دهد که دو نفر با هم از مکه خارج شدند و سفسطۀ شما ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا ٢٣﴾ خواهد شد. ان شاء الله

در مورد سخن آلوسی، سخن او کاملاً واضح است وقتی ایشان می‌فرمایند: «فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه» به این معناست که نبی اکرم ج شخصاً خارج شدند. نه اینکه به تنهایی خارج شدند!!!

هر کس که نقل قزوینی و ترجمۀ او را بخواند گمان می‌برد که علامه آلوسی با قزوینی هم عقیده است در صورتی که چنین نیست و علامه آلوسی می‌نویسند: «وأذن له عليه الصلاة والسلام في الهجرة فخرج مع صاحبه أبي بكر رضي الله تعالى عنه إلى الغار»[[373]](#footnote-373)

اما اینکه می‌گوید: «اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در این آیه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بیرون رود، مى‌گوییم این مطلب در مورد همه صحابه مشترک است»

سفسطۀ او در این جملات است؛ زیرا خود او هم می‌داند که منظور ما از اینکه می‌گوئیم پیامبر را مجبور به هجرت کردند چیست ولی به روی خودش هم نمی‌آورد... منظور ما این است:

قریشیان بر مسلمانان حاضر در مکه بسیار سخت می‌گرفتند و بر آنان فشار می‌آوردند به حدی که آنان مجبور به هجرت شدند، اما با این وجود حضرت نبی اکرم و صدیق اکبر و حضرت علی و چندی از مسلمانان در مکه مانده بودند، چرا؟؟ مگر بر آن‌ها فشار نمی‌آوردند؟ چرا آن‌ها هجرت را به تأخیر انداختند و همان موقع هجرت نکردند؟ چرا در آنشب خاص هجرت کرند؟ چرا یک روز دیگر صبر نکردند؟

دلیلش را همه می‌دانیم، دلیل آن است که قریشیان خانۀ نبی اکرم را محاصره کردند و خواستند ایشان را به قتل برسانند پس چاره ای جز هجرت باقی نمانده بود، آنان با هم گرد آمده بودند که پیامبر را بکشند، پس به نوعی پیامبر را مجبور کردند که هجرت کند و خارج شود.

همین سخن ما را مرجع تقلید شیعه، جناب «مکارم شیرازی» به شیوه‌ای دیگر بیان کرده است.

ایشان در کتاب تفسیرشان می‌نویسند: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وبالطبع فإنّهم لم يريدوا إخراجه بل أرادوا قتله، لكن لما كانت نتيجة المؤامرة خروج النّبي من مكّة فرارا منهم، فقد نسبت الآية إخراجه إليهم»[[374]](#footnote-374)

یعنی: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد کفار بیرون کردن او از « مکه» نبود، بلکه تصمیم به کشتن او داشتند، ولى چون نتیجه کارشان بیرون رفتن پیامبر ج از مکه شد این نسبت به آن‌ها داده شده است.» [[375]](#footnote-375)

اما ابوبکر صدیقس همان شب مجبور به هجرت نبود، می‌توانست در مکه بماند، چونکه کسی قصد جان او را نکرده بود که اجباراً هجرت کنند؛ بگذارید این مثال را مطرح کنم.

عده‌ای را در یک محیط بسته که فقط یک راه خروج دارد (=مکه) در نظر بگیرید، اشخاصی نیز در این محیط هستند که دست‌هایشان بسته است (=مسلمانان) و افراد دیگری نیز هستند که چماق بدست در این محیط حاضرند (=قریشیان) از بین آن عدۀ دست بسته، گروهی از محیط خارج می‌شوند و از خطر می‌جهند (=هجرت می‌کنند)، اما دو نفر می‌مانند، آن عده که چماق بدست داشتند؛ چماق‌ها را انداخته و شمشیر می‌کشند! شمشیرها را کشیده و به سمت یکی از آن دو نفر (=نبی اکرم) می‌روند؛ شخص تهدید شده چاره را در این می‌بیند که از این محیط خارج شود و همینکار را هم می‌کند (=هجرت)؛ اما می‌ماند یک نفر دیگر (ابوبکر صدیق)؛ معاملۀ تهدید کنندگان با این شخص معاملۀ چماق است و بدن، نه معاملۀ شمشیر و جان؛ پس آن نفر باقی مانده می‌تواند بماند و تحمل کند و می‌تواند خارج شود و به دوستان ملحق شود، اجباری در کار نیست»

مختصر بگویم: اصحاب اگر می‌خواستند می‌توانستند در مکه بمانند و زندگی کنند منتهی زندگی با محنت چنانکه 13 سال به همین طریق زندگی کردند؛ اما پیامبر اکرم بعد از آن شب دیگر نمی‌توانستند در مکه بماند و به اجبار هجرت کردند.

اما بر گردیم به ابتدای سخن و متن آیه؛ گفته شد که از متن آیه استفاده می‌شود که خروج نبی اکرم ج و ابوبکر صدیق به اتفاق بود و آن دو به اتفاق از مکه خارج شده‌اند، به این دلیل:

آیه می‌فرماید: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ...﴾ یعنی: وقتی که او را بیرون کردند او دومین دو نفر بود» شاید بگوئید ثانی اثنین مربوط ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ است، (که بی‌اشکال است که مربوط به هردو زمان باشد) اما می‌بینیم که مفسرین شیعه و سنی خلاف این را گفته‌اند و سخن ما را تأیید کرده‌اند؛ بخوانید:

1. ملا فتح الله کاشانی در این باره می‌نویسد: ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتى که بیرون کردند او را کافران یعنى قصد اخراج و قتل او کردند از مکه و حقتعالى او را دستوری خروج داد و اسناد اخراج بکفار باعتبار قصد ایشان بود بآن و جزاء الا تنصروه محذوفست که ان فسینصره اللَّه است چنانچه باین مترجم شده و اقامه آنچه دالست بر آن در مقام آن و قوله ثانِی اثْنَینِ حالست از ضمیر أَخْرَجَهُ یعنى اخراج رسول کردند در حالتى که دویم دو بود یعنى با او نبود مگر یک کس که آن ابوبکر است و قوله إِذْ هُما بدل ثانى است یا ظرف ثانى اثنین یعنى نصرت داد پیغمبر را وقتى که او و ابوبکر فِی الْغارِ در غار بودند و یا رسول دوم دو بود در وقتى که هردو در غار ثور بودند.» [[376]](#footnote-376)

از قول او فهمیدیم که آیه ثابت می‌کند که زمانی که پیامبر از مکه خارج می‌شدند شخصی همراه او بود و همان شخص هم در غار با او بود! و آن شخص نیز حضرت صدیق اکبر بود.

1. کاشفی سبزواری می‌نویسد: «آنگاه که قصد بیرون کردن او کردند کافران از مکه و حق سبحانه او را دستوری خروج داد در حالتیکه دوم دو تن بودند و نصرت داد بوقتیکه بودند هردو در غار ثور» [[377]](#footnote-377)
2. ابن ادریس حلی: «قوله تعالى «ثاني اثنين» مجرد الاخبار أن النبي خرج ومعه غيره»[[378]](#footnote-378)
3. شیخ محمد جواد نجفى خمینى: «از جمله مواردى که خداى توانا پیامبر خود را نصرت داد هنگامى بود که افراد کافر آن حضرت را در حالى که یکى از دو نفر بود از مکه معظمه خارج نمودند....» [[379]](#footnote-379)
4. شریف لاهیجی می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتی که قصد بیرون کردن او کردند ناگرویدگان ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در حالتی که آن حضرت یکی از جمله دو کس بود که سومی همراه ایشان نبود ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ وقتیکه او مصاحبش ابوبکر در غار جبل ثور بودند ﴿إِذۡ يَقُولُ﴾ چون گفت پیغمبر.....»[[380]](#footnote-380)
5. سید بلاغی می‌نویسد: «آنگاه که کافران او را (در اثر توطئه و تهیه وسائل ترور از مکه) بیرون راندند در حالیکه دومین دو کس بود» [[381]](#footnote-381)
6. آیت اللّه طیب‏: «اگر شما پیغمبر را یارى نکردید پس بتحقیق خداوند او را یارى فرمود زمانى که خارج کردند او را کسانى که کافر بودند دو بدو زمانى که این دو در غار بودند.» [[382]](#footnote-382)
7. شیخ حسین بن حسن جرجانى: «وى را یارى کرد در شب غار چون کافران وى را از مکه بیرون کردند و قصد کشتن او کردند او بیرون شد از مکه و دوّم دو تن بود یعنى دوّم صاحب خود بود و آن ابوبکر بود...» [[383]](#footnote-383)
8. مکارم شیرازی می‌نویسد: ««آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند در حالى که دومین نفر بود (و یک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود مى‏گفت غم مخور خدا با ماست!» [[384]](#footnote-384)

و می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد کفار بیرون کردن او از «مکه» نبود، بلکه تصمیم به کشتن او داشتند، ولى چون نتیجه کارشان بیرون رفتن پیامبر ج از مکه شد این نسبت به آن‌ها داده شده است. سپس مى‏گوید: «این در حالى بود که او دومین نفر بود» ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ اشاره به اینکه جز یک نفر همراه او نبود و این نهایت تنهایى او را در این سفر پر خطر نشان مى‏دهد و همسفر او ابوبکر بود. «به هنگامى که دو نفر به غار، یعنى» غار ثور «پناه بردند» ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾»[[385]](#footnote-385)

1. ابراهیم عاملی سخن فخر رازی را تائیداً آورده و نوشته: «﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ امام فخر: کلمه‏ى ثانى منصوب است، چون حال است و معنى این است: او را بیرون کردند به صورت دوّمى دو نفر، و هردو نفر که با هم هستند، یک نفرشان دوّمى آن دیگرى است.»[[386]](#footnote-386)

و در ترجمۀ آیه می‌نویسد: «اگر شما یارى پیغمبر نکنید البتّه خدا او را یارى کند [چنانکه او را یارى کرد] آنگاه که کافران برونش کردند به این گونه که او دوّمین از دو نفر فرارى بود [چون ز یارانش یکى با او بود] و هردو در غار [پنهان‏] شدند و با آن دوست خود گفت‏...» [[387]](#footnote-387)

تا به اینجا از ده نفر از بزرگان مفسرین شیعه نقل شد که آیه را برخلاف قزوینی تفسیر کرده‌اند و سخن ما را که می‌گوئیم آیه ثابت می‌کند که آن دو با هم خارج شدند تائید می‌کنند!

اما این ده نفر فقط نمونه ای بود برای رسوا کردن قزوینی و ما برای اینکه جایی برای ایراد باقی نگذاریم از چند نفر از علمای شیعه که قرآن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند نیز نقل قول می‌کنیم تا حجت تمام شود.

1. الهى قمشه‏اى‏: «اگر شما او را (یعنى رسول خدا را) یارى نکنید البته خداوند او را یارى کرد هنگامى که کافران او را که یکى از دو تن بود (از مکه) بیرون کردند...»[[388]](#footnote-388)
2. حجة الاسلام حسین انصاریان‏: «اگر پیامبر را یارى ندهید، یقیناً خدا او را یارى مى‏دهد چنان که او را یارى داد هنگامى که کافران از مکه بیرونش کردند در حالى که یکى از دو تن بود، آن زمان هردو در غار [ثور نزدیک مکه‏] بودند، همان زمانى که به همراهش گفت.... ‏»[[389]](#footnote-389)
3. ابو الفضل بهرام پور: «اگر او را یارى نکنید، البته خدا یاریش کرد، آن دم که کافران او را [از مکه‏] بیرون کردند [که یک همراه بیشتر نداشت و او] دومین دو نفر بود، آن‏گاه که آن‌ها در غار بودند، وقتى به همراه خود [ابوبکر] مى‏گفت‏...» [[390]](#footnote-390)
4. دکتر على اصغر حلبى‏: «اگر او را یارى نکنید به یقین خدا او را نصرت دهد. آن گاه که کافران او را [از مکه‏] بیرون کردند [او] دومین دو تن بود، در حالى که آن دو در غار بودند و [او] به یار خویش مى‏گفت‏..» [[391]](#footnote-391)
5. زین العابدین رهنما: «اگر او را یارى نکنید به یقین خدا او را نصرت دهد. آنگاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند (او) دومین دو تن بود، در حالى که آن دو در غار بودند و (او) به یار خویش مى‏گفت‏..» [[392]](#footnote-392)
6. حاج شیخ رضا سراج: «اگر یارى نکنید پیغمبر را حقا که یاریش کرد خدا آنگاه که قصد بیرون کردنش کردند (از مکه) آنانکه کافر شدند در حالیکه آن بزرگوار دومین دو تن بود آنگه که هردو در غار (ثور) بودند..» [[393]](#footnote-393)
7. مهندس على اکبر طاهرى قزوینى‏: «اگر شما پیامبر را یارى نکنید [خدا متوجه اوست‏]، بدان هنگام که انکار ورزان [از مکه‏] اخراجش کردند، در حالى که [فقط] دو نفر بودند، خدا یارى‏اش کرد وقتى که در غار [ثور مخفى‏] بودند، به معاشر خود [ابوبکر] مى‏گفت:..» [[394]](#footnote-394)
8. احمد کاویانپور: «اگر شما پیامبر را یارى نکنید، خدا او را یارى خواهد کرد (همانگونه که در سخت ترین ساعات او را تنها نگذاشت) هنگامى که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، او دومین نفر بود (و بیش از یک نفر همراهش نبود) در آن هنگام که آن دو نفر در غار (مخفى) بودند..» [[395]](#footnote-395)
9. حاج عبدالمجید صادق نوبری: «اگر شما به رسول خدا ج کمک نکنید حقیقتا خداوند تعالى به او کمک نمود آن زمان که کفار او را از مکه خارج نمودند یکى از دو نفر بود (یکى خودش و دیگرى ابوبکر) آن زمان که هردو در غار بودند، آن زمان که ابوبکر را خوف گرفته بود..» [[396]](#footnote-396)
10. سید علی نقی فیض الاسلام: «اگر پیغمبر ج را (براى رفتن بجنگ تبوک) یارى نکنید، پس (نمی‌توانید باو زیانى رسانید، چنان که در گذشته کمى یار و یاور بآن حضرت زیان نرسانید، و) خدا او را یارى کرد هنگامى (در شب اوّل ماه ربیع الاوّل سال سیزدهم از بعثت) که کفّار و ناگرویدگان (بخدا و رسول) آن بزرگوار را (از مکه) بیرون کردند (خواستند بیرون کنند، پس آن حضرت امیر المؤمنین «صلوات اللَّه علیه» را در جاى خود خواباند و در همان شب با ابوبکر بسوى ثور «نام کوهى است در مکه» رفتند) در حالى که آن حضرت دوّمى از دو بود (کسى با او جز ابوبکر نبود) آن گاه که هردو در غار و شکاف (ثور) بودند..» [[397]](#footnote-397)

سید غلامرضا سعیدی[[398]](#footnote-398)می نویسد: «اگر شما او را یاری نکنید؛خدا کمکش خواهد کرد و هنگامی‏ که کفار این دو نفر مهاجر را از میان خودشان بیرون راندند وقتیکه درون غار پنهان شده بودند؛پیغمبر بابوبکر فرمود: نگران نباش زیرا خدا با ماست.» [[399]](#footnote-399)

پس ثابت شد که از متن آیه فهمیده می‌شود که نبی اکرم ج و ابوبکر صدیق علیه الصلاة والسلام هردو با هم از مکه خارج شده‌اند و به این طریق می‌فهمیم که حضرت نبی اکرم و ابوبکر صدیق در داخل مکه از مکانی مشخص به اتفاق همدیگر حرکت کرده‌اند و این یعنی تأیید نقل مؤرخین بزرگ اسلامی که معتقدند پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، از خانۀ حضرت ابوبکر صدیق حرکت کردند و به سوی غار شتافتند.

جالب اینجاست که قزوینی در همین مقالۀ خود گاه چنان مرتکب تناقض گویی می‌شود که حد ندارد! خود او قولی را از شیخ طوسی خودشان نقل کرده که علیه اوست، قزوینی می‌نویسد: «شیخ طوسى در این باره مى‌فرماید:

«وليس في الآية ما يدل على تفضيل أبي بكر، لان قوله « ثاني اثنين» مجرد الاخبار أن النبيج خرج ومعه غيره»[[400]](#footnote-400)

یعنی: «در این آیه چیزى وجود ندارد که دلالت بر برترى ابوبکر داشته باشد؛ زیرا «ثانى اثنین» تنها از مطلب گزارش مى‌دهد که رسول خدا در حالى از مکه خارج شد که شخص دیگرى همراه او بوده است»

دقت کردید؟ او که می‌گفت: پیامبر به تنهایی از شهر خارج شده و ابوبکر خارج از شهر با پیامبر همراه شده، حال چه شد که به قولی از علمای خودشان متمسک می‌شود که اعلام می‌کند ابوبکر همراه پیامبر از مکه خارج شد؟!! واقعاً که دروغگو کم حافظه است و واقعاً که چوب خدا صدا ندارد.

با این وجود دیگر لازم نیست به دیگر شبهات قزوینی حول همراه بودن ابوبکر صدیق از داخل مکه با نبی اکرم جوابی بنویسیم؛ اما برای اینکه بهانه‌ای باقی نماند به آن شبهات نیز می‌پردازیم.

قزوینی: حرکت ابوبکر بعد از خروج رسول خدا **ج** از مکه

در بحث قبلی ثابت کردیم که ابوبکر همراه پیامبر اکرم از مکه خارج شده‌اند و این از آیه اخذ میشود اما باز هم ببینیم که قزوینی برای رد کردن آیۀ قرآن به چه ریسمانی چنگ میزند؛ وی می‌نویسد:

«احمد بن حنبل در فضائل الصحابه و مسند خود و طبرانى در المعجم الکبیر و... مى‌نویسند:

«عمرو بن میمون مى‏گوید:.... عبداللَّه بن عباس در حالى که لباسش را تکان مى‏داد تا غبارش فروریزد آمد و گفت: اف و تف بر آنان، به مردى دشنام مى‏دهند و از او عیب‏جویى مى‏کنند که ده ویژگى براى اوست.

[شش‏]- على÷ لباس رسول خدا ج و سلم را بر تن کرد و به جاى ایشان خوابید. مشرکان همانگونه که رسول خدا ج را ناسزا مى‏گفتند، به ناسزاگویى پرداختند به گمان این که وى پیامبر خدا ج است. ابوبکر رسید و گفت: اى پیامبر خدا. على÷ به وى گفت: پیامبر به طرف چاه میمون رفته‏اند. ابوبکر راه چاه میمون را در پیش گرفت و با حضرت به درون غار شد، مشرکان نیز همچنان به ناسزاگویى خود ادامه مى‏دادند. ابن عباس گفت: کفار قریش على÷ را با سنگ مى‌زدند؛ همان طورى که رسول خدا را مى‌زدند؛ در حالى که على÷ از درد به خود مى‌پیچید، سرش را در لباسش پنهان کرده بود و تا صبح سرش را بیرون نیاورد....

حاکم نیشابورى بعد از نقل این روایت مى‌گوید:

این روایت سندش صحیح است؛ ولى بخارى و مسلم به این صورت نقل نکرده‌اند.   
ذهبى نیز در تلخیص المستدرک بعد از نقل این روایت گفته: صحیح.

حافظ ابوبکر هیثمى نیز بعد از این روایت مى‌گوید:

این روایت را احمد و طبرانى در معجم کبیر و معجم اوسط به صورت خلاصه نقل کرده‌اند، راویان احمد همگى راویان صحیح بخارى هستند؛ غیر از أبى بلج فزارى که او نیز مورد اعتماد است.

همچنین ابن أبى حاتم مى‌نویسد:

عمرو بن میمون از ابن عباس نقل کرده است که «على با جان خودش (رضایت خداوند را) خرید، بر بستر رسول خدا خوابید؛ در حالى که مشرکان قریش او را با سنگ مى‌زدند. پس ابوبکر آمد و گفت: اى رسول خدا! او خیال مى‌کرد که او رسول خدا است. على÷ گفت: من پیامبر خدا نیستم، رسول خدا را در منطقه چاه میمونه مى‌توانى پیدا کنی. پس ابوبکر با رسول خدا داخل غار شد. مشرکان قریش رسول خدا را با سنگ مى‌زدند؛ ولى آن حضرت از درد به خود نمى‌پیچید؛ ولى على از درد به خود مى‌پیچید....»

جواب:

قزوینی ادعا می‌کند که این روایت صحیح السند است، ما فعلاً در مورد سند روایت سخنی نمی‌گوییم و فرض را بر این می‌گیریم که واقعه، واقعاً چنین بوده که در این روایت آمده است.

اما این روایت از چند جهت دامن قزوینی را می‌گیرد و قزوینی مصداق همان ضرب المثلی می‌شود که می‌گوید: «دیوانه سنگی را که دور افتاده، بلند کرده بر سر خود می‌کوبد» این روایت نیز چنین حالتی دارد و به جای اینکه به نفع قزوینی باشد کاملاً بر علیه اوست؛ به این دلیل:

در این روایت آمده که وقتی حضرت ابوبکر صدیق وارد خانه شد و سیدنا علی را با نبی اکرم اشتباه گرفت؛ علی بلافاصله و بدون هیچ سخن و هیچ توضیحی به ابوبکر گفت: «پیامبر به طرف چاه میمون رفته‌اند» یا در روایت ابو حاتم رازی حضرت علی به سیدنا ابوبکر گفت: «پیامبر را در بئر میمون بیاب[[401]](#footnote-401)» به این معنی که حضرت علی بدون اینکه حضرت ابوبکر چیزی بپرسد یا درخواستی بکند جای نبی اکرم ج را به وی گفتند و عملاً گفتند که به آنجا برو و در آنجا او را بیاب؛ ولی در تئوری مذهب «ملای قزلباش» ابوبکر دشمن اسلام و دشمن پیامبر اسلام است و اگر ابوجهل و ابولهب مانند افعی هستند ابوبکر صدیق نزد آن‌ها مانند اژدهای هفت سر است!

سؤال این است که چرا حضرت علی بدون هیچ جبر و فشاری جای رسول خدا را فاش کرد؟ چرا به این دشمن اسلام اطلاعات داد؟ مگر پیامبر او را مأمور نکرده بود که جایش را به کسی نگوید؟ چرا به کسی که از ابولهب هم بدتر بود جای رسول خدا را لو داد؟

اگر تئوری شیعه و داستان مضحک شیعه را در مورد «همراهی جبری ابوبکر با نبی اکرم» قبول کنیم؛ حضرت علی خیانتکار و دهن لق جلوه می‌کند؛ چرا که آخوند شیعه از طرفی می‌گوید: «پیامبر، ابوبکر را به این خاطر برد که مبادا جای رسول خدا را لو دهد» و در روایت مشار الیه آمده که جای نبی اکرم را حضرت علی لو داد و علی بدون هیچ تهدید و ترعیبی به ابوبکر گفت که پیامبر در فلان مکان است؛ در نهایت، نتیجه این می‌شود که علی باعث شد که ابوبکر به پیامبر برسد و علی باعث شد که پیامبر ابوبکر را به اجبار با خود ببرد و اگر علی جای پیامبر را لو نمی‌داد یا اینکه او را گیج می‌کرد یا اینکه اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد و ابوبکر هم پیامبر را نمی‌برد تا به قول ملای شیعی پیامبر را به زحمت بیاندازد و....

اما اگر این داستان را قبول کنیم ولی به جای تئوری خود ساختۀ شیعه سخن اهل سنت و غالب مؤرخین را قبول کنیم و قبول کنیم که ابوبکر صدیق، یار مخلص پیامبر اکرم بوده و زمانی که حضرت علیس، آدرس نبی اکرم ج را به ابوبکر می‌گوید، در حقیقت به پیامبر خیانت نکرده و به یک منافق آمار نداده بلکه یار مخلصی را به سوی رفیقش راهنمایی کرده! البته این توجیه هم با شخصیت حضرت علی و هم با تاریخ اسلام و هم با وجدان مسلمانی، همخوان است.

پس با این وجود فهمیدیم که اگر این روایت صحیح السند باشد و واقعه چنین باشد که در این روایت آمده باز هم کار شیعه لنگ است و یا باید هم حضرت علی و هم حضرت ابوبکر را مذموم بدانیم یا هردو را ممدوح بدانیم، قدح یکی و مدح دیگری در این روایت شدیداً متناقض و غیر ممکن است.

گذشته از اباطیلی که در کل این روایت وجود دارد[[402]](#footnote-402) چند مسالۀ خیلی عجیب نیز در متن روایت وجود دارد.

1. در روایت آمده که ابوبکر صدیق با حضور مشرکین و کفار در اطراف خانه می‌تواند به راحتی وارد و خارج شود و هیچ کدام از مشرکین جلو او را نمی‌گیرند و ایجاد مزاحمتی نمی‌کنند و از عجایب است که در کتب شیعه آمده است؛ زمانی که کفار خواستند به خانۀ پیامبر حمله کنند «ابو لهب گفت: من نمى‏گذارم شبانه به خانه او درآیید، براى اینکه در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از اینکه دست خیانت‏کارى به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر مى‏گیریم وقتى صبح شد وارد شده و کار خود را مى‏کنیم‏» [[403]](#footnote-403)

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش می‌نویسد: «فقال أبو لهب: لا أدعكم أن تدخلوا عليه بالليل، فإن في الدار صبيانا ونساء، ولا نأمن أن تقع بهم يد خاطئة...»[[404]](#footnote-404)

حال عجیب است که همین ابولهب اجازه می‌دهد که ابوبکر بدون اجازه گرفتن وارد خانه شود و به هیچ وجه در این فکر نبود که شاید زنان قومش در وضعیت جالبی نباشند!

1. در روایت آمده است که کفار قریش به سمت بستر سنگ زدند و علی÷ از درد می‌نالید و این خلاف مشهور است که پیامبر ج به ایشان فرمودند: «برد حضرمی من را بپوش و در بستر من بخواب که هیچ گزندی به تو نمی‌رسد.»

چنانکه شیعه نیز چنین نقل کرده: «تسجّ ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه»[[405]](#footnote-405)

و از آن عجیبتر اینکه در کتب شیعه آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانۀ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی‏ و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!!‏ نقل کرده و می‌نویسند: «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وبَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ ويُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ ومِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْه‏‏‏»[[406]](#footnote-406)

کشفی (م1060ق) می‌نویسد: «خداى تعالى فرمود: اى جبرئیل و میکائیل، شما چرا همچو على بن ابى طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بسته‏ام و او بر فراش محمد خواب کرده، نفس خود را فداى محمد گردانیده. شما هردو به زمین روید و على را از مکاید دشمنان محفوظ دارید. بفرموده قیام نموده، جبرئیل جانب سر و میکائیل جانب پا ایستاده، تمام شب محافظت نمودند»[[407]](#footnote-407)

لسان الملک می‌نویسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «هم‏اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست کنید.» [[408]](#footnote-408)

1. در این روایت آمده که «به طرف حضرت علی سنگ پرتاب می‌کردند» و این دروغ محض و خلاف واقع و خیلی عجیب است چرا که مشرکین می‌خواستند کارشان بی‌سر و صدا باشد و به همین دلیل می‌خواستند به یکباره به سمت بستر نبی اکرم حمله ببرند یا اینکه بنابر بعضی روایات می‌خواستند پیامبر را زمانی که از خانه خارج می‌شود به قتل برسانند و این ممکن نبود مگر اینکه پیامبر از حضور مشرکین بی‌خبر باشد، پس ممکن نیست مشرکین خودشان بیایند نقشۀ خودشان را لو دهند، از طرفی عده ای از همین مشرکین در بیرون خانه خوابیدند و اگر مشرکین نقشۀ خود را لو داده بودند به هیچ وجه نمی‌خوابیدند چرا که احتمال اینکه پیامبر در این مدت خانه را ترک کند بسیار زیاد بود!
2. فاصلۀ کوه ثور با مکه، یک ساعت راه است؛ اگر فرض کنیم که ابوبکر 30 دقیقه بعد از حرکت نبی اکرم به خانۀ پیامبر آمده باشد چگونه می‌تواند به پیامبر اکرم ج برسد، در صورتی که پیامبر نیز طبعاً سریع حرکت می‌کردند تا هر چه زودتر به کوه ثور برسند!
3. بستر پیامبر در محلی قرار داشته که مشرکین از خارج خانه به راحتی می‌توانستند آن را ببینند و به طرف آن سنگ پرتاب کنند!!حال جای سؤال است که وقتی ابوبکر وارد خانه شد، هیچ کدام از مشرکین کنجکاو نشدند که ببینند ابوبکر چه می‌کند چه می‌گوید و چه می‌شنود؟؟ و اگر کسی کنجکاوی کرده بود حتماً متوجه می‌شد که شخص خفته در بستر علی است و نبی نیست چرا که صدای علی را می‌شنید که می‌گوید من علی هستم و نبی نیستم!

شاید بگوئید: در این موقع مشرکین همه در خواب بودند به همین دلیل مانع ابوبکر نشدند، جواب این است که این نیز مشکل بدتری ایجاد می‌کند چرا که اگر چنین باشد باید بگوئیم که ابوبکر بیش از نیم ساعت بعد از حرکت نبی اکرم به خانه نبی آمده است زیرا به خواب رفتن تمام مشرکین که تعدادشان نیز زیاد بود به همین راحتی نیست و طبق این فرضیه باید رسیدن ابوبکر به پیامبر اکرم را بسیار بعید بدانیم!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

اما در مورد «سند روایت» باید بگوییم که این روایت را که اشخاصی چون حاکم وذهبی، صحیح می‌دانند از لحاظ سند به خاطر وجود «ابی بلج» قابل بحث است، اما قبل از بررسی سند بگذارید یک خیانت جناب قزوینی را بر ملا کنم.

جناب قزوینی نظر «هیثمی» را نصفه نقل کرده و این یک خیانت علمی است؛ هیثمی بعد از نقل روایت می‌نویسد: «رواه أحمد والطبراني في الكبير والأوسط باختصار ورجال أحمد رجال الصحيح غير أبي بلج الفزاري وهو ثقة وفيه لين»

قزوینی قسمت پایانی سخن «هیثمی» را آنجا که می‌گوید «وفیه لین» قیچی کرده، چرا که همین قسمت مسأله را تغییر می‌دهد و اگر در مورد شخصی گفته شود «وفیه لین» (یا فلانی لین الحدیث است) به این معنی است که وی مجروح است منتهی جرحی که موجب متروک الحدیث شدن او نمی‌شود و البته روایتش نیز بدون شاهد پذیرفته نمی‌شود.

اما قزوینی که ضعف «ابی بلج» را که محور روایت بر او می‌چرخد می‌دانسته، توثیقاتی را دربارۀ او نقل کرده است؛ به این شکل:

ذهبى در باره او مى‌گوید: «ابوبلج فزاری، از پدرش و عمرو بن میمون روایت نقل کرده و شبعه و هیثم از او نقل کرده‌اند. ابن معین او را توثیق کرده[[409]](#footnote-409) و دارقطنى و ابوحاتم گفته‌اند که مشکلى ندارد.» [[410]](#footnote-410)

اما چه کنیم که انگار برای قزوینی اُفت دارد که قولی را نقل کند و از سر و ته آن نزند! دیدیم که با قول «هیثمی» چه کرد و می‌بینیم که همانکار را با قول امام ذهبی نیز کرده و قسمت پایانی سخنش را قیچی نموده!!

امام ذهبی می‌نویسد: «أبو بلج الفزاري يحيى بن سليم أو بن أبي سليم عن أبيه وعمرو بن ميمون الأودي وعنه شعبة وهشيم وثقه بن معين والدارقطني وقال أبو حاتم لا بأس به وقال البخاري فيه نظر»[[411]](#footnote-411)

قسمت پایانی متن مذکور سخن امام بخاری است که می‌فرمایند: «وفیه نظر» و این جرح در نزد بخاری از شدیدترین نوع جرح است.

امام ذهبی در این باره می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر، ولا يقول هذا إلا فيمن يتهمه غالبا»[[412]](#footnote-412)

یعنی: «و بخاری در مورد او[[413]](#footnote-413) گفته است: «فیه نظر» و او این را نمی‌گوید مگر در مورد کسی که متهم باشد.»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «وكذا عادَتُه إذا قال: (فيه نظر)، بمعنى أنه متَّهم، أو ليس بثقة. فهوعنده أسْوَأُ حالاً من (الضعيف).»[[414]](#footnote-414)

یعنی: «چنانکه عادت وی است زمانی که گفت: «فیه نظر» به این معنی است که آن روای متهم است یا اینکه ثقه نیست و این نزد او از بدترین حالت تضعیف است»

حافظ ابن کثیر می‌نویسد: «أَنَّ اَلْبُخَارِيَّ إِذَا قَالَ, فِي اَلرَّجُلِ «سَكَتُوا عَنْهُ» أَوْ «فِيهِ نَظَرٌ» فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي أَدْنَى اَلْمَنَازِلِ وَأَرْدَئِهَا عِنْدَهُ»[[415]](#footnote-415)

یعنی: «زمانی که بخاری در مورد شخصی گفت: «سكتوا عنه» یا «فیه نظر» پس آن شخص در نزد او در پایین‌ترین درجه ضعف قرار دارد.»

علامه معلمی در این باره می‌نویسد: «وذكروا أن البخاري يقول: «فيه نظر» أو «سكتوا عنه» فيمن هو عنده ضعيف جداً»[[416]](#footnote-416)

در جایی دیگر می‌نویسد: «قال البخاري ((فيه نظر)) وهذه من أشد كلمات الجرح في اصطلاح البخاري»[[417]](#footnote-417)

ابن خلدون نیز در این مورد می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر. وهذه اللفظة من اصطلاحه قوية في التضعيف جداً»[[418]](#footnote-418)

تا اینجا فهمیدیم که «ابی بلج» در نزد «هیثمی» مجروح است و در نزد امام بخاری نیز در نهایت ضعف قرار دارد؛ اما ببینیم که دیگر چه کسانی او را مجروح می‌دانند.

امام احمد در مورد وی می‌گوید: «روى حديثا منكرا»[[419]](#footnote-419)

نکتۀ جالب اینجاست که روایت مورد بحث را امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است و خود ایشان اعلام می‌کنند که این روایت منکر است و روای آن یعنی ابوبلج منکر الحدیث است ولی باز هم بعضی این روایت را مقبول می‌دانند و این از عجایب است!

حافظ ابن رجب حنبلی (م795) می‌نویسد: «أبو بلج الواسطي يروي عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس عن النبي ج أحاديث - منها حديث طويل في فضل علي أنكرها (الإمام) أحمد في رواية الأثرم.»[[420]](#footnote-420)

و همچنین علامه ابن جوزی در الموضوعات می‌نویسد: «وَأما حَدِيث ابْن عَبَّاس فَفِي الطَّرِيق الأول أَبُو بلج واسْمه يحيى بن سليم. قَالَ أَحْمد: روى أَبُو بلج حَدِيثا مُنْكرا «سدوا الْأَبْوَاب» وَقَالَ ابْن حبَان. كَانَ أَبُو بلج يُخطئ»[[421]](#footnote-421)

که منظور هردو همین روایت مورد بحث است.

جوزجانی در مورد ابو بلج می‌گوید: «أبو بلج يعني يحيى بن أبي سليم الواسطي كان يروج الفواخت ليس بثقة»[[422]](#footnote-422)

و همچنین ابن حبان با آن همه تساهلش، مفسراً «ابی بلج» را تضعیف کرده و می‌نویسد:

«يحيى بن أبي سليم أبو بلج الفزاري من أهل الكوفة وقد قيل إنه واسطي يروي عن محمد بن حاطب وعمرو بن ميمون روى عنه شعبة وهشيم كان ممن يخطئ لم يفحش خطؤه حتى استحق الترك ولا أتى منه ما لا ينفك البشر عنه فيسلك به مسلك العدول فأرى أن لا يحتج بما انفرد من الرواية وهو ممن أستخير الله فيه وهو الذي روى عن محمد بن حاطب عن النبيج قال فصل بين الحلال والحرام الدف والصوت في النكاح أخبرناه أبو خزيمة قال حدثنا يعقوب بن إبراهيم الدروقي قال حدثنا هشيم قال حدثنا أبو بلج عن محمد بن حاطب»[[423]](#footnote-423)

و مسالۀ مهم اینکه وی، عمرو بن میمون را با «میمون ابو عبدالله مولی عبدالرحمن بن سمره» خصوصاً در روایت مورد بحث اشتباه می‌گرفته است و شخص اخیر، ضعیف و مجروح است.

عبدالغنی بن سعید در «ایضاح الاشکال» می‌نویسد: «و زعم عبد الغنى بن سعيد فى «إيضاح الإشكال» أن أبا بلج روى عنه عن ابن عباس حديثا فى فضل على، فقال: عن عمرو بن ميمون، غلط فيه.» اهـ

و ابن ابی حاتم (م 327) می‌نویسد: «وكذا أبو بَلْجٍ يحيى بن سُلَيْمٍ الواسطيُّ كان يُخْطِئُ في اسم عمرو بن ميمون، وإنما هو ميمونٌ أبو عبد الله مولى عبد الرحمن بن سَمُرَةَ.»[[424]](#footnote-424)

و همچنین محقق کتاب «مسند امام احمد» یعنی «شعیب الأرنؤوط» در ذیل حدیث می‌نویسد:

«شعیب ارنووط: إسناده ضعيف بهذه السياقة. أبو بلج أعدل ما قيل فيه أنه يقبل حديثه فيما لاينفرد به. وفي متن حديثه هذا ألفاظ منكرة بل باطلة لمنافرتها ما في الصحيح ولبعضه الآخر شواهد....»[[425]](#footnote-425)

خلاصه اینکه بزرگانی چون، امام احمد بن حنبل و ابن جوزی و شیخ الاسلام ابن تیمیه و امام ذهبی در میزان الاعتدال، شیخ مقبل بن هادی، و شعیب ارنؤوط و دیگر بزرگان این روایت را ضعیف دانسته‌اند.

و اگر این روایت را ضعیف السند ندانیم، حداقل در ردیف روایات شاذ قرار می‌گیرد زیرا مخالف با احادیث مشهوریست که در صحیح بخاری و دیگر کتب نقل شده است.

علامه «ابن کثیر» نیز می‌نویسد: «وهذا غريب جدا وخلاف المشهور من أنهما خرجا معا.»[[426]](#footnote-426)

یعنی: «این روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن‌دو باهم از مکه خارج شدند.»

اما جناب قزوینی بر گفتۀ «ابن کثیر» خرده گرفته و ابتدا سخنش را نقل و بعد ایراد گرفته است:

«چون این روایت مضر به اعتقادات اهل سنت است و از جهت سندی نیز اشکالی ندارد، با دست‌پاچگى تلاش مى‌کند که آن را خلاف مشهور جلوه دهد:

ابن کثیر: این روایت بسیار غریب و بر خلاف روایت مشهور است که آن‌دو باهم از مکه خارج شدند.»

جواب:

عجیب است از قزوینی که می‌گوید: «با دست‌پاچگى تلاش مى‌کند که آن را خلاف مشهور جلوه دهد»

اولاً: کافر همه را به کیش خویش پندارد و این شما هستید که همیشه منکر واضحات هستید.

ثانیاً: این روایت به وضوح خلاف مشهور است و لازم به دستپاچگی!![[427]](#footnote-427) نیست؛ که ما در باب قبل از بزرگان مذهب شیعه نقل کردیم که طبق گفتۀ آن‌ها می‌توانیم از خود آیه بفهمیم که ابوبکر صدیق همراه با نبی اکرم ج از مکه خارج شده است و همان یک دلیل برای بطلان ادعای قزوینی کافی است که البته ما فقط به همان یک دلیل رضایت نمی‌دهیم و در پایان بحث فعلی دلایل متعددی را در این مورد مطرح خواهیم کرد که دهان هر مذبذبی را ببندد.

ثالثاً: اگر دستپاچگی هست، در مورد مرجع تقلید خودتان یعنی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» است که این روایت را ضعیف می‌داند.

آیة الله العظمی محمد آصف محسنی روایت مذکور را ضعیف می‌داند

مرجع تقلید شیعه و استاد فقه مقارن و علم رجال شیعه در حوزۀ علمیۀ قم، شیخ محمد آصف محسنی از معدود علمای شیعه است که آستین را بالا زده و در راه بررسی اسناد روایات قدم برداشته است، او کتاب بحار الانوار را مورد تحقیق قرار داده و کتابی با عنوان «مَشرعة بحار الانوار» نوشته است.

محمد باقر مجلسی روایت مشار الیه را در کتابش نقل کرده است[[428]](#footnote-428) و، آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز حکم به ضعف روایت داده است[[429]](#footnote-429).

قزوینی: ابوبکر، نزدیک غار ثور به رسول خدا **ج** ملحق شد

جلال الدین سیوطى در الدر المنثور مى‌نویسد:

(رسول خدا ج شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس مى‌گوید: ابوبکر وقتى دید که آن جناب از شهر بیرون مى‌رود به دنبالش به راه افتاد و صداى حرکتش به گوش رسول خدا ج رسید، آن حضرت ترسید مبادا یکى از دشمنان باشد که در جستجوى او است، وقتى ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا ج صداى او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابوبکر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوى آن حضرت برخاستند، و نزد مردى قیافه شناس از قبیله بنى مدلج فرستادند. او جاى پاى آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید. دم در غار درختى بود، مرد قیافه شناس در زیر آن درخت ادرار کرد و پس از آن گفت: مرد مورد نظر شما از این‌جا تجاوز نکرده. ابن عباس مى‌گوید: در این هنگام ابوبکر در اندوه شد، رسول خدا ج فرمود: «محزون مباش که خدا با ماست». ابن عباس سپس اضافه مى‌کند: رسول خدا ج و ابوبکر سه روز تمام در غار بودند و تنها على بن ابى طالب و عامر بن فهیره با ایشان ارتباط داشتند. عامر براى آن‌ها غذا مى‌آورد و على÷ تجهیزات سفر را فراهم مى‌نمود. على÷ سه شتر از شتران بحرین خریدارى نمود و مردى راهنما براى آنان اجیر کرد. پس از آنکه پاسى از شب سوم گذشت على÷ شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا ج و ابوبکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شده بطرف مدینه رهسپار گردیدند. در حالى که قریش بهر سو در جستجوى آن جناب شخصى را گسیل داشته بودند)

طبق این روایات، رسول خدا ج به تنهائى به طرف غار حرکت کرده و اصلا ابوبکر را خبر نکرده است»

جواب:

روایتی که از در المنثور نقل کرده هیچ سندی ندارد که بخواهیم آن را بررسی کنیم و این «بی‌سندی روایت» هر شخص منصف محققی را بر این می‌دارد که از کنار این روایت رد شود و هیچ توجهی به آن نکند. اما مگر قزوینی محقق است؟ مگر منصف است؟ اصلاً مگر او پیرو اصلی شرافتمندانه است که بخواهیم در این مورد چیزی بگوییم؟ اما اگر برخلاف اصل اصیل تحقیق به این روایت بی‌سند اعتنا کنیم و آن را صحیح نیز بدانیم باز هم این قزوینی است که گرفتار می‌شود؛ چگونه؟؟ بخوانید:

در روایت قبلی که قزوینی از مسند امام احمد نقل کرده و راوی آن نیز «ابن عباس» بود، آمده بود که ابن عباس می‌فرماید: «ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی به ابوبکر گفت که پیامبر را در منطقه بئر میمون بیاب» اگر بخواهیم این دو روایت را مقبول بدانیم، مجبور می‌شویم بین این دو را اینگونه جمع کنیم:

«ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی ابوبکر را به سمت پیامبر راهنمایی کرد و وقتی ابوبکر به پیامبر رسید پیامبر نیز متوجه حضور او شد و او را به غار برد»

اما در اینجا باز سؤالی که قبلاً پرسیده بودیم، مطرح می‌شود.

سؤال: چرا علیس ابوبکر را به سمت نبی اکرم ج راهنمایی کرد؟؟ شاید بگوئید: علیس سر خود این کار را کرده که در این حالت باید قبول کنید که علی به پیامبر اکرم ج خیانت کرده؛ مجبورید که بگوئید: «پیامبر اکرم ج به علیس گفته بود که ابوبکر را به سمت ایشان راهنمایی کند» که در این حالت مسألۀ انتخاب ابوبکر توسط پیامبر اکرم ج مطرح می‌شود که همان چیزی است که بر گردۀ قزوینی سنگین آمده و قصد انکار آن را دارد!

اما ممکن است در ذهن آخوند شیعی این راه فرار پیدا شود که بگوید: «روایتی که می‌گوید: حضرت علی ابوبکر را به سمت نبی اکرم راهنمایی کرد صحیح نیست و فقط روایت حاضر صحیح است و طبق این روایت می‌فهمیم که ابوبکر سر خود دنبال پیامبر راه افتاده است» اگر چنین ادعایی مطرح شود، جواب خواهد آمد که:

مگر ابوبکر صدیقس علم غیب داشتند که بتوانند دقیقاً به همان محلی بروند که پیامبر در آنجا هستند؟؟ آن هم در آن تاریکی شب؟! این شبهه نمی‌تواند مطرح شود مگر اینکه فرض کنیم ابوبکر علم غیب داشته یا اینکه بی‌نهایت زیرک بوده که فهمیده پیامبر اکرم ج به جای اینکه به سمت شمال برود به سمت جنوب رفته است؛ که البته آخوند شیعی این را نیز نمی‌پذیرد و مجبور می‌شود که یا قبول کند حضرت علیس با اجازۀ قبلی پیامبر، یار مخلص پیامبر را به سوی رفیقش راهنمایی کرده یا اینکه پیامبر اکرم ج از قبل به ابوبکر صدیق گفته بود که در فلان وقت در مسیر غار ثور به من ملحق شو!

از طرفی در این روایت فضیلت بزرگی هست و آن این است که ابوبکر با این که می‌داند پیامبر اکرم محل توجه قریش است و قریشیان می‌خواهند او را بکشند باز به دنبال ایشان می‌روند تا با ایشان همراه شوند و این از کسی بر نمی‌آید مگر آنکه ایمانی چون ایمان ابوبکر صدیقس داشته باشد.

اما به هر حال، روایت بدون سند ذکر شده و فاقد ارزش علمی است و از جهتی متن آن نیز دارای عجایبی است که چندی از آن را بر می‌شماریم:

1. راوی این روایت بی‌سند حضرت «عبد الله بن عباس» است و ایشان در آن تاریخ هنوز به دنیا نیامده بودند ولی جالب است که روایت تا به آن حد دقیق است که حتی میداند ابوبکر صدیق در آن لحظه سرفه کرده‌اند!! دانستن این جزئیات ممکن نیست مگر از طریق وحی و علم غیب یا از طریق نبی اکرم و یا از طریق ابوبکر صدیق که در روایت تصریح نشده که حضرت ابن عباس این سخن خود را به منبعی متصل کنند که این خود مشکلی ایجاد نمی‌کند ولی، چون این روایت با روایاتی که در این باره از حضرت صدیقس و بزرگان نقل شده مخالف است، ایجاد اشکال می‌کند.
2. در این روایت آمده است که حضرت علیس «سه شتر» خریدند و این از عجایب است زیرا حضرت علیس آنقدر فقیر بودند که حتی زمانیکه با سیده فاطمه ازدواج کردند پول خرید کنیزی برای دختر پیامبر را نداشتند و مجبور بودند برای یک مشت خرما برای، مرد یهودی چاه بکنند؛ چگونه است که در این روایت و در آن زمان پول خرید سه شتر را داشته‌اند؟؟! اگر بگویید: حضرت نبی اکرم ج از قبل پول مورد نیاز را در اختیار حضرت علی قرار داده بود، می‌گویم: به زعم شما حضرت نبی اکرم ج قرار بود که به تنهایی هجرت کنند پس به همین ترتیب باید پول یک شتر را به علی داده باشند پس باز می‌پرسم: حضرت علی پول آن دو شتر دیگر را از کجا آورد؟؟!
3. اینکه حضرت علی شتران را خریده باشد مخالف با روایات مشهور و صحیح و معتبر است.
4. اینکه شترهای خریده شده 3 نفر بودند نیز خلاف مشهور است، چرا که در غالب روایات آمده است که تعداد شترها 2 نفر بوده و رسول اکرم ج و ابوبکر صدیق بر یک شتر و عامر بن فهیره و ابن اریقط بر شتر دومی سوار شدند و شتر دیگری نیز در کار نبود!
5. جناب نجاح طائی می‌گوید: «در خبر آمده است که أمیر مؤمنان÷ در کوه ثور شبانه از رسول خدا ج پذیرائى مى‌کرد و قریش هر کس را که کمترین علاقه اى به رسول خدا ج داشت مراقبت مى‌کرد. و براى أمیرالمؤمنین على÷ بسیار آسان بود که مقدارى غذا به عبدالله بن أریقط بن بکر بدهد تا به رسول خدا ج برساند» با این وجود چطور ممکن است که حضرت علی در مدت سه روزی که نبی اکرم ج در غار بوده است به آنجا رفت و آمد کرده باشند؟

سپس قزوینی چنین می‌نویسد:

«پس این سخن فخررازى که گفته بود: «فلولا أنه عليه السلام كان قاطعاً على باطن أبي بكر، بأنه من المؤمنين المحققين الصادقين الصديقين، وإلا لما أصحبه نفسه في ذلك الموضع... فلما استخلصه لنفسه في تلك الحالة، دل على أنه عليه السلام كان قاطعاً بأن باطنه على وفق ظاهره» استدلال باطلى است؛ چرا که این سخن در صورتى درست است که آن حضرت ابوبکر را براى همراهى خود انتخاب کرده باشد، نه این که ابوبکر بعد از هجرت آن حضرت با خبر شده و به آن حضرت ملحق شده باشد.

جواب:

بحمد الله تا به حال هر چه ایراد گرفته بود زائل شد و ثابت شد که سخن امام فخر رازی حق و ادعای قزوینی و امثال او باطل است، حال ادامۀ سخن قزوینی را بخوانیم و مصداق این مَثل را بشناسیم که می‌گوید: دروغگو را حافظه نباشد!

قزوینی: «طبیعى است که اگر رسول خدا در آن شب ابوبکر را به همراه خود نمى‌برد، بى‌تردید ابوبکر به دست مشرکان قریش مى‌افتاد و با توجه به شناختى که از ابوبکر وجود داشت، ممکن بود زیر شکنجه جاى رسول خدا و مسیر حرکت آن حضرت را فاش سازد؛ از این رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد.

ابن أبى الحدید معتزلى به نقل از استادش ابوجعفر اسکافى مى‌نویسد که وى بعد از مقایسه خوابیدن امیرمؤمنان با یار غار بودن ابوبکر این چنین استدلال کرده است:   
 «اگر کسی در این مطلب تأمل کند، به چند جهت به برترى امیرمؤمنان بر ابوبکر پى خواهد برد:

یکى از این وجوه این است که اگر چه ابوبکر مورد اطمینان رسول خدا بود؛ اما پیامبر اکرم به رازدارى وى اطمینان نداشت؛ زیرا ممکن بود ابوبکر راز هجرت رسول خدا را در آن شب فاش کند و دشمنان به حضرت دست پیدا کنند، در نتیجه تمام نقشه‌هاى رسول خدا نقش بر آب مى‌شد.

حتى اگر بپذیریم که ابوبکر در رازدارى مورد اطمینان رسول خدا بوده؛ ولى رسول خدا از نترسیدن وى در هنگام مقابله با سختى اطمینان نداشتند؛ شاید از خوابگاه رسول خدا فرار نموده، متوجه محل نقشه رسول خدا شده و دنبال رسول خدا ج برود؛ که در نتیجه جاى رسول خدا را پیدا کرده و به آن حضرت دست مى‌یافتند.

حتى اگر بپذیریم که ابوبکر در نگهدارى راز رسول خدا مورد اطمینان بود و شجاعت نیز داشته است؛ ولى شاید توانایى خوابیدن در جایگاه رسول خدا را نداشت؛ چون تحمل آن حالت، خارج از شجاعت است؛ زیرا باید شجاع را در حالت دست بسته و ممنوع از مقابله قرار دهى (یعنى شجاع جرأت دفاع از خود را دارد؛ اما در اینجا نمى‌تواند از خود دفاع کند)؛ بلکه این امر سخت تر از شخص دست بسته است؛ زیرا شخص دست بسته مى‌داند که راه فرارى ندارد؛ اما این شخص هم مى‌تواند فرار کند و هم مى‌تواند از خود دفاع نماید (اما اجازه چنین کارى را ندارد).

حتى اگر بپذیریم که او شخص رازدار و شجاعى بود و حتى مى‌توانست در جاى رسول خدا بخوابد و فرار هم نکند؛ ولى رسول خدا از آن جهت اطمینان نداشت که اگر قریشیان ابوبکر را زنده گرفته و شکنجه کنند، به آنچه مى‌داند اقرار نکند و مسیر رسول خدا را به کفار نشان ندهد تا در نتیجه قریشیان به دنبال رسول خدا راه افتاده و ایشان را پیدا کنند.»

این استدلال یک عالم سنى است که با رعایت جانب انصاف تصریح مى‌کند که همراهى ابوبکر با رسول خدا ج نه از روى میل؛ بلکه به خاطر عدم اطمینان رسول خدا به رازداری، شجاعت، و صبر ابوبکر در مقابل شکنجه قریشان بوده است.

اسکافی سنی نیست

جواب: زشت است، قبیح است و قباحت دارد که به همین راحتی دروغ بگوییم و برای عوام الناس گرگ را میش معرفی کنیم و باجناق را فامیل بخوانیم! در عجبم که قزوینی چطور به خودش اجازه داده که «اسکافی» را از بزرگان اهل سنت معرفی کند، چطور به خودش اجازه داده که چنین شخص کذابی را داخلِ در جامعۀ بزرگ اهل سنت معرفی کند!

1. بیسواد ترین فرد در حوزۀ علوم اسلامی می‌داند که ابوجعفر اسکافی از بزرگان معتزله است، آنهم از معتزله‌ای که معتقد بودند حضرت علی از ابوبکر افضل است!! او در مورد افضل بودن حضرت علی کتابی هم نوشته با عنوان «كتاب المقامات في تفضیل علي÷»[[430]](#footnote-430) و همچنین بر کتاب «العثمانیه» که در مورد فضیلت حضرت عثمان و همچنین افضلیت خلفا به ترتیب خلافتشان است و از تألیفات «جاحظ» می‌باشد که او نیز از بزرگان معتزله است ردیه نوشته[[431]](#footnote-431) با عنوان «النقض العثمانیه»[[432]](#footnote-432) و به خیال خودش خواسته افضلیت حضرت علی را ثابت کند! و قزوینی باز هم خجالت نمی‌کشد که بگوید: «اسکافی از علمای اهل سنت است»!!!
2. اهل سنت قرآن را مخلوق نمی‌دانند ولی همین «اسکافی» دو کتاب دربارۀ مخلوق بودن قرآن نوشته است، با عنوان: «إثبات خلق القرآن»" و «الرد على من أنکر خلق القرآن»[[433]](#footnote-433)‏ و باز هم قزوینی از رو نمی‌رود.
3. اسکافی عقاید خاصی داشته و به همین سبب فرقۀ جدیدی را در عقائد تأسیس کرد که به «اسکافیه» مشهور هستند و در کتب ملل و نحل از آن‌ها یاد شده است[[434]](#footnote-434) که از بارزترین عقائد آن‌ها معتقد بودن به باطل بودن اعجاز در فصاحت وبلاغت قرآن است!! [[435]](#footnote-435) ولی باز هم قزوینی او را از علمای اهل سنت می‌داند!!
4. او از کسانی بوده که نزد «مأمون» و «معتصم» قرب و مقام والایی داشته[[436]](#footnote-436) و با «ابن ابى دؤاد» قاضی القضاة وقت، همداستان بوده و او از کسانی بوده که در قتل و شکنجۀ بزرگان اهل سنت در فتنۀ خلق قرآن شرکت داشته است!

آورده‌اند که وقتی «اسکافی» در حضور «معتصم» سخن می‌گفت او بسیار خوشش می‌آمد و می‌گفت: «اى محمد! همین مذهب و اعتقاد را بر موالى عرضه دار و هر کس از ایشان که از آن سرپیچى کرد به من بگو، تا او را چنین و چنان کنم.»[[437]](#footnote-437)

و می‌دانیم که در آن دوران بحث «خلق قرآن» داغ بود و هر کس که مخلوق بودن قرآن را انکار می‌کرد، یا شکنجه و زندانی می‌شد یا به دار آویخته می‌شد و وقتی که «معتصم» می‌گوید: «چنین و چنان کنم» منظور شکنجه و یا کشتن است!

1. اسکافی «قیاس» را نیز باطل می‌دانست! [[438]](#footnote-438)
2. اسکافی «خداوند تعالى را در ستم به کودکان و دیوانگان به «توانایى» وصف کند ولى گوید: خداوند در ستم بر خردمندان به «توانایى» وصف نشود و قادر بر ظلم ایشان نیست.» [[439]](#footnote-439)
3. به بعضی از اصحاب چون ابوهریره نسبت می‌دهد که احادیث را جعل می‌کردند و می‌گوید نزد اساتید ما احادیث ابوهریره مقبول نیست وهمچنین می‌گوید: معاویه به بعضی از اصحاب و تابعین پول میداد تا در ذم حضرت علی حدیث جعل کنند!!! اما ای آخوند شیعی، باز هم خجالت نمی‌کشی از اینکه بگویی ابوجعفر اسکافی از اهل سنت است؟؟
4. بزرگان اهل سنت نه تنها او را از خود نمی‌دانند بلکه او را از شیعیان می‌دانند.

أ: ابی الحسین خیاط متوفای 300 هجری که خود از معتزله است و هم عصر اسکافی نیز بوده «(اسکافی) را از رؤسای متشیعین معتزلی می‌شمارد» [[440]](#footnote-440)

ب: ابو سعید بن نشوان (م 573ق) حمیرى‏ که خود از معتزله است در کتابش می‌نویسد: «و كثير من معتزلة بغداد كمحمد ابن عبد اللّه الاسكافى وغيره، ينسبون إليه فى كتبهم، ويقولون: نحن زيدية.»[[441]](#footnote-441)

ج: امام ذهبی بعد از ذکر کتاب «تَفْضِیلِ عَلِی» اسکافی می‌نویسد: «وَكَانَ يَتَشَيَّعُ.»[[442]](#footnote-442)

د: عبد الرحمن بن یحیى المعلمی الیمانی می‌نویسد: «أبي جعفر الأسكافي، وابن أبي الحديد من دعاة الاعتزال والرفض والكيد للإسلام، وحاله مع ابن العلقمي الخبيث معروفة والاسكافي من دعاة المعتزلة والرفض أيضاً في القرن الثالث»[[443]](#footnote-443)

ذ: احمد محمد مهدی: «محمد بن عبد الله، أبو جعفر الإسكافى: من متكلمى المعتزلة المتشيعين وأحد أئمتهم، تنسب إليه الطائفة (الإسكافية) منهم، وهو بغدادى أصله من سمرقند. توفى سنة 240 ه»[[444]](#footnote-444)

ر: دکتر مصطفی سباعی می‌نویسد: ««اسکافی» و «ابن ابی الحدید» را از علمای شیعه برشمردیم و این با معتزلی بودن آن دو منافات ندارد، همان گونه که کتاب‌های تفسیر ذکر کرده‌اند، و معتزله به خاطر مسأله‌ی عدل الهی و دیدگاه آن‌ها در مورد این که خالق اعمال خود بوده و دیگر مسائل اعتقادی از جمهور مسلمانان مجزا هستند، اما در مورد سایر مسایل به فرقه‌ها و طوایف و گرایش‌های علمی متباینی تقسیم می‌شوند. پس برخی از آن‌ها به تمام صحابه بدگویی می‌کنند با وجود این که کسانی هم چون ابوبکر، عمر، عثمان و علیش جزو آن‌ها هستند. و از آن‌ها هستند، و از جمله‌ی این افراد «نظام» [ معتزلی ] است و برخی از آن‌ها شیعه هستند، هم چون «اسکافی» و «ابن ابی الحدید» و غیره و بیشتر آن‌ها در مسائل فقهی پیرو مذهب امام ابو حنیفه می‌باشند، و از جمله نمونه‌های این گرایشات متباین این است که «شریف رضی» که از جمله رؤسای طالبین در عصر خود بود در عقیده به قضا و قدر معتزلی بود، همان طور که این مسأله برای خوانندگان بحث‌ها و تألیف او پوشیده نمی‌ماند.»[[445]](#footnote-445)

تا به اینجا هر چه گفتیم در مورد دروغ بودن قول قزوینی بود که گرگی چون «اسکافی» را در لباس میش به عوام الناس قالب می‌کند و ذره‌ای هم خجالت نمی‌کشد، البته تا به حال خیلی تلاش کرده‌اند چنین گرگ‌هایی را قالب کنند ولی کمتر شنیده یا خوانده بودیم که «اسکافی» را هم سنی جا بزنند چرا که اسکافی دشمن اهل سنت است و اینجا برای اختتام جا دارد سخن «مرتضی مطهری» را نقل کنیم که می‌نویسد:

«معتزله معتقد بودند که کلام خدا مخلوق است، پس قرآن مخلوق و حادث است و اعتقاد به قدیم بودن قرآن کفر است. مخالفین معتزله برعکس معتقد بودند که قرآن قدیم است و غیر مخلوق. مأمون به حمایت از معتزله بخشنامه‏اى صادر کرد که هر کس معتقد به قدم قرآن باشد تأدیب شود. افراد زیادى به زندان افتادند و شکنجه دیدند. معتصم و واثق نیز روش مأمون را دنبال کردند، و از جمله کسانى که در این دوره به زندان افتادند احمد بن حنبل معروف بود. تا نوبت به متوکل رسید. متوکل بر ضدّ معتزله گرایش پیدا کرد و اکثریت مردم با معتزله مخالف بودند. معتزله و طرفدارانشان منکوب بلکه قلع و قمع شدند. خون‌ها در این فتنه ریخته شد و خانمان‌ها به باد رفت. مسلمین این دوره را «دوره محنت» نامیدند.

معتزله پس از این جریان کمر راست نکردند، میدان براى همیشه به دست مخالفینشان که «اهل السنّة» و «اهل الحدیث» خوانده مى‏شدند افتاد. در عین حال برخى شخصیت‌هاى بارز در دوره‏هاى ضعف آن‌ها ظهور کرده‏اند از قبیل ابو القاسم بلخى.... و زمخشرى متوفّى در 583 و ابو جعفر اسکافى.» [[446]](#footnote-446) قزوینی هنوز هم خجالت نمی‌کشی؟

حتی که «فرانس شتاینر» آلمانی نیز او را از متشیعین معتزله می‌داند[[447]](#footnote-447) ولی قزوینی خجالت نمی‌کشد که چنین دروغی را تحویل می‌دهد!

در نهایت، شخص اسکافی می‌گوید: «ولا تجد أحدا قال ذلك في أبي بكر وعمر. بل قد نجد القائلين بتقديم أبي بكر وعمر قد يرجعون إلى ترك المذهب، ويميلون إلى الاعتقاد الحسن، والصواب في اعتقاد التشيّع»[[448]](#footnote-448)

یعنی: «هیچ کس را پیدا نمى‏کنى که درباره ابوبکر و عمر اینچنین اعتقادى داشته باشد، بلکه گاهى معتقدان به مقدم بودن ابوبکر و عمر را مى‏بینیم که از مذهب خود برمى‏گردند و به اعتقاد درست و پسندیده و راه صحیح تشیع گرایش پیدا مى‏کنند.»! بدون شرح

پیامبر، ابوبکر را همراه خود برد که مبادا جای او را لو دهد!

قزوینی می‌گوید: «طبیعى است که اگر رسول خدا در آن شب ابوبکر را به همراه خود نمى‌برد، بى‌تردید ابوبکر به دست مشرکان قریش مى‌افتاد و با توجه به شناختى که از ابوبکر وجود داشت، ممکن بود زیر شکنجه جاى رسول خدا و مسیر حرکت آن حضرت را فاش سازد؛ از این رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد»

جواب: اگر ابوبکر نداند پیامبر کجاست چگونه می‌تواند جای او را لو دهد؟

ای مرد، کمی تعقل کن سپس بنویس، حداقل بعد از اینکه می‌نویسی نوشته‌های خودت را دوره کن تا ایرادهای فاحشت را اصلاح کنی!! چگونه است که از طرفی می‌گویی: ابوبکر از جریان هجرت و مسیر حرکت بی‌خبر بود و این علی بود که جای پیامبر را لو داد ولی از این طرف می‌گویی که اگر پیامبر او را با خود نمی‌برد مشرکین شکنجه‌اش می‌کردند و او جای پیامبر را لو می‌داد!!!

انسان عاقل!! اگر حضرت ابوبکر جای پیامبر را نداند، چگونه می‌تواند جایش را لو دهد؟؟ پیامبر می‌توانست ماجرای هجرت را از ابوبکر مخفی کند، حداقل مسیر حرکت را از او مخفی کند و به علی هم بسپارد که قضیه را بر احدی فاش نکند؛ در آن حالت اگر قریشیان ابوبکر را می‌گرفتند و او را شکنجه هم می‌کردند باز هم چیزی گیرشان نمی‌آمد؛ پس دوباره می‌پرسم ای انسانی که احیاناً در دورن جمجمه‌ات مغز داری؛ در حالی که ابوبکر جای پیامبر را نداند چگونه می‌تواند جای وی را لو دهد؟؟

این جواب هم پاسخی به قزوینی بود و هم به اسکافی!

قزوینی در ادامه نوشته است:

«سید بن طاووس رضوان الله تعالى علیه نیز در کتاب الطرائف به نقل از کتاب النور والبرهان ابن صباغ مالکى نقل مى‌کند که عده‌اى از مردم مکه اعتقاد داشته‌اند همراه بردن ابوبکر به خاطر این بوده است که مبادا وى نقشه هجرت را براى کفار فاش سازد:   
دسته‌اى از روایات دلالت می‌کند که رسول خدا ج از ترس این که ابوبکر جای او را به کفار نشان ندهد او را با خود به غار برد، بنابر آن چه شیخ ابوهاشم بن صباغ در کتاب النور و البرهان باب: ما أنزل الله علی نبیه ذیل آیه ﴿قُمۡ فَأَنذِرۡ ٢﴾ و آیه ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ و باب «ما ضمن رسول الله ( ج) لمن أجابه وصدقه» به نقل از محمد بن اسحاق نقل کرده است که: حسان می‌گوید برای انجام حج عمره به مکه آمدم دیدم مردمی‌ از قریش نسبت به اصحاب رسول خدا بدگویى کرده و مى‌گفتند: رسول خدا به علی÷ (درشب ليلة المبیت) امر نمود (که درجای ایشان بخوابد) علی÷ نیز اجابت نمود؛ ولی از پسر ابوقحافه ترسید که مبادا جای ایشان را به کسانی که دنبال پیامبر بودند نشان دهد، به همین خاطر او را با خود به غار برد.»

جواب:

پاسخ این مورد شبیه به پاسخی است که در چند سطر گذشته آمد، یعنی پیامبر اکرم ج چرا کند کاری که باز آید پشیمانی؟ چرا باید نقشۀ هجرت خود را به ابوبکر صدیق بگوید که بعداً مجبور شود برای لو نرفتن نقشه‌اش ابوبکر را با خود ببرد؟؟!!

تصویری که آخوند شیعی در این ماجرا از رسول اکرم ج نشان می‌دهد، تصویر یک شخص بی‌تدبیر است و حاشا که رسول خدا شخص بی‌تدبیری باشد؛ حال برای اینکه عمق فاجعه را دریابید، به این مثال توجه کنید:

مثال: «شخصی را فرض کنید که هر شب تا صبح خواب ندارد، چرا خواب ندارد؟ چون به جای اینکه در بستر خود بخوابد می‌رود در قفس شیر دراز می‌کشد و از ترس اینکه در وقت خواب شیر به او حمله نکند؛ تا صبح نمی‌خوابد و پلک روی هم نمی‌گذارد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است، از این به بعد در قفس شیر دراز نکش، برو در بستر خودت بخواب؛ اما چرا در قفس شیر می‌رفت؟؟ علّت معلوم نیست»

قصۀ ما هم همین است: «پیامبر اکرم ج ابوبکر را ناخواسته به همراه خود میبرد، چرا؟؟ چونکه می‌ترسد که ابوبکر جای وی را لو دهد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است؛ از همان ابتدا نقشه‌ات را به ابوبکر نگو تا احتمال لو دادن هم وجود نداشته باشد؛ اما چرا پیامبر اکرم ابوبکر صدیق را از نقشه با خبر کرد؟؟ با تعریف شیعه از ماجرا، علّت معلوم نیست!»

دقت کنید که شیعه با ساختن چنین داستان‌هایی و نسبت دادن چنین کار بیهوده بلکه نابخردانه ای به پیامبر اکرم ج چگونه ایشان را مورد طعن قرار می‌دهند!

اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت!!!

قزوینی می‌نویسد: «سید بن طاووس رضوان الله تعالى علیه نیز در کتاب الطرائف به نقل از کتاب النور والبرهان ابن صباغ مالکى نقل مى‌کند» دقت کنید به قسمت «ابن صباغ مالکی»؛ ما فقط یک «ابن صباغ» می‌شناسیم که به ابن صباغ مالکی[[449]](#footnote-449) مشهور است و این قزوینیِ مثلاً باسواد فراموش کرده که «ابن صباغ» به اصطلاح «مالکی» متوفای سال 855 هجری و ابن طاووس متوفای 644 است، چگونه ابن طاووس می‌تواند از ابن صباغ نقل قول کند در صورتی که هنوز ابن صباغ به دنیا نیامده است؟!!! ادعای او مانند این است که کسی بگوید: «اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت:....!»

شنیده بودیم و خوانده بودیم که علمای شیعه بعد از مرگ و در گور هم شرح حال نوشته‌اند[[450]](#footnote-450) و حتی شنیده بودیم که راویان موثق شیعه قبل از اینکه به دنیا بیایند روایت می‌شنیده‌اند![[451]](#footnote-451) و حتی خوانده بودیم که ائمۀ شیعه با شیوخ مذاهبی مناظره کرده‌اند که حتی مؤسس آن مذاهب به دنیا هم نیامده‌اند![[452]](#footnote-452) اما نمردیم و خواندیم که علمای شیعه از کسی نقل قول می‌کنند که هنوز به دنیا نیامده است!!

اما خودمانیم، هر گردی گردو نیست و هر سیاهی هم خرما نیست! این ابن صباغ آن ابن صباغی که شیعه آن را در لباس اهل سنت به ملت قالب می‌کنند نیست، بلکه این ابن صباغ، ابن صباغی دیگر است که نه خودش و نه کتابش شناخته شده نیست.

«إتان گلبرگ» در کتاب «کتابخانۀ ابن طاووس» می‌نویسد: «النور والبرهان / أبو القاسم (یا: أبو هاشم) بن الصباغ... مؤلف و تألیف هردو ناشناخته‌اند»[[453]](#footnote-453)

جالب است که همین اشتباه را «نجاح طائی» هم می‌کند و ابو القاسم (یا ابو هاشم) بن صباغ را همان ابن صباغ مالکی می‌داند و می‌نویسد: «أخرج الشيخ ابن الصباغ المالكي وهو من أعاظم علماء المالكية في كتاب النور والبرهان»[[454]](#footnote-454)

وهذا من اعجب العجائب!!!

قزوینی: کرز قیافه شناس، فقط اثر پای رسول خدا **ج** را پیدا کرد

قزوینی: «مشرکان قریش، بعد از آن که متوجه شدند رسول خدا ج از مکه خارج شده است، فردى به نام کرز بن علقمه را که در قیافه‌شناسى و ردیابى اثر پا، تبحر زیادى داشت، استخدام کردند.

آن چه در داستان کرز قیافه شناس آمده، این است که وى تنها و تنها اثر پاى رسول خدا ج را در مسیر غار دنبال کرده است و هیچ اثرى از ابوبکر در این داستان دیده نمى‌شود. اگر ابوبکر به همراه رسول خدا از مکه خارج شده بود، باید قیافه شناس اثر پاى او را نیز مى‌دید و به آن اشاره مى‌کرد. این نشان مى‌دهد که رسول خدا به تنهائى از مکه خارج شده و کسى همراه او نبوده است. و همان طور که در روایت سیوطى تصریح شده بود، ابوبکر نزدیک غار به رسول خدا ملحق شده است.

امام شمس الدین سخاوى در کتاب معتبر التحفة اللطیفه و ابو البقاء حنفى در تاریخ مکه مشرفه مى‌نویسند:

آن‌گاه که رسول خدا ج به سوى مدینه هجرت کرد، مشرکان قریش او (کرز بن علقمه) را استخدام کردند، وى اثر رسول خدا را دنبال کرد تا به غار ثور رسید، وقتى به آن‌جا رسید، دید که عنکبوت بر در آن تار تنیده است، پس گفت: در این جا اثر پایان یافته است، بعد از آن نمى‌دانم که به طرف راست رفته یا چپ و یا از کوه بالا رفته است.

طبق این نقل، کرز فقط اثر رسول خدا ج را دیده است؛ زیرا همان طور که ملاحظه مى‌شود در این روایت کلمات «خرج» ، «اثره» ، «اخذ» و «صعد» به صورت صیغه مفرد آمده است و اگر ابوبکر نیز به همراه رسول خدا ج بود‌، باید این کلمات به صیغه تثنیه مى‌آمد و اثر ابوبکر نیز دیده مى‌شد.

ابن حزم اندلسى مى‌نویسد:

کرز بن علقمه، اثر رسول خدا ج را تا در غار دنبال کرد، پس دید که بر در آن عنکبوت تار تنیده و کبوتر براى تخم‌گذارى لانه ساخته است، پس گفت: در این جا اثر قطع شده است، یا در زمین فرو رفته و یا به آسمان رفته است، پس قریشیان منصرف شدند.

ابن خلدون در مقدمه‌اش مى‌نویسد:

کرز بن علقمه همان کسى است که اثر رسول خدا ج را تا غار دنبال کرد و دید که عنکبوت بر در آن تار تنیده و کبوتر براى تخم‌گذارى لانه ساخته است، پس قریشیان منصرف شدند.

بلاذرى در انساب الأشراف مى‌نویسد:

قریش، دو نفر قیافه‌شناس را فرستادند تا آثار رسول خدا ج را دنبال کنند، یکى از آن‌ها کرز بن علقمه بود، آن دو نفر اثر را دنبال کردند تا به غار ثور رسیدند، وقتى کرز دید که عنکبوت بر آن لانه کرده است، گف: اثر در این جا قطع شده است؛ پس قریشیان منصرف شدند.

ابن اثیر در اسد الغابه مى‌نویسد:

این کرز همان کسى است که اثر رسول خدا را در شب غار دنبال کرد، وقتى دید که عنکبوت بر آن تار تنیده، گفت: در این جا اثر قطع شده است. او همان کسى است که وقتى به جاى پاى رسول خدا نگاه کرد، گفت: این جاى پا همان جاى پایى است که در مقام (ابراهیم) دیده‌ام.

بسیارى از بزرگان دیگر نیز داستان را به همین صورت نقل کرده‌اند که ما به جهت اختصار به همین اندازه بسنده مى‌کنیم.

از این مطلب استفاده مى‌شود که ابوبکر به همراه رسول خدا از مکه خارج نشده است وگرنه باید کرز بن علقمه لا اقل در یک جا به اثر پاى او نیز اشاره مى‌کرد و یا قریشیان از او سؤال مى‌کردند که اثر دوم از آن کیست؟ در حالى که در تمام این نقل‌ها، فقط اثر رسول خدا ج مورد بحث است و اصلا اثرى از اثر ابوبکر دیده نمى‌شود.

جواب:

قبل از پرداختن به مستندات قزوینی لازم می‌دانم نکته ای را عرض کنم.

شبیه همین جملاتی که از قزوینی خواندیم، نجاح طائی نیز گفته بود، منتهی نتیجه گیری «نجاح» متفاوت بود؛ نجاح می‌گفت: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس پیامبر تنها بوده!! اما قزوینی می‌گوید: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس ابوبکر خارج از مکه به پیامبر ملحق شده است!!

جواب «نجاح» را مفصلاً نوشتیم اما در جواب قزوینی می‌گوییم: این نقل‌هایی که تو به عنوان شاهد نقل کردی، فقط به جای پای پیامبر اشاره شده با این وجود تو باید نتیجه بگیری که پیامبر تنهایی به غار رفته است، ولی قزوینی نمی‌خواهد حماقت نجاح را مرتکب شود زیرا او میداند که طبق آیۀ غار دو نفر در غار بوده‌اند پس باید نتیجه را عوض کند! لهذا می‌گوید چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داد پس ابوبکر خارج از مکه به نبی اکرم ملحق شده!!! به این معنی که: دو دو تا هشت تا کی به کیه!!

به گمانم قزوینی هم به بی‌ربط بودن نتیجه گیری خود پی برده بود به همین دلیل می‌خواهد ماست مالی کند، پس می‌گوید: در روایت سیوطی تصریح شده بود که ابوبکر نزدیک غار به رسول خدا ملحق شده است!!

اکنون اگر حوصله تان سر نمی‌رود پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر قسمتی از روایت سیوطی را به نقل از قزوینی بخوانید: «جلال الدین سیوطى در الدر المنثور مى‌نویسد:   
 (رسول خدا ج شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس مى‌گوید: ابوبکر وقتى دید که آن جناب از شهر بیرون مى‌رود به دنبالش به راه افتاد و صداى حرکتش به گوش رسول خدا ج رسید، آن حضرت ترسید مبادا یکى از دشمنان باشد که در جستجوى او است، وقتى ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا ج صداى او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابوبکر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوى آن حضرت برخاستند، و نزد مردى قیافه شناس از قبیله بنى مدلج فرستادند. او جاى پاى آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید.»

خواندید؟ متوجه شدید که قزوینی به همین راحتی دروغ می‌گوید؟ در این روایت نه تنها صحبتی از ملحق شدن ابوبکر به پیامبر آن هم نزدیک غار نیست بلکه تصریح شده که پیامبر هنوز از شهر خارج نشده که ابوبکر به دنبال ایشان می‌روند؛ پس به طبع باید از داخل مکه یا حداقل در ابتدای خارج مکه رد پای ابوبکر با رد پای نبی اکرم جمع شده باشد، اما دقت کنید که در همین روایت نیز می‌گوید که کرز رد پای پیامبر را از دم در خانه تا غار گرفت ولی صحبتی از رد پای ابوبکر نیست!

در عجبم که چرا قزوینی از این روایت این نتیجه را نگرفته که چون «کرز رد شناس» رد را تا دم غار گرفته ولی هیچ صحبتی از رد پای ابوبکر نیست پس حتماً ابوبکر همراه پیامبر نبود!! اما طبق روایت، باید رد پای ابوبکر هم کنار رد پای پیامبر باشد و اگر اشاره ای به رد پای ابوبکر صدیق نشده به معنی نفی همراهی ابوبکر نیست! چرا که در همین روایت بی‌سند تصریح شده که ابوبکر از داخل مکه با پیامبر همراه شد؛ من در حیرتم که چرا قزوینی نمی‌فهمد!

پس تا به الان واضح شد که اصولاً قزوینی خودش هم نمی‌داند که چه می‌خواهد و چه می‌گوید و نقل‌هایی که عرضه کرده هیچ ربطی به نتیجه گیری و هدف او ندارد و این نشان دهندۀ سرگردانی و بی‌پایه بودن ادعای اوست؛ با این وجود نیازی نیست به سخنان بزرگوارانی که قزوینی نقل کرد بپردازیم ولی مختصر نظری بی‌فایده نخواهد بود.

در ابتدا از امام سخاوی و ابن ضیاء نقل کرده که از کرز بن علقمه صحبت کرده و به ردگیری او اشاره کرده‌اند منتهی فقط به رد پیامبر اشاره نمودند و صحبتی از رد ابوبکر نیست، حال سؤال این است که چرا این بزرگواران چنین کرده‌اند؟ جواب این است که آن بزرگوارن به منظور خلاصه نویسی و به منظور رساندن اصل پیام فقط به ماجرای ردگیری او مختصر اشاره‌ای کردند و هدف آشنا نموندن خواننده با شخصیت «کرز بن علقمه» است و نه ذکر ماجرای هجرت و این قول به این معنی نیست که آن بزرگواران معتقد بودند که ابوبکر خارج از مکه با پیامبر همراه شده است.

امام سخاوی در کتاب «التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة» که مورد استناد «قزوینی» است، می‌نویسد: «وتحرك رسول الله ج - بعد مكثه من حين النبوة بضع عشرة سنة - للهجرة، ثم خرج بالتأييد والتوفيق، في صحبته أبو بكر الصديق، السابق بالتصديق، بإذن من الله له في الهجرة، واستصحابه إلى غار ثور، فمكث فيه ثلاث ليال، وأنبت الله شجرة فسدت وجه الباب، وأمر العنكبوت فنسجت على فمه، وحمامتين وحشيتين فوقفتا بفمه، فكان ذلك سبباً لتحققهم عدم أحد به»[[455]](#footnote-455)

او از «ابن ضیاء» هم نقلی مشابه دارد، وضعیت ابن ضیاء هم به همین ترتیب است و ایشان مختصر نویسی کرده‌اند و در کل تمام کسانی که قزوینی از آن‌ها نقل قول کرده مختصر نویسی کرده‌اند و عقیدۀ تمام آن‌ها در مورد این همراهی آن است که ابوبکر صدیق از داخل مکه و از داخل خانۀ خودشان با نبی اکرم ج همراه بوده و هجرت را شروع کرده‌اند.

ابن ضیاء در کتاب «تاريخ مكة المشرفة» که قزوینی به آن استناد کرده، می‌نویسد: «ويروى أن أبا بكر لما خرج مع رسول الله ج متوجهاً إلى الغار»[[456]](#footnote-456)

در چند صفحه بعد کل ماجرا را نقل می‌کند و حتی دقیقاً به شروع هجرت از خانۀ ابوبکر تصریح دارد و می‌نویسد: «فجاء رسول الله ج فاستأذن فأذن له، فدخل فقال رسول الله ج لبي بكر: «اخرج من عندك» فقال أبو بكر: إنما هم أهلك بأبي أنت. قال: «فإني قد أذن لي في الخروج». فقال أبو بكر: الصحبة يا رسول الله؟ قال رسول الله ج: «نعم»...»

ابن حزم؛ ایشان در «سیرت» کتاب مشهور «جوامع السیرة» را دارند و ایشان در این کتاب می‌نویسند: «وخرج رسول الله ج من خوخة في ظهر دار أبي بكر الصديق رضي الله عنه، التي في بني جمح، ليلاً، فنهضا نحو الغار الذي في الجبل، الذي اسمه ثور بسفل مكة، فدخلا فيه. وأمر أبو بكر ابنه عبد الله أن يتسمع ما يقول الناس، وأمر مولاه عامر بن فهيرة أن يرعى غنمه، وأن يريحها عليهما ليلاً ليأخذا منها حاجتهما. وكانت أسماء بنت أبي بكر تأتيهما بالطعام، ويأتيهما عبد الله بن أبي بكر بالأخبار، ثم يتلوهما عامر بالغنم، فيعفى أثرهما. فلما فقدته قريش أتبعته بقائف معروف فقاف الأثر حتى وقف عند الغار، فقال: هنا انقطع الأثر، فنظروا، فإذا بالعنكبوت وقد نسج على فم الغار من وقته»[[457]](#footnote-457)

ابن خلدون نیز در تاریخ خود می‌نویسد: «وخرج رسول الله ج من خوخة في ظهر دار أبى بكر ليلا وأتيا الغار الذى في جبل ثور باسفل مكة فدخلا فيه وكان عبد الله بن أبى بكر يأتيهما بالاخبار وعامر بن فهيرة مولى أبى بكر وراعى غنمه يريح غنمه عليهما ليلا ليأخذا حاجتهما من لبنها وأسماء بنت أبى بكر تأتيهما بالطعام وتقفى عامرا بالغنم اثر عبد الله ولما فقدته قريش اتبعوه ومعهم القاثف فقاف الاثر حتى وقف عند الغار وقال هنا انقطع الاثر»[[458]](#footnote-458)

یعنی: «رسول خدا ج شب هنگام از روزنى که در پشت خانه ابوبکر بود بیرون آمد و هردو به غارى که در کوه ثور در پایین مکه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبد الله بن ابى بکر بر ایشان خبر مى‌آورد و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوى برد تا آنان شیر برگیرند و اسماء، دختر ابوبکر بر ایشان طعام مى‌برد. عامر گوسفندان را از پى عبد الله مى‌برد. چون قریش در تعقیب خود، او را گم کردند، با کسى که رد پاها را بشناسد، از پى او روان شدند. این مرد تا غار ثور پیش آمد. بر در غار ایستاد و گفت در اینجا جای پاها قطع شده است...»

بلاذری در همین کتاب (انساب الاشراف) و در همین صفحه و دقیقاً قبل از جملاتی که قزوینی نقل کرده می‌نویسد: «قالوا: وخرج النبي ج وأبو بكر من خوخة في ظهر بيت أبي بكر، حتى أتيا غار ثور، فصارا فيه، وكان عامر بن فهيرة يرعى غنما لأبي بكر، فيعزب بها ثم يبيت قريبا، ولا يبعد. فكانا يصيبان من رسلها. فاستأجر أبو بكر رجلاً دليلاً، يقال له عبد الله بن أريقط الديلي، من كنانة بن خزيمة. وصنع آل أبي بكر لرسول الله ج وأبي بكر سفرة، وذبحت شاة وطبخ لحمها، وجعل في جراب. فقطعت أسماء بنت أبي بكرب قطعة من نطاقها، فأوكت به الجراب، فقال رسول الله ج: إن لها نطاقين في الجنة. فسميت ذات النطاقين ويروى أنه كان لها نطاق تنتطق به في منزلها، ونطاق تنتطق به إذا حملت الطعام لرسول الله ج وأبي بكر، فقيل لها ذات النطاقين.

قالوا: وبعثت قريش قائفين يقصان آثار رسول الله ج. أحدهما كرز بن علقمة بن هلال الخزاعي. فاتبعاه، حتى انتهيا إلى غار ثور. فرأى كرز عليه نسج العنكبوت. فقال:‌ها هنا انقطع الأثر. فانصرفوا.»[[459]](#footnote-459)

ابن اثیر نیز می‌نویسد: «فخرج هو وأبو بكر مستخفيين من قريش فقصدا غارا بجبل ثور فأقاما به ثلاثا وقيل أكثر من ذلك...»[[460]](#footnote-460)

و در «الکامل» می‌نویسد: «و خرجا من خوخة في بيت أبي بكر في ظهر بيته، ثمّ عمدا إلى غار بثور فدخلاه‏»[[461]](#footnote-461)

یعنی: «پیغمبر و ابوبکر از دریچه‌ای که در پشت خانه ابوبکر بود خارج شده سوى غاری که در کوه ثور واقع شده رهسپار شده و در ان داخل شدند.»

پس با این وجود ثابت شد که جناب قزوینی سفسطه آبادی چیزی جز فریب و تدلیس در چنته ندارند!

نکته: قزوینی، در بحث قبلی به روایتی از مسند امام احمد استناد کرد که طبق آن ابوبکر بعد از حرکت پیامبر اکرم به خانه نبی آمد و علی مکان پیامبر را به ابوبکر گفت و ابوبکر از خانه پیامبر حرکت کرد و به سمت غار رفت؛ حال دقت کنید که کرز بن علقمه رد شناس رد گیری را باید از دم در خانۀ ایشان شروع کرده باشند که در این صورت در همان ابتدا رد پای ابوبکر نیز باید وجود داشته باشد و همینطور در مسیر راه نیز باید رد پای ابوبکر باشد و اگر خلاف این باشد باید تعجب کنیم.

چرا حضرت علی، سیدنا ابوبکر را به سوی پیامبر راهنمایی کرد؟

قزوینی سخنانش را ادامه داده و می‌نویسد: «ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا امیرمؤمنان÷ مسیر رسول خدا ج را به ابوبکر نشان داد؟ جواب واضح است؛ چون اگر امیرمؤمنان÷ جای رسول خدا را نشان نمی‌داد، ممکن بود که ابوبکر با ایجاد سروصدا و یا پرس و جو از این و آن، مشرکان را متوجه عدم حضور رسول خدا نماید و مشرکان همان لحظه به دنبال رسول خدا راه مى‌افتادند و آن حضرت را قبل از آن که به غار برسد، دستگیر نمایند؛ بنابراین امیرمؤمنان÷ برای حفظ اسرار هجرت، مسیر رسول خدا را به ابوبکر نشان داد.

جواب:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو عقل زائل شود |  | هر خزعبل برهان شود! |

در عجبم که چرا اندیشه نمی‌کنند!! اگر ابوبکر می‌خواست سر و صدا کند چرا درون غار سر و صدا نکرد؟ چرا وقتی علی جای پیامبر را به او گفت، در جا لو نداد؟ مگرشما عقل ندارید که چنین اراجیف می‌بافید؟

علی چطور به خود اجازه داد که جای پیامبر را لو دهد و از کجا می‌دانست که ابوبکر جای پیامبر را لو نمی‌دهد؟ از طرفی، ابوبکر نزد شما از ابولهب بدتر است، یعنی دانستن ابوبکر باید بدتر از دانستن ابولهب باشد پس دوباره می‌پرسم، چرا علی جای پیامبر را لو داد؟ از سویی دیگر، ابوبکر نصف شب آنجا چه می‌کرد؟

اما اینکه می‌گوید: ابوبکر سر و صدا می‌کرد و مشرکان با خبر شده و به دنبال نبی اکرم می‌رفتند و ایشان را دستگیر می‌کردند، این از کم خردی قزوینی است.

1. اگر بگوییم ابوبکر 1 ساعت بعد از حرکت پیامبر به خانۀ ایشان آمد باید قبول کنیم که در این مدت پیامبر اکرم ج به غار رسیده‌اند چرا که مفسرین و مؤرخین نوشته‌اند که فاصلۀ غار ثور با مکه یک ساعت راه است.
2. اگر بگوییم ابوبکر بلافاصله یا چند دقیقه بعد از نبی اکرم رسید، این بسیار بعید است که کفاری که خانه پیامبر را محاصره کرده‌اند و نمی‌خواهند پیامبر از محاصره شدنش با خبر شوند، اجازه دهند ابوبکر داخل خانه شود و وضعیت بیرون خانه را شرح دهد و همچنین ابو لهب که به مشرکین اجازه نداد سر شب حمله کنند به دلیل وجود زنان و کودکان چگونه به ابوبکر اجازه می‌دهد به همین راحتی وارد شود و گذشته از آن چطور به همین راحتی ابوبکر را رها می‌کنند که از خانه خارج شود و چطور این احتمال را ندادند که ابوبکر ممکن است برود و یاران پیامبر و همچنین آن دسته از بنی هاشم را که پشتیبان پیامبر بودند را با خبر کند و کارشان را خراب کند؟؟ یا چگونه حضرت علی به این فکر نکرد که با رفتن حضرت ابوبکر به سمت بئر میمون، ممکن است بعضی از مشرکین او را تعقیب کنند و به رسول خدا برسند؟!

گذشته از آن، این روایت از لحاظ سندی ضعیف است و ما در صفحات گذشته هم از لحاظ متن و هم سند این روایت را بررسی کردیم؛ مراجعه کنید.

\*\*\*\*\*\*\*\*

بعد از این قزوینی می‌رود بر سر نقد روایتی که امام «زُهری» از «عروه بن زبیر» از ام المؤمنین عائشه نقل کرده که در صحیح بخاری آمده است، او به خیال خودش می‌خواهد این روایت را از لحاظ سند بررسی کرده و ضعفش را ثابت کند! بله! همین‌ها که جرأت ندارند روایات کتب خودشان را غربال کنند الان می‌خواهند سند روایات ما را بررسی کنند، و چه شود آن روز که گاری سوار بخواهد بر خلبان جنگندۀ اف 16 ایراد بگیرد![[462]](#footnote-462)

قبل از بررسی سخنان قزوینی این را باید بگویم که این روایت در نزد اهل سنت کوچکترین اشکالی ندارد و از نظر سند کاملاً صحیح است و تا به حال کسی از اهل سنت نگفته که این روایت از نظر سند مشکل دارد، پس از نظر اهل سنت این روایت کاملاً مقبول و مورد اعتماد است اما اگر قزوینی و امثال او بخواهند آسمان را به زمین ببافند و از شخصی چون امام زهری ضعف پیدا کنند و به خیال خودشان روایت را مردود جلوه دهند، بدانند که در خواب و خیال به سر می‌برند چرا که امام زهری نزد اهل سنت مقامی نزدیک به مقام ائمۀ اربعه دارد و تا به حال کسی نگفته روایات او قابل اعتماد نیست و او ثقه نیست بلکه همه او را با کلماتی چون «امام»، «حجة»، «حافظ» و.... یاد کرده‌اند، پس از نظر اهل سنت این روایت و راویان آن بی‌اشکال هستند.

اما شبهات قزوینی بر سه وجه است، وجه اول: زهری از عمال بنی امیه بود. وجه دوم: زهری مدلس بود. وجه سوم: زهری دشمن سیدنا علی بود.

ما ابتدا، وجه سوم (دشمنی زهری با سیدنا علی!) را بررسی می‌کنیم سپس در مورد دو وجه دیگر صحبت خواهیم کرد.

«نقد شبهات حول امام زُهری»

قزوینی: زُهری دشمن امام علی بود!

قزوینی: «زهرى نسبت به امیرمؤمنان÷ بد گویى مى‌کرده است. ابن أبى الحدید معتزلى شافعى در شرح نهج البلاغه مى‌نویسد: «زهرى نیز از منحرفان نسبت به على÷ بود. از محمد بن شیبه روایت شده است که روزى در مسجد مدینه زهرى و عروة بن زبیر نشسته بودند و از على بدگوئى‌ها می‌کردند. این خبر بعلى بن الحسین÷ رسید پیش آن‌ها آمده و فرمود: اما تو عروه پدرم با پدرت پیش خدا حکومت بردند خدا به نفع پدرم حکومت کرد. و تو اى زهرى! اگر در مکه بودى نشان مى‌دادم که چه شخصیتى دارى.»

جواب:

قبل از جواب به 2 نکته توجه کنید.

1. نزد آخوند شیعی همۀ اهل سنت، دشمن اهل بیت (=ناصبی[[463]](#footnote-463)) هستند؛ شیخ حسین آل عصفور درازی بحرانی، صریحاً می‌نویسد: «بل اخبارهم علیهم السلام تنادی بان النواصب هو ما یقال له عندهم سنیاً..... ولا كلام فی ان المراد بالناصبة فیه هم اهل التسنن...»[[464]](#footnote-464)!!

نه تنها تمام اهل سنت بلکه تمام اصحاب پاک پیامبر اکرم ج نزد این قوم، دشمن حضرت علی به حساب می‌آیند (الا قلیلا) چرا که آنان بیعت شکنی کردند و به قول شیعه سر عهد و پیمان خود نماندند و با غاصبین همکاری کردند و ابوبکر و عمر و عثمان را بر حضرت علی ترجیح دادند و همۀ این‌ها در نزد شیعۀ صفوی به معنی دشمنی با حضرت علی است!!

جزائری می‌نویسد: «وقد روی عن النبیّ ج انّ علامة النواصب تقدیم غیر علیّ علیه»!![[465]](#footnote-465)

پس جناب قزوینی چرا به خود زحمت می‌دهند که ثابت کند امام زهری ناصبی است؟ در مذهب او تمام منکرین امامت ناصبی هستند، دیگر لازم به ذکر توضیح و تفصیل نیست!

1. به اعتقاد نویسنده دشمنان درجه یک سیدنا علی و دیگر ائمه، همین قزوینی و عمامه به سرهایی مانند او هستند؛ چرا که به نام اهل بیت گناه می‌کنند به نام اهل بیت زنا را تجویز می‌کنند (صیغه) و به نام آنان مال مردم را بالا می‌کشند (خمس) و این‌ها همه دشمنی آشکار با آن بزرگواران است و دوست داشتن آنان به جز با تبعیت ثابت نمی‌شود چرا که: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ﴾

اما در مورد امام زُهری/ و این روایتی که از «ابن ابی الحدید» معتزلی متشیع[[466]](#footnote-466) نقل شده، نه تنها مورد قبول ما اهل سنت نیست بلکه علمای اهل تشیع نیز این روایت را قبول ندارند.

محمد حسن زاهدی توچائی شیعی در رساله‌ای تحت عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری» می‌نویسد: «البته در جایی از تاریخ، تذکّر امام÷ به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علی÷ نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، 4/102) ولی تستری این خبر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک[[467]](#footnote-467): 9/583-584)....» [[468]](#footnote-468)

پس این روایت بنا بر «شهد شاهد من اهلها» مردود می‌گردد، البته لازم به ذکر است که خود جناب محمد حسن زاهدی توچائی نیز این اتهام را مردود می‌داند!

قزوینی در ادامه می‌نویسد:

«و امام على بن الحسین÷ در نامه به زهرى مى‌نویسد:

بدان که ساده‏ترین نمونه کتمان و سبک‌ترین بارى که (در این راه) به دوش مى‏کشى، این است که ترس و وحشتى را که ستمگر (از عواقب بیدادگرى و مردم آزارى در دل) دارد تو با نزدیک شدن به او (به عنوان یک مقام دینى) و پذیرفتن دعوت گاه و بیگاهش تسکین مى‏دهى، و راه ضلالت را برایش هموار مى‏کنى. من چه بیمناکم که تو فردا با گناه خود همراه ستمگران وارد شوى، و از آن دست مزدها که براى همکارى با ستمگران دریافت کرده‏اى بازخواست شوى، تو اموالى را به ناحق گرفته‏اى، به کسى نزدیک شده‏اى که حق هیچ کس را رد نمى‏کند، و تو نیز با نزدیکى به او باطلى را بر نمى‏گردانى، با آن که به دشمنى خدا برخاسته طرح دوستى ریخته‏اى، مگر نه این است که با این دعوت‌ها مى‏خواهند تو را چون قطب آسیا محور بیدادگرى‌ها قرار دهند، و ستمکارى‏ها را گرد وجود تو بچرخانند؟ تو را پلى براى بلاها (و مقاصد) شان سازند، نردبان گمراهى‌ها و مبلغ کجروی‌هایشان باشى، و به همان راهى برندت که خود مى‏روند؟ مى‏خواهند با وجود تو عالمان راستین را در نظر مردم مشکوک سازند، و دل‌هاى عوام را بسوى خود کشند. [اى عالم دین فروخته] کارى که به دست تو مى‏کنند از عهده مخصوص‏ترین وزیران و نیرومندترین همکارانشان بر نمى‏آید، تو بر خرابکاری‌هاى آنان سرپوش مى‏نهى، پاى خاص و عام را به بارگاهشان مى‏گشائى...»

جواب:

این نامه (که قزوینی فقط قسمتی از آن را نقل کرده است) توسط «محمد حسن زاهدی توچائی» که از دانشمندان شیعه می‌باشد، مورد بررسی قرار گرفته و این نویسندۀ شیعی در مقاله‌ای 15 صفحه‌ای بطلان این نامه را اثبات می‌کند، منبع این نامه کتاب «تحف العقول» نوشتۀ «ابن شعبه» می‌باشد که این نامه بدون هیچ سندی در این کتاب آمده است که همین بی‌سند بودن نامۀ مذکور برای بی‌ارزش بودن آن کافیست.

اما از جمله دلایلی که باطل بودن این نامه را ثابت می‌کند عدم تناسب مفاد نامه با سنّ امام زهری است، چرا که در این نامه، زهری شخصی پیر که اواخر عمر خود را می‌گذراند معرفی شده که این خلاف واقع است زیرا، امام زُهری در آن دوران حداکثر 38 ساله بوده است، تأکید می‌کنم، حداکثر 38 ساله و غیر ممکن است که شخصی عاقل خطاب به فرد 38 ساله بگوید: «تنت سالم و عمرت دراز شده است... تو در خانه ای هستی که اعلام کوچیدن در داده است، مردپس از مرگ همسالانش چه اندازه زنده می‌ماند؟... آماده باش که سفر دوری، از تو نزدیک شده است... تو از یاد هم سن‌ها و هم بازی‌های گذشته‌ات غفلت ورزیدی و پس از آن‌ها چون گوسفندی شاخ شکسته به جا ماندی!... اگر دنیا این اندازه در دل تو جا کرده با این سالخوردگی و دانشمندی و دم مرگی، پس جوان نورس چه کند...»

پس واضح است که شخص واضع این روایت تمام شرایط را در نظر نگرفته که اینچنین نامۀ ناپخته ای را جعل کرده و به امام سجاد÷ نسبت داده است.

اما نکتۀ دوم که جعلی بودن این روایت را ثابت می‌کند این است که، امام زهری از ملازمان و از یاران امام سجاد÷ بود، آن دو با هم رفت و آمد داشته‌اند[[469]](#footnote-469)، دکتر سید حسین محمد جعفریشیعی می‌نویسد: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهرى یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین÷ بود.»[[470]](#footnote-470)

امام سجاد خیلی راحت می‌توانستند سخنانشان را حضوری و مستقیماً به این یار نزدیکشان بگویند نه اینکه نامه بنویسند؛ این یعنی لقمه را دور سر چرخانیدن و سپس در دهان نهادن که از عقل به دور است!

لازم به ذکر است که نویسندۀ سابق الذکر (محمد حسن زاهدی) برای اثبات بطلان این نامه چهار قرینه آورده که برای شیعیان باید کافی باشد، در اینجا بد نیست قسمتی از آن مقاله را نقل کنیم؛ محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال 82 هجری تا پایان حیات آن حضرت÷ (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.» [[471]](#footnote-471)

و می‌نویسد: «وی (زهری) گر چه از سویی با ولید بن عبدالملک (خلافت: 86-96هـ ق) ملازم بود، اما برابر ولید که نزول آیه.. ﴿وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١١﴾ [النور: 11][[472]](#footnote-472) را در شان حضرت علی÷ معرفی می‌کرد ایستادگی کرده و آن را در شان عبد الله بن ابی می‌دانست (نک: ابونعیم اصفهانی[[473]](#footnote-473) 3/369).»[[474]](#footnote-474)

حتی که او در مورد زهری می‌نویسد: «از مسیر اهل بیت منحرف نشد. ارادات وی به آن حضرت÷ (امام سجاد) حتی تا آخرین روزهای حیات حضرت زین العابدین÷ ادامه داشت.»[[475]](#footnote-475)

و می‌نویسد: «ظاهراً اولین اظهار ارادت زهری به امام سجاد÷ و قرار گرفتن وی در جرگه اصحاب آن حضرت÷، پس از جریان کمک امام÷ به وی در ارتباط خطایش بود.

آورده‌اند که زهری پس از اولین دیدارش با عبدالملک، هنگام بازگشت به مدینه، خطایی مرتکب و غلامش به دست خودش کشته شد. وی برای جبران خطایش از سعید بن مسیّب، ابو عبدالرحمن، عروه بن زبیر، قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله در مدینه پرسید. همگی گفتند برای این کار توبه ای وجود ندارد[[476]](#footnote-476). خبر به علی بن الحسین÷ رسید، با راهنمایی امام÷ در کار زهری گشایش حاصل شد (نک: ابن عبد ربه[[477]](#footnote-477)، 5/135و136). آن حضرت÷ وی را به توبه و استغفار و پرداخت دیه به خانواده مقتول فرمان داد و زهری نیر چنین کرد (نک: ابن کثیر[[478]](#footnote-478)، 9/113). برخی این راهنمایی را پس از نه سال مسکن گزیدن وی در غار عنوان کرده‌اند (نک: ابن شهر آشوب[[479]](#footnote-479)، 4/159). پس از کمک امام÷ به زهری (نک: ابن منظور[[480]](#footnote-480)، 17/245و246) از وی نقل شده است که گفت: بر من گشایش کردی ای آقای من. خداوند به آنجایی که رسالت خویش را قرار می‌دهد، داناتر است (نک: ابن شهر آشوب، همانجا). سپس به نزد خانواده‌اش بازگشت و ملازم علی بن الحسین**÷** بود و از اصحاب ایشان شمرده می‌شد (نک: مغربی[[481]](#footnote-481)، 3/258؛ ابن شهر آشوب، همانجا). زهری از امام**÷** روایت و فضل ایشان رانقل می‌کرد (نک: مغربی، همانجا). به همین جهت برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد؟ (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا). او خود می‌گفت: علی بن الحسین بیش از همه بر من منّت دارد (نک: ابن سعد، 5/214؛ ابن منظور، 17/246).

تعابیر و حالات نقل شده از زهری پس از کمک امام÷ به وی، از ارادتمندی ویژۀ او به آن حضرت**÷** نشان دارد. با توجه به انجام این کمک، پس از اولین ملاقات زهری با عبدالملک (در سال 82)، به نظر می‌رسد زهری از حدود سال 82، با امام سجاد÷ ارتباط برقرار کرد و در زمرۀ ارادتمندان ایشان قرار گرفت و پیش از آن چنین ارتباطی بین زهری و امام÷ وجود نداشت. شاهد صحّت این مدعا، رجوع زهری به عالمانی در مدینه، همچون سعید بن مسیّب، عروة بن زبیر و... ، و عدم رجوع وی به امام÷ پس از ارتکاب آن خطا است. حال آن که، اگر این ارتباط پیش از آن زمان بین زهری و امام÷ وجود داشت، او برای حلّ معضل بزرگ خویش، ابتدا به آن حضرت÷ مراجعه می‌کرد.

وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم÷، حالات وی در برخورد با آن حضرت÷، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادمتندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام÷ نشان دارد و بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت**÷** است. به منظور بیان اظهارات زهری در تمجید از شخصیت حضرت علی بن الحسین÷، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

هیچ قریشی (نک: ذهبی، سیر اعلام النبلاء، 4/387) و هاشمی را برتر و فیه تر از علی بن الحسین ندیدم (نک: ابن جوزی[[482]](#footnote-482)، 4/460) علی بن الحسین برای ما حدیث گفت و او برترین هاشمیی بود که درک کردم. کسی را از اهل این بیت، یعنی بیت النبی، برتر از علی بن الحسین درک نکردم (نک: مفید[[483]](#footnote-483)، 2/141 و 144). بیشترین همنشینی ام با علی بن الحسین بود (نک: مزّی[[484]](#footnote-484)، 13/239).

هر گاه نام علی بن الحسین برده می‌شد، زهری می‌گریست و می‌گفت: **«**زین العابدین**»** (نک: ابن منظور، 17/235؛ اربلی[[485]](#footnote-485)، 2/289). در روایتی نیز زهری امام علی بن الحسین÷ را زاهدترین مردم دنیا معرفی می‌کند (نک: شیخ صدوق[[486]](#footnote-486)، 1/230).

اظهارات محبت آمیز زهری نسبت به امام سجاد**÷** به هنگام مشاهده آن امام**÷** در غل و زنجیر (نک: ابن جوزی، همانجا) به هنگام بردن ایشان از مدینه به شام توسط کارگزان حکومتی عبدالملک بن مروان نیز از ارادت وی به امام**÷** نشان دارد (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/135؛ اربلی، 2/288؛ ابن شهر آشوب، 4/132). متن خبر از وقوع این جریان در سال‌هایی که زهری با دربار عبدالملک ارتباط داشته است، حکایت دارد.

اظهار محبت زهری برابر امام**÷**، به هنگام مشاهدۀ حمل آرد در شب توسط آن حضرت**÷** (نک: شیخ صدوق، 1/231) نمایان گر ارادت زهری به ایشان است.

از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجاد÷ نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/141-145) که مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت**÷** است. وی احادیثی در زمینه بهترین اعمال (نک: کلینی، 2/130)، قرآن کریم (نک: ابن منظور، 17/240)، اقسام روزه (نک: کلینی، 4/83) و همچنین دعاهایی از آن حضرت÷ (نک: ابن کثیر، 9/115) نقل کرده است.

روایتی نیز مربوط به جانشینی حضرت زین العابدین÷ از زهری نقل شده است (نک خزّاز قمی رازی[[487]](#footnote-487)، 241-243) از سیاق این روایت، چنین بر می‌آید که باید به آخرین روزهای عمر مبارک آن حضرت÷ مربوط باشد. همچنین زهری در خصوص آثار مشاهده شده بر پشت آن حضرت÷ پس از وفات، و به هنگم غسل دادن ایشان، اخباری نقل کرده است (نک: ابن شهر آشوب، 4/154). این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد**÷** تا پایان حیات آن حضرت**÷** را نشان دهد.

البته در جایی از تاریخ، تذکّر امام÷ به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علی÷ نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، 4/102) ولی تستری این خیر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک: 9/583-584)...........» [[488]](#footnote-488)

پس با این وجود نه تنها ثابت کردیم که این نامه جعلی است بلکه ثابت کردیم که امام زهری از یاران و از ملازمان امام سجاد بوده است تا جایی که در آخرین لحظات عمر امام سجاد نیز بالای سر ایشان حاضر بوده است!

علی نمازی شاهرودی می‌نویسد: «الزهري قال: دخلت على عليّ بن الحسين عليه السلام في مرضه الّذي ‏توفّي فيه دخل عليه محمّد ابنه فحدّثه طويلًا بالسرّ فسمعته يقول: فيما يقول: عليك بحسن الخلق‏»[[489]](#footnote-489)

یعنی: «زهرى مى‏گوید: به حضور امام سجّاد÷ در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتى طولانى با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام‏ سجّاد÷ شنیدم که به فرزندش مى‏فرمود: علیک بحسن الخلق‏: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک».

قزوینی: زهری از عمر بن سعد روایت نقل کرده پس دشمن اهل بیت است!

قزوینی: «از این نیز که بگذریم، زهرى از کسانى است که از عمر بن سعد روایت نقل کرده است و با این کار دشمنى خود را با اهل بیت علیهم السلام آشکار نموده است. عمر سعدى که جگر گوشه رسول خدا را با آن وضع فجیع به شهادت رساند و نوامیس رسول خدا را به اسارت گرفت. ذهبى مى‌نویسد:

عمر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، وعنه ابنه إبراهيم، وقتادة، والزهري.

عمر بن سعد، از پدرش روایت نقل کرده و از او پسرش ابراهیم، قتاده و زهرى روایت نقل کرده‌اند.

آیا چنین کسى مى‌تواند مورد اعتماد باشد؟ آیا روایت چنین کسى مى‌تواند منبع عقائد مسلمانان باشد؟»

جواب:

بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «آن کس که ز روی علم و دین اَهل بود |  | داند که جواب شبهه‌ات سهل بود.» |

زهری فقط یک روایت از عمر سعد نقل کرده، این ایراد از آن ایرادهای بنی اسرائیلی است که تابع هیچ قانونی نیست و اگر بخواهیم این ایراد قزوینی را یک اصل قرار دهیم و بر تمام راویان تعمیم دهیم تقریباً هیچ راوی نمی‌ماند که نزد جناب قزوینی وثاقت داشته باشد!

توضیح: طبق عقیدۀ آخوند شیعی، اصحاب محمد ج که بیعت خیالی روز غدیر را شکستند همه دشمن حضرت علیس هستند، خود جناب قزوینی در این مقاله سه نفر را به عنوان دشمن حضرت علی معرفی کرده، 1. امام زُهری 2. عروة بن زبیر 3. انس بن مالک؛ گذشته از این سه بزرگوار چنانکه گفته شد تمام اصحاب (الا قلیلا) نزد آخوند شیعی دشمن اهل بیت به حساب می‌آیند! که در رأس آنان خلفای ثلاثه قرار دارند.

حال که فهمیدیم نزد آخوند شیعی، تمام اصحاب دشمن حضرت علی و فرزندان او هستند، و چنانکه قزوینی نقل روایت از دشمن اهل بیت را مساوی با عدم وثاقت دانسته، باید تمام کسانی که از اصحاب نبی اکرم روایت نقل کرده باشند همه غیر قابل اعتماد باشند.

حال ببینیم چه کسانی از این بزرگواران روایت نقل کرده‌اند.

1. سیدنا علیس از کسانی روایت نقل کرده است که نزد شیعه از عمر بن سعد که هیچ حتی از شمر و یزید هم بدتر هستند! حضرت علی از سیدنا ابوبکر صدیق «4 روایت» و از سیدنا عمر فاروق «6 روایت» نقل کرده است! همان ابوبکری که نزد شیعه غاصب خلافت و مسبب انحراف مسلمانان است!! و همان عمری که نزد شیعه ضارب و قاتل فاطمه و مسبب سقط جنین اوست، همان عمری که طناب به گردن علی انداخت و او را کشان کشان برای بیعت برد و همان عمری که به زور و با تهدید، دختر علی را به ازدواج خود در آورد!

فقط این دو نفر نیستند، بلکه سیدنا علی از «انس بن مالک» هم روایت نقل کرده است، همان انس بن مالکی که قزوینی در موردش می‌گوید: «أنس بن مالک... او از دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب مى‌شود و در موارد بسیارى عداوت و دشمنى خود را با امیر مؤمنان÷ آشکار کرده است» [[490]](#footnote-490)

و همچنین از زبیر بن عوام «3 روایت» از طلحه بن عبید الله «2 روایت» از ام المؤمنین عائشه «2 روایت» و از عثمان بن عفان «4 روایت» نقل کرده است.

حال که حضرت علی از چنین کسانی روایت نقل کرده است، باید روایات او نیز به مانند روایات امام زُهری، مردود باشد، اما مگر این قزوینی که از خود قانون می‌تراشد خودش می‌تواند تابع قانون خودش باشد؟؟ محال است.

راستی! یکی از کسانی! که حضرت علی از ایشان روایت نقل کرده است، الاغی مشهور و برجسته به نام «عفیر» می‌باشد[[491]](#footnote-491) که گویا نام اصلی ایشان «عَتِیقُ بْنُ شِهَابِ بْنِ حَنِيفَة»[[492]](#footnote-492) می‌باشد، ایشان خری سخنگو می‌باشند که جناب کلینی خالق این خر سخنگو هستند، در کتب رجالی هر چه گشتم که ببینیم این الاغ ناصبی بوده یا خیر، چیزی در این باره ندیدم ولی قرینه ای وجود دارد که همین الاغ نیز ناصبی است، چرا که نزد ام المؤمنین عائشه می‌آید و برای او درد و دل می‌کند و نزد رافضیان، ام المؤمنین عائشه، ناصبی است[[493]](#footnote-493)! لابد، عفیر نیز ناصبی بوده که با یک ناصبی درد و دل کرده[[494]](#footnote-494)... والله اعلم

1. حال ببینیم در لیست شیوخ [[495]](#footnote-495) امام سجاد÷ چه کسانی هستند.

مروان بن حکم (4 روایت)، معاویه بن ابی سفیان (1 روایت)، انس بن مالک (2 روایت) ابوهریره (3 روایت)، ام المومنین عائشه، عمر بن خطاب و...

دقت کردید؟؟ مروان بن حکم و معاویه از کسانی هستند که امام زین العابدین از آن‌ها روایت نقل کرده است!!! جناب قزوینی معطل نکنید هر چه سریعتر امام سجاد را از لیست ثقات خارج کنید!

در بین شیوخ ابن عباس نیز کسانی چون: ابو سفیان (3 روایت) صفوان بن أمیة (1 روایت) معاویه (4 روایت) ام المومنین عائشه (23 روایت) ابوبکر صدیق (16 روایت) عمر بن خطاب (87 روایت)!!

تعداد روایاتی که ابن عباس از حضرت عمر نقل کرده است، 87 روایت است!! و حضرت عمر کسی است که شیعیان او را قاتل سیده فاطمه و غاصب خلافت حضرت علی می‌دانند!!

و نه تنها حضرت علی و امام سجاد و ابن عباس از حضرت عمر روایت نقل کرده‌اند بلکه سیدنا حسن و سیدنا حسین نیز از آن بزرگوار روایت نقل کرده‌اند.

کمیل بن زیاد فقط از 4 نفر روایت نقل کرده آن هم از ابوهریره (7روایت)، حضرت علی (6)، حضرت عمر (3)، ابوذر (1)

از خنده آور ترین و در عین حال تأسف بر انگیز ترین مسائلی که شخص، حیران می‌ماند که بخندد یا بگرید این است که قزوینی برای اینکه بتواند حرف خود را به کُرسی بنشاند بزرگان اسلام را تخطئه کرده که از جملۀ این بزرگان «عروة بن زبیر» است که قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند، این قسمت تأسف بر انگیزش بود اما قسمت خنده آورش این است که «امام صادق» از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده است!

قزوینی روایات زهری را مقبول نمیداند چون او از عمر بن سعد که دشمن اهل بیت است1 روایت نقل کرده و به ادعای قزوینی عروة بن زبیر هم دشمن اهل بیت است و می‌بینیم که امام صادق از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده، در این صورت باید قزوینی قبول کند که روایات امام صادق هم مقبول نیست و در اسرع وقت برود و در کتب رجال جلو نام امام صادق بنویسد: «لیس بثقه»!! نکتۀ خنده آور دیگری که وجود دارد این است که همین امام صادق از امام زهری نیز (1 روایت) نقل کرده است!

عکرمه غلام ابن عباس نیز از کسانی است که امام صادق 2 روایت از او نقل کرده و عکرمه نزد شیعیان ناصبی و خارجی است! [[496]](#footnote-496)

اما شیوخ امام باقر، در این بین کسانی مانند انس بن مالک هستند که جناب قزوینی این صحابی بزرگوار را نیز دشمن حضرت علی می‌داند!! و از ابوهریره (7 روایت) از ام المؤمنین عائشه (9 روایت) از عبدالله بن عمر (5 روایت) و از ام المؤمنین حفصه و صفوان بن امیه و در نهایت، امام زهری نیز از کسانی است که امام باقر از او روایت نقل کرده است!!! و همچنین از عروة بن زبیر 3 روایت نقل کرده و همینطور 1 روایت از عکرمه نقل نموده است!

1. گذشته از این‌ها، شیخ صدوق، صاحب من لایحضره الفقیه، دومین کتاب معتبر نزد شیعه، از ناصبی روایت نقل می‌کرده و آن‌ها را توثیق می‌کرده است، چنانکه خوئی می‌نویسد:

«وأما الطريق الثاني فكل من في السند من الثقاة باستثناء محمد بن علي ماجيلويه، فإنه لم تثبت وثاقته نعم هو من مشايخ الصدوق (قده) غير أننا قد ذكرنا غير مرة أنه لا ملازمة بين كون الشخص شيخا للصدوق وبين وثاقته، فإنه (قده) يروي عن النواصب أيضا كالضبي. ومن هنا فالطريق الثاني ضعيف أيضا»[[497]](#footnote-497)

با این وجود اگر قزوینی هنوز هم بر سر قانون من در آوردی خود هستند باید بروند و نام حضرت علی و حسنین و امام سجاد و امام باقر و صادق را از لیست موثقین خط بزنند! چرا که اینان از کسانی که نزد شیعه به مراتب از عمر بن سعد بدتر هستند روایت نقل کرده‌اند!

\*\*\*\*\*\*\*

چنانکه عرض کردم امام زهری فقط یک روایت از «عمر بن سعد» نقل کرده و این در بین 2548 روایتی که امام زهری نقل کرده اصلاً به حساب نمی‌آید، چرا که امام زهری 501 شیخ شناخته شده دارد که از آن‌ها روایت نقل کرده و همچنین 662 نفر از امام زهری روایت نقل کرده‌اند.

در بین 2548 روایتی که امام زهری نقل کرده، یک روایت اصلاً به حساب نمی‌آید، آن هم در حالی که در بین 2548 روایت، 38 روایت را از امام سجاد نقل کرده است!

تا اینجا این شبهه که امام زهری دشمن اهل بیت بوده زائل شد و حق واضح گشت.

چنانکه در صفحات گذشته خواندید، محقق شیعی «محمد حسن زاهدی توچائی» نسبت دشمنی زهری با اهل بیت را مردود می‌دانست و به اضافۀ ایشان، آیت الله خوئی که از متشددین در علم رجال به حساب می‌آید در این باره می‌نویسد:

«و بما ذكرنا يظهر أن نسبة العداوة إليه على ما ذكره الشيخ لم تثبت بل الظاهر عدم صحتها»[[498]](#footnote-498)

باقر شریف قرشی نیز می‌نویسد: «زهرى‏ محمد بن مسلم قرشى معروف به زهرى فقیه، یکى از پیشوایان برجسته و عالم حجاز و شام، از کسانى است که به امام÷ اخلاص داشت و سخت علاقه‏مند بود، سخنان ارزشمندى را درباره امام÷ گفته که بیانگر اوصاف آن حضرت و ارزش‌هاى والا و صفات برجسته‏اى است که در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله مى‏گوید:

الف- «هیچ فرد هاشمى را همچون على بن حسین ندیدم.»..... ب- «هیچ مرد قرشى را پارساتر و بالاتر از امام سجاد ندیده‏ام.»... ح- «روز قیامت، منادیى ندا مى‏دهد؛ امروز باید آن کسى که سرور عابدان زمان خود بوده است بپاخیزد! آنگاه على بن حسین÷ بپا مى‏خیزد.»... ط- «از زهرى پرسیدند: زاهدترین فرد دنیا چه کسى است؟ گفت: على بن حسین÷.».... یقینا زهرى این مطالب را بر زبان نیاورده مگر پس از ارتباط زیاد با امام÷ و معرفت کامل به اوصاف آن حضرت و آشنایى با خلق و خوى والا و صفات برجسته امام، و شیفتگى وى تا بدان جا رسیده بود که هر وقت به یاد امام‏ مى‏افتاد گریه مى‏کرد و مى‏گفت: زین العابدین.»[[499]](#footnote-499)

وی در بابی تحت عنوان: «اتهام زهرى به دشمنى اهل بیت**÷**» می‌نویسد:

شیخ طوسى در کتاب رجال خود بصراحت مى‏گوید زهرى از مخالفان‏ اهل بیت† بوده است و این مطلب را چند تن از بزرگان نقل کرده‏اند، جز این که مصادر و منابعى که در دسترس ماست و در آن‌ها بسیارى از شئون و احوال او را نقل کرده‏اند هیچ رویدادى را که دلیل دشمنى وى با اهل بیت† باشد نقل نکرده‏اند و آقاى خوئى مى‏گوید: و از آن چه ما گفتیم روشن مى‏شود که نسبت دشمنى وى با اهل بیت† مطابق گفته شیخ طوسى به ثبوت نرسیده بلکه ظاهر عدم صحّت آن است. (معجم رجال الحدیث: 16/ 202.)»[[500]](#footnote-500)

گذشته از این‌ها کسانی از علمای شیعه هستند که «زهری» را شیعه می‌دانند! و روایاتش را مؤثق می‌نامند، که ان شاء الله کمی جلوتر به آن نیز اشاره‌ای خواهیم داشت.

اکنون بپردازیم به سری دوم از سری ایرادات قزوینی بر امام زهری:

قزوینی: زهری، عضو گروه جعل حدیث بنی امیه بود!!

قزوینی: «زهرى از کسانى است که در دربار بنى امیه، عضو گروه جعل حدیث بوده است؛ چنانچه ابن عساکر، از عالمان بزرگ اهل سنت در کتاب تاریخ مدینه دمشق مى‌نویسد:

جعفر بن ابراهیم جعفرى مى‌گوید: در حال شنیدن حدیث از زهرى بودم، ناگهان زن کهن سالى آمده و گفت: اى جعفرى از زهرى حدیث نقل نکن. چون به بنى امیه گرایش یافته و جوائزشان را دریافت کرده است! گفتم: این زن کیست؟ زهرى گفت: خواهر من است و خرفت ـ دیوانه ـ شده است.

آن زن در پاسخ گفت: تو خرفت ـ دیوانه ـ شده‌اى؛ زیرا که فضائل آل محمد را کتمان و پنهان مى‌کنى!.»

جواب:

اولاً: اینکه حکام بنی امیه اشخاصی را اجیر می‌کرده و به آن‌ها پول میداده‌اند تا روایت بسازند از جمله دروغ‌های شاخدار روافض و بعضی از معتزله چون اسکافی است، بلکه در طول تاریخ، دروغگوترین کسانی که به جعل حدیث کمر بسته بودند، همین رافضیان بوده‌اند، و برای اثبات این امر کافی است که شخص عاقل، معتبرترین کتاب شیعیان یعنی الکافی را ورق بزند تا ببیند که چگونه در هر چند صفحه از آن کتاب، ائمۀ شیعه شق القمر و بالاتر از شق القمر می‌کنند!

ثانیاً: در هیچ جای روایت بالا گفته نشده که امام زهری جاعل حدیث بوده است و نمیدانم که جناب قزوینی سواد ندارد که متن را به خوبی بخواند یا عقلش چلاق است که نمی‌فهمد، روایت در چه مورد سخن می‌گوید!

اما در مورد روایت، این روایت هم سنداً و هم متناً دارای اشکال است، ابتدا سند آن را بررسی کنیم.

سسله رجال این روایت بدین ترتیب است: «أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ زَاهِرُ بْنُ طَاهِرٍ، أنا أَبُو سَعْدٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أنا السَّيِّدُ أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، نا سُلَيْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الْحَافِظُ، نا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْحَافِظُ، نا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي أُوَيْسٍ، نا جَعْفَرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيُّ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الزُّهْرِيِّ...».

در این بین چند اشکال وجود دارد.

1. اسماعیل بن ابی اویس، او از رجال بخاری است و توثیقات اندکی در مورد او آمده اما اکثر علما او را ضعیف[[501]](#footnote-501) و مختلط[[502]](#footnote-502) و بعضاً کذاب و جعال[[503]](#footnote-503) دانسته‌اند. (رجوع شود به شرح حال او در تهذیب الکمال للمزی و تهذیب التهذیب لابن حجر)
2. جعفر بن ابراهیم جعفری که مجهول الحال است! (فقط یحیی بن ابی طی او را شیعه می‌داند!!)

خود رقیه بنت مسلم (خواهر زهری) مجهول الحال است و این جعفر بن ابراهیم مجهول الحال (در موضعی دیگر) از همین رقیه بنت مسلم مجهول الحال روایت نقل کرده است!!

1. اشکال دیگر این روایت این است که سلیمان بن احمد متوفای سال 360 است او از محمد بن اسحاق نقل می‌کند و محمد بن اسحاق متوفای 236 است؛ و حتی اگر فرض کنیم سلیمان بن احمد روز وفات محمد بن اسحاق به دنیا آمده باید سنش را در وقت فوت 124 سال فرض کنیم!!! که بسیار بعید است و اگر بعید هم نباشد، نوزاد 1 ساله که نمی‌تواند روایت نقل کند، حداقل 20 سالش باید باشد و اگر بخواهیم او را در زمان فوت محمد بن اسحاق 20 ساله فرض کنیم سنش را به وقت فوت باید 144 ساله فرض کنیم که این دیگر بعید اندر بعید است.

تا اینجا فهمیدیم که این روایت از لحاظ سند سراسر اشکال است، اما از لحاظ متن:

در کل، در این روایت جعلی، دو نکته آمده است.

1. امام زهری در دربار بنی امیه بود 2. امام زهری فضائل آل محمد را کتمان می‌کرد.

در مورد بند 1 عرض می‌شود: بله امام زهری در دربار بعضی حکام اموی رفت و آمد داشت، اما آیا این جرم است؟ اگر جرم است برای ائمه و علمای شیعه هم هست چرا که آنان نیز در دربار بعضی حکام ظالم رفت و آمد داشته‌اند[[504]](#footnote-504)، به زبانی دیگر: «این گناهی است که در شهر شما هم می‌کنند!» اما امام زهری شخصی نبود که خود را بازیچۀ دست حکام کند و به قول رافضی (که همه را به کیش خود پندارد) برای پول حدیث جعل کند و فتوا دهد!

در کتب فریقین آمده است و شیخ محمد جواد خمینى‏ شیعی می‌نویسد: «زهرى بر وزن (قفلى) مى‏گوید: من نزد ولید بن عبد الملک بودم. ولید به من گفت: آیا مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) که ترجمه شد: على است؟ گفتم: نه! زیرا سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و علقمة بن وقاص و عبد اللّه بن عتبة بن مسعود عموما براى من گفتند: ما از عایشه شنیدیم که مى‏گفت: مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابى بر وزن (رقیه) بود. 2- سلیمان بن یسار مى‏گوید: من نزد هشام بن عبد الملک بودم که زهرى وارد شد. هشام به وى گفت: یا بن شهاب! منظور از (الَّذِی تَوَلَّى کبْرَهُ) کیست؟ گفت: عبد اللّه بن ابى است. هشام گفت: دروغ گفتى. بلکه منظور: علی بن أبی طالب مى‏باشد. زهرى گفت: اى بى‏پدر! آیا من دروغ مى‌گویم!؟ به خدا سوگند که اگر منادى از آسمان ندا کند. خدا دروغ را حلال کرده باز هم من دروغ نگفته و نخواهم گفت: زیرا: عروه، و سعید، و عبد اللّه. و علقمه براى من نقل کردند که عایشه مى‏گفت: منظور از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابى است‏‏.» [[505]](#footnote-505)

از این دو روایت اینگونه استفاده می‌شود که:

1. امام زُهری هر چند در دربار بنی امیه رفت و آمد داشته اما خود را به آنان نفروخته بود و نفس خود را خار نکرده بود.
2. اگر امام زهری جاعل حدیث بود یا اینکه به دلخواه حکام فتوا می‌داد، غیر ممکن بود که در این مورد با حاکم وقت مخالفت کند، آن هم به آن طرز و به آن شدت!
3. اگر امام زهری دشمن حضرت علی و فرزندان ایشان بود، به جای اینکه با حاکم مخالفت کند، باید آن را تأیید می‌کرد نه تکذیب؛ اینجا سخن امام اوزاعی/ راست می‌آید که فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل علیه» [[506]](#footnote-506) = «ابن شهاب هرگز با هیچ پادشاهی که به دربار وی وارد می‌شد مداهنه و سازش نکرد»

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری بر خلاف اشخاصی چون «محقق کرکی» و «مجلسی» و «نصیر الدین طوسی» و دیگر علمای درباری شیعه که دین را به دنیا فروخته‌اند، دین فروش و بازیچۀ حکام نبود.

اما ایراد دوم این بود که، امام زُهری فضائل آل بیت را کتمان می‌کند، اما آیا واقعاً چنین است؟

چنانکه در صفحات گذشته، ازقول علمای شیعه آوردیم او به کثرت از امام سجاد÷ تعریف می‌کرده و فضایل او را نشر داده تا جایی که لقب «زین العابدین» را او به امام سجاد داده است!

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهرى یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین**÷** بود. زهرى، نام پرافتخار زین العابدین**÷** (زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد»[[507]](#footnote-507)

از گفتۀ «دکتر سید حسین» که از علمای شیعی است چند نکته اخذ می‌شود:

1. «امام زُهری فقیه و محدثی گرانقدر است» و اگر امام زُهری جاعل حدیث بود این عالم شیعی، به هیچ وجه او را بزرگ و گرانقدر معرفی نمی‌کرد!
2. «زهری یار نزدیک امام سجاد است» ولی قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند!!
3. «امام زُهری ستایشگر امام سجاد است» ولی در روایت جعلی که قزوینی نقل کرد، امام زهری متهم به کتمان فضائل اهل بیت شده بود ولی دیدیم که این عالم شیعی، امام زهری را ستایشگر امام سجاد می‌داند.
4. امام زهری نه تنها ستایشگر امام سجاد است بلکه لقب «زین العابدین» را نیز او به امام سجاد داده است!

همین اندازه کافی است تا ثابت شود که ادعای قزوینی در مورد دشمنی امام زُهری با اهل بیت و همچنین کتمان فضائل آل بیت و همچنین جاعل بودن امام زُهری، باطل گردد؛ اما برای اتمام حجت ببینیم جناب قزوینی دیگر چه ایرادی گرفته است!

قزوینی: «ابن حجر در ترجمه اعمش مى‌گوید:

حاکم (نیشابوری) از ابن معین نقل کرده است که: بهترین سند این است که اعمش از ابراهیم، از علقمه و او از عبد الله نقل کند. شخصى از او پرسید: اعمش مثل زهرى است؟ ابن معین گفت: بیزازم از این که اعمش مثل زهرى باشد؛ چرا که زهرى دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه بود و براى بنى امیه کار مى‌کرد؛ اما اعمش فقیر و صبور بود و از فرمانروایان دورى مى‌کرد، اهل ورع و عالم به قرآن بود.

و همچنین ذهبى در سیر اعلام النبلاء مى‌نویسد:

«كان رحمه الله محتشما جليلا بزي الأجناد له صورة كبيرة في دولة بني أمية».

زهرى، داراى مال و ثروت زیادى بود و در حکومت بنى امیه اسم و رسمى داشت.»

جواب:

سلسله رجال این روایت بدین شکل است: «الْحُسَيْنُ بْنُ عبداللَّه الصَّيْرَفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِيُّ، بِحَلَبٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ الشَّاعِرِ، قَالَ: اجْتَمَعَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلَ...»

در این بین: «الْحُسَيْنُ بْنُ عبداللَّه الصَّيْرَفِيُّ» مجهول است، در کتب تراجم ذکری از او نیست و جالب این است که به غیر از این روایت، هیچ روایت دیگری را نقل نکرده، و جالبتر این است که او نیز از شخصی به نام «مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِی» روایت کرده که او نیز مجهول است و به جز این روایت هیچ روایتی نیست که او جزء سلسله رجالش باشد!!

راوی بعدی «أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْت» می‌باشد که چنانکه در تاریخ بغداد[[508]](#footnote-508) آمده: شخصیتی مورد اعتماد است اما در بین کسانی که از او روایت کرده‌اند شخصی به نام «محمد بن حمدان» وجود ندارد؛ اصولاً ایشان از راویان قلیل الروایه هستند و فقط 3 نفر از او روایت نقل کرده‌اند که همانطور که گفته شد، «محمد بن حماد» جزء آن 3 نفر نیست.

به این ترتیب این روایت از ارزش می‌افتد و فاقد ارزش علمی است، اما اینکه در این روایت جعلی از قول ابن معین/ گفته شده که امام زُهری دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه از بنی امیه بوده است.

این گفته (هر چند فاقد ارزش علمی است) از چند حالت خارج نیست.

1. «امام زُهری برای ارضاع هوس‌های حکام حدیث جعل می‌کرده و در عوض پول و مال دریافت می‌کرده» که چنانچه قبلاً گذشت این ادعا کاملاً باطل و خلاف اتفاق اهل سنت بر ثقه و امام بودن، امام زهری است، چنانکه حافظ ابن حجر عسقلانی و بدر الدین العینى در مورد امام زهری می‌نویسند: «الفقيه الحافظ، متفق على جلالته وإتقانه»[[509]](#footnote-509)
2. «امام زُهری احادیث صحیح را نقل می‌کرده و بنا بر قرآن و سنت فتوا میداده به همین دلیل به او جایزه می‌دادند و او نیز قبول می‌کرده» که هر چند اینکه امام زهری از حکام بنی امیه جایزه دریافت کرده باشد، ثابت نیست، اما بالفرض که صحیح باشد این چیز عجیبی نیست چرا که ائمۀ بزرگوار شیعه نیز چنین می‌کرده‌اند.

ائمۀ شیعه از حکام هدیه و جایزه دریافت می‌کردند!

امام حسن و امام حسین علیهم السلام با وجود اینکه بسیار ثروتمند بودند، از معاویه جایزه و پول دریافت می‌کردند.

امام حسن÷ آنقدر ثروتمند بود که بنابر روایت شیعه، زنى را به همسرى گرفت، و براى او صد کنیز که هر یک هزار دینار همراه داشتند فرستاد!! (جمعاً صد کنیز و صد هزار درهم!)

«أبي جعفر محمد بن علي (عليهما السلام)، أنه قال: «تزوج الحسن بن علي (عليهما السلام) امرأة، فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم»».[[510]](#footnote-510)

و عین همین روایت در مورد امام حسین آمده است: «وعن أبي جعفر محمد بن علي÷ أنه قال: تزوج الحسين ابن علي÷ امرأة فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم.»[[511]](#footnote-511)

روایت دیگری که ثروت حسنین را نشان میدهد روایتی است که طبق آن حسنین و عبد الله بن جعفر مال بسیاری به یک پیرزن[[512]](#footnote-512) می‌دهند، چنانکه ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«أَبُو جَعْفَرٍ الْمَدَائِنِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ‏... الْحَسَنُ÷ فَأَمَرَ لَهَا بِأَلْفِ شَاةٍ وأَعْطَاهَا أَلْفَ دِينَارٍ وبَعَثَ مَعَهَا رَسُولًا إِلَى الْحُسَيْنِ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ بَعَثَهَا إِلَى عبداللَّه بْنِ جَعْفَرٍ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِك‏»[[513]](#footnote-513)

یعنی: «امام‏ حسن÷ هزار گوسفند و هزار دینار پول به آن پیرزن داد و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر نیز چنین کردند» (جمعاً 3 هزار گوسفند و 3 هزار دینار که خود ثروت عظیمی است)

و از عجایب است که گویند: امام حسین زمینی داشته که یک میلیون دینار می‌ارزیده!!، بخوانید سخنان امام حسین را با عمر سعد: «قال عمر: أخاف أن تهدم داري قال الحسين: أنا أبنيها لك فقال: أخاف أن تؤخذ ضيعتي قال عليه السّلام: أنا أخلف عليك خيرا منها من مالي بالحجاز ويروى أنه قال لعمر: اعطيك (البغيبغة) وكانت عظيمة فيها نخل وزرع كثير دفع معاوية فيها ألف ألف دينار فلم يبعها منه‏»[[514]](#footnote-514)

یعنی: «عمر بن سعد گفت: مى‏ترسم خانه مرا ویران کنند. حسین÷ فرمود: من آن را برایت بنا خواهم کرد. گفت: مى‏ترسم اموال مرا بگیرند امام÷ فرمودند: من از مال خودم در حجاز بهتر از آن را به تو خواهم داد و روایت شده که امام÷ فرمودند: من «بغيبغة» را به تو مى‏دهم که ملک بسیار عظیمى بود و معاویه حاضر شده بود به یک میلیون دینار آن را از امام÷ بخرد و امام به او نفروخته بودند..» [[515]](#footnote-515)

و «گویند: عبد الرحمن سلمى به فرزند امام‏ حسین÷ سوره حمد را آموخت، چون آن را بر پدر قرائت کرد حضرت÷ به آموزگار او (عبد الرحمن)، هزار دینار، و هزار حلّه، عطا فرمود و دهان او را پر از گوهر نمود» [[516]](#footnote-516)

با این وجود و با داشتن چنین ثروتی آنان شخصاً به شام می‌رفتند و از معاویه مال بسیار و هدایایی دریافت می‌کردند!

شرف الدین موصلی (م657) در مورد هدایا و پولی که معاویه به سیدنا حسن میداد می‌نویسد: «فكان معاوية يعطيه لذلك في كل سنة مائة ألف دينار غير الهدايا والتحف»[[517]](#footnote-517)

یعنی: «پس معاویه هر ساله به غیر از هدایا و تحفه‌ها، صد هزار دینار به امام حسن÷ می‌داد».

مجلسی روایت طویلی را از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که در قسمتی از آن آمده است: «فَضَحِكَ مُعَاوِيَةُ وقَالَ يَا ابْنَ أَخِي بَلَغَنِي أَنَّ عَلَيْكَ دَيْناً- قَالَ إِنَّ عَلَيَّ دَيْناً قَالَ كَمْ هُوَ قَالَ مِائَةُ أَلْفٍ- فَقَالَ قَدْ أَمَرْنَا لَكَ بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ- مِائَةٌ مِنْهَا لِدَيْنِكَ ومِائَةٌ تَقْسِمُهَا فِي أَهْلِ بَيْتِكَ- ومِائَةٌ لِخَاصَّةِ نَفْسِكَ فَقُمْ مُكَرَّماً فَاقْبِضْ صِلَتَكَ..»[[518]](#footnote-518)

یعنی: «معاویه خندید و گفت: پسر برادرم شنیده‏ام قرضى بعهده دارى، مبلغ آن چقدر است؟ حسن گفت: صد هزار دینار. معاویه گفت: پس دستور می‌دهیم سیصد هزار دینار تقدیم کنند، صد هزار براى وام، صد هزار براى اهل بیتت و صد هزار دینار دیگر مخصوص خودت با نهایت اکرام این جایزه را بپذیر.» [[519]](#footnote-519) و سبط بن جوزی از شعبی نقل می‌کند که یکی از شرایط صلحنامه بین معاویه و حسن این بود که معاویه 5 میلیون درهم به امام حسن بدهد. [[520]](#footnote-520)

در روایتی با سند صحیح نزد شیعه، آمده است: «أَبِي عبداللَّه÷ عَنْ أَبِيهِ÷ أَنَّ الْحَسَنَ والْحُسَيْنَ علیهما السلام كَانَا يَقْبَلَانِ‏ جَوَائِزَ مُعَاوِيَةَ»[[521]](#footnote-521)

یعنی: «امام صادق÷ از پدرش امام باقر÷ روایت کرده است که فرمود: حسن و حسین علیهما السلام جوایز و هدایای معاویه را قبول می‌کردند.» محمد باقر مجلسی[[522]](#footnote-522) و محمد تقی مجلسی[[523]](#footnote-523) و حسین بن محمد بحرانی[[524]](#footnote-524) روایت را موثق کالصحیح یا صحیح می‌دانند.

و همچنین در پایان یک روایت طولانی که طبرسی و مجلسی آن را از سُلیم بن قیس نقل کرده‌اند، آمده است: «فَلَمَّا سَمِعَ مُعَاوِيَةُ أَمَرَ لِكُلٍّ مِنْهُمْ بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ- غَيْرَ الْحَسَنِ والْحُسَيْنِ وابْنِ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ أَمَرَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِأَلْفِ أَلْفِ دِرْهَم‏»[[525]](#footnote-525)

یعنی: «چون معاویه از حضرت امام البریه و از عبداللَّه بن جعفر بن أبى‏ طالب و عبداللَّه بن عبّاس و فضل این سخنان گوش کرد صد هزار درهم به هر یک ایشان جوایز و انعام داد. امّا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عبداللَّه بن جعفر هر یک این سه سرور را هزار هزار درهم[[526]](#footnote-526) داد،»[[527]](#footnote-527)

و جالب این ماجرایی است که بین دو عالم شیعی، «محقق کرکی» و شیخ قطیفی رخ داده چنانکه، «افندی» می‌نویسد: «آن گاه که قطیفی در کربلا و یا نجف اشرف به سر می‌برده، محقق کرکی، که برای زیارت رفته بود، با او ملاقات می‌کند. همزمان، شاه طهماسب هدیه ای برای قطیفی فرستاده بود، ولی او عذر خواسته و آن را نپذیرفته بود. محقّق کرکی در این باره به او گفت: این کار درست نبوده است و با این کار، به حرام، یا مکروه افتاده‌ای؛ زیرا امام حسن مجتبی÷ هدیه معاویه را پذیرفت. پیروی از امام÷، یا واجب است و یا مستحب و ترک آن، یا حرام است و یا مکروه. این سلطان، بی‌گمان، بدتر از معاویه و تو بهتر از امام مجتبی÷ نیستی!» [[528]](#footnote-528)پس تا اینجا ثابت شد که امام حسن و امام حسین÷ هدیه و پول دریافت می‌کردند و جالب اینجاست که «محقق کرکی» می‌گوید: رد کردن این هدایا یا مکروه است و یا حرام!!!

تا به اینجا فقط از حسنین سخن گفتیم و برای اتمام حجت مختصری نیز از دیگر ائمۀ شیعه و رابطۀ آنان با حکام، می‌نویسیم:

ماجرای منصور دوانیقی و امام صادق که روایتی بسیار طولانی است، در انتهای روایت چنین آمده است: «فَقَالَ الْمَنْصُورُ يَا غُلَامُ ائْتِنِي بِالْغَالِيَةِ- فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يُغَلِّفُهُ بِيَدِهِ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ- ودَعَا بِدَابَّتِهِ فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يَقُولُ- قَدِّمْ قَدِّمْ إِلَى أَنْ أَتَى بِهَا إِلَى عِنْدِ سَرِيرِهِ- فَرَكِبَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ع‏»[[529]](#footnote-529)

یعنی: «در این موقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور، (منصور) با دست خود سر و صورت امام‏ را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده دستور داد مرکب سوارى امام را بیاورند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد.» [[530]](#footnote-530)

اما در مورد امام موسی کاظم÷ در روایتی طویل آمده است:

«مأمون گفت: روزى هارون به حج رفت و من با وى بودم. چون به مدینه آمد بفرمود که مگزارند که کسى در پیش وى آید الّا ابناى مهاجر و انصار و بنى هاشم. و هر یکى را عطایى دادى پنج هزار دینار تا به دویست دینار به قدر شرف و مرتبت. تا روزى موسى**÷** در آمد حاجب اجازت طلبید. قوّاد و اولاد را گفت به ادب باشند. مردى را دیدم پیر به عبادت کهنه شده، نور عبادت خدا از وى ظاهر، بر خر سوار. چون عزم کرد که پیاده شود، رشید آواز به وى کرد و سوگند داد که: بیا همچنان. بیامد به بساط پیاده شد. و حجّاب به اجلال و اکرام او را در آوردند تا به کنار بساط استقبال وى کرد و بوسه بر دست و جبهه وى مى‏داد. و وى را در صدر بنشاند بر خویش و حال‌ها پرسید و از عیالاتش خبر گرفت. گفت: پانصد تن عیال منند. گفت: خرج ایشان دارى؟ گفت: به اقتصاد و قناعت. و از ضیاع پرسید. گفت: سالى دخل مى‏باشد و سالى نه. گفت: اولاد تو چندند؟ گفت:

سى پسر. گفت: قرض دارى؟ گفت: ده هزار دینار. گفت: دختران را به شوهر دادى؟ گفت: نه؛ براى قصور دست و اسباب. هارون گفت: قروض تو ادا کنم و بنات تو را جهاز کنم و به شوهر سپارم. امام‏**÷** ثناى وى بگفت.

و هارون با وى برخاست و پسران را فرمود که جامه وى بر خر راست‏ کنید و در رکاب وى بروید. مأمون و مؤتمن و محمّد و باقى فرزندان و حجّاب را فرمود که با وى تا به خانه بروند. و موسى**÷** هر پنجشنبه به هارون رفتى و فرمودى: طاعة السّلطان للتّقيّة واجبة. و این حدیث رسول است. به آخر دویست دینار به وى فرستاد و وعده داد که دیگر از بغداد به تو فرستم.»[[531]](#footnote-531)

طبق این روایت امام کاظم نه تنها از هارون الرشید پول وهدیه دریافت کرده بلکه از او تعریف کرده و هر پنجشنبه به دربار او می‌رفته است! و در روایت دیگری آمده که مهدی عباسی سه هزار دینار به امام موسی کاظم داد[[532]](#footnote-532). و طبق روایتی، هارون الرشید لباس گرانقیمتی و همچنین 50 هزار دینار به شخصی داد و آن شخص همۀ آن را برای امام موسی کاظم فرستاد و او نیز قبول کرد. [[533]](#footnote-533) و در روایتی در مورد امام کاظم÷ و هارون الرشید، چنین آمده است: «..... هارون پرسید: چرا دخترها را با پسر عموها و سایر افراد هم شأن خودشان تزویج نمى‏کنى؟

امام پاسخ داد: دستم خالى است. هارون پرسید: راجع به زمین‌ها چى؟ امام پاسخ داد: بعضى سال‌ها در آمد و محصول دارد و بعضى اوقات ندارد. هارون پرسید: آیا بدهکار هستى؟ امام پاسخ داد: بلى. هارون پرسید: چقدر است؟ امام پاسخ داد: ده هزار دینار. هارون گفت: اى پسر عمو، من مقدارى پول براى ازدواج پسران و دخترانت و پرداخت بدهى و تعمیر زمینت مى‏دهم.

امام از او تشکر کرد و گفت: اى پسر عمو، صله رحم به جاى آوردى و از این نیت زیبا خدا خرسند است. خون خویشاوندى به هم مرتبط است و قرابت نزدیک است و نژاد یکى است.... پس امام÷ ایستاد، پس رشید به احترام او برخاست و وسط چشم و صورتش را بوسید. سپس به فرزندانش رو کرد و به آن‌ها گفت: اى عبد اللّه و اى محمد و اى ابراهیم، دنبال عمو و مولایتان بروید و رکاب او را بگیرید و لباسش را بیارایید و تا منزلش او را مشایعت نمایید.» [[534]](#footnote-534)

حتی در روایتی آمده است که امام کاظم÷ به هارون الرشید می‌گوید: فدایت شوم!! بخوانید: «إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا مَسَّتِ الرَّحِمَ تَحَرَّكَتْ واضْطَرَبَتْ فَنَاوِلْنِي يَدَكَ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ فَقَالَ ادْنُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ‏ فَأَخَذَ بِيَدِي ثُمَّ جَذَبَنِي إِلَى نَفْسِهِ وعَانَقَنِي طَوِيلًا ثُمَّ تَرَكَنِي وقَالَ اجْلِسْ يَا مُوسَى»[[535]](#footnote-535)

یعنی: «(امام کاظم از قول نبی اکرم فرمود) خویشى و رحم هر گاه نزدیک شود خویش و رحم را قرابت و خویشى بحرکت و هیجان مى‏آید پس دست خود را بسوى من دراز کن فداى وجودت هارون گفت نزدیک بیا من نزدیک او رفتم دست مرا گرفت و مرا بخود چسبانید و معانقه[[536]](#footnote-536) طولانى با من نمود پس مرا واگذاشت و گفت اى موسى بنشین» [[537]](#footnote-537)

در مورد امام رضا÷ آمده است: «وَأَنْزَلَ الرِّضَا÷ دَاراً وأَكْرَمَهُ‏ وأَعْظَمَ أَمْرَهُ»[[538]](#footnote-538)

یعنی: «(امام رضا در خانه مسکن گزید) و مأمون حضرت رضا÷ را فوق العاده تکریم و تعظیم کرد و از وى بطرز مجللى پذیرائى نمود.» [[539]](#footnote-539)

و در مورد امام جواد÷ و مأمون عباسی، استر آبادی می‌نویسد: «مامون... از روى مهر و محبت دختر خود را به زنى به وى داد و هر سال به جهت معیشت و کفایت مهمات آن حضرت از مال خود هزار هزار دینار[[540]](#footnote-540) نزد وى مى‏فرستاد» [[541]](#footnote-541) و در روایتی آمده که «مأمون» ده هزار دینار به امام جواد داد.[[542]](#footnote-542)

در روایت طویلی آمده است که مأمون به یاسر گفت: «سِرْ إِلَى ابْنِ الرِّضَا وأَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ واحْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وقَدِّمْ إِلَيْهِ الشَّهْرِيَّ الَّذِي رَكِبْتُهُ الْبَارِحَةَ ثُمَّ مُرْ بَعْدَ ذَلِكَ الْهَاشِمِيِّينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ بِالسَّلَامِ ويُسَلِّمُوا عَلَيْهِ قَالَ يَاسِرٌ فَأَمَرْتُ لَهُمْ بِذَلِكَ ودَخَلْتُ أَنَا أَيْضاً مَعَهُمْ وسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وأَبْلَغْتُ التَّسْلِيمَ ووَضَعْتُ الْمَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ وعَرَضْتُ الشَّهْرِيَّ عَلَيْه‏»[[543]](#footnote-543)

یعنی: «برو به نزد پسر امام‏ رضا÷ و سلام مرا به آن حضرت رسان و براى آن حضرت بیست هزار دینار ببر و پیشکش نماى آن اسب را که دیشب بر آن سوار بودم. پس همه بنى هاشم را امر نماى که بدیدن آن حضرت روند و بر او سلام نمایند. یاسر گوید که پس من هاشمیان را امر نمودم و خود نیز به اتفاق ایشان بر آن حضرت داخل شدیم و سلام کردیم و سلام مأمون را رساندم و آن مال را به خدمت آن حضرت گذاردم و آن اسب را به آن‌ها عرضه کردم.» [[544]](#footnote-544)

در مورد امام هادی نیز، روایتی موجود است که می‌گوید، متوکل 4 هزار دینار به وی داد و او نیز قبول کرد. [[545]](#footnote-545) و همچنین مادر متوکل نیز بعد از اینکه نذر کرده بود اگر متوکل از بیماریش نجات یابد پولی به امام هادی دهد، پسرش خوب شد و وی 10 هزار دینار به امام هادی داد و او نیز قبول کرد[[546]](#footnote-546)

و در مورد عبدا لله بن جعفر، سید علی خان المدنی در درجات الرفیعه فی طبقات الشیعه می‌نویسد: «زوج عبد الله بن جعفر ابنته أم كلثوم من الحجاج على ألفي الف في السر وخمسمائة الف في العلانية وحملها إليه إلى العراق فمكثت عنده ثمانية أشهر»[[547]](#footnote-547)

یعنی: «عبدالله بن جعفر دو میلیون درهم در پنهانی و پانصد هزار درهم آشکارا از حجاج گرفت که تمام آن را حجاج پرداخت و عبدالله دختر خود را به عراق برای حجاج گسیل داشت.»

اقوال و روایات در این باب بسیار زیاد است و ما به همین اکتفا می‌کنیم.

اما غرض از نقل این اقوال و روایات این بود که بگوییم: زمانی که هم ائمۀ شیعه هم اشخاصی چون فضل و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و... جوائز حکام را دریافت می‌کردند و همچنین «محقق کرکی» پس زدن این جوایز را مکروه یا حرام می‌داند! چه جای اشکال و تعجب است که امام زهری نیز جایزه‌ای دریافت کرده باشد؟؟

اما در مورد اینکه امام ذهبی می‌فرماید: «امام زهری دارای مال و ثروت زیادی بود» چنانکه گذشت بعضی از ائمۀ شیعه ثروتی شاهانه داشته‌اند چنانکه مأمون سالی یک میلیون دینار به امام جواد می‌داد[[548]](#footnote-548) و در روایتی آمده است که امام حسن عسکری نود هزار دینار به شخصی داد و راوی این بخشش را معجزه دانست و گفت: چنین مبلغی جز برای پادشاهان مقدور نیست! بخوانید:

«دَخَلَ أَبُو عَمْرٍو عُثْمَانُ بْنُ سَعِيدٍ وأَحْمَدُ بْنً إِسْحَاقَ الْأَشْعَرِيُّ وعَلِيُّ بْنِ جَعْفَرٍ الْهَمَدَانِيُّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ فَشَكَا إِلَيْهِ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ دَيْناً عَلَيْهِ فَقَالَ يَا أَبَا عَمْرٍو وكَانَ وَكِيلَهُ ادْفَعْ‏ إِلَيْهِ‏ ثَلَاثِينَ‏ أَلْفَ‏ دِينَارٍ وإِلَى عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وخُذْ أَنْتَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَهَذِهِ مُعْجِزَةٌ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا إِلَّا الْمُلُوكُ ومَا سَمِعْنَا بِمِثْلِ هَذَا الْعَطَاء»[[549]](#footnote-549)

یعنی: ««ابو عمر عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعرى و علی بن جعفر همدانى خدمت حضرت امام ابو الحسن عسکرى رسیدند. احمد بن اسحاق شکایت از قرضى که بر گردن داشت نمود. امام‏÷ رو به ابو عمرو که وکیل آن جناب بود نموده فرمود سى هزار دینار باو بده و سى هزار دینار نیز به علی بن جعفر. تو خود نیز سى هزار دینار بردار. (راوی:) این معجزه ‏ایست که جز پادشاهان کسى برایش چنین مبلغى مقدور نیست و بخشش باین مقدار را از کسى نشنیده‏ایم.»[[550]](#footnote-550)

از سویی علمای شیعه که معتقدند «ائمه خمس دریافت می‌کرده‌اند» دیگر نباید بر مال و ثروت امام زهری خرده بگیرند.

جالب اینجاست که چنانچه علمای شیعه گفته‌اند، ثروتی که از جمع آوری خمس بدست می‌آمده آنقدر زیاد بوده که بعضی از یاران و وکیلان ائمه به خاطر تصاحب این اموال حاضر بودند مرتد شوند!؛ مشهور است که وقتی امام موسی کاظم فوت شد نزد وکلای ایشان که از بلاد مختلف از شیعیان پول می‌گرفتند و به سوی امام ارسال می‌کردند، مبلغ هنگفتی مانده بود از جمله: على بن حمزه بطائنى، که 30 هزار دینار نزدش بود و زید بن مروان قندى که هفتاد هزار دینار نزد وى بود، و وکیل امام کاظم در مصر به نام عثمان بن عیسى عامرى رؤاسى (رواسى) که افزون بر 30 هزار دینار، 6 کنیز (جوارى) داشت که با پول امام خریده بود... و همۀ این‌ها وفات امام کاظم را انکار کردند تا بتوانند آن اموال را نزد خود نگه دارند!» [[551]](#footnote-551)

و امام موسی کاظم از همین اموال زمینی به قیمت 30 هزار دینار خریده بود!!

ابن روزبهان می‌نویسد: «.... پس ابراهیم به بغداد آمد و نزد هارون الرشید افساد کرد و گفت از اطراف عالم جهت امام‏ موسى خمس مى‏آورند تمام اهل عراق و خراسان او را امام‏ خود مى‏دانند و چندان اموال پیش او جمع شده که هیچ‏کس از خلفا از آن مقدار مال و اسباب نبوده تا به غایتى که او موضعى را خرید و سى هزار دینار طلا در بهاى آن موضع داد؛ و صاحب موضع گفت: من از این نقد نمى‏خواهم و نقدى دیگر تعیین کرد؛ او فى الحال از آن نقد دیگر که او طلب کرده بود سى هزار دینار دیگر حاضر کرد و اداى ثمن نمود.» [[552]](#footnote-552)

برادر زادۀ امام کاظم (علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق) در مورد اموال امام کاظم می‌گوید: «اموال از شرق و غرب به سوى او سرازیر است که در خزانه‏هایى نگهدارى مى‏کند؛ و زمینى به قیمت سى‏ هزار دینار خریده است!» [[553]](#footnote-553)

در نهایت این زمین به امام رضا رسید چنانکه باقر شریف قرشی می‌نویسد: «شبراوى گفته است: امام‏ رضا÷ بخشنده، بزرگ، با وقار و مورد احترام بود. پدرش موسى الکاظم÷ نسبت به او محبت زیادى نشان مى‏داد و زمینى را که سى هزار دینار خریده بود به او واگذار کرد»[[554]](#footnote-554)

اصلاً ثروت ائمه شیعه قابل مقایسه با ثروت هیچ انسانی نیست، چرا که کلینی در کتابش بابی دارد تحت عنوان: «أَنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لِلْإِمَامِ»[[555]](#footnote-555) یعنی: تمام زمین متعلق به امام است!

پس تا به اینجا فهمیدیم که بعضی ائمۀ شیعه چنان ثروتی داشته‌اند که با ثروت شاهان مسابقه می‌داد! پس چه اشکالی دارد که امام زهری نیز ثروتمند بوده باشد؟ طبق نقلهای گذشته ثابت می‌شود که ائمۀ شیعه مال کثیری را از حکام دریافت می‌کرده‌اند، اما از کجا معلوم که امام زهری نیز ثروت خود را از حکام گرفته باشد؟

حال جالب آن است که ائمۀ شیعه گاه حکام ظالم را مدح می‌گفته‌اند، چنانکه نوشته‌اند: «بر اساس گزارش یعقوبی، میان امام باقر÷ و سلیمان[[556]](#footnote-556)نامه ای رد و بدل شده است، اما از محتوای نامه و علت نگارش آن گزارشی در دست نیست، جز اینکه امام در آن نامه به سلیمان هشدار نداده و او را مذمت نکرده است. هنگامی که علت این گونه خطاب مدح آمیز را پرسیدند، امام فرمود: سلیمان ستمگر و جبار بود؛ برای او به گونۀ آنچه برای ستمگران می‌نویسند، نوشتم.» [[557]](#footnote-557)و در روایتی که در صفحات گذشته نقل کردیم، آمده بود که امام کاظم، هارون الرشید را ثنا گفت! [[558]](#footnote-558)

تا به حال ایراداتی که بر امام زهری وارد شده همه مردود و کانه «هَبَاءً مَنْثُورًا» گشت. اما بپردازیم به دیگر شبهات قزوینی در این باره:

قزوینی می‌نویسد: «و ابن عساکر مى‌نویسد:

«از عمر بن ردیح روایت شده است که گفت روزى به همراه زهرى مى‌رفتم؛ عمرو بن عبید من را دید؛ پس از آن روزى مرا دیده و گفت: با دستمال پادشاهان یعنى زهرى چه مى‌کردی؟»

جواب:

آفت این روایت نیز عمر بن ردیح است که ضعیف است و همچنین «محمد بن أحمد البابسیری» و «الأحوص بن المفضل بن غسان» که هردو مجهول هستند.

امام ذهبی در میزان الاعتدال در شرح حال «عمر بن ردیح» می‌نویسد: «ضعفه أبو حاتم. وقال ابن معين: صالح الحديث»[[559]](#footnote-559) و خود امام ذهبی «عمر بن ردیح» را در کتاب «المغنی فی الضعفاء» آورده است[[560]](#footnote-560). به این معنی که او را ضعیف می‌داند. همچنین امام ابوبکر بیهقی بعد از نقل روایتی می‌نویسد: «تَفَرَّدَ بِهِ عُمَرُ بْنُ رُدَيْحٍ وَلَيْسَ بِالْقَوِىِّ.»[[561]](#footnote-561) و همچنین در الکامل فی الضعفاء ابن عدی ذکر شده که در بعضی از روایاتش با ثقات مخالفت کرده است.[[562]](#footnote-562)

پس با وجود دو راوی مجهول و یک روای ضعیف این روایت فاقد ارزش علمی می‌گردد و استناد به آن عالمانه نیست؛ اما ادامۀ ایراد قزوینی:

«شمس الدین ذهبى مى‌نویسد که شعبة بن حجاج روایات زهرى را به خاطر این که جزء شرطه بنى امیه به حساب مى‌آمده، پاره کرده است.

شعبه برای من نقل کرد که: من و هشیم به سوی مکه حرکت کردیم، وقتی به کوفه رسیدیم، هشیم مرا با أبی‌اسحاق دید، گفت: او کیست؟ گفتم: شاعر سبیع (محله و قبیله‌ای در کوفه) است. وقتی از کوفه خارج شدم، من سند حدیث را این گونه قرار دادم: «حدثنا ابوإسحاق...»، هشیم گفت: او را در کجا دیدی؟ گفتم: او همان کسی بود که گفتم شاعر سبیع است. وقتی به مکه رسیدیم، از کنار هشیم گذشتم، دیدم که در کنار زهری نشسته است، گفتم: او کیست؟ گفت: یکی از کارگزاران بنی‌امیه است. وقتی برمی‌گشتیم، هشیم سند روایت را این گونه قرار داد «حدثنا زهری...» گفتم: او را در کجا دیدی؟ گفت: او همان کسی بود که به همراه من دیدی. گفتم: نوشته‌ات را به من نشان بده، وقتی خارج کرد، من آن را پاره کردم.

و در جاى دیگر به همین مطلب اشاره کرده، مى‌گوید: علت اینکه شعبۀ احادیث نقل شده از زهرى را از دست هشیم گرفت و پاره نمود، این بود که شعبۀ فهمید زهرى از مأموران حکومتى و از اعوان و انصار بنى امیه است؛ از این رو به او اعتماد نکرد و حاضر نشد از او حدیث بشنود:

پیش از این در شرح حال شعبه نقل کردیم، که شعبه نوشته زهری را از دست هشیم ربود و آن را پاره کرده؛ زیرا آن زمان هشیم را با زهری دید، نمی‌دانست که او چه کاره است، وقتی سؤال کرد که آن شیخ کیست و هشیم گفت که یکی از کارگزاران بنی امیه است، نه او را شناخت؛ و نه حدیثی از او شنید.»

جواب:

سند روایت فوق که دو راوی مجهول دارد، چنین است: «أَبُو بَكْرٍ بنُ شَاذَانَ البَغْدَادِيُّ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ السَّوَّاقُ، حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بنُ مُكْرَمٍ الدَّقَّاقُ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَهُشَيْمٌ إِلَى مَكَّةَ...»

علی بن محمد السواق و جعفر بن مکرم الدقاق؛ هردو مجهول هستند، پس روایت فاقد ارزش علمی است؛بر فرض صحت روایت فوق؛ در سخن امام ذهبی مطلبی نهفته؛ آنجا که گفته است: «ابن معین نه زهری را شناخت و نه از او حدیث نقل کرد» و اگر یحیی بن معین سعی می‌کرد امام زهری را بشناسد حتماً نظرش عوض می‌شد و این دیدگاه او بنا بر یک پیش فرض بود و نخواست در آن مورد تحقیق کند به همین دلیل موضعی اینچنینی داشته است، چنانکه امام اوزاعی او را شناخت و در مورد موضع امام زهری در برابر حکام فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل عليه» «ابن شهاب هرگز با هیچ پادشاهی که به دربار وی وارد می‌شد مداهنه و سازش نکرد»[[563]](#footnote-563)

و چنانکه بزرگان گفته‌اند، در این موارد سخن ابن معین بدون ارائۀ برهان حجت نیست.

بدر الدین العیینی می‌نویسد: «يحيى قوله فى الشافعى: ليس بثقة، فقال أحمد: ومن أين يعرف يحيى الشافعى، هو لا يعرف الشافعى ولا يعرف ما يقول الشافعى، أو نحو هذا من جَهِلَ شيئًا عاداه. فصدق أحمد، وكلام الأقران بعضهم فى بعض لا عبرة به إلا ببرهان»[[564]](#footnote-564)

یعنی: «قول یحیی بن معین است در مورد امام شافعی که گفت: «او (شافعی) مورد اعتماد نیست» پس امام احمد بن حنبل در این مورد گفت: یحیی بن معین کجا امام شافعی را شناخته؟ او شافعی را نشناخته و نشناخته آنچه امام شافعی گفته است، این روش شخصی است که از سر جهل چیزی به مخالفش نسبت می‌دهد، مؤلف گوید: امام احمد راست گفت، و سخن انتقادی بعضی بر بعضی دیگر اعتبار ندارد مگر با برهان»

دقت کردید که امام احمد سبب عدم صحت قول یحیی بن معین را عدم شناخت امام شافعی دانسته است، حال آنکه آن دو هم عصر همدیگر بودند اما امام زهُری 33 سال قبل از تولد یحیی بن معین از دنیا رفته آن هم در شام در صورتی که یحیی بن معین در مدینه بوده و چنانکه امام ذهبی فرمود: یحیی بن معین امام زهری را نشناخته، پس من هم می‌گویم: «وكلام الأقران بعضهم فى بعض لا عبرة به إلا ببرهان»

حال ادامۀ ایراد را بخوانیم:

قزوینی: «ابن عبد البر قرطبى در جامع البیان العلم مى‌نویسد:

یحیى بن معین که خداوند او را ببخشاید بازبانش آبروى برخى از افراد ثقه را برده است و چیزهایى گفته که شایسته نبود بگوید... یکى از آن‌ها سخن او در باره زهرى است که گفته: زهرى از مأموران دریافت مالیات از طرف بعض از بنى امیه بود، زمانى مقدارى از اموال او گم شد به یکى از غلامانش تهمت دزدى زد و او را آنقدر کتک زد که از شدت شکنجه جان داد.

و ابونعیم اصفهانى داستان ابوحازم با زهرى را نقل مى‌کند که ابوحازم، زهرى را با علماى بنى اسرائیل مقایسه کرده که آن‌ها به خاطر دنیا حرمت الهى را شکستند و به جبت و طاغوت ایمان آوردند:

پادشاهان بنى اسرائیل بخاطر علم علمایشان به طرف علما رفتند، اما زمانى که حرمت الهى را شکستند و احکام را زیرپا گذاشتند و به جبت و طاغوت ایمان آوردند در نتیجه به پادشاهان رو آوردند پس با آن‌ها در دنیاى شان شریک شدند و پادشاهان هم علما را در جنایاتها یشان شریک کردند (کنایه از اینکه کشت و کشتارهایشان به فتوا و تائید و تحت لواى علما بود)

در این هنگام ابن شهاب (زهرى) گفت اى ابا حازم نکند مقصودت من هستم؟ یا اینکه با این حرفها به من تعریض و کنایه مى‌زنى ابا حازم گفت ولکن حرف همان بود که شنیدی. سلیمان بن عبدالملک گفت اى ابن شهاب آیا او را مى‌شناسى؟ ابن شهاب گفت بله 30 سال است او همسایه من است ولى یک کلمه هم با او صحبت نکرده ام ابوحازم گفت تو خدا را فراموش کرده اى من را هم فراموش کرده‌ای، زهرى گفت اى ابا حازم به من اهانت مى‌کنى؟! سلیمان گفت بلکه تو خود به خودت اهانت کرده‌اى (اعمال خودت سبب شده در معرض اهانت واقع شوى).

جواب:

در مورد سخن ابن معین و گفتارش در مورد زهری، باید عرض شود که این سخن سراسر باطل است و یحیی بن معین در آن دوران زنده نبوده که بخواهد در جریان این ماجرا قرار بگیرد[[565]](#footnote-565) و او سخن خود را به شخص دیگری ارجاع نداده پس این سخن باطل است و بر اثر بدبینی به امام زُهری بوده که به دربار رفت و آمد داشته است.

قرینۀ دیگری برای بطلان این سخن، چنین است:

در هیچ جایی نیافتم که امام زُهری در دربار بنی امیه دارای سمتی بوده باشد آن هم سمت باج گیری!! و قرینۀ دیگر اینکه، آن شخصی که امام زُهری به صورت غیر عمد باعث مرگش شد[[566]](#footnote-566)؛ غلام وی نبوده، بلکه یک مرد آزاده بوده که خانه و خانواده داشته و امام زُهری مجبور شده به طریقی آن‌ها را راضی کند و ضمناً در روایاتی که این ماجرا نقل شده تصریح شده که امام زُهری خود از این حادثه، بسیار ناراحت بوده و در روایتی آمده که وی به خاطر این مرگ؛ 9 سال از مردم دوری گزید[[567]](#footnote-567)!! جالب اینجاست که ممکن نیست امام زُهری باج گیر شهر باشد و بعد به راحتی از سمت کناره بگیرد و 9 سال هم پیدایش نشود! نه تنها 9 سال، بلکه ممکن نیست یک مأمور دولتی آن هم با آن سمت آن هم در آن دوران به همین راحتی سمت خود را ترک کند ولو برای چند ماه!

در طبقات ابن سعد آمده است: «أخبرنا علي بن محمد عن يزيد بن عياض قال: أصاب الزهري دما خطأ فخرج وترك اهله وضرب فسطاطا وقال: لا يظلني سقيف بيت. فمر به علي بن حسين فقال: يا ابن شهاب قنوطك أشد من ذنبك فاتق الله واستغفره وابعث إلى اهله بالدية وارجع إلى أهلك. فكان الزهري يقول: علي بن حسين أعظم الناس علي منه‏»[[568]](#footnote-568)

یعنی: «على بن محمد- مدائنى- از یزید بن عیاض ما را خبر داد که مى‌گفته است زهرى مرتکب قتل غیر عمد شد. خانه و خانواده خود را رها کرد و از مدینه بیرون رفت، خیمه اى زد و گفت: از این پس سقف خانه‌اى بر من سایه نخواهد افکند. على بن حسین از کنار او گذشت و فرمود: اى ابن شهاب! نومیدى تو از رحمت خدا بزرگتر از گناه تو است. از خدا بترس و از او آمرزش بخواه.

خونبهاى مقتول را براى خانواده‌اش بفرست، و به خانه و پیش خانواده‌ات برگرد. زهرى مى‌گفته است: منت على بن حسین بر من از همگان بیشتر است.»[[569]](#footnote-569)

در مورد سخن «ابا حازم» می‌گویم در سند این روایت شخصی مجهول با نام «أَبُو الْحَارِثِ عُثْمَانُ بْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ غَسَّانَ» وجود دارد که در صحت این روایت تشکیک ایجاد می‌کند اما بنا بر صحت این روایت، همان را می‌گویم که «صاحب کتاب: المورد العذب المعین» در مورد همین روایت گفته است:

«فضل الزهري وجلالته وعلمه وحفظه أمور مسلمة شهيرة غنية عن التذكير بها، ولكن السلف كانوا ينصح بعضهم بعضاً وربما شددوا في بعض المسائل وعظموا أمرها لأنهم كانوا يعظمون دين الله وشعائره ويبالغون في الحذر من الانحراف والمعاصي، وحق لهم ذلك.»[[570]](#footnote-570)

یعنی: «فضل و بزرگی و علم وحفظ زُهری از مسلماتی است که لازم به ذکر نیست، ولی گذشتگان بعضی، بعضی دیگر را نصیحت می‌کردند و در مورد بعضی مسائل بسیار سخت می‌گرفتند و بزرگ می‌داشتند، چرا که آنان دین و شعائر الهی را بزرگ می‌داشتند، به همین سبب دیگران را از انحراف و گناه بر حذر می‌داشتند.»

ایراد بعدی قزوینی:

«زید بن یحیى مى‌گوید: على بن حوشب در کلاس درسش براى ما از مکحول حدیث نقل مى‌کرد، بحث از زهرى شد على بن حوشب گفت: اگرنفس خودش را با همنشینى با پادشاهان فاسد نمى‌کرد دانشمند خوبى بود.»

جواب همان است که امام ذهبی در همین مورد فرموده است:

«قُلْتُ: بَعْضُ مَنْ لاَ يُعتَدُّ بِهِ لَمْ يَأْخُذْ عَنِ الزُّهْرِيِّ؛ لِكَوْنِهِ كَانَ مُدَاخِلاً لِلْخُلَفَاءِ، وَلَئِنْ فَعَلَ ذَلِكَ، فَهُوَ الثَّبْتُ الحُجَّةُ، وَأَيْنَ مِثْلُ الزُّهْرِيِّ -رَحِمَهُ اللهُ-؟»

«می‌گویم: بعضی که چیزی به حساب نمی‌آیند چیزی از زهری نگرفته‌اند. چون او از خلفا عوایدی می‌گرفت، و اگر چنین کنند «مشکلی پیش نمی‌آید» چرا که او ثبت و حجة است، و کجاست شخصی که مثل زهری/ باشد؟»

ادامۀ ایراد قزوینی:

امام صادق: به فقهای ملازم حکام بدبین باشید.

«از طرفى عالمان اهل سنت؛ از جمله مزى و ذهبى از امام صادق÷ نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

هشام بن عباد مى‌گوید: از جعفر بن محمد÷ شنیدم که مى‌فرمود: فقهاء امانت‌داران پیامبرانند؛ پس هر گاه آنان را دیدید که به سلاطین تکیه کردند (با آن‌ها ملازم شدند) به آن‌ها بدبین شوید.»

جواب:

ابتدا لازم می‌دانم این نکته را عرض کنم که این روایت در کتب شیعه نیز آمده است.[[571]](#footnote-571) اما در مورد متن روایت، چند مسأله مطرح است.

1. امام صادق فرموده اما، امام زهری از آن دسته فقها نیست.
2. امام صادق فرموده اما خودش به آن عمل نکرده!
3. امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!
4. امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند.
5. امام صادق فرموده اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!
6. امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده، اما به توضیح نیاز دارد!

اکنون بپردازیم به تفصیل این 6 بند:

1- امام صادق چنین چیزی فرموده ولی امام زهری از آن فقها نیست که به امرا تکیه کرده باشند

چنانکه قبلاً نیز گفتیم امام زهری از آن دسته علما نبود که دین را به دنیا بفروشد و دیدیم که چگونه از حضرت علی در برابر هشام بن عبدالملک دفاع کرد[[572]](#footnote-572) و واقعاً اگر چنین بود، چرا امام زین العابدین به «زهری» بدبین نبوده و حتی او را به خانۀ خودش راه می‌داده و همیشه ملازم یکدیگر بودند و چنین بود که زهری، یار و دوست نزدیک امام سجاد محسوب می‌شد؟

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهرى یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین**÷** بود. زهرى، نام پرافتخار زین العابدین**÷** (زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد.»[[573]](#footnote-573)

دیدید که این دانشمند شیعی، امام زهری را؛ 1- فقیه بزرگ 2- محدث گرانقدر زمانش 3- یار نزدیک امام سجاد 4- ستایشگر امام سجاد 5- کسی که لقب زین العابدین را به امام سجاد داده» و از این چند جمله می‌فهمیم که امام سجاد به امام زهری بدبین نبوده، چرا که اگر بدبین بود، او را یار نزدیک خود قرار نمی‌داد و همچنین میفهمیم که «دکتر سید حسین» زهری را معتمد می‌داند و اگر امام زهری از آن دسته علما بود که به حکام تکیه می‌کرد و مصداق سخن امام صادق قرار می‌گرفت، جای سوال دارد که چرا کثیری از علمای شیعه به سخن امام زهری اعتماد داشته و دارند؟[[574]](#footnote-574)

محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال 82 هجری تا پایان حیات آن حضرت÷ (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.»[[575]](#footnote-575)

همو: «ملازم علی بن الحسین**÷** بود و از اصحاب ایشان شمرده می‌شد (نک: مغربی[[576]](#footnote-576)، 3/258؛ ابن شهر آشوب، همانجا).... برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد؟ (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا)..... وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم÷، حالات وی در برخورد با آن حضرت÷، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادمتندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام÷ نشان دارد و بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت**÷** است..... از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجاد÷ نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/141-145) که مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت**÷** است... این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد**÷** تا پایان حیات آن حضرت**÷** را نشان دهد.» [[577]](#footnote-577)

از این سخنان نیز اینگونه فهمیدیم که زهری رابطه مستمری با امام سجاد داشته و از ملازمان ایشان بوده و همچنین از اصحاب امام سجاد به شمار می‌آمده است و همۀ این‌ها، خلاف برداشت قزوینی از قول امام صادق است، چرا که اگر قول امام صادق مشمول امام زهری می‌شد و امام زهری از آن دسته علما بود که تکیه بر علما می‌کردند، شایسته بود که امام سجاد نیز به امام زهری بدبین باشد نه اینکه او را از نزدیکان خود بگرداند تا جایی که وی به خانۀ امام سجاد نیز رفت و آمد داشته است.

مجلسی اول می‌نویسد: «زهرى مى‏گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات اللَّه علیه حضرت فرمودند که اى زهرى از کجا مى‏آیى گفتم از مسجد...»[[578]](#footnote-578)

و: «صاحب روض الجنان... می‌نویسد: روزى زهرى خدمت امام سجاد÷ شرفیاب شد امام پرسید کجا بودى عرض کرد از نزد بیمارى مى‏آیم..» [[579]](#footnote-579)

علی نمازی شاهوزهی می‌نویسد: «الزُّهْرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع- فِي الْمَرَضِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ دَخَلَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَحَدَّثَهُ طَوِيلًا بِالسِّرِّ- فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِيمَا يَقُولُ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُق‏...»[[580]](#footnote-580)

یعنی: «زهرى مى‏گوید: به حضور امام سجّاد÷ در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتى طولانى با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام‏ سجّاد÷ شنیدم که به فرزندش مى‏فرمود: علیک بحسن الخلق‏: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک».[[581]](#footnote-581)

طبرسی می‌نویسد: «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ÷ دَخَلَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ شِهَابٍ الزُّهْرِيُّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ÷ وَ هُوَ كَئِيبٌ حَزِينٌ فَقَالَ لَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مَا بَالُكَ مَهْمُوماً مَغْمُوماً..»[[582]](#footnote-582)

یعنی: «و از حضرت امام.. محمّد بن علىّ الباقر† منقول و مرویست که محمّد بن شهاب الزّهرى داخل دولتسراى حضرت علىّ بن الحسین÷ شد و بشرف بساط بوسى آن حضرت مشرّف گشته لیکن با کمال حزن و اندوه بود. حضرت علىّ بن الحسین÷ چون او را بدان حال مشاهدت نمود و فرمود که: یا فلان چرا مغموم و مهمومى؟» [[583]](#footnote-583)

و همچنین در کتب شیعه از امام زُهری به عنوان یکی از اصحاب امام سجاد و امام باقر یاد شده است.

فیض کاشانی (یا محسن بیدادفر محقق کتاب)، به وقت یاد کردن از زهری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري، عاميّ من أصحاب السجاد عليه السلام.»[[584]](#footnote-584)

شیخ احمد حیدری می‌نویسد: «ابوبکر محمد بن مسلم بن شهاب زهرى، از شاگردان امام سجاد و امام باقر علیهماالسلام واز بزرگان علماى اهل سنت که صاحبان صحاح به احادیث وى احتجاج کرده‏اند.» [[585]](#footnote-585)

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری از اصحاب امام سجاد و امام باقر بوده و همچنین فهمیدیم که امام زهری یار نزدیک امام سجاد بوده که تا پایان حیات ایشان با آن حضرت بوده است و تمام این‌ها نشان دهندۀ این است که امام سجاد و همچنین امام باقر به امام زُهری بدبین نبوده‌اند، در نتیجه، امام زُهری مشمول سخن امام صادق نمی‌گردد.

2- «امام صادق این سخن را فرموده ولی خودش به آن عمل نکرده»

اگر امام زهری از آن دسته علما باشد که به امرا و سلاطین تکیه کرده بود، باید این را نیز بپذیریم که امام صادق خودشان به سخن خودشان عمل نکرده‌اند و به امام زهری بدبین نبوده‌اند!!

چرا که، هم امام زهری از امام صادق و هم امام صادق از امام زهری روایت نقل کرده‌اند و این به آن معنی است که امام صادق به امام زهری بدبین نبوده!

3- «امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!»

اگر صرف دریافت هدیه ای از سلاطین به این معنی است که آنان به خلفا تکیه کرده‌اند! پس باید در درجۀ اول ائمۀ شیعه را ملازم خلفا بدانیم و به آنان بدبین شویم!

اینکه ائمۀ شیعه از امرای وقت هدیه و پول دریافت می‌کردند چیزی واضح است که در صفحات گذشته به آن پرداختیم و تکرار آن اتلاف وقت است.

4- «امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند»

عدۀ زیادی از علمای شیعه بوده‌اند که با حکام وقت همکاری می‌کردند و ملازم آنان بودند ولو آن حاکم کافر و بت پرست باشد! به عنوان نمونه:

1. محقق کرکی ملقب به «محقق الثانی» او از کسانی بود که به دعوت شاه اسماعیل صفوی از جبل عامل لبنان به ایران آمد[[586]](#footnote-586) و مذهب شیعۀ جدیدی را از نو اختراع کرد! او از کسانی است که از ابتدای ورودش تا زمانی که فوت شد، ملازم شاهان صفوی بود و تا به آن حد قدرت و نفوذ داشت که روزی شاه طهماسب خطاب به وی می‌گوید: «فرمانروا تو هستی و من یکی از کار گزاران تو می‌باشم» [[587]](#footnote-587) و از چنان ثروتی برخوردار بود که حد و حصر ندارد!

سید محسن طباطبایی فر مینویسد: «محقق کرکی در عمل، هدایایی را از شاه اسماعیل یکم قبول کرد، شاه طهماسب یکم نیز مقرّری‌ها و املاک بسیاری را برای او در نظر گرفت. از جمله این بخشش‌ها این بود که هر سال هفتصد تومان[[588]](#footnote-588) مالیات شهرهای عراق عرب به او داده شود. از آنجا که پذیرش هدایا متضمن نوعی مشروعیت ‌بخشی به صفویان بود، به شدت مورد اعتراض برخی از علما، به ویژه قطیفی، قرار گرفت. پیش از اینکه کرکی به سبب پذیرفتن هدایای دولت صفوی مورد چنین نکوهشی قرار گیرد، به نگارش رساله‌‌ای دربارۀ حلال بودن خراج اقدام کرده بود. این رساله «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نام دارد، در ربیع الثانی 916 قمری نوشته شد.» [[589]](#footnote-589)

محقق کرکی در زمانی که در عراق بود، سیورغال[[590]](#footnote-590) را در اختیار داشته و از آن استفاده می‌کرده و سالانه هفتصد تومان به او تعلق می‌گرفته [[591]](#footnote-591) که مبلغ گزافی بوده است!

و همچنین کرکی در دوران شاه طهماسب تا مقام خاتمة المجتهدین رسید که این مقام بالاترین مقام دینی و اجرایی آن دوران بود!! حتی شاه طهماسب رأی او را چون رأی خودش برای مردم قرار داد به این معنی که هر چه او می‌گفت همه بی‌چون و چرا باید قبول می‌کردند حتی که به دستور او محراب خیلی از مساجد را خراب کرده و جهت قبله را تغییر دادند!!

شاه طهماسب، در فرمانی به سال 939 هجری، همه را دستور داد که از احکام او پیروی کنند و به برکناری و گماردن او گردن نهند، شاه طهماسب در آن فرمان گفت:

«مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام، امراء و وزراء و سایر ارکان دولت قدسی صفات، مومی الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته و در جمیع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مامور و آنچه نهی نماید بدان منّهی بوده. هرکس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره، عزل نماید معزول و هر که را نصب نماید منصوب دانسته و در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید، مادام که از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود، نصب نکنند.»[[592]](#footnote-592)

در حکم دیگری، شاه طهماسب می‌نویسد:

«واضح است که مخالفت حکم مجتهدین، که حافظان شرع سید المرسلین‌اند، با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین, وارث علوم سید المرسلین، نایب الائمة المعصومین، لازال کَاَسْمِه علیّاً عالیا، کند و در مقام متابعت نباشد بی‌شائبه، ملعون و مطرود در این آستان ملک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تادیبات بلیغه، مؤاخذه خواهد شد.»[[593]](#footnote-593)

خلاصه «محقق کرکی» از ابتدای ورودش تا زمانی که از دنیا رفت، ملازم شاهان خونخوار صفوی بود، همان شاهانی که مقدس اردبیلی شیعی آنان را «جائر مومن»[[594]](#footnote-594) خوانده است.[[595]](#footnote-595) و محمد صادق مزینانی شیعی می‌نویسد:

«شاهان صفوی، بی‌گمان فاسد بودند و ستم پیشه و هرگز شایستگی آن که حاکم اسلامی خوانده شوند و عالمان شیعی با آنان در پیوند باشند، نداشتند.... درست است که صفویه نیز فاسدند و آدم کش و حتی به برادر و فرزند و پدر خود رحم نمی‌کنند؛ امّا اگر آنان را با حکومت عثمانی بسنجیم و مصلحت فرهنگ شیعه و شیعیان را در نظر بگیریم، داوری دیگری خواهیم داشت.»[[596]](#footnote-596)

توفیق سبحانی عضو شوراى علمى انجمن آثار و مفاخر فرهنگى‏ می‌نویسد: «بیشتر آنان به کشتارهای دسته جمعی پرداخته‌اند، سرداران خود را با جمیع فرزندانشان قتل عام کرده‌اند، حتی مادر خود را زنده به گور کرده‌اند و همسر خود را مستانه به قتل رسانده‌اند»[[597]](#footnote-597)

خونخواری و خوی وحشیگری و برادر کشی آنان چنان مشهور و مشهود است که «آنژلیو» در مورد یکی از این شاهان، یعنی شاه اسماعیل می‌گوید: «بعد از نرون گمان ندارم چنین جبار خونریزی هرگز بوجود آمده باشد»[[598]](#footnote-598)

1. حسین بن عبد الصمد حارثى، پدر شیخ بهایی‏؛ او در دوران صفویه زندگی می‌کرده و آن عصر خونخواری را درک کرده، او در دوران شاه طهماسب از سوی شاه به سمت «شیخ الاسلامی» که چیزی در حد «مرجع تقلیدی» اما از نوع کاملاً درباریش بود، منسوب شد. او ابتدا شیخ الاسلام قزوین و بعد مشهد و بعد هرات بود! و مال و منال زیادی از این راه بدست آورد.
2. شیخ بهایی، وی از جانب شاه عباس اول منسوب به سمت شیخ الاسلامی اصفهان شد[[599]](#footnote-599) و بعد از مدتی به رتبۀ شیخ الاسلام کل کشور ارتقا پیدا کرد! و همچنین از جانب شاه عباس اول به عنوان وزیر منسوب گشت![[600]](#footnote-600) و گاهی نیز به عنوان سفیر به دربار عثمانی فرستاده می‌شد! او تا به آن حد ممنون این سلاطین خونریز بود که کتاب «حبل المتین» خود را به نام «شاه طهماسب»[[601]](#footnote-601) و کتاب‌هاى العروة الوثقى[[602]](#footnote-602)، جامع عباسى و رساله تحریم ذبایح اهل کتاب[[603]](#footnote-603) را به نام شاه عباس اول نوشته‏ است!

خانۀ شیخ بهائی واقعاً دیدنی است هر کس که این خانه را دیده است، می‌داند که چه خانۀ شاهانه ایست!

1. میر محمد باقر استرآبادی مشهور به «میرداماد» او نیز ملازم شاهان بود و یکی از درباریان به حساب می‌آمد و در برهه‌ای نیز سمت وزارت صفویان را دارا بود!

پدر میرداماد که داماد محقق کرکی بود، همچنین معاصران میرداماد و خصوصاً خود وی همگی از منسوبان به دربار و مورد توجه و احترام بسیارِ شاهان صفوی خصوصاً شاه عباس بوده‌اند و شاه با آنان مجالست و دوستی نزدیک داشته است؛ در این باره ماجرایی نقل شده است که به خوبی نشانگر نحوۀ ارتباط «میر داماد» و «شیخ بهایی» با شاه عباس است.

ماجرا بدین قرار بود: (روزی شاه عباس صفوی برای رفتن به منطقه‌ای خوش آب و هوا سوار بر اسب می‌رفت مرحوم شیخ بهایی و مرحوم میرداماد نیز همراه اردوی شاه بودند -بسیار اتفاق می‌افتاد که آنان در سفرها همراه شاه بودند. میرداماد درشت اندام و تنومند بود به خلاف او شیخ بهایی جثه‌ای لاغر و نحیف داشت. شاه عباس تصمیم گرفت که دوستی و صمیمیت آن دو را آزمایش کند. به همین خاطر نزد میرآمد. اسب میرداماد در عقب همراهان شاه حرکت می‌کرد و از وجنات آن رنج و زحمتی که به خاطر سنگینی سوار می‌کشید آشکار بود، حال آن که مرکب شیخ بهایی به راحتی و چالاکی حرکت می‌کرد گویی که می‌رقصید. شاه به میر گفت: «به این شیخ نگاه نمی‌کنید که چگونه در حرکت با اسبش بازی می‌کند ودر بین مردم مانند جناب شما مؤدب و متین و با وقار حرکت نمی‌کند؟» میرداماد در جواب شاه گفت: «ای شاه! اسب شیخ ما به خاطر خوشحالی و شعف از این که چنین کسی بر او سوار است نمی‌تواند در رفتن تأنی داشته باشد. آیا نمی‌دانی که چه کسی بر آن سوار است؟» شاه این گفتگو را پنهان داشت و پس از مدتی به شیخ بهایی نزدیک شد و به او گفت: «ای شیخ ما! آیا به آن که پشت سر ماست نگاه نمی‌کنی که چگونه بدن او مرکب را به زحمت انداخته و آن را به خاطر چاقی بی‌نهایت، خسته و رنجور کرده است؟ عالم باید مانند تو مرتاض و نحیف باشد.» شیخ بهایی گفت: «ای شاه! این طور نیست بلکه خستگی ای که بر صورت اسب ظاهرشده به خاطر ناتوانی آن از حمل کردن کسی است که کوه‌های پابرجا، با وجود صلابتشان ازحمل او عاجز و ناتوانند»)[[604]](#footnote-604)

این ماجرا نشان دهندۀ شیوۀ ملازمت شیوخ شیعی با شاهان صفوی است که حتی در سفرهایشان به نقاط خوش آب و هوا نیز با شاهان همراه بودند!

نهایت کار میر داماد چنان بود که، در سال 1040 ق همراه شاه صفی عازم عراق شد ولی در بین راه از دنیا رفت![[605]](#footnote-605)

1. ملا باقر مجلسی، مشهور به علامه مجلسی صاحب «بحار الانوار»، در سال 1098 با اصرار شاه سلیمان صفوى به سمت شیخ الاسلامى و در دوران شاه سلطان حسین ملاباشی اصفهان (که پایتخت بود) شد و تا پایان عمر در این سمت بود.

او از ابتدای زندگیش، با دربار رفت و آمد داشت چنانکه پدرش (محمد تقی مجلسی) نیز یک عالم درباری بود و مجلسی از زمانی که به عنوان شیخ الاسلام منسوب شد تا آخر عمرش ملازم شاه سلیمان و بعد شاه سلطان حسین بود و چنان زندگی مجلل و مرفهی داشت، که دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «همین عالم بزرگ که براى توشه راه آخرت از شاهدان بر ایمان خود نوشته مى‏گرفت[[606]](#footnote-606) بتصریح شاگرد و همکارش سید نعمة اللّه جزایرى، در زندگى داخلى با تجمل و شکوه و آراستگى بزینت‌هایى که در آن روزگار میسر بود، بسر مى‏برد چنانکه حتى شلوارهاى زنان خدمتکار و کنیزکان او از قماش‌هاى گرانبهاى کشمیرى بود. (ایضا روضات الجنات، ج 2، ص 90).»[[607]](#footnote-607)

دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «نزدیک شدن فقیهان و متکلمان بزرگی چون: محقق کرکی، شیخ بهایی، علامه مجلسی، حاج آقا حسین خوانساری، فیض کاشانی، فیاض لاهیجی، میرداماد و... به دستگاه صفویان، سودهای فراوان را برای شیعه در پی داشت...»[[608]](#footnote-608)

آیة الله مرتضی رضوی می‌نویسد: «محقق کرَکى حکومت شاه طهماسب را رسماً و با سند کتبى تنفیذ نمود. رضى الدین ابن جامع الحارثى الهمدانی العاملى النجفی با آن مقام علمى بالا، سمت قضاوت را در حکومت شاه عباس، داوطلبانه پذیرفت. علماى عصر صفوى از قبیل میر داماد، شیخ بهائى و پدرش، علامه مجلسى و پدرش، شیخ حر عاملى و.. و.. همگى عملاً با دولت هم‏کارى مى‏کردند.»[[609]](#footnote-609)

تا به اینجا هر چه گفتیم از علمایی بود که در دربار شاهان صفوی خون آشام بوده‌اند؛ اما دیگر علمای سلف شیعه نیز بوده‌اند که با دربار دیگر حکام در رابطه بوده‌اند.

شهید ثانی از عالمان و فقیهان سلف شیعه نمونه‌هایی را یاد می‌کند که در دستگاه حاکمان جا داشته‌اند، از جمله:

«1- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، سفیر و نائب امام زمان موهوم او صاحب نفوذ و مقام در دستگاه عباسیان بود 2- عبداللّه نجاشی، از سوی خلیفۀ عباسی به عنوان والی اهواز منسوب شد. 3- نوح بن دراج، قاضی دستگاه هارون الرشید در شهرهای کوفه و بصره. 4- علی بن یقطین، وزیر هارون الرشید. 5- محمّدبن اسماعیل بزیع، از روایان موثق و شخصیت‌های برجسته نزد شیعه و وزیر خلیفه عباسی»[[610]](#footnote-610).

شهید ثانی بعد از شمردن این چند تن، ادامه داده و می‌نویسد: «وغيرهم من أصحاب الأئمة، ومن الفقهاء مثل السيدين الأجلين المرتضى والرضي وأبيهما والخواجة نصير الدين الطوسي، والعلامة بحر العلوم جمال الدين ابن المطهر وغيرهم»[[611]](#footnote-611)

یعنی: «به غیر از آن دسته از اصحاب ائمه که شمردیم، از فقها هم هستند، مانند: سید مرتضی (ملقب به عَلَم الهدی) و سید رضی (صاحب نهج البلاغه) و پدرشان و خواجه نصیرالدین طوسی، و علامه بحر العلوم جمال الدین بن مطهر و دیگران..»

نصیر الدین طوسی به مدت 9 سال در ملازمت هلاکو خان مغولی خونریز، ریاست و نظارت کل اوقاف تمامی ممالک مغول را به عهده گرفت و 9 سال از ایام سلطنت فرزند هلاکو «اباقا» در همین سمت باقی بود! ابن علقمی، وزیر المستعصم بالله عباسی بود و ابن طاووس و علامه حلی و فرزندش ملقب به فخر المحققین هم در دربار مغول قرب و مقامی داشتند و همچنین شیخ مفید و شیخ طوسی نیز در ستگاه آل بویه منزلت خاصی داشتند و ایضاً شیخ «الحمولی القمی» نیز دستیار اصلی «معزّ الدوله» بود که این مقام بالاترین مقام دربار بود. [[612]](#footnote-612) علامه حلی، مالک چندین روستا در اطراف حله بوده، که از اُلجایتو پادشاه مغولی به عنوان هدیه گرفته است!! سید مرتضی نیز صاحب 80 روستا بوده است!!

محقق کرکی کتابی تحت عنوان: «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نوشته و او در این کتاب گرفتن جایزه و هدیه را از سوی حاکم ولو جائر را جائز دانسته و از علمای سلف امامیه نیز چند نمونه آورده است وی در کتابش می‌نویسد: «سید (منظور سید مرتضی) با آن جلالت قدر و مرتبت در علوم، که عالمان در رسیدن به او نفسشان بریده شده و همه متأخران به او اقتدا کرده‏اند، «كان في بعض دول الجور ذاحشمة عظيمة وثروة جسيمة وصورة معجبة، وانّه قد كان له ثمانون قرية» = «در برخی از دولت‏های جائر، موقعیت و ثروت شگفتی داشته و مالک هشتاد قریه بوده است. همین طور برادرش سیدرضی سه ولایت را در اختیار داشته (كان له ثلاث ولايات) و شنیده نشده است که کسی بر او اعتراض کند یا انجام حرام و مکروه و یا ترک اولایی را به او نسبت دهد. این در حالی است که برخی از کسانی که در این باره اظهار تردید می‏کنند، در مرتبه شاگردان و پیروان آنان نیز نیستند.

وی ادامه میدهد: اگر حال همه گذشتگان مخفی باشد، احوال خواجه نصیرالدین طوسی‏که متولی املاک سلطان زمان بود، بر کسی پنهان نیست. «وأنه كان المتولي لأحوال الملك، والقائم بأعمال السلطنة» در همین دوره اخیر، علامه حلی نیز از ملازمان سلطان مبرور سلطان محمد خدابنده بوده و صاحب چندین قریه بود که از طرف سلطان به وی واگذار شده بود. اگر بخواهیم از این موارد شمارش کنیم، فراوان می‏شود. همین مطالب را در باره عبدالله بن‏عباس و عبدالله بن‏جعفر نیز می‏توان گفت: (ولو شئت أن أحكي عن أحوال عبد الله بن عباس وعبد الله بن جعفر)»[[613]](#footnote-613).

ماجد بن فلاح شیبانی نیز رساله‌ای با عنوان «الرساله فی حل الخراج» نگاشته و در آن گرفتن جایزه از حاکم را جائز دانسته و گفته کسانی چون شهید ثانی و فاضل مقداد و کرکی که در زمان خود علمای بی‌مانند بودند، به حلیت گرفتن هدیه و جائزه از حاکم معتقد بوده‌اند! و در نهایت می‌نویسد: «و قد دلّت الاحاديث والفتاوي والاجماع علي انّ مايأخذه الجائر جائز لنا تناوله من يده»[[614]](#footnote-614)

تا به اینجا به اندازۀ کافی از علمای شیعه نام بردیم که با دربار و با شاهان در رابطه بوده‌اند و از آنان هدیه‌هایی به اندازۀ 80 روستا!! دریافت می‌کرده‌اند و ثابت شد که علمای شیعه نیز ملازم شاهان شده‌اند؛ حال بپردازیم به تفصیل مسالۀ پنجم.

5- «امام صادق فرموده؛ اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!»

دیدیم که هم ائمۀ شیعه هم علمای شیعه به شاهان نزدیک شده بودند و از آنان هدیه و جایزه و پول دریافت می‌کردند ولی تا به حال نشنیده‌ایم که کسی به ائمۀ شیعه بدبین باشد و همچنین ندیده‌ایم که کسی (از جامعه شیعه) به مجلسی و کرکی و میرداماد و دیگران بدبین شده باشد!!

6- «امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده»

این سخن امام صادق÷ راست است که اگر علما به سلاطین تکیه کردند باید به آنان بدبین بود، بله! باید به مجلسی و کرکی و سید مرتضی بدبین بود که چنان تکیه ای بر شاهان کرده بودند که حاضر بودند 80 روستا را از شاهان به عنوان هدیه قبول کنند!! اما امام زهری به علما تکیه نکرده بود بلکه در برابر کژی‌های آنان به شدت ایستادگی می‌کرد و تا به حال گزارش صحیحی وارد نشده که امام زهری بنا به خواستۀ هوا و هوس حکام فتوا داده باشد[[615]](#footnote-615)؛ بر عکس علمای صفوی که طبق هوا و هوس شاهان فتوا می‌دادند تا جایی که محقق کرکی و حسین بن عبدالصمد برای اینکه سجده بر شاهان صفوی را شرعی جلوه دهند، هر کدام رساله و مطالبی مجزا نگاشتند![[616]](#footnote-616)

امام زهری خادم دین بود و او اولین شخصی است که به صورت جدی در اسلام شروع به کتابت حدیث کرد و احادیث را جمع آوری نمود و این بین علما مشهور و معروف است و امام زهری شخصی است که هم امام صادق و هم امام باقر از او حدیث نقل کرده و به او اعتماد داشته‌اند و این کجا و بدبینی کجا!!

و همچنین علمای شیعه روایاتی را که امام زُهری نقل کرده صحیح دانسته و به آن اعتماد کرده‌اند، به عنوان نمونه:

ابراهیم عاملی می‌نویسد: «- زهرى- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبیله‏ى بنى زهره بن کلاب و از اهل مدینه است او از تابعین است که ده نفر از اصحاب پیغمبر را دیده و از آن‌ها استفاده نموده است و نزد علماى حدیث گفتارش معتبر است و مشهور. عدّه‏ى زیاد از پیشوایان این فن از او نقل حدیث کرده‏اند و او از حضرت زین العابدین حدیث نقل کرده است»[[617]](#footnote-617)

و دکتر مهدوی دامغانی نه تنها به او بدبین نیست بلکه می‌گوید شیعیان به او حسن ظن دارند؛ وی می‌نویسد: «از سخنى که از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهرى نقل شده که او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي»[[618]](#footnote-618) (ص 11 طبقات خلیفة ابن خیاط عصفرى) چنین فهمیده مى‏شود که آن فقیه بزرگوار که علاوه بر آنکه نزد عامّه از شهرت و مقبولیت بسیار معتبر و موثّقى برخور دار است، و درباره او گفته شده است که «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، ولقي عشرة من الصحابة» (ص 147 هديّة الأحباب) خاصّۀ[[619]](#footnote-619) هم به مناسبت آنکه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه علیه را دارا بود، و از آن حضرت نیز روایت کرده است باو حسن ظن دارند..» [[620]](#footnote-620)

در پایان این بحث در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت، اکنون به بررسی دیگر ایرادات قزوینی بپردازیم.

قزوینی: زهری، از تدلیس‌کنندگان در حدیث!

ابن حجر عسقلانى نیز در کتاب «تعريف اهل التقديس بمراتب الموصوفين بالتدليس»، زهرى را در مرتبه سوم از مدلسین قرار داده و در تعریف این مرتبه از مدلسین گفته است:

افرادى که تدلیس بسیار داشته‌اند، ائمه به روایات آنان احتجاج نکرده‌اند، مگر روایاتى را که در آن‌ها تصریح به سماع کرده باشند؛ و بسیارى از ائمه روایات آنان را مطلقا رد کرده‌اند!

و در ترجمه زهرى مى‌نویسد:

محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب زهرى فقه مدنى، که در شام زندگى کرده و مشهور به امامت و جلالت و از تابعین بود؛ شافعى و دارقطنى و دیگران او را مدلس خوانده‌اند!

از طرف دیگر عالمان اهل سنت تدلیس و مدلسین تقبیح کرده و تدلیس را برادر کذب دانسته‌اند؛ چنانچه خطیب بغدادى در الکفاية فى علم الرواية از قول شعبة بن حجاج مى‌نویسد:

تدلیس، برادر دروغ است. غندر مى‌گوید: از شعبه شنیدم که مى‌گفت: تدلیس در حدیث از زنا بدتر است، من از آسمان سقوط کنم برایم بهتر از این است که تدلیس کنم.

معافى مى‌گوید: از شعبه شنیدم که مى‌گفت: من زنا کنم، بهتر از این است که تدلیس کنم.

و در ادامه مى‌نویسد:

خداوند، خراب کند خانه تدلیس کنندگان را، آن‌ها در نزد من جز دروغ نیستند. تدلیس همان دروغ است.

آیا بازهم مى‌توان به روایت زهرى اعتماد کرد؟

جواب:

ابتدا لازم به توضیح است که بدانید، شیعیان فقیرترین فرقه نسبت به علم رجال و حدیث شناسی هستند؛ همین علم حدیث دست و پا شکسته‌ای نیز که دارند آن را از اهل سنت گرفته‌اند و از خود چیزی ندارند، چنانکه «حر عاملی» در این باره می‌نویسد: «والاصطلاح الجدید موافق لاعتقاد العامة واصطلاحهم، بل هو مأخوذ من كتبهم كما هو ظاهر بالتتبع، وكما یفهم من كلام الشیخ حسن وغیره»[[621]](#footnote-621) یعنی: «اصطلاح کنونی (تقسیم بندی در علم) با اعتقاد و اصطلاحات عامه (اهل سنت) سازگار است، بلکه چنانکه از تحقیق و بررسی در این زمینه و از سخنان شیخ حسن[[622]](#footnote-622) و دیگران بدست می‌آید، از کتاب‌های آنان برگرفته شده است.»

محمد باقر بهبودی نیز می‌نویسد: «تا اواخر قرن هفتم معیار صحت و اعتبار همان دو معیار مشخصى بود که از قرآن و سنت مایه مى‏گرفت. شرح مختصر این دو معیار در ابتداى سخن گذشت. ولى از اواخر قرن هفتم گرایش تازه‏اى مشهود شد و به تقلید از دانشمندان اهل سنت، معیار جدیدى براى صحت حدیث معین گشت: در این سیره جدید، صحت حدیث را تنها از نظر سند مورد توجه قرار دادند و بر همین اساس، احادیث کتب اربعه را به پنج دسته: حدیث صحیح؛ حدیث حسن؛ حدیث موثق؛ حدیث قوى و حدیث ضعیف تقسیم کردند.»[[623]](#footnote-623)

اما هر چند که علم حدیث را از روی کتب اهل سنت کپی برداری کرده‌اند[[624]](#footnote-624)؛ اما باز هم در بحث رجالی به شدت ضعیف هستند چنانکه خود قزوینی در یکی از کلاس‌های درسشان گفتند: «اهل سنت در علم رجال از ما خیلی جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هیچ کاری نکنند و ما دویست سال کار کنیم، به موقعیت فعلی آن‌ها هم شاید نرسیم»!! پس جناب قزوینی:

اگر دانی که نان دادن ثواب است... تو خود میخور که بغدادت خراب است!

به فکر علم رجال مذهب خودت باش که هیچ اساس و بنیادی ندارد. حال اگر محققی به خود زحمت دهد و به کتب رجالی قدمای شیعه سری بزند، خواهد دید که در شرح حال هیچ کدام از راویان گفته نشده که مثلاً فلانی مدلس است!! در کتب قدمای رجالی شیعی چیزی به این عنوان وجود ندارد، به احتمال قوی، آنان اصلاً نمیدانسته‌اند که تدلیس چیست و مدلس کیست، که حال بخواهند شخصی را به این صفت نسبت دهند، حال صاحبان مذهبی که حتی معنی تدلیس را نمی‌دانند آمده‌اند بر کسانی که پایه گزار علم حدیث بوده‌اند خرده می‌گیرند و می‌خواهند درس خودشان را به خودشان یاد بدهند! پس باید گفت: شمایی که هنوز معنای کلمۀ تدلیس را نمیدانید بهتر است به مکتب رفته و ملا شوید و زمانی که ملا شدید خود به خود خواهید فهمید که خرده گرفتن بر امام زُهری در بحث تدلیس عین بی‌سوادی است.

اما اصل جواب ما به این مکتب نرفته‌های ملا شده! این است که؛ اولاً تدلیس انواع مختلفی دارد که با زیر مجموعه‌هایش گاهاً از 5 نمونه نیز تجاوز می‌کند و آن تدلیسی که شعبه آن را مذموم می‌داند و می‌گوید این همانند دروغ است، تدلیسی است به نام «تدلیس التسویه» که این بدترین نوع تدلیس است، در این نوع تدلیس، راوی سلسله رجال روایت را تسویه می‌کند و اشخاص ضعیف و کذاب را به گونه ای از سند حذف می‌کند که جز اهل فن کسی متوجه نمی‌شود.

شعبه فقط دو نفر را به عنوان مدلس معرفی می‌کند و می‌فرماید غیر این دو، شخص دیگری را که اهل تدلیس باشد ندیده‌ام و این در حالی است که او هم عصر امام زُهری است.

ابن جعد در مسندش از شعبه نقل می‌کند که وی فرمود: «مَا رَأَيْتُ أَحَداً مِنْ أَصْحَابِ الحَدِيْثِ، إِلاَّ وَهُوَ يُدَلِّسُ، إِلاَّ ابْنَ عَوْنٍ، وَعَمْرَو بنَ مُرَّةَ»[[625]](#footnote-625)

و جالب است که خود «امام شعبه» نیز توسط برخی متهم به تدلیس شده است! اما هیچ قدحی بر صداقت او وارد نمی‌کند و او نزد اهل سنت «امیر المؤمنین در حدیث» است.

اما نوع تدلیسی که امام زُهری به آن منتسب است:

حافظ ابن حجر عسقلانی، امام زُهری را در طبقۀ سوم یعنی در طبقۀ مکثرین در تدلیس قرار داده است، اگر این طبقه بندی را صحیح بدانیم، باز هم مشکلی در روایات امام زُهری خصوصاً آن دسته که در صحیحین وارد شده است، ایجاد نمی‌شود!

«شیخ ابن عثیمین» در کتاب «مصطلح الحدیث» می‌فرماید: «وحديث المدلس غير مقبول إلا أن يكون ثقة، ويصرح بأخذه مباشرة عمن روى عنه، فيقول: سمعت فلاناً يقول، أو رأيته يفعل، أو حدثني ونحوه، لكن ما جاء في «صحيحي البخاري ومسلم» بصيغة التدليس عن ثقات المدلسين فمقبول؛ لتلقي الأمة لما جاء فيهما بالقَبول من غير تفصيل.»[[626]](#footnote-626)

یعنی: «حدیث مدلس غیر مقبول است مگر آنکه فردی ثقه باشد، و (و با الفاظی) تصریح کرده باشد که حدیث را مستقیماً از کسی که از وی روایت کرده، گرفته است. مثلا بگوید: (سمعت فلاناً یقول؛ شنیدم فلانی می‌گفت) یا (رأیته یفعل؛ دیدم فلانی چنین می‌کرد) یا (حدثنی؛ برایم گفت) و همانند آن‌ها. اما احادیثی که با صیغه‌ی تدلیس در صحیح بخاری و مسلم آمده‌اند و از ثقات مدلسین نقل شده‌اند، مقبول هستند، زیرا امت آنچه را که در آن دو کتاب آمده‌اند - بصورت کلی - مقبول دانسته‌اند.»

اما ظن نویسنده آن است که امام زُهری در لیست مدلسین قرار نمی‌گیرد چه برسد به اینکه کثیر التدلیس باشد!! و تا به حال روایتی را ندیده‌ایم یا قولی از علما به ما نرسیده که ادعا کرده باشند در فلان روایت امام زُهری مرتکب تدلیس شده است، لهذا علامه ذهبی می‌فرماید:

«محمد بن مسلم الزهري الحافظ الحجة. كان يدلس في النادر.»[[627]](#footnote-627)

امام ذهبی می‌فرماید: تدلیس امام زُهری نایاب است، و این بر اهل تحقیق واضح و آشکار است و سخن امام ذهبی به این معناست که امام زُهری اگر مدلس باشد از کسانی است که به نُدرت تدلیس می‌کرده‌اند که در واقع باید در طبقه بندی «ابن حجر» در طبقۀ اول مدلسین قرار می‌گرفت نه در طبقۀ سوم، و روایات طبقۀ اول نیز بی‌مناقشه مورد قبول است.

محمد حسن عبدالغفار در این باره می‌نویسد: «والثاني الذي تدليسه قليل كنقطة من بحر، مثل الزهري، فتدليسه قليل بالنسبة لرواياته التي ملأت الكتب، فهذا تقبل روايته ولا يقدح فيه.»[[628]](#footnote-628)

قرینۀ دیگری که وجود دارد این است که امام زُهری حتی اگر در روایاتش تصریح به سماع نکند باز هم روایاتش مقبول است؛ چنانکه از «علائی[[629]](#footnote-629)» و «ابن عجمی[[630]](#footnote-630)» و «َشیخ حماد انصاری[[631]](#footnote-631)» و «ابوزرعه عرقی[[632]](#footnote-632)» و دیگران نقل شده است.

ابن عجمی، می‌فرماید: «محمد بن شهاب الزهري الامام العالم المشهور ومشهور به وقد قبل الأئمة قوله عن»[[633]](#footnote-633)

یعنی: «محمد بن شهاب زهری، امام و عالمی مشهور است و همچنین مشهور به (تدلیس) است و ائمه قولش را در مواردی که از «عن» استفاده کرده (یعنی تصریح به سماع ننموده) قبول کرده‌اند»

پس در نتیجه باید در طبقه بندی مدلسین در طبقۀ اول قرار می‌گرفت.

اما بالفرض که امام زُهری در طبقۀ سوم نیز قرار بگیرد باز هم چنانکه تمام علما بر صحت روایات کتب صحیحن متفقند[[634]](#footnote-634) خدشه‌ای بر روایت غار وارد نمی‌شود و از طرفی صحت سماع امام زُهری از «عروة بن زبیر» که امام زُهری روایت غار را از او نقل کرده، از مسلمات است و او از ملازمان و همراهان «عروه» بوده است.

از سویی دیگر «ابن حجر عسقلانی» که به اشتباه، امام زُهری را در طبقۀ سوم قرار داده، در مورد امام زُهری می‌نویسد: «الفقيه الحافظ، متفق على جلالته وإتقانه»[[635]](#footnote-635)

و شیخ رحیلی در حاشیۀ کتاب «من تُکلِّمَ فیه وهو موثق» می‌نویسد: «قلت: هو ثقة إمام لا يؤثر فيه جرح جارح، وقد استفاضت عدالته وحفظه، وضبطه واشتهر في ذلك بين الناس، وكان يدلس في النادر، رحمه الله. حجة إمام»[[636]](#footnote-636)

در پایان، امام أبی محمد عبدالله بن محمد الأندلسی می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «لَا تَقْبَلَنْ مِنَ التَّوَارِخِ كُلَّ مَا |  | جَمَعَ الرُّوَاةُ وَخَطَّ كُلُّ بَنَانِ |
| ارْوِ الْحَدِيثَ الْمُنْتَقَى عَنْ أَهْلِهِ |  | سِيَّمَا ذَوِي الْأَحْلَامِ وَالْأَسْنَانِ |
| كَابْنِ الْمُسَيِّبِ وَالْعَلَاءِ وَمَالِكٍ |  | وَاللَّيْثِ وَالزُّهْرِيِّ أَوْ سُفْيَانِ»[[637]](#footnote-637) |

یعنی:

«از تاریخ تمام آنچه را که راویان گرد آورده‌اند و هر کسی نوشته است را قبول نکن.

حدیث برگزیده و درست را از اهل آن به خصوص بزرگان و ماهران فن روایت کن.

از افرادی مانند ابن المسیب و العلاء و مالک و اللیث و زهری یا سفیان روایت کن.»

پس جناب آقای قزوینی، علم حدیث ما مانند علم حدیث شما بچه بازی نیست که کسانی چون شما بتوانند از آن ایراد بگیرند، خواهشاً شمایی که بیل زن هستید اول به باغچۀ خود برسید!

امام زُهری مورد اعتماد مشایخ شیعیان است!

در این باب می‌خواهیم کمی در مورد وثاقت امام زُهری در نزد بزرگان شیعه سخن بگوئیم تا معلوم شود که آیا قزوینی که این همه بر علیه امام زُهری می‌تازد، می‌توانیم سخن او را سخن کل اهل تشیع بدانیم یا خیر!! و آیا در بین اهل تشیع کسی هست که امام زُهری را ستوده باشد و یا قاعده‌ای نزد شیعه هست که به وسیلۀ آن قاعده امام زُهری جزء موثقین قرار بگیرد؟! در این باب می‌خواهیم به همین موضوع بپردازیم و این باب را بر چند قِسم تقسیم می‌کنیم.

1. عده‌ای از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!
2. عده‌ای از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!
3. عده‌ای از علمای شیعه روایات او را تصحیح و توثیق کرده‌اند!
4. بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

جمعی از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!

کسانی از علمای شیعه هستند که نه تنها ادعای دشمنی امام زُهری با اهل بیت را قبول ندارند بلکه معتقدند که امام زُهری در باطن شیعه بوده است! به این معنی که قزوینی و امثال او که می‌گویند: «امام زهری دشمن اهل بیت است» از آن طرف بام افراط افتاده‌اند!

أ. محمد تقی مجلسی، ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد:

«زهرى محمد بن مسلم بن شهابست و گاهى محمد بن شهابش مى‏گویند و بحسب ظاهر از علماء عامه است و لیکن اعتقاد بسیار به حضرت سید الساجدین ج داشته است و سنیان بواسطه او احادیث بسیار از آن حضرت روایت کرده‏اند و وجه انقطاعش به اهل بیت آنست که خود ذکر کرده است که در زمان بنى امیه مرا والى کردند و در آن ولایت چنان شد که شخصى را کشتم و.... مى‏گفت که اگر حضرت سید الساجدین صلوات اللَّه علیه به فریاد من نمى‏رسد من هلاک مى‏شدم و خود را هلاک مى‏کردم، و بعید نیست که شیعه باشد و از جهة تقیه با سنیان محشور باشد مانند سعد بن جبیر و سعید بن مسیب و قاسم بن محمد و ابو خالد کابلى و امثال ایشان که شیعه بودند و از روى تقیه اظهار تسنن مى‏کردند و سعید بن جبیر که تقیه نکرد حجاج ملعون او را شهید [کرد] زهرى مى‏گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات اللَّه علیه حضرت فرمودند که اى زهرى از کجا مى‏آیى گفتم از مسجد فرمودند.....» [[638]](#footnote-638)

ب. علامه وحید بهبهانی می‌نویسد: «على بن محمد بن على الخزاز في كتابه الكفاية في النصوص عن الزهري رواية تدل على كونه من الشيعة...»[[639]](#footnote-639)

پ. علی دوانی می‌نویسد: «مرحوم وحید بهبهانى (ره) نظر بروایتى که وى راجع بائمه دوازده‏گانه نقل کرده او را شیعه می‌داند. محدث نورى هم بملاحظه ارتباطى که زهرى با امام زین العابدین÷ داشته است بعید می‌داند که او سنى باشد»[[640]](#footnote-640)

ج. شیخ میرزا حسین نوری صاحب خاتمة المستدرک، می‌نویسد:

«قد ذكرنا في‏ شرح‏ المشيخة في (قكد) اختصاصه بالسجاد (عليه السّلام)، واتصاله به، وأخذه عنه، وما يستظهر منه تشيّعه، ووثاقته‏... ‏»[[641]](#footnote-641)

«قبلاً در شرح مشیخه یاداوری کردیم که (زهری) از یاران خاصّ امام سجاد÷ است و به او پیوسته و از او علم فرا گرفته و آنچه که شیعه بودن و ثقه بودنش را نشان می‌دهد...»[[642]](#footnote-642)

ح. نجم الدین طبسی نیز می‌نویسد: «أقول: وإن كان المعروف بل المقطوع به انه من العامة، ولكن نسب إلى الوحيد البهبهاني (تنقيح المقال 3: 178) القول بتشيعه، ويميل إليه التستري (القاموس الرجال 9: 584) ويقول السيد الخوئي: «الزهري وان كان من علماء العامة، إلا انه يظهر من هذه الرواية - رواية ابن شهرآشوب وغيرها - انه كان يحب علي بن الحسين ويعظمه». (معجم رجال الحديث 16: 182. انظر منتهى المقال 6: 202.)»[[643]](#footnote-643)

جمعی از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!

أ. دکتر سید حسین محمّد جعفرى می‌نویسد: «فقیه بزرگ و محدّث گرانقدر دیگر زمان، الزهرى یار نزدیک و ستایشگر زین العابدین÷ بود. زهرى، نام پرافتخار زین العابدین**÷** (زینت پرهیزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زیاد آن حضرت بدو داد.» [[644]](#footnote-644)

ب. باقر شریف قرشی می‌نویسد: «زهرى‏ محمد بن مسلم قرشى معروف به زهرى فقیه، یکى از پیشوایان برجسته و عالم حجاز و شام، از کسانى است که به امام÷ اخلاص داشت و سخت علاقه‏مند بود، سخنان ارزشمندى را درباره امام÷ گفته که بیانگر اوصاف آن حضرت و ارزشهاى والا و صفات برجسته‏اى است که در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله مى‏گوید: الف- «هیچ فرد هاشمى را همچون على بن حسین ندیدم.».... یقینا زهرى این مطالب را بر زبان نیاورده مگر پس از ارتباط زیاد با امام÷ و معرفت کامل به اوصاف آن حضرت و آشنایى با خلق و خوى والا و صفات برجسته امام، و شیفتگى وى تا بدان جا رسیده بود که هر وقت به یاد امام‏ مى‏افتاد گریه مى‏کرد و مى‏گفت: زین العابدین.» [[645]](#footnote-645)

پ. تستری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري قال: عده الشيخ في رجاله في أصحاب علي بن الحسين÷ قائلا: «عدو» واحتمل بعضهم اتحاده مع «محمد بن مسلم الزهري» الآتي. أقول: بل هو مقطوع، فيأتي في الآتي التعبير عنه بابن شهاب وان كان شهاب جد جده. ثم لو كان الشيخ قال فيه: «عامي» كان صحيحا، وأما قوله: «عدو» فليس بحسن، وكيف! والأخبار بمحبته للسجاد÷ متواترة.»[[646]](#footnote-646)

ج. ابراهیم عاملی می‌نویسد: «- زهرى- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبیله‏ى بنى زهره بن کلاب و از اهل مدینه است او از تابعین است که ده نفر از اصحاب پیغمبر را دیده و از آن‌ها استفاده نموده است و نزد علماى حدیث گفتارش معتبر است و مشهور. عدّه‏ى زیاد از پیشوایان این فن از او نقل حدیث کرده‏اند و او از حضرت زین العابدین حدیث نقل کرده است در کتاب‌هاى رجال و هدیة الاحباب مرحوم قمّى وفات او را در سال یک صد و بیست و چهار هجرى نوشته‏اند» [[647]](#footnote-647)

ح. دکتر احمد مهدوى دامغانى می‌نویسد: «از سخنى که از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهرى نقل شده که او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي» (ص 11 طبقات خلیفة ابن خیاط عصفرى) چنین فهمیده مى‏شود که آن فقیه بزرگوار که علاوه بر آنکه نزد عامّه از شهرت و مقبولیت بسیار معتبر و موثّقى برخوردار است، و درباره او گفته شده است که «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، ولقي عشرة من الصحابة» (ص 147 هدیة الأحباب) خاصّة هم به مناسبت آنکه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه علیه را دارا بود، و از آن حضرت نیز روایت کرده است باو حسن ظن دارند در تفسیر و حدیث و فقه کتاب و رساله‏اى تدوین و تألیف نفرموده، ولى در انساب قوم خویش رساله‏اى تدوین کرده بوده است.

از «لیث بن سعد» محدّث و فقیه بزرگ معاصر زهرى روایت شده که گفت: «ما رأيت عالما قطّ أجمع من ابن شهاب، ولا أكثر علما منه، ولو سمعت ابن شهاب يحدّث في الترغيب لقلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن الأنبياء وأهل الكتاب لقلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن العرب وأنسابها قلت لا يحسن إلّا هذا، وإن حدّث عن القرآن والسنّة كان حديثه بوعي جامع» (حلیة الأولیاء 361/ 3).

و تنها زهرى در میان فقهاء و محدّثان نیست که «نسّابه» بوده، بلکه بسیارى از محدّثان و فقهاء جلیل القدر آن زمان چون سعید بن المسیب، و قتادة ابن دعامه و دیگران نیز بر علم نسب واقف بوده‏اند.» [[648]](#footnote-648)

خ. بحرانی از قول کاشانی می‌نویسد: «قال المحدث الكاشاني في كتاب الوافي بعد نقل حديث الزهري: بيان محمد ابن مسلم بن شهاب الزهري راوي هذا الحديث وإن كان خصيصا بعلي بن الحسين (عليهما السلام) وكان له ميل ومحبة إلا أنه لما كان من العامة وفقهائهم أجمل عليه السلام معه في الكلام ولم يذكر له صيام السنة و...»[[649]](#footnote-649)

د. ابن داوود نیز او را در قسمت اول کتابش که مربوط به ممدوحین است، آورده و نوشته است: «مسلم بن شهاب الزهري أحد أئمة الحديث ين (جخ) يكنى أبا بكر.»[[650]](#footnote-650)

چنانکه ملاحظه می‌کنید در متن کتاب به جای محمد بن مسلم بن شهاب زهری؛ مسلم بن شهاب زهری آمده که در پاورقی توسط محقق تصحیح شده است که (محمد بن شهاب الزهری لا مسلم) و قرینه‌ای که این را تایید می‌کند این است که ابن داوود کنیه وی را ابا بکر می‌داند و کنیۀ امام زهری ابا بکر بوده است. و همچنین رجوع کنید به نقد الرجال تفرشی ج4 ص230 که وی در شرح حال امام زهری این قول ابن داوود را آورده است.

ذ: شیخ نوری طبرسی می‌نویسد: «وأعلم أنّ هذا الطريق هو طريقه إلى الزهري فيما رواه عنه÷ في وجوه الصوم وهو خبر طويل، وأخرجه ثقة الإسلام في الكافي: عن علي، عن أبيه، عن القاسم‏. إلى آخره، وعليّ في تفسيره: عن القاسم‏. إلى آخره، والشيخ في التهذيب بإسناده عن الكليني‏، والصدوق في الفقيه‏، والخصال‏، والمقنع‏، والشيخ المفيد في المقنعة، فيكون الخبر مقبولا بعد تلقّيه هؤلاء المشايخ بالقبول، والظاهر انحصار الطريق إليه، وإلّا لأشار إليه أحدهم فيكشف عن وثاقة رجاله ولو بالمعنى الأعمّ»[[651]](#footnote-651)

ذ: کلینی و شیخ صدوق و حر عاملی و علی بن ابراهیم قمی و ابن قولویه و طبرسی در کتاب خود از امام زُهری روایت نقل کرده‌اند و اینان کسانی هستند که به تمام روایات کتاب خودشان معتقد بوده و تمام آن را صحیح می‌دانسته‌اند[[652]](#footnote-652)، در نتیجه باید به امام زُهری نیز اعتماد داشته باشند، خصوصاً ابن قولویه و علی بن ابراهیم قمی که گفته‌اند فقط از موثقین روایت نقل کرده‌ایم و صدوق که اسناد کتاب «من لایحضره الفقیه» خودش را حجتی بین خود و خدای خودش قرار داده است، که کمی جلوتر درباره‌اش توضیح خواهیم داد.

جمعی از علمای شیعه روایات «زهری» را توثیق و تصحیح کرده‌اند!

أ. محمد تقی مجلسی، ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد: «و در کافى بعد از این مذکور است فهذا تفسیر الصّیام و هم چنین در تهذیب و در موثق کالصحیح و به اعتقاد ما در صحیح چون به همین عنوان در فقه رضوى هست و مضمونش جمیعا مگر نادرا در آیات و اخبار متواتره موجود است لهذا صدوق در اول ذکر کرده است این حدیث را بمنزله فهرستى و بعد از آن یک یک را ذکر مى‏کند...»[[653]](#footnote-653)

و می‌نویسد: «و روي الكليني في القوي، عن الزهري قال سئل علي بن الحسين عليهما سلام...»[[654]](#footnote-654)

و همچنین: «كما رواه في القوي كالصحيح، عن الزهري قال: سمعت علي بن الحسين عليهما سلام...»[[655]](#footnote-655)

و: «و روي الشيخان في القوي عن الزهري عن علي بن الحسين عليهما سلام...»[[656]](#footnote-656)

ب. علامه سید مصطفی خمینی نیز روایت زهری را معتبر می‌داند، چنانکه می‌نویسد: «ولدلالة بعض الأخبار عليه، كمعتبر الزهري، عن علي بن الحسين (عليهما السلام) وفيه: كيف يجزئ صوم تطوع عن فريضة؟...»[[657]](#footnote-657)

و همچنین می‌نویسد: «ومعتبر الزهري أيضا السابق، وفيه: ونهينا عنه أن ينفرد الرجل بصيامه في اليوم الذي يشك فيه الناس..»[[658]](#footnote-658)

و می‌نویسد: «ومن صوم التأديب في معتبر الزهري»[[659]](#footnote-659)

و همچنین: «و حيث أنّ فيها معتبر الزهري‏..»[[660]](#footnote-660)

پ. سید جرجانی نیز «زهری» را موثق می‌داند چرا که می‌نویسد: «کافى و تهذیب و استبصار و فقیه و علل شرایع با سندهاى معتبره از زهرى از عبید اللَّه بن عبداللَّه بن عتبه روایت کرده‏اند که گفت در محضر ابن عباس سخن از مسأله ارث به میان آمد....»[[661]](#footnote-661)

بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند موثق نباشد!

شیعیان قواعد رجالی مختلفی دارند که به وسیلۀ آن قواعد، وثاقت راویان را ثابت می‌کنند؛ حتی بعضی اوقات شده که به وسیلۀ همین قواعد، اشخاصی چون قزوینی و خویی و بهبهانی و دیگران، کسانی مانند: سهل بن زیاد[[662]](#footnote-662) و حسین بن حمدان خصیبی و مفضل بن عمر و محمد بن ‌حسن ‌بن ‌جمهور را که نزد قدمای رجالی شیعه شدیداً مطرود بوده‌اند را توثیق کنند!

اما بپردازیم به قواعدی که به ثقه بودن امام زُهری در نزد شیعه گواهی می‌دهد.

1. قاعدۀ اول: «اگر راوی از روات شیخ صدوق باشد، وی ثقه خواهد بود» کسانی چون شهید ثانی (در مسالک الافهام) و محمد صالح برغانی (غنیمة المعاد) و سید محمد عاملی (در مدارک الاحکام) این قاعده را مطرح کرده‌اند، حتی کسانی چون محمد باقر سبزواری (در ذخیرة المعاد) و حر عاملی (در وسائل الشیعه) از این فراتر رفته و گفته‌اند هر راوی که در سلسله اسناد «من لا یحضره الفقیه» واقع شده باشند؛ ثقه هستند.

شیخ صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» روایات آن را «حجت میان خود و خدا[[663]](#footnote-663)» شمرده است.

و مجلسی اول (محمد تقی مجلسی) می‌گوید: «و هم چنین است احادیث مرسل محمد بن یعقوب کلینى، و محمّد بن بابویه قمى بلکه جمیع احادیث ایشان که در کافى و من لا یحضر است همه را صحیح مى‏توان گفت چون شهادت این دو شیخ بزرگوار کمتر از شهادت اصحاب رجال نیست یقینا بلکه بهتر است از جهۀ آن که ایشان که صحیح مى‏گویند معنى آن است که یقین که حضرات ائمه معصومین صلوات اللَّه علیهم فرموده‏اند به وجوهى که ایشان را یقین حاصل شده است و متأخران که صحیح مى‏گویند، معنى آن آنست که جماعتى که روایت کرده‏اند ثقه بوده‏اند.»[[664]](#footnote-664) و در جای دیگری می‌نویسد: «ظاهر مى‏شود از بسیار جا که ابن بابویه حدیث غیر صحیح را در هیچ کتابى از کتاب‌هاى خود نقل نکرده است‏» [[665]](#footnote-665)

حال در کتب شیخ صدوق خصوصاً در من لایحضره الفقیه روایاتی را می‌بینیم که از زُهری نقل شده است و او در سلسله رجال چند روایت این کتاب قرار دارد.

در کتاب «الخصال» 9 روایت را از طرف امام زُهری نقل می‌کند، مثلاً: «عن الزهري، عن أنس أن رسول الله ج كان يسلم تسليمة واحدة.»[[666]](#footnote-666)

و در کتاب «الهدایه»[[667]](#footnote-667) و در امالی[[668]](#footnote-668) و در کتاب «التوحید»[[669]](#footnote-669) و «ثواب الاعمال»[[670]](#footnote-670) و «علل الشرائع»[[671]](#footnote-671) و « فضائل الأشهر الثلاثة» [[672]](#footnote-672) و «معانی الاخبار»[[673]](#footnote-673)

اما در من لا یحضره الفقیه، امام زُهری در سلسله رجال 3 روایت این کتاب قرار دارد[[674]](#footnote-674)

با این وجود و بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

1. قاعدۀ دوم: «اگر راوی از کسانی باشد که «علی بن ابراهیم قمی» در تفسیرش و «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده باشند، او ثقه خواهد بود.»

این نظر کسانی چون خوئی، شوشتری، حر عاملی و قزوینی[[675]](#footnote-675) و دیگران است چرا که هم علی بن ابراهیم قمی و هم ابن قولویه در مقدمۀ کتاب خود ادعا کرده‌اند که جز از ثقات روایت نقل نکنند.

خوئی در ابتدای کتاب «معجم رجال الحدیث» خود در بحث «التوثیقات العامة» از علی بن ابراهیم قمی اینگونه نقل می‌کند: «ونحن ذاكرون ومخبرون بما ينتهي إلينا، ورواه مشايخنا وثقاتنا عن الذين فرض الله طاعتهم»[[676]](#footnote-676) و نتیجه می‌گیرد که تمام روایات این کتاب صحیح است و او به جز از ثقات، از کسانی دیگر روایت نقل نکرده است. (فإن في هذا الكلام دلالة ظاهرة على أنه لا يروي في كتابه هذا إلا عن ثقة).

و ابن قولویه در مقدمۀ کتابش می‌نویسد: «وقد علمنا انا لا نحيط بجميع ما روي عنهم في هذا المعنى ولا في غيره، لكن ما وقع لنا من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله برحمته، ولا أخرجت فيه حديثا روي عن الشذاذ من الرجال، يؤثر ذلك عنهم عن المذكورين غير المعروفين بالرواية المشهورين بالحديث والعلم»[[677]](#footnote-677)

یعنی: «و فهمیدم که نمیتوان در این موضوع بر آنچه از ائمه روایت شده احاطه پیدا کرد، بلکه آنچه از یاران موثق ما که رحمت خدا بر آنان باد نقل شد، و در این کتاب حدیثی که از رجال شاذ نقل شده، روایت نکرده‌ام، که از غیر معروف‌ها باشد، همان‌هایی که در حدیث و علم مشهور نیستند»

خوئی بعد از نقل این قول می‌نویسد: «فإنك ترى أن هذه العبارة واضحة الدلالة على أنه لا يروي في كتابه رواية عن المعصوم إلا وقد وصلت إليه من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله، قال صاحب الوسائل بعد ما ذكر شهادة علي بن إبراهيم بأن روايات تفسيره ثابتة ومروية عن الثقات من الأئمة†: (وكذلك جعفر بن محمد بن قولويه، فإنه صرح بما هو أبلغ من ذلك في أول مزاره). أقول: إن ما ذكره متين، فيحكم بوثاقة من شهد علي بن إبراهيم أو جعفر ابن محمد بن قولويه بوثاقته، اللهم إلا أن يبتلي بمعارض»[[678]](#footnote-678)

یعنی: «پس همانطور که دیدی این عبارت به وضوح دلالت بر این دارد که او از معصوم نقل نمی‌کند الا از طریق افراد مورد اعتمادی از یاران ما که به او رسیده است، صاحب وسائل الشیعه (یعنی حر عاملی) بعد از نقل شهادت علی بن ابراهیم مبنی بر اینکه روایات کتاب تفسیرش ثابت و روایت شده از موثقین از ائمه است، می‌نویسد: (و همچنین است روایات جعفر بن محمد بن قولویه، و او برتر است از علی بن ابراهیم) سپس خوئی بر روایات این دو کتاب صحه می‌گذارد و آن دو روایت را دربست موثق می‌داند!»

با این وجود می‌بینیم که ابن قولویه در کامل الزیارات 3 روایت[[679]](#footnote-679) و قمی در تفسیرش 1 روایت[[680]](#footnote-680) را از امام زُهری نقل کرده‌اند.

پس بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

1. قاعدۀ سوم «اگر علمای شیعه روایتی را توثیق یا تصحیح کردند، راویان آن روایت، ثقه محسوب می‌گردند»

کسانی چون: مامقانی، حائری، علامه اردبیلی و شاگردش، سید محمد عاملی و محدث بحرانی، چنین قاعده ای را مطرح کرده‌اند و چنانکه در صفحات گذشته از علمای شیعه چون، مجلسی اول و مصطفی خمینی و سید جرجانی نقل شد، اینان روایات زُهری را موثق یا قوی یا صحیح نامیده بودند، پس باز هم می‌گویم: طبق قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

تا به اینجا ثابت کردیم که امام زُهری نه تنها نزد اهل سنت ثقه و مورد اعتماد است بلکه بزرگان شیعه نیز به روایات او عمل کرده و او را موثق دانسته و حتی بعضی او را شیعه دانسته‌اند، حال وقت آن است که به ایراد بعدی قزوینی بر سند روایت غار که در صحیح بخاری آمده است، بپردازیم:

قزوینی: عروة بن زبیر، دشمن اهل بیت است!

قزوینی: «عروه بن زبیر نیز همانند زهرى از دشمنان اهل بیت، از طرفداران معاویه و عضو گروه جعل حدیث وى بوده است.

ابن أبى الحدید شافعى در شرح نهج البلاغه، ج4، ص 63 به نقل از استادش ابو جعفر اسکافى مى‌نویسد:

معاویه، گروهى از صحابه و تابعین را گماشت تا روایات و احادیث دروغینى که بیانگر نقض و بیزارى جستن از على÷ باشد، بسازند. و حقوقتى هم براى آنان مقرر کرد که از این افراد ابوهریره، عمروعاص، مغیرة بن شعبة، از اصحاب و عروة بن زبیر از تابعان مى‌باشد.

بعد از آن دو نمونه از جعلیات عروه بن زبیر نقل مى‌کند:

زهرى روایت کرده است که عروة بن زبیر براى او نقل کرد که عایشه به من گفت:

ن پیش رسول خدا ج بودم، در همان عباس و على÷ وارد شد. رسول خدا ج فرمود: «اى عایشه! این دو نفر در حالى از دنیا مى‌رود که بر غیر ملت و یا دین من هستند».

عبد الرزاق از معمر نقل کرده است که گفت: نزد زهرى دو حدیث به نقل از عروه و از عایشه در باره على وجود داشت، و لذا من از وى در باره آن دو حدیث سؤال کردم، گفت: با این دو حدیث و راویان آن چه کار بکنم، خدا از آن دو نفر آگاه‌تر است، من رابطه این دو نفر را با بنى هاشم خوب نمى‌دانم.

اما حدیث اول که گذشت (روایت قبلی) و اما حدیث دوم این است که: عروة مى‌گوید: از عایشه شنیدم که گفت: نزد رسول خدا ج بودم، فرمود: اى عایشه! اگر دوست دارى دو نفر از اهل آتش را ببینی، پس به این دو نفر بنگر، نگاه کردم دیدم عباس و على وارد شدند.

با این حال چگونه مى‌شود که به حدیث چنین فردى اعتماد کرد؛ با این که مى‌دانیم یکى از علامت‌هاى منافقین[[681]](#footnote-681) که شیعه و سنى بر آن اتفاق دارند، دشمنى با امیر المؤمنین÷ است.

جواب:

در مورد سیدنا عروة بن زبیر÷ فقط به قول مرجع تقلید خودش یعنی اسکافی تکیه کرده است که قبلاً در مورد او و عقاید کفر آمیزش سخن گفتیم و لازم به تکرار مکررات نیست، ابتدا در مورد دشمنی زهری با اهل بیت سخن گفته، که قبل از این عکس ادعایش را ثابت کردیم، اما اکنون عروة بن زبیر را نیز دشمن اهل بیت می‌داند!! چه کسی دشمن اهل بیت است؟ عروة بن زبیر که اکثر روایاتش را از اهل بیت خصوصاً یکی از مادران این بیت یعنی ام المؤمنین عایشه نقل کرده است و همیشه نزد او می‌رفته و از وی که خالۀ ایشان بوده حدیث می‌شنیده است؟! آیا حماقت و کم عقلی نیست که عروةس را دشمن اهل بیت بدانیم؟

دو روایت کذبی که از ابن ابی الحدید متشیع و او نیز از اسکافی نقل کرده است، باید گفت که چنین روایاتی را در هیچ کدام از کتب روایی اهل سنت نیافتم و نباید هم بیابم زیرا این روایت از جعلیات شخص اسکافی کذاب است، اما برخلاف ادعای قزوینی در کتب شیعه از عروه روایتی در فضائل حضرت علی و فرزندانش نقل شده که ادعای قزوینی را باطل می‌سازد.

1. شیخ مفید می‌نویسد: «وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَلِيّاً÷ أَقْبَلَ يَوْمَ بَدْرٍ نَحْوَ طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَوْفَلٍ فَشَجَرَهُ بِالرُّمْحِ وقَالَ لَهُ واللَّهِ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَداً.»[[682]](#footnote-682)

یعنی: «محمد بن اسحاق از عروة بن زبیر حدیث کند که گفت: على÷ را در جنگ بدر دیدم که بسوى طعیمة بن نوفل رفت و او را با نیزه از پاى درآورد، و فرمود: بخدا پس از امروز دیگر تو درباره خدا هرگز با ما ستیزه نخواهى کرد. (یعنى دیگر زنده نخواهى ماند).» [[683]](#footnote-683)

1. اربلی می‌نویسد: «وعن عروة بن الزبير أن رسول الله ج قبل الحسين÷ و ضمه إليه وجعل يشمه وعنده رجل من الأنصار فقال الأنصاري إن لي ابنا قد بلغ ما قبلته قط فقال رسول الله ج أ رأيت إن كان الله تبارك وتعالى نزع الرحمة من قلبك فما ذنبي»[[684]](#footnote-684)

یعنی: ««عروه» نقل مى‏کند: رسول خدا ج حسن را بوسید و به سینه چسبانید و او را مى‏بویید. مردى از انصار- که نزد آن حضرت بود- وقتى این محبّت را دید گفت: من پسرى دارم که به حدّ بلوغ رسیده ولى هرگز او را نبوسیده‏ام. رسول خدا ج فرمود: «اگر خداوند رحم و عاطفه را از تو گرفته است گناه من چیست؟»[[685]](#footnote-685)

1. شیخ صدوق در روایت طویلی می‌نویسد: «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ كُنَّا جُلُوساً فِي مَجْلِسٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ج فَتَذَاكَرْنَا أَعْمَالَ أَهْلِ بَدْرٍ وبَيْعَةَ الرِّضْوَانِ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ أَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِأَقَلِّ الْقَوْمِ مَالًا- وأَكْثَرِهِمْ وَرَعاً وأَشَدِّهِمْ اجْتِهَاداً فِي الْعِبَادَةِ قَالُوا مَنْ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ÷

قَالَ فَوَ اللَّهِ إِنْ كَانَ فِي جَمَاعَةِ أَهْلِ الْمَجْلِسِ إِلَّا مُعْرِضٌ عَنْهُ بِوَجْهِهِ ثُمَّ انْتَدَبَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُ يَا عُوَيْمِرُ لَقَدْ تَكَلَّمْتَ بِكَلِمَةٍ مَا وَافَقَكَ عَلَيْهَا أَحَدٌ مُنْذُ أَتَيْتَ بِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ إِنِّي قَائِلٌ مَا رَأَيْتُ ولْيَقُلْ كُلُّ قَوْمٍ مِنْكُمْ مَا رَأَوْا شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ÷ بِشُوَيْحِطَاتِ النَّجَّارِ وقَدِ اعْتَزَلَ عَنْ مَوَالِيهِ واخْتَفَى مِمَّنْ يَلِيهِ واسْتَتَرَ بِمُغِيلَاتِ النَّخْلِ فَافْتَقَدْتُهُ وبَعُدَ عَلَيَّ مَكَانُهُ

فَقُلْتُ لَحِقَ بِمَنْزِلِهِ فَإِذَا أَنَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ ونَغْمَةٍ شَجِيٍّ وهُوَ يَقُولُ إِلَهِي كَمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَمَلْتَ عَنِّي فَقَابَلْتَهَا بِنِعْمَتِكَ وكَمْ مِنْ جَرِيرَةٍ تَكَرَّمْتَ عَنْ كَشْفِهَا بِكَرَمِكَ إِلَهِي إِنْ طَالَ فِي عِصْيَانِكَ عُمُرِي وعَظُمَ فِي الصُّحُفِ ذَنْبِي فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَيْرَ غُفْرَانِكَ ولَا أَنَا بِرَاجٍ غَيْرَ رِضْوَانِكَ فَشَغَلَنِيَ الصَّوْتُ واقْتَفَيْتُ الْأَثَرَ فَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ÷ بِعَيْنِهِ فَاسْتَتَرْتُ لَهُ فَأَخْمَلْتُ الْحَرَكَةَ فَرَكَعَ رَكَعَاتٍ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْغَابِرِ ثُمَّ فَزِعَ إِلَى الدُّعَاءِ والْبُكَاءِ والْبَثِّ والشَّكْوَى فَكَانَ مِمَّا بِهِ اللَّهَ نَاجَى أَنْ قَالَ إِلَهِي أُفَكِّرُ فِي عَفْوِكَ فَتَهُونُ عَلَيَّ خَطِيئَتِي ثُمَّ أَذْكُرُ الْعَظِيمَ مِنْ أَخْذِكَ فَتَعْظُمُ عَلَيَّ بَلِيَّتِي ثُمَّ قَالَ آهِ إِنْ أَنَا قَرَأْتُ فِي الصُّحُفِ سَيِّئَةً أَنَا نَاسِيهَا وأَنْتَ مُحْصِيهَا فَتَقُولُ خُذُوهُ فَيَا لَهُ مِنْ مَأْخُوذٍ لَا تُنْجِيهِ عَشِيرَتُهُ ولَا تَنْفَعُهُ قَبِيلَتُهُ يَرْحَمُهُ الْمَلَأُ إِذَا أُذِّنَ فِيهِ بِالنِّدَاءِ ثُمَّ قَالَ آهِ مِنْ نَارٍ تُنْضِجُ الْأَكْبَادَ والْكُلَى آهِ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوَى- آهِ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهَبَاتِ لَظَى قَالَ ثُمَّ انْغَمَرَ فِي الْبُكَاءِ فَلَمْ أَسْمَعْ لَهُ حِسّاً ولَا حَرَكَةً فَقُلْتُ غَلَبَ عَلَيْهِ النَّوْمُ لِطُولِ السَّهَرِ أُوقِظُهُ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ قَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ كَالْخَشَبَةِ الْمُلْقَاةِ فَحَرَّكْتُهُ فَلَمْ يَتَحَرَّكْ وزَوَيْتُهُ فَلَمْ يَنْزَوِ فَقُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ مَاتَ واللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ÷ قَالَ فَأَتَيْتُ مَنْزِلَهُ مُبَادِراً أَنْعَاهُ إِلَيْهِمْ

فَقَالَتْ فَاطِمَةُل يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ مَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ ومِنْ قِصَّتِهِ فَأَخْبَرْتُهَا الْخَبَرَ فَقَالَتْ هِيَ واللَّهِ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ الْغَشْيَةُ الَّتِي تَأْخُذُهُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ثُمَّ أَتَوْهُ بِمَاءٍ فَنَضَحُوهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَفَاقَ ونَظَرَ إِلَيَّ وأَنَا أَبْكِي فَقَالَ مِمَّا بُكَاؤُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ فَقُلْتُ مِمَّا أَرَاهُ تُنْزِلُهُ بِنَفْسِكَ فَقَالَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ ولَوْ رَأَيْتَنِي ودُعِيَ بي‌إِلَى الْحِسَابِ وأَيْقَنَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ بِالْعَذَابِ واحْتَوَشَتْنِي مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ وزَبَانِيَةٌ فِظَاظٌ فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ قَدْ أَسْلَمَنِي الْأَحِبَّاءُ ورَحِمَنِي أَهْلُ الدُّنْيَا لَكُنْتَ أَشَدَّ رَحْمَةً لِي بَيْنَ يَدَيْ مَنْ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَوَ اللَّهِ مَا رَأَيْتُ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ج‏»[[686]](#footnote-686)

یعنی: «عروه بن زبیر گوید ما در مسجد رسول خدا «ص» انجمنى داشتیم و در کارهاى اهل بدر و بیعت رضوان گفتگو می‌کردیم ابو درداء گفت اى مردم من شما را آگاه نکنم از کسى که مالش از همه‏ کمتر است و ورعش بیشتر و کوشش او در عبادت فزونتر؟ گفتند او کیست؟ گفت على بن ابى طالب «ع» گوید بخدا هر که در انجمن بود از او روى گردانید و مردى از انصار باو گفت اى عویمر سخنى گفتى که کسى با تو موافقت نکرد ابو درداء گفت اى مردم من آنچه را دیدم میگویم و شما هم باید آنچه دیدید بگوئید من خود على بن ابى طالب را در شویحطات نجار دیدم که از موالى خود کناره کرد و از آنان که همراه ویند مخفى شده و پشت نخل‌ها خلوت کرده من او را گم کرده بودم و از من دور شده بود گفتم بمنزل خود رفته است بناگاه آوازى حزین و آهنگى دلگداز شنیدم که می‌گفت: «معبودا چه بسیار جرم بزرگى که از من برخوردى و در برابرش بمن نعمت دادى و چه بسیار جنایتى که بکرم خود از کشف آن بزرگوارى نمودى معبودا اگر چه بدرازا کشید در نافرمانیت عمرم و بزرگ است در دفتر جرمم من جز آمرزشت آرزوئى ندارم و جز رضایت امیدم نیست» این آواز مرا بخود جلب کرد و دنبالش رفتم و ناگاه دیدم خود على بن ابى طالب است خود را از او پنهان کردم و آرام حرکت نمودم چند رکعتى بجا آورد در آن نیمه شب تار سپس بدرگاه خدا مشغول گریه و زارى و دعا و شکوه شد و در ضمن مناجاتش می‌گفت «معبودا در گذشت تو اندیشم و خطایم بر من آسان آید و یاد سختگیرى تو افتم و گرفتاریم بر من بزرگ شود سپس فرمود آه اگر من در نامه عملم گناهى بخوانم که از یاد بردم و تو آن را بر شمردى و بگوئى او را بگیرید واى از این گرفتارى که عشیره‏اش نتوانند نجاتش داد و قبیله‏اش سودى بدو نرسانند همه مردم بحال او رقت کنند گاهى که او را احضار نمایند سپس فرمود آه از آن آتشى که جگرها و کلیه‏ها را کباب کند آه از آتش برکننده کباب از سیخ آه از فروشدن در لجه شراره‏هاى سوزان در، گریه اندر شد تا از نفس افتاد و دیگر حس و حرکتى از او ندیدم گفتم خوابش ربوده است براى شب‏نشینى طولانى او، بیدارش کنم براى نماز بامداد نزد او رفتم و دیدم چون چوبه خشکى افتاده او را جنبانیدم حرکت نکرد و نشانیدمش نشستن نتوانست گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخدا على بن ابى طالب از دنیا رفته دوان بمنزلش رفتم که خبر مرگ او را برسانم فاطمهل فرمود داستان او چیست؟ باو گزارش دادم فرمود اى ابو درداء بخدا این همان غشى است که از ترس خدا باو دست میدهد و آب آوردند و بر چهره او پاشیدند و بهوش آمد و بمن نگاه کرد که میگریستم فرمود اى ابو دردا براى چه گریه می‌کنى؟ گفتم از این آسیبى که بخود میزنى، فرمود اى ابو درداء چطور باشى گاهى که بینى مرا براى حساب دعوت کرده‏اند، بزه‏کاران کیفر را معاینه کنند و فرشتگان سخت گیر و دوزخیان آن تندخو گرد مرا دارند و من در برابر ملک جبار ایستاده‏ام دوستان از من دست کشیده و اهل دنیا به من دلسوزى کنند اینجا تو باید بیشتر بحالم رقت کنى در برابر کسى که چیزى بر او پوشیده نیست ابو درداء گفت این حالت را بخدا در هیچ کدام اصحاب رسول خدا ندیدم.»[[687]](#footnote-687)

1. شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ وَقَعَ رَجُلٌ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِمَحْضَرٍ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ تَعْرِفُ صَاحِبَ هَذَا الْقَبْرِ مُحَمَّدَ بْنَ عبداللَّه بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا تَذْكُرَنَّ عَلِيّاً إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّكَ إِنْ تَنَقَّصْتَهُ آذَيْتَ هَذَا فِي قَبْرِه‏»[[688]](#footnote-688)

یعنی: «عروه بن زبیر نقل کند که مردى در حضور عمر بعلى بد گفته عمر باو گفت صاحب این قبر را میشناسى محمد بن عبداللَّه بن عبد المطلب است و على پسر ابى طالب بن عبد المطلب است جز بنیکى نام على‏ را مبر که اگر او را عیب کنى این را در قبرش آزار کردى.» [[689]](#footnote-689)

1. قندوزی می‌نویسد: «ابن شيرويه الديلمى في كتاب «الفردوس» بسنده عن عروة بن الزبير، عن ابن عباسب قال: لما قتل على عمرو بن عبد ودا العامري وجاء عند النبي ج وسيفه يقطر دما فلما رأى عليا قال: اللهم اعط عليا فضيلة لم تعطها أحد قبله ولا بعده، فهبط جبرائيل ومعه أترجة الجنة فقال: الجنة فقال: إن الله يقرؤك السلام ويقول: حيي هذه عليا، فدفعها إليه، فانفلقت في يده فلقتين، فإذا فيها حريرة حريرة خضراء مكتوب فيها سطران: تحفة من الطالب الغالب. الى على بن أبى الطالب.»[[690]](#footnote-690)

یعنی: «ابن شیرویه دیلمى در کتاب فردوس با ذکر سند از عروه بن زبیر از ابن عباس نقل کرده که چون عمرو بن عبدود به دست على÷ کشته شد على÷ به حضور رسول اکرم ج شرفیاب شد، در حالى که خون از شمشیرش مى‏چکید. چشم رسول خدا ج که به او افتاد گفت: «اللّهم اعط عليا فضيله لم تعطها احد قبله ولا بعده.» بار الها به على فضیلتى عطا کن که به احدى پیش و بعد از آن عطا نکرده باشى. سپس جبرئیل نازل شد و در دستش یک بسته کادوئى بهشتى بود، به رسول خدا گفت: پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏گوید این را به على به عنوان (مبارک باد) بده پس رسول اکرم آن را به على‏ داد آن در دست على از شفافیت مى‏غلطید هنگامى که آن را گشود معلوم شد یک حریر سبزى است که دو سطر بر آن نوشته شده است به این عبارت «تحفه من الطالب الغالب الى علي بن ابيطالب» هدیه‏اى است از جانب خداى درخواست کننده پیروز به على بن ابیطالب.» [[691]](#footnote-691)

1. «عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا، قَالَتْ: «دَخَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج وَهُوَ مُنْكَبٌّ فَلَعِبَ عَلَى ظَهْرِهِ، فَقَالَ جِبْرِيلُ لِرَسُولِ اللَّهِ ج: أَتُحِبُّهُ يَا مُحَمَّدُ؟

قَالَ: يَا جِبْرِيلُ، وَمَا لِي لَا أُحِبُّ ابْنِي؟!، قَالَ: فَإِنَّ أُمَّتَكَ سَتَقْتُلُهُ مِنْ بَعْدِكَ، فَمَدَّ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ فَأَتَاهُ بِتُرْبَةٍ بَيْضَاءَ، فَقَالَ: فِي هَذِهِ الْأَرْضِ تَقْتُلُ أُمَّتُكَ هَذَا وَاسْمُهَا الطَّفُّ، فَلَمَّا ذَهَبَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج، خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَالتُّرْبَةُ فِي يَدِهِ يَبْكِي، فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ، إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْحُسَيْنَ ابْنِي مَقْتُولٌ فِي أَرْضِ الطَّفِّ، وَإِنَّ أُمَّتِي سَتُفْتَتَنُ بَعْدِي، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ، فیهُمْ عَلِيٌّ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَحُذَيْفَةُ وَعَمَّارٌ، وَأَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهم وَهُوَ يَبْكِي، فَقَالُوا: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي جِبْرِيلُ أَنَّ ابْنِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بَعْدِي بِأَرْضِ الطَّفِّ، وَجَاءَنِي بِهَذِهِ التُّرْبَةِ فَأَخْبَرَنِي أناَ فِيهَا مَضْجَعَهُ» [[692]](#footnote-692)

یعنی: ««عروة بن زبیر» از عایشه‏ام المؤمنین روایت کرده که گفت: حسین بن على رضى اللَّه عنه هنگامى که کودک نوپائى بود بر رسول خدا وارد شد در حالى که به پیامبر وحى مى‏شد او به شانه پیامبر نشست و در همان حال که پیغمبر ج خم شده بود، بر پشت پیامبر مشغول بازى شد جبرئیل به رسول خدا گفت: آیا او را دوست دارى؟

پیامبر فرمود: چرا فرزندم را دوست نداشته باشم، جبرئیل گفت: امت تو او را بعد از تو خواهند کشت، جبرئیل آنگاه دست خود را دراز کرد و تربتى سرخ رنگ براى پیغمبر آورد و گفت: در این سرزمین این پسر تو کشته مى‏شود و اسم آن «طف» است- طف یعنى ساحل فرات- همین که جبرئیل از نزد رسول خدا رفت و آن تربت در دست پیامبر بود و مى‏گریست فرمود: اى عائشه جبرئیل، مرا خبر داد که پسرم حسین در سرزمین طف کنار فرات کشته مى‏شود و امت من بعد از من دچار فتنه و امتحان مى‏گردد.

عایشه مى‏گوید: سپس پیامبر در حالى که گریه مى‏کرد از حجره من بیرون آمد و در مجمع یارانش حاضر شد که در آن میان على÷ و ابوبکر و عمر و حذیفه‏ و ابوذرش بودند.

پیامبر فرمود: جبرئیل اینک مرا خبر داد که این پسرم حسین بعد از من در سرزمین طف کشته مى‏شود و این تربت را براى من آورده و خبر داد مرا که آرامگاه او در این خاک است.»[[693]](#footnote-693)

در این شش روایت به وضوح پیداست که عروه نه تنها با ائمه دشمن نبوده بلکه فضایل آنان را نیز نقل کرده است، ضمناً در روایات بالا روایات موضوع و ضعیف نیز وجود داشت، منتهی چون اکثراً از کتب شیعه نقل شد، باید توسط شیعه پذیرفته شود.

در روایت شمارۀ 3 عروه می‌فرماید: «ما در مسجد رسول خدا انجمنی داشتیم» و در کتب شیعه موجود است که امام سجاد نیز در این انجمن حاضر می‌شده و همیشه همنشین عروه بوده است: «عبدالله بن حسن بن امام حسن÷ گوید: «على بن الحسین و عروة بن زبیر هر شب در انتهاى مسجد پیامبر ج به گفتگو مى‏نشستند. شبى سخن از ظلم و جور بنى امیه پیش کشیدند و از هم نشینى با آنان در حالى که قدرت بر تغییر روش ظالمانه آنان را ندارند، سخن گفتند و از قهر و غضب خدا در این مورد اظهار هراس نمودند» [[694]](#footnote-694)

قید «هر شب» در متن فوق نشانگر ملازمت مستمر آن دو بزرگوار با یکدیگر است و این کاملاً خلاف ادعای دشمنی عروه با ائمه می‌باشد!

سخن را بیش از این به درازا نمی‌کشم فقط می‌خواهم بگویم طبق قاعده ای که قبلاً عرض کردم و آن این بود که: هر راوی که «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد علمای شیعه هستند، و می‌بینیم که وی از حضرت عروه نیز روایت نقل کرده است[[695]](#footnote-695)، پس بنا بر قاعدۀ شیعه، عروه نمی‌تواند ثقه نباشد!!

و از طرفی یکی از بزرگترین علمای شیعه گواهی بر ثقه بودن و امین بودن او داده است و این عالم فرزند «علامه امینی شیعی» صاحب الغدیر؛ یعنی: «حجة الاسلام دکتر محمد هادى الامینى» است، او کتابی دارد تحت عنوان «أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام والرواة عنه» وی در این کتاب می‌نویسد:

«798- عروة بن‏ الزبير بن‏ العوام‏ بن‏ خويلد بن‏ أسد بن‏ عبد العزى‏ بن‏ قصي‏ الأسدي‏ المدني‏ المتوفى‏ 92 ه. محدّث، روى عن أكثر الصحابة، كما حدّث عنه الكثيرون من التابعين. وكان ثقة كثير الحديث، فقيها عالما ثبتا مأمونا، في الطبقة الثانية من أهل المدينة. مات سنة 91، 92، 93، 94، 95، 99. وخلّف: عبد اللّه، عثمان، هشاما، محمدا، يحيى. جمع العلم، والسيادة، والعبادة. وكان يصوم الدّهر ومات صائما. واشتهر أنّه قطعت رجله وهو في الصلاة لاكلة وقعت فيها ولم يتحرك.»[[696]](#footnote-696)

طبق گفتۀ «دکتر محمد هادی امینی» سیدنا عروه بن زبیر «ثقه و امین و فقیه و عالم» است. پس لازم نیست بیش از این بنویسیم، و به بازی‌های بچه گانۀ شیعیان بها بدهیم که با قول شخص منحرفی چون اسکافی، شخص بزرگواری چون عروه را جرح می‌کنند!

اصولاً کسانی که بزرگانی چون زُهری و عروة بن زبیر را موثق نمی‌دانند می‌خواهند مردم را از رسیدن به سخنان گُهر بار نبی اکرم ج منع کنند چرا که این دو بزرگوار از کسانی هستند که سخنان آن حضرت ج را نقل کرده‌اند و این خواستۀ غیر مسلمانان خصوصاً یهود است که می‌خواهند چنین فتنه ای را در بین مسلمانان به پا کنند، چنانکه «گلدزیهر» یهودی نیز بر بزرگانی چون زُهری تاخته است و کسانی چون قزوینی نیز در این تاختن همکار این مستشرق یهودی شده‌اند! و مبارک باد این همکاری و همدلی بین ملای قزلباش و هاخام یهودی!!

و باید بدانیم که حضرت «عروه بن زبیر» اولین کسی است که دربارۀ سیرت حضرت نبی اکرم ج کتاب نوشت و به همین دلیل است که گفته‌اند: «أول من صنّف في المغازي عروة بن الزبير»[[697]](#footnote-697)

وشاعرى دربارۀ وی و دیگر بزرگان سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «إذَا قِيلَ مَنْ فِي الْعِلْمِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ |  | رِوَايَتُهُمْ لَيْسَتْ عَنْ الْعِلْمِ خَارِجَهْ |
| فَقُلْ: هُمْ عُبَيْدُ اللَّهِ عُرْوَةُ قَاسِمٌ |  | سَعِيدٌ أَبُو بَكْرٍ سُلَيْمَانُ خَارِجَهْ»[[698]](#footnote-698) |

یعنی: «هرگاه بپرسند که چه کسانى مصداق هفت دریاى علم هستند \* که روایت آنان بیرون از علم و آگاهى نیست \* بگو: ایشانند: عبید اللّه، عروه، قاسم \* سعید، ابوبکر، سلیمان و خارجه.»

تا به اینجا متوجه شدیم که راویان این روایت موثق و این روایت صحیح و روایتی است که مفسرین شیعه و سنّی به آن اعتماد کرده‌اند، اما به فرض محال که این روایت صحیح نباشد در نتیجۀ بحث تأثیر چندانی ندارد، چرا که ایراد قزوینی به این روایت از این جهت است که «طبق این روایت حضرت ابوبکر صدیق همراه پیامبر اکرم ج از داخل مکه به اتفاق یکدیگر خارج شده‌اند» و اگر این روایت مورد قبول نباشد، روایات زیاد دیگری وجود دارد که گواهی به خروج ابوبکر همراه پیامبر را از مکه می‌دهند، ابتدا روایت مذکور را بخوانیم و سپس بعضی از متابعاتش را نقل می‌کنیم.

ترجمه روایت مذکور چنانکه قزوینی نقل کرده است: «ابن شهاب از عروه نقل کرده است که عائشه گفت: روزى در خانه ابوبکر در اول ظهر نشسته بودیم که شخصى به ابوبکر گفت: این رسول خدا ج است که صورت خود را پوشانده است، او هیچگاه در چنین ساعتى پیش ما نمى‌آید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدایش، سوگند به خدا او در این ساعت نیامده مگر اینکه کار مهمى دارد. رسول خدا ج آمد و اجازه ورود خواست، به او اجازه داده شد، وارد شده و سپس خطاب به ابوبکر گفت: بیا بیرون، ابوبکر گفت: این‌ها همه اهل تو هستند، پدرم به فدایت اى رسول خدا. رسول خدا فرمود: به من اجازه خروج داده شده است.

سپس ابوبکر گفت: من هم به همراه شما بیایم پدرم به فدایت ای رسول خدا؟ رسول خدا فرمود: بلی. ابوبکر گفت: پدرم به فدایت اى رسول خدا، یکى از دو مرکب مرا بگیر، رسول خدا فرمود: با پرداخت قیمت مى‌گیرم. عائشه گفت: ما هردو مرکب را سریعا آماده کردیم، و براى آن دو توشه‌اى در داخل مشک ساختیم، اسماء دختر ابوبکر تکه‌اى از پیش بند خود را پاره و دهانه مشک را با آن بست، به همین خاطر او را «ذات النطاقین؛ صاحب دو پیش بند» نامیده شد.

عائشه این گونه ادامه داد: سپس رسول خدا و ابوبکر به غارى در کوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، عبد الله بن أبى بکر که در آن زمان پسر جوان، ماهر و تیزهوشى بود، شب‌ها در کنار آن دو مى‌ماند، هنگام سحر از کنار آن‌ها راه مى‌پیمود تا این که هنگام صبح پیش قریشیان همانند کسى که در آن جا بوده، صبح کند، قریش حیله‌اى نمى‌کرد؛ مگر این که عبد الرحمن آن را شنیده و خبر آن را در هنگام تاریکى شب به رسول خدا و ابوبکر مى‌رساند.

عامر بن فهیره غلام ابوبکر، گوسفند شیردهى را مى‌چراند و هنگامى که ساعتى از شب مى‌گذشت نزدیک آن‌ها مى‌برد؛ پس آن دو با فراخى و نعمت استراحت مى‌کردند.   
عامر بن شیر دوشیده شده را روی سنگ داغ می‌کرد و تا تاریک شدن هوا نگه می‌داشت، این کار در طول این شب ادامه داشت. رسول خدا و ابوبکر مردى از بنى دیل از فرزندان عبد بن عدى را که راهنماى کارکشته وماهرى بود، استخدام کردند. رسول خدا و ابوبکر مرکبشان را به او دادند و با بعد از سه روز در غار ثور وعده گذاشتند، راهنما در صبح سوم به همراه مرکب پیش آن‌ها آمد. عامر بن فهیره نیز با آن‌ها آمد و راهنما راه ساحل در پیش گرفت.»[[699]](#footnote-699)

اما متابعات این روایت، در صحیح بخاری چنین آمده است:

«حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ عَنْ هِشَامٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي وَحَدَّثَتْنِي أَيْضًا فَاطِمَةُ عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: صَنَعْتُ سُفْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ ج فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ حِينَ أَرَادَ أَنْ يُهَاجِرَ إِلَى الْمَدِينَةِ قَالَتْ فَلَمْ نَجِدْ لِسُفْرَتِهِ وَلَا لِسِقَائِهِ مَا نَرْبِطُهُمَا بِهِ فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ وَاللَّهِ مَا أَجِدُ شَيْئًا أَرْبِطُ بِهِ إِلَّا نِطَاقِي قَالَ فَشُقِّيهِ بِاثْنَيْنِ فَارْبِطِيهِ بِوَاحِدٍ السِّقَاءَ وَبِالْآخَرِ السُّفْرَةَ فَفَعَلْتُ فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ»[[700]](#footnote-700)

ترجمه: «اسماءسا می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ج می‌خواست به مدینه، هجرت نماید، توشۀ سفر آنحضرت ج را در خانۀ ابوبکر، آماده کردم. اما چیزی که کیسۀ توشه و دهانۀ مشک آب را ببندیم پیدا نکردیم. به پدرم؛ ابوبکر؛ گفتم: به خدا سوگند که من برای بستن زاد سفر، چیزی جز کمربند خود، پیدا نکردم. پدر گفت: آن را دو قسمت کن. با یکی دهانۀ کیسه و با دیگری، دهانۀ مشک را ببند. پس من هم چنین کردم. بدین جهت، ذات النطاقین (صاحب دو کمر بند) نامیده شدم. (و این لقب را رسول خدا به ایشان دادند.).»

و روایتی طولانی دیگر از اسماء بنت ابی بکر صدیق وارد شده که در بین راویانش نه «زهری» وجود دارد و نه «عروة» و آن روایت چنین است:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَمْرٍو الْخَلالُ الْمَكِّيُّ، ثنا يَعْقُوبُ بْنُ حُمَيْدٍ، ثنا يُوسُفُ بْنُ الْمَاجِشُونِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمًا مِنْ ذَلِكَ جَاءَنَا فِي الظَّهِيرَةِ، فَقُلْتُ: يَا أَبَةُ، هَذَا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: بِأَبِي وَأُمِّي مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلا أَمْرٌ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: «هَلْ شَعَرْتَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ؟» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَالصَّحَابَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «الصَّحَابَةُ» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ عِنْدِي لَرَاحِلَتَيْنِ قَدْ عَلَفْتُهُمَا مُنْذُ كَذَا وَكَذَا انْتِظَارًا لِهَذَا الْيَوْمِ، فَخُذْ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَ: «بِثَمَنِهَا يَا أَبَا بَكْرٍ» قَالَ: بِثَمَنِهَا بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي إِنْ شِئْتَ، قَالَتْ: فَهَيَّأْنَا لَهُمْ سَفْرَةً، ثُمَّ قَطَعَتْ نِطَاقَهَا فَرَبَطَتْهَا بِبَعْضِهِ فَخَرَجَا فَمَكَثَا فِي الْغَارِ فِي جَبَلِ ثَوْرٍ...»[[701]](#footnote-701)

و روایات در این باب بسیار است که عاقل را اشارتی کافی است به شرطی که آن عاقل بنی اسرائیلی یا اهل سفسطه آباد نباشد!

اما قزوینی گذشته از سند روایت به خیال خودش بر متن روایت نیز ایراد گرفته است، بخوانیم ایراد او را:

انتقاد قزوینی بر متن حدیث غار

«این روایت از نظر دلالت با اشکالات متعدد و فراوانى روبرو است که ما به صورت مختصر به آن خواهیم پرداخت:

با هجرت یاران رسول خدا به مدینه، کفار قریش نقشه‌اى طراحى کردند که رسول خدا ج را به قتل رسانده، و اجازه ندهند که آن حضرت با رسیدن به یثرب دولت خود را در آن جا پایه ریزى نماید. خداوند، رسولش را از این نقشه مطلع و به آن حضرت اجازه هجرت دادند.

فخررازى داستان نقشه قریش و مطلع شدن آن حضرت را این گونه نقل مى‌کند:

«ابن عباس، مجاهد، قتاده و دیگر مفسران گفته‌اند: مشرکان قریش در دار الندوة جمع شدند و با یکدیگر به مشورت پرداختند، شیطان به شکل پیرمرد وارد مجلس آن‌ها شد و خود را از اهالى نجد معرفى کرد. برخى از قریشیان گفتند که او را زندانى کنید و انتظار مرگش را بکشید، ابلیس گفت: مصلحتى در این کار نیست؛ زیرا اقوام او خشمگین شده و به خاطر او خونریزى خواهد شد.

برخى گفتند: او را از مکه اخراج و از آزار او راحت شوید، شیطان گفت: مصلحتى در این کار نیست؛ زیرا او طائفه‌اى را دور خود جمع کرده و به کمک آن‌ها با شما خواهند جنگید. ابو جهل گفت: نظر من این است که از هر قبلیه، یک مرد را انتخاب کنیم تا هر کدام از آن‌ها با شمشیر ضربتى را بزنند، وقتى کشته شد خون او به گرده همه قبائل خواهد افتاد و بنى هاشم قدرت جنگیدن با تما قریش را نخواهند داشت و به گرفتن دیه راضى خواهند شد.

شیطان گفت: این نظر درستى است. خداوند به پیامبرش وحى کرد و او را از این نقشه آگاه ساخت و اجازه هجرت به سوى مدینه را داد. به رسول خدا دستور داد که در بسترش نخوابد و اجازه خروج داد. رسول خدا به على دستور داد که در بسترش بخوابد و به او گفت: خود را با لحاف من بپوشان، آن‌ها نمى‌توانند آسیبى به تو برسانند. قریشیان منتظر ماندند، زمانى که صبح شد، به خوابگاه رسول خدا حمله کردند و با دیدن على در آن جا مبهوت شدند و خداوند تلاش آن‌ها را نابود کرد.»

با توجه به این قضیه، رسول خدا نیز روش کاملا سرّى را براى رفتن به یثرب برگزیدند که از این نقشه جز امیر مؤمنان÷ و صدیقه طاهره سلام الله علیها فرد دیگرى با خبر نبود.

پیش از این نیز ثابت کردیم که ابوبکر از رفتن رسول خدا به هیچ وجه خبر نداشتند؛ بلکه فرداى آن روز با راهنمائى امیرمؤمنان÷ به طرف غار ثور رفت و پیش از کفار قریش به رسول خدا ملحق شد.

از این رو، عاقلانه و منطقى نیست که بپذیریم رسول خدا در وسط روز و از جلوى چشمان مراقب و تیزبین کفار قریش، از مکه خارج و سپس به همراه ابوبکر به طرف غار ثور حرکت کرده باشد. کفار قریش از چند روز پیش مراقب آن حضرت بودند و در شب لیلة المبیت خانه آن حضرت را محاصره کردند تا او را به قتل برسانند. و این علامت استفهام و سؤال بى‌جوابى است که با وجود این وضعیت چگونه رسول خدا در وسط روز به خانه ابوبکر رفته و او را به همراه خود برده باشد؟!!!

حتى رسول خدا ج، قضیه هجرت خود از معدود مسلمانانى که در مکه مانده بودند نیز مخفى کرده بود تا مبادا آن‌ها زیر شکنجه نقشه هجرت آن حضرت براى قریش بازگو کنند، و نیز آخرین شب‌هاى ماه صفر را براى هجرت انتخاب کردند تا نور ماه سبب دیده شدن آن حضرت نشود، آن وقت چگونه امکان دارد که در وسط روز به خانه ابوبکر برود و با او راهى خارج مکه شود؟!!!

جواب:

در این چند جملۀ گذشته، خودش بریده و دوخته و خودش هم شاکی و هم قاضی شده و البته بی‌نهایت در گفته‌هایش سر درگم است و این کاملاً محسوس است.

مواردی از این سر درگمی:

1. در ترجمۀ این قسمت «ثُمَّ لَحِقَ رسول اللَّهِ ج وأبو بَكْرٍ بِغَارٍ في جَبَلِ ثَوْرٍ فَكَمَنَا فيه ثَلَاثَ لَيَالٍ يَبِيتُ عِنْدَهُمَا عبداللَّه بن أبي بَكْرٍ وهو غُلَامٌ شَابٌّ ثَقِفٌ لَقِنٌ فَيُدْلِجُ من عِنْدِهِمَا بِسَحَرٍ فَيُصْبِحُ مع قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ كَبَائِتٍ فلا يَسْمَعُ أَمْرًا يُكْتَادَانِ بِهِ إلا وَعَاهُ حتى يَأْتِيَهُمَا بِخَبَرِ ذلك حين يَخْتَلِطُ الظَّلَامُ» از روایت مذکور چنین نوشته است:

«سپس رسول خدا و ابوبکر به غارى در کوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، عبد الله بن أبى بکر که در آن زمان پسر جوان، ماهر و تیزهوشى بود، شب‌ها در کنار آن دو مى‌ماند، هنگام سحر از کنار آن‌ها راه مى‌پیمود تا این که هنگام صبح پیش قریشیان همانند کسى که در آن جا بوده، صبح کند، قریش حیله‌اى نمى‌کرد؛ مگر این که عبد الرحمن آن را شنیده و خبر آن را در هنگام تاریکى شب به رسول خدا و ابوبکر مى‌رساند.»

دیدید چه تحریفی در ترجمۀ روایت کرده است؟ در ابتدا شخص خبر برنده را «عبد الله» می‌نامد که صحیح نیز همین است و مطابق با متن روایت است، اما در انتها آن شخص خبر رسان را «عبد الرحمن» می‌نامد!!! شاید بگویید این یک نوع تصحیف و اشتباه ساده است، اما چنین نیست، او به عمد نام عبدالرحمن را داخل ترجمه کرده تا بعد بتواند بگوید: عبدالرحمن که کافر بود، چطور برای پیامبر و ابوبکر خبر رسانی می‌کرد؟؟ که البته در جلوتر این را گفته و جوابش نیز خواهد آمد.

1. در قسمتی از ایرادش، می‌نویسد: «پیش از این نیز ثابت کردیم که ابوبکر از رفتن رسول خدا به هیچ وجه خبر نداشتند؛ بلکه فرداى آن روز با راهنمائى امیرمؤمنان÷ به طرف غار ثور رفت و پیش از کفار قریش به رسول خدا ملحق شد.»

دقت کردید که چقدر در گفته‌هایش تناقض و سردرگمی وجود دارد؟؟ او در بحثی که قبلاً به آن پرداخته بودیم به روایتی استناد کرد که طبق آن، حضرت ابوبکر صدیق بعد از اینکه پیامبر اکرم از خانه خارج شدند و قریشیان هنوز وارد خانه نشده بودند، وارد خانۀ پیامبر شد و در مورد محل استخفای پیامبر سؤال پرسید و حضرت علی نیز او را به آن محل راهنمایی کرد.

ما ثابت کردیم که این روایت باطل است؛ اما اکنون با توجه به سخن قزوینی که می‌گوید: «ابوبکر یک روز بعد از حرکت پیامبر به خانۀ آن حضرت آمد و آدرس خواست» می‌گوییم: فاصلۀ کوه ثور تا مکه، 5 کیلومتر است و این مسافت را به کمتر از 2 ساعت می‌توان طی کرد، حال چگونه است که ابوبکر 24 ساعت بعد از پیامبر حرکت کردند و به پیامبر نیز رسیدند؟!!!! پیامبر می‌بایست در همان ساعات اولیه به کوه می‌رسید نه اینکه ابوبکر بعد از 24 ساعت حرکت کند و به ایشان نیز برسد!! ضمناً در روایت بی‌سندی که قزوینی از سیوطی نقل کردند و بطلان آن به اثبات رسید، آمده بود که ابوبکر در منطقۀ خروجی مکه به پیامبر رسید یعنی هنوز پیامبر از شهر خارج نشده بودند و این دیگر عیجب اندر عجیب است، عجیب است که پیامبر 24 ساعت است که حرکت را شروع کرده ولی هنوز از شهر هم خارج نشده‌اند!!!

1. در قسمتی از سخنانش می‌گوید: «با توجه به این قضیه، رسول خدا نیز روش کاملا سرّى را براى رفتن به یثرب برگزیدند که از این نقشه جز امیر مؤمنان÷ و صدیقه طاهره سلام الله علیها فرد دیگرى با خبر نبود.»

قسمت ابتدایی سخنش صحیح است که گفته: «رسول خدا روش کاملاً سری را برگزید» اما قسمتی که می‌گوید فقط علی و فاطمه از این سفر با خبر بودند، سخنی بی‌سند و فاقد ارزش علمی است؛ اما ما برعکس او، روایات و اقوالی در دست داریم که کاملاً خلاف سخن او را طرح می‌کنند.

«قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: وَلَمْ يَعْلَمْ فِيمَا بَلَغَنِي، بِخُرُوجِ رَسُولِ اللَّهِ ج أَحَدٌ، حَيْنَ خَرَجَ، إلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَأَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، وَآلُ أَبِي بَكْرٍ.»[[702]](#footnote-702)

یعنی: «ابن سحاق[[703]](#footnote-703) گفت: از تصمیم رسول خدا برای خروج از مکه کسی به جز علی بن ابیطالب و ابوبکر صدیق و خانوادۀ ابوبکر، با خبر نبود.»

یکی از ابواب کتاب کمال الدین شیخ صدوق با این عنوان است: «شبهة ابن بشار وإجابة ابن قبة الرازي عليها» ابن قبه رازی در قسمتی از جوابش به ابن بشار می‌گوید: «و نقول يا أبا الحسن هداك الله هذا حجة الله على الجن والإنس ومن لا تثبت حجته على الخلق إلا بعد الدعاء والبيان محمد ج قد أخفى شخصه في الغار حتى لم يعلم بمكانه ممن احتج الله عليهم به إلا خمسة نفر.»[[704]](#footnote-704)

یعنی: «اکنون اى ابو الحسن می‌گوئیم این امام غائب حجت خدا است بر جن و انس و کسى که حجت او بر خلق تمام نشود مگر بعد از دعوت و آشکار کردن دلیل چون خود محمد ج در غار مخفى شد و از مردمى که بر آن‌ها حجت بود جز پنج تن کسى جاى او را نمی‌دانست» [[705]](#footnote-705)

مترجم کتاب کمال الدین، یعنی «آیة الله محمد باقر کمره‌ای» در توضیح اینکه این پنج نفر چه کسانی هستند، می‌نویسد: «ظاهرا مقصود از این پنج نفر على بن ابى طالب÷ است و ابوبکر و عبداللَّه بن اریقط دلیل راه هجرت و اسماء دختر ابى بکر که در زمان استتار در غار ذخیره به آن‌ها می‌رسانید و شاید نفر پنجم فاطمه زهرا علیها السلام باشد»[[706]](#footnote-706)

دیدیم که یکی از بزرگترین متکلمین، از قدمای شیعه، معتقد است 5 نفر از هجرت با خبر بوده‌اند و آیة الله کمره‌ای نیز معتقد است، ابوبکر و اسماء دختر وی از این سفر با خبر بوده‌اند، پس در این مورد نیز به واسطۀ «شهد شاهد من أهلها» ادعای قزوینی، نابود میشود.

1. اما سخن ناپختۀ دیگر وی این است که می‌گوید: «عاقلانه و منطقى نیست که بپذیریم رسول خدا در وسط روز و از جلوى چشمان مراقب و تیزبین کفار قریش، از مکه خارج و سپس به همراه ابوبکر به طرف غار ثور حرکت کرده باشد.»

بله، عاقلانه نیست که پیامبر جلو چشمان کفار قریش بار سفر ببندند و از شهر خارج شوند و ما نیز با شما موافقیم اما در سخن شما اشتباه فاحشی وجود دارد که واقعاً باعث تعجب و تاسف است!

اول: به نوعی ادعا می‌کنید کفار قریش از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند!!! و این نهایت جهل به تاریخ است و تا به حال از هیچ مؤرخی نخوانده بودم که ادعا کرده باشد «کفار از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند و تا شب صبر کردند و شب هم کاری نکردند باز تا صبح صبر کردند و صبح به رختخواب حمله کردند!!» و این بسیار عجیب است!

کفار قریش با تمام شقاوتشان اشخاصی بودند که در اینگونه دسیسه‌ها به زیرکی عمل می‌کردند ولی اگر آنان از ظهر خانۀ پیامبر را محاصره کرده بودند، عملی کاملاً جاهلانه انجام داده بودند، چرا که آنان مجبور بودند نزدیک به 20 ساعت خانۀ پیامبر را محاصره کنند و اگر چنین بود، بنی هاشم و یاران باقیماندۀ پیامبر با خبر می‌شدند و به کمک آن حضرت می‌آمدند و نقشۀ قریش عملی نمی‌شد، پس باید بپذیریم و سخن اجماع مؤرخین را قبول کنیم که معتقدند، این محاصره و کشیک دادن از همان شب آغاز شد و قرار بر این بود که در همان شب حمله را آغاز کنند ولی ابو لهب آن‌ها را منع کرد و دلیل آورد که ممکن است به زنان و فرزندان آسیبی برسد، پس صبر کردند تا زمانی که هوا روشن شد.

1. ادعا کرده است که: «کفار قریش از چند روز پیش مراقب آن حضرت بودند و در شب ليلة المبیت خانه آن حضرت را محاصره کردند تا او را به قتل برسانند.»

این ادعا بدون سند و دلیل است که مشرکین از چند روز قبل مراقب پیامبر بوده‌اند و این سخن به چند معنی می‌تواند باشد.

اول اینکه چند روز است خانۀ پیامبر را محاصره کرده‌اند که این بطلانش واضح است.

دوم اینکه «چند نفر از قریشیان پیامبر را تعقیب می‌کردند» که این نیز از عجایب است که پیامبر چند روز متوالی تحت تعقیب باشد اما در شب هجرت همان تعقیب کنندگان متوجه خروج پیامبر نشوند، گذشته از آن اگر فرض را بر این بگیریم که مشرکین آنگاه که پیامبر در هنگام ظهر به خانه ابوبکر آمده او را تعقیب کرده باشند این چیز عجیبی نیست زیرا پیامبر همیشه به خانه ابوبکر رفت و آمد داشته، این بار هم مثل دفعات قبل[[707]](#footnote-707)، ضمناً با بررسی و تطبیق دیگر روایات می‌فهیم که پیامبر آن زمان از خانه ابوبکر خارج شده و به خانۀ خود برگشته و حضرت علی را مأمور به خوابیدن در بستر می‌کند و خودشان در پاسی از شب به خانۀ ابوبکر می‌آیند و از در پشتی خانه خارج می‌شوند.

در نزد تاریخ نگاران و سیره نویسان این قاعده معروف و مشهور است، که در مورد حادثه و واقعۀ مورد تحقیق به مجموع روایات و احادیث و اقوال واردۀ پیرامون آن واقعه می‌نگردند و سپس ماجرا را به قلم می‌آورند و این نزد فقها و اصولیون نیز به شیوه‌ای مطرح است و در مورد بحث ما نیز صادق است.

در روایت مورد اشاره، زمانی که ام المؤمنین می‌فرماید: آنان خارج شده و به سوی غار رفتند، این سخن با قیدی از سخن قبلیشان جدا شده است و این انقطاع با کلمۀ «قالت» صورت گرفته است، به این معنی که قسمت ابتدای روایت که می‌گوید: پیامبر در هنگام ظهر وارد خانه شد با قسمتی که سخن از خروج به سمت غارثور دارد، رابطه ای دارد منتهی در این بین انقطاعی وجود دارد و آن انقطاع، مربوط به خروج پیامبر به سوی خانۀ خودشان و سپس در هنگام شب به خانۀ ابوبکر برگشتن است و در این عمل حکمتی حکیمانه نهفته است.

توضیح: آمدن پیامبر گرامی اسلام ج در هنگام ظهر به منظور مطلع کردن ابوبکر صدیق بود و اینکه ایشان را مأمور به مهیا ساختن وسایلِ سفر کنند، تا به وقت حرکت معطل نشوند و بلافاصله حرکت کنند و این کار هر عاقلی است که نقشۀ سفر به این خطرناکی را با برنامه ریزی قبلی سامان می‌دهد.

اما سخن در مورد خروج پیامبر از خانۀ ابوبکر و رفتن به خانۀ خودشان:

1. روایاتی که در کتب تاریخ وجود دارد و اجماع مؤرخین نیز آن را قبول دارند دلالت بر این دارد که حرکت از خانۀ ابوبکر صدیق بوده، و حرکت در شب صورت گرفته و خروج پیامبر از خانۀ خودشان نیز شب هنگام بوده است.

در روایتی به نقل از براء بن عازب؛ عازب (پدر براء بن عازب) از ابوبکر می‌خواهد که ماجرای هجرت را توضیح دهد و ابوبکر صدیق سخن خود را اینگونه شروع می‌کند: ««فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: خَرَجْنَا مِنْ مَكَّةَ بِلَيْلٍ وَقَدْ أَخَذَ الْقَوْمُ عَلَيْنَا بِالرَّصَدِ....»[[708]](#footnote-708)

یعنی: شب هنگام از مکه خارج شدیم و مشرکین دنبال ما می‌گشتند..» و در روایتی آمده است که فرمود: «فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا[[709]](#footnote-709) فَأَحْثَثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا....»[[710]](#footnote-710) یعنی: پس خارج شدیم در اول شب و به سرعت پیمودیم روز و شب را»

و در روایتی که ابن اسحاق با سندش از ام المؤمنین نقل کرده چنین آمده است:

«قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: فَحَدَّثَنِي مَنْ لَا أَتَّهِمُ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آن‌ها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللَّهِ ج‏ أَنْ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيْ النَّهَارِ، إمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً، حَتَّى إذَا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِي أُذِنَ فِيهِ لِرَسُولِ اللَّهِ ج‏ فِي الْهِجْرَةِ، وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ، أَتَانَا رَسُولُ اللَّهِ ج‏ بِالْهَاجِرَةِ، فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا. قَالَتْ: فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ج‏ هَذِهِ السَّاعَةَ إلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ. قَالَتْ: فَلَمَّا دَخَلَ، تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ، فَجَلَسَ رَسُولُ الجزء الأول اللَّهِ ج وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج‏: أَخْرِجْ عَنِّي مَنْ عِنْدَكَ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إنَّمَا هُمَا ابْنَتَايَ، وَمَا ذَاكَ؟ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي فَقَالَ: إنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ وَالْهِجْرَةِ. قَالَتْ: فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: الصُّحْبَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: الصُّحْبَةَ. قَالَتْ: فَوَاَللَّهِ مَا شَعُرْتُ قَطُّ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ أَنَّ أَحَدًا يَبْكِي مِنْ الْفَرَحِ، حَتَّى رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ يَبْكِي يَوْمئِذٍ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، إنَّ هَاتَيْنِ رَاحِلَتَانِ قَدْ كُنْتُ أَعْدَدْتهمَا لِهَذَا. فَاسْتَأْجَرَا عبداللَّه بْنَ أَرْقَطِ - رَجُلًا مِنْ بَنِي الدُّئَلِ بْنِ بَكْرٍ، وَكَانَتْ أُمُّهُ امْرَأَةً مِنْ بَنِي سَهْمِ بْنِ عَمْرٍو، وَكَانَ مُشْرِكًا - يَدُلُّهُمَا عَلَى الطَّرِيقِ، فَدَفَعَا إلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا، فَكَانَتَا عِنْدَهُ يَرْعَاهُمَا لِمِيعَادِهِمَا»[[711]](#footnote-711)

یعنی: «ابن اسحاق از عائشه ام المؤمنینل روایت نموده، که گفت: رسول خداج آمدن را در یک طرف روز: یا صبح و یا بى‌گاه به خانه ابوبکر ترک نمى‏کرد، تا این که همان روزى فرا رسید که خداوند در آن به رسول خود ج اجازه هجرت و خارج شدن را از مکه و از میان قومش اعطا نمود، رسول خدا ج در گرماى روز نزد ما آمد، در ساعتى که در آن نمى‏آمد. عائشه مى‏گوید: هنگامى که ابوبکر وى را دید گفت: رسول خدا ج در این ساعت جز براى امر جدیدى که پیش آمده نیامده است. وى مى‏افزاید: هنگامى که داخل گردید، ابوبکر از تخت خود برایش کنار رفت، رسول خداج نشست و نزد ابوبکر کسى جز من و خواهرم اسماء بنت ابى بکر نبود. رسول خداج فرمود: «کسى را که پیش توست از پیش من بیرون کن». گفت: اى رسول خدا، این دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدایت چه اتفاقى افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بیرون شدن و هجرت را داده است». عائشه مى‏گوید: ابوبکر گفت: همراهى با خودت (مطلوب است) اى رسول خدا. گفت: «(بلى) همراهى». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز ندیده بودم که کسى از خوشحالى گریه کند، فقط همان روز بود که ابوبکر را دیدم از خوشى گریه مى‏کرد، بعد از آن گفت: اى نبى خدا، این دو شتر را براى این (کار) آماده نموده بودم، و آن دو، عبداللَّه بن ارقط را که مردى از بنى دئل بن بکر، و مادرش از بنى سهم بن عمرو بود - و مشرک بود - به کرایه گرفتند، تا راه را به آن‌ها نشان دهد، و شتران خود را به او سپردند، و هر دوى آن‌ها نزد وى بودند، و او آن‌ها را تا وقت موعدشان مى‏چرانید.»

به قسمت پایانی روایتی که گذشت دقت کنید، آنجا که می‌گوید: «پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، «ابن اریقط» را به عنوان راهنما کرایه کردند و شترها را به او سپردند که تا زمان حرکت (بعد از اینکه 3 روز در غار ماندند) نزد خود داشته باشد» از این قسمت اینگونه فهمیده می‌شود که حرکت در همان لحظه نبوده، چرا که برای کرایه کردن راهنما می‌بایست از خانه خارج شوند و این خود زمانی را می‌طلبد، راضی کردن آن راهنما و همچنین سپردن شتران به او نیز خود مدتی را می‌طلبد و از آن طرف سخن گفتن با عامر بن فهیره برای اینکه او نیز گوسفندان را در مسیر هجرت بچراند تا رد پاها را از بین ببرد و همچنین صحبت کردن با «عبد الله بن ابی بکر» به این منظور که او خبرهای قریش را به آنان برساند نیز، زمان می‌برد، چرا که در آن لحظه عبد الله در خانه نبود و در روایت تصریح شده که زمانی که پیامبر وارد خانه شد به جز ابوبکر و دو دخترش کس دیگری در خانه نبود و همۀ این‌ها نشانگر این است که پیامبر و ابوبکر قبل از هجرت، از خانۀ ابوبکر خارج شدند و بنا بر دیگر روایات وارده، دوباره به خانه برگشته‌اند و شباهنگام هجرت کرده‌اند، مختصر سخنان ما را یکی از علمای شیعه، به نام «سید احمد محیط طباطبایی» این چنین به قلم می‌آورند:

«حضرت رسول ج در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهء سران بدخواه قریش‏ را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت و در همان‏ شبی که عده‏ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم‏ خود می‌کشیدند از سرای خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابوبکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد و در غاری که نزدیک به قله کوه‏ بود نهان شدند.» [[712]](#footnote-712)

قزوینی در ادامۀ ایراداتش بر این روایت می‌نویسد: «به ویژه این که در خانه ابوبکر چندین مشرک وجود داشتند که هر آن احتمال داشت اخبار هجرت را به گوش قریشیان برسانند؛ از جمله عبد الرحمن (عبد العزی) بن ابى‌بکر که از مشرکان سرسخت و از حاضران در جنگ بدر و احد علیه مسلمانان بوده است.

او در کفرش چنان پایبند بود که در جنگ بدر، قصد کشتن پدرش ابوبکر را کرده است.

أبوقحافه، پدر ابوبکر نیز از کسانى است که تا فتح مکه ایمان نیاورده بود؛ چنانچه ابن عبد البر مى‌نویسد:

«عثمان بن عامر، پدر ابوبکر، در روز فتح مکه مسلمان شد.»

با این حال چگونه رسول خدا مى‌تواند به خانه ابوبکر برود و او و خانواده‌اش را از هجرت آگاه و سپس در روز روشن و در پیش چشمان آن‌ها، از مکه خارج و حتى مخفیگاه خود را نیز به آنان نشان دهد؟! آیا عقل و تدبیر مى‌تواند چنین مطلبى را بپذیرد؟   
از همه جالبتر این که فخررازى اصرار مى‌کند که عبد الرحمن بن أبى بکر (همان کسى که تا فتح مکه ایمان نیاورد و در جنگ بدر قصد کشتن پدرش را داشته) هر روز به همراه خواهرش اسماء براى رسول خدا غذا مى‌برده و او همان کسى است که براى ابوبکر و رسول خدا مرکب خریده است:

«عبد الرحمن بن أبى‌بکر و اسماء، همان دو نفری بودند که برای رسول خدا و ابوبکر غذا می‌آوردند... و زمانی که خداوند دستور خروج به سوی مدینه را به رسولش داد، رسول خدا آن را با ابوبکر در میان گذاشت، پس ابوبکر به پسرش عبد الرحمن دستور داد که دو شتر، دو بار سفر و دو دست لباس تهیه کند، ابوبکر یکی از آن‌ها را به رسول خدا ج تقدیم کرد.»

آیا عقل مى‌تواند چنین مطلبى را بپذیرد که چنین شخصی، با چنین کینه ای نسبت به اسلام و مسلمانان و حتی پدر خویش، کمک کار رسول خدا و پدرش برای هجرت از مکه و تاسیس حکومت اسلامی شود؟»

جواب:

قبلاً جواب این شبهه را گفته‌ایم و به اثبات رساندیم که نه عبدالرحمن و نه ابوقحافه و نه هیچ کافر دیگری در خانۀ ابوبکر مسکن نداشته است و از طرفی در روایات صریحاً تصریح شده که به وقت هجرت کسی به جز ابوبکر و عایشه و خواهرش اسماء در خانه نبوده‌اند؛ چنانکه ام المؤمنین در این باره می‌فرماید: «وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ»[[713]](#footnote-713) و اینکه امام فخر رازی به اشتباه، عبد الرحمن را خبر رسان معرفی کرده؛ این اشتباه محضی است که لازم به توضیح و توجیه ندارد و می‌دانیم که در تمام روایاتی که در این باره آمده است، نام عبد الله به نام خبر رسان ذکر شده نه عبد الرحمن؛ و حافظ ابن حجر عسقلانی در این باره می‌نویسد: «وَذكر بن هِشَامٍ مِنْ زِيَادَاتِهِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ بَلَاغًا نَحْوَهُ قَوْلُهُ عبداللَّه بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَقَعَ فِي نُسْخَةٍ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَهُوَ وَهَمٌ»[[714]](#footnote-714)

گواهی علمای شیعه: شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده!

مولوی دلدار علی از مجتهدین شیعۀ هند در کتاب «ذو الفقار» خودش می‌نویسد: «احتجاج باین آیت موقوف است که به ثبوت رسد که هجرت ابوبکر باجازت حضرت نبوی واقع شده، و شیعه این را قبول ندارند» [[715]](#footnote-715)

و به حمد الله ما تا به اینجا از طرق مختلف از قرآن و کتب شیعه ثابت کردیم که حضرت ابوبکر صدیق از داخل مکه با پیامبر همراه شده و ابوبکر توسط پیامبر انتخاب شده است.

الف. ما از خود آیه ثابت کردیم، زمانی که پیامبر اکرم ج از مکه خارج شدند، شخصی همراه او بود که به اتفاق تمامی مؤرخین و سیره نگاران آن شخص ابوبکر صدیق بوده است.

ب. در کتب شیعه نیز روایات و اقوال بسیاری وجود دارد که مهر تایید بر این ادعا می‌زند، که بعضی از آن‌ها را نقل می‌کنیم:

1. مکارم شیرازی مرجع تقلید شیعیان می‌نویسد: «و أما أبو بكر فقد خرج مع النبي الأكرم صلى الله عليه وآله وتخلص من الخطر ولجأ إلى غار ثور»[[716]](#footnote-716)

یعنی: «امّا ابوبکر که همراه پیامبر **ج** از کانون خطر خارج شده و در غار ثور پناه گرفته است‏.» [[717]](#footnote-717)

1. زین العابدین رهنما، می‌نویسد: «رسول مشتى خاک برگرفت و بر سرهاى ایشان پاشید خداى تعالى ایشان را کور گردانید! رسول یکسر برفت تا سراى ابوبکر**س**. وى را آگاه کرد. گفت:

هین که وقت هجرت آمد و امر آمد برفتن. چه گویى بکدام سو رویم؟ بو بکر گفت: یا رسول الله. صواب آنست که در کوه (ثبیر) یا در کوه (ثور) شویم که در آن کوه غاریست عظیم و گوسپندان من، بزمستان چند روز در آنجا باشند آنجا رویم در آنجا مى‏باشیم تا حدیث ما کمتر شود و بهر سوى ما را بجویند. چون نومید گردند و فرو نشینند آنگاه ما از آنجا برویم. در آنوقت برفتند بسوى غار، و على÷ بر بستر رسول مى‏بود تا بآخر شب.» [[718]](#footnote-718)

این یکی از علمای شیعه است که تفسیرش به زبان فارسی موجود و مشهور است، او نه تنها معتقد است که ابوبکر به انتخاب پیامبر همسفر ایشان گشته بلکه معتقد است، ابوبکر بود که مسیر را به پیامبر پیشنهاد کرد و ابوبکر بود که گفت: به غار ثور برویم!

برای دانستن مقام علمی این عالم شیعی کافیست که به ابتدای کتاب «زندگانی حسین» که آن هم اثر زین العابدین رهنماست، رجوع کنید و در آن تقریظ «آیة الله حاج شیخ خلیل کمره‌ای» و همچنین «سید محمد علی جمال زاده» و «دکتر مبشری» و «دکتر مهدی پرهام» را بخوانید، تا این نویسندۀ شیعی را بشناسید.

1. محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی که از مفسرین شیعه است، می‌نویسد: «علی÷ را در رختخواب خود خوابانید، شخصا بمنزل ابوبکر رفتند ابوبکر عرض کرد یا رسول الله چه خبر است؟ فرمود: بهجرت مامور شده ام عرض کرد یا رسول الله من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آری عرض کرد یا رسول الله دو شتر خوب دارم یکی را سوار شو فرمود بقیمت قبول دارم هردو از مکه خارج شدند تا کوه ثور رسیدند آنجا غاری بود داخل غار پنهان شدند...»[[719]](#footnote-719)
2. ملا فتح الله کاشانی می‌نویسد: «پس پیغمبر ج شب پنجشنبه در شهر مکه امیر المؤمنین÷ را بر جای خود بخوابانید و خود از خانه ابوبکر برفاقت او بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوته فرمود» [[720]](#footnote-720)
3. حسین بن على کاشفى سبزوارى می‌نویسد: «پس حضرت رسالت‏پناه ج شب پنجشنبه غرّه ربیع الاوّل از شهر مکه از خانه صدیقس برفاقت وى بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوتت فرمود.» [[721]](#footnote-721)
4. احمد بن تاج الدین استر آبادی، می‌نویسد: «گفتند: محمّد کجا است؟ على فرمود که نمى‏دانم. بعد از گفتگوى بسیار و کشاکش‏بى‏شمار دست از على بداشتند و از آنجا بیرون آمده با شمشیرهاى برهنه به قصد قتل پیغمبر همت برگماشتند. اما آن سرور از میان مشرکان بیرون آمده به خانه عایشه رفت و ابى بکر را از خانه بیرون آورد، و شترى چند داشت، آن سرور یک شتر را از او بخرید و چیزى از طعام که حاضر بود برداشت و به اتفاق ابى بکر از مکه بیرون رفت و مقرر بود که صاحب شتران، شتران را در فلان روز به در غار ثور آورد. آن حضرت به پاى برهنه و به شکم گرسنه به صد هزار محنت و مشقت از جور مشرکان و جفاى لئیمان به همراهى ابى بکر رفتند...» [[722]](#footnote-722)
5. حجة الاسلام محسن قرائتی می‌نویسد: «آن حضرت، على بن ابى طالب علیهما السلام را به جاى خود خواباند و شبانه همراه ابوبکر به سوى غار ثور رفت. کفّار در تعقیب پیامبر ج تا در غار آمدند...» [[723]](#footnote-723)
6. سید احمد محیط طباطبایی در رسالۀ «دویا سه غار در کوه ثور» می‌نویسد: «حضرت رسول ج در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهء سران بدخواه قریش‏ را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت و در همان‏ شبی که عده‏ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم‏ خود می‌کشیدند از سرای خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابوبکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد و در غاری که نزدیک به قله کوه‏ بود نهان شدند.» [[724]](#footnote-724)
7. حاج عبد المجید صادق نوبری می‌نویسد: «رسول اکرم شبانه بعد از خروج از مکه على÷ را در رختخواب خود گذاشته شخصا به منزل ابوبکر رفتند ابوبکر عرض کرد یا رسول اللَّه چه خبر است؟ فرمود به هجرت مأمور شده‏ام عرض کرد یا رسول اللَّه من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آرى عرض کرد یا رسول اللَّه دو شتر خوب دارم یکى را سوار شو، فرمود به قیمت قبول دارم هردو از مکه خارج شدند تا کوه ثور رسیدند آنجا غارى بود داخل غار شده پنهان شدند» [[725]](#footnote-725)
8. امام حسن عسکری در تفسیری که به ایشان منسوب است مطلبی را عنوان می‌کند که طبق آن می‌فهمیم که خداوند به پیامبر امر کرده که ابوبکر را همراه خود ببرد!! وی می‌نویسد: «فإن الله تعالى قد أوحى إليه: يا محمد إن العلي الأعلى يقرأ عليك السلام... وآمرك أن تستصحب أبا بكر، فإنه إن آنسك وساعدك ووازرك- وثبت على ما يعاهدك ويعاقدك، كان في الجنة من رفقائك، وفي غرفاتها من خلصائك....... ثم قال رسول الله ج لأبي بكر: أ رضيت أن تكون معي يا أبا بكر تطلب كما أطلب، وتعرف بأنك أنت الذي تحملني على ما أدعيه، فتحمل عني أنواع العذاب قال أبو بكر: يا رسول الله أما أنا لو عشت عمر الدنيا- أعذب في جميعها أشد عذاب- لا ينزل علي موت مريح، ولا فرج متيح وكان في ذلك محبتك لكان ذلك أحب إلي- من أن أتنعم فيها- وأنا مالك لجميع ممالك ملوكها في مخالفتك، وهل أنا ومالي وولدي إلا فداؤك‏ فقال رسول الله ص: لا جرم- إن اطلع الله على قلبك ووجد ما فيه- موافقا لما جرى على لسانك، جعلك مني بمنزلة السمع والبصر والرأس من الجسد، وبمنزلة الروح من البدن...»[[726]](#footnote-726)

یعنی: «پس همانا خدای تعالی وحی فرستاد بر نبی اکرم که ای محمد خداوند برتر و اعلی به تو سلام می‌رساند... و خدا تو را امر می‌کند که ابوبکر را در این سفر مصاحب خود بگردانی، پس همانا اگر او با تو انس گرفت و کمک کرد و وزیر تو شد و بر آن چیز که عهد کرده ثابت ماند، او در بهشت از دوستان تو و در اطاق‌هایت از برگزیدگان خواهد بود.... سپس رسول خدا ج به ابوبکر گفت: ای ابوبکر آیا راضی هستی که همراه من باشی و همانطور که مشرکین به دنبال من می‌آیند به دنبال تو هم بیایند؟ و همچنین شهرت یابد که توئی که مرا برین کار آماده کردی و بسبب رفاقت من هرگونه آزار به تو برسد؟ ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله، اگر در محنت تو گرفتار بلاها گردم و در تمام عمر به شدیدترین عذاب‌ها مبتلا باشم که هیچ وقت از آن رهایی نیابم، نزد من دوست‏ داشتنى‌‏تر از آن است که از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالک تمام سرزمین‌هاى پادشاهانى باشم که مخالف تو و دعوتت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فداى تو شویم؟!

پیغمبر ج در جواب این سخن‌های مخلصانه، فرمود: «بدون شک خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه که بر زبان تو جارى شد با قلب تو موافق است و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است.»

از این روایت که از امام شیعه نقل شد ثابت می‌شود که خداوند به نبی اکرم امر کرده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و همچنین اخلاص حضرت صدیق ثابت می‌گردد.

نواب محسن الملک بعد از نقل روایت فوق می‌نویسد:

«نمی‌دانم که بعد این روایت چگونه بر زبان شیعه این بهتان بدتر از هذیان رفت که ابوبکر صدیق بی‌اجازه سدّ راه شده و بر راه ایستاده بود زیرا که خود امام حسن عسکری که (نزد شیعه امام یازدهم و مثل رسول معصوم و مفترض الطاعة است) تصدیق این واقعه می‌کند که پیغمبر خدا بحکم الهی و وحی سماوی ابوبکر را همراه خود گرفته بود.

درین روایت آنچه مکالمه رسول با صدیق منقول است درین مکالمه سخن طرفین را اگر به نظر تدبر آورده شود ظاهر می‌شود که حضرت صدیق را با حضرت رسول چه عشق و محبتی بود و رسول هم با او چه قدر محبت می‌داشت که او را به سمع و بصر و دل و جان خود تشبیه داد، باید دانست که آنگاه که مولانا حیدرعلی/ این روایت را از تفسیر امام حسن عسکری÷ به در آورد و نزد سبحان علی خان[[727]](#footnote-727) فرستاد، سبحان علی خان بدیدن این روایت حواسش باخته شد و چگونه چنین نشود که از قول امام، معیت حضرت صدیق در سفر هجرت بوحی الهی و تشبیه کردن پیغمبر او را به سمع و بصر ثابت گردید و بعد ثبوت این امر، در بطلان مذهب امامیه راهی نماند.

سبحان علی بعد از دیدن این روایت، نامه به بردار دینی خود مولوی نورالدین که قرة العین شهید ثالث ایشان (یعنی قاضی نورالله شوستری) بود نوشته و آن نامه بلفظ در کتاب رسالة المکاتیب فی رویة الثعالب والغرابیب، مطبوعه سنه 1268 هـ صفحه 189 منقول است، این نامه قابل دید و لائق شنید است که اقتباس آن بلفظه درینجا می‌آریم: «لیکن اشکال همین است که ناصبی (یعنی مولانا حیدر علی) احادیث طریقه امامیه را التقاط (= نقل) کرده بالفعل پنج جزو از کتاب ابرام بصارة العین یا چه نام دارد فرستاد در آن حدیث مربوط از تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری÷ قصه‌ی هجرت در مدح ابوبکر نقل کرده پس اگر تالیفش و تالیف بنده بدست کسی از متمذهبین بمذهب غیر اسلام افتد وا حسرتاه و وا اسفاه یعنی معاذ الله حکم به تعارضا وتساقطا کند. مدبر عالم جلت قدرته زمان ظهور صاحب الامر و الزمان زود برساند تا این اختلاف از میان برخیزد».

الغرض، سبحان علی خان هزار وا ویلاه و وا حسرتاه کند و چندان که خواهد دعای ظهور صاحب الامر نماید چرا که نمی‌تواند تکذیب امام حسن عسکری بکند. ای برادران، اندکی تامل کنید که امام فرمود که ابوبکر با اجازه سدّ راه شده ایستاد درین صورت ما چه کنیم تصدیق قول امام کنیم یا سخن شوستری را بپذیریم که حقیقت حال این است که قاضی شوستری بظاهر ادعای محبت ائمه می‌کند لیکن بباطن تکذیب ائمه می‌نماید و در پرده ى تشیع قدح اسلام می‌کند.... انتهی»[[728]](#footnote-728)

تا به اینجا قول 9 نفر از علمای شیعه به علاوۀ قول یک امامشان را نقل کردیم که بنابراین اقوال؛ خداوند رسول خدا را امر نموده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و پیامبر اکرم نیز به وقت هجرت به خانۀ ابوبکر آمده و به اتفاق به سوی غار حرکت کرده‌اند.

اما خوب است که بدانید، دسته‌ای از اقوال و روایات شیعی نیز وجود دارد که به شکلی دیگر ثابت می‌کند که پیامبر اکرم حضرت ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده است، منتهی شروع سفر را از خانۀ ابوبکر منکر می‌شوند؛ قول یکی از آنان را بخوانید:

سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه می‌نویسد: «وأمر رسول الله ج أبا بكر وهند بن أبي هالة وهو ربيب رسول الله أمه خديجة أم المؤمنين ان يقعدا له بمكان ذكره لهما في طريقه إلى الغار ولبث مع على يوصيه ويأمره بالصبر حتى صلى العشاءين ثم خرج في فحمة العشاء الآخرة... ومضى حتى اتى إلى أبي بكر وهند فنهضا معه حتى وصلوا الغار وهو غار ثور جبل بأسفل مكة سمي باسم ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخة لأنه ولد عنده فقيل جبل ثور ويسمى أيضا اطحل فدخلا الغار ورجع هند إلى مكة لما أمره به رسول الله ج..»[[729]](#footnote-729)

یعنی: «رسول خدا ج به ابوبکر و هند بن ابى هاله، فرزند خدیجه ام المؤمنین، فرمود که در جایى در راه غار ثور منتظر او بمانند و خود با على ماند و او را به صبر و شکیب سفارش کرد تا آن که نماز مغرب و عشا را به جاى آورد و خود در تاریکى آخر شب از خانه بیرون زد..... پیامبر رهسپار شد تا به ابوبکر و هند بن ابى هاله رسید. آن دو با پیغمبر همراه شدند تا به غار ثور رسیدند. غار ثور کوهى بود در پایین مکه و آن را بدین مناسبت ثور نامیدند که ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخه در کنار این غار به دنیا آمده بود. این غار را همچنین اطحل نیز مى‏خواندند. پیغمبر و ابوبکر وارد غار شدند و هند بنا به دستور پیغمبر به مکه بازگشت.» [[730]](#footnote-730)

و در کتاب «ابن شهر آشوب» و «ابن حاتم عاملی» گفته شده که به علاوۀ ابوبکر و هند، عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز مأمور شدند که در مسیر منتظر بمانند. [[731]](#footnote-731)

طبق این قول که مأخوذ از روایات شیعی است، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده‌اند که این نیز خود چون کوهی بر گردۀ ملای قزلباش سنگینی می‌کند، طالبان می‌توانند این روایت را در کتب سیرت و حدیث شیعیِ بسیاری بیابند.[[732]](#footnote-732)

علمای شیعه: در شب هجرت ابوبکر در خانۀ پیامبر بوده است!

دسته‌ای از روایات و اقوال نیز وجود دارند که بنا بر مضمون آنان، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده و زمانی که مشرکین خانۀ پیامبر را محاصره کرده‌اند ابوبکر نیز همراه پیامبر در خانۀ ایشان حضور داشته و به اتفاق یکدیگر از بین مشرکین گذشته‌اند!!

ملا فتح الله کاشانی[[733]](#footnote-733) در ذیل آیۀ 30 انفال می‌نویسد: «پس آن حضرت امیر المؤمنین على÷ را طلبید و فرمود که حق تعالى مرا امر فرموده که از این شهر بیرون روم تو امشب بر فراش من بخسب تا اگر قریش تفحص حال من کنند جاى من را خالى نه بینند و بر اثر من نیایند پس جامه خود را بر کند و در بر وى پوشانید و او را در مضجع خود بخوابانید و از آنجا با ابوبکر بیرون آمد و گذار او بآن جماعت افتاد بآیه ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا فَهِيَ إِلَى ٱلۡأَذۡقَانِ فَهُم مُّقۡمَحُونَ ٨ وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾ [يس: 8-9][[734]](#footnote-734) اشتغال فرمود و پاره خاک برداشته بر ایشان ریخت و از ایشان درگذشت و بغار رفت...» [[735]](#footnote-735)

سیده نصرت امین اصفهانی می‌نویسد: «جبرئیل بحضرت خبر داد و گفت حق تعالى فرموده تو باید امشب از شهر بیرون روى حضرت رسول ج على÷ را طلبید و گفت من مأمورم که امشب از این شهر بیرون روم تو امشب در رختخواب من بخواب و لباس من را در بر کن و از آنجا با ابوبکر از میان آن‌ها بیرون رفت و چشمش بجماعت افتاد و آیه ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا﴾ تا آخر را قرائت نمود و مشتى خاک بصورت آن‌ها پاشید.» [[736]](#footnote-736)

حسین علی عربی می‌نویسد: «قمى در تفسیر خود مى‏نویسد: وقتى نزدیکى‏هاى صبح، گروه قریش به اتاق پیامبر آمده و به سوى جاى خواب آن حضرت رفتند، ناگهان على÷ از جاى خود برخاست و گفت: چه کار دارید؟ گفتند:

محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ مگر نگفته بودید که مى‏خواهید او را از شهر خود اخراج کنید؟! او با پاى خود از شهر شما خارج شده است. آن‌ها متوجه ابو لهب شدند و او را کتک زدند و گفتند: از سر شب تا به حال ما را فریب مى‏دادى.

در میان آن‌ها مردى بود که به وى «ابو کرز» مى‏گفتند و رد پاى افراد را شناسایى مى‏کرد. به او گفتند:

اى ابو کرز عجله کن! او جلوى اتاق پیامبر اکرم ج آمد و گفت: این، جاى پاى محمدج است و به خدا قسم که عین جاى پاى در مقام ابراهیم است. این هم جاى پاى پسر ابى قحافه یا پدرش مى‏باشد.

جاى پاها را ردیابى کردند تا به جلوى غار رسیدند، سپس گفت: از این جا عبور نکرده‏اند یا این است که به آسمان عروج کرده‏اند و یا در زمین فرو رفته‏اند!». [[737]](#footnote-737)

طبق این اقوال که از علمای شیعه نقل کردیم، اینگونه استفاده می‌شود که ابوبکر همراه نبی اکرم در خانۀ ایشان بوده و همراه ایشان از بین مشرکین حرکت کرده و ابا کریز که رد شناس بوده، رد پیامبر و ابوبکر، هردو را مقابل حجرۀ رسول خدا مشاهده کرده است! که این خود می‌تواند مویّد سخن فتح الله کاشانی و سیده نصرت امین باشد!

البته عقیدۀ اهل سنت و روایات مورد قبول ما مشخص است و تا به حال نگفته‌ایم که ابوبکر نیز در خانۀ پیامبر همراه ایشان بوده و سفر از آنجا شروع شده اما این چیزیست که علمای شیعه نوشته‌اند و طرف بحث ما نیز شیعیان هستند، پس باید قول علمای خود را قبول کنند یا فکر چاره‌ای برای این سخنان که مخالف انکارهای قزوینی و هم تیمی‌های ایشان است، بکنند.

مشکلات حل نشدنی در تئوری شیعه

اگر ادعای شیعه را قبول کنیم و بپذیریم که پیامبر اکرم، ابوبکر را که به دنبال پیامبر راه افتاده بود، جبراً همراه خود برد؛ مشکلاتی پیش می‌آید که حل شدنی نخواهند بود.

اگر پیامبر خود نمی‌خواست که ابوبکر همراه او بیاید و این همراهی اتفاقی بوده و ابوبکر خود را به پیامبر تحمیل کرده، چطور است که هم پسر ابوبکر (عبد الله) و هم غلام آزاد شدۀ ابوبکر (عامر بن فهیره) که گوسفندان وی را می‌چراند، در این سفر نقش داشته‌اند و محل اختفای آن حضرت و یار غارش را می‌دانسته‌اند؟ مگر می‌شود ابوبکر نداند پیامبر به کجا می‌خواهد برود و برای اینکه بفهمد، پیامبر را تعقیب کند تا به او برسد و از وقتی که به پیامبر رسید با او همراه شد تا داخل غار شدند و در این مدت هیچ فرصتی نداشته که برگردد و عبد الله و عامر بن فهیره، را با خبر کند ولی به نحوی آنان با خبر بودند؟ حداقل در مورد با خبر بودن «عامر بن فهیره» قزوینی نیز با ما همصدا است؛ حال بفرمایید که آنان از کجا فهمیدند و چگونه با خبر شدند؟؟

جواب واضح است، پیامبر اکرم ج مدتی قبل از هجرت ابوبکر را در جریان قرار داده و از او خواسته تا لوازم سفر را فراهم کند و یا اینکه با همدیگر در این باره مشورت کرده و هم فکری نموده‌اند و در نهایت ابوبکر مأمور می‌شود که پسرش عبد الله را امر کند به خبر رسانی و عامر بن فهیره را امر کند به آذوقه رسانی و همچنین محو کردن رد پاها.

بنا بر نقل تمامی تواریخ (که قبلاً به آن اشاره کردیم) پیامبر اکرم زمانی که از غار ثور حرکت کردند عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز همراه ایشان بود و زمانی که به خانۀ ام معبد داخل شدند، عامر و ابن اریقط نیز همراه ایشان بودند؛ پس چنانکه گفتیم، ابوبکر توسط خود نبی اکرم از قبل از هجرت و مسیر آن خبردار شده بود وگرنه با خبر شدن عامر بن فهیره و عبد الله بن ابی بکر به هیچ وجه توجیه نشدنی است.

آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی می‌نویسد:

«نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهیره» هم طبق قرار قبلی در آنجا حاضر شد. «پیغمبر اکرم» ج و «ابوبکر» بر یک شتر ردیف یکدیگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر دیگر و از راه سواحل بسوی مدینه حرکت کردند.»[[738]](#footnote-738)

شاید شیعه بگوید: عامر فقط در سفر همراه بوده و نقش دیگری از قبیل آوردن گوسفندان به نزدیک غار و محو کردن رد پا و... نداشته است، جواب می‌گوییم: با وجود این همه روایت و اعتراف علمای شیعه، برای اینکه دل شما نشکند، فعلاً تسلیم حرف شما می‌شویم، و در عوض می‌پرسیم: همسفر شدن عامر بن فهیره چه نفعی و چه حکمتی داشت؟ پیامبر که ابوبکر را به اجبار همراه خود برد و از این می‌ترسید که اگر او را در مکه رها کند او جای پیامبر را لو می‌دهد، حال دیگر چه لزومی داشت که عامر بن فهیره را نیز همراه خود ببرند؟ اصلاً چه کسی به عامر بن فهیره خبر داد و از محل اختفا آگاه کرد؟ احتمالاً خواهید گفت: ابن اریقط چنین کرد! اما می‌گوییم، چگونه پیامبر توانست این ریسک را بکند و چگونه این احتمال را نداد که عامر بن فهیره ممکن است به طمع به دست آوردن جایزۀ قریش آن‌ها را لو دهد؟

سخن ما، کاملاً واضح و قابل قبول است، برعکس سخن شیعه که سراسر تناقض و نامعقول و پیچیده است و باید هزاران احتمال بدهیم تا بتوانیم داستان آنان را بپذیریم! ما می‌گوییم: پیامبر اکرم ابوبکر را می‌شناخت و به او اعتماد داشت و فرزند ابوبکر و همچنین غلام آزاد شدۀ ابوبکر، هردو از مسلمانان مخلص بودند به همین دلیل آن دو هر کدام مأمور انجام وظیفه ای خاص شدند و این سخن واضح است و پیچیده نیست، معقول است و نا معقول نیست!

در این محل، تمام شبهات قزوینی دربارۀ روایت مورد بحث ملغی شده و ثابت گردید که ابوبکر همراه پیامبر از خانۀ ابوبکر خارج شده و هجرت کرده‌اند و شخص پیامبر ج خودشان ابوبکر را به عنوان همراه و یار و مصاحب انتخاب کرده‌اند، به عنوان حسن ختام این بحث، سخنی را از یکی از علمای شیعه نقل می‌کنیم که می‌گوید: «انتخاب ابوبکر به عنوان همسفر به فرمان خدا بوده است.»

این عالم «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» است که کتابی نوشته در رد اهل سنت و شیوۀ او در این کتاب چنین است که ابتدا شبهه را عیناً نقل می‌کند و سپس جواب می‌دهد، در مورد بحث مربوطه نیز همینکار را کرده و نوشته:

«آنگه گفته[[739]](#footnote-739) است: «و گویند[[740]](#footnote-740): بو بکر را بدان (خاطر) بغار برد که از شرّ او ایمن نبود، و بو بکر با وى‏ میشد نشان می‌کرد و ریشه دستار مى‏انداخت، و بروایتى جاورس[[741]](#footnote-741) میریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند، و بروز بدر که رسول او را با خود در عریش برده بود او را بدست نگاه مى‏داشت تا نگریزد، و ازین گونه بهتان‌ها بر وى نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب این کلمات آنست که این معنى نه مذهب علماء شیعت است و اوباش و عوام گویند بر طریق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول÷ شب غار از بو بکر مى‏ترسید از عمر و عثمان هم مى‏ترسید پس بایست که هرسه را با خود ببرده بودى و آخر بو بکر غیب‏دان نبود، و یا چنانکه پنهان دگران مى‏رفت خود پنهان بو بکر برفتى، و رفتن محمّد و بردن بو بکر بى‏فرمان خداى تعالى نبود تا این شبهت زایل باشد....»[[742]](#footnote-742)

از این متن چند نکته فهمیدیم:

1. «اینکه بگویند پیامبر از ترس ابوبکر او را به همراه خود برد، سخنی پوچ است بلکه سخن اوباش و عوام شیعه است و علمای شیعه از آن بری هستند» قبل از این گمان می‌کردیم، عوام شیعه از علمای شیعه و از مراجع، تقلید می‌کنند اما الان به چشم می‌بینیم که علمای شیعه از اوباش و عوام تقلید می‌کنند! و سخنی که در نظر شیخ قزوینی رازی، سخن اوباش و عوام بوده، الان سخن ابو مهدی قزوینی قرار گرفته!!!
2. دلیلی کاملاً عاقلانه بر علیه قزوینی آورده و گفته: «پیامبر خیلی راحت می‌توانست سفر خود را از ابوبکر هم مخفی کند و طوری برود که ابوبکر هم او را نبیند و ابوبکر هم غیب نمی‌دانست که بتواند مسیر پیامبر را پیدا کند» مگر می‌شود ده‌ها نفر در کمین پیامبر نشسته باشند و پیامبر از میان آنان خارج شود و هیچ کس متوجه نشود ولی ابوبکر بفهمد و به دنبال او بیاید و به او برسد؟!
3. اینکه همراهی ابوبکر با پیامبر اکرم ج به فرمان خدا بوده است.

ایراد بر همراه منتخب پیامبر، ایراد بر شخص رسول خداست!

بله!! آخوند شیعه چون میداند که اگر بگوید، پیامبر به ابوبکر گفت: «در این سفر همراه من باش» سپس به همراهی ابوبکر خرده بگیرد، به نوعی بر نبی اکرم خرده گرفته، پس می‌گوید ابوبکر زورکی و با حیله و ترفند خود را همراه نبی کرد! از آن طرف قرآن به ما خبر می‌دهد که منافقان از جنگ گریزان بودند و به وقت نبرد پای سست می‌کردند و مثل جنگ بدر عقب می‌نشستند و شکی در آن نیست که هجرت نبی اکرم ج نیز نوعی نبرد نابرابر بود که اگر یاری خدا نبود آنان کشته می‌شدند!

حال جای تأمل است که چرا، ابوبکر، که آخوند شیعی او را منافق و حتی کافر می‌داند خود به زور و با حیله! در این نبرد داخل شد و خود را در این سفر بر پیامبر تحمیل کرد!!؟ مگر در این سفر خیرات می‌دادند یا در بین راه شربت و شیرینی صلواتی پخش می‌کردند؟؟!

در طول تاریخ، هر گاه شهری سقوط کرده یا پادشاهی فرار کرده یا خواسته موقتاً به صورت مخفیانه از مقر حکومتیش خارج شود، بهترین یاران و معتمدترین آنان را با خود برده است.

و ایضاً تاریخ شاهد است که در مواقع خطر، حتی دوستان نزدیک شخص نیز وی را ترک می‌کنند، همانطور که برادر حضرت علی (عقیل) در جریان جنگ صفین او را تنها گذاشت و به معاویه پیوست؛ همچنین دو فرزند عبدالله بن زبیر او را ترک کرده و به حجاج پیوستند، ولی در هیچ جای تاریخ سراغ نداریم که، دشمنان شاه (به زعم شیعه ابوبکر دشمن نبی بود) به موقع خطر او را یاری کنند، و به زور با او همراه شوند و خود را در معرض خطر قرار دهند!

ولی می‌بینیم که ابوبکرصدیق در آن شرایط سخت، پیامبر اکرم را تنها نگذاشت بلکه به خاطر همراه شدن با وی خوشحال بود و اشک شوق می‌ریخت و می‌فرمود: «اگر تا آخر عمرم به خاطر تو ای رسول خدا، به شدیدترین مصائب دچار شوم برایم محبوبتر از آن است که حاکم تمام بلاد کفر باشم، و، آیا من و فرزند و مالم غیر از انیم که فدای تو شویم یا رسول الله؟؟»

واقعاً که اگر به جای عقل، تعصب و به جای انصاف، کینه بر ذهن حاکم شود، هر پرت و پلایی حق جلوه می‌کند!

در عجبم که چرا توجه نمی‌کنند که؛ ابو جهل بعد از اینکه فهمید رو دست خورده‌اند.. ابتدای کار به خانۀ ابوبکر صدیق رفت و اسماء دختر ابوبکر را کتک زد، آیا فکر کرده‌اند که چرا اولین خانه‌ای که به آنجا سر زدند، آنجا بود؟

\*\*\*\*\*\*

بعد از اینکه ثابت کردیم یار غار حضرت ابوبکر صدیق بوده و همچنین ثابت کردیم که این همراهی به خواست و به انتخاب نبی اکرم بوده و بنابر گفتۀ «عبد الجلیل قزوینی»، خداوند نبی اکرم را مأمور کرده که ابوبکر را در سفر همراه خود ببرد؛ به صورت مستقیم ثابت کرده‌ایم که ابوبکر صدیق بهترین یار و مخلصترین آنان نسبت به پیامبر بوده است و پیامبر اکرم، نهایت اعتماد را به ایشان داشته‌اند که وی را از قضایای این سفر با خبر کرده و ایشان را امین خود قرار داده و در این سفر خطیر ایشان را قرین خود گردانده و زحمت این سفر را با آن یار، تقسیم کرده‌اند و به قول امام فخر رازی: «أنه ج كان قاطعاً بأن باطنه كظاهره» یعنی: «نبی اکرم ج می‌دانسته که باطن و ظاهر ابوبکر یکی است.»

ای شیعه تو باید در سفرهای مهم و خطرناک زندگیت، دشمنت را با خود همراه کنی!

ما در قرآن، در مورد نبی اکرم ج می‌خوانیم: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ٢١﴾ [الأحزاب: 21].

یعنی: «حقیقتاً رسول خدا الگوی خوبی است برای آنان که امید به خدا و جهان بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.»

این اسوۀ حسنۀ ما در زندگیش، سفر خطرناکی از مکه به مدینه داشته، ما به عنوان یک مقتدی می‌خواهیم از این اسوه و الگو یاد بگیریم که اگر در شرایط مشابهی قرار گرفتیم چه کنیم! حال ابتدا باید بدانیم که رسول الله ج در این صحنه چه کردند تا بتوانیم در آن مورد به ایشان اقتدا کنیم؛ شیعه می‌گوید:

«پیامبر در این سفر تنها یک نفر را همراه خود برد، آن هم شخصی که در باطن منافق است و در اصل دشمن خدا و رسول و کافر به دین اسلام است» حال ما اگر بخواهیم این تعاریف را از شیعه قبول کنیم و با توجه به آیۀ قرآن بخواهیم به شیوۀ پیامبر اکرم که اسوۀ حسنۀ ماست، عمل کنیم، باید در شرایط سخت دشمنانمان را با خود همراه کنیم، چرا که اسوۀ ما چنین کرده است!! و ای شیعه تو هم باید به تبعیت از اسوۀ خود، هر گاه مجبور به سفر شدی و این سفر خطرناک و مهم بود، باید که بدترین دشمن خود را با خود همراه کنی وگر نه مقتدی خوبی نخواهی بود!

اما ما اهل سنت این ماجرا را به شکل دیگری باور داریم و می‌گوییم:

«پیامبر اکرم ج در این سفر تا غار ثور تنها یک نفر را همراه خود بردند، آن هم شخصی که جان نثار رسول خدا بود و حاضر بود جان خود را به خاطر رسول خدا بدهد و مخلصترین یار آن حضرت بود» حال شخص مقتدی با توجه به این تعاریف و با توجه به آیۀ قرآن اینگونه برداشت می‌کند که در شرایط سخت و دشوار، باید دوستان و معتمدین و کسانی که واقعاً دلسوز ما هستند و ترجیحاً بهترین یار و معتمدترین و دلسوزترینشان را با خود همراه کنیم و این را هر عاقلی قبول می‌کند و موافق با منطق و حکمت است؛ اما سخن شیعه و تعریف او چطور؟ طبق قول او پیامبر خدا، در سفر خطرناکش، دشمن خود را همراه برده پس ما هم باید چنین کنیم، و واضح است که این سخن خلاف عقل و منطق است و ما به خدا پناه می‌بریم از چنین تهمتی که شیعیان به نبی اکرم ج می‌زنند.

پیامبران پیشین به وقت سفر چه کسی را با خود همراه می‌کردند؟

بیایید قرآن را بگشاییم و ببینیم که دیگر پیامبران به هنگام هجرت چه کسانی را همراه خود برده‌اند، ببینیم که آیا حضرت موسی÷، دشمن خود یعنی فرعون را همراه خود برد؟ ببینیم که اگر بخواهیم از سیرت دیگر پیامبران درس بگیریم، می‌توانیم چه درسی کسب کنیم، آیا از سیرت آنان می‌فهمیم که به وقت هجرت باید دشمن را همراه خود برد یا دوست مخلص را؟؟

1. خداوند در مورد موسی و همراهش یوشع÷ می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبۡرَحُ حَتَّىٰٓ أَبۡلُغَ مَجۡمَعَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ أَوۡ أَمۡضِيَ حُقُبٗا ٦٠﴾ [الكهف: 60 و آيات بعدش] «و [یاد آر] آن زمان را که موسى به شاگردش [یوشع بن نون‏] گفت: «دست از طلب ندارم تا به مجمع البحرین [جاى به هم رسیدن دو دریا] برسم، هر چند سال‏هایى راه سفر بپویم.»

می‌بینیم که موسی÷ شخصی را به عنوان یار و همسفر خود قرار داد که نزدیک‌ترین شخص و مخلصترین یار او بود و بعدها به نبوت برگزیده شد، ولی شیعه به نبی اکرم ج تهمت میزند که بدترین دشمنش را همراه خود برد!!

ابن حزم در این باره سخن زیبایی دارد و می‌فرماید: «حضرت موسی به موقع سفر، یوشع را با خود همراه کرد و یوشع نیز جانشین حضرت موسی÷ شد؛ رسول خدا ج نیز به موقع هجرت ابوبکر را با خود همراه کرد و ابوبکر جانشین آن حضرت ج شد!» (نقل به مضمون)

1. خداوند در مورد همراهی همسر موسی÷ با حضرت موسی، می‌فرماید:

﴿۞فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ﴾ [القصص: 29] یعنی: «همین که مدت خدمت موسى پایان پذیرفت بهمراهى عیالش از نزد شعیب بقصد عزیمت بمصر حرکت کرد»

حال فکر کنید که اگر نبی اکرم ج به سفر خطرناکی می‌رفت و ام المؤمنین عایشه را همراه خود می‌برد، شیعه چه می‌گفت و چه بلوایی به راه می‌انداخت!!

1. در مورد حضرت ابراهیم÷ و همراهی حضرت لوط÷ با ایشان، می‌فرماید: ﴿وَنَجَّيۡنَٰهُ وَلُوطًا إِلَى ٱلۡأَرۡضِ ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَا لِلۡعَٰلَمِينَ ٧١﴾ [الأنبياء: 71].

یعنی: «و ما ابراهیم را با (برادرزاده‏اش) لوط (از شر نمرودیان) برهانیدیم و به (شام) سرزمینى که مایه برکت جهانیان قرار دادیم آن‌ها را بفرستادیم.»

می بینیم که حضرت ابراهیم یا حضرت لوط÷ دشمنان خود را با خود همراه نکردند بلکه آن دو که همراه یکدیگر بودند، هردو رسول خدا بوده‌اند؛ و همینطور است وضعیت ابوبکر صدیق و همراهی ایشان با نبی اکرم ج که یار غار آن حضرت مخلصترین یار آن حضرت ج بود.

در آیات می‌خوانیم که خداوند خطاب به رسول خود می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡۗ﴾ [الأنعام: 90]. یعنی: «پیامبران پیشین را خدا هدایت کرده است پس ای پیامبر به هدایت آنان اقتدا کن» و همچنین، حضرت ابراهیم نیز «اسوة حسنه» معرفی شده‌اند. پس رسول خدا ج در این مورد انبیاء پیشین را الگو قرار داده و بهترین یار خود را همراه خود برده است نه دشمن خود را.

ابوبکر قبل از پیامبر قصد هجرت داشت

قزوینی در ادامۀ ایرادات خویش، قولی را از فخر رازی نقل می‌کند مبنی بر اینکه وی معتقد است: «همۀ اصحاب در آن موضع خطرناک رسول خدا را رها کردند ولی ابوبکر قصد هجرت نکرد و نخواست رسول خدا را تنها بگذارد» و آقای قزوینی، این قول فخر رازی را نقد می‌کند و می‌گوید: «ابوبکر قبل از آن قصد هجرت داشته‌اند که به وسیلۀ «ابن دغنه» برگشت داده شده و... الی آخر» که انصافاً از دید ما نیز، این قول فخر رازی از حق بدور است، پس لازم به بررسی این مورد نیست، اما دو نکتۀ لازم به ذکر وجود دارد که باید به آن پرداخته شود.

1. هجرت در راه خدا فی نفسه ممدوح و فضیلتی بزرگ است و مهاجرین در قرآن به کررات مدح شده‌اند و ابوبکر صدیق نیز یکی از مهاجرین است و او نیز شامل این فضل و بزرگی می‌باشد و جالب است که خود قزوینی نیز معترف است که ابوبکر صدیق از ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾ است.
2. ابوبکر صدیق بعد از اینکه از هجرت منصرف شده و به مدینه برگشتند، باز هم قصد اجرای فرمان نبی اکرم ج را داشتند، یعنی می‌خواستند به سوی یثرب هجرت کنند ولی، نبی اکرم ج ایشان را از این امر منع نموده و فرمودند: «عَلَى رِسْلِكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي»[[743]](#footnote-743) یعنی: «منتظر باش؛ که من نیز امیدوارم به من اذن داده شود!» و حضرت صدیق در جواب فرمودند: «وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج لِيَصْحَبَهُ»[[744]](#footnote-744) یعنی: «پدرم فدایت باد. آیا چنین امیدی هست؟ فرمود: «بلی». پس ابوبکرس بخاطر اینکه رسول خدا ج را همراهی کند، از هجرت خودداری نمود.» و این از حقایق تاریخ است که بعضی از مؤرخین شیعه نیز به آن اشاره داشته‌اند، چنانکه سید هاشم معروف الحسنی می‌نویسد:

«و لما لم يبق في مكة الا نفر يسير من المستضعفين ومعهم النبي ج وعلي وابو بكر بن أبي قحافة، وكان ابو بكر كلما أراد ان يخرج يشير عليه النبي ج بالبقاء كما في كتب السيرة والتاريخ‏ ‏»[[745]](#footnote-745)

یعنی: «و در مکه جز چند تن اندک از مستضعفان کسى باقى نماند. پیامبر ج و على÷ و ابوبکر بن ابى قحافه نیز با آنان بودند. آنچنان که در کتاب‌هاى سیره و تاریخ آمده است هرگاه ابوبکر مى‏خواست به مدینه برود پیامبر به او دستور ماندن مى‏داد.» [[746]](#footnote-746)

و لسان الملک سپهر نیز حدیث صحیح بخاری را تائیداً نقل کرده و می‌نویسد: «بالجمله در صحیح بخارى مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ج عرض کرد که: گمان دارم سوى مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جاى باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.»[[747]](#footnote-747)

و این خود تائیدی بر عرایض قبلی ماست که گفتیم: حضرت صدیق به خواست نبی اکرم در این سفر همراه ایشان شده و ابوبکر صدیق منتخب نبی اکرم ج بوده‌اند.

پیرامون قید «ثانی اثنین»

قزوینی در گفتار سوم، قید «ثانی اثنین» را بررسی کرده و ابتدا گفته: «ثانی»، پیامبر اکرم بود و نه ابوبکر و شاهد آورده که گفته‌اند: «قوله: (ثاني اثنين) حال من الضمير المنصوب في إذ أخرجه الذين كفروا..» و این سخن، ادعای قبلی قزوینی را رد می‌کند که گفته بود، ابوبکر در خارج مکه به او ملحق شد ولی طبق سخن جدید وی می‌فهمیم که پیامبر در حالی از مکه خارج شدند که شخصی همراه ایشان بوده است.

اما از این تناقض گویی‌های قزوینی که بگذریم، باید بگوییم: سخن وی صحیح است و در این آیه مراد از «ثانی اثنین» پیامبر اکرم ج است و این از واضحات است که متاسفانه بعضی مفسرین شیعه[[748]](#footnote-748) و سنی به اشتباه ابوبکر صدیق را ثانی می‌دانند و البته بعضی از مفسرین ابوبکر را نه در این آیه بلکه در کل زندگی و در ارج و مقام وی در اسلام «ثانی پیامبر» می‌دانند که البته صحت این گفته برای ما واضحتر از روشنی روز است.

قزوینی در ادامه گفته: «اگر فرضاً قبول کنیم که ابوبکر ثانی اثنین است، باز هم این قید فضیلتی را به اثبات نمی‌رساند و این صرفاً ذکر عدد است.» و ما نیز می‌گوییم: واضح است که «ثانی اثنین» شخص شخیص پیامبر اکرم ج است، پس چرا بر یک فرض محال، از خود فضیلت اضافی بتراشیم؟؟ البته اینکه می‌گوییم، ثانی اثنین ابوبکر صدیق نیست بلکه مراد حضرت نبی اکرم ج است، به آن معنی نیست که در این قید فضیلتی برای سیدنا ابوبکر نیست، خیر!! بلکه فضیلتی بس بزرگ است.

چرا ابوبکر «اولی» و پیامبر اکرم «ثانی» معرفی شده‌اند؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه به وقت شمردن فضایل وارده در این آیه می‌فرماید: «خدای تعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسول خدا را دومی او قرار داده و این مدح کاملی است.» در کتب تفسیر و تاریخ و دیگر کتب، بسیار تفحص کردم ولی هیچ کدام نگفته بودند که دلیل اینکه در این آیه، ابوبکر اولی و پیامبر دومی خوانده شده، چیست؟!! فقط یک احتمال را مطرح کرده‌اند و آن احتمال را یکی از مفسران شیعه اظهار کرده است.

آیت الله دکتر محمد صادقى تهرانى نوشته است‏: ««ثانِيَ اثْنَيْنِ» حال من ذلك المنصور المهجّر المهجور (صلى اللَّه‏عليه وآله وسلم) وصاحبه هنا وهو الأول علّه لأن أبا بكر دخل الغار قبله إذ كان في موقف حراسته، بمراس دائب هو بطبيعة حاله يقدمه في موقف الغار، ليفتش داخل الغار وليدافع عنه هجمة، وينظر له إلى أية بادرة ظاهرة على باب الغار، أم لأمر آخر»[[749]](#footnote-749)

یعنی: «ثانی اثنین» ضمیر به آنکه مورد نصرت قرار گرفته و مجبور به هجرت شده یعنی پیامبر ج بر می‌گردد و بر صاحب وی، و صاحب او اول است، علت اینکه ابوبکر نفر اول است (و پیامبر نفر دوم) آن است که ابوبکر قبل از اینکه پیامبر داخل غار شود وارد شد، زمانی که در موقف حراست از نبی اکرم بود، در این امر تلاش و کوشش می‌کرد و به طبع باید قبل از پیامبر وارد غار می‌شد، برای بررسی داخل غار و دفع نمودن گزندگان...»

همچنین دیگر مفسرین شیعه این قسمت از سفر را نقل کرده و چیزی بر آن اضافه نکرده‌اند، چنانکه سید عبدالحجت بلاغی شیعی در تفسیر بلاغی خود مینویسد: «در تفسیر روح البیان و تفسیر پادشاهی افغانستان به اقتباس می‌نویسد: نخست ابوبکر به غار رفت و سوراخها را با پارچه جامه‌ها بست که از گزند گزندگان در امان باشد، مگر یک سوراخ باقی ماند، آنگاه پا بر روی آن گذاشت و حضرت را به درون خواند و گفتند، پیامبر ج سرش را بر زانوی ابوبکر گزارد و آرام وارد شد، اما ماری پای ابوبکر را گزیده ابوبکر نجنبید مبادا آرامش پیامبر ج را بهم زند چون حضرت چشم باز کرد و آگاه شد، از رطوبت دهان مبارکش بر محمل گزیدکی نثار کرد، فی الحال درد بر طرف و شفا حاصل شد».[[750]](#footnote-750)

همچنین زین العابدین رهنما می‌نویسد: «ابوبکر گفت: یا رسول الله دستورى ده تا من از پیش در شوم در رفت، در آنجا سوراخ‌ها دید ترسید که نباید مخنده‏یى[[751]](#footnote-751) بیرون آید، ردا از دوش برگرفت و پاره پاره مى‏کرد و در سوراخ‌ها مى‏آکند تا ردا برسید دو سوراخ عظیم بماند دو پاى خویش را در آن نهاد.

آنگه رسول را گفت: در آن درآى. رسول نخست درخت «ثمامه» را بخواند بدر غار آمد آنجا بیستاد، و عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید و فاخته بیامد آنجا آشیانه نهاد و بر آن نشست تا کافران بجاى نیارند که کسى در آن غار رفته. چون رسول در آن غار شد مارى برآمد از آن سوراخ، پاشنه ابوبکر بگزید، درد آن بتن او درآمد.

رسول نگاه کرد رنگ او متغیر دید گفت: یا ابا بکر. تو را چه بود؟ ابوبکر نگفت، که نباید دل رسول رنجور شود. رسول خود بجاى آورد. آب دهان خویش بر خاک افگند و بانگشت بمالید. گفت: «باسم إلهنا، بريقة بعضنا، بتربة أرضنا، يشفى سقيمنا» و آن را بر پاشنه ابوبکر مالید. در حال از آن درد و الم زهر شفا یافت.» [[752]](#footnote-752)

و شاعر شیرین سخن می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «او که در نزد نبی شد یار غار |  | که زجا او را نجنبانید مار |
| در سد ابــواب مستثنی بُوَد |  | ذکر بوبکر عندنا مانا[[753]](#footnote-753) بُوَد» (راوندی) |

و سعدی علیه الرحمه می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «تریاق[[754]](#footnote-754) در دهان رسول آفریده حــق |  | صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا |
| ای یار غــــار، سـید و صدیـــق نامور |  | مجموعۀ فضائــل و گنجــینۀ صفــا |
| مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند |  | لیکن نه همچنانکه تو در کام اژدها |

و این نیز خود یکی دیگر از فضایل حضرت صدیقس را به اثبات می‌رساند که مار او را می‌گزد ولی او به خاطر اینکه نمی‌خواهد آرامش رسول خدا را بر هم زند، درد را تحمل می‌کند.

اما بر گردیم به اصل مطلب، سخن از این بود که بفهمیم چرا رسول خدا ج در این آیه، دومی و ابوبکر صدیق اولی معرفی شده‌اند؟! در این مورد تنها یک نظر وجود داشت آن هم اینکه، چون ابوبکر صدیق ابتدا وارد غار شده، به همین خاطر او نفر اول معرفی شده اما این نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که «ثانی اثنین» مربوط به وقت خروج است و نه مربوط به زمان حضور در غار! یعنی پیامبر زمانی که می‌خواست از مکه خارج شود دومین نفر از دو تن بود نه اینکه در غار، نفر دوم از دو تن باشند[[755]](#footnote-755)؛ پس این نظر که تنها نظر در این باره بود[[756]](#footnote-756) نمی‌تواند صحیح باشد؛ اما واقعاً چرا؟ چرا خداوند ابوبکر را اولی و رسول خدا را دومی معرفی کرده است؟ شارع نبی اکرم ج است، مشرکین قصد ترور نبی اکرم را داشتند، تصمیم هجرت از جانب رسول خدا و به امر خداوند بود؛ با این وجود، چرا ابوبکر اولی باشد و پیامبر دومی؟؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه این اول بودن ابوبکر صدیق در این آیه را فضیلتی بزرگ می‌داند! اما توضیحی در این باره نداده‌اند، بعضی از شیعیان نیز به این موضوع اشاره کرده و گفته‌اند که «اگر این اول بودن ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی باشد تنها می‌تواند این فضیلت به اثبات برسد که او از نبی اکرم والاتر است که این کفر است» ولی در ادامه توضیح نداده‌اند که علت اول بودن ابوبکر چیست!

ما با توجه به روایاتی که حول این سفر وارد شده، نظری داریم که ظاهراً به حق نزدیک است.

بدون شک قید «ثانی اثنین» بدون حکمت و تنها به خاطر زیبا شدن آیه نیامده[[757]](#footnote-757) است، و چنانکه از سیاق آیه می‌فهمیم، ثانی بودن پیامبر اکرم ج مربوط به داخل مکه است، به این معنی که ما باید در داخل مکه، دنبال جواب سؤال خود باشیم، حال باید بدانیم که در این سفر چند موقف وجود داشته و این مواقف را بررسی کنیم تا ببینیم آیا چیزی در این مواقف هست که علت ثانی شدن پیامبر اکرم ج را مشخص کند؟ یا خیر!

موقف اول: «نبی اکرم به تنهایی از خانۀ خودشان خارج شدند[[758]](#footnote-758) و به سوی خانۀ ابوبکر حرکت کردند» در این جا جواب سؤال ما نیست چرا که باید شخص دومی هم باشد تا نبی اکرم بتوانند دومین نفر باشند.

موقف دوم: «نبی اکرم ج به خانۀ ابوبکر صدیق وارد شده و از در پشتی خانه به همراه ابوبکر، خارج می‌شوند» جواب ما در همین جاست، یعنی تنها گزینۀ باقیمانده همین است.

در روایات وارده، نیامده که به وقت خروج از در پشتیِ خانۀ ابوبکر صدیق، ابتدا نبی اکرم خارج شدند یا ابوبکر؛ ولی چنانکه دیدیم به وقت دخول در غار، ابتدا ابوبکر صدیق داخل شدند، به این منظور که آن محل را از وجود گزنده‌ها پاک کنند، در این محل نیز می‌توان احتمال داد که ابتدا ابوبکر صدیق از خانه خارج شده‌اند، آن هم به این منظور که می‌خواستند، اطراف آن محل را بررسی کنند که مبادا شخصی در آن وقت، در آن اطراف باشد و آن‌ها را ببیند و آن بشود که نباید؛ و بعد از اینکه ابوبکر صدیق مطمئن شدند که کسی در آن اطراف نیست، به نبی اکرم ج خبر می‌دهند و نبی اکرم نیز از خانه خارج می‌شوند.

این تنها گزینۀ باقیمانده برای توضیح قید «ثانی اثنین» است که البته ادعا نمی‌کنیم منظور خداوند از استفادۀ این قید همان است که ما گفتیم، خیر!! لیکن به نظر ما تنها توجیه موجود که به حق نیز نزدیک است، همان است که گفتیم و اگر دیگران با آن مخالفند، لطف کنند و جواب صحیح را به ما برسانند که ممنونشان خواهیم شد.

ضمناً: دانستیم که ادعای شیعه مبنی بر اینکه ابوبکر صدیق خارج از مکه با پیامبر اکرم همراه شده‌اند، نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که متن آیه مستلزم آن است که نبی اکرم از داخل مکه همراه شخصی به سمت غار حرکت کرده‌اند و این معیت باید از داخل مکه صورت گرفته باشد و اگر بخواهیم علت ثانی اثنین شدن نبی اکرم را بدانیم باید قبول کنیم که آن دو از خانۀ ابوبکر خارج شده‌اند و ابتدا ابوبکر خارج شده و سپس پیامبر اکرم و به همین دلیل ابوبکر اولی معرفی شده و پیامبر دومی، و آیه اشاره بر آن دارد که زمانی که آن دو قصد خروج از مکه نمودند، پیامبر اکرم دومین نفر بود و می‌دانیم که شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، پس جواب سؤالی که مطرح شد را می‌توانیم تنها در همینجا بیابیم! زیرا بعد از شروع هجرت هیچ موقف دیگری در مکه نداشته‌اند.

پس آنگاه که دانستیم، شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، برتری ابوبکر و منتخب بودن وی را می‌فهمیم و زمانی که دانستیم ایشان به خاطر محافظت از نبی اکرم ابتدا داخل غار شدند، مخلص بودن و جان نثاری ایشان را می‌فهمیم که این دو خود فضیلتی واضح و بارز است.

اما با تأمل درسیاق آیه، متوجه می‌شویم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد در زمانی و در مقابل حالتی است که مسلمانان از لحاظ عِدّه و عُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. (جنگ تبوک) [[759]](#footnote-759) درحالی که درسفر هجرت فقط دونفر بودند و ابوبکر صدیق یکی از آن دو نفر بود.

مکارم شیرازی می‌نویسد: «(این در حالى بود که او دومین نفر بود) (ثانِی اثْنَینِ) اشاره به اینکه جز یک نفر همراه او نبود و این نهایت تنهایى او را در این سفر پر خطر نشان مى‏دهد و همسفر او ابوبکر بود.»[[760]](#footnote-760)

واقعاً زبان قاصر است و قلم ناتوان است از اینکه حق مطلب را در مورد یار غار ادا کند؛ همین الان چشمان خود را ببندید و آن صحنه را در نظر آرید، آن دو یار را در غار تصور کنید، تنگ و تاریکی غار، دشمنانی که در پی آنان هستند را نیز تصور کنید، اگر چنین کنید فکر کنم قلبتان بر فضیلت یار غار گواهی خواهد داد و خواهید فهمید که این سفر چه پر خطر و آن لحظه چه دهشتناک بوده است، و اینکه ابوبکر صدیق در آن لحظۀ پر خطر تنها فردی بوده که همراه نبی اکرم ج بوده است، از اجل فضایل اوست و آیه گواهی می‌دهد که نبی اکرم در آن لحظه در نهایت تنهایی بوده‌اند و فقط یک نفر که آن شخص نیز ابوبکر صدیق باشند، همراه ایشان بودند. حال به این توضیح توجه کنید:

تصور کنید، در حال خواندن کتابی در شرح حال زندگی یک رهبر می‌باشید، و در آن کتاب می‌خوانید «تمام مردم علیه وی شوریدند و تصمیم گرفتند او را بکشند و او مجبور به خروج و فرار شد، آن رهبر از شهر خارج شد در حالی که به جز یک نفر، کس دیگری همراه او نبود» تا شما این جملات را خواندید و خواندید که فقط یک نفر در آن شرایط همراه او بود، بلافاصله کنجکاو می‌شوید و به خود می‌گویید: «آن یک نفر که بوده که در آن شرایط او را تنها نگذاشته و همراه او رفته است؟؟ شاید پسرش بوده؟! شاید همسرش؟! شاید پدر یا برادرش؟؟ این‌ها نبودند؟؟ پس که بوده؟؟ دوستش؟!! هر که بوده واقعاً شجاع و نترس و در عین حال مخلص و وفادار بوده که در آن شرایط، رهبر را تنها نگذاشته و او را همراهی کرده است! آن هم در صورتی که هیچ اجباری نداشته!»

حال ما در قرآن، داستانی شبیه به داستان فوق را می‌خوانیم و می‌خوانیم که یک رهبر مجبور می‌شود دیار خود را ترک کند و تنها یک نفر همراه ایشان بودند، حال چرا خداوند تعداد را قید کرده؟ که چه را برساند؟ می‌دانیم که قرآن سراسر اعجاز و شگفتی و حکمت است، اما مگر می‌شود این آیه فقط ذکر عدد باشد؟؟ اصلاً ذکر عدد به چه منظور؟ به چه خاطر؟ بله ممکن است شما به موقع بازگویی شرح حالی از یک میهمانی برای اینکه مهمانی را با شکوه جلوه دهید بگویید: در آن مهمانی 1000 نفر شرکت کردند، در این مورد احدی نمی‌گوید، که آن 1000 نفر که‌ها بودند، و چه مخلص و چه وفادار و.... بودند چرا که در آن مهمانی شیرینی تعارف می‌کنند و می‌گویند و میخندند و هر کس ذره‌ای شخصیت اجتماعی داشته باشد، از حاضر شدن در این مجالس خجسته حال می‌شود؛ اما سفر هجرت، عیش و مهانی نبود، سفره پهن نشده بود، میزبانان کت و کراوات پوش با گل و شیرینی از شما استقبال نمی‌کردند؛ خطر بود، تعقیب و گریز بود، تنهایی بود، مخفی شدن و در غار تنگ و تاریک خوابیدن بود، به همین خاطر است که می‌پرسیم: «آن یک نفر که بوده که رسول خدا را در آن موقعیت تنها نگذاشت؟»

حال چون از قید «ثانی اثنین» فهمیدیم که تنها یک نفر در آن موقعیت خطرناک همراه نبی اکرم بوده، فهمیدیم که یار ایشان نیز مخلص و وفادار بوده که ایشان را در آن موقعیت همراهی کرده است.

و البته فضیلت دیگری که در این قید وجود دارد، بسیار زیباست؛ از «احمد مفتی زاده» نقل کرده‌اند که ایشان گفته است:

«اضافه عدد ترتیبی به عدد اصلی دالّ برتقارب و نزدیکی معدودین ازنظر گوینده است، مانند: ﴿ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ﴾[[761]](#footnote-761)، که هم رتبه بودن و مانند هم بودن هرسه رانزد قائلین به تثلیث نشان می‌دهد.

قائل تعبیر، «ثَانِیَ اثْنَیْنِ» خداوند متعال است. وهمین بزرگترین شرف حضرت ابوبکر است که در نزد خداوند، نزدیک و شبیه است به محبوبش، ج... انتهی»

یا چنانکه ام المؤمنین عائشه در روایتی دربارۀ پدر بزرگوارشان می‌فرمایند: «وأبى رابع أربعة من المسلمين»[[762]](#footnote-762) یعنی: «در ابتدای اسلام، پدرم چهارمین نفر از چهار نفر مسلمان بود» که چون آن 3 نفر دیگر نیز از مسلمانان مخلص بودند، ام المؤمنین آن سه نفر را با پدرش جمع بستند.

توضیح: ما می‌توانیم زمانی که می‌خواهیم هفت طبقه آسمان را بشماریم، به عنوان مثال بگوییم: طبقۀ چهارم از هفت طبقه، چون بالاخره آن هفت طبق از جهات زیادی به هم شباهت دارند؛ اما اگر پنج نفر در جمعی نشسته بودند و از این پنج نفر، چهار نفر دزد و جانی بودند و یک نفر از آنان عالم دین بود، ما هیچگاه آن عالم دین را با آن دزدها و جانیان جمع نمی‌بندیم و هیچگاه نمی‌گویم: شیخ که دومین نفر از آن پنج تن بود، مگر اینکه آن شیخ نیز از جهاتی شبیه آن دزدها باشد، مثلاً شیخی باشد که شکم خود را از خمس که همان دزدی است پر کرده باشد!

فخر رازی چون شیعه را احمق خوانده پس دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد!!

جناب قزوینی، در بخش مربوط به «ثانی اثنین» قول «فخر رازی» را نقل کرده که ایشان آخوندان شیعه را احمق خوانده و گفته: «وطعن بعض الحمقى من الروافض فی هذا الوجه» یعنی بعضی از احمق‌های رافضی بر این گفتۀ ما ایراد گرفته‌اند... و جناب قزوینی فرصت را غنیمت شمرده و گفته است: «فحاشى به دیگران، دور از ادب و نشانه این است که حتى خود او به استدلالش اعتقاد ندارد؛ زیرا فحاشى به طرف مقابل منطق کسانى است که هیچ منطق و دلیل براى اثبات ادعاى خود ندارد.»

اما من واقعاً در عجبم که چرا جناب قزوینی، این همه حواس پرت هستند و من در عجب مانده‌ام که مگر ایشان بعد از نوشتن، نوشته‌های خودشان را مرور نمی‌کنند؟!! خود ایشان در چند خط (7 خط) قبل از اینکه سخن «فخر رازی» را نقل کنند، از شیخ مفید، نقل کرده و نوشته‌اند: «شیخ مفید رضوان الله تعالى علیه این چنین استدلال مى‌کند: «وأما كونه للنبي ج ثانيا، فليس فيه أكثر من الأخبار بالعدد في الحال، وقد يكون المؤمن في سفره ثاني كافر، أو فاسق، أو جاهل، أو صبي، أو ناقص، كما يكون ثاني مؤمن وصالح وعالم وبالغ وكامل، وهذا ما ليس فيه اشتباه، فمن ظن به فضلا فليس من العقلاء.»

یعنی: «اما اینکه خداوند ابوبکر را ثانى پیامبر قرار داده[[763]](#footnote-763)، تنها گزارش از عدد است و چه بسا که مؤمن در مسافرت ثانى کافر یا فاسق، جاهل، کودک و یا ناقص قرار گیرد؛ همان طورى که ممکن است ثانى مؤمن، صالح، عالم، بالغ و یا کامل قرار گیرد، اشتباهى در این مطلب نیست، پس کسى که فضیلتى از آن استنباط کند، از عقلا شمرده نمى‌شود.»[[764]](#footnote-764)

دقت کردید که چقدر حواسشان پرت است؟ شیخ مفید، فخر رازی را از عقلا نمی‌داند، یعنی فخر رازی را نادان می‌داند! حال چطور است که قزوینی بر فخر رازی ایراد می‌گیرند و شیخ مفید را فراموش کرده‌اند؟؟ مگر نمی‌بیند که اگر این گناه است، از همان‌هاست که در شهر شما هم می‌کنند؟! به قول عرب: «رمتني بدائها وانسلت» = «مرا متهم به عیبی کرد که خود او بدان مبتلا است!»

جناب قزوینی فراموش کرده‌اند که شیعه وِرد شبانه روزش لعن و فحش به خیر امة است و آیا این لعن و ناسزا گویی‌های شما دلیل بر بی‌منطق بودن شما و دلیل بر معتقد نبودن به دلایل خودتان است؟ آیا فحاشی‌های «مهدی دانشمند» هم دلیل بر این است که هیچ دلیلی بر ادعای خودش ندارد؟؟ آیا فحاشی یاسر الحبیب نیز چنین است؟؟ آیا فحاشی مجلسی اول و دوم و فحاشی جزائری و فحاشی خمینی به خلفا همۀ این‌ها دلیل بر این است که هیچ دلیلی بر ادعای خود ندارند؟؟

عبدالجلیل قزوینی رازی شیعی که در رد اهل سنت کتاب نوشته، در مورد جبریه می‌نویسد: «و این مذهب جبر هیچ عالمى فاضلى عابدى عفیف نفسى اختیار نکند مگر مشتى دوغ ‏بازى[[765]](#footnote-765) لُتَنبان[[766]](#footnote-766) مَنبَل[[767]](#footnote-767) بى‌‏نماز بربطساز چنگ ‏نواز زرق ‏فروش[[768]](#footnote-768) لوطى ‏خمّار قمّار تحمّلگوى[[769]](#footnote-769) مروانى صورت، اموى صفت، مشتى غلا [م‏] باره بى‏نفس خام ناتمام عام اولئک کالأنعام‏»[[770]](#footnote-770)

چنانکه خواندیم این عالم شیعی 3 خط تمام را دشنام گفته، حال ما بگوییم که «جبریه» بر حق هستند و هر چه در طعن آنان گفته می‌شود به این معنی است که طعانین به عقیدۀ خود معتقد نیستند؟؟

و واقعاً که: «آبکش را ببین که به کفگیر می‌گوید: تو سه تا سوراخ داری!!»

ناسزا گویی خوب نیست، اما احمق گفتن به احمق‌ها عینِ «سزا» است و «ناسزا» نیست!

انس بن مالک دشمن اهل بیت است پس روایت «ما ظنک باثنین..» دروغ است!

قزوینی سپس ایراد دیگری را مطرح می‌کند و آن ایرادیست بر حدیث «ما ظنك باثنین الله ثالثهما» وی می‌گوید راوی این روایت انس بن مالک است و او دشمن حضرت علی است پس روایت مردود است، بخوانید:

«فخررازى در ادامه مى‌نویسد:

«دلیل پنجم برای تمسک به این آیه، چیزهای است که در روایات آمده که ابوبکر زمانی که غمگین شد، رسول خدا به او فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خداوند است. تردید نیست که این مقام بلند و درجه رفیعی است.»

نقد و بررسی:

اصل روایت: «از ابوبکر نقل شده است که من به رسول خدا در آن زمان که در غار بودم گفتم: اگر یکی از آن‌ها زیر پاهایش را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است». (بخاری)   
بررسی سند روایت:

در سند این روایت أنس بن مالک وجود دارد که او از دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب مى‌شود و در موارد بسیارى عداوت و دشمنى خود را با امیر مؤمنان÷ آشکار کرده است؛ از جمله در قضیه یادآورى حدیث غدیر که امیرمؤمنان÷ از صحابه‌اى که در آن جا حضور داشتند درخواست کرد آن چه را که از زبان رسول خدا شنیده‌اند شهادت دهند، عده‌اى از یاران وفادار رسول خدا برخواستند و شهادت دادند؛ اما أنس بن مالک بهانه آورد که من پیر شده‌ام و دچار فراموشى شده‌ام[[771]](#footnote-771). امیر مؤمنان÷ او را نفرین کرد و به مرض برص مبتلا شد.

کتمان شهادت؛ آن‌هم در مسأله‌اى که سعادت و یا شقاوت مردم بستگى مستقیمى به آن دارد، گناهى بس بزرگ و غیر قابل بخشش است. خداوند کریم در 140 سوره بقره مى‌فرماید:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَٰدَةً عِندَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 140].

و چه کسى ستمکارتر است از آن کس که گواهى و شهادت الهى را که نزد اوست، کتمان مى‏کند؟!

کسى که در امورد دینى کتمان شهادت مى‌کند، در حقیقت سه گناه بزرگ با هم انجام داده است: 1- دین الهى و دستورات خداوند را ضایع کرده؛ 2- پیروان آن دین و کسانى را که از سخن او متابعت مى‌کند گمراه کرده؛ 3- خود را مستحق عذاب ابدى الهى کرده است‏. به همین خاطر است که خداوند در این آیه، کتمان کننده شهادت را ظالم‌ترین فرد معرفى مى‌کند؛ بنابراین آیا مى‌توان به روایت چنین شخصى اعتماد کرد؟

و در آیه 228 همین سوره مى‌فرماید:

﴿وَلَا تَكۡتُمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَۚ وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ عَلِيمٞ ٢٨٣﴾ [البقرة: 283].

و شهادت را کتمان نکنید! و هر کس آن را کتمان کند، قلبش گناهکار است. و خداوند، به آنچه انجام مى‏دهید، داناست‏.

از آن جائى که کتمان شهادت و خوددارى از اظهار آن به وسیله قلب و روح انجام مى‌شود، خداوند آن را یک گناه قلبى معرفى کرده است و أنس بن مالک نسبت به امیرمؤمنان÷، دچار مرض قلبى «حسادت» شده بود که در موارد دیگرى نیز آن را اظهار کرده بود.

بلاذرى در انساب الأشراف داستان کتمان شهادت انس بن مالک را این گونه بیان مى‌کند:

«از أبى‌وائل نقل شده است که على بن أبى‌طالب÷ بر بالاى منبر مى‌فرمود: به خداوند سوگند مى‌دهم مردى را که از رسول خدا در روز غدیر خم شنیده است «خدایا دوست بدار هر که او (علی) را دوست دارد و دشمن باش با هر کسى که با او دشمن است» که بلند شده و شهادت دهد. در این مجلس انس بن مالک، براء بن عازب و جریر بن عبد الله حضور داشتند، حضرت از آن‌ها درخواست شهادت کرد؛ ولى هیچ‌یک جواب ندادند، سپس على÷ فرمود: خدایا کسانى که این مسأله را مى‌دانستند و از دادن شهادت خوددارى کردند، از این دنیا مبر؛ مگر این که علامتى براى آن‌ها قرار بده که با آن شناخته شوند.

پس انس دچار مرض برص و براء کور شد....

و برخى دیگر از دانشمندان سنی، مرض برص را براى أنس نقل کرده‌اند، بدون این که اشاره کنند که انس با نفرین امیرمؤمنان÷ دچار این مرض شده است. ذهبى در سیر اعلام النبلاء مى‌نویسد:

عمرو بن دینار از أبى جعفر نقل کرده است که أنس بن مالک دچار بیمارى پیسى شده و پیسى آن شدید بود، دیدم که در هنگام خوردن لقمه‌هاى بزرگى برمى‌داشت.   
و ابن جوزى مى‌نویسد: أنس بن مالک در صورتش پیسى داشت.

جواب:

این ایراد از جهات مختلفی مردود است.

1. بسیار مضحک است که شیعه می‌گوید: «انس بن مالک حدیث غدیر را کتمان کرد» ولی خودشان از او به عنوان راوی خبر غدیر نام می‌برند و از او در همین مورد، روایت نقل می‌کنند!

شیخ صدوق، می‌نویسد: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يُوسُفَ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَنْبَسَةَ مَوْلَى الرَّشِيدِ قَالَ حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ قَالَ حَدَّثَنَا نُعَيْمُ بْنُ سَالِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ÷ أَ لَسْتُ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَى قَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وعَادِ مَنْ عَادَاهُ وانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَه‏»[[772]](#footnote-772)

یعنی: «نعیم بن سالم از انس بن مالک چنین نقل کرده است که: با گوش خود شنیدم پیغمبر ج روز غدیر خمّ در حالى که دست علىّ÷ را گرفته بود، فرمود: آیا مى‏دانید که من نسبت به مؤمنین از خودشان مقدّم‏تر هستم؟ گفتند: آرى مى‏دانیم، پیغمبر خدا ج فرمود: پس هر کس که من مولاى اویم، این علىّ هم مولاى او است، پروردگارا دوست بدار آن را که علىّ را دوست دارد، و دشمن بدار دشمن او را، و یارى فرما یاور علىّ را، و خوار کن کسى را که در صدد خوارى او برآید.»[[773]](#footnote-773)

و همچنین شیخ طوسی، با سندی دیگر و کمی تغییر در متن، می‌نویسد: «أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّلْتِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ ثَابِتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ، عَنْ مُسْلِمٍ الْمُلَائِيِّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: أَنَا أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ÷، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وعَادِ مَنْ عَادَاهُ..»[[774]](#footnote-774)

ملاحظه کردید که «انس بن مالک» نه تنها خبر غدیر را کتمان نکرده بلکه علمای شیعه با دو سند متفاوت، این خبر را از او نقل کرده‌اند!

نه تنها انس بن مالک بلکه، براء بن عازب و جریر بن عبد الله که در روایت مورد استناد قزوینی تصریح شده آنان نیز خبر غدیر را کتمان کرده‌اند، و همینطور «زید بن ارقم» و «عبد الرحمن بن مدلج» و «یزید بن ودیعة انصاری» که از آنان نیز به عنوان کتمان کنندگان خبر غدیر یاد می‌کنند[[775]](#footnote-775) خود از راویان غدیر هستند!!

سید هاشم برهانی می‌نویسد: «و هذه اسماء من روى عنهم حديث يوم الغدير،... ومنهم من هنأه بذلك: ابو بكر عبد الله بن عثمان، عمر بن الخطاب، عثمان بن عفان،... ابو أيوب خالد بن زيد الانصاري،.. عبد الله بن عمر بن الخطاب، البراء بن عازب الانصاري،... جابر بن عبد الله الانصاري، جرير بن عبد الله، زيد بن ارقم الانصاري، ابو رافع مولى رسول الله ج، ابو عمرة بن عمرو بن محصن الانصاري، انس بن مالك الانصاري، ناجية بن عمرو الخزاعي... عبد الرحمن بن مدلج»[[776]](#footnote-776) و«یزید بن ودیعة»[[777]](#footnote-777)

1. اما شگفت است که در روایتی آمده است: «حضرت علی منبر رفتند و اصحاب را قسم می‌دادند و به آنان می‌گفتند: «هر کس در روز غدیر حاضر بوده و شنیده، پس شاهدی دهد» سپس 12 مرد بلند شدند و شاهدی دادند که یکی از آنان که شاهدی داد و گفت که من شنیدم از رسول خدا که در روز غدیر فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه‏» انس بن مالک بود!!!»

سید هاشم بحرانی می‌نویسد: «حدثني اسماعيل بن عمر البجلي، قال: حدثني مسعود بن خدام، عن‏ طلحة بن مصرف، عن عميرة بن سعد، قال: شهدت عليا على المنبر ناشدا اصحاب رسول الله ج من سمع رسول الله ج يوم غدير خم يقول ما قال، فليشهد، فقام اثنا عشر رجلا، منهم ابو سعيد الخدري، وابو هريرة، وانس بن مالك، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله ج يقول: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه‏»[[778]](#footnote-778)

روایتی به همین ترتیب در مورد «عبد الرحمن بن مدلج» نیز وارد شده و گفتیم که شیعه او را نیز از کتمان کنندگان خبر غدیر می‌داند، بخوانید:

«ابن عقدة، من طريق موسى بن النضر بن الربيع الحمصي، حدثني سعد بن طالب أبو غيلان، حدثني أبو إسحاق، حدثني من لا أحصي أن عليا نشد الناس في الرحبة من سمع قول رسول الله ج: «من كنت مولاه فعلي مولاه» فقام نفر منهم عبد الرحمن بن مدلج فشهدوا أنهم سمعوا إذ ذاك من رسول الله ج»[[779]](#footnote-779)

و خواندیم که قزوینی روایتی صد در صد مخالف 2 روایتی که هم اکنون خواندید نقل کرده بود و طبق آن، انس بن مالک و دیگران شاهدی نمی‌دهند!! حال چه کنیم؟ کدام روایت صحیح است؟ روایتی که ما نقل کردیم، حداقل با روایاتی که انس دربارۀ خبر غدیر نقل کرده همخوانی دارد ولی ادعای قزوینی که دالانی از تناقض می‌سازد!

در نظر اهل سنت هردو روایت مردود هستند و هیچ کدام سند صحیحی ندارند بلکه هردو باطل هستند، و چنانکه گفتیم، آن 6 نفری که در روایت آمده «خبر غدیر را کتمان کردند و به نفرین حضرت علی مبتلا شدند» هر شش نفر از راویان خبر غدیر هستند، پس همین یک مورد کافیست تا ثابت شود، روایتی که قزوینی به آن استناد کرده باطل اندر باطل است و هیچ اصلی ندارد و آن را عده‌ای نادان که خواسته‌اند فضیلتی برای حضرت علی بتراشند، و از سمتی، سیرت اصحاب را نیز می‌دانستند و می‌دانستند که کدام یک از آن‌ها در آخر عمر کور شده یا لنگ شده و یا به بیماری یا نقیصۀ دیگری گرفتار شده، جعل کردند و گفتند که آنان توسط حضرت علی نفرین شده‌اند و نفرین حضرت علی آنان را به این روز در آورده!

1. نکتۀ دیگری که دروغ بودن این روایت را ثابت می‌کند آن است که «براء بن عازب» از یاران حضرت علی و به اصطلاح از شیعیان خاص حضرت علی بودند[[780]](#footnote-780) و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان همراه آن حضرت بودند، حال چگونه است که ایشان نیز، خبر غدیر را کتمان می‌کنند و چطور است که حضرت علی حاضر می‌شود این یار خود را نفرین کنند که در نهایت نابینا شوند؟

محمد فخری شیعی در کتابش چنین مکتوب می‌دارد: «بنی هاشم و جمعی از بزرگان اصحاب به صراحت اعلام کردند که امیر مومنان علی÷ برای امامت و خلافت بر همگان سزاورتر است.... گروهی از اصحاب از جمله سلمان فارسی و... براء بن عازب و جمعی دیگر بر این عقیده با بنی هاشم همراه بودند و با ابوبکر بیعت نکردند. در همین جا بود که تشیع به وجود آمد و گروهی از حضرت علی÷ طرفداری نمودند، شیعه نامیده شدند.»[[781]](#footnote-781)

سبحانی در مورد او سخن طویلی دارد که در قسمتی از آن می‌نویسد: «او از روز نخست، از علاقمندان صمیمى امیر مؤمنان على÷ بود و به همین دلیل، پس از مهاجرت على÷ از مدینه به عراق، در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در عراق (قلمرو حکومت امیرمؤمنان÷) اقامت گزید. و در جنگ‏هاى سه گانه امیر مؤمنان (جمل و صفین و نهروان) شرکت جست و در جبهه آن حضرت قرار گرفت. پیروى او از امیر مؤ منان÷، پیروى کور کورانه نبود، بلکه او به راستى على÷ را شایسته‏ترین مرد جهان اسلام پس از پیامبر ج مى‏دانست و با بصیرت و بینش کامل نسبت به على÷ از او پیروى مى‏کرد.... على÷ نیز به او اطمینان داشت و از ارادت خاص او آگاه بود، چنانکه در جریان جنگ نهروان او را براى گفتگو با خوارج فرستاد تا بلکه از راه مذاکره و احتجاج ارشاد بشوند، برأ به فرمان امام÷، سه روز با آن‌ها به گفتگو و مناقشه پرداخت.... یکى از افرادى که براى ملاقات با معاویه، انتخاب شدند، برأ بن عازب بود. و از آنجا که برأ نیز مثل قیس از گروه انصار، و نیز از یاران مورد علاقه على÷ بود، انگیزه انتخاب او روشن مى‏گردد... برأ در پرتو آشنائى با شخصیت و مقام ممتاز امیر مؤمنان و فداکارى در رکاب آن حضرت. از وزنه و موقعیت خاصى بر خوردار بود چنانکه «برقى» در رجال خود او را از یاران بر گزیده امیر مؤمنان بشمار آورده است.»[[782]](#footnote-782)

بالفرض، اخباری که قزوینی در این باره نقل کرده است، صحیح باشد؛ حال می‌پرسیم: «این یار خاص و مورد اعتماد و برگزیدۀ حضرت علی چه انگیزه ای داشت که خبر غدیر را کتمان کند و آیا حضرت علی آنقدر بی‌رحم است که مسلمانان را به همین راحتی نفرین می‌کند؟ آن هم یکی از بهترین یاران خود را؟؟

حضرت یوسف÷ در مورد برادران خود، همان برادرانی که او را به چاه انداخته بودند چه گفت؟ یا نبی اکرم ج در مورد اهل مکه که او و یارانش را شکنجه دادند، قصد جانش کردند و باعث خروجش از شهرش شدند؛ چه گفت؟؟ این دو پیامبر بزرگوار، هردو خطاب به آن خطاکاران، فرمودند: ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾ [یوسف: 92] «امروز بر شما سرزنشى نیست‏ خدا شما را مى‏آمرزد و او مهربانترین مهربانان است» آیا حضرت علی در این نفرین کردن به بهترین یار خودش، به نبی اکرم ج اقتدا کرده بود؟

حضرت نوح÷ 950 سال صبر کرد و در انتها از خدا تقاضای عذاب نمود و فرمود: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26] ولی حضرت علی به همین راحتی نفرین می‌کند!! حضرت نوح با وجود اینکه این همه صبر نمود ولی چون او قوم خود را نفرین کرد، از قدر و مقامش کم می‌شود و چون ابراهیم و عیسی علیهم السلام قوم خود را نفرین نکردند، مقامشان بالا می‌رود، چنانکه حضرت ابراهیم÷ فرمود:

﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣٦﴾ [إبراهيم: 36].

«پروردگارا آن‌ها بسیارى از مردم را گمراه کردند پس هر که از من پیروى کند بى‌گمان او از من است و هر که مرا نافرمانى کند به یقین تو آمرزنده و مهربانى»

و در اخبار آمده است که حضرت نوح فرمود: «کاش به جای نفرین و دعای بد، دعای نیک می‌کردم، زیرا، همان خدایی که نفرین را می‌پذیرد، دعای نیک را هم می‌پذیرد» حال عمل و سیرت رسول الله و حضرت یوسف و نوح و ابراهیم و عیسی علیهم السلام کجا و عمل حضرت علی÷ کجا؟!! (البته عملی که به دروغ به او نسبت می‌دهند)

جالب است که شیعه حضرت نوح÷ را گور کن حضرت علیس لقب داده‌اند!!و اصلاً حضرت علی را با نوح÷ قابل مقایسه نمی‌دانند! ولی حضرت نوح از نفرین بعد از 950 سال خود ناراحت است، اما حضرت علی که به اعتقاد شیعه از نوح برتر است....!؟

جناب «سبحانی» سخنش را در مورد «براء بن عازب» ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: «(حضرت علی) روزى در «رحبه» در یک اجتماع بزرگ که گروهى از یاران پیامبر ج در آن گرد آمده بودند، رو به آن‌ها کرد و فرمود: هر کس از شما در روز غدیر از پیامبر اسلام شنیده است که فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مو لاه، اللهم وال من والاه وعادمن عاداه» بر خیزد و شهادت بدهد. گروهى از بزرگان اصحاب پیامبر، که در آن انجمن بودند بر خاستند و گواهى دادند، ولى عده انگشت شمارى، از آن جمله «انس بن مالک» و «برأ بن عازب» از گواهى دادن خود دارى نمودند و مورد اعتراض سخت على÷ قرار گرفتند... به طورى که آن‌ها را نفرین نموده گفت: «خدایا اگر این دو نفر از روى عناد، حاضر به اداى شهادت و اظهار حق نشدند، آنان را گرفتار نما» ، در اثر دعاى على÷ انس از ناحیه پا آسیب دید و دچار بیمارى برص گردید! برأ نیز در پایان عمربینائى خود را از دست داد!... شک نیست که لغزش انس و برأ، قابل چشم پوشى نمى‏باشد، ولى باید توجه داشت که معناى شیعه این نیست که در طول عمر خود هیچ گناهى مرتکب نشود و همیشه بر تمایلات و هوس‏هاى سرکش خود مسلط باشد.

وانگهى علل و انگیزه کتمان شهادت، از طرف برأ در آن مجمع، بر ما روشن نیست، در صورتى که او خود یکى از راویان حدیث غدیر است (چنانکه در صفحات گذشته بر آن اشاره شد) و مورخان اسلامى با اسناد متعددى حدیث غدیر را از او نقل نموده‏اند و از طرف دیگر در ارادت و علاقه خاص او نسبت به امیر مؤمنان به گواهى حقایقى که در تاریخچه زندگى او گذشت، هیچ شکى نیست.»[[783]](#footnote-783)

با این حال، محمد فخری در مورد «براء بن عازب» می‌نویسد: «او پس از رحلت پیامبر ج از طرفداران علی÷ و از شیعیان خاصّ او، از راویان ثقه است که روایات بسیاری از او در دست می‌باشد که از اسناد شیعی محسوب می‌شود.»[[784]](#footnote-784)

حال یک سؤال مطرح می‌شود: اگر روایات وارده در مورد کتمان خبر غدیر صحیح باشد و براء نیز یکی از کتمان کنندگان باشد، چرا قزوینی و دوستانش، نتیجه نمی‌گیرند که «براء بن عازب» نیز از دشمنان حضرت علی است و نباید به روایات او اعتماد کرد؟

1. به قول شیعه، سیدنا ابوبکر خلافت را غصب کرد، حضرت عمر، سیده فاطمه را کشت و طناب به گردن حضرت علی انداخت و.... چرا حضرت علی آنان را نفرین نکرد؟! مگر کار آن‌ها به عقیده و مسیر اسلام مربوط نمی‌شد؟ مگر شما نمی‌گویید، معاویه اجازه نمی‌داد کسی در فضیلت علی روایت نقل کند و او روایاتی را در ذم او میساخت و به عده‌ای نیز پول می‌داد که چنین کنند؟ پس چرا حضرت علی، معاویه را که او نیز باعث کتمان فضایل او شده و در ذم او روایت جعل می‌کرده نفرین نکرد؟؟

اما گذشته از این‌ها، نکتۀ جالبی که در این بین مطرح است، آن است که جناب قزوینی این بحث را مطرح کرده‌اند تا ثابت کنند روایت «ما ظنك باثنین الله ثالثهما» صحیح نیست و انس موثق نیست؛ اما آیا معقول و یا منصفانه است که ما برای دروغ جلوه دادن حقیقتی به دروغ و تزویر چنگ بزنیم؟؟

رجال روایتی که قزوینی به آن متوسل شده‌اند در بدترین وضع هستند، تأکید می‌کنم، در بدترین وضع هستند، این روایت در کتب اهل سنت از یک طریق نقل شده است.

سند از انساب الاشراف بلاذری، بدین ترتیب است: «حَدَّثَنِي عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْكَلْبِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِيِّ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ، قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عَلَى الْمِنْبَرِ: نَشَدْتُ اللَّهَ رَجُلا..»

اولین راوی: «عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْکلْبِی» مجهول است.

دومین راوی: «هشام بن محمد الکلبی» متهم به کذب و از غلاة شیعه است.

سومین راوی: «غِیاثِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ» جعال و وضاع و کذاب و از غالیان شیعه است.

چهارمین راوی: «الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِی» متهم و منکر الحدیث و از غالیان شیعه است.

باید این روایت را در کتاب گینس به عنوان بدترین روایت از لحاظ سند ثبت کنند!! و چقدر بی‌حیا و بی‌شرم است آنکه به چنین روایتی که در چنین وضعی قرار دارد، استناد می‌کند.

جالب اینجاست که «خوئی» در مورد سند این روایت که در کتب اهل سنت وارد شده می‌گوید: «أقول: كتمان البراء الشهادة، ودعاء علي÷ عليه لم يثبت: فإن ذلك مروي عن طريق العامة، ولا وثوق بصحة سنده»[[785]](#footnote-785) یعنی: «می‌گویم: شهادت ندادن براء و دعای حضرت علی÷ بر علیه او، ثابت نیست: چرا که از طریق اهل سنت روایت شده و به صحت سندش اعتمادی نیست»

و در ادامه می‌نویسد: «وأما من طريق الخاصة، فقد رواه الصدوق في المجالس..... لكن سند الرواية ضعيف، بمحمد بن سنان...»[[786]](#footnote-786) یعنی: «و اما از طریق اهل تشیع، شیخ صدوق در مجالس روایتی نقل کرده.... اما سند روایت ضعیف است به علت وجود محمد بن سنان» و در ادامه به دیگر اشکالات متن روایت صدوق اشاره می‌کند.

اما در سند روایتی که خوئی نقل می‌کند، مفضل بن عمر و جابر بن یزید جعفی[[787]](#footnote-787) نیز وجود دارد که هردو غالی و کذاب هستند و نمی‌دانم چرا، خوئی دلیل ضعف روایت را فقط مربوط به محمد بن سنان می‌داند!

ابن غضائری در مورد «مفضل» گفته است: «المفضل بن عمر، الجعفي، أبو عبد الله. ضعيف، متهافت، مرتفع القول، خطابي. وقد زيد عليه شىء كثير، وحمل الغلاة في حديثه حملا عظيما. ولا يجوز أن يكتب حديثه.»[[788]](#footnote-788)

نجاشی در مورد مفضل گفته است: «مفضل بن عمر أبو عبد الله قيل أبو محمد، الجعفي، كوفي، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يُعْبَأُ به. وقيل إنه كان خطابياً. وقد ذكرت له مصنفات لا يُعَوَّلُ عليها»[[789]](#footnote-789)

شبیه همین را ابن غضائری[[790]](#footnote-790) و ابن داود حلی[[791]](#footnote-791) نیز گفته‌اند.

خلاصۀ گفته‌های علمای رجال شیعه دربارۀ این شخص فاسد المذهب غالی آن است که غلاة در حدیث بار خود را بردوش او نهاده‌اند، تا جائی که علمای رجال نوشتن حدیث او را جایز ندانسته‌اند، و به حدیث و مصنفات او نباید اعتماد کرد، علاوه بر این‌ها خطّابی است که از بدترین مذاهب غلاة است و خطابیه معتقد بودند که «ابو الخطاب» پیامبر است!

هاشم معروف الحسنی که کتابی در باب «الموضوعات» دارد، روایات «مفضل» را در آن کتاب تضعیف کرده است.

خود خوئی در ذیل روایتی می‌نویسد: «وهذه الرواية أيضا ضعيفة بجبرئيل بن أحمد، ومفضل بن عمر»[[792]](#footnote-792)

به هر حال این روایت نیز در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و به شدت ضعیف است و دیدیم که خوئی نیز این روایت را ضعیف می‌دانست.

با این وجود این داستان هم سنداً و هم متناً مردود است و قابل اعتنا نیست؛ والحمد لله علی ذلك

حسادت انس بن مالک به حضرت علی و ماجرای مرغ بریان!

حال ادامۀ ایراد قزوینی را در مورد «انس بن مالک» بخوانیم:

«مسأله دیگرى که عداوت و حسادت شدید انس بن مالک را نسبت به امیرمؤمنان÷ ثابت مى‌کند، قصه طیر مشوى (مرغ بریان) است. حاکم نیشابورى آن را این گونه نقل مى‌کند:

«از انس بن مالک روایت شده که من خادم رسول خدا ج بودم. در یکى از روزها، مرغ بریان شده‏اى به حضور مبارک رسول خدا ج اهداء شد. رسول خدا ج فرمود:

بار پروردگارا! بهترین آفریده‏ات را بفرست تا با هم این غذا را تناول کنیم. من هم به دنبال این دعا گفتم: پروردگارا! یکى از انصار را براى تناول این مرغ برسان. انس گوید: طولى نکشید که على÷ آمد و در زد. ـ من از این که دعا به اجابت نرسید ناراحت شدم ـ گفتم: رسول خدا ج سرگرم انجام کارى است (به این بهانه از ورود على÷ به خانه رسول اکرم ج جلوگیرى کردم) پس از اندک فاصله‏اى على÷ دوباره آمد. باز هم اجازه ورود ندادم و گفتم: رسول خدا ج سرگرم کارى است. بار سوّم آمد، خواستم این بار هم مانع شوم، رسول خدا ج فرمود: در را باز کن! بنا به دستور رسول خدا ج در را گشودم. على÷ وارد شد.

رسول خدا ج فرمود: یا على! علت تأخیرت چه بود؟ به عرض رسانید: یا رسول الله! این سومین بار بود که اجازه ورود خواستم، انس مانع مى‏شد و مى‏گفت که شما سرگرم کارى هستید و به همین علت در خانه را به روى من باز نمى‏کرد.

رسول خدا ج خطاب به انس، فرمود: چرا در را به روى على÷ نگشودى؟

عرض کردم: دعاى شما را شنیدم و دوست مى‏داشتم که مردى از قوم من بیاید و با شما در تناول این مرغ شرکت نماید! رسول خدا ج فرمود: البته طبیعى است که انسان قوم خویش را دوست بدارد.

این حدیث باشرائطى که بخارى و مسلم در صحت روایت قائل هستند، صحیح است؛ ولى آن‌ها نقل نکرده‌اند. این حدیث را گروهى از اصحاب که متجاوز از سى تن مى‏باشند، نقل کرده‏اند و روایت صحیحش همان روایتى است که على÷، ابو سعید خدرى و سفینة روایت کرده‏اند.»

آیا با این همه حسادت انس نسبت به امیرمؤمنان÷ بازهم مى‌توانیم به روایت او اعتماد کنیم؟

جواب:

این روایت به اتفاق آگاهان به حدیث، موضوع و باطل است، و کتاب «المستدرک» کتابی نیست که در این مورد به آن اعتنایی شود، حاکم نیشابوری در حدود 90 سالگی این کتاب را نوشته و به اعتقاد دانشمندان اهل سنت در آن موقع از حافظۀ خوبی بر خوردار نبوده و چه بسا خود او راویی را جرح می‌کند و او را کذاب می‌خواند ولی روایتی از همین راوی در «المستدرک» خود نقل می‌کند و آن را به شرط شیخین صحیح می‌داند!!

وی در کتاب «المدخل» در مورد «عبد الرحمن بن زید بن اسلم» اینگونه می‌نویسد:

«97 - عبد الرَّحْمَن بن زيد بن أسلم روى عَن أَبِيه أَحَادِيث مَوْضُوعَة لَا يخفى على من تأملها من أهل الصَّنْعَة أَن الْحمل فِيهَا عَلَيْهِ»[[793]](#footnote-793)

اما در کتاب «مستدرک» از او حدیث نقل کرده و آن را صحیح می‌نامد!!؛ شیخ الاسلام ابن تیمیه در این باره می‌فرماید: «وَرِوَايَةُ الْحَاكِمِ لِهَذَا الْحَدِيثِ مِمَّا أُنْكِرَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ نَفْسَهُ قَدْ قَالَ فِي (كِتَابِ الْمَدْخَلِ إلَى مَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ مِنْ السَّقِيمِ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ رَوَى عَنْ أَبِيهِ أَحَادِيثَ مَوْضُوعَةً لَا تَخْفَى عَلَى مَنْ تَأَمَّلَهَا مَنْ أَهْلِ الصَّنْعَةِ أَنَّ الْحَمْلَ فِيهَا عَلَيْهِ.

قُلْت: وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ ضَعِيفٌ بِاتِّفَاقِهِمْ يَغْلَطُ كَثِيرًا ضَعَّفَهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَأَبُو زُرْعَةَ وَأَبُو حَاتِمٍ وَالنَّسَائِي وَالدَّارَقُطْنِي وَغَيْرُهُمْ وَقَالَ أَبُو حَاتِمِ بْنُ حِبَّانَ: كَانَ يَقْلِبُ الْأَخْبَارَ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ حَتَّى كَثُرَ ذَلِكَ مِنْ رِوَايَتِهِ مِنْ رَفْعِ الْمَرَاسِيلِ وَإِسْنَادِ الْمَوْقُوفِ فَاسْتَحَقَّ التَّرْكَ. وَأَمَّا تَصْحِيحُ الْحَاكِمِ لِمِثْلِ هَذَا الْحَدِيثِ وَأَمْثَالِهِ فَهَذَا مِمَّا أَنْكَرَهُ عَلَيْهِ أَئِمَّةُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ وَقَالُوا: إنَّ الْحَاكِمَ يُصَحِّحُ أَحَادِيثَ وَهِيَ مَوْضُوعَةٌ مَكْذُوبَةٌ عِنْدَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِالْحَدِيثِ... وَلِهَذَا كَانَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ لَا يَعْتَمِدُونَ عَلَى مُجَرَّدِ تَصْحِيحِ الْحَاكِمِ وَإِنْ كَانَ غَالِبُ مَا يُصَحِّحُهُ فَهُوَ صَحِيحٌ لَكِنْ هُوَ فِي الْمُصَحِّحِينَ بِمَنْزِلَةِ الثِّقَةِ الَّذِي يَكْثُرُ غَلَطُهُ وَإِنْ كَانَ الصَّوَابُ أَغْلَبَ عَلَيْهِ.»[[794]](#footnote-794)

و از طرفی این کتاب، فقط چرک نویسی بوده و حاکم قبل از اینکه بتواند به آن سامان دهد و ویرایش کند از دنیا رفته است، به همین دلیل امام ذهبی اسناد کتاب را مورد بررسی قرار داده‌اند.

حاکم، قبل از اینکه قصد نوشتن کتاب «المستدرک» کند و قبل از اینکه به سنین پیری و سوء حفظ دچار شود، معتقد بوده که این روایت صحیح نیست، چنانکه امام ذهبی می‌نویسد: «قال الحسن بن احمد السمرقندى الحافظ سمعت ابا عبد الرحمن الشاذياخى الحاكم يقول: كنا في مجلس السيد ابى الحسن فسئل أبو عبد الله الحاكم عن حديث الطير فقال: لا يصح، ولو صح لما كان احد افضل من على رضى الله عنه بعد النبيج.

قلت ثم تغير رأى الحاكم وأخرج حديث الطير في مستدركه، ولا ريب ان في المستدرك احاديث كثيرة ليست على شرط الصحة بل فيه احاديث موضوعة شان المستدرك باخراجها فيه.»[[795]](#footnote-795)

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «حديث الطائر من المكذوبات والموضوعات عند أهل العلم والمعرفة بحقائق النقل»[[796]](#footnote-796)

یعنی: «حدیث (طیر) در میان علما و آگاهان از حقایق روایت جزو احادیث دروغین و ساختگی است.»

حافظ ابن کثیر می‌نویسد: «ثُمَّ وَقَفْتُ عَلَى مُجَلَّدٍ كَبِيرٍ فِي رَدِّهِ وَتَضْعِيفِهِ سَنَدًا وَمَتْنًا لِلْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ الْبَاقِلَّانِيِّ الْمُتَكَلِّمِ»[[797]](#footnote-797)

یعنی: «سپس به کتاب بزرگی از قاضی ابوبکر باقلانی متکلم برخورد کردم که به رد و تضعیف متن و سند حدیث الطیر می‌پردازد.»

ابو یعلی می‌گوید: «(حديث الطير، وضعه كذاب على مالك يقال له: (صخر الحاجبي) من أهل مرو... وما روى حديث الطير ثقة، رواه الضعفاء، مثل: (إسماعيل بن سلمان الأزرق) وأشباهه، ويرده جميع أهل الحديث).»[[798]](#footnote-798)

محمد بن طاهر مقدسی در مورد این روایت می‌گوید: «كل الإشارة باطلة معلولة»[[799]](#footnote-799)

و باری دیگر می‌گوید: «حديث الطائر موضوع أنما يجيء من سقاط أهل الكوفة عن المشاهير والمجاهيل عن أنس وغيره قال ولا يخلوا أمر الحاكم من أمرين إما الجهل بالصحيح فلا يعتمد على قوله وإما العلم به ويقول به فيكون معاندا كذابا دساسا.»[[800]](#footnote-800)

علامه ابن جوزی می‌گوید: «وقد ذكره ابن مردويه من نحو عشرين طريقا كلها مظلم وفيها مطعن فلم أر الإطالة»[[801]](#footnote-801)

یعنی: «ابن مردویه آن را از 20 طریق روایت کرده است که همه آن‌ها ناشناخته و مجهولند و در آن اشکالات و طعن‌هایی وجود دارد. من توضیح بیشتر را ضروری نمی‌بینم.»

ما نیز لازم نمی‌دانیم که بیش از این در مورد سندش صحبت کنیم.[[802]](#footnote-802)

اما این روایت از نظر متن نیز بسیار عجیب و غریب و خلاف سیرت نبی اکرم ج است و عملی که در این روایت به نبی اکرم ج نسبت داده شده بسیار زشت است چنانچه اگر این عمل از یک فرد معمولی سر بزند ما او را بی‌ادب می‌دانیم چه برسد به نبی رحمت ج!

ادب حکم می‌کند که اگر در بین عده‌ای هستی و غذایی هم داری، ابتدا به همنشینانت تعارف کنی نه اینکه دست روی دست بگذاری تا شخص ثالثی بیاید و بعد از اینکه او آمد، تازه دو نفری بنشینید به خوردن و به همنشین اولی تعارف ساده ای هم نکنید!! این نه تنها از ادب به دور است بلکه عملی کریه است و خدا می‌داند جاعل این روایت چه مَنِشی داشته که چنین عملی را به نبی رحمت ج نسبت داده است!

حال اگر از تمام این صحبت‌ها بگذریم و این روایت را قبول کنیم باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، چرا که در صورت صحت این روایت ثابت می‌شود که انس قصد داشته محبوبترین شخص نزد رسول خدا از انصار باشد و نه از مهاجرین، به این ترتیب، هر کس از مهاجرین که می‌آمد برای انس فرقی نداشت و او را رد می‌کرد تا اینکه شخصی از انصار بیاید، پس (بر فرض صحت روایت) او نسبت به حضرت علی حسادت نداشته بلکه اگر کسی غیر از او نیز از مهاجرین می‌آمد، او همینکار را می‌کرد، بنابراین، برداشت قزینی نیز کوته فکری محض است.

باز هم اگر این نکته را نیز نادیده بگیریم و قبول کنیم که انس بن مالکس نسبت به حضرت علی حسادت داشته است، باز هم دلیل نمی‌شود که به خاطر حسودی با حضرت علی بیاید، در مدح ابوبکر روایت بسازد!! اگر چنین بود، باید روایت در ذم حضرت علی می‌ساخت و از او بدگویی می‌کرد، یا اینکه حداقل روایاتی که در مدح حضرت علی÷ وارد شده را نقل نمی‌کرد، ولی می‌بینیم که او خلافش را عمل کرده و دیدیم که او از روایان خبر غدیر است و روایات بسیاری را در مدح حضرت علی و فرزندان او نقل کرده است که جناب «ناصر البیدهندی» که از علمای اهل تشیع است، رساله‌ای تحت عنوان: «أهل البیت÷ في روایات الصحابة أنس بن مالك بن النضر»[[803]](#footnote-803) نوشته‌اند، بعضی از روایاتی که از انس بن مالک در مدح حضرت علی و فرزندانش نقل شده است، چنین است:

1. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ج، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[[804]](#footnote-804)
2. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ج: حَسْبُكِ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، وَآسِيَةَ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[[805]](#footnote-805)
3. «الزُّهْرِيِّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَالَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشْبَهَ بِرَسُولِ اللَّهِ ج مِنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ»[[806]](#footnote-806)
4. «فَوَرَدَ فِي حَدِيثٍ مَرْفُوعٍ أَيْضًا عَنْ أَنَسٍ رَفَعَهُ أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»[[807]](#footnote-807)
5. «هبط ملكان لم يهبطا منذ كانت الأرض فبشراني أن الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة فقلت أبوهما خير منهما وعثمان شبيه إبراهيم خليل الرحمن»[[808]](#footnote-808)
6. «أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، قَالَ: «دَخَلْنَا، وَرُبَّمَا قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ - ج - وَالْحَسَنُ، وَالْحُسَيْنُ يَنْقَلِبَانِ عَلَى بَطْنِهِ، قَالَ: وَيَقُولُ: رَيْحَانَتَيَّ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ»»[[809]](#footnote-809)
7. «وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- قَالَ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - ج - يَسْجُدُ فَيَجِيءُ الْحَسَنُ أَوِ الْحُسَيْنُ فَيَرْكَبُ ظَهْرَهُ فَيُطِيلُ السُّجُودَ فَيُقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَطَلْتَ السُّجُودَ فَيَقُولُ: ارْتَحَلَنِي ابْنِي فَكَرِهْتُ أَنْ أُعَجِّلَهُ»..»[[810]](#footnote-810)
8. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أُتِيَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام فَجُعِلَ فِي طَسْتٍ فَجَعَلَ يَنْكُتُ وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا فَقَالَ أَنَسٌ كَانَ أَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ج وَكَانَ مَخْضُوبًا بِالْوَسْمَةِ»[[811]](#footnote-811)
9. «عن أنس أن رسول الله ج قال يا علي أنت مني وأنا منك أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا يوحى إليك»[[812]](#footnote-812)
10. حدیث غدیر که قبلاً نقل شد!

از طرفی شیعیان با سندی که طبق کتب خودشان صحیح است، از امام صادق÷ نقل کرده‌اند که فرمود: اصحاب محمد به وی دروغ نسبت نمی‌دادند، بخوانید:

«مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّهِ÷ مَا بَالِي أَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ آخَرَ فَقَالَ إِنّا نُجِيبُ النّاسَ عَلَى الزّيَادَةِ والنّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّهِ ج صَدَقُوا عَلَى مُحَمّدٍ ج أَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوا فَقَالَ أَ مَا تَعْلَمُ أَنّ الرّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللّهِ ج فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَنْسَخُ ذَلِكَ الْجَوَابَ فَنَسَخَتِ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضاً»[[813]](#footnote-813)

ترجمه: «ابن حازم گوید: چه مى‌شود که من از شما مطلبى مى‌پرسم و شما جواب مرا مى‌گویید و سپس دیگرى نزد شما مى‌آید و به او جواب دیگرى مى‌فرمائید! فرمود: ما مردم را به زیاد و کم (به اندازه عقلشان) جواب مى‌گوییم. عرض کردم، بفرمایید آیا اصحاب پیغمبر ج بر آن حضرت راست گفتند یا دروغ بستند! فرمود: راست گفتند. عرض کردم پس چرا اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: مگر نمى‌دانى که مردى خدمت پیغمبر ج مى‌آمد و از او مسأله اى مى‌پرسید و آن حضرت جوابش مى‌فرمود و بعدها به او جوابى مى‌داد که جواب اول را نسخ مى‌کرد پس بعضى از احادیث بعضى دیگر را نسخ کرده است.»

شیخ هادی نجفی در مورد سند این روایت می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد»[[814]](#footnote-814)

همینطور فیض قاسانی (م1091) در مورد همین روایت می‌نویسد: «وفي الكافي في باب اختلاف الحديث باسناد حسن عن منصور بن حازم...»[[815]](#footnote-815) و مجلسی نیز سند این روایت را حسن می‌داند. [[816]](#footnote-816)

و اختلاف نیست که «انس بن مالک» از اصحاب نبی اکرم ج بودند و در کتب رجالی شیعه که بنگریم می‌بینیم که همه از او به عنوان «صحابی» یاد کرده‌اند، پس جناب قزوینی باید از این گناهی که کرده‌اند توبه کنند چرا که علیه رأی امام معصومشان! نظر داده‌اند که بنا بر مذهب تشیع، موجب کفر است!!

پس تا به اینجا ثابت کردیم که ایرادات قزوینی، بی‌اساس و بیشتر به ایرادهای بچگانه شبیه است، نه سخنان عالمانه! اما باز هم بر خلاف قزوینی که گمان می‌کند این حدیث (ما ظنك باثنین الله ثالثهما) تنها از جانب «انس بن مالک» روایت شده؛ باید گفت: «این روایت از ام المؤمنین عائشه و همچنین از عبد الله بن عبّاس نیز نقل شده است.»

ابن طیفور (م380) می‌نویسد: «وحدثني أبو السكين زكريا بن يحيى قال حدثني عم أبي زحر بن حصن عن جده حميد بن حارثة بن منهب بن خيبري بن جدعا قال حججت في السنة التي قتل فيها عثمان فصادفت طلحة والزبير وعائشة بمكة فلما ساروا إلى البصرة سرت معهم فلما وقفت عائشة بالبصرة قالت: ان لي عليكم حرمة الأمومة وحق الموعظة لا يتهمني الا من عصى ربه (قال أبو السكين أرادت يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا) قبض رسول اللهج بين سحري ونحرى وانا إحدى نسائه في الجنة له ادخرني ربي وحصنني من كل بضع وبي ميز مؤمنكم من منافقكم وبي ارخص الله لكم في صعيد الأبواء (وفي نسخة) (ثم أبي ثاني اثنين الله ثالثهما) وأبي رابع أربعة من المسلمين وأول من سمي صديقا قبض رسول الله وهو عنه راض»[[817]](#footnote-817)

وقتی در این روایت تصریح شده که این خطبه در میان کثیری از صحابه و تابعین خوانده شد و هیچ کدام هم اعتراض نکرده‌اند به این معنی است که همۀ آن‌ها به صحت آن یقین داشته‌اند و این یعنی بطلان ادعای قزوینی و هم پالگی‌هایش!

همچنین این روایت «ما ظنك باثنین الله ثالثهما» با سندی ضعیف از عبدالله بن عباس نیز نقل شده است[[818]](#footnote-818) که به عنوان متابع می‌توان به آن توجه داشت و همچنین دکتر محمد صادقی تهرانی شیعی مدعی است که این روایت به غیر از انس و ابن عباس از «ابی ثابت» نیز نقل شده است.[[819]](#footnote-819)

و شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «وَهَذَا الْحَدِيثُ مَعَ كَوْنِهِ مِمَّا اتَّفَقَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ عَلَى صِحَّتِهِ وَتَلَقِّيهِ بِالْقَبُولِ وَالتَّصْدِيقِ فَلَمْ يَخْتَلِفْ فِي ذَلِكَ اثْنَانِ مِنْهُمْ، فَهُوَ مِمَّا دَلَّ الْقُرْآنُ عَلَى مَعْنَاهُ يَقُولُ: {إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا}»[[820]](#footnote-820)

یعنی: «و این حدیث را تمام حدیث ‌شناسان، صحیح دانسته‌اند و آن را قبول داشته و تصدیق کرده‌اند و حتی دو نفر از آنان هم در مورد صحت و درستی این حدیث، با یکدیگر اختلاف ندارند. نص قرآن نیز، درستی این حدیث را تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید: «آنگاه که گفت به رفیقش، اندوهگین مباش که خدا با ماست».

از جهتی، مفسرین و علمای اهل تشیع این روایت را تائیداً نقل کرده و به آن اعتماد داشته‌اند:

1. آیت الله سید حسن ابطحی می‌نویسد: ««ابوبکر» وقتی صدای «ابوکرز خزاعی» را شنید که می‌گوید: مطلوب شما در این غار است و از این محل تجاوز نکرده است. آشفته شد و اضطراب و ناراحتیش زیادتر گردید.

«پیغمبر اکرم» ج فرمود: این قدر اضطراب نداشته باش. تو درباره‌ی دو نفری که سومی آن‌ها خداست چه فکر می‌کنی؟ خدا با ما است. محزون نباش.» [[821]](#footnote-821)

1. ملا فتح الله کاشانی: «.. حضرت فرمود که‏ «ما ظنك باثنين اللَّه ثالثهما» اندیشه بخود راه مده که خدا نگذارد که دشمنان بر ما ظفر یابند.» [[822]](#footnote-822)
2. احمد استرآبادى‏: «جماعت کفار به در غار آمدند. ابى بکر ایشان را بدید و به غایت بترسید، نزدیک بود که فریاد برآورد. آن سرور فرمود: «ماظنك بأثنين الله ثالثهما»»[[823]](#footnote-823)
3. لسان الملک سپهر: «ابو کرز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب بیفزود. رسول خداى فرمود: چندین اضطراب مکن «ما ظنّك باثنين اللّه ثالثهما»» [[824]](#footnote-824)
4. علی رضا میرزا خسروانی: «و او یکی از دو نفر بود (یعنی خود آنحضرت و ابوبکر) که هردو در غار (ثور) رفتند (و سومی آن‌ها خدا بود که او در پناه خود محفوظ داشت) در آنوقت....»[[825]](#footnote-825)
5. سید عبدالحجت بلاغی می‌نویسد: «ابوبکر از درون غار بیرون را نگاه می‌کرد و پاهاى کافران را مى‏دید و اندیشناک شد که مبادا کافران درون غار را دریابند و هراسید و گفت: یا رسول اللّه! اگر این مردم أندکى خم شوند و به پاى خود بنگرند ما را خواهند دید. حضرت فرمود: اى ابوبکر! در باره آن دو تن که سومشان خداست چه مى‏اندیشى؟ چون خدا با ما است از کى به‏هراسیم؟» [[826]](#footnote-826)
6. کاشفى سبزوارى‏ می‌نویسد: «القصه کفار بدر غار رسیده بسبب آن حالات که دلالت بر خلو مقام از سید انام داشت متعرض غار نه‏شدند و صدیق رض میگفت یا رسول اللّه اگر یکى ازین مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آئینه ما را بیند خواجه کائنات علیه افضل الصّلوات و التسلیمات فرمود که «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما» یکى از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یارى است و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد.» [[827]](#footnote-827)

این 7 قول را خواندید، در این بین، قول هفتم که از کاشفی سبزواری بود از همه مهمتر است، او از علمای قرن 9 شیعه است و در این شکی نیست که او بر مذهب شیعه بوده است، حتی «سید نور الله شوشتری» (ملقب به شهید ثالث) که کتب زیادی در رد اهل سنت نوشته است در مورد وی می‌گوید:

«المولى الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفى السبزوارى، مجموعه علوم دینى و سفینه معارف یقینى. از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود. نفسى با تأثیر و عبارتى دلپذیر داشت. در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسّان بود. در تاریخ حبیب السیر مسطور است که... و آثار خامه بلاغت شعارش بى‏شمار، از آن جمله: جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و... و گاهى به گفتن شعر نیز میل مى‏نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین÷ واقع شده دو بیت مذکور مى‏سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذریتى سؤال خلیل خــــدا بخوان |  | و ز لا ینال عهد جوابش بکن ادا |
| گردد تو را عیان که امامت نه لایق است |  | آن را که بوده بیشتر عمر در خطا»[[828]](#footnote-828) |

و آغا بزرگ تهرانی نیز در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» از او یاد کرده است.[[829]](#footnote-829) زین العابدین رهنما به وقت ذکر تفسیر وی می‌نویسد: «تفسیر ملاحسین کاشفى است که این بزرگوار چه در ترجمه و چه در تفسیر یک نوع درستى و راستى آمیخته به معرفت عمیق فقهى و عرفانى بکار برده که شخص بى‏اختیار بروان پاک او درود می‌فرستد.» [[830]](#footnote-830)

کاشفی نویسندۀ کتاب «روضة الشهداء» است که مبنای روضه خوانی دورۀ صفویه بوده است و همین برای شیعه بودنش کافیست؛ محقق کتاب «روضة الشهداء» می‌نویسد: «از همین شعر[[831]](#footnote-831) و کتاب روضة الشّهداى او که در مقام بیان فضیلت شهداء و مصائب اهل بیت÷ است، شیعه بودن او معلوم مى‏گردد.» [[832]](#footnote-832)

به هر حال هر که خواست در مورد مذهب وی اطمینان پیدا کند می‌تواند به مقدمۀ کتاب «جواهر التفسیر» یا مقدمۀ «روضة الشهدا» مراجعه کند که محققان شیعی آن کتب، شرح حالی از کاشفی نگاشته که از آن شیعی بودن کاشفی ثابت می‌شود.

حال باری دیگر به صفحۀ قبل برگردید و سخن او را در مورد این حدیث بخوانید که وی می‌گوید: «ما ظنک باثنین اللّه ثالثهما یکى از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یارى است»

و واقعاً، شاعر چه نیک سروده که گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «خوشتر آن باشد که سرّ دلبران |  | گفته آید در حدیث دیگران‏» |

کاشفی این حدیث را یکی از دلائل برتر بودن حضرت صدیق می‌داند و خواندیم که قزوینی نیز معترف است که این حدیث، خود فضیلتی برای مصداق آن است، منتهی کاشفی حدیث را قبول دارد ولی قزوینی قبول ندارد!

اکنون قول نور الله شوشتری را در مورد این حدیث بخوانید که واقعاً عجیب است.

«لو سلم صحته فلا نفع فيه ولا شرف يختص بأبي بكر لأن كونهما اثنين الله ثالثهما ليس أعظم من كون الله رابعا لكل ثلاثة في قوله «ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم» وهذا عام في حق كل مؤمن وكافر»[[833]](#footnote-833)

می بینید که این شخص حماقت و تعصب را به چه حد رسانده است؟ خورشید را در وسط روز که بالای سرش می‌تابد و حتی داغی آن را بر سرش حس می‌کند، انکار می‌کند!!؛ قزوینی با وجود اینهمه عداوت در مورد این حدیث می‌گوید: «بلی، کسى که خداوند با او باشد، مقامى بس ارجمند در نزد پروردگار دارد؛ زیرا عنایت خاصه الهى فقط شامل پرهیزگاران و نیکوکاران خواهد شد.

چه مقامى بالاتر از این که پیامبر خدا به شخصى بگوید: «ما ظَنُّكَ يا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ الله ثَالِثُهُمَا» «چه گمان مى‌کنى در باره دو نفرى که نفر سوم آن‌ها خدا است؟».

و خواندیم که کاشفی سبزواری در این مورد چه گفته بود؛ و البته در جواب «شوشتری» می‌گوییم: آن معیتی که تو در موردش سخن می‌گویی برای احدی فضیلتی نیست، نه برای مؤمن و نه برای کافر، و زمانی که نبی اکرم ج به یار غارش می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ یا «ما ظنك باثنین الله ثالثهما» که نشان از معیت خداوندی است، این معیت، معیتی تائیدی و معیت خاصّه است؛ چون بی‌معنی است که معیت خداوند با نبی اکرم و یارش در داخل غار و کفار قریشِ خارج از غار هردو به یک گونه باشد، و از حکمت به دور است که نبی اکرم در آن شرایط به ابوبکر بگوید: «ای ابوبکر فراموش نکن که خدا با ما و با کفار به یک گونه است» این چه امتیازی و چه خصوصیتی داشت که نبی اکرم بر آن تأکید و آن را خاطر نشان کنند؟؟

البته در بحث مربوط به ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بیشتر صحبت خواهیم کرد.

پیرامون «صاحب»

قزوینی: در قرآن کفار نیز صاحب پیامبر **ج** معرفی شده‌اند

قزوینی: «در قرآن کفار نیز صاحب رسول خدا معرفی شده‌اند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ [التكوير: 22] یعنی: و مصاحب شما [پیامبر] دیوانه نیست!

راغب اصفهانی در این باره می‌گوید:

خداوند در این آیه پیامبرش را «صاحب» کفار نامیده است تا آن‌ها را متوجه این مطلب کند که شما با او معاشرت داشته‌اید، او را امتحان کرده‌اید، ظاهر و باطن او را مى‌شناسید و هیچ‌گونه دیوانگى و جنون در او ندیده‌اید. و این چنین است آیه ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾.

حال اگر صرف مصاحبت و گرفتن لقب صاحب باعث فضل و برتری است پس کفار قبل از ابوبکر به این لقب مفتخر شده‌اند.

همچنین خداوند پیامبر صدیقش حضرت یوسف÷ را «صاحب» دو نفر از بت پرستان که با او در یک زندان بودند، معرفى مى‌کند:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: 39]

اى دوستان زندانى من! آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتاى پیروز؟!

و در آیه 41 از همین سوره مى‌فرماید:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ٤١﴾ [یوسف: 41].

اى دوستان زندانى من! امّا یکى از شما (دو نفر، آزاد مى‏شود و) ساقى شراب براى صاحب خود خواهد شد و امّا دیگرى به دار آویخته مى‏شود و پرندگان از سر او مى‏خورند! و مطلبى که درباره آن (از من) نظر خواستید، قطعى و حتمى است!».   
و در آیه دیگر گفتگوى دو برادر مؤمن (یهودا) و کافر (براطوس) را نقل و آن دو را «صاحب» یکدیگر عنوان مى‌کند:

﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ [الكهف:37].

دوست (با ایمان) وى ـ در حالى که با او گفتگو مى‏کرد ـ گفت: آیا به خدایى که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملى قرار داد، کافر شدى؟!  
فخررازى از این آیه این گونه جواب داده است:

«درست است که در این آیه نیز از فرد کافر به عنوان صاحب فرد مؤمن یاد شده است؛ اما به نحوى است که از آن اهانت و خوارى از آن استفاده مى‌شود؛ چون خطاب به آن شخص گفته شده: «أ کفرت؛ آیا کافر شدی»؛ اما در این جا بعد از آن ابوبکر را صاحب پیامبر مى‌خواند، مطلبى را مى‌آورد که تجلیل و تکریم از آن استفاده مى‌شود و آن این سخن پیامبر است که «نترس که خداوند با ما است»؛ از این رو، چه مناسبتى بین این دو قصه است؛ اگر صرف عداوت و دشمنى در میان نباشد.»

در جواب فخررازى مى‌گوییم:

ان شاء الله در بررسى فقره بعدى آیه ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ خواهد آمد که حزن و اندوه ابوبکر، دائمى و مکرر بوده است و این سخن رسول خدا ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ که هر غمگینى را تسلّى مى‌دهد؛ ولى از حزن و اندوه او کم نکرده است.

و نیز معیتى که در آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به میان آمده است، براى رسول خدا معیتى است خاص؛ اما براى ابوبکر معیت خاص نیست؛ بلکه مراد از آن همان معیت عمومى الهى که همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد که مى‌فرماید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحديد: 4]

از آن چه گذشت، به این نتیجه رسیدیم که همنشینى با پیامبران وصالحان، زمانى سبب فضیلت و ارزش محسوب مى‌شود که با بهره‌گیرى و تأثیر پذیرى از ایمان، اعتقاد و اعمال صالح آن همنشین همراه شود که متأسفانه سخنان پیامبر خدا در کم کردن حزن و اندوه خلیفه اول هیچ تأثیرى نداشته است. دلیل این مطلب را در بررسى فراز بعدى ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ به صورت مفصل مطرح خواهیم کرد.

جواب:

﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ تنها به مصاحبت و همراهی ابوبکر با پیامبر ج «در غار ثور» اختصاص ندارد، بلکه ابوبکر یار و رفیق همیشگی پیامبر ج است. کسی که کمال همنشینی با پیامبر داشته و کس دیگری در این امر با او مشارکت ندارد. پس کمال مصاحبت و رفاقت پیامبر به ابوبکر اختصاص دارد. این چیزی است که کسانی که از احوال پیامبر و یارانش آگاه باشند، بدان معترفند و در آن هیچ اختلافی ندارند؛ همچنان که در حدیثی که بخاری از ابودرداء روایت نموده آمده است که پیامبر ج در بخشی از آن حدیث می‌فرمایند: «هل أنتم تاركوا لي صاحبي» یعنی: «آیا شما دست از سرِ رفیقم بر نمی‌دارید؟»

این حدیث بیان می‌دارد که پیامبر اکرم ج، تنها ابوبکر را به یار و رفیق خود مختص گردانیده با وجودی که دیگران را نیز، جزو اصحاب و یاران خود قرار داده است. اما در این حدیث، پیامبر، ابوبکر را به کمال مصاحبت و همنشینی خود، مختص گردانیده است.»[[834]](#footnote-834)

اما در مورد سخنان قزوینی، باید گفت که در تمام مواردی که نقل کرده است، یک چیز مشترک است، در مورد مصاحبت و همنشینی نبی اکرم ج با کفار مکه و همینطور همنشینی یوسف با زندانیان در زندان و همینطور داستان آن دو دوست و دیگر آیاتی که در این باره موجود است، تماماً یک نکتۀ مشترک دارند؛ در تمام این موراد مصاحبت به مدت طولانی بوده است، پیامبر اکرم ج قبل از بعثت به مدت 40 سال همنشین کفار بوده است و بعد از بعثت نیز 13 سال در مکه زندگی کرده است!، حضرت یوسف سال‌ها در زندان بود و همچنین است دیگر مواردِ نقل شده.

مکارم شیرازی در مورد آیۀ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ می‌نویسد: «الصاحب: هو الملازم والرفيق والجليس، والوصف هذا مضافا الى أنّه يحكي عن تواضع النّبي ج مع جميع الناس... فلم يرغب يوما في الاستعلاء على أحد منكم، فإنّه قد عاش بينكم حقبة طويلة، وجالسكم، فلمستم عن قرب رجاحة عقله وحسن درايته وأمانته، فكيف تنسبون له الجنون؟»[[835]](#footnote-835)

یعنی: «تعبیر به «صاحب» که به معنى ملازم و رفیق و همنشین است، علاوه بر اینکه از مقام تواضع پیامبر نسبت به همه مردم حکایت مى‏کند، که او هرگز قصد برترى جویى نداشت، اشاره به این است که او سالیان دراز در میان شما زندگى کرده، و همنشین با افراد شما بوده است، و او را به عقل و درایت و امانت شناخته‏اید، چگونه نسبت جنون به او مى‏دهید؟!»[[836]](#footnote-836)

سید محمود طالقانی، می‌نویسد: «عنوان صاحبکم، اشاره بوضع زندگانى مشهود آن حضرت از زمان طفولیت تا قبل از بعثت و بعد از آن، و شاهد براى مطلب است.»[[837]](#footnote-837)

پس بنابراین آیات می‌فهمیم که مصاحبت با مرافقت و همراهی طولانی حاصل می‌شود و دانستیم که منظور از صاحب در جای جای قرآن کس یا کسانی هستند که به مدت زیادی با یکدیگر همنشین بوده‌اند.

اما در مورد همنشینی کفار با نبی اکرم و همنشینی ابوبکر با ایشان فرقهای اساسی وجود دارد:

1. سورۀ تکویر و آیۀ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ مکی است و در مکه نازل شده و مربوط به سال‌های اول بعثت است، اما آیۀ غار در سال 9 هجری نازل شده است و شاهدیست بر اینکه ابوبکر صدیق تا آن زمان صاحب و همنشین همیشگی نبی اکرم ج بوده است؛ این خود یک فضیلت است.
2. فرق اساسی آیۀ غار با دیگر آیات در این است که در دیگر آیات، حضرت یوسف و آن شخص مؤمن و نبی اکرم ج خودشان شخصاً آن محیط و آن افراد را انتخاب نکرده بودند، مثلاً حضرت یوسف تقاضا نکرده بود که او را در زندان و در فلان سلول و در کنار فلان زندانی حبس کنند و نبی اکرم ج نیز مکه را برای زندگی انتخاب نکرده بودند بلکه در همانجا به دنیا آمده و سرنوشتشان چنین بود.

اما در مورد آیۀ غار و مصاحبت حضرت ابوبکر صدیقس این موضوع کاملاً متفاوت است، زیرا همانطور که ثابت کردیم ابوبکر صدیقس به وسیلۀ شخص پیامبر اکرم ج انتخاب شده است و چنانکه از عبد الجلیل قزوینی رازی شیعی نقل نمودیم، انتخاب ابوبکر به امر خداوند بوده است، پس به وضوح مشخص است که انتخاب صاحب به وسیلۀ رسول خدا و به امر خدا با مصاحبت اتفاقی یا اجباری کاملاً متفاوت است و مصداق این بیت است که می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «از این تا آن بسی فرق است زنهار |  | به نادانی مکن خود را گرفتار» |

نکتۀ پایانی در این باره و فساد قیاس‌های ملای شیعی که مصاحبت حضرت صدیقس را با مصاحبت کفار و مشرکین یکی می‌داند از آنجا مشخص است که ما به همین ترتیب می‌توانیم خیلی از عنوان‌های نیکو را تاویل و تفسیر به غیر کنیم، مثلاً:

در آیات قرآن کلمۀ «آل» و کلمۀ «اهل» که به معنی خاندان و خانواده است، گاهی به معنی پیروان نیز آمده است، مثلاً:

﴿ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۚ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ ٤٦﴾ [المؤمن: 46].

یعنی: «آتش را صبح و شب بر آن‌ها عرضه مى‏دارند و در روز قیامت فرمان داده شود: آل فرعون را به سخت‏ترین عذاب وارد جهنّم کنید.»

ما اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و دیگر آیات را نبینیم[[838]](#footnote-838) به راحتی می‌توانیم نتیجه بگیریم که «آسیه همسر فرعون» و «مؤمن آل فرعون»[[839]](#footnote-839) نیز جهنمی هستند! چرا که آسیه همسر فرعون و مؤمن آل فرعون نیز از آل فرعون بوده‌اند و در آیه آمده است که آل فرعون عذاب خواهند دید، پس بنا بر دید تنگ شیعیان باید آن دو را نیز (نعوذ بالله) جهنمی بدانیم؛ یا مانند این آیه:

﴿قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ﴾ [هود: 46].

«خداوند فرمود ای نوح او اهل تو نیست او را عملی ناشایست است.»

چنانکه مفسرین گفته‌اند، منظور از اهل در این آیه «خانواده» نیست، چرا که در دیگر آیات تصریح شده که فرزند نوح نیز اهل او به حساب می‌آید؛ بلکه منظور از «اهل» در این آیه نیز همان پیروان هستند.[[840]](#footnote-840)

آیات دیگری نیز وجود دارد که خداوند کفار را «برادر» بعضی از انبیاء خوانده است، مثلاً:

﴿وَعَادٞ وَفِرۡعَوۡنُ وَإِخۡوَٰنُ لُوطٖ ١٣﴾ [ق: 13].

یعنی: «و عاد و فرعون و برادران لوط» که منظور از «اخوان لوط» قوم لوط است، و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٠٦﴾ [الشعراء: 106].

یعنی: «آن‏گاه که برادرشان نوح به آنان گفت: «آیا تقوا پیشه نمى‏کنید؟» و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٢٤﴾ [الشعراء: 124]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ صَٰلِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٤٢﴾ [الشعراء: 142]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٦١﴾ [الشعراء: 161].

واضح است که در این آیات «اخوت نسبی» مراد نیست و همچنین واضح است کسانی که در این آیات «برادر» خوانده شده‌اند همه مذموم هستند، اما می‌بینیم که در قرآن، آیاتی مشابه وجود دارد و در آن از اخوت غیر نسبی یاد شده، ولی در آن آیات اخوتی که وجود دارد، ممدوح و زیباست.

آیه: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل عمران: 103].

یعنی: «و همگى به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت‏خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دل‌هاى شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید این گونه خداوند نشانه‏هاى خود را براى شما روشن مى‏کند باشد که شما راه یابید»

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47]. یعنی: «هر کینه‏اى را از دلشان برکنده‏ایم، همه برادرند، بر تخت‌ها رو به روى همند»

چنانکه ملاحظه کردید در این آیات نیز «اخوت نسبی» منظور نبود ولی برای طرفین مدح است بر خلاف آیات قبل که برای یک طرف آن قدح بود.

از آنچه نوشتیم این را می‌فهمیم که آیات قرآن معجزه آسا هستند و کودن‌های بشر نمی‌توانند هر طور خواستند آن را تأویل کنند و از مسیر درست و صحیحش خارج کنند، چنانکه آخوند شیعی چنین قصدی دارد و می‌خواهد معنای واضح آیۀ غار را عوض کند.

خداوند اراده کرده پیامبر خود را مدد دهد، آیا مدد با همراه کردن دشمن ممکن است؟

در آیات قرآن ملاحظه کردیم که «صاحب» بر مؤمن و کافر اطلاق شده است، اکنون اگر به سیاق آیۀ غار و آیات قبل و بعدش توجه کنیم متوجه می‌شویم که آیۀ غار در میان سلسله آیاتی قرار دارد که غالباً سرزنش است که در حین آن متاع دنیا را قلیل خوانده و از سستی در راه خدا نهی نمود و فرموده: «اگر پیامبر را یاری نکنید...» این آیات سرزنشهایی را در خود جای داده‌اند ولی تا به آیۀ غار می‌رسیم سخن جلوۀ خاصی به خودش می‌گیرد، خداوند می‌فرماید: «اگر پیامبر را یاری نکنید، خداوند او را یاری می‌کند.» و به عنوان نمونه یکی از زمان‌هایی که رسول خود را یاری کرده یاد نموده و آن واقعۀ سفر هجرت است؛ لازم است که این واقعه از خطرناکترین واقعه‌ها باشد[[841]](#footnote-841) و از سویی، یاری خداوند نیز به نحو احسن و به بهترین شیوه باشد.

اما اگر فرض کنیم صاحب پیامبر، شخصی (نعوذ بالله) ترسو یا منافق یا کافر بوده و مایۀ آزار رسول خدا ج بوده است بر یاری خداوند خرده گرفته‌ایم که خداوند که خواست پیامبر را یاری کند دیگر چرا وی را به این همصحبت ترسو و منافق و بد دل مبتلا کرد؟ خداوند رسول خود را یاری کرد و به جای یک همصحبت خوب و مورد اعتماد شخص منافق و ترسویی را همراه او کرد؟؟ شیعه می‌خواهد این را به بگوید؟

سخن اهل سنت چنین است: «خداوند با وسایل و لوازم مختلف رسول خود را یاری نمود و برای همراهی و همیاری او بهترین یار و مخلصترین دوست او و شخصی که همسن او بود و می‌توانست در این سفر همصحبت خوبی برای وی باشد را قرار داد و به این وسیله یاری خود را کاملتر نمود.» اگر این سخن را بپذیریم، یاری خداوند را به بهترین نحوش پذیرفته‌ایم و انصافاً که این قول، قولی است که از عقل سلیم صادرشده و تابع آن، تابع قول احسن است.

همچنین اگر ابوبکر را شخصی ترسو و منافق و.... بدانیم بر نبی اکرم ج ایراد گرفته‌ایم که چرا ابوبکر (نعوذ بالله) ترسو و منافق را به عنوان همسفر انتخاب کردند و اگر همسفرشان شخص لایقی نیست نعوذ بالله و نعوذ بالله خود ثابت می‌کند که رسول خدا شخص بی‌تدبیری است که، فرد ترسو و بی‌صبری را با خود همراه کرده است و پناه می‌بریم بر خدا که چنین گزافه ای را تصدیق کنیم.

پیامبر ج: در میان اصحابم 12 منافق وجود دارد

قزوینی می‌نویسد: «با این که در «صحابی» بودن و همراهى با آخرین پیامبر خدا افتخار و ارزشى بس بى‌نظیر و غیر قابل دسترس براى دیگران شمرده مى‌شود؛ اما در عین حال صرف اطلاق «صحابی» بر شخصى سبب عصمت وى از گناه نشده و سعادت ابدى او را تضمین نخواهد کرد. این مطلب با مراجعه به سیره و روش آن‌ها و نیز سخنان گهربار پیامبر خدا ج به راحتى قابل اثبات است.

علاوه بر ستایش‌هاى بى‌مانندى که از «اصحاب» در روایات به چشم مى‌خورد[[842]](#footnote-842)، در طیف گسترده‌اى از سخنان رسول خدا ج مذمت‌هایى نیز در باره تعدادى از آن‌ها نقل و حتى جایگاه آن‌ها را آتش جهنم معرفى کرده است.

مسلم نیشابورى در صحیح خود مى‌نویسد:

«رسول خدا ج فرمود: در میان اصحابى من دوازده نفر منافق وجود دارد که دوازده نفر از آن‌ها هرگز وارد بهشت نخواهند شد؛ حتى اگر شتر از سوراخ سوزن خیاطى عبور کند.»

جواب:

در روایت آمده است که «در بین اصحابم» 12 منافق وجود دارد «في أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا»، نه اینکه 12 نفر **«**از اصحابم» منافق هستند و این خود نشانۀ این است که آن 12 نفر «صحابی» نبودند بلکه خود را جای صحابه جا زده بودند وگر نه می‌فرمود: 12 نفر از اصحابم منافق هستند.

مانند این است که بگوییم: «در یک شهر شیعه نشین تظاهراتی برپاست، بعد شبکۀ خبر اعلام می‌کند که در بین شیعیان، عده‌ای سنی هم بودند، آیا این به این معنی است که شیعه‌ها یک دفعه سنی شدند؟؟؟ یا اینکه خیر، منظور آن است که سنی‌ها در میان شیعه‌ها در حال تظاهرات هستند؟»

مثل این است که مادری به دخترش بگوید: «فرزندم موقع نخود پاک کردن خوب دقت کن زیرا در میان نخودها، سنگ ریزه هم هست!» و مشخص است که نخود چیزیست و سنگ ریزه چیزی دیگر و هیچ آدم عاقلی نمی‌گویید: «سنگ ریزه هم نوعی نخود است منتهی جنسش خراب است!!!» چنانکه عده‌ای با مغزهای فلج می‌گویند: صحابی مخلص داریم، صحابی منافق هم داریم!!! مانند این است که بگوییم: شیرینی شیرین داریم شیرنی شور هم داریم!!!

بله، اگر رسول خدا ج فرموده بودند: من اصحابی اثنا عشر منافقا؛ از اصحاب من 12 نفرشان منافق هستند؛ آن موقع می‌توانستیم نتیجه بگیریم که، صحابی منافق هم داریم!!

خداوند در کلام عزیزش، در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿وَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ وَمَا هُم مِّنكُمۡ وَلَٰكِنَّهُمۡ قَوۡمٞ يَفۡرَقُونَ ٥٦﴾ [التوبة: 56]. یعنی: «و به خدا سوگند یاد مى‏کنند که آنان قطعا از شمایند در حالى که از شما نیستند لیکن آنان گروهی ترسو هستند».

دقت کنید که خداوند می‌فرماید که منافقان قسم یاد می‌کنند که از صحابه ﴿لَمِنكُمۡ﴾ هستند، نه اینکه قسم یاد کنند که در بین اصحاب هستند، چرا که در میان اصحاب بودن آنان، مسلم است اما، از اصحاب بودن، خیر!

حال ادامۀ ایراد قزوینی:

«و در روایت دیگر این دوازده نفر منافق را کسانى معرفى مى‌کند که در قضیه ترور رسول خدا در بازگشت از تبوک حضور داشتند و آن‌ها کسانى هستند که در دنیا و آخرت محارب خدا و رسول او هستند:

«ابوطفیل گوید: بین فردى که در قضیه عقبه (ترور رسول خدا) حضور داشت و بین حذیفه مسائلى وجود داشت که گاهى بین مردم پیش مى‌آید، آن شخص به حذیفه گفت: تو را به خدا سوگند افرادى که در عقبه حضور داشتند، چند نفر بودند. مردم به حذیفه گفتند: وقتى که از تو سؤال مى‌کند، پاسخش را بده. حذیفه گفت: من مى‌دانم که آن‌ها چهارده نفر بودند، اگر تو نیز جزء آن‌ها باشی، آن‌ها پانزده نفر بوده‌اند، سوگند به خدا که دوازده نفر از آن‌ها در دنیا و (در آخرت) روزى که گواهان به پا مى‏خیزند، با خدا و رسول در جنگ هستند.»

از لحن روایت پیدا است که مراد از «رجل» باید شخص با نفوذ و پرقدرتى باشد که به حذیفه فشار مى‌آورد و مردم نیز اصرار مى‌کنند که تعداد ترور کنندگان عقبه را مشخص کند.

به احتمال زیاد مراد از «رجل» شخص خلیفه دوم باشد؛ زیرا طبق روایات دیگر او است که بارها و بارها از حذیفه مى‌پرسد که من جزء منافقان هستم یا خیر.   
جالب این است که طبق نقل ابن حزم اندلسی، خلفاى سه گانه نیز جزء کسانى بوده‌اند که در قضیه عقبه شرکت داشته‌اند.

أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدَ بن أبي وَقَّاصٍ رضي الله عنهم أَرَادُوا قَتْلَ النبي ج وَإِلْقَاءَهُ من الْعَقَبَةِ في تَبُوكَ.

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبى وقاص؛ قصد کشتن پیامبر ج را داشتند و مى‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌اى در تبوک به پایین پرتاب کنند.»

البته ابن حزم سعى کرده است که به خاطر وجود عبد الله بن جمیع در سند آن، این روایت از اعتبار بیندازد؛ در حالى که عبد الله (بن ولید) بن جمیع از روات صحیح مسلم به شمار مى‌رود و روایت گذشته صحیح مسلم نیز از ایشان نقل شد. و طبق نظر اهل سنت، تمام روایات بخارى و مسلم قطعى الصدور هستند؛ چنانچه ابن تیمیه حرانى در این باره مى‌نویسد:

«تمامى آنچه در متن صحیحین آمده است، ائمه حدیث بر آن‌ها اتفاق دارند و صحت آن را قبول کرده‌اند و برآن اجماع دارند و ایشان علم قطعی دارند که رسول خداج آن‌ها را گفته است.»

جواب:

این داستان نزد تاریخ نگاران مشهور است، و چنانکه در کتب حدیث و روایت آمده است، حذیفه مأمور به مخفی نگه داشتن سرّ بود و او نیز چنین کرد و هیچگاه آن را فاش نکرد!

اما اینکه می‌گوید: «(رجل) که ذکرش در روایت رفته همان، خلیفۀ دوم است چرا که لحن روایت به گونه ایست که اقتضا می‌کند آن «رجل» شخص با نفوذی باشد» حال من می‌گویم: اتفاقاً حرف شما درست است، شخص با نفوذی بوده اما حضرت عمر نبوده، بلکه آن شخص با نفوذ، علی بن ابیطالب بوده است که چون نبی اکرم او را با خود به تبوک نبرد، او ناراحت شد و تصمیم گرفت انتقام بگیرد، پس از مدینه خارج شد و با همدستی منافقان، قصد ترور آن حضرت ج را داشتند که موفق نشدند!

بله!، سخت نیست، به این شیوه وصله چسباندن راحت است، و چه دلیلی جلو خوارج و نواصب را می‌گیرد که مانند شیعه دلایل خود را روی هوا بسازند؟

اما در واقع، از لحن روایت به نظر می‌رسد که آن «رجل» شخص سر شناسی نبوده یا لا اقل برای راوی مجهول الهویه بوده که نام او را نمی‌دانسته و فقط از او به عنوان «رجل» یاده کرده است.

اما اینکه قزوینی گفته است: «(حتماً آن شخص عمر بن خطاب بوده) زیرا طبق روایات دیگر او است که بارها و بارها از حذیفه مى‌پرسد که من جزء منافقان هستم یا خیر»

در این مکان قزوینی خیانت می‌کند و نمی‌گوید که در آن روایات آمده است که حذیفه در جواب فرموده است: «اللَّهُمَّ لا، وَلَنْ أُبْرِئَ أَحَدًا بَعْدَكَ»[[843]](#footnote-843) یعنی: «خدای را!! نه تو از آن قوم نیستی و بعد از تو دیگر در این مورد جواب کسی را نمی‌دهم!» واقعاً خجالت دارد که خیانتی به این واضحی را مرتکب شوی و عین خیالت هم نباشد، سخن او مانند این است که بی‌نمازی به ما بگوید: در قرآن آمده است: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤﴾ یعنی: «وای بر نمازگزاران» ودر جایی آمده است: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ یعنی: «به نماز نزدیک نشوید» سپس نتیجه بگیرد که نماز چیز بدی است و نباید نماز خواند؛ و به همین راحتی آیات را قیچی کند و نخواند که خدا بعد از ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤﴾ فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥﴾[[844]](#footnote-844) و بعد از: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ فرموده: ﴿وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾![[845]](#footnote-845)

حال اگر چنین شخص بی‌نمازی بیاید چنین خیانتی بکند، شما چقدر از او متنفر خواهید شد؟؟ زیاد؟؟ خیلی زیاد؟ اندازه ندارد؟ بله، چنین خیانتی بخشیدنی نیست و همینگونه است خیانت منافقانۀ قزوینی!!

اما جناب خیانتکار! فراموش کرده است که این پرسش دربارۀ نفاق، در مورد حضرت علی نیز روایت شده است![[846]](#footnote-846) آیا در مورد حضرت علیس و کرم الله وجهه نیز همان را می‌گوئید که در مورد فاروق اعظم گفتید؟

اما روایتی که ابن حزم آن را در «الْمُحَلَّى» نقل کرده است، ابتدا اینکه دانستیم «قزوینی» خائن است، اما نمی‌دانم وی نادان هم هست یا خود را به نادانی زده است، چرا که ابن حزم این روایت را نیاورده که نقد کند؛ بلکه این روایت را آورده تا راوی آن را نقد کند، به همین خاطر روایت را بدون سند آورده است و به غیر از ابن حزم کس دیگری چنین روایتی را نقل نکرده است و خدا داناتر است که او این روایت را از چه مأخذی گرفته است[[847]](#footnote-847) و چنانکه مؤرخین و محدثین نقل کرده‌اند در روایت «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» (راوی مورد جرح ابن حزم) هیچ اسمی از ابوبکر و عمر و عثمان و... نیست بلکه مانند دیگر روایات اشاره دارد که حذیفه نام‌ها را می‌دانست ولی مأمور به حفظ راز بود و حق نداشت آن را فاش کند!

حال نکتۀ ساده‌ای که قزوینی آن را ندانسته این است که، اولاً این روایت سند ندارد و صحبت کردن در مورد سند یک روایت بی‌سند نهایت جهل است و نهایت پارادوکس است و به این می‌ماند که دربارۀ نحوۀ کارکرد ریموت کنترل «فِرغون» که ریموت کنترل ندارد، بحث کنیم!!

دوم اینکه «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» که وی یکی از راویانی است که در سلسله رجال موهوم این روایت قرار دارد. به عقیدۀ «ابن حزم» وی شخصیتی مجروح و غیر ثقه است و ابن حزم برای اثبات نظر خویش این روایت ساختگی را که دروغ بودن از سرا پایش می‌بارد نقل کرده است.

اما نکتۀ دیگر آن است که، اگر فرض کنیم، «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل کرده است گذشته از بی‌سند بودن این روایت؛ همین روایت برای جرح راوی کافیست چرا که دروغ بودن این روایت کاملاً واضح است و مشخص است که جعلی است پس هر که آن را نقل کرده است، شکی در دروغگو بودن او باقی نمی‌ماند و اگر «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل نکرده، آنگاه می‌توانیم به توثیقات او نگاه کنیم و امیدی به توثیق شدنش داشته باشیم.

دروغین بودن این روایت از آنجا مشخص می‌شود که حذیفه مامور به حفظ راز بود و حق نداشت آن راز را فاش کند و ثابت است که این بزرگوار رازدار خوبی بوده و هیچگاه آن را فاش نکرده است، چنانکه آمده است:

«و قال إبراهيم، عن علقمة: قدمت الشام فقلت: اللهم وفق لى جليسا صالحا. قال: فجلست إلى رجل فإذا هو أبو الدرداء، فقال لى: ممن أنت؟ فقلت: من أهل الكوفة، فقال: أليس فيكم صاحب الوساد، والسواد؟ ـ يعنى ابن مسعود ـ ثم قال: أليس فيكم صاحب السر الذى لم يكن يعلمه غيره؟ ـ يعنى حذيفة ـ وذكر الحديث».[[848]](#footnote-848)

«آیا بین شما صاحب سرّی که جز او کسی آن سرّ را نمی‌داند، هست؟»

رسول خدا نام‌های آن منافقین را به حذیفه گفته بود و همچنین به او فرموده بودند که آن سِرّ را نهان دارد و به احدی نگوید (لا تخبرن أحدا)؛ پس حذیفه نیز به کسی نگفته است و تا به حال کسی ادعا نکرده که حذیفه سر را فاش کرده است به همین خاطر به او لقب «صاحب سر رسول» داده‌اند؛ پس چطور ممکن است که «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» نام آن‌ها را بداند؟؟

و اصولاً تاسف بار است که شخصی لحظه ای به این فکر کند که ابوبکر صدیق از جمله کسانی بوده که قصد جان نبی اکرم را داشته‌اند چرا که اگر می‌خواست چنین کند بارها بار جان خویش را به خاطر ایشان به خطر نمی‌انداخت و گاهاً جان نبی اکرمج را نجات نمی‌داد و از طرفی ماجرای ترور نافرجام نبی اکرم، بعد از تبوک صورت گرفت و جالب این است که اکثر هزینۀ تجهیز این سپاه را حضرت ابوبکر صدیق با تمامی دارایی خودشان و حضرت عمر با نصف دارایی خودشان دادند و همینطور ابوبکر عَلَم دار لشکر بودند. و می‌دانیم که منافقان از بذل مال دریغ می‌کنند چه برسد به بخشیدن کل یا نصف مال خود!! و همینطور منافقان از جنگ گریزان هستند چه برسد به اینکه از طرف رسول خدا، «عَلَم دار» لشکر هم بشوند؛ و از آن جالبتر آن است که یک سال بعد از «تبوک»، حضرت صدیق اکبر از طرف نبی اکرم به سِمَت امیر الحاجی منسوب می‌شود و با مردم به عنوان «امیر» حج به جا می‌آورد!!! و دو سال بعد؛ رسول خدا ابوبکر صدیق را امام نماز مردم قرار می‌دهد و حضرت علی به مدت12 سال پشت سر ابوبکر و عمر نماز می‌خواند.

این مواردی که عرض شد لازم به گفتن نبود، لیکن از آن جهت گفته شد که بدانید شخصی که چنین تهمتی را به آن بزرگواران می‌زند چنانکه دانستید خائن هست و علاوه بر آن سیرت نا زیبایی نیز دارد که از هیچگونه تهمت و دروغ آشکاری دست نمی‌کشد!

اما در مورد روایات صحیحین؛ ما روایات صحیحین را قبول داریم [[849]](#footnote-849) ولی این به آن معنا نیست که تمام راویانی که در آن کتاب از آنان استفاده شده است، ثقه می‌دانیم، چه بسا یک راوی کذاب که خود بخاری و مسلم نیز او را کذاب می‌دانند نامش در این کتاب باشد ولی از او به عنوان شاهد، حدیث نقل کرده‌اند و اینکه صحیح مسلم از «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» دو روایت نقل کرده، از جهتی شخصی چون حاکم با آن همه تساهل نظرش این است که: «بهتر بود که مسلم از او روایت نقل نکند».

علامه ابن وزیر در همین مورد در جلد اول «الروض الباسم» در جواب به معترضی زیدی مذهب، می‌نویسد: «معترض فکر می‌کند که مروان بن حکم در نزد محدثین از جمله پرهیزکاران و صالحان است، و به روایت محدثین از او استدلال می‌کند که محدثین فاسقان، و «جرح شده‌ها» را قبول دارند، و چون احادیث وی را در صحاح آورده‌اند باور به عدالت وی داشته‌اند، و اصلا این طور نیست، محدثین از کردار شنیع و گناهان مهلک و بزرگ وی جاهل و بی‌خبر نیستند. و ذهبی می‌گوید (سیر اعلام النبلاء ج3 ص476): (وحضر الوقعة يوم الجمل فقتل طلحة ونجا فليته ما نجا) «مروان در واقعه جمل حضور داشت و طلحه را به قتل رساند، و خودش نجات یافت ای کاش به هلاکت می‌رسید».... محدثین پس از تکیه بر روایت دیگران از او بعنوان شاهد و تابع روایت کرده‌اند، زیرا گاهی روایت فاسق مفید ظنّ است، و هرگاه ظن فایده داشته باشد ذکر آن زیبا و لازم است تا در هنگام تعارض به عنوان ترجیح بکار رود.» [[850]](#footnote-850)

نکته: قزوینی در مقاله‌ای که در همین باره (ترور نافرجام) نوشته در نهایت می‌گوید: «البته ما نمی‌گوییم که این ابوبکر و عمر و... بوده‌اند که در این عمل نقش داشته‌اند ولی می‌گوییم چرا ابن حزم این ماجرا را در کتابش آورده است؟!»

جواب این است که: تو که تا به این حد نا آگاهی که منظور سادۀ ابن حزم را از نقل این روایت نفهمیدی، چطور ادعای علم و عالمی داری؟؟ چطور است که ندانستی «ابن حزم» این روایت را به منظور نقد راوی آن نقل کرده است حال اینکه به وضوح از قول ابن حزم استنباط می‌شود؟؟

حدیث حوض و معنای صحابی در کلام رسول خدا

قزوینی: «محمد بن اسماعیل بخارى نیز در صحیح خود نقل مى‌کند:

«از ابوهریره از رسول خدا نقل شده است که آن حضرت فرمود: درروز قیامت گروهى از اصحابم (در کنارحوض) برمن وارد مى‌شوند؛ اما از اطراف حوض طرد مى‌شوند، مى‌گویم پروردگارا! آن‌ها اصحاب من هستند، ندا مى‌رسد تو نمى‌دانى که آن‌ها بعدازتو چه کارهائى کردند؟ اینان مرتد شده و به گذشته خود بازگشتند.»

و در جاى دیگر مى‌نویسد:

«از رسول خدا ج (در مورد قیامت) نقل شده است که فرمودند: در این هنگام که من ایستاده‌ام، عده‌اى (را مى‌آورند) وقتى ایشان را مى‌شناسم شخصى بین من و ایشان آمده و مى‌گوید: بیایید. پس مى‌گویم به کجا؟ جواب مى‌دهد: قسم به خداوند به سوى آتش. مى‌گویم ایشان را چه شده است؟ در جواب مى‌گوید ایشان بعد از تو مرتد شده و به گذشته خود باز گشتند. سپس عده دیگرى مى‌آیند... در آخر از آن‌ها نجات نمى‌یابد؛ مگر به اندازه چند شتر (معدود) رها شده در بیابان.»

بدر الدین عینى در شرح این روایت مى‌گوید:

«(مثل همل نعم) مقصود شترانى است که بدون سرپرست رها شده‌اند و کسى مراعات آن‌ها را نمى‌کند که مبادا گم شوند یا هلاک شوند؛ یعنى از ایشان کسى از آتش نجات نمى‌یابد؛ مگر اندکى و این روایت دلالت مى‌کند که آن‌ها دو صنف هستند: صنفى کافر و صنفى گناه‌کار.»

با توجه به آن چه که از ابن حزم نقل شد، این احتمال تقویت مى‌شود که این گروهى که به سوى جهنم برده مى‌شوند، همان دوازده نفرى هستند که در بازگشت از تبوک قصد ترور پیامبر خدا را داشتند که خلیفه اول نیز در میان آن بود؟

حال بار دیگر آیه غار را با این روایات در کنار هم قرار مى‌دهیم:

إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ في أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا كَمْ كان أَصْحَابُ الْعَقَبَةِ  
يَرِدُ عَلَيَّ يوم الْقِيَامَةِ رَهْطٌ من أَصْحَابِي.

در همه این‌ها از ماده «صاحب» استفاده شده است؛ بنابراین اگرچه همراهى با رسول خدا افتخارى بس ارزشمند محسوب مى‌شود؛ اما اگر با انجام اعمال صالح همراه نباشد، نه تنها سودى براى آن فرد ندارد؛ بلکه طبق روایاتى که گذشت، جایگاهش آتش جهنم خواهد بود.

جواب:

قزوینی، خودش در مقاله‌ای که دربارۀ «ترور نافرجام حضرت رسول» نوشته و در سایت ولیعصر قرار داده، می‌گوید: «ما نمی‌گوئیم که ابوبکر و عمر هم جزء آن 12 نفر بوده‌اند» اما منافق وار سخن دیروز خود را فراموش می‌کند و حال می‌گوید: «این گروهى که به سوى جهنم برده مى‌شوند، همان دوازده نفرى هستند که در بازگشت از تبوک قصد ترور پیامبر خدا را داشتند که خلیفه اول نیز در میان آن بود» می‌گوییم: وقتی تو به این واضحی خودت سخن خودت را نقض می‌کنی چه جای خوش بینی به سخنانت هست؟ چرا کسی باید فکر کند که تو با این همه دروغ و دغل و خیانت، دلسوز مسلمانان هستی که به حرف‌هایت بها دهد؟؟

اما جواب: الله به ما عقل داده و:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «چون تو را زین جهان گریزی نیست |  | بهتر از عقل دستگیری نیست.» |

همۀ ما، اعتقادات افسانه‌ای ملایان صفوی را از حفظ شده‌ایم، و خواندیم که همین شبهه افکن تا چند خط قبل می‌گفت: ابوبکر از کسانی است که قصد جان نبی اکرم را کرده بود، و از اساسیترین اعتقاداتشان این است که آیاتی در مذمت سیدنا ابوبکر و عمر نازل شده و آنان جبت و طاغوت و فحشاء و منکر هستند و از طرفی نیز معتقدند که نه تنها نبی اکرم بلکه ائمۀ شان نیز علم غیب دارند و از باطن مردم با خبرند، پس به این ترتیب نبی اکرم باید می‌دانست که ابوبکر و عمر (زبان گویندگانش لال) قلباً کافر بوده و بارها قصد جان نبی اکرم را داشته و... و بنا بر روایات شیعه، نبی اکرم از کارشکنی ابوبکر و عمر در آینده خبر داده‌اند و حضرت علی را به صبر، امر کرده‌اند و......

تمام این افسانه‌ها را در نظر داشته باشید، بعد ادعای قزوینی را به یاد بیاورید که می‌گوید: «ابوبکر منافق بود و می‌خواست پیامبر را بکشد ولی در روز قیامت پیامبر وقتی می‌بیند ابوبکر را (العیاذ بالله) به جهنم می‌برند تعجب می‌کند و می‌گوید: ای خدا، او از اصحاب من است!!چرا نمی‌گذارید از آب حوض بخورد؟ و جواب می‌آید که: او بعد از تو مرتد شد!» عجیب است که رسول خدا تعجب می‌کند!! و عجیبتر آن است که بنابر عقیدۀ شیعه ابوبکر اصلاً مسلمان نبود که بعد از رحلت نبی اکرم بخواهد مرتد شود!!

دقت کنید: قزوینی همین الان می‌گفت که او می‌خواسته پیامبر را بکشد و پیامبر نیز این را می‌دانسته و از طرفی ملایان شیعی به جزم معتقدند که ابوبکر کافر بوده ولی طبق این روایت و ادعای شیعه باید بگوئیم که بیسوادترین افراد شیعه نیز، نعوذ بالله از پیامبر داناتر و عالمترند، چرا که آنان می‌دانند ابوبکر بد و جهنمی است ولی رسول خدا نمی‌داند!!

باز دقت کنید: آخوند شیعه معتقد است که ابوبکر تظاهر به اسلام می‌کرده و قلباً کافر بوده و نبی اکرم نیز این را می‌دانسته ولی طبق این روایت، پیامبر در روز قیامت یادش می‌رود که ابوبکر اصلاً «از بیخ عرب بوده است».

شما را به خدا؛ با چنین انسان‌هایی، با چه زبانی باید سخن بگوئیم؟؟

در نهایت در مورد مصداق این روایت باید گفت: علما در این باره اختلاف کرده‌اند، ولی به نظر نویسنده، این حدیث می‌تواند دو مصداق داشته باشد.

1. این حدیث در مورد کسانی است که در دوران نبی اکرم ایمان آوردند و سپس مرتد شدند، یا کسانی که منافق بوده‌اند و رسول خدا از نفاق آنان با خبر نبود؛ که بنابر طرق دیگر این حدیث، نبی اکرم گاهی آنان را «اصیحابی» خطاب کرده و اصیحابی به معنی «اصحاب کوچک» است و گواهی می‌دهد که آن دسته از رانده شوندگان از حوض از اصحابی که همراه نبی اکرم در جنگ‌ها شرکت کرده و بذل مال کرده‌اند؛ نیستند و ضمناً لفظ اصحاب در حدیث به معنی اصطلاحی آن نیست.[[851]](#footnote-851)
2. بنابر دیگر احادیثی که دربارۀ حوض وارد شده است؛ دیگر انبیاء نیز صاحب حوضهایی هستند که امت آنان به سوی آن حوض‌ها می‌روند؛ و نبی اکرم نیز حوض کوثر را دارد و زمانی که عده‌ای به سمت آن حوض می‌روند نبی اکرم می‌داند که آنان از امت او و بر دین اسلام بوده‌اند به همین خاطر زمانی که آنان را از حوض منع می‌کنند رسول خدا تعجب می‌کند و چنانکه در دیگر طرق حدیث آمده است، نبی اکرم ج آنان را «امتی» می‌خواند (صحیح مسلم) که نشان از این است که از حوض رانده شوندگان تمام مسلمانانی هستند که در دین بدعت آورده و دین را تغییر داده و گناهکار بوده‌اند، و در روایتی که از آنان با لفظ «اصحابی» یا «اصیحابی» یاد شده نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند چرا که اصولاً به تمام کسانی که بر دین رسول خدا باشند می‌توان گفت «اصحاب آن حضرت» همانطور که به تمام شافعی مذهبان می‌توان گفت «اصحاب امام شافعی» و همینطور است، حنفی و مالکی و...... وعلم عند الله تعالی

در پایان این بحث:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج اسْتَعْمَلَ أَبَا بَكْرٍ عَلَى الْحَجِّ، ثُمَّ وَجَّهَ بِبَرَاءَةَ مَعَ عَلِيٍّ، فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَجَدْتَ عَلَيَّ فِي شَيْءٍ: لا، أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ وَعَلَى الْحَوْضِ. قلت روى له الترمذي حديثا غير هذا أطول منه وفى هذا زيادة رواه البزار ورجاله رجال الصحيح»[[852]](#footnote-852)

یعنی: (از ابن عباس روایت شده که فرمود: «رسول الله ج ابوبکر را امیر کاروان حجاج قرار داد، هنگامی‌که حرکت کرد همراه او علی را با سوره برائت گسیل فرمودند، پس ابوبکر وگفت: یا رسول الله! مگر در من چیزی دیده‌ای؟ ایشان فرمودند: خیر، تو در غار همراه من بودی و سر حوض هم همراه من خواهی بود» هیثمی می‌افزاید: ترمذی حدیثی غیر ز این حدیث و طولانی تر از این نقل کرده است و در این حدیث زیاده ای هست و بزار آن را روایت کرده و راویانش راویانی صحیح هستند)

قزوینی بعد از این سخن خود را متوجه قید «لا تحزن» نموده است و ابتدا از فخر رازی نقل کرده که فرموده: «لا تحزن» نهی مطلق است و لازمۀ آن این است که ابوبکر گاهی محزون نشود؛ حال قزوینی گفته: اینکه نهی مطلق است، مسلم است و در دیگر آیات هم هست، آنجا که می‌گوید اموال مردم را به باطل نخورید ولی ابوبکر به آن عمل نکرد و فدک را بالا کشید!!!» اینجا روضه خواند و گذری هم به فدک زد؛ و اگر این سخنان را بخواهد در ملاء عام مطرح کند، حتماً به یک بسته دستمال کاغذی احتیاج پیدا می‌کند که اشک تمساح‌های خود را پاک کند!!؛ البته علما کتب بسیاری در این باره نوشته‌اند و جواب کافی گفته‌اند و لازم نیست که ما نیز در این کتاب که موضوعش چیز دیگری است، به آن بپردازیم! البته لازم به ذکر است که مصداق اصلی کسانی که اموال مردم را به باطل می‌خورند، آخوندهای خمس بگیر هستند که شکمشان را از پول مردم بیچاره و از همه جا بی‌خبر پر کرده‌اند و خدا می‌داند که روز قیامت با چه رویی می‌خواهند جلو الله متعال بایستند!

سپس قزوینی، آیه‌ای آورده مبنی بر اینکه: مؤمنان بدون اجازه وارد خانه دیگران نشوید؛ بعد او دوباره روی منبره رفته و روضه خوانی را شروع کرده و گفته: پس چرا ابوبکر بی‌اجازه وارد خانۀ فاطمه شد و... الی آخر افسانۀ شهادت که به این مورد نیز پاسخ گفته‌اند و لازم نیست، ما نیز به آن بپردازیم.[[853]](#footnote-853)

پیرامون «لا تحزن»

قزوینی: نهی پیامبر ج از حزن، ابوبکر را آرام نکرد

از خود آیه غار نیز نقض سخن فخررازى ثابت مى‌شود؛ چرا که رسول خدا چندین بار ابوبکر را از حزن و اندوه نهى کرد؛ اما او با بى‌اعتنائى به فرمان پیامبر خدا، به کرّات مرتکب آن شد.

طبق قواعد زبان عربی، استفاده از فعل مضارع به جاى فعل ماضی، دلالت بر تکرار و دوام آن فعل مى‌کند؛ یعنى آن کار چندین بار تکرار و مدام انجام مى‌شده است.

علامه شوکانى در ذیل آیه ﴿۞سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [البقرة: 142] مى‌گوید:

«سیقول» به معناى «قال» است. از فعل مضارع به جاى ماضى استفاده کرده است تا دلالت بر دوام و استمرار آن نماید.»

در آیه غار نیز خداوند از فعل مضارع ﴿يَقُولُ﴾ در جمله ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ به جاى فعل ماضى «قال» استفاده است کرده است. و این بدان معنا است که پیامبر خدا ج همواره به ابوبکر مى‌گفته که «نترس، خداوند با ماست» و این گفته را مدام تکرار مى‌کرده است؛ اما حزن و اندوه جناب خلیفه را پایانى نبود و او با بى‌اعتمادى و عدم اطمینان به تسلاّى پى در پى رسول خدا، بر حزن و اندوه خود مى‌افزود؛ تا جائى که از ترس گرفتار شدن به دست مشرکان قریش، اشک‌هاى خلیفه سیل‌آسا برگونه‌هایش جارى مى‌شد.

علامه رشید رضا، تفسیر پرداز معاصر سنى در ذیل آیه غار مى‌نویسد:

وَقَدْ عَبَّرَ عَنِ الْمَاضِي بِصِيغَةِ الِاسْتِقْبَالِ (يَقُولُ) لِلدَّلَالَةِ عَلَى التَّكْرَارِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ بَعْضِ الرِّوَايَاتِ.

خداوند از فعل ماضى (قال) با صیغه مضارع (یقول) استفاده کرده است، تا دلالت بر تکرار (حزن و اندوه ابوبکر) نماید که از بعضى از روایات استفاده مى‌شود.

جواب:

جواب این ادعا را مفصلاً در صفحات آتی خواهیم گفت؛ اما نکته ای که قابل توجه است، آن است که قزوینی خودش با دست خودش خاک بر سر خودش ریخته است! چگونه؟؟

زمانی که قزوینی می‌گوید: «یقول» در این آیه نشان از استمرار دارد باید قبول کند که، مصاحبت حضرت ابوبکر نیز مستمر بوده است و نه تنها مصاحبت بلکه لازم است که «معیت» نیز مستمر باشد و ابوبکر صدیق همیشه صاحب رسول خدا باشد و در بهشت نیز همنشین آنان باشند و همینطور لازم است که همیشه مورد تائید خداوند باشند! آیا شیعه این را می‌پذیرد؟؟؟ مجبور است، نمی‌تواند که نپذیرید.

چنانکه علامه برقعی/ نیز می‌فرمایند:

«چون معیت و همراهی تأییدی است، و جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اسمیه است، و جمله اسمیه بر دوام و استمرار دلالت می‌کند، پس ابوبکر صدیق تا ابد مورد تأیید خداوند متعال می‌باشد.»

حال ادامۀ سخنان وی را بخوانیم:

«از برخى روایات نیز استفاده مى‌شود که حزن و اندوه چنان بر ابوبکر چیره مى‌شده که اشک‌هاى او را از گونه‌هایش همانند سیل‌آب سرازیر مى‌کرده است.

ما به برخى از روایات اهل سنت که موارد حزن و اندوه او را ثابت مى‌کند، نقل مى‌کنیم:

دیده شدن سراقة بن مالک و حزن ابوبکر:

بخارى در صحیح خود به نقل از ابوبکر مى‌نویسد:

سراقة بن مالک ما را دنبال کرد، گفتم: اى رسول خدا به دنبال ما آمدند، فرمود: نترس که خداوند با ما است.[[854]](#footnote-854)

با شنیده شدن صدای مشرکان، وحشت و نگرانی بر ابوبکر چیره شد:

ابوبکر هیثمى و محمد بن على شوکانى مى‌نویسند: قریشیان به غاری که رسول خدا ج و ابوبکر در آن بودند‌، رسیدند؛ تا جائی که به بالای کوه ثور رسیدند و رسول خدا صدای آن‌ها را شنید، در این هنگام ابوبکر ترسید و بیم و ترس به او روی آورد، رسول خدا به او فرمود: نترس که خداوند با ما است.[[855]](#footnote-855)

و ابن حجر عسقلانى مى‌نویسد: مشرکان به کوهی که رسول خدا در آن بود، رسیدند؛ تا جائی که بر بالای کوه بالا آمدند، ابوبکر صدای مشرکان را شنید، پس غم و ترس به ابوبکر روی آورد، در این هنگام رسول خدا ج فرمود: نترس که خداوند با ما است. [[856]](#footnote-856)

نزدیک شدن مشرکین به غار و حزن ابوبکر:

با نزدیک شدن ابوبکر، نگرانى ابوبکر شدیدتر؛ تا جائى که شروع کرد به گریه کردن:   
«فلما طلب المشركون الأثر وقربوا بكى أبو بكر خوفاً على رسول الله ج فقال عليه السلام: (لا تحزن أن الله معنا)».[[857]](#footnote-857)

رسیدن مشرکین به در غار و حزن شدید ابوبکر:

محمد بن اسحاق فاکهى مى‌نویسد: تعدادی از مشرکان قریش به دنبال آن حضرت گشتند، پس قیافه‌شناسی را پیدا کرده و اثر پای آن حضرت را دنبال کردند، تا این که به غاری رسیدند که رسول خدا ج و ابوبکر در آن بودند. رسول خدا ج فرمود: چشمان آن‌ها بر روی ما بسته است، ابوبکر بسیار غمگین بود، پس رسول خدا ج به او گفت: نترس که خداوند با ما است.[[858]](#footnote-858)

و عاصمى مکى مى‌نویسد: مشرکان آن حضرت را دنبال کردند، تا این که به در غار رسیدند، قیافه شناس گفت: به خدا سوگند، کسی که شما به دنبال او هستید، از این غار نگذشته است، در این هنگام ابوبکر ترسید، پس رسول خدا ج به او گفت: نترس که خداوند با ما است.[[859]](#footnote-859)

و ابن عساکر، سیوطى و متقى هندى مى‌نویسند: از ابن عباس نقل شده است که: کسانی که رسول خدا و ابوبکر را دنبال می‌کردند، از کوه بالا رفتند، چیزی نمانده بود که وارد غار شوند، ابوبکر گفت: رسیدند، رسول خدا ج فرمود: ای ابوبکر! نترس که خداوند با ما است[[860]](#footnote-860).

گفتگوی مشرکین در باره لانه عنکبوت و حزن ابوبکر:

ابوبکر مروزى در مسند ابوبکر مى‌نویسد: قریش رسول خدا ج را دنبال کردند، وقتی دیدند که عنکبوت بر در غار لانه کرده است، گفتند: هیچ کس وارد آن نشده است، در این هنگام رسول خدا نماز می‌خواند و ابوبکر مراقب بود؛ پس ابوبکر به رسول خدا فرمود: پدر و مادرم به فدای تو، قوم تو به دنبالت هستند، به خدا سوگند من به خاطر ترس از جانم گریه نمی‌کنم، بلکه از این می‌ترسم که ضرری به تو برسانند. رسول خدا فرمود: نترس که خداوند با ما است[[861]](#footnote-861).

اگر مشرکین زیر پایشان را نگاه کنند، ما را خواهند دید:

و هنگامى که مشرکین به بالاى غار رفتند، بازهم ابوبکر ترسید که مبادا زیر پایشان را نگاه کرده و آنان را ببینند. بخارى در صحیح خود مى‌نویسد: از ابوبکر نقل شده است که من به رسول خدا در آن زمان که در غار بودم گفتم: اگر یکی از آن‌ها زیر پاهایش را نگاه کند، ما را خواهد دید، آن حضرت فرمود: چه خیال می‌کنی در باره دو نفری که نفر سوم آن‌ها خدا است.

این روایت نشان مى‌دهد که رسول خدا فقط به گفتن جمله ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اکتفا نکرده است؛ بلکه با جملات گوناگون سعى در تسکین خاطر او داشته است؛ چنانچه طبرى در تفسیرش جملات دیگرى را نیز به آن مى‌افزاید: در هنگام که رسول خدا به همراهش گفت: نترس. و این بدان جهت بود که ابوبکر ترسیده بود، تعقیب کنندگان جای آن را پیدا کنند؛ پس ابوبکر ناشکیبائی کرد، رسول خدا ج فرمود: نترس که خداوند با ما است، او یاور ما است؛ پس مشرکان جای ما را پیدا نمی‌کنند و دستشان به ما نخواهد رسید[[862]](#footnote-862).

این جملات به هر غمگینى گفته مى‌شد؛ آن‌هم از زبان پیامبر خدا، حزنش پایان مى‌یافت و قلبش آرام مى‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبکر پایانى نداشت؟

ترس از لانه حشراتی که در غار وجود داشت و گریه شدید ابوبکر:

سمرقندى در تفسیر خود، ذهبى در تاریخ الإسلام، سیوطى در جامع الأحادیث و الدر المنثور و آلوسى در روح المعانى مى‌نویسند: در غار سوراخی‌های وجود داشت که در آن مارها و افعی‌ها زندگی می‌کردند، ابوبکر ترسید که از این سوراخ‌ها چیزی خارج شود و رسول خدا ج را اذیت کند، ابوبکر پای خود را بر سوراخ‌ها گذاشت، مارها و افعی‌ها به پای ابوبکر ضربه زده و او را نیش می‌زدند، اشک ابوبکر بر گونه‌های جاری بود و رسول خدا می‌گفت: ای ابوبکر نترس که خداوند با ما است.

طبق این روایات حزن ابوبکر با دیدن تعقیب کنندگان آغاز و تا رفتن آن‌ها ادامه داشته است و تسلاى رسول خدا و یادآورى این که خداوند با ماست، نگران نباش، براى او سودى نداشته و وى با بى‌توجهى و بى‌اعتمادى به سخن پیامبر خدا، بر حزن خود مى‌افزود تا جائى که بر اثر اشک ریختن، اشکش بر گونه‌هایش جارى شد!!

جواب:

قزوینی نمی‌داند که رسول خدا ج، نعوذ بالله و نعوذ بالله، رُبات نبوده‌اند که دم به دقیقه بگویند: ابوبکر نگران نباش، که خدا با ماست! ابوبکر نگران نباش، نگران نباش و... مگر می‌شود، مشرکین نزدیک شوند، به ابوبکر بگوید: نگران نباش، مشرکین به در غار برسند و باز همین حرف را تکرار کند و بعد مشرکین در مورد تار عنکبوت صحبت کنند و باز نبی اکرم سخن خویش را تکرار کند و هنوز چند ثانیه یا چند دقیقه ای نگذشته، نبی اکرم دوباره سخنش را تکرار کند؛ این سخنان و این برداشت از اقوال و روایات، به جز به سُخره گرفتن حضرت نبی اکرم ج چیز دیگری نیست.

حال ممکن است که شیعیان بگویند: این روایات و اقوال خود شماست و ما چیزی به غیر از آن نقل نکرده ایم؛ می‌گوئیم: هیچ عالمی از اهل سنت نگفته است که نبی اکرم در آن مسیر هر چند دقیقه یک بار این سخن را تکرار کرده است، بلکه هر کدام از آن‌ها یک یا دو موضع را محل صدور جملۀ ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ می‌دانند و البته لازم به ذکر است که اکثر روایاتی که نقل کرده است، ضعیف هستند که در پاورقی به ضعف آنان اشاره شده است!

مثال استدلال شیعیان به این می‌ماند:

«جسد مرد 60 ساله ای پیدا شده و مأمورین پلیس که جسد را یافته‌اند، آن را به پزشکی قانونی تحویل دادند؛ پزشکان مذکور بعد از بررسی، متوجه می‌شوند که متوفی در طول عمر خود یک بار تیر خورده است، اما دقیقاً کی تیر خورده؟ معلوم نیست، پس به این منظور، یکی از شاگردان قزوینی را مأمور کرده تا نزد خانواده و دوستان شخص متوفی به منظور تحقیق برود، تا بفهمد که وی در چه زمانی تیر خورده است؛ مأمور به نزد آشنایان متوفی آمده و ابتدا از همسر او می‌پرسد که در چه زمانی وی گلوله خورده است؟ همسر می‌گوید: «زمانی که 50 ساله بود، یک جانی به او شلیک کرد» بعد همین سوال را از برادر متوفی می‌پرسد، وی پاسخ می‌دهد: «در 40 سالگی در یک درگیری تیر خورده است» حال از دوست متوفی می‌پرسد و وی می‌گوید: «از فلانی شنیدم که او در 45 سالگی در یک ماموریت تیر خورده است»

حال مأمور که از شاگردان قزوینی نیز می‌باشد، از این تحقیقات این نتیجه را می‌گیرد که: «آن متوفی نه تنها یک بار بلکه سه بار تیر خورده است!!» پر واضح است که متوفی فقط یک بار به وسیلۀ گلوله مضروب شده و اشخاصی که زمان گلوله خوردن را سال‌های مختلفی عنوان کرده‌اند، یا اعتماد به حافظه کرده‌اند و حافظۀ خوبی نداشته‌اند و یا منبعی که این اطلاعات را از آن گرفته‌اند، منبع موثقی نبوده است»

چند نکتۀ مهم:

1. بعضی از متونی که قزوینی نقل کرده صرفاً برداشت علما از روایات بوده است، که برداشت علما بدون ذکر دلیل نمی‌تواند حجت باشد.
2. در تمامی متونی که قزوینی نقل کرده است، نبی اکرم بعد از اینکه فرموده‌اند: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ بلافاصله فرموده‌اند ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و اگر بپذیریم که ابوبکر دم به دقیقه نگران می‌شده و پیامبر می‌فرموده: نگران نباش.. این را هم باید بپذیریم که معیت خاص خداوند نیز مستمر بوده است و این اقرار به فضیلتی است که شیعیان را خوش نمی‌آید.
3. در بین اقوالی که وی نقل کرده، آمده بود که حزن ابوبکر صدیق به خاطر نبی اکرم بود و نه برای خودش؛ حال سؤال این است که: «آیا شیعیان این سخن را قبول دارند؟ و می‌پذیرند یا ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند؟»

اما اینکه قزوینی گفته است: «این جملات به هر غمگینى گفته مى‌شد؛ آن‌هم از زبان پیامبر خدا، حزنش پایان مى‌یافت و قلبش آرام مى‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبکر پایانى نداشت؟»

جواب:

می‌دانیم که خداوند اجل مقام‌ها است و نبی اکرم با آن همه بزرگواری غیر قابل قیاس با آن مقام است، و از آنطرف می‌دانیم که مقام نبی اکرم ج اجل است نسبت به مقام تمام انسان‌ها از ابتدای خلقت تا انتهای آن و می‌دانیم که مقام ابوبکر صدیق غیر قابل قیاس است با حضرت خیر البشر ج، با این تعاریف می‌بینیم، آن ذاتی که اجل مقام‌هاست به کسی که خبر البشر است، بارها بار می‌گوید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ و حضرت خیر البشر باز هم محزون می‌شوند.

1. ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِۚ إِنَّهُمۡ لَن يَضُرُّواْ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ﴾ [آل عمران: 176] یعنی: «غمگین نباش اى پیغمبر به اشخاصى که می‌شتابند به راه کفر هرگز آنان بخدا زیان نرسانند.‏»
2. ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّا نَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَ ٧٦﴾ [يس: 76] یعنی: «پس گفتار آن‌ها تو را غمگین نسازد، که ما دانیم آنچه را که پنهان مى‏کنند و آنچه را که آشکار مى‏کنند.»
3. ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ ٣٣﴾ [الأنعام: 33] یعنی: «مى‏دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین مى‏کند، ولى در واقع تو را دروغ پرداز نمى‏شمارند، بلکه این ستمگران آیات خدا را دانسته انکار مى‏کنند.».
4. ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ ٨﴾ [فاطر: 8] یعنی: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاک مکن. خدا بس آگاه از کارهائی است که می‌کنند.»
5. ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127] یعنی: «صبور و بردبار باشید چه صبر و تحمل شما براى خدا است و نسبت بمردم ناسپاس و اعمال منافقین دلتنگ و غمگین مباش و از مکر و حیله آن‌ها خود را رنج مده»
6. ﴿وَمَن كَفَرَ فَلَا يَحۡزُنكَ كُفۡرُهُۥٓۚ﴾ [لقمان: 23] یعنی: «هر کس کفر ورزد نباید کفر او تو را غمگین گرداند».
7. ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ لَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِ مِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَلَمۡ تُؤۡمِن قُلُوبُهُمۡۛ﴾ [المائدة: 41] یعنی: «اى پیامبر غمگین از آن مباش که گروهى از آنان که بر زبان اظهار ایمان کنند و به دل ایمان نیاورند و براه کفر مى‏شتابند»
8. ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًاۚ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٥﴾ [يونس: 65] یعنی: «اى رسول ما غم مخور و سخن و طعن منکران خاطرت را غمگین نسازد، هر عزّت و اقتدارى مخصوص خدا است او به همه گفتار خلق شنوا و به همه احوال دانا است.»
9. ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الحجر: 88] یعنی: «دیدگان خویش را به آن چیزهایى که نصیب دسته‏هایى از ایشان کردیم میفکن و بخاطر آنچه آن‌ها دارند غم مخور و به مؤمنان نرم‏خویى کن‏»
10. ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُن فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ٧٠﴾ [النمل: 70] یعنی: «و بر آنان غم مخور و از آنچه مکر مى‏کنند تنگدل مباش»
11. ﴿فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ إِن لَّمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ أَسَفًا ٦﴾ [الكهف: 6] یعنی: «شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند تو جان خود را از اندوه در پیگیرى [کار]شان تباه کنى»

بنابر آیاتی که گذشت، الله متعال رسول خدا را بارها بار از محزون شدن، نهی فرموده؛ ولی در نهایت رسول خدا ج، محزون می‌شدند! چنانکه می‌فرماید: «مى‏دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین مى‏کند» و همینطور: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاک مکن».

شاید سخن خمینی برای ملای شیعی مهم‌تر باشد؛ لهذا قول او را نقل می‌کنیم که می‌گوید: «رسول‏ اکرم براى این غصه مى‏خورد. در وحى هم به او گفته است که: مثل اینکه تو خودت را دارى به کشتن مى‏دهى که این‌ها ایمان نمى‏آورند.»[[863]](#footnote-863)

حال سؤال این است که: آیا شیعیان همانگونه که نسبت به صدیق اکبرس، زبان درازی می‌کنند، جرأت می‌کنند نسبت به رسول خدا ج نیز زبان درازی کنند؟

البته موارد اینچنینی در قرآن بسیار است و خوانده‌ایم و می‌دانیم که حضرت موسی÷ با وجود اینکه خضر او را از پرسش نهی کرده بود ﴿فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِي عَن شَيۡءٍ﴾ ولی باز هم می‌پرسید و می‌پرسید و می‌پرسید!

رسول خدا ج در آیۀ 114 سورۀ طه از با عجله خواندن آیات نهی شده بودند.

﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥۖ﴾ [طه: 114].

یعنی: «و [تو اى رسول‏] قبل از آنکه وحى قرآن بر تو انجام پذیرد، [بر تکرارش‏] شتاب مکن‏»

ولی به علت رعایت نکردن یا نسیان و یا هر دلیل دیگر باز در آیۀ 16 سورۀ قیامه خطاب آمد که: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦﴾ [القيامة: 16] یعنی: «با شتاب، زبان به خواندن قرآن حرکت مده‏»

پس اگر به فرض ثابت شود که ابوبکر ده بار نگران شده، آن هم بر جان رسول خدا و رسول خدا نیز، هر بار او را نهی کرده، این نه تنها ذمی را ثابت نمی‌کند بلکه، محبت صادقانۀ صدیق اکبر را نسبت به نبی اکرم ثابت می‌کند!

در ضمن به یاد داشته باشید که شیعه، انبیاء الهی را بالجمله عالم الغیب می‌داند، ولی ابوبکر صدیق چنین علمی نداشته است تا آینده را ببیند و بداند که چه رخ می‌دهد!

تفاوت بین نهی از امری و وقوع آن

با تفحص در روایات وارد شده در این باره، متوجه شدیم که هیچ روایت صحیح السندی که در آن به محزون شدن، ابوبکر صدیقس اشاره داشته باشد، وجود ندارد، روایات صحیحی که در این باره وارد شده است، صرفاً نهی رسول خدا را نقل کرده‌اند و می‌دانیم، نهی از چیزی به این معنی نیست که، شخص نهی شده، آن عمل را انجام داده است.

نواب محسن الملک[[864]](#footnote-864) (به تبعیت از شیخ الاسلام) می‌فرماید: «ورود نهی بر امری مستلزم وقوع آن امر منهی عنه نیست، ورنه هزارها اعتراضات بر ائمه کرام وارد خواهد شد و شیعه را بجز عصمت ائمه جوابی میسر نخواهد شد، مثلاً در علل الشرائع (که از کتب معتبره‌ی شیعه است) می‌آرد که پیغمبر خدا ج به حضرت علی مرتضی فرمود که: «يا علي، لا تتكلم عند الجماع.. ولا تنظر إلي فرج امرأتك... ولا تجامع امرأتك بشهوة امرأة غيرك»» [[865]](#footnote-865). یعنی ای علی، بوقت جماع کلام مکن و مبین شرمگاه زن خود را، و صحبت مکن با زن خود بشهوت زن دیگری. در اینجا از شیعه باید پرسید که حضرت علی این کارها که نهی بران وارد شده می‌کرد یا نه؟ اگر گویند نمی‌کرد پس آن قاعده‌ی مخترعه ایشان باطل خواهد شد که در دو نهی مستلزم وقوع منهی عنه هست.»

و در این باره آیات قرآن نیز زیاد هستند، چنانکه خداوند پیامبر خود را از اموری نهی می‌کند و آن نهی‌ها به این معنی نیست که نبی اکرم مرتکب آن اعمال شده است.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [الأحزاب: 1] یعنی: «ای پیامبر از خدا بترس و از کافران اطاعت نکن» اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و نهی را، دال بر واقع شدن عمل بدانیم، باید نتیجه بگیریم که (نعوذ بالله) رسول خدا از کافران اطاعت می‌کرده است!

برای درک بهتر این قضیه که البته بسیار واضح و ساده است، به این مثال توجه کنید:

«فرض کنید، عده‌ای به بانکی حمله کرده و قصد دزدی داشته‌اند، اما پلیس ویژه به موقع خود را رسانده و آن دزدها در بانک گیر افتاده‌اند؛ فرماندۀ گروه ویژه به محض اینکه به محل رسیدند به اعضاء گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و این به آن معنا نیست که قبل از این سخن، مامورین تیراندازی کرده‌اند؛ دقایقی می‌گذرد و یکی از دزدها اسلحه را بر سر یکی از گروگان‌ها گذاشته و به جلوی پنجره می‌آید؛ در این حال، دوباره فرماندۀ گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و باز هم به این معنا نیست که قبل از این نهی، آنان تیراندازی کرده‌اند؛دقایق دیگری می‌گذرد و یکی از دزدها، یکی از گروگان‌ها را می‌کُشد و فرماندۀ گروه، بلافاصله می‌گوید: تیراندازی نکنید، تیراندازی نکنید! و باز هم این به آن معنا نیست که آنان قبل از این نهی تیراندازی کرده‌اند!! و صحنه همینطور به جلو می‌رود و فرمانده چند بار دیگر نیز تذکر می‌دهد که «تیر اندازی نکنید» و باز هم به این معنا نیست که اعضای گروه قبل از این نهی، «تیر اندازی کرده باشند»..... فتدبر جداً».

اما حقیقت این است که، حزن نبی رحمة ج که در آیات از آن یاد شده و همچنین حزن ابوبکر صدیقس (اگر ثابت شود) مذموم نیست، بلکه حزن هردو ممدوح و زیباست؛ حضرت رسول ج به خاطر ایمان نیاوردن مشرکان ناراحت می‌شوند و ابوبکر صدیق نیز ناراحت می‌شوند از اینکه، رسول خدا آسیب ببیند و اسلام ناتمام بماند.

قزوینی که نمیدانم قلبش مانند سنگ است، یا سنگ مانند قلب اوست! بر اشک ریختن ابوبکر خرده می‌گیرد که چرا بعد از نیش مار اشک ریخت!! شما با هو هو کردن یک مداح بر سر منبر سونامی به راه می‌اندازید، اگر خاری در دستتان برود، دکتر و بیمارستان را روی سرتان می‌گذارید، آنوقت بر اشک ریختن غیر اختیاری ابوبکر خرده می‌گیرید؟؟

اگر ابوبکر در غار، درد نیش مار را می‌پذیرد، و انعکاس آن قطرۀ اشکی است که بر گونۀ مظهر رسالت می‌چکد و از خواب بیدارش می‌کند، چه جای خُرده است بر آن بزرگوار و یار غار؟

اگر ابوبکر صاحب بدی بود چرا پیامبر او را از خود دور نکرد؟

گویند رفیق خوب در سفر شناخته می‌شود و شیعه ادعا می‌کند که ابوبکر در این سفر، مایۀ آزار نبی مکرم ج بود و همراه خوبی نبود، اگر این تعریف صحیح باشد، می‌بایست که رسول خدا بعد از سفر هجرت، ابوبکر را از خود دور کند.

حضرت علی می‌فرماید: «وَ احْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ ويُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ»[[866]](#footnote-866)

یعنی: «و بپرهیز از همصحبتى آن که سست اراده است و عملش نکوهیده، زیرا هر کس را با همنشینش می‌سنجند» (ترجمۀ آقا میرزایی)

اگر حضرت ابوبکر سست اراده و بد کردار بود، لازم بود که رسول خدا وی را از خود دور کند، ولی می‌بینیم که کاملاً عکس آن اتفاق افتاد، رسول خدا ج در مدینه در سفرهای کوتاهی که داشتند، ابوبکر صدیق مصاحبشان بود، به هنگام دعوت ابوبکر صدیق همراهشان بود، در ابتدای هجرت با دختر ابوبکر یعنی «ام المؤمنین عائشه» ازدواج کردند، در جنگ بدر، رسول خدا ابوبکر را از خود جدا نکردند، ایشان را امیر حجاج قرار دادند و.... این مصاحبت و این همراهی تا به آنجا مستمر بود که ارادۀ خداوند بر آن قرار گرفت که قبر آن دو بزرگوار نیز کنار هم و با فاصلۀ نیم متری قرار بگیرد. وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

اما اگر ابوبکر بد بود، اگر ترسو و بد عمل بود؛ چرا رسول خدا او را از خود دور نکرد؟؟ نکند شیعه می‌خواهد بگوید، در مدینه هم ابوبکر خود را در مسیر رسول خدا قرار می‌داد و رسول خدا به اجبار او را با خود همراه می‌کرد؟!!! لابُد با دختر ابوبکر هم به اجبار ازدواج کرده، یا به اجبار او را امیر الحاج قرار داده و احیاناً جبراً ابوبکر را امام جماعت در نماز قرار دادند؟!!

نزدیکترین دوست حضرت نبی اکرم ج، از دوران کودکی تا زمانی که از دنیا رفتند، ابوبکر صدیق بود، اما شیعه نه تنها ابوبکر را مرتد می‌داند بلکه تمام اصحاب را (به استثنای 3 نفر) [[867]](#footnote-867) کافر و مرتد می‌داند؛ در این حالت چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که ما که تابعان دین محمد هستیم بر حق باشیم در صورتی که شاگردان مستقیم رسول خدا را رفوزه و مرتد می‌دانیم؟؟!

کلینی می‌نویسد: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ÷ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج انْظُرُوا مَنْ تُحَادِثُونَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَنْزِلُ‏ بِهِ‏ الْمَوْتُ‏ إِلَّا مُثِّلَ‏ لَهُ أَصْحَابُهُ‏ إِلَى اللَّهِ إِنْ كَانُوا خِيَاراً فَخِيَاراً وإِنْ كَانُوا شِرَاراً فَشِرَاراً ولَيْسَ أَحَدٌ يَمُوتُ إِلَّا تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ».[[868]](#footnote-868)

یعنی: «امیر مؤمنان÷ فرمود: که رسول خدا ج فرمود: «بنگرید با چه کسى همسخن مى‌شوید؟ زیرا مرگ سوى کسى نمى‌آید، مگر آنکه [حقیقت و باطن ] اصحابش در طریق سلوک الى اللَّه به او نمایانده مى‌شوند، اگر نیک باشند، [او نیز] نیک شمرده مى‌شود و اگر بد باشند، [او نیز] بد شمرده مى‌شود، و هیچ کس نمى‌میرد مگر آنکه به هنگام مرگش حقیقت یارانش به او نمایانده مى‌شود».

این حدیث را محمد تقی مجلسی «قوی» خوانده است و می‌نویسد: «و في القوي عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله ج انظروا من تحادثون فإنه.....»[[869]](#footnote-869)

حال اگر ابوبکر صدیق و دیگر اصحاب پیامبر بد باشند، باید که طبق این حدیث نعوذ بالله و نعوذ بالله رسول خدا نیز بد باشد!! و این‌ها همه تهمت‌هایی است که شیعه به پیامبر اسلام می‌زند و بر دین عظیم و پیامبر کریمش طعنه وارد می‌کند، چرا که اگر اطرافیان پیامبر بد بودند، باید که از آنان دور می‌شد نه اینکه روز به روز آنان را به خود نزدیکتر کند، چرا که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمارند اهل دل این نکته را راست |  | که کج با کج گراید راست با راست[[870]](#footnote-870) |

در کتب شیعه آمده است که رسول خدا ابوذر را چنین موعظه فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لَا تُصَاحِبْ‏ إِلَّا مُؤْمِنا»[[871]](#footnote-871) یعنی: «ای اباذر به جز با مؤمن رفیق (و صاحب) مشو» و چنانکه گفته‌اند «صاحبه» در آیۀ غار به معنای رفاقت است؛ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیۀ غار می‌گوید: «﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ آنگه مى‏گفت صاحبش را- یعنى ابوبکر را- و صاحب رفیق است این جا»[[872]](#footnote-872)

آیا حزن ابوبکر، برای رسول خدا بود؟

قزوینی می‌نویسد: برخى از مفسران و دانشمندان سنى ادعا کرده‌اند که حزن ابوبکر نه براى خودش؛ بلکه به خاطر رسول خدا ج بوده است؛ چرا که اگر رسول خدا به دست مشرکان مى‌افتاد، آینده اسلام به خطر مى‌افتاد.

بغوى در تفسیر خود مى‌نویسد:

حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن او نبوده است؛ بلکه به این خاطر بوده که دلش به حال رسول خدا مى‌سوخته، ابوبکر مى‌گفت: اگر من کشته شوم، یک نفر هستم؛ ولى اگر شما کشته شوید، تمام امت هلاک مى‌شوند.

واحدى نیشابورى مى‌گوید:

«قال المفسرون: كان حزن أبي بكر شفقةً علي رسول الله وخوفاً أن يطلع عليه».

حزن و اندوه ابوبکر به خاطر دلسوزى بر پیامبر بود. او مى‌ترسید که مشرکان جایگاه پیامبر را بیابند.

قرطبى و ابن عربی، ادعا مى‌کنند که چون پیامبر در آن زمان از ضرر مشرکان مصون نبودند؛ از این رو ابوبکر براى آن حضرت نگران بود نه براى جان خودش: ابن عربی: اندوه ابوبکر به خاطر تردید و سرگردانى نبوده است؛ بلکه به خاطر ترس بر پیامبر بوده است که مبادا ضررى به آن حضرت برسد؛ زیرا رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبود.

قرطبی: «إن حزن الصديق إنما كان خوفا على النبي ج أن يصل إليه ضرر ولم يكن النبيج في ذلك الوقت معصوما وإنما نزل عليه والله يعصمك من الناس بالمدينة».

یعنی: حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن براى رسول خدا بوده است که مبادا ضررى به آن حضرت برسد، رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبوده و خداوند آیه «والله یعصمک من الناس؛ خداوند تو را از (خطرات احتمالى) مردم، نگاه مى‏دارد» در مدینه نازل شد.»

دیگر مفسران اهل سنت از جمله ابوعبد الرحمن سلمی، ابن عادل حنبلی، فخررازی، شیخ زکریاء نیسابوری، سمرقندى و... ادعا کرده‌اند که حزن ابوبکر براى رسول خدا بوده است.

اولا: هنگامى سخن از انزال سکینه بر رسول خدا مى‌شود، برخى از بزرگان سنى اصرار مى‌‌کنند که پیامبر خدا همواره در سکینه و آرامش است و نیاز به نزول دوباره آن از جانب خداوند نیست؛ ولى در این جا که سخن از اندوه و حزن ابوبکر مى‌شود، ادعا مى‌کنند که چون پیامبر خدا مصون از ضرر مشرکان نبود، ابوبکر براى او نگران شد!!!

اگر پیامبر خدا، همواره در سکینه و آرامش به سر مى‌برد و این سکون و آرامش به خاطر وعده خدا بر حفظ او از خطرهاست؛ پس در این صورت معنا ندارد که ابوبکر براى او محزون شود؛ مگر این که نسبت به وعده الهى مشکوک باشد؛

جواب:

این ایراد از چند جهت قابل نقد است:

1. چنانکه در آینده توضیح خواهیم داد، نزول سکینه مربوط به زمان نزول آیه یعنی «جنگ تبوک» است پس دیوار شما از شالوده خراب است!
2. چنانکه قبلاً گفتیم، نهی از چیزی، دال بر انجام آن عمل از طرف منهی عنه نیست.
3. چنانکه قبلاً گفتیم، خداوند بارها بار رسول خود را از محزون شدن، نهی نموده است، آیا شیعه در این باره این نتیجه را می‌گیرد که رسول خدا به خداوند متعال ایمان نداشته و امر خداوند را نادیده گرفته و همیشه محزون بوده که خداوند پیاپی او را نهی می‌نموده است؟
4. محض اطلاع: چنانکه در دیگر آیات نیز آمده است، خداوند بر مؤمنان سکینه نازل کرده است، مثلاً در ماجرای جنگ حنین چنین آمده است: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التوبة: 26]. ولی این سکینه هیچگاه به این معنا نیست که بعد از نزولش، دیگر هیچ مسلمانی زخمی یا کشته نشد.
5. چنانکه می‌دانیم حضرت رسول ج در مواضع مختلف زخمی می‌شدند، به عنوان نمونه، غزوۀ اُحُد که دندان مبارک آن حضرت شکست! حال، آیا شیعه می‌خواهد بگوید که در آن لحظه سکینۀ خداوند[[873]](#footnote-873) همراه آن حضرت نبود؟؟ اصولاً سکینه به معنای آرامش است نه به معنای حفظ از هر بلا و مصیبتی و تا به حال احدی سکینه را به معنای محافظت نگرفته است، الا همین قزوینی که پیشتاز در عرصۀ کشف و اختراع است!

حال بخوانیم ادامۀ ایرادات قزوینی را:

ثانیاً: دانشمندان سنى براى ادعاى خودشان هیچ دلیلى ارائه نکرده‌اند؛ بلکه دلیل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا که اگر ابوبکر فقط بر جان رسول خدا ترسیده بود، رسول خدا مى‌فرمود: «لا تحزن ان الله معي»؛ تو نگران من نباش که خدا با من است» نه این که به صورت جمع بفرماید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾؛

جواب:

ساده ترین نتیجه ای که می‌شود از سخن شما گرفت این است که: ابوبکر صدیق، بر جان هردو محزون بوده است چرا که اگر فقط بر جان خودش محزون بود، باید رسول خدا خطاب به وی می‌فرمود: «لا تحزن ان الله معك» و شاهدیم که چنین نشده است. و جالب اینجاست که قزوینی با این سخنش، سخن دیگرش را نقض می‌کند که گفته است، معیت خداوند با ابوبکر، معیت عامه است و معیت خداوند با نبی اکرم معیت خاصه؛ ولی حال می‌گوید، چون ابوبکر بر جان خود محزون بود رسول خدا فرمودند: ای ابوبکر نگران مباش که خداوند با من و تو است؛ و اگر این معیت برای ابوبکر، همان معیت عامه باشد، مگر می‌شود حزنی را برطرف کند و مگر می‌شود کسی را اینگونه دلداری داد؟

مانند این است که در جنگی شرکت کنیم، یکی از سربازان نگران شود، فرمانده خطاب به وی بگوید: ای سرباز نگران نباش، زیرا من مسلح به تفنگ ژسه هستم و تو هم مسلح به تفنگ پلاستیکی! پس نگران نباش زیرا دشمن فقط تفنگ پلاستیکی دارد، همان تفنگی که تو هم داری!!!!!

آیا این سخن می‌تواند برای کسی اطمینان بخش باشد؟؟ وآیا شایسته است که رسول خدا چنین سخن ناموزونی بسُراید؟؟ حاشا و کلّا

ادامۀ ایراد قزوینی:

«ثالثا: حتى اگر بپذیریم که نگرانى ابوبکر براى رسول خدا بوده است، بازهم فضیلت و منقبتى را براى او ثابت نمى‌کند؛ چون در همان بار نخست رسول خدا به وى یادآورى کرد که خداوند با ماست و او را از حزن و اندوه منع کرد؛ اما ابوبکر به این سخن پیامبر خدا اطمینان نکرد و بر نگرانى خود ادامه داد. این عدم اطمینان به سخن رسول خدا، اگر نقیصه بزرگى براى وى محسوب نشود، فضیلتى را براى وى به ارمغان نخواهد آورد.

شیخ طوسى رضوان الله تعالى علیه در این باره مى‌فرماید:

«اگر «لاتحزن» مذمتى را براى ابوبکر دربر نداشته باشد، بیان کننده مدح و ستایشى هم نیست؛ بلکه صرفا نهى از ترس است.»

همان طور که قرآن کریم صراحت دارد، یاد خداوند مایه آرامش دل‌ها است:

﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ٢٨﴾ [الرعد: 28].

اما چرا با یاد پروردگار و نهى پیامبر اکرم از حزن، باز دل ابوبکر آرام نگرفت و نگرانى او همچنان استمرار داشت؟

جواب:

به این نکته که می‌خواهم عرض کنم به دقت توجه کنید، تأکید می‌کنم، به دقت توجه کنید.

ثابت است که انبیاء را، هم حزن و هم خوف دست میداده است؛ در مورد نبی اکرم چند مورد را نقل کردیم، در مورد دیگر انبیاء نیز بسیار زیاد است؛ حال با توجه به سخن قزوینی باید اینچنین گفت: «مگر انبیاء به یاد خدا نبوده‌اند؟ و مگر یاد خدا دل‌ها را آرام نمی‌کند؟ پس چرا انبیاء الهی چون پیامبر اکرم و ابراهیم و موسی و لوط و... علیهم السلام، محزون و خائف می‌شدند و چرا دلشان آرام نمی‌گرفت؟؟»

یک لحظه هم احتمال ندهید که قزوینی از این آیات بی‌خبر است؛ لحظه ای هم به این فکر نکنید که، قزوینی و یا طوسی زمانی که این ایراد را مطرح می‌کرده خودش نمی‌دانسته که ما چه جوابی خواهیم گفت؛ فقط به این فکر کنید که او چه در سر دارد؛ واضح است، او زمانی که به خیر امة طعنه وارد کرد، برایش خیلی عادی است که بر خیر البشر و انبیاء دیگر نیز طعنه وارد کند و آنقدر در طعنه وارد کردن حریص است که گاه دانسته یا نا دانسته مذهب خودش را نیز به سُخره می‌گیرد.

آیاتی دربارۀ ترسیدن انبیاء الهی یا نهی از ترسیدن و مانند آن

حضرت موسی÷:

﴿وَأَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ١٠﴾ [النمل: 10]. «چوبدست خود را بیفکن و چون موسى آن را دید که بسان مارى سبکخیز مى‏خزد، بازگشت و گریخت و برنگشت [خداوند گفت:] اى موسى، مترس که پیامبران در آستان من ترسى ندارند.»

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ ٢١﴾ [طه: 21]. «خداوند گفت: (ای موسی) بگیرش و مترس که بصورت اوّل بازش گردانیم و عصایش کنیم‏»

﴿فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 67-68]. «پس موسى در دل خویش ترسى احساس کرد\* گفتیم: مترس! بى‏گمان تو برترى‏»

﴿فَلَمَّا جَآءَهُۥ وَقَصَّ عَلَيۡهِ ٱلۡقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفۡۖ نَجَوۡتَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢٥﴾ [القصص: 25]. «چون (موسی) نزد او رسید و داستان [خویش‏] را براى او گفت، [شعیب‏] گفت: مترس از [دسترس‏] آن ستمگران نجات یافته‏اى.»

﴿وَأَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰٓ أَقۡبِلۡ وَلَا تَخَفۡۖ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡأٓمِنِينَ ٣١﴾ [القصص: 31]. «چوبدست خود را بیفکن و چون موسى آن را دید که بسان مارى سبکخیز مى‏خزد، بازگشت و گریخت و برنگشت [خدا گفت: ] اى موسى، پیش آى و نترس که ایمن هستى.»

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 45-46]. آن دو (موسی و هارون) گفتند پروردگارا ما مى‏ترسیم که [او] آسیبى به ما برساند یا آنکه سرکشى کند\* (خداوند) گفت: (ای موسی و هارون) مترسید، من با شما هستم، مى‏شنوم و مى‏بینم‏.»

﴿وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤﴾ [الشعراء: 14]. «(قوم فرعون) بر گردن من خونی دارند و می‌ترسم که مرا بکشند»

﴿وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا لَّا تَخَٰفُ دَرَكٗا وَلَا تَخۡشَىٰ ٧٧﴾ [طه: 77]. «و به موسی وحی کردیم که بندگان مرا شبانه از شهر مصر بیرون و راهی خشک از میان دریا بر آن‌ها پدید آور و از تعقیب و رسیدن فرعونیان مترس و بیم نداشته باش»

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢﴾ [الشعراء: 12]. «(موسی) گفت: پروردگارا، از آن ترس دارم که مرا دروغ پرداز بشمارند»

﴿وَأَخِي هَٰرُونُ هُوَ أَفۡصَحُ مِنِّي لِسَانٗا فَأَرۡسِلۡهُ مَعِيَ رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓۖ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ٣٤﴾ [القصص: 34]. «و برادرم هارون از من زبان آورتر است، او را به کمک من فرست که مرا تصدیق کند، که مى‏ترسم مرا دروغ پرداز شمرند.»

﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكۡمٗا وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢١﴾ [الشعراء: 21]. «و از ترس شما گریختم، آن گاه پروردگارم مرا فرزانگى بخشید و به پیامبرى‏ام انتخاب کرد.»

حضرت ابراهیم÷:

﴿فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ نَكِرَهُمۡ وَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۚ قَالُواْ لَا تَخَفۡ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمِ لُوطٖ ٧٠﴾ [هود: 70]. «و چون دید که بدان دست نمى‏یازند، آنان را ناخوش داشت و در دل از آن‌ها بیمناک شد. گفتند: مترس، ما بر قوم لوط فرستاده شده‏ایم.»

﴿فَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٖ ٢٨﴾ [الذاريات: 28]. «[چون دست به غذا نزدند] از آن‌ها احساس ترس کرد گفتند: مترس [ما فرشته‏ایم‏] و او را به [تولد] پسرى دانا بشارت دادند.»

حضرت لوط÷:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٣٣﴾ [العنكبوت: 33]. «و چون آن‌ها (ملائکه) نزد لوط آمدند او از آن‌ها در اندیشه شد و از آن‌ها تنگدل گشت؛ آن‌ها باو گفتند: ترس و اندوه بخود راه مده که ما تو و خانواده‏ات را نجات میدهیم مگر زنت را که در شمار ماندگان است»

حضرت داود÷:

﴿إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢﴾ [ص: 22]. «آن گاه که [غفلتاً] بر داود وارد شدند، از [دیدن‏] آن‌ها به وحشت افتاد، گفتند: مترس دو نفر مدعى هستیم که یکى از ما بر دیگرى ستم کرده است میان ما به حق داورى کن و از عدالت دور مشو و ما را به راه درست هدایت کن.»

حضرت یعقوب÷:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَأَنتُمۡ عَنۡهُ غَٰفِلُونَ ١٣﴾ [يوسف: 13]. (یعقوب) گفت: بردن او مرا غمگین خواهد کرد و مى‏ترسم در حال غفلت شما گرگ او را بخورد.»

حضرت زکریا÷:

﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ٥﴾ [مريم:5]. «و از بستگان خویش [که شایستگى ندارند] بعد از خودم ترس دارم و همسرم نازاست از لطف خویش وارثى [شایسته‏] به من ارزانى دار»

\*\*\*\*\*\*\*\*\*

این آیات همه و همه دربارۀ ترس و حزن انبیاء الهی بود؛ حال باید از قزوینی پرسید که آیا جرأت داری همان ایرادی که بر سیدنا ابوبکر صدیق گرفتی بر انبیاء الهی هم بگیری و به این وسیله، رابطۀ اندکی که با اسلام داری را قطع کنی؟

نکته‌ای در مورد حزن حضرت موسی÷

علامه فیروز آبادی سخن زیبایی دارد که چنین است: «إذ لو كان حزن أبي بكر عيبا عليه لكان ذلك على رسول الله ج وعلى موسى÷ [عيبا] لأن الله عز وجل قال لموسى÷: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطَٰنٗا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيۡكُمَا بِ‍َٔايَٰتِنَآۚ أَنتُمَا وَمَنِ ٱتَّبَعَكُمَا ٱلۡغَٰلِبُونَ ٣٥﴾ [القصص: 35] ثم قال: ﴿فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ ٦٦ فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 66-68] فهذا موسى÷ رسول الله وكليمه أخبره الله عز وجل بأن فرعون وملأه لا يصلون إليه وأن موسى ومن معه هم الغالبون، ثم أوجس في نفسه خيفة بعد ذلك إذ رأى أمر السحرة حتى أوحى الله عز وجل إليه: {لا تخف} فهذا أشد من أمر أبي بكر.....»[[874]](#footnote-874)

یعنی: «اگر حزن ابوبکر عیبی باشد، باید که همان عیب بر رسول الله ج و بر موسی÷ نیز باشد، چرا که خداوند خطاب به حضرت موسی÷ می‌فرماید: «به زودى بازویت را به [وسیله] برادرت نیرومند خواهیم کرد و براى شما هردو تسلطى قرار خواهیم داد که با [وجود] آیات ما به شما دست نخواهند یافت ‏شما و هر که شما را پیروى کند چیره خواهید بود.» و سپس فرمود: «پس ناگهان ریسمان‌ها و چوبدستى‏هایشان بر اثر سحرشان در خیال او [چنین] مى‏نمود که آن‌ها به شتاب مى‏خزند\* و موسى در خود بیمى احساس کرد.» موسی÷ رسول خدا و کلیم الله بود و خداوند عزوجل به او خبر داده بود که فرعون و یارانش به او دست نخواهند یافت و خبر داده بود که او و همراهانش غالب خواهند شد، ولی با این وجود زمانی که سحر ساحران را دید در نفس خود ترسی احساس کرد و خداوند به وی فرمود: «نترس» و این از حزن ابوبکر[[875]](#footnote-875) شدیدتر است»

نکتۀ مهم در سخن فیروز آبادی آنجاست که اشاره دارد به وعدۀ الهی به حضرت موسی که او و همراهانش را غالبان معرفی کرده و به آنان وعده داده است ولی با این وجود باز هم حضرت موسی÷ می‌ترسد و این ترس بارها بار بعد از این وعده تکرار می‌شود و چنانکه علامه فیروز آبادی فرمودند: این از حزن حضرت ابوبکر شدیدتر است، آن هم حزنی که واقع شدنش مجهول است؛ حال چگونه است که شیعیان حضرت ابوبکر صدیق را خاطی می‌دانند و انبیاء الهی را معصوم؟ چطور همان عمل بلکه شدیدترش در مورد حضرت موسی گناه به حساب نمی‌آید ولی در مورد ابوبکر گناه و بی‌اعتمادی به سخن پیامبر اکرم ج است؟؟!

بعد از این؛ قزوینی سخن ناپخته ای گفته و ادعای عجیب و غریبی کرده که مصداق همان «عربده‌های یک فرد مست» می‌باشد؛ بخوانید:

مقایسۀ حزن ابوبکر صدیق با حزن پیامبران

فخر رازی: «بدان که رافضى‌ها، به این آیه و این قصه، به منظور خرده‌گیرى به ابوبکر با دلایلى ضعیف و حقیر که به پنهان کردن خورشید با کف دست مى‌ماند، استدلال مى‌کنند. نخستین دلیل آن‌ها این است که مى‌گویند: رسول خدا به ابوبکر گفت: «غم مخور»، اگر این حزن حق بود؛ پس چرا رسول خدا ابوبکر را از آن نهى کرد، اگر اشتباه بود، لازم مى‌آید که ابوبکر گناه‌کار و عاصى در این حزن باشد.»

سپس فخر رازی در جواب مى‌گوید:

«وقتى این شبهه را براى أبوعلى جبائى نقل کردند، گفت: در جواب آن‌ها (شیعیان) بگویید که پس باید طبق آیه ﴿لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ «نترس! تو مسلّماً (پیروز و) برترى‏» ترس حضرت موسى عصیان باشد، و این خرده‌گیرى بر انبیاء است. و همچنین لازم مى‌آید که حضرت ابراهیم در آن هنگام که ملائکه در قصه گوساله کباب شده به او گفتند «لا تخف؛ نترس» و نیز در آن هنگام که ملائکه خطاب به حضرت لوط گفتند: ﴿لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ﴾ نترس و غمگین مباش، ما تو و خانواده‏ات را نجات خواهیم داد» ‌گناه‌کار باشند.

اگر در جواب گفتند که این ترس به مقضاى خصلت بشرى اتفاق مى‌افتد و خداوند با یادآورى این مطلب به آن‌ها گفت: «لا تخف؛ نترس» تا امنیت و آرامش قلبى به آن‌ها بازگردد، ما در نیز همین جواب را در باره ابوبکر خواهیم داد.

اگر گفتند: مگر نه این که خداوند خطاب به پیامبرش فرمود: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ «خداوند تو را از (خطرات احتمالى) مردم، نگاه مى‏دارد» با این وجود چگونه امکان دارد که پیامبر با شنیدن این آیه بازهم ترسیده باشد؟

در جواب مى‌گوییم: این آیه در مدینه نازل شده و این داستان (غار) پیش از نزول آیه اتفاق افتاده است. همچنین از آیه استفاده مى‌شود که رسول خدا از کشتن در امان بوده؛ اما از کتک خوردن، زخمى شدن و آزار و اذیت شدید در امان نبوده است.

عجیب است که وقتى ما مى‌گوییم ابوبکر نترسیده بود‌، مى‌گویند که شادى او به خاطر مصیب‌هاى بود که بر رسول خدا ج وارد شده بود، و اگر مى‌گوییم که ابوبکر ترسیده و گریه کرده، این سؤال رکیک را مطرح مى‌کنند. این نشانگر آن است که آن‌ها به دنبال یافتن حقیقت نیستند و منظورشان فقط خرده‌گیرى است.

قزوینی در جواب می‌گوید:

آنچه خوف پیامبران و اولیاء الهى را از حزن و اندوه ابوبکر متمایز مى‌سازد، این است که آنان از این فرمان الهى سرپیچى نکردند و با شنیدن تسلاّى الهی، قلب‌شان آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها براى همیشه زایل مى‌شد. این مطلب را از تمام آیاتى که در زمینه خوف پیامبران و اولیاء الهى وارد شده، مى‌توان استفاده کرد.

اما حزن ابوبکر دائمى بود و با این که پیامبر او را چندین بار از این کار نهى کرد، در عین حال بازهم از فرمان پیامبر سرپیچى مى‌کرد.

تا زمانى که خداوند از عملى نهى نکرده است، آن عمل مباح به حساب مى‌آید؛ اما اگر نهیى در باره آن وارد شد، حرمت آن قطعى است و سرپیچى از آن گناه و عصیان محسوب مى‌شود. از هیچ یک از آیات استفاده نمى‌شود که پیامبران بعد از نهى خداوند دوباره دچار حزن شده باشند؛ اما ثابت کردیم که ابوبکر بعد از این که چندین بار رسول خدا ج او را از این کار نهى کرد، بازهم دچار حزن و اندوه شد. در نتیجه حزن پیامبران طعنى بر آن‌ها نیست؛ در حالى که تکرار حزن توسط ابوبکر، طعنى عظیم براى او به شمار آمده، عدم ایمان او را به خدا و رسولش به اثبات مى‌رساند.

جواب ما:

با خواندن این جواب دانستم که او یا قرآن را نخوانده که بسیار بعید است و یا اصلاً به قرآن اعتقاد ندارد و یا اینکه قصد و نیتی جز گمراه کردن خوانندگان خود ندارد؛ چرا که جوابش کاملاً واضح است.

قبل از پاسخ لازم است که بدانید؛ شبهه‌ای که امام فخر رازی از شیعیان نقل کرده سخن عوام و بی‌سوادهای شیعه نیست بلکه علما و شیوخ شیعه چنین استدلالی را ارائه داده‌اند که لازم می‌دانیم اشاره‌ای به آن داشته باشیم تا سخن فخر رازی مستند باشد.

شیخ مفید متوفای 413 ادعا می‌کند که در خواب با حضرت عمر مناظره کرده است و طی آن اینگونه سخن گفته است: «أَنْ يَكُونَ الْحُزْنُ وَقَعَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ طَاعَةً أَوْ مَعْصِيَةً فَإِنْ كَانَ طَاعَةً فَإِنَّ النَّبِيَّ ج لَا يَنْهَى عَنِ الطَّاعَاتِ بَلْ يَأْمُرُ بِهَا ويَدْعُو إِلَيْهَا وإِنْ كَانَ مَعْصِيَةً فَقَدْ نَهَاهُ النَّبِيُّ ج عَنْهَا وقَدْ شَهِدَتِ الْآيَةُ بِعِصْيَانِهِ بِدَلِيلِ أَنَّهُ نَهَاه‏»[[876]](#footnote-876)

یعنی: «و این اندوه خورى ابى بکر یا طاعت بوده یا گناه، اگر طاعت بوده که پیغمبر از طاعت نهى نمی‌کرد بلکه بدان فرمان می‌داد و دعوت می‌کرد و اگر گناه بوده نهى از آن درست باشد و آیات و دلیلى نیامده که ابوبکر امتثال کرده باشد و از اندوه خورى کناره کرده باشد.»

و کسانی چون «کراجکی»[[877]](#footnote-877) و «ابن شهر آشوب»[[878]](#footnote-878) و «طبرسی»[[879]](#footnote-879) و «جزائری»[[880]](#footnote-880) و.... به تبعیت از مفید و با تائید سخن او این شبهه را نشر داده‌اند. البته لازم به ذکر است که اصل این شبهه از سری روایاتی گرفته شده که این سخن را به امام رضا یا مامون[[881]](#footnote-881) و یا هشام بن حکم[[882]](#footnote-882) نسبت می‌دهند.

جواب این شبهه در سخن امام فخر رازی گذشت و نقد آبکی قزوینی را نیز خواندیم؛ حال جواب ما را به نقد قزوینی بخوانید:

ما در صفحات گذشته آیات بسیاری را نقل کردیم که نشان از آن داشت که انبیاء که به زعم شیعه عالم الغیب هم هستند[[883]](#footnote-883)، نه تنها یک بار و نه تنها دو بار، بلکه شخص عزیز رسول خدا ج حداقل در 10 آیه از محزون شدن نهی شده و همچنین حضرت موسی و همچنین حضرت لوط و دیگر انبیاء الهی؛ اکنون مختصر نوشته‌ها را نقل می‌کنیم که تا یکی از این دو مورد را ثابت کنیم.

مورد اول: آخوند شیعی بیسواد و از قرآن غافل است.

مورد دوم: آخوند شیعی خوانندگان مطالب خود را نادان و غافل از قرآن دانسته است.

در آیاتی از آیات قرآن چون آیۀ (آل عمران: 176)، (یس: 76)، (لقمان: 23)، (فاطر: 8)، (نحل: 127) و دیگر آیات نبی اکرم ج از اینکه غمگین شوند نهی شده‌اند و خداوند به ایشان فرموده است: ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ﴾ و ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ و در تمام این آیات از محزون شدن نهی شده و پی در پی این آیات نازل شده است ولی باز هم می‌بینیم که رسول خدا ج اندوهگین یا غمگین شده‌اند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ﴾ [الأنعام: 33] یعنی: «مى‏دانیم که گفتار انکار ورزان تو را اندوهگین مى‏کند.»

و این آیات که تفصیلش در صفحات ماضی گذشت؛ سخن قزوینی را نقد می‌کند، که گفته بود: «آنچه خوف پیامبران و اولیاء الهى را از حزن و اندوه ابوبکر متمایز مى‌سازد، این است که آنان از این فرمان الهى سرپیچى نکردند و با شنیدن تسلاّى الهی، قلب‌شان آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها براى همیشه زایل مى‌شد. این مطلب را از تمام آیاتى که در زمینه خوف پیامبران و اولیاء الهى وارد شده، مى‌توان استفاده کرد.» و ما از آیات قرآن کاملاً خلاف ادعای ایشان را فهمیده و می‌فهمیم.

در مورد حضرت موسی÷ می‌خوانیم که:

1. ابتدا به خاطر ترسش، از مصر فرار کرد و حضرت شعیب به ایشان فرمود: «نترس» (شعراء: 21) و (قصص: 21) و (قصص: 25)
2. چندی گذشت و حضرت موسی به مصر برگشت و مأموریت یافت که نزد قوم فرعون رفته و دین را ابلاغ کند، اما حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (شعراء: 12)
3. ولی باز حضرت موسی÷ فرمود: «من یکی از آنان را کشته‌ام، می‌ترسم که مرا بکشند» ولی خداوند فرمود: «برو که چنین نمی‌شود و من همراه شما هستم» (الشعراء: 14 - 15)
4. بعد از مدتی حضرت موسی و هارون مأموریت یافتند که نزد شخص فرعون رفته و با او به بحث بپردازند اما آن دو علیهم السلام ترسیدند و خداوند فرمود: «نترسید» (طه: 45-46)
5. در مرحلۀ بعدی حضرت موسی به نزد ساحران رفت و ساحران طناب‌های خود را انداختند و آن طناب‌ها به مار تبدیل شدند و باز هم حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (طه: 67-68)
6. سپس حضرت موسی÷ عصای خود را انداخت و عصایش به مار بزرگی تبدیل شد و باز هم حضرت موسی÷ ترسید و فرار کرد و باز هم ندا آمد: «نترس» (نمل: 10) و (قصص: 31)
7. کمی جلوتر، حضرت موسی زمانی که می‌خواست آن مار بزرگ را بگیرد تا از نو به عصا تبدیل شود، خداوند خطاب به وی فرمود: عصا را بگیر و «نترس» (طه: 21)
8. چندی بعد حضرت موسی مأمور شد که قوم خود را از مصر خارج کند و در همین حین، ندا آمد که «نترس و بیمناک نباش». (طه: 77)

اینها تماماً از آیات قرآن گرفته شده است و در این آیات علاوه بر نهی از ترس، به ترسیدن حضرت موسی و هارون علیهم السلام نیز تصریح شده است؛ حال خود دوباره ادعای قزوینی را بخوانید و بدانید که چقدر خوانندگان خود را نادان و نا آگاه به کلام الهی فرض کرده که با این جرأت چنین ادعای کذب واضحی را مطرح می‌کند!

اما به فرض اگر چنین آیاتی در قرآن نبود و نگران شدن و ترسیدن پیاپی انبیاء الهی ثابت نشده بود باز هم هیچ انسان عاقلی، «اندوهگین شدن» را گناه و معصیت نمی‌داند.

حال این سخن مفسر شیعی را بخوانید که اگر بخواهیم سخنش را بپذیریم نمی‌دانم که باید با انبیاء الهی چه معامله ای بکنیم؛ سید عبدالحسین طبیب می‌نویسد: «(لا تحزن) دلیل است بر اینکه أبا بکر اطمینان بوعده الهیه و فرمایش پیغمبر ج نداشت و الّا محزون نمی‌شد و احتیاج بکلمه لا تحزن نداشت» [[884]](#footnote-884).... بدون شرح

خداوند هیچگاه دشمنان دین را از اندوهگین شدن، نهی نکرده است

در تمام آیات قرآن که سخن از نهی از ترس، یا نهی از حزن شده است؛ تمام مخاطبان آن آیات افردا صالح و نیک هستند. در هیچ جای قرآن نیامده که خداوند به کافرین و یا مشرکین بفرماید: «نترسید» یا «غم نخورید» یا «بیم نداشته باشید» [[885]](#footnote-885)

در قرآن 42 بار مادۀ حزن به کار رفته و 7 بار فعل «لا تحزن» آمده است اما از این همه، حتی یکبار هم در مورد کفار و دشمنان دین نیست! چرا؟

اصولاً ما زمانی شخصی را از حزن یا ترس نهی می‌کنیم که آن شخص نزد ما ارزش و مقامی داشته باشد؛ ما هیچگاه دشمن خود را از غم و ترس نهی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوئیم بترس؛ اگر کفار بترسند ما شاد می‌شویم، پس نتیجۀ ساده و واضح این جریان این است که حضرت ابوبکر صدیقس مقام و ارزشی داشته که رسولش ایشان را از حزن نهی فرمودند و ما فقط به عزیزان خود می‌گوئیم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یوسف گمگشته بازآید به‌کنعان غم‌مخور |  | کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور |

چه کنیم با این قوم که تمام آیات قرآن که دربارۀ نهی از خوف و حزن وارد شده را ذم نمی‌دانند و چه بسا که مدح هم بدانند ولی نوبت که به حضرت صدیق اکبر می‌رسد همان «حزن» می‌شود ذم و نشانۀ ضعف ایمان؟!!!

حق آن است که خداوند در تمامی این آیات، فرستادگان و اولیاء خود را دلداری داده است، چنانکه مادری دلسوز فرزند دلبند خود را دلداری می‌دهد؛چنانکه طبیب دلسوز، بیمار خود را تسلی می‌دهد؛ تمام این نهی‌ها به معنی تحریم آن نیست، بلکه صرفاً جنبۀ تسکین و دلداری دارد و اگر خلاف این بود، می‌بایست می‌فرمود: اگر محزون شوید فلان عقوبت را خواهید دید چنانکه خداوند ابتدا رسول خدا را از شرک نهی می‌کند و سپس می‌فرماید اگر مرتکب شرک شوی، اعمالت نابود می‌شود. ﴿وَلَقَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٦٥﴾ [الزمر: 65] یا اینکه مسلمانان را از ربا خواری نهی می‌کند و می‌فرماید: «اگر ربا بخورید باید آمادۀ جنگ با خدا و رسول باشید» ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٢٧٨ فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ فَأۡذَنُواْ بِحَرۡبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ﴾ [البقرة: 278-279].

و آیات در این باب بسیار است و اصولاً معقول نیست که شخصی دشمن خود را از غم خوردن نهی کند، ما می‌خواهیم که دشمنان ما محزون باشند، در هراس باشند و اسلام چون خاری در چشم دشمنان ماست که باعث غم و اندوه آنان شده است؛ حال چطور است که شیعیان ابتدا ابوبکر را دشمن خدا و رسول می‌داند و سپس ادعا می‌کند که رسول خدا، دشمن خود را از اندوه باز داشته است؟؟

خداوند ما را امر کرده که عامل ترس کفار و دشمنان باشیم.

آیه: ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ [الأنفال: 60] یعنی: «و هر چه در توان دارید از نیرو و اسب‌هاى آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگرى را جز ایشان که شما نمى‏شناسیدشان و خدا آنان را مى‏شناسد بترسانید.»

اولیاء الهی نمی‌ترسند و حزن ابوبکر مذموم است!

سید محمد حسینی شیرازی دربارۀ قید «لا تحزن» گفته است: «والحزن لم يكن صحيحا وإلا لم ينهه الرسول ج أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ولا هُمْ يَحْزَنُون‏»[[886]](#footnote-886)

سلطان واعظین شیرازی نیز می‌نویسد: «و از براى اولیاء اللّه علائمى می‌باشد که أهمّ از همه آن‌ها بنابر آنچه در قرآن مجید است آنکه در پیش‏آمدهاى روزگار ابدا ترس و حزن و غم و اندوهى پیدا نکنند بلکه صبر و توانائى پیشه کنند چنانچه در آیه 63 سوره 10 (یونس) می‌فرماید: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾»[[887]](#footnote-887)

هر که تا به اینجا با ما همراه بوده و نوشته‌های گذشته را خوانده است، به خوبی جواب را می‌داند و می‌داند که انبیاء الهی از جمله نبی اکرم ج و حضرت موسی و ابراهیم و لوط و هارون و یونس و... علیهم السلام اجمعین، محزون شده و می‌ترسیدند؛ حال با تعبیر آخوند شیعی که از قرآن غافل است آن انبیاء الهی نیز از دایرۀ اولیاء خدا خارج می‌شوند!!!

اما در مورد آیۀ ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ یعنی: «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمى است و نه آنان اندوهگین مى‏شوند»

چنانکه از دیگر آیات استفاده می‌شود؛ این آیه دربارۀ جهان بازپسین است و در آن جهان بر اولیاء الهی حزن و اندوهی نیست؛ وگرنه چنان که در روایات شیعه وارد شده است، هر که منکر خوف انبیاء الهی شود، کافر و از دین خارج می‌شود!! که ان شاء الله به آن فقره نیز خواهیم پرداخت!

خداوند می‌فرماید: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ أَن تَأۡتِيَهُم بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ٦٦ ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ ٦٧ يَٰعِبَادِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٦٨ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَكَانُواْ مُسۡلِمِينَ ٦٩ ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ أَنتُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ تُحۡبَرُونَ ٧٠﴾ [الزخرف: 66-70].

یعنی: «آیا جز این انتظار مى‏برند که رستاخیز در حال غفلتشان ناگهان بر آنان فرا رسد؟ \* دوستان [دنیایى‏] در آن روز دشمن یکدیگرند، بجز پرهیزکاران\* اى بندگان [پرهیزکار] من، امروز ترس و اندوهى نخواهید داشت‏\* همان بندگانى که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم [امر ما] بودند \*شما و همسرانتان به بهشت در آیید، در حالى که شما را شادمان کنند.»

﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٤٩﴾ [الأعراف: 49] یعنی: «داخل بهشت شوید. شما را ترسى و اندوهى نیست‏»[[888]](#footnote-888)

و چنانکه در آیات گذشته خواندیم انبیاء الهی بر جان خود نیز می‌ترسیدند و همچنین حضرت علی در نهج البلاغه خطبۀ 193 دربارۀ صفات اولیاء الهی می‌فرماید: «قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وشُرُورُهُمْ مَأْمُونَة» یعنی: «قلب‌هایشان پر از اندوه است و انسان‌ها از شرشان در امانند»

روایات شیعی: هر که منکر ترس انبیاء شود، کافر است!

در روایات شیعی روایت طولانی وارد شده است که حین آن حضرت علی هر کس را که منکر خوف انبیاء الهی شود؛ کافر می‌داند، بخوانید:

«رُوِيَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ÷ كَانَ جَالِساً فِي بَعْضِ مَجَالِسِهِ بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنْ نَهْرَوَانَ فَجَرَى الْكَلَامُ حَتَّى قِيلَ لَهُ لِمَ لَا حَارَبْتَ أَبَا بَكْرٍ وعُمَرَ كَمَا حَارَبْتَ طَلْحَةَ والزُّبَيْرَ ومُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ÷ إِنِّي كُنْتُ لَمْ أَزَلْ مَظْلُوماً مُسْتَأْثَراً عَلَى حَقِّي فَقَامَ إِلَيْهِ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِمَ لَمْ تَضْرِبْ بِسَيْفِكَ ولَمْ تَطْلُبْ بِحَقِّكَ؟ فَقَالَ يَا أَشْعَثُ قَدْ قُلْتَ قَوْلًا فَاسْمَعِ الْجَوَابَ وعِهْ واسْتَشْعِرِ الْحُجَّةَ إِنَّ لِي أُسْوَةً بِسِتَّةٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ ص- أَوَّلُهُمْ نُوحٌ حَيْثُ قَالَ رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وثَانِيهِمْ لُوطٌ حَيْثُ قَالَ- لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى‏ رُكْنٍ شَدِيدٍ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وثَالِثُهُمْ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ- وأَعْتَزِلُكُمْ وما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ ورَابِعُهُمْ مُوسَى÷ حَيْثُ قَالَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ-

وَ خَامِسُهُمْ أَخُوهُ هَارُونُ حَيْثُ قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وكادُوا يَقْتُلُونَنِي فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وسَادِسُهُمْ أَخِي مُحَمَّدٌ خَيْرُ الْبَشَرِ ج حَيْثُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ ونَوَّمَنِي عَلَى فِرَاشِهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وإِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ فَقَامَ إِلَيْهِ النَّاسُ بِأَجْمَعِهِمْ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ الْقَوْلَ لَكَ ونَحْنُ الْمُذْنِبُونَ التَّائِبُونَ وقَدْ عَذَّرَكَ اللَّه‏»[[889]](#footnote-889)

یعنی: «نقل شده که آن حضرت پس از جنگ نهروان در مجلسى نشسته بود و از جریان امور گذشته مذاکره مى‏شد، تا اینکه آن حضرت پرسیده شد که چرا با ابوبکر و عمر همچون طلحه و زبیر و معاویه نجنگیدى؟

أمیر المؤمنین÷ فرمود: من از روز نخست زندگى پیوسته مظلوم واقع شده و حقوق خود را مورد تجاوز و دستبرد دیگران مى‏دیدم.

پس اشعث بن قیس برخاسته‏ و گفت: اى أمیر المؤمنین، چرا دست به شمشیر نبردى و حقّ خود را نستاندى؟ فرمود: اى اشعث مطلبى را پرسیدى پس خوب به پاسخش گوش کرده و بخاطر بسپار، و به حقیقت کلام و حجّت من توجّه کن. که من از شش تن از انبیاى گذشته تبعیت و پیروى نمودم: أوّل از حضرت نوح÷ که خداوند در باره‏اش مى‏فرماید: ﴿فَدَعَا رَبَّهُۥٓ أَنِّي مَغۡلُوبٞ فَٱنتَصِرۡ ١٠﴾ پس اگر کسى بگوید او از قوم خود خوف نداشته؛ منکر کلام خدا و کافر بدان شده است.

و دوم از حضرت لوط÷ که خداوند در باره او مى‏فرماید: ﴿لَوۡ أَنَّ لِي بِكُمۡ قُوَّةً أَوۡ ءَاوِيٓ إِلَىٰ رُكۡنٖ شَدِيدٖ ٨٠﴾ پس اگر کسى بگوید: لوط این کلام را براى مطلبى غیر از ترس گفته مسلّما کافر است، و گر نه اوصیاى انبیاء در این مقام معذورترند.

و سوم از حضرت إبراهیم خلیل÷، در این آیه که: ﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ پس اگر کسى بگوید او این سخن را براى غیر ترس گفته کافر است، و گر نه وصىّ رسول خدا ج معذورتر است.

و چهارم از حضرت موسى÷ در این آیه: ﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ﴾، پس اگر کسى‏ با وجود این آیه منکر ترس موسى شود کافر است، و گر نه وصىّ معذورتر است.

و پنجم از سخن هارون برادر آن حضرت در این آیه که گفت: ﴿ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾ اگر کسى منکر ترس هارون باشد مسلّما کافر است، و گر نه وصىّ رسول خدا ج معذورتر است.

و ششم از برادرم محمّد ج خیر البشر پیروى و تبعیت نمودم که روى احتیاط و خوف از قریش مرا در جاى خود خوابانیده، و خود از مکه بیرون و در غار مخفى شد، اگر کسى منکر ترس آن حضرت از دشمنان باشد کافر است، و گر نه وصىّ او معذورتر است.

در این وقت همه مردم یکپارچه برخاسته و گفتند: اى أمیر المؤمنین ما همه دریافتیم که فرمایش شما صحیح و عمل شما حقّ است، و ما جاهل و گناهکاریم، و ما مى‏دانیم که شما در ترک دعوى و سکوت و تسلیم شدن خود معذور مى‏باشى.» [[890]](#footnote-890)

چنانکه در این روایت خواندید حضرت علی اصرار بر این دارند که هر که منکر خوف انبیاء شود کافر و از دین خارج است!! و همچنین می‌فرمایند که حضرت رسول ج از ترس کفار، حضرت علی را در جای خود خواباند و به سوی غار رفت؛ حال شیعیان چگونه حضرت ابوبکر صدیقس را مذموم می‌دانند آن هم به خاطر حزنی که معلوم نیست صورت گرفته است یا خیر!! و حضرت رسول ج را مذموم نمی‌دانند آن هم به خاطر ترسی که صورت گرفته است![[891]](#footnote-891)

واقعاً که باید به این دین و دانش شیعیان آفرین گفت که گاه مورچه را با آن قد و قوارۀ ریزش چون فیل بزرگ می‌بینند و گاه، فیل را، با آن جثۀ بزرگش، چون مورچه ریز می‌بینند!!

حال روایت دیگری را بخوانید که در حین آن روایت، حضرت علی می‌فرماید که حضور رسول خدا ج در غار، به خاطر ترس بود!

«قَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ فَإِنَّ هَذَا يُوسُفُ قَاسَى مَرَارَةَ الْفُرْقَةِ وحُبِسَ فِي السِّجْنِ تَوَقِّياً لِلْمَعْصِيَةِ وأُلْقِيَ فِي الْجُبِّ وَحِيداً قَالَ لَهُ عَلِيٌّ÷ لَقَدْ كَانَ كَذَلِكَ ومُحَمَّدٌ ج قَاسَى مَرَارَةَ الْغُرْبَةِ وفِرَاقِ الْأَهْلِ والْأَوْلَادِ والْمَالِ- مُهَاجِراً مِنْ حَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى... ولَئِنْ كَانَ يُوسُفُ أُلْقِيَ فِي الْجُبِّ فَلَقَدْ حَبَسَ مُحَمَّدٌ نَفْسَهُ مَخَافَةَ عَدُوِّهِ فِي الْغَارِ حَتَّى قَالَ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ومَدَحَهُ إِلَيْهِ بِذَلِكَ فِي كِتَابِهِ»[[892]](#footnote-892)

«عالم یهودى گفت: این حضرت یوسف÷ است سختى دورى و فراق پدر چشید، و براى پرهیز از گناه گوشه زندان را برگزید، و تک و تنها در چاه انداخته شد.

حضرت÷ فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد ج سختى و مرارت غربت و فراق و دورى أهل و اولاد و مال را چشید، و از حرم امن الهى مهاجرت نمود،... و اگر یوسف در چاه انداخته شد، حضرت محمّد - ج- از ترس دشمنش در غار مخفى شد تا اینکه به همراه خود فرمود: «اندوه مدار، خدا با ماست- توبه: 40» و خداوند با این کلام وى را در قرآن مدح فرموده است.» [[893]](#footnote-893)

چنانکه در این روایت خواندیم حضرت رسول ج خودشان در غار می‌ترسیدند و در همان حالت ترس، همسفر خودشان را از اندوه نهی می‌کردند؛ حال سؤال ما از شیعیان این است که اگر حزن ابوبکر در غار، گناه است؛ ترس پیامبر باید به مراتب گناه بیشتر و بدتری باشد؛ آیا این را می‌پذیرید؟؟ چنانکه در روایت قبلی خواندیم حضرت رسول حضرت علی را به خاطر ترس در جای خود خواباند و در این روایت نیز خواندیم که مخفی شدن در غار نیز به خاطر ترس بوده، حال می‌توانیم بفهمیم که این ترس از مکه تا داخل غار با رسول خدا همراه بوده و آن ترس، مستمر بوده است؛ حال دوباره از شیعه می‌پرسیم، شما که دربارۀ ابوبکر داستان سرایی می‌کنید و ایشان را گناهکار و نا مطمئن به وعدۀ الهی می‌دانید، آیا حاضرید همان سخن را دربارۀ نبی خدا تکرار کنید؟؟؟

لازم به ذکر است که ما این روایات را از کتاب «الاحتجاج» شیخ طبرسی نقل کرده‌ایم و آقای طبرسی در مقدمۀ کتابشان می‌گوید، به روایاتی که بدون ذکر سند نقل کرده است، اعتماد دارد[[894]](#footnote-894) و این دو روایت نیز از همان روایات است، پس طبق کتب شیعه روایات صحیح هستند[[895]](#footnote-895)، حال شیعه باید دنبال جواب باشد و بداند که با این روایات همان تهمتهایی که به حضرت ابوبکر زده‌اند و همان برداشت‌های بچگانه ای که داشتند، متوجه رسول خدا و دیگر انبیاء نیز (نعوذ بالله) کرده‌اند!

و ایضاً لازم به ذکر است که این دو روایت از نظر ما فاقد اعتبار است.

طبرسی و طوسی و مجلسی روایت دیگری با سند معتبر (طبق کتب شیعه) نقل می‌کنند که در آن نیز همان سخن گذشته آمده است:

مجلسی می‌نویسد: «شیخ طوسى[[896]](#footnote-896) به سند معتبر از امام زین العابدین÷ روایت کرده است که چون جناب امام حسن÷ عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت:.... برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بلیغى مشتمل بر محامد بسیار و معارف بى‏شمار و درود بر سید ابرار و ائمّه اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:

اى گروه خلایق! سخن مى‏گویم بشنوید.... حضرت رسالت ج از ترس قوم خود به غار رفت‏.» [[897]](#footnote-897)

و همچنین شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ÷ مَا أَجَابَ رَسُولَ اللَّهِ ج أَحَدٌ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وخَدِيجَةَب ولَقَدْ مَكَثَ رَسُولُ اللَّهِ ج بِمَكَّةَ ثَلَاثَ سِنِينَ مُخْتَفِياً خائِفاً يَتَرَقَّبُ ويَخَافُ قَوْمَهُ والنَّاسَ‏ والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة إليه‏»[[898]](#footnote-898)

یعنی: «محمّد بن مسلم از امام باقر÷ روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علی بن أبى طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا ج در مکه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان مى‏ترسید- و این‏ حدیث طولانى است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.» [[899]](#footnote-899)

امام زمان شیعه از تولد؟! تا به حال، از ترس کشته شدن مخفی است!

امام زمان شیعه تا به حال نزدیک به 1200 سال است که مخفی شده و تنها علت غایب شدن او ترس از جان خودش است با این وجود ثابت می‌شود که ترس او 1200 سال است که استمرار دارد؛ حال سؤال این است که اگر ترس و حزن گناه است و یا اینکه اولیاء در این دنیا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند، امام زمان را چه شده که 1200 سال گذشته و هنوز ترسش نریخته است؟؟ آن هم در حالی که فرشتگان مواظب و ملازم او هستند و به او خدمت می‌کنند و تا خودش نخواهد نمی‌میرد و معجزات انبیاء، عصای موسی، پیراهن یوسف و.... را همه همراه خود دارد؟؟!

حال روایاتی در این باره نقل می‌شود تا خواننده خود قضاوت کند:

1. «أَبِي عبداللَّه÷ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً يَقُولُ فِيهَا- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِين‏»[[900]](#footnote-900)

یعنی: «امام صادق÷ فرمود: همانا صاحب این امر را غیبتى است که در آن غیبت می‌گوید: (چون از شما بیمناک بودم فرار کردم پس پروردگار من بمن حکومت را ارزانى داشت و رسالتى بعهده من واگذار کرد) الشّعراء: 21.»[[901]](#footnote-901)

1. «أَبِي عبداللَّه÷ أَنَّهُ قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُم‏»[[902]](#footnote-902)

یعنی: «امام صادق÷ فرمود: حضرت قائم وقتى قیام کند فرماید: (چون از شما بیمناک بودم گریختم).» [[903]](#footnote-903)

1. نزدیک همن روایت از امام باقر نیز نقل شده است. [[904]](#footnote-904)
2. «أَبَا جَعْفَرٍ÷ يَقُولُ إِنَّ لِلْقَائِمِ ع غَيْبَةً ويَجْحَدُهُ أَهْلُهُ قُلْتُ ولِمَ ذَلِكَ قَالَ يَخَافُ وأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِه‏»[[905]](#footnote-905)

یعنی: «امام باقر÷ می‌فرمود: همانا قائم را غیبتى است که خاندان او انکارش میکنند عرض کردم: چرا؟ فرمود: می‌ترسد و با دست خود اشاره بشکمش کرد.»[[906]](#footnote-906)

1. روایت فوق از امام صادق نیز نقل شده است. [[907]](#footnote-907)
2. «أَبِي إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي الثِّقَةُ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ÷ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ ظَاهِرٍ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٍ لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُكَ وبَيِّنَاتُك‏»[[908]](#footnote-908)

یعنی: «ابو اسحاق همدانى گوید یکى از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین÷ شنیده است که مى‏فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالى نمى‏گذارى که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّت‌ها و بیناتت باطل نشود.»[[909]](#footnote-909)

1. «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ÷ يَقُولُ فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِيَاءَ÷ سُنَّةٌ مِنْ مُوسَى وسُنَّةٌ مِنْ عِيسَى وسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ وسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ص‏فَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَخَائِفٌ يَتَرَقَّبُ... حدثنا أحمد بن زياد الهمدانيس قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن محمد بن عيسى عن سليمان بن داود عن أبي بصير عن أبي جعفر÷ بمثل ذلك‏‏»[[910]](#footnote-910)

یعنی: «ابو بصیر گوید از امام باقر÷ شنیدم که مى‌‏فرمود: در صاحب این امر چهار سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتى از موسى و سنّتى از عیسى و سنّتى از یوسف و سنّتى از محمّد صلوات اللَّه علیهم، امّا از موسى آن است که او نیز خائف و منتظر است... احمد بن زیاد همدانى.... نیز مثل این حدیث را براى ما روایت کرده است.»[[911]](#footnote-911)

روایاتی که نقل شد با اسناد دیگر نیز نقل شده است؛ که ما به همین بسنده می‌کنیم و چندی از اقوال علمای شیعه را نیز در این باره نقل می‌کنیم.

شیخ طوسی دربارۀ علت غیب امام زمان شیعه می‌گوید: «لا علة تمنع من ظهوره إلا خوفه‏ على‏ نفسه‏ من‏ القتل‏ لأنه لو كان غير ذلك لما ساغ له الاستتار وكان يتحمل المشاق والأذى فإن منازل الأئمة وكذلك الأنبياء† إنما تعظم لتحملهم المشاق العظيمة في ذات الله تعالى.»[[912]](#footnote-912)

یعنی: «پنهان شدن آن حضرت هیچ جهتى ندارد بجز آنکه بر جان خودش میترسد که مبادا کشته شود و اگر جهتى غیر از این داشت جایز نبود که پنهان شود بلکه می‌بایست سختى‏ها و آزارها را متحمّل میشد که درجات امامان و همچنین پیامبران† با تحمّل سختی‌هاى بزرگ در راه خدا بالا می‌رود.» [[913]](#footnote-913)

شیخ مفید نیز در جواب سؤال یک معتزلی که می‌پرسد: «آیا آن امامی که می‌گویید غائب است همانطور که از دشمنانش می‌ترسد از تو (مفید) هم می‌ترسد یا اینکه فقط از دشمنانش می‌ترسد؟» شیخ مفید در جواب می‌گوید: «فقلت له الإمام عندي في تقية من أعدائه لا محالة وهو أيضا في تقية من كثير من الجاهلين به ممن لا يعرفه ولا سمع به فيعاديه أو يواليه هذا على غالب الظن والعرف ولست أنكر أن يكون في تقية من جماعة ممن يعتقد إمامته الآن فأما أنا فإنه لا تقية عليه مني بعد معرفته بي‌على حقيقة المعرفة والحمد لله...... فقلت له أما تقيته من أعدائه فلا حاجة لي إلى الكلام فيها لظهور ذلك‏»[[914]](#footnote-914)

یعنی: «جواب گفتم که اما به اعتقاد من خوف دارد از دشمنان البته و همین خوف دارد از بسیارى از مردم که جاهلند به او و نمى‏شناسند او را و نشنیده‏اند که او هست تا اینکه دوست دارند او را یا دشمن او شوند. و این بنا بر غالب گمان و عرف است. و انکار نمى‏کنم که خوف داشته باشد از جماعتى که اعتقاد به امامت او دارند الحال. و اما اینکه از من خوفى ندارد بعد از اینکه مرا خوب بشناسد و بداند که از صمیم قلب محبّ و تابع اویم..... گفتم به او که اما خوف او از دشمنان خویش ظاهر است و حاجت به گفتگو نیست»[[915]](#footnote-915)

شیخ صدوق می‌نویسد: «قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه إحدى العلل التي من أجلها وقعت الغيبة الخوف كما ذكر في هذا الحديث»[[916]](#footnote-916)

یعنی: «مؤلّف این کتاب- رضى اللَّه عنه- گوید: «یکى از علّت‌هایى که بخاطر آن غیبت واقع گردیده- چنان که در این حدیث ذکر شده- خوف است‏» [[917]](#footnote-917)

جالبتر از همه اینکه این ترس از مرگ در حالی است که ملائکه نگهبان او هستند!!

در قسمتی از روایت طویلی آمده است: «قَالَتْ حَكِيمَةُ قُلْتُ فَمَا هَذَا الطَّيْرُ قَالَ هَذَا رُوحُ الْقُدُسِ الْمُوَكَّلُ بِالْأَئِمَّةِ÷ يُوَفِّقُهُمْ ويُسَدِّدُهُمْ ويُرَبِّيهِمُ الْعِلْمَ»[[918]](#footnote-918)

یعنی: «حکیمه مى‏گوید به امام حسن گفتم: این پرنده چه بود؟ گفت: روح القدس است که بر امامان گماشته است. آنان را موفق و مسدد مى‏دارد و به آنان علم ربانى مى‏آموزد»[[919]](#footnote-919)

«وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي عبداللَّه÷ قَالَ‏ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ نَزَلَتْ مَلَائِكَةُ بَدْرٍ ثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ شُهْبٍ وثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ بُلْقٍ وثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ حُوَّةٍ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ومَا الْحُوَّةُ قَالَ الْحُمْر»[[920]](#footnote-920)

یعنی: «علی بن حمزه از حضرت صادق÷ روایت کرده که فرمود: هنگامى که قائم قیام کند فرشتگان جنگ بدر خدمت آن جناب خواهند رسید و یک ثلث از آن‌ها بر اسبان سفید، و یک ثلث بر اسبان ابلق و ثلث دیگر بر اسبان قرمز سوار می‌شوند.»

حال با این تعاریف، می‌پرسیم: دلیل غیبت امام زمان! چیست؟ ج: خوف از ذبح!! و این خوف تا الان هم استمرار دارد و به قول شیخ طوسی، اگر این خوف نباشد دلیلی بر غیبت نیست؛ پس جناب قزوینی که می‌گوید: ابوبکر همیشه محزون بوده و این نقصی بر اوست در مورد امام زمان خود چه می‌گوید که 1200 سال است محزون که نه بلکه خائف است و ثابت است که خوف او بر نفس خودش است[[921]](#footnote-921) در حالی که خودش عالم الغیب است و تمامی اسم‌های اعظم! را میداند و عصای موسی را که دریا نصف می‌کرد و به اژدها تبدیل می‌شد همراه دارد و پیرهن یوسف را که به خواست خدا یعقوب را شفا داد نیز همراه دارد و انگشتر سلیمان و همینطور دیگر یادگار انبیاء همراه وی است و از قدرت خارق العاده‌ای برخوردار است و ضمناً فی الحال که خائف است، روح القدس نیز همراه و نگهبان اوست، ولی مانده‌ام که چطور هنوز خائف است و مانده‌ام که چگونه می‌خواهند حزن وارده در آیۀ غار و خوف مهدی در این شرایط بر جان خودش را در دو کفۀ ترازو نهند و با هم مقایسه کنند؟! آنهم در حالی که حضرت صدیق مالک موت و حیات نبود و مانند ائمۀ شیعه (لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ)[[922]](#footnote-922) نبود و نه ملائکه تابع فرمان او بودند نه او را علم ماکان و ما یکون حاصل بود و نه مانند ائمۀ شیعه قوت قتل هشتاد هزار جن را داشت!!!

ائمۀ شیعه به خاطر ترس، منزوی بودند!

شیخ عبدالجلیل قزوینی در علت منزوی بودن بعضی از ائمۀ شیعه می‌نویسد: «و ازین سادات هرکه تظاهر می‌کرد بنى امیه و بنى عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاک کردند چون حسین على که با هفتاد نفس زکیه کشته آمد بطفّ کربلا، و چون موسى کاظم که بفرمان هارون الرّشید سندى بن شاهک او را در حبس زهر داد، و چون علىّ بن موسى الرّضا بخوراسان مأمون بزهر هلاک فرمود تا بدانند که اگر بعضى منزوى شدند از خوف اعدا بود و اقتدا بانبیا و مصطفى کردند» [[923]](#footnote-923)

حال سؤال اصلی این است: «مگر شیعه معتقد نیست که ائمۀ شیعه معیت الهی را همراه خود داشتند؟؟ اگر جواب مثبت است، می‌پرسیم: آیا ائمه به مدد خداوندی ایمان نداشتند که خائف بودند؟؟ مگر امام زمان شیعه معیت الهی را همراه خود ندارد که می‌ترسد؟؟؟

عین این سؤالات را شیعیان صفوی در مورد ابوبکر صدیق مطرح می‌کند و در نهایت نتیجه می‌گیرد که ابوبکر مؤمن نبود!! حال در مورد ائمۀ خود چه می‌گویید؟؟

امام حسین به خاطر ترس، از مکه به سوی کربلا رفت!!

آیة الله مرتضی مطهری دربارۀ علت خروج حضرت حسین÷ می‌نویسند:

(«... حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند و قرائنی از این جهت در دست است: اولاً... ثانیاً امام، حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد... زیرا امام این آیه را می‌خواند: ﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢١﴾)[[924]](#footnote-924)

معنی آیه چنین است: «(موسى) ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت [در حالى که مى]گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بخش» و شهید مطهری از این آیه این نتیجه را گرفته‌اند که امام حسین امنیت جانی نداشته‌اند و از آیه‌ای که امام حسین قرائت کرده‌اند این نتیجه را می‌شود گرفت که ایشان چون حضرت موسی که از مصر با ترس خارج شد، ایشان نیز با ترس از مکه خارج شدند!!!

امام کاظم از ترس جانش، ترسان و لرزان است!

شیخ طوسی و صدوق، چنین می‌نویسند: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَقُولُ‏ لَمَّا حَبَسَ الرَّشِيدُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ÷ جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ فَخَافَ نَاحِيَةَ هَارُونَ أَنْ يَقْتُلَهُ فَجَدَّدَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ÷ طَهُورَه‏ فَاسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْقِبْلَةَ وصَلَّى لِلَّهِ عَزَّ وجَلَّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ دَعَا بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ فَقَالَ يَا سَيِّدِي‏ نَجِّنِي‏ مِنْ‏ حَبْسِ هَارُونَ وخَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وطِينٍ‏ ويَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ‏ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ ودَمٍ‏ ويَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ ورَحِمٍ‏ ويَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنَ الْحَدِيدِ والْحَجَرِ ويَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ والْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِ هَارُونَ قَالَ فَلَمَّا دَعَا مُوسَى÷ بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ أَتَى هَارُونَ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِي مَنَامِهِ وبِيَدِهِ سَيْفٌ قَدْ سَلَّهُ ووَقَفَ عَلَى رَأْسِ هَارُونَ وهُوَ يَقُولُ يَا هَارُونُ أَطْلِقْ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وإِلَّا ضَرَبْتُ عِلَاوَتَكَ‏ بِسَيْفِي هَذَا فَخَافَ هَارُونُ مِنْ هَيْبَتِهِ ثُمَّ دَعَا الْحَاجِبَ فَجَاءَ الْحَاجِبُ فَقَالَ لَهُ اذْهَبْ إِلَى السِّجْنِ فَأَطْلِقْ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ÷ قَالَ فَخَرَجَ‏ الْحَاجِبُ فَقَرَعَ بَابَ السِّجْنِ فَأَجَابَهُ صَاحِبُ السِّجْنِ فَقَالَ مَنْ ذَا قَالَ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُو مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ÷ فَأَخْرِجْهُ مِنْ سِجْنِكَ وأَطْلِقْ عَنْهُ فَصَاحَ السَّجَّانُ يَا مُوسَى إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُوكَ فَقَامَ مُوسَى÷ مَذْعُوراً فَزِعاً وهُوَ يَقُولُ لَا يَدْعُونِي فِي جَوْفِ هَذَا اللَّيْلِ إِلَّا لِشَرٍّ يُرِيدُهُ بي‌فَقَامَ بَاكِياً حَزِيناً مَغْمُوماً آيِساً مِنْ حَيَاتِهِ فَجَاءَ إِلَى هَارُونَ وهُوَ يَرْتَعِدُ فَرَائِصُهُ‏ فَقَالَ سَلَامٌ عَلَى هَارُونَ ‏....»[[925]](#footnote-925)

یعنی: «وقتى هارون الرشید موسى بن جعفر÷ را زندانى کرد شب که شد ترسید که هارون او را بکشد، امام÷ وضوى خود را تجدید نمود و رو بقبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند بعد این دعا را خواند: «اى آقاى من، مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهایم کن. اى که درخت را از بین گل و شن بیرون مى‏آورى! اى که شیر را از بین مجراى خون و سرگین خارج مى‏کنى. اى که جنین را از میان رحم و مشیمه خارج مى‏کنى! اى که آتش را از آهن و سنگ بیرون مى‏آورى! اى که روح را از بین امعاء و احشاء خارج مى‏کنى! مرا از دست هارون نجات بده.» راوى مى‏گوید: وقتى حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام این دعاها را خواند، هارون در خواب مردى سیاه پوست را دید که بسراغش آمده و شمشیرى در دست دارد که از نیام بیرون کشیده و بالاى سرش ایستاده است و مى‏گوید: هارون! موسى بن جعفر را از حبس آزاد کن و گر نه، گردنت را با این شمشیر مى‏زنم. هارون از هیبت آن مرد وحشت کرده، دربان را طلبید و به او گفت: به زندان برو و موسى بن جعفر علیهما السّلام را آزاد کن. راوى ادامه داد: دربان به سمت زندان حرکت کرد، به زندان رسید و در زد، مأمور زندان گفت: کیست؟ گفت: خلیفه، موسى بن جعفر را فراخوانده است او را بیرون بیاور و آزادش کن. زندانبان فریاد زد: اى موسى! خلیفه تو را فراخوانده است. حضرت موسى بن جعفر- علیهما السّلام- ترسان و نگران از جا برخاست و گفت: حتما تصمیم بدى در مورد من گرفته است که در این دل شب مرا فراخوانده است، حضرت گریان و اندوهگین و ناامید از حیات خود، برخاست و با اندامى لرزان به نزد هارون رفت، حضرت فرمود: سلام بر هارون‏..»[[926]](#footnote-926)

تقیه و دروغ به خاطر ترس، نزد شیعیان، عین دیانت است!!

نزد شیعیان قوانین دگرگون می‌شود؛ غائب، قائم به حساب می‌آید[[927]](#footnote-927)؛ خاک سر زمینی که بلا و مصیبت است؛ شفا می‌دهد[[928]](#footnote-928)!! زنا و فحشا عین عفت و نجابت است[[929]](#footnote-929)؛ شرک و غیر خدا خوانی، توحید خالص است و اکنون می‌بینیم که دروغگویی و ترس نزد این قوم، عین صداقت و شجاعت است!

می گویند هر که تقیه نکند دین ندارد، تقیه نُه دهم دین است[[930]](#footnote-930) و می‌گویند: «ائمه در حال خوف و تقیه بودند» اما!!! ابوبکر صدیق را مذموم می‌دانند!!! چرا؟؟ مگر ابوبکر از ترس جانش ته چاه مخفی شده بود؟ چرا ابوبکر بد است؟؟ فقط به خاطر اینکه رسول خدا او را دلداری داده و به وی فرموده‌اند: نگران نباش؟؟ عجبا!! تقیه یعنی دروغگویی به خاطر ترس از مرگ را اصل دین دانید و حزن ابوبکر را معصیت[[931]](#footnote-931)؟؟

نواب محسن الملک چه خوب فرموده آنجا که گفته است: «تقیه نزد شیعیان عین صداقت است و جان باختن در نزدشان عین نفاق!! با چنین قومی با چه زبان می‌توان گفت سخن؟»

یا فرموده است: «بار خدایا، در خوف ائمه کرام و خوف حضرت صدیق چه مابه الامتیاز قرار داده‌اند که همان خوف در حق ائمه فضیلت می‌شود و در حق حضرت صدیق عیب و منقصت؟؟»

شیخ مفید: حزن ابوبکر خطا و حزن انبیا صواب است چرا که ابوبکر معصوم نبود و انبیاء معصوم بودند!

شیخ مفید در جواب «ابو الحسین خیاط» یکی از سران معتزله که گفته بود: اگر «حزن» وارده در آیۀ غار برای ابوبکر ایرادی را ثابت می‌کند لازم می‌شود که همین ایراد بر انبیاء الهی هم وارد شود (نقل به مضون) شیخ مفید در جواب می‌گوید:

«الفصل بين الأمرين واضح وذلك أنّي لو خليّت وظاهر قوله تعالى لموسى÷: لا تَخَفْ، وقوله لنبيّه ج: ولا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ وما أشبه هذا ممّا يوجّه إلى الأنبياء، لقطعت على أنّه نهى لهم عن قبيح يستحقّ فاعله‏ الذمّ عليه لأنّ في ظاهره حقيقة النهي من قوله لا تفعل، كما أنّ في ظاهر خلافه ومقابله في الكلام حقيقة الأمر إذا قال له: افعل، لكنّى عدلت عن الظاهر في مثل هذا، لدلالة عقلية أوجبت عليّ العدول عنه، كما توجب الدلالة على المرور مع الظاهر عند عدم الدليل الصارف عنه، وهي ما ثبت من عصمة الأنبياء÷، التي تنبئ عن اجتنابهم الآثام. وإذا كان الاتفاق حاصلا على أنّ أبا بكر لم يكن معصوما كعصمة الأنبياء، وجب أن يجري كلام اللّه تعالى فيما ضمنه من قصته على ظاهر النهي وحقيقته، وقبح الحال التي كان عليها، فتوجّه النهي إليه عن استدامتها إذ لا صارف يصرف عن ذلك من عصمة ولا خبر عن اللّه تعالى فيه ولا عن رسوله ج. فقد بطل ما أورده الخياط، وهو في الحقيقة رئيس المعتزلة، وبان وهن اعتماده.»[[932]](#footnote-932)

یعنی: «فرق بین این دو امر بسیار واضح است. به این صورت که اگر ما باشیم و ظاهر آیه ﴿لَا تَخَفۡ﴾ خطاب به حضرت موسى و این آیه خطاب به پیامبر اکرم ج ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ﴾ و شبیه این گونه خطاب‌ها به انبیا علیهم السلام قطع پیدا مى‏کنیم که نهى و بازداشتن از کار قبیحى است که سزاوار سرزنش مى‏شوند چون ظاهر آیات نهى است لا تفعل. چنانچه ظاهر گفتار مخالف این نهى امر حقیقى است مانند افْعَلْ اما از این ظاهر به واسطه یک دلیل عقلى عدول مى‏کنیم که چاره‏اى جز آن نداریم. چنانچه وقتى دلیلى نداشته باشیم براى عدول از ظاهر، همان ظاهر را صحیح مى‏دانیم. دلیلى که ما را از ظاهر آیه عدول مى‏دهد عصمت انبیاء است که گواهى است بر انجام ندادن خطا و گناه. وقتى اجماع امت بر این قرار گرفت که ابا بکر معصوم نیست مانند انبیاء لازم است آیه را به معنى ظاهر آن گرفت که نهى و کار ناشایست است. به همین جهت مورد نهى قرار گرفته که ادامه ندهد، چون دلیلى نیست که ما را از ظاهر آیه منصرف نماید از قبیل عصمت. خبرى هم از خداوند و پیامبرش در این مورد نرسیده پس آنچه خیاط ایراد کرده باطل مى‏شود. او در حقیقت رئیس معتزلیان است و معلوم مى‏شود استدلالش بجائى بند نیست‏.»

جواب: این سخن شیخ مفید است؛ شیخی که امام غایبشان او را «برادر» و «ولی مخلص» خوانده است!![[933]](#footnote-933) و شیعیان او را بزرگ‌ترین متکلم خود دانسته و عباس قمی در موردش می‌نویسد: «شيخ المشائخ الجلّة ورئيس رؤساء الملّة، فخر الشيعة ومحيي الشريعة، ملهم الحقّ ودليله، ومنار الدين وسبيله، اجتمعت فيه خلال الفضل وانتهت إليه رئاسة الكلّ، واتّفق الجميع على علمه وفضله وفقهه وعدالته وثقته وجلالته.»[[934]](#footnote-934)

او را معرفی کردم که بدانید او نزد شیعه کم کسی نیست! تا بدانید که صاحب این سخن احمقانه چه جایگاهی نزد شیعه دارد! چرا احمقانه؟؟ چونکه:

اولاً: معصوم بودن انبیاء الهی در تمام افعال و اعمالشان ثابت نیست و استناد به این امر، مصادره به مطلوب است؛ در نزد ما ثابت است که انبیاء الهی نیز خطا می‌کرده‌اند و شاهد سخن ما آیات فراوان قرآنی است.

مثلاً: خداوند در مورد حضرت آدم÷ می‌فرماید: ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ١٢١﴾ [طه: 121]. یعنی: «آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت»

کدام عصیان و کدام بیراهه؟؟ خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣٥ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ عَنۡهَا فَأَخۡرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِۖ﴾ [البقرة: 35-36]. یعنی: «و به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود\* پس شیطان آنانرا لغزاند و از آن مکانى که در آن بودند بیرونشان کرد»

و همچنین از قول آدم و حوا آورده است: ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٢٣﴾ [الأعراف: 23]. یعنی: «گفتند پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایى و به ما رحم نکنى مسلما از زیانکاران خواهیم بود»

حال چه کسانی بر نفس خود ظلم می‌کنند؟؟ ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥۚ﴾ [الطلاق: 1] یعنی: «و هرکس از قوانین و مقررات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم می‌کند.»

و در مورد حضرت موسی فرموده است:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: 15-16]

«موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید و در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از آن‌ها قبیلة او و دیگری از دشمنان او است. مردی که از قبیله او بود علیه دشمنش از موسی کمک خواست و موسی مشتی بدو زد و او را کشت. موسی گفت این عمل از عمل شیطان است واقعاً او دشمن گمراه کننده آشکاری است. گفت پروردگارا، من بر خویشتن ستم کردم، پس مرا ببخش و او را بخشید چون خدا توبه پذیر است.»

حضرت موسی شخصی را به قتل رساند که مستحق کشته شدن نبود و موسی÷ نیز عمل خود را عملی شیطانی دانست؛ آیا این آیات الهی نتیجه‌ای غیر از معصوم نبودن انبیاء دارد؟[[935]](#footnote-935)

﴿وَفَعَلۡتَ فَعۡلَتَكَ ٱلَّتِي فَعَلۡتَ وَأَنتَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩ قَالَ فَعَلۡتُهَآ إِذٗا وَأَنَا۠ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ ٢٠﴾ [الشعراء: 19-20] «(فرعون به موسی گفت:) و کارى را که نباید بکنى، کردى و تو بسیار ناسپاسى‏\* موسى گفت: هنگامى مرتکب آن عمل شدم (و آن مصرى را کشتم) که از گمراهان بودم»[[936]](#footnote-936)

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ﴾ [الأعراف: 150]. یعنی: «و چون موسى خشمگین و اندوهناک پیش قومش بازگشت، گفت: در غیاب من چه بد عمل کردید آیا فرمان پروردگارتان را بشتاب خواستید؟ و الواح (= تورات) را انداخته و سر برادرش (حضرت هارون) را گرفته بسوى خود کشید‏»

همچنین خداوند در مورد حضرت یونس÷ می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبياء: 87] «و ذوالنون را [یاد کن] آنگاه که خشمگین (از میان قومش) رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتى نداریم تا در [دل] تاریکی‌ها ندا درداد که معبودى جز تو نیست منزهى تو، راستى که من از ستمکاران بودم»

ثانیاً: اگر حزن و خوف را گناه تصور کنیم؛ خواه نا خواه باید قائل به معصوم نبودن انبیاء باشیم و لحظه ای در آن شک نکنیم! زیرا عصمت مانند سپری است که ادعا شده هیچ نیزه ای آن را سوراخ نمی‌کند اما اگر نیزه ای پیدا شود که این سپر را سوراخ کند، ما نباید چشم‌های خود را متهم کنیم که کج و کوله می‌بیند و سپر سوراخ نشده است؛ بلکه باید یقین حاصل کنیم که آن سپر ضد ضربه نبوده است!!

ثالثاً: آخوند شیعی سخن حق و سخن واضح قرآن را نمی‌فهمد؛ نمی‌دانم، شاید اگر مثال ساده ای بزنیم، حالیشان شود!

مثال: فرض کنید حضرت موسی÷ به قوم خود بگوید: ای قوم من «خندیدن» گناه است[[937]](#footnote-937)، نخندید!! در همین حین حضرت هارون خنده کنان بر آن جمع وارد شود[[938]](#footnote-938)!! سپس حضرت موسی به او بگوید: «نخند» و بلافاصله حضرت موسی خودش بخندد!!! بعد از او حضرت هارون دوباره بخندد!! دوباره حضرت موسی نهی می‌کند؛ بعد از مدتی او دوباره می‌خندد!! و...[[939]](#footnote-939)

در این حالت؛ گمان نمی‌کنید که یاران موسی شاخ در بیاورند؟؟ آیا حق ندارند که بگویند: ای موسی اگر «خندیدن» گناه است چرا بردارت می‌خندد و مرتکب معصیت می‌شود؟؟

شیعه به جای حضرت موسی جواب خواهد داد: خندیدن برای هارون گناه محسوب نمی‌شود! یاران موسی هم خواهند گفت: اگر گناه محسوب نمی‌شود، پس چرا او را نهی کردی؟؟!!

شیعه چه جواب می‌دهی؟؟ می‌گویی چون کار بدی بود؟؟ آفرین! کاش از همان اول این را می‌گفتی!

رابعاً: اگر نبی اکرم ج نزد قوم خود بیاید و ایشان را از امری نهی کند و بلافاصله خود ایشان آن را انجام دهند، آیا قوم حق ندارند که بگویند: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: 2-3] «چرا چیزى مى‏گویید که انجام نمى‏دهید\* نزد خدا سخت ناپسند است که چیزى را بگویید و انجام ندهید.»

خامساً: خداوند نبی مکرم اسلام ج و حضرت ابراهیم÷ را «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» قرار داده و به نبی مکرم اسلام÷ فرموده که به پیامبران پیشین، چون: موسی و هارون و یونس و لوط و.... اقتدا کند. (انعام: 90) و ما نیز لازم است که به تبعیت از رسول خداج، از انبیاء پیشین نیز تبعیت کنیم.

حال ما در آیات قرآن می‌بینیم که این پیامبران الهی علیهم السلام، خائف یا محزون می‌شدند و در هیچ جای قرآن نیامده است که این عمل مختص به انبیاء است و غیر انبیاء نباید این کار را انجام دهند! و نیامده که اگر کسی محزون یا خائف باشد، عاصی و خطاکار است؛ پس ما اگر خائف یا محزون شویم، به انبیاء الهی و به اسوه‌های حسنه اقتدا کرده‌ایم؛ آیا اقتدا به آن بزرگواران گناه و نا صواب است؟؟ اگر اقتدا به انبیاء را گناه و معصیت می‌دانید، عالم و آدم؛ انس و جن، گواهی دهند که ما اهل سنت گناهکاریم!!!!

سادساً: این توجیه بچگانۀ شیخ مفید دقیقاً مانند سخن بنده خدایی است که همین امروز می‌گفت: سیستم امنیتیی طراحی شده که ممکن نیست کسی آن را هک کند، اما آن را هک کردند!! ما هاج و واج ماندیم که آخر مگر می‌شود هم ضد هک باشد و هم هک بشود؟؟؟ سخن شیخ مفید از سخن این بنده خدا نیز عجیبتر است؛ او می‌گوید: پیامبران معصومند اما اگر خطا کردند آن خطا را باید صواب به حساب بیاوریم چون آن‌ها خطا نمی‌کنند!

سؤال می‌شود: مگر می‌شود بگوییم: این ماشین هیچگاه پنچر نمی‌شود، چون لاستیک آن ماشین ذاتش اینگونه است؛ و زمانی که پنچر شد بگوئیم: چون این لاستیک ذاتاً پنچر بشو نیست نتیجه می‌گیریم که ماشین پنچر نشده و این سوراخ شدن لاستیک، پنچر شدن نیست!!! اگر لاستیک دیگر ماشین‌ها سوراخ شوند، می‌گوئیم: پنچر شده‌اند اما لاستیک این ماشین چون ذاتاً پنچر نمی‌شود پس پنچر نشده است!!

این شخص معصیت نمی‌کند چونکه ذاتاً معصوم است اگر هم معصیت کند، حتماً آن عمل برای او معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون اصولاً او مرتکب معصیت نمی‌شود!!!

یاد داستانی افتادم که می‌گوید: شخصی دوست خود را دید، و متعجبانه خطاب به وی گفت: من شنیدم که تو مُردی!! دوستش گفت: می‌بینی که زنده‌ام و نمردم؛ طرف گفت: نه من شنیدم که تو تصادف کردی و مُردی و تو را غسل دادند و کفن کردند و در فلان قبرستان و در فلان قبر با شماره قطعۀ فلان دفن کرده‌اند؛ دوستش دوباره سخن خود را تکرار کرده و می‌گوید: می‌بینی که من زنده ام و کسانی که گفته‌اند من مُرده ام دروغ گفته‌اند!!! اما طرف باز تکرار کرده و می‌گوید: نه!! من این خبر را از چندین نفر که همه راستگو هستند، شنیده‌ام وشکی ندارم که آن‌ها راسته گفته‌اند!!!!

دوستش به او می‌گوید: عجبا!! تو عقل و چشم خود را تکذیب می‌کنی اما حاضر نیستی سخن دیگران را تکذیب کنی؟؟ لابُد می‌خواهی مرا دفن کنی تا سخنان آن دروغپردازان را محقق کنی؟!

سخن شیعه نیز همین است، شما مجبورید قانون من در آوردی عصمت و معصوم بالذات بودن انبیاء و ائمه را اشتباه بدانید نه اینکه آیات قرآن را به وسیلۀ یک اصل واهی رد کنید!

چنانکه در کتاب امام شناسی[[940]](#footnote-940) آمده است، تعریف شیعه از عصمت این است که، مصداق این صفت ذاتاً نمی‌تواند گناه کند و شیطان نیز او را وسوسه نمی‌کند!!

اما با سخن شیخ مفید فهمیدیم که، امام گناه می‌کند، اما گناه برای او گناه به حساب نمی‌آید!! اگر غیبت کرد، چون معصوم است آن عمل برای او گناه محسوب نمی‌شود؛ اگر دروغ گفت، آن دروغ معصیت محسوب نمی‌شود، اگر دزدی کرد اگر آدم بیگناهی را کشت، همۀ این‌ها در مورد معصومین؟! معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون شیعه معتقد است که آنان معصوم هستند!! و ما باید چشم و گوش بسته سخن آنان را قبول کنیم! آن طرف هم به دوستش می‌گفت: تو نمی‌توانی زنده باشی؛ چرا؟؟ چون اصل، سخن دوستان من است که گفته‌اند تو مُرده‌ای!!

با این وجود حتی اگر ما ثابت کنیم که امام زمان شیعه دزدی کرده است؛ یا فتوای صد در صد مخالف با قرآن داده است، خواهند گفت: سخن او حق و عمل او صواب است، چرا که او معصوم است!!

پیرامون «ان الله معنا»

استدلال به جمله **﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾**

فخر رازی: «وجه هفتم در دلالت این آیه بر فضیلت ابوبکر این سخن رسول خدا است که فرمود: «نترس که خداوند با ما است»

تردیدى نیست که این همراهى به معناى حفظ، یارى و حراست و کمک است. در یک کلام، رسول خدا، ابوبکر را نیز با خود در این همراهى شریک کرده است؛ اگر این همراهى بر معناى نادرستى حمل شود، آن معنا شامل پیامبر نیز خواهد شد و اگر بر معناى صحیح آن که مقامى بلند و شریفى است، حمل شود، ابوبکر را نیز در بر خواهد گرفت. به عبارت دیگر، این آیه دلالت مى‌کند بر این که خداوند با ابوبکر است و هر کس که خداوند با او باشد، به درستى که او از پرهیزگاران و محسنین خواهد بود؛ زیرا خداوند مى‌فرماید: «خداوند با کسانى است که تقوا پیشه کرده‏اند، و کسانى که نیکوکارند» از این آیه حصر استفاده مى‌شود و به این معنا است که خداوند فقط با کسانى است که تقوا پیشه کرده‌اند نه با غیر آن‌ها، و این دلالت مى‌کند که ابوبکر جزء پرهیزگاران و محسنان باشد.

وجه هشتم: در تقریر این مطلب باید گفت که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت مى‌کند که ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در شرافت حاصل از این معیت شریک است؛ همان‌طور که ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ این دلالت را دارد. و این منصبى بسیار ارزشمند است.»

و آلوسى نیز در این باره مى‌گوید:

خداوند با ماست؛ یعنی: ما را حراست و یارى مى‌کند؛ این همراهى ویژه است؛ وگرنه خداوند با تمام مخلوقات خویش است.»

و در ادامه با استناد به این آیه، ابوبکر را نه تنها از تمامى اصحاب رسول خدا؛ بلکه از تمامى پیروان پیامبران برتر دانسته و مى‌گوید:

«چنین امتیازى براى هیچ یک از اصحاب ثابت نشده است، بلکه حتى هیچ پیامبرى معیت خداوند را علاوه بر خویش به یکى از اصحابش نسبت نداده است. گویا این مطلب اشاره دارد به این که در میان اصحاب پیامبر اسلام و دیگر پیامبران، هیچ کس همانند ابوبکر نیست.»

شکرى آلوسى نیز در این باره مى‌گوید:

«همانند این فضیلت براى غیر ابوبکر ثابت نشده است؛ بلکه براى هیچ پیامبرى همراهى خداوند براى او و یکى از اصحابش ثابت نشده است؛ انگار این مطلب اشاره دارد که در میان آن‌ها (امت‌هاى دیگر و امت اسلامی) شخصى همتراز با ابوبکر وجود ندارد.»

ابن تیمیه حرانی، معیت خداوند با رسول خدا و ابوبکر را با معیت خداوند با موسى و هارون مقایسه کرده و مى‌نویسد:

«فضیلت همراهى در غار، به صریح قرآن روشن است؛ زیرا خداوند فرموده: «در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود مى‌گفت: «غم مخور! خدا با ماست!» سول خدا خبر داده است که خدا با او و با همراهش هست؛ چنانچه خداوند به موسى و هارون فرمود: «من با شما هستم (همه چیز را) مى‌شنوم و مى‌بینم!»

نقد و بررسی:

اولا: مراد از «معنا» معیت خداوند با تمام امت اسلامى است و شاهد بر این، تصریح گذشته بغوى از مفسران اهل سنت است که مى‌نویسد نگرانى ابوبکر از امت اسلامى بوده است.

«حزن ابوبکر به خاطر ترسیدن او نبوده است؛ بلکه به این خاطر بوده که دلش به حال رسول خدا مى‌سوخته، ابوبکر مى‌گفت: اگر من کشته شوم، یک نفر هستم؛ ولى اگر شما کشته شوید، تمام امت هلاک مى‌شوند.»

جواب:

اول: قبل از این، جفت پایتان را در یک کفش کرده بودید، که ابوبکر به خاطر جان خودش ترسید و گریه کرد و.....؛ حال که دنبال منفعت دیگری هستید، ابوبکر می‌شود دلسوز کل امّت و معیت می‌شود برای همه؟ شما تنها دو راه دارید، یا باید بگویید ابوبکر بر جان خودش محزون بود، که آنگاه خودتان سخن خودتان را نقض کرداندازۀ؛ یا اینکه اعتراف کنید ابوبکر صدیق برای کل امّت غصّه می‌خورد! که این نیز بر گردۀ شما سنگینی خواهد کرد!

دوم: سخن «بغوی» بسیار واضح است، او از قول ابوبکر صدیق نقل می‌کند که ایشان فرمودند: «اگر من کشته شوم، من فقط یک نفرم و ای رسول خدا اگر شما کشته شوید، امّتی هلاک می‌شود»

بعد از این قزوینی نتیجه گرفته است که: «2 به علاوۀ 2 می‌شود 6!!» واقعاً چنین نتیجه ای گرفته است؛ از سخن ابوبکر صدیق این فهمیده می‌شود که ایشان به خاطر رسول خدا ج نگران بودند و چون نبی اکرم، پیامبر یک امت است، خواه نا خواه حزن ابوبکر بر امت نیز خواهد بود؛ مانند این است که مردی خطاب به همسر باردارش بگوید: مواظب خودت باش، چرا که اگر تو بیمار شوی و صدمه‌ای ببینی، هم خودت هم بچه بیمار می‌شود و صدمه می‌بیند؛ این یک رابطۀ سادۀ علت و معلولی است که قزوینی آن را درک نمی‌کند؛ ولی نتیجه گیری ناشیانۀ وی این است که بعد از اعتراف به دلسوزی ابوبکر صدیق بر امّت، نتیجه گرفته است، که معیت خداوند با امت اسلامی هم هست!

شما را به خدا بینید که چگونه چین را به استرالیا گره می‌زند! دلسوزی ابوبکر چه ربطی به این دارد که معیت خداوند مربوط به کل امّت باشد؟؟ هر گاه خداوند، رسول خود را محفوظ بدارد خود به خود امت نیز نجات پیدا کرده‌اند و هلاک نشده‌اند و لازم نیست که خداوند تمام امت را محفوظ بدارد.

مثال 1: ساختمان بزرگی را فرض کنید که برق کل آن به وسیلۀ 1 دکمه قطع یا وصل می‌شود؛ حال به دلایلی می‌خواهیم تمام وسایل برقی ساختمان را خاموش کنیم، انسان عاقل چه می‌کند؟؟ مشخص است: آن دکمۀ اصلی را می‌زند و برق کل ساختمان را قطع می‌کند؛ اما اگر قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: می‌آید و تک تک وسایل برقی را از برق می‌کشد و تمام دکمه‌ها را خاموش می‌کند و......!

مثال2: ساختمان ده طبقه ای را فرض کنید که هم اکنون، طبقۀ همکف آن در حال ویرانی است و اگر این طبقه ویران شود کل ساختمان فرو می‌ریزد؛ حال مهندس خبره ای را خبر می‌کنیم که مشکل را حل کند؛ او نیز می‌آید و پایه‌های طبقۀ همکف را ترمیم کرده و به این وسیله کل ساختمان را نجات می‌دهد ولی اگر آن مهندس، قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: به جان تمام طبقات ساختمان می‌افتد!

ماجرای غار نیز به همین شبیه است، هر گاه خداوند پیامبر خود را محفوظ بدارد، خود به خود کل امّت نجات پیدا کرده است؛ همانطور که با زدن یک کلید می‌توانیم برق کل ساختمان را قطع کنیم.

سوم: بالفرض که نتیجه گیری ناشیانۀ قزوینی را بپذیریم؛ آنگاه دوباره می‌گوئیم: چنانکه تمامی مفسرین گفته‌اند این معیت، معیتی خاصّه است، و زمانی که دانستیم این معیتی که در درجۀ اول رسول خدا را شامل می‌شود، معیتی خاصه است، باید قبول کنیم که امت مسلمان آن دوران نیز مشمول همین معیت هستند و این یعنی، متقی و محسن و صابر بودن تمام اصحاب پیامبر اکرم ج که پذیرفتن این مورد مساوی است با قطع کردن شاهرگ مذهب تشیع!!

حال ادامۀ ایراد قزوینی:

روشن است که رسول خدا جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ را براى رفع نگرانى ابوبکر فرمود تا او را متوجه خداوند و قدرت و عظمت بى‌نهایت او نموده و قدرت مشرکان قریش را در برابر قدرت پروردگار ناچیز جلوه دهد؛ اما آیا ابوبکر به این سخن پیامبر خدا اطمینان کرد و از حزن او کاسته شد تا معیت، معیتى خاص باشد؟

با توجه به نگرانى مداوم و پى در پى ابوبکر و عدم اطمینان او به سخن پیامبر خدا، منظور از معیت و همراهى خداوند در این جمله، هرگز نمى‌تواند معیت خاص باشد؛ بلکه مراد از آن همان معیت عام و جهان شمول الهى است که همه عالمیان آن برخوردار هستند.

بلی، این معیت در حق رسول خدا، معیتى است خاص؛ اما در حق ابوبکر چنین نیست؛ چرا که به تصریح بزرگان اهل سنت، معیت خاص خداوند همان تأیید و نصرت الهى است که در فقرات بعدى آیه، تنها شامل حال رسول خدا شده و ابوبکر از آن محروم مانده است که در بررسى فراز‌هاى بعدى آیه ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ...﴾ مدارک آن ارائه خواهد شد.

جواب:

به این فقره، قبلاً پاسخ کافی گفته‌ایم، اکنون اضافه می‌کنیم که:

فرض کنید، تلویزیون را روشن کرداندازۀ و این صحنه را در یکی از فیلم‌ها می‌بینید:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: نگران من نباش که من زخمی نخواهم شد، چرا که جلیقۀ ضد گلوله به تن دارم؛ و سخنش در حالی است که دوستش (قاسم)، جلیقۀ ضد گلوله ندارد!»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود؛ بیننده بلافاصله نتیجه می‌گیرد که لابُد قاسم بر جان محسن نگران بوده است که محسن او را مطمئن می‌کند که صدمه ای به او نخواهد رسید.

در ماجرای غار نیز قزوینی به ما می‌گوید که پیامبر اکرم خطاب به ابوبکر گفت: «نگران نباش چرا که خدا با رحمت و قدرتش از من محافظت می‌کند»! و اگر این برداشت را بپذیریم باید بپذیریم که حزن ابوبکر بر جان رسول خدا بوده است.

حال دوباره جلو تلویزیون می‌نشینیم و این بار کانال را عوض می‌کنیم و به تماشای فیلمی می‌پردازیم که در آن می‌بینیم:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: «نگران نباش، ما زخمی نخواهیم شد، چرا که هردو جلیقۀ ضد گلوله به تن داریم»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود، قزوینی و کسانی که مغزشان چون امامشان غائب است، نتیجه می‌گیرند که: درست است که محسن چنین حرفی زد ولی منظورش این بود که، جلیقۀ من اصلی و از بهترین مارک است ولی جلیقۀ تو بُنجُل است و حتی نمی‌تواند جلو، گلولۀ تفنگ پلاستیکی را بگیرد!

اما ما اهل سنت که عقلمان حاضر است و چون امام شیعیان غائب نیست، می‌گوئیم: چون محسن می‌خواسته قاسم را دلداری دهد، محال است که به او بگوید: نگران نباش چون تو جلیقه‌ای داری که یک پول سیاه هم نمی‌ارزد!! چرا که این سخن، مسخره است و نه تنها نمی‌توان با این سخن کسی را دلداری داد بلکه بر حزن شخص نیز می‌افزاید!

لهذا، سخن همان است که هر عاقلی آن را می‌گوید و از متن آیه این را می‌فهمد و آن این است که: ﴿يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به رفیقش می‌گفت: نگران نباش که خدا با من و توست» و از ما محافظت می‌کند؛ بدون شک این سخن می‌تواند اطمینان بخش باشد، همانطور که محسن به قاسم گفت: «نگران نباش چون هردو جلیقۀ ضد گلوله داریم»

ادامۀ سخنان قزوینی:

ثانیا: حتى اگر بپذیریم که مراد از معیت پیامبر گرامى و ابوبکر باشد، در عین حال فضیلتى را براى ابوبکر به اثبات نمى‌رساند؛ زیرا ابوبکر به طفیل وجود پیامبر خدا، مشمول این عنایت خاص شده است و خداوند به خاطر وجود نازنین پیامبرش، جان ابوبکر را نیز نجات داده است؛ همان طورى که وجود پیامبر رحمت در میان مسلمانان سبب شده است که خداوند عذاب خود را بر آنان نازل نکند:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ﴾ [الأنفال: 33].

(اى پیامبر!) تا تو در میان آن‌ها هستى، خداوند آن‌ها را عذاب نخواهد کرد.

جواب:

این همه از چین به ماچین رفتن شبهه ساز، فقط به خاطر گیج کردن خواننده است؛ وگرنه سخن ما واضح است، و ما می‌گوئیم:

باشد؛ هر چه شما بگوئید، به گفتۀ شما «به خاطر وجود نبی اکرم ج، ابوبکر نیز مشمول معیت الهی شد و به این وسیله پیامبر او را دلداری می‌داد»

حال ما می‌گوییم: اگر این معیت، معیتی خاصه و معیت همراه با رحمت و نصرت باشد، لازم می‌شود که این رحمت و نصرت بر ابوبکر صدیق نیز باشد چرا که:

اولاً: پیامبر اکرم، ابوبکر را با خود جمع بسته و این تضمینی است بر اینکه معیت نبی خدا و یار غارش از یک جنس می‌باشد.

ثانیاً: اگر بخواهید دوباره بگوئید، خیر معیت رسول خدا خاصّه بوده و معیت ابوبکر عامّه؛ می‌گوئیم: معیت عامّه چیزی نیست که به وسیلۀ آن بتوانیم کسی را دلداری بدهیم همانطور که نمی‌توان، یک تفنگ پلاستیکی دست شخصی بدهی و به او بگویی: «شیر باش، چون تو تفنگ پلاستیکی داری!!»

به هر حال سخن ما از همان ابتدا مشخص است و حرف ما، یک حرف واحد و ساده است و شما باید اعتراف کنید که معیت الهی همانگونه که برای رسول خدا، معیتی خاصه بوده، برای ابوبکر نیز، معیتی خاصّه بوده است!

حال می‌گویند: اگر آن معیت، معیت خاصّه باشد، باز هم برای ابوبکر فضیلتی نیست همانطور که برای مشرکین که با وجود پیامبر اکرم در بینشان، معذب نشدند، فضیلتی نبود!!

ببینید که تعصب، انسان را به کجا می‌کشاند؟؟ قزوینی و امثالهم فاین تذهبون؟؟ رسول خدا در بین آن قوم بود و اگر قرار بود عذابی نازل شود، همه را شامل می‌شد[[941]](#footnote-941) به همین دلیل خداوند فرمود: «تا رسول خدا در بین شماست و همینطور عده‌ای که استغفار می‌کنند، عذاب بر شما نازل نمی‌شود» به این معنی که خداوند نمی‌خواست، تر و خشک با هم بسوزند و این چیز عجیبی نیست.

فرق اساسی و فساد قیاس قزوینی اینجا مشخص می‌شود که؛ اصولاً «عذاب دیدن یک ذم است» اما بر عکس آن «عذاب ندیدن، مدح نیست» چنانکه در حال حاضر شاهد این هستیم که کمونیست‌ها، شیطان پرستان، توتم پرست‌ها و منحرفین زیادی هستند که عذاب نمی‌بینند و پر واضح است که معذب نشدن این گروه و یا این افراد؛ فضلی را برای آنان به اثبات نمی‌رساند.

اما در مورد معیت خاصّۀ الهی قضیه فرق می‌کند و هر که مشمول معیت خاصّه خداوند متعال شد، لازم می‌آید که او، حداقل یک شخص صابر و محسن و متقی باشد؛ هر چند که ما قائل بر آنیم که صدیق اکبر چیزی برتر از این‌ها بود.

پس تفاوت مشخص است؛ و عذاب ندیدن، فضیلت نیست ولی معیت خاصّۀ خداوند سراسر فضلیت است.

اما جواب ایشان با وزنی دیگر نیز میسر است؛ چنانکه اگر قرار بود، جمع بستن ابوبکر و نبی اکرم به خاطر وجود نبی اکرم بوده باشد و نه به خاطر لایق بودن حضرت صدیق، لازم بود که قبل از نبی اکرم، حضرت موسی قوم خودش را با خود جمع می‌بست و به آنان می‌گفت: «ای قوم من، خدا با همۀ ماست» ولی چنین نگفت!

حال به این آیات توجه کنید، که هم باری دیگر ما را شگفت زده می‌کند و معجزه بودن قرآن را به اثبات می‌رساند و هم ثابت می‌کند که هر سوفیسمی نمی‌تواند، با کلاهبرداری هر چه خواست از قرآن ثابت کند:

خداوند در آیات شریفه‌ای می‌فرماید: ﴿ٱذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِ‍َٔايَٰتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكۡرِي ٤٢ ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ٤٣ فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ٤٤ قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه:42-46].

یعنی: «(ای موسی) تو و برادرت معجزه‏هاى مرا [براى مردم] ببرید و در یاد کردن من سستى مکنید\* به سوى فرعون بروید که او به سرکشى برخاسته\* و با او سخنى نرم گویید شاید که پند پذیرد یا بترسد\* آن دو گفتند پروردگارا ما مى‏ترسیم که [او] آسیبى به ما برساند یا آنکه سرکشى کند\* فرمود مترسید من همراه شمایم مى‏شنوم و مى‏بینم»

خداوند حال دو پیامبر الهی که همان «موسی و هارون» باشند را بیان کرده و در حین آن، از خوف آن دو یاد نموده و در نهایت آنان را دلداری داده و فرموده «نترسید که من با هر دویِ شما هستم»

حال دو آیۀ دیگر را نیز بخوانید:

﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: 61-62].

یعنی: «چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسى گفتند ما قطعاً گرفتار خواهیم شد\* گفت چنین نیست زیرا پروردگارم با من است و به زودى مرا راهنمایى خواهد کرد»

در آیات اول، خداوند، حضرت موسی و برادرش، حضرت هارون را با هم جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَآ﴾ «من با شما هستم» چون هردو نفر لایق معیت خاصّۀ الهی بودند؛ ولی در دو آیۀ بعدی حضرت موسی به وقت یاد کردن از معیت الهی می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ «خدای من با من است» و بنی اسرائیل را با خود جمع نبست و این در حالی بود که خود حضرت موسی÷ معیت آنان را خواسته بود: ﴿فَأَرۡسِلۡ مَعِيَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٠٥﴾ [الأعراف: 105]. «(موسی به فرعون گفت:) بنی اسرائیل را همراه من بفرست»

و از جهتی بنی اسرائیل نگران بودند که مبادا گرفتار شوند، ولی حضرت موسی÷ حاضر نشد به آن‌ها بگوید: «نگران نباشید که خدا با همۀ ماست» چرا که آنان لیاقت معیت خاصّۀ خداوند را نداشتند...... فتدبر جداً

آخوند شیعی قرآن را به بازی می‌گیرد و می‌گوید: خداوند فقط به خاطر همراهی ابوبکر با پیامبر معیت خاصۀ خود را شامل ابوبکر نیز کرد؛ حال برای اینکه بطلان ادعای آنان را به شیوه‌ای ساده تر ثابت کنیم، صحنۀ زیر را به تصویر می‌کشیم:

«ما و قزوینی، در دبستان هستیم؛ مدیر مدرسه به وسیلۀ بلندگو نام 5 تن از دانش آموزان کلاس اول را صدا می‌زند و می‌گوید: «فلانی و فلانی و.... به دفتر بیایند» آنان نیز به دفتر رفته و بعد از دقایقی، در حالیکه یکی از آنان مدال طلایی به گردن دارد از دفتر خارج می‌شوند.

لحظاتی بعد، آقای مدیر دوباره در بلندگو صدا می‌زند و این بار می‌گوید: «آقای «قزوینی» و «ابوبکر بن حسین» به دفتر بیایند» من و قزوینی به دفتر رفته و بعد از دقایقی با دو مدال که هردو نیز از جنس طلا و به یک شکل هستند، نزد دوستان بر می‌گردیم؛ حال دوستان من خطاب به قزوینی و دوستانش می‌گویند: «اگر رفیق ما «ابوبکر بن حسین» نبود تو هیچ وقت این مدال را نمی‌گرفتی، چون تو همراه «ابوبکر» بودی، این مدال را به تو داده‌اند و گرنه لیاقتش را نداشتی» گمان می‌کنید؛ قزوینی و دوستان قزوینی در جواب چه خواهند گفت؟؟ واضح است؛ آنان بلافاصله خواهند گفت: «مگر نخودچی کشمش است که به هر کسی بدهند؟ اگر اینطور است، چرا به شما نمی‌دهند؟ و چرا به شاگردان کلاس اول ندادند و فقط یکی از آنان مدال گرفت و 4 نفر دیگر دست خالی بر گشتند؟؟»

انصافاً اگر این جواب را بدهند، هر عاقلی این را می‌پذیرد ولی خلاف آن را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد، همانطور که هیچ مسلمانی نباید بپذیرد که خداوند به خاطر وجود پیامبر اکرم به ابوبکر صدیق نیز مدال معیت خاصّۀ خود را داده است!

سخن ما چنین است: «مگر معیت خاصّۀ خدا چیز ساده ای است که همه را شامل شود؟ و اگر چنین است چرا بنی اسرائیل را شامل نشد، حال آنکه آنان نیز همراه حضرت موسی بودند؟؟! از سویی، مضطرب و نگران نیز بودند و از سویی دیگر، حضرت موسی معیت آنان را به امر خداوند، خواستار بود.»

قزوینی: همنشینی با اهل بیت علیهم السلام، افتخاری برای جبرائیل

فخر رازی: «بدان که خارج شدگان از دین، هرگاه که دورهم جمع مى‌شوند، مى‌گویند: «خدایا به حق پنج‌تنى که جبرئیل نفر ششم در میان آن‌ها بود» منظور آن‌ها این است که رسول خدا ج علی، فاطمه، حسین و حسین علیهم السلام را در زیر عبا در روز مباهله جمع کرد و جبرئیل آمد و خود را نفر ششم در میان آن‌ها قرار داد. من این مطلب را به پدرم گفتم که آن‌ها این چنین مى‌گویند، پدرم گفت: شما چیز بهترى نسبت به آن‌ها دارید و آن این گفته رسول خدا است که «چه گمان مى‌کنى در باره دو نفرى که نفر سوم آن‌ها خدا است؟» بدیهى و روشن است که این قصه، برتر و کامل‌تر از آن (قصه کساء) است.»

اولاً: این که کدامیک از شیعیان، چنین مطلبى را گفته باشد، براى ما مشخص نیست و چه بهتر بود که فخررازى گوینده آن را مشخص مى‌کرد تا خواننده با مراجعه به اصل سخن او، با استدلالش آشنا شده و بهتر قضاوت مى‌کرد. همچنین بهتر بود که دلائل پدرش را براى کامل‌تر و برتر بودن فضیلت ابوبکر بیان مى‌کرد تا دیگران با آشنا شدن با آن‌ها، سخن پدر فخررازى را تصدیق مى‌کردند. فخررازى حتى در نقل داستان نیز رعایت امانت دارى را نکرده است؛ زیرا شیعه و سنى زمان «داستان کساء» را در زمان نزول آیه تطهیر مى‌دانند نه در زمان مباهله؛

ثانیاً: همنشینى با جبرئیل، امین وحى و ملک مقرب درگاه الهی، فضیلتى است بس ارزشمند؛ اما شیعیان، این مطلب را فضیلتى براى اهل بیت علیهم السلام نمى‌دانند؛ بلکه این جبرئیل است که همنشینى با آن‌ها را براى خود افتخارى بى‌بدیل دانسته و از پیامبر خدا اجازه مى‌گیرد که او نیز تنها کسى باشد که در زیر کساء همراه با پاک‌ترین مخلوقات خدا نشسته است؛

ثالثاً: آیا فخررازى مى‌تواند ادعا کند که خداوند در غار به همراه پیامبر و ابوبکر بوده؛ اما در زیر کساء به همراه پیامبر و اهل بیتش نبوده است؟

مگر خداوند نفرموده است که: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: 128].

خداوند با کسانى است که تقوا پیشه کرده‏اند، و کسانى که نیکوکارند.

اگر خداوند در هردو مکان و با هردو گروه بوده، چه دلیلى وجود دارد که فضیلت بودن در غار را برتر از فضیلت بودن در زیر کساء بدانیم؟ در قضیه کساء، علاوه بر خدا و رسول او، جبرئیل نیز بوده است؛ پس داستان کساء قطعا افضل و اکمل از داستان غار است؛

همچنین طبق بعضی روایات اهل سنت میکائیل نیز بوده است:

از ام سلمه نقل شده است که آیه ﴿أَنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ...﴾ در خانه من و در باره هفت نفر نازل شد، جبرئیل، میکائل، رسول خدا ج علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام.

رابعاً: آنچه در آیه تطهیر براى اهل بیت علیهم السلام فضیلت محسوب مى‌شود، اراده تکوینى خداوند بر طهارت آن بزرگواران از تمام پلیدى‌هاى باطنى و ظاهرى است که این مقام آن‌ها را نه تنها از جبرئیل و دیگر ملائک؛ بلکه از تمام خلائق، متمایز مى‌سازد.

جواب:

روایت پایانی قابل توجه است که قزوینی نقل کرده و می‌گوید که جبرئیل و میکائیل نیز زیر عبا بودند و آیۀ تطهیر در مورد آنان نیز هست!! و این بسیار مضحک است چرا که ملائکه ذاتاً معصوم هستند و شیعه معتقد است که آیۀ تطهیر و ارادۀ خدا در این آیه بر معصوم گشتن آل عبا قرار گرفته است، حال چه عجیب است که ملائکه‌ای که ذاتاً معصوم هستند نیز زیر این عبا می‌آیند تا آنان نیز معصوم شوند!!! آن‌ها که معصوم بودند دیگر چه نیازی به زیر عبا رفتن است؟ خواستند معصومتر شوند؟؟ بفهمید!!! نیست بالاتر از سیاهی رنگ.. و عصمت ملائکه نیز مطلق است و نیست بالاتر ازعصمت آنان عصمتی! و این خود به وضوح دلالت بر دروغ بودن ادعای آخوند شیعی دارد.

از سویی، شیعیان گمان کرده‌اند که آن عبا، خیمه بوده است که این همه آدم و 2 تن از فرشتگان نیز زیرش جا می‌شدند؟؟؟ حماقت تا به چه حد؟ اگر به این‌ها رو دهید یک گردان را به راحتی زیر این عبا جا خواهند داد، بعید نیست که لشکر 313 نفری امام زمانشان را نیز در آن زیر، زور چپان کنند!

در روایات شیعی آمده است که جبرئیل تا به آن حد بزرگ است که در سرزمین منا اصلاً جا نمی‌شود! و جثه‌اش شرق و غرب زمین را فرا خواهد گرفت و طولش از زمین تا به آسمان می‌رسد [[942]](#footnote-942)، پس چگونه زیر یک عبا جا شده است؟ اگر بگوئید به شکل دیگری در آمده است، می‌گویم: ام سلمه چگونه او را شناخت؟؟ ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا ٧٨﴾ [النساء: 78] «این مردمان را چه شده است که سخن نمی‌فهمند؟» واقعاً شما را چه شده که این همه.... شدید؟

از لحاظ سند نیز این روایت مخدوش است چرا که در آن، 3 راوی رافضی[[943]](#footnote-943) وجود دارد که یکی از آنان نیز متهم به وضع حدیث است و ایضاً یکی دیگر از راویان این روایت، مجهول الحال است[[944]](#footnote-944) که خود بر ضعف روایت می‌افزاید.

کیفیت معیت در آیۀ غار

قزوینی اعتراف می‌کند[[945]](#footnote-945) که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت بر فضیلت حضرت ابوبکر صدیق دارد، اما می‌خواهد بگوید «حضرت علی هم مشمول معیت خداوند است پس نمی‌تواند قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بر افضیلت گواه باشد!»

جواب به وی از چند جهت است.

ابتدا اینکه: زمانی که به فضیلت بودن قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اعتراف کردید، خواه ناخواه باید اعتراف کنید که حضرت صدیق از محسنین و متقین و صابرین است، چرا که خداوند با رحمت خود همراه کسانی است که محسن و متقی و صابر باشند.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: 128] «در حقیقت‏خدا با کسانى است که پروا داشته‏اند و [با] کسانى [است] که آن‌ها نیکوکارند»

﴿أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ١٩٤﴾ «خدا همراه تقواپیشگان است»

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٩﴾ [الأنفاق: 19]. «خدا همراه مومنان است»

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٥٣﴾ [البقرة: 153]. «همانا خدا با صابرین است»

دوم اینکه: معیتی که ابوبکر صدیق با نبی اکرم ج در آن جمع بسته شده است از معیتی که در دیگر آیات آمده است (آیاتی که ذکر شد)، بالجمله برتر و بالاتر است، چرا که آن معیت همه با شرطی همراه است اما معیتی که در بعضی آیات در مورد ملائکه و بعضی انبیاء و در آیۀ غار وارد شده، مشروط نیست؛ به این دو آیه دقت کنید:

﴿۞وَلَقَدۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَبَعَثۡنَا مِنۡهُمُ ٱثۡنَيۡ عَشَرَ نَقِيبٗاۖ وَقَالَ ٱللَّهُ إِنِّي مَعَكُمۡۖ لَئِنۡ أَقَمۡتُمُ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَيۡتُمُ ٱلزَّكَوٰةَ وَءَامَنتُم بِرُسُلِي وَعَزَّرۡتُمُوهُمۡ وَأَقۡرَضۡتُمُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا لَّأُكَفِّرَنَّ عَنكُمۡ سَيِّ‍َٔاتِكُمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّكُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ فَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ مِنكُمۡ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ١٢﴾ [المائدة: 12].

«در حقیقت‏خدا از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده سرکرده برانگیختیم و خدا فرمود من با شما هستم اگر نماز برپا دارید و زکات بدهید و به فرستادگانم ایمان بیاورید و یاریشان کنید و وام نیکویى به خدا بدهید قطعا گناهانتان را از شما مى‏زدایم و شما را به باغ‌هایى که از زیر [درختان] آن نهرها روان است در مى‏آورم پس هر کس از شما بعد از این کفر ورزد در حقیقت از راه راست گمراه شده است»

این معیت مشروط است و این وعده مربوط به قومی است که خیلی از آن‌ها مویّد معیت خدا همراه با الطاف او شدند و بعضی از همین قوم از الطاف محروم شدند؛ حال آیۀ دوم:

﴿إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ...﴾ [الأنفال: 12] «هنگامى که پروردگارت به فرشتگان وحى مى‏کرد که من با شما هستم پس کسانى را که ایمان آورده‏اند ثابت‏قدم بدارید..»

این معیت خداوند با ملائکه مشروط نیست و این به خاطر مقام والای آنان است، همینطور است وضعیت بعضی از انبیاء الهی، چنانکه خداوند در مورد حضرت موسی و هارون می‌فرماید:

﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46]. «فرمود مترسید من همراه شمایم مى‏شنوم و مى‏بینم.»

و همینطور است معیت خداوند در آیۀ 40 توبه: آنجا که از قول نبی رحمت ج آمده است: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و می‌بینیم که در این آیه نیز، معیت مشروط نیست و این معیت فقط در مورد ملائکه و انبیاء الهی آمده است و در مورد هیچ کدام از اصحاب انبیاء الهی وارد نشده الا یک مورد، آن هم در مورد حضرت ابوبکر صدیقس که این خود به جز اینکه ثابت می‌کند ابوبکر صدیق افضل اصحاب نبی اکرمج است، ثابت می‌کند که از اصحاب دیگر انبیاء نیز افضل است، چرا که حضرت موسی÷، زمانی که اصحابش به وی گفتند: «الان گرفتار فرعون می‌شویم» حضرت موسی فرمود: «خیر، (خداوند من همراه من است)» و یاران خود را با خود جمع نبست.

آیه: ﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: 61-62] «چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسى گفتند ما قطعاً گرفتار خواهیم شد\* گفت چنین نیست زیرا پروردگارم با من است و به زودى مرا راهنمایى خواهد کرد»

دکتر عبدالکریم زیدان، ضمن اشاره به معیتی که در این آیه آمده، می‌فرماید: «این معیت که در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، والاتر و ارزشمندتر از آن معیتی است که خدواند، در مورد پرهیزکاران و نیکوکاران، فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ یعنی: «بی‌گمان خداوند، همراه تقواپیشگان و نیکوکاران است.».. معیتی که در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، عبارت است از نصرت، رحمت و مدد الهی که تنها رسول‌خدا ج و یارش ابوبکر صدیقس، به آن مختص گردیده‌اند. معیتی که در آیه‌‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ به آن اشاره شده، مقید به شرایطی چون تقوا پیشگی و نیکوکاری می‌باشد؛ اما معیتی که خدای متعال، بهرۀ پیامبر اکرم ج و یارش نمود، نوعی از همراهی الهی بود که صرفاً مخصوص این دو بزرگوار بود و در قالب نشانه‌های خارق‌ العاده و فراتر از حد تصور نمودار گشت». [[946]](#footnote-946)

سوم اینکه: خداوند به حضرت موسی و هارون می‌فرماید: ﴿لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46] و لازم است که این معیت برتر از آن معیتی باشد که مربوط به محسنین یا متقین یا صابرین است چرا که حضرت موسی و هارون علیهم السلام هر سه صفت را داشتند و حتماً مویّد به معیت الهی که مخصوص متقین و محسنین و صابرین است، بودند و آن‌ها چون نبی بودند می‌بایست این را می‌دانستند، پس این معیتی که در آیه (طه: 46) آمده، برتر و بالاتر است و این تائید و معیت برتر و افضل است؛ چنانکه اگر شخص صالح و صابر و متقی نزد حاکم برود، خدا با او نیز هست و در تمام این مدت که این صفات را داشته خدا نیز با او بوده است، اما ممکن است همین شخص صابر و متقی و محسن به دست این حاکم کشته شود، شکنجه شود و.... که در تاریخ امثالش زیاد است؛ اما زمانی که خداوند اشخاص خاصی را مصداق قرار داده و در شرایطی به آنان وعدۀ همراهی و معیت داده است، شکست نخورده‌اند، چنانکه حضرت موسی÷، در نهایت از چنگ فرعون آزاد شد و به جایی که می‌خواست رسید؛ و نبی اکرم ج نیز شکست نخورد و در نهایت اسلام را گسترش داد و اهل مکه و دیگر اعراب فوج فوج وارد اسلام شدند: ﴿وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: 2][[947]](#footnote-947) پس از این نکته واضح می‌گردد که این معیت، برتر از معیتی است که مربوط به متقین و صابرین و محسنین است و لازم است که ابوبکر صدیق برتر از یک شخص متقی و صابر و محسن باشد.

آلوسی می‌فرماید: «إن الله معنا أی بالعصمة والمعونة فهی معیة مخصوصة وإلا فهو تعالی مع كل واحدٍ من خلقه»[[948]](#footnote-948)

یعنی: «ان الله معنا؛ یعنی: ما را حفظ و کمک می‌کند و این معیتی ویژه است؛ وگرنه خداوند متعال با همه مخلوقات خویش است.»

در این باره در آینده بیشتر سخن خواهیم گفت.

ابوبکر لیاقت معیت را نداشت زیرا تا آخر عمر با تقوا نماند!

قزوینی: «از دیدگاه قرآن، همراهى و مصاحبت با رسول خدا زمانى فضیلت محسوب که همراه با تقوى و انجام عمل صالح باشد. خداوند در آیه 29 سوره فتح تمجید فراوانى از همراهان رسول خدا مى‌نماید، آن جا که مى‌فرماید:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ...﴾ [الفتح: 29].

محمّد ج فرستاده خداست و کسانى که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود مى‏بینى در حالى که همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است»

در این آیه شریفه آن دسته از اصحاب پیامبر اکرم را ستوده که داراى ویژگی‌هاى موجود باشد:

1. ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ در برابر کفّار سرسخت و شدید باشند؛
2. ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ نسبت به یکدیگر مهربان باشند؛
3. ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ پیوسته در حال رکوع و سجده باشند؛
4. ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾ چشم آنان به فضل خدا و به دنبال رضاى خدا باشند؛
5. ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ آثار سجده در سیماى آنان مشاهده شود؛
6. در پایان همین آیه، عمل صالح را شرط برخوردارى از مغفرت و پاداش عظیم خود بیان مى‌کند:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾

(ولى) کسانى از آن‌ها را که ایمان آورده و کارهاى شایسته انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمى داده است.

بنابراین صرف همراهى و مصاحبت نمى‌تواند ارزش و فضیلت باشد.»

جواب:

معنای آیه به وضوح باطل بودن ادعای وی را به اثبات می‌رساند چرا که این آیه همراهان نبی اکرم ج را می‌ستاید، و سپس صفات آنان را بر می‌شمارد، که با کفار سر سختند و بین خود مهربانند و.... و به وضوح این آیه گواهی می‌دهد که همراهان پیامبر بهشتی هستند. و در اینکه ابوبکر صدیق از همراهان و ملازمان نبی اکرم ج بوده است، شکی نیست و قید ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ به خوبی این مفهوم را می‌رساند و چنانکه گفتیم آیۀ غار مربوط به سال 9 هجری است اما سورۀ فتح مربوط به صلح حدیبیه و قبل از تبوک است و می‌بینیم که مصاحبت ابوبکر صدیق از قرآن تا سال 9 هجری ثابت و غیر قابل انکار است.

پس آنگاه که فهمیدیم همراهان پیامبر با کفار سر سخت و با مسلمانان مهربان و همیشه در حال رکوع و سجود هستند و فهمیدیم که ابوبکر صدیق نیز از این همراهان بوده است، می‌فهمیم که ابوبکر از مصادیق اولیۀ این آیه است.

واقعاً تعصب چه بلایی بر سر انسان می‌آورد که معنای واضح آیه را نمی‌فهمد!! ابتدای آیه صفات کسانی را می‌شمارد که آن اشخاص نمی‌توانند مؤمن و با تقوا نباشند و نمی‌توانند اعمال صالح نداشته باشند! و واضح است، زمانی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ منظور این نیست که همراهان پیامبر که غالباً در حال رکوع و سجودند و فضل خدا را می‌جویند، اگر عمل صالح انجام دهند مستحق مغفرت هستند!! چرا که همین رکوع و سجود و جویا شدن فضل خدا، عین عمل صالح و مصداق والای اطاعت و بندگی است و بگویید که بالاتر از این دیگر چه عمل صالحی وجود دارد؟؟ بلکه منظور آن است که ای مردم اگر شما نیز مانند آنان، مؤمن باشید و عمل صالح انجام دهید مستحق مغفرت و اجر عظیم خواهید بود و «مِن» در این آیه به معنای بیان جنس است، همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾ [الحج: 30] که در این آیه نیز «مِن» به این معنی نیست که اجتناب کنید از پلیدیِ بعضی از بت ها» بلکه در این آیه نیز «مِن» به معنای بیان جنس آمده است و معنی این می‌شود که از پلیدی تمامی بت‌ها دوری کنید.

کاشفی سبزواری می‌نویسد: «... سُجَّداً سجودکنندگان یعنى در اکثر اوقات مشغول‏اند بنماز در موضح آورده که این مناقب راجع بهمه صحابه رض است.»[[949]](#footnote-949)

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتابی که، در رد اهل سنت نوشته، می‌نویسد: «قیاس مى‏باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که بر على و فرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفى، و یا بر آنکس که یزید خمرخواره را أمیر المؤمنین خواند چنانکه یار غار، و أشدّاء على الکفّار [را].» [[950]](#footnote-950)

منظور شیخ عبدالجلیل این است که: «کدام کس در ضرر و زیان بیشتر است، ما که بر علی و فرزندانش درود می‌فرستیم یا آنکه یزید را همانطور امیر المؤمنین می‌خواند که ابوبکر را که یار غار و اشداء علی الکفار بود، امیر المؤمنین می‌خواند.»

گذشته از اعترافات علمای شیعه، هر کس یک بار این آیه را بخواند خواهد فهمید که قزوینی چه دل چرکین و پر کینه‌ای دارد!

معیت برای رسول خدا خاصه بود ولی برای ابوبکر عامه!

در لابلای سخنان قزوینی تناقض عجیبی نهفته که باعث حیرت است، او قبلاً اعتراف کرده بود که معیت خدا با ابوبکر، معیت خاصه است منتهی می‌خواست آن را تاویل کند و بگوید که علی نیز از این فضیلت بر خوردار است و می‌گفت، این معیت باعث کاهش حزن ابوبکر نشد و.... خلاصه اینکه معیت خاصه را پذیرفت ولی اکنون می‌نویسد:

«و نیز معیتى که در آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به میان آمده است، براى رسول خدا معیتى است خاص؛ اما براى ابوبکر معیت خاص نیست؛ بلکه مراد از آن همان معیت عمومى الهى که همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد که مى‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحديد: 4].

این توجیه بسیار ناشیانه و به غایت مضحک است و ما از یک دیوانه چنین هذیانی را انتظار نداشتیم چه برسد به کسی که این همه ادعا دارد!

جناب، اگر شخصی از جانب خودش و دوستش بگوید: ما هردو گوشی نوکیا فلان مدلش را داریم، شما به چه اجازه ای به خود حق می‌دهید که بگوئید، گوشی نفر اولی چینی است و گوشی نفر دومی فنلاندی؟؟ چه قرینه ای دارید؟ شما را به خدا اگر این تفسیر به رای نیست، پس چیست؟؟

حال برای اینکه دل این بیماران تب کرده نشکند، هذیانشان را قبول می‌کنیم و می‌گوئیم: اگر فرض کنیم که منظور پیامبر این بوده که «ای ابوبکر نگران نباش، خدا با نصرت خود همراه من است! البته ای ابوبکر یادت باشد که خدا با تو و با کفار هم هست» اگر منظور پیامبر را چنین فرض کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که ابوبکر صدیق به حال نبی اکرم ج نگران بوده است. و پیامبر به او می‌گوید «به خاطر من نگران نباش چرا که خدا مرا حفظ می‌کند.» و اگر ابوبکر نگران خودش بود، از حکمت به دور است که پیامبر اکرم ج به ابوبکر که به خاطر جان خودش هراسان است بگوید: «ابوبکر نگران نباش که خدا مرا حفظ می‌کند!!!»

اگر ابوبکر به خاطر خودش نگران بود، لازم بود که پیامبر بگوید: «نگران نباش که خدا مواظب توست» نه اینکه بگوید: «برای جان خودت نگران مباش که خداوند مواظب من است!» مگر اینکه قبول کنید حزن ابوبکر به خاطر نبی اکرم بوده است که اگر قبول کنید، همان است که ما می‌خواهیم!

تعصب، کارشان را به جایی رسانده که نمی‌دانند، معیت تکوینی که مربوط به عموم است، نمی‌تواند موجب زائل شدن نگرانی شود که رسول رحمت بخواهند آن را متذکر شوند!

علامه برقعی/ در تفسیر تابشی از قرآن خویش می‌نویسند: «مطلب دیگری که باید ذکر شود آن است که کلمة مَعَنا به معنی معیت تکوینی نیست بلکه به معنی معیت تأییدی است زیرا معیت تکوینی حق با همه کس است و اختصاص به رسول ومصاحبش ندارد، پس معنی مَعَنا این است که خدا با ما یعنی با من و تو عنایت دارد و من و تو را تأیید می‌کند، پس هر کس این آیه را قرائت کند از طرفی قرائت قرآن نموده و از طرفی تأیید خدا را برای ابوبکر ذکر نموده که این قرائت و تأیید برای قاری ثواب است. و مردم که تا قیامت این آیه را می‌خوانند تأیید و تمجید ابوبکر کرده‌اند و اگرچه آگاه از معنای آیه نباشند. به هر حال معنای معنا در این آیه این است که خدا با من و تو عنایت دارد و ما را یاری می‌کند مانند آیه‌ای که خدا به حضرت موسی و هارون÷ فرموده که: ﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46]»

و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز می‌فرماید که در میان اصحاب، تنها برای ابوبکر صدیق، معیت خاصّه ثابت گشته است: «وَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ كَأَبِي الْقَاسِمِ السُّهَيْلِيِّ وَغَيْرِهِ: هَذِهِ الْمَعِيَّةُ الْخَاصَّةُ لَمْ تَثْبُتْ لِغَيْرِ أَبِي بَكْرٍ.»[[951]](#footnote-951) «عده‌ای از اهل علم مانند ابوالقاسم سهیلی و غیر او گفته‌اند: این با هم بودن و معیت خاص برای غیر ابوبکر ثابت نشده است.»

مکارم شیرازی می‌نویسد: «در آن موقع ترس و وحشت، یار و همسفر پیامبر را فرا گرفت و پیامبر او را دلدارى داد «و گفت: غم مخور خدا با ما است» ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾»[[952]](#footnote-952)

حسین فاضلی می‌نویسد: «مراحل ابتدایى نجات پیامبر ج با امداد خداوند جامه عمل پوشید، او با پناه گرفتن در دل غار و کمک غیبى، توطئه‌ها را خنثى کرد. رسول خدا در غار ثور کوچک ترین اضطرابى احساس نمى‌کرد، حتّى هم سفر خود را در لحظات حساس دلدارى مى‌داد» [[953]](#footnote-953)

حال باید از خصم جاهل خود بپرسیم که: «آیا رسول خدا با خاطر نشان کردن معیت عمومی ابوبکر را دلداری می‌داد؟ همان معیتی که کفار را نیز شامل می‌شود؟؟» واقعاً که مولانا راست گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون غرض آمد هنر پوشیده شد |  | صد حجاب از دل به سوى دیده شد |

لا تحزن یعنی لا تفعل و منظور، نهی از عمل نا شایست است!

قزوینی: «شیخ طوسى رضوان الله تعالى علیه در این باره مى‌نویسد:

«برخى گفته‌اند که مراد از ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ تنها رسول خدا ج است، حتى اگر مفاد آن ابوبکر را نیز شامل شود، فضیلتى را براى او به اثبات نمى‌رساند؛ چرا که احتمال دارد هدف از آن تهدید و توبیخ باشد؛ چنانچه براى سرزش کسى که عمل ناپسندى از او دیده شده است، مى‌گویند: «لا تفعل ان الله معنا» «از این کار بپرهیز که خدا با ما است»؛ یعنى خداوند از اعمال ما آگاه و بر حال ما دانا است.»

جواب:

در مورد اینکه، معیت نمی‌تواند خاص رسول خدا باشد، به تفصیل سخن گفتیم و لازم به تکرار نیست؛ اما اینکه گفته است منظور از «معیت» در این آیه توبیخ است!

او می‌خواهد بگوید که سخن رسول خدا این معنی را می‌دهد: «ای ابوبکر نگران نباش، که خدا تو را می‌بیند! چرا نگران می‌شوی و خود را گناهکار می‌کنی؟؟ مگر از خدا نمی‌ترسی که ما را می‌بیند؟؟» آیا این ادعا و این سخن، سخن بچگانه‌ای نیست؟؟ بطلان این سخن ناپخته به چند وجه است:

1. اگر سخن طوسی را قبول کنیم، باید بر نصرت خداوند (نعوذ بالله) ایراد بگیریم، چرا که خداوند ماجرای هجرت را به عنوان یکی از مواضعی که رسول خود را یاری کرده است، یاد نموده، و چنانکه قبلاً گفتیم، می‌بایست این نصرت به بهترین نحو باشد؛ اما اگر بپذیریم که یار رسول خدا شخصی بوده که در آن محل رسول خدا را آزار می‌داده و اعمال بدی مرتکب می‌شده، به صورت مستقیم بر نصرت الهی خرده گرفته‌ایم!!
2. اگر چنین باشد، باید آن همه آیه که در مورد پیامبران موجود است، را نیز به همین شیوه تفسیر کنیم!!
3. نهی از علمی، ثابت نمی‌کند که آن عمل، انجام شده است، مثلاً زمانی که لقمان حکیم به فرزند خویش می‌فرماید: ﴿يَٰبُنَيَّ لَا تُشۡرِكۡ بِٱللَّهِۖ﴾ [لقمان: 13] «ای فرزندم به خدا شرک نورز» به این معنی نیست که فرزند لقمان به خدا شرک ورزیده است.
4. در صورتی می‌توانیم، برای استدلال طوسی ارزش قائل شویم که ما «حزن» را یک نوع گناه فرض کنیم، مثلاً گناهی در حد دروغ گفتن که در آن حالت همانطور که می‌توانیم به شخصی من باب نصیحت بگوییم: «دروغ نگو و این گناه را مرتکب نشو، زیرا خدا ما را می‌بیند» به همان شکل هم می‌توانیم به شخصی بگوییم: «نگران نباش و این گناه را مرتکب نشو که خدا ما را می‌بیند» اما تا به حال احدی چنین سخن ناموزونی نگفته است!
5. تمام مفسرین، نهی رسول خدا را به معنی دلداری گرفته‌اند و گفته‌اند که رسول خدا با این کار خواسته‌اند، ابوبکر را دلداری دهند.
6. ادعای طوسی، هیچ شاهدی در قرآن ندارد.

معیت در حالی فضیلت است که مصداق آن تا آخر عمر، صالح بماند!

1- بلعم باعورا

قزوینی: «ثالثا: اگر این معیت در حق ابوبکر نیز معیتى خاص بوده باشد، در صورتى مى‌تواند سعادت ابدى براى او تضمین ‌کند که عمل خلافى که او را از زمره پرهیزگاران و نیکوکاران خارج و در زمره بدکاران و ظالمان قرار دهد انجام نداده باشد.

خداوند افراد متعددى را معرفى مى‌کند که روزگارى از بندگان صالح خداوند و از پرهیزگاران بوده‌اند؛ اما عملکردهاى بعدى شان، آنان را در زمره دشمنان خدا قرار داده است. بلعم باعورا، از کسانى که روزگارى مورد توجه خاص خداوند بود؛ اما بى‌تقوایى و ایستادگى در برابر حجت خدا، سبب شد که چنان متروک درگاه الهى شود که در قرآن از مثل «سگ» براى او استفاده شده است.

﴿فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ﴾ [الأعراف: 176].

مثل او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنى، دهانش را باز، و زبانش را برون مى‏آورد، و اگر او را به حال خود واگذارى، باز همین کار را مى‏کند.

جواب:

ابتدا اینکه بلعم باعورا با کسانی که به آنان وعدۀ بهشت داده شده است، قابل قیاس نیستند، چرا که خداوند در مورد بلعم باعورا[[954]](#footnote-954) می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ١٧٥ وَلَوۡ شِئۡنَالَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَاۚ فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ١٧٦﴾ [الأعراف: 175-176].

یعنی: «و خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم براى آنان بخوان که از آن عارى گشت آنگاه شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد \* و اگر مى‏خواستیم قدر او را به وسیله آن [آیات] بالا مى‏بردیم اما او به زمین [=دنیا] گرایید و از هواى نفس خود پیروى کرد از این رو داستانش چون داستان سگ است [که] اگر بر آن حمله‏ور شوى زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنى [باز هم] زبان از کام برآورد.»

چنانکه ملاحظه کردید در هیچ جای این آیه سخن از وعدۀ بهشت نیست؛ پس قیاس بلعم باعورا با اصحاب محمد ج، قیاس مع الفارق است.

بلکه درست آن است که بلعم باعورا را با عالمان بی‌عمل مقایسه کنیم که علم دارند ولی در مقام عمل مردود می‌شوند! چنانکه خمینی علم داشت و می‌دانست که در حکومت اسلامی همه برای خود حق دارند و حتی می‌گفت: «برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل خواهد بود و هر کس خواهد توانست اظهار عقیده خودش را بکند» [[955]](#footnote-955) حتی ادعا می‌کرد و می‌گفت: آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم و..... اما زمانیکه به ایران رسید غیر از قتل و کشتار و فقر و بدبختی چیزی به ایرانیان نداد!

از سویی، همین بلعم باعورا بعد از اینکه بد کردار شد، از چشم موسی و یارانش افتاد و همه او را طرد کردند، اما آیا ابوبکر صدیقس از چشم نبی اکرم افتاد و یارانش او را طرد کردند؟؟ یا خیر ارداۀ خدا چنان قرار گرفت که صدیق اکبر زیر پای رسول اکرم آرمید و روز محشر همراه رسول خدا محشور خواهد شد!

2- ابو الغادیه

قزوینی: «هم چنین نسبت به کسانى که در بیعت رضوان حضور داشتند خداوند مى‌فرماید:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

خداوند از مؤمنان- هنگامى که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند- راضى و خشنود شد خدا آنچه را در درون دل‌هایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزى نزدیکى بعنوان پاداش نصیب آن‌ها فرمود. اما در میان همین افراد، کسانى همچون ابوالغادیه وجود دارد؛ چنانچه ابن تیمیه مى‌نویسد:

«أبو الغادية وكان ممن بايع تحت الشجرة وهم السابقون الأولون».

ابوالغادیه، از کسانى است که در زیر درخت بیعت کرده است و همان‌ها «سابقون الأولون» هستند.

ابن تیمیه الحرانی، أحمد عبد الحلیم ابوالعباس (728 هـ)، منهاج السنة النبوية، ج6، ص333، تحقیق: د. محمد رشاد سالم، ناشر: مؤسسة قرطبة، الطبعة: الأولى، 1406هـ..   
او همان کسى است که عمار بن یاسر را به شهادت رساند که رسول خدا ج در باره او فرمود:

«وَيْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ، يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّار».

عمار را گروه نابکار مى‌کشند؛ در حالى که عمار آن‌ها را به سوى بهشت و آن‌ها عمار را به سوى آتش دعوت مى‌کنند.

صحیح البخاری، ج1، ص 115، کتاب الصلاة، ب 63، باب التَّعَاوُنِ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ، ح 447 و ج2، ص207، کتاب الجهاد والسیر، ب 17، باب مَسْحِ الْغُبَارِ عَنِ النَّاسِ فِي السَّبِيلِ، 2812.

ذهبى در میزان الإعتدال مى‌نویسد:

«عن أبي الغادية سمعت رسول الله ج يقول: قاتل عمار في النار وهذا شيء عجيب فإن عمارا قتله أبو الغادية».

از أبو غادیه نقل شده است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: کشنده عمار در آتش است. و این چیزى است عجیب؛ زیرا خود ابو الغادیه عمار را کشته است.   
الذهبی، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان، (748هـ)، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج 2، ص 236، تحقیق: الشیخ علی محمد معوض والشیخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الکتب العلمية - بیروت، الطبعة: الأولى، 1995م.

جواب:

در مورد اینکه، ابو الغادیه از بایعین تحت الشجرة باشد، سند صحیح متصلی در دست نیست بلکه فقط بزرگانی چون ابن حزم و به تبعیت از او ذهبی و دیگران او را از جلمه سابقین اولین و از جمله کسانی که در بیعت رضوان حضور داشته‌اند یاد کرده‌اند؛ اما اگر بپذیریم و او را جزء بایعین تحت الشجرة بدانیم، نمی‌توانیم که به بهشتی بودن او گواهی ندهیم، به هیچ وجه نمی‌توانیم او را جهنمی بدانیم؛ چرا که این وعدۀ خداوند است که سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة، از خدا راضی هستند و خدا نیز از آن‌ها راضی است و بهشت را به آنان وعده داده است و هیچ چیز نمی‌تواند ما را مطمئن کند که این مرضیان خداوند و این وعده داده شدگان به بهشت، سر انجامشان جهنّم است الا آیه‌ای از آیات قرآن؛ همانطور که خداوند صریحاً از سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة و از مهاجرین و انصار، اظهار رضایت کرده و به آنان وعدۀ بهشت داده است، ما نیز به آیه‌ای صریح نیاز داریم که این آیات را نسخ کند تا بدانیم که خدا بعد از رضایت از آنان؛ بر آنان خشم گرفته است! که چنین آیه‌ای وجود ندارد.

ما نمی‌توانیم با یک احتمال و بر اساس روایت تاریخی و اقوال بعضی از علما نتیجه ای بگیریم که خلاف آیۀ صریح قرآن است، پس خواه نا خواه یا باید روایات تاریخی و گفتۀ علما اشتباه باشد، یا نتیجه گیری ما!

کسانی چون ابن حزم که گفته‌اند «ابوالغادیه» از کسانی است که در بیعت رضوان حضور داشته و او قاتل عمار بن یاسر است؛ در نهایت نتیجه نگرفته‌اند که یک شخصی که از جانب خدا به بهشت وعده داده شده به جهنم می‌رود و خدا وعدۀ خودش را خلاف می‌کند!

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرمایند: «وَالَّذِي قَتَلَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ هُوَ أَبُو الْغَادِيَةِ، وَقَدْ قِيلَ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ حَزْمٍ. فَنَحْنُ نَشْهَدُ لِعَمَّارٍ بِالْجَنَّةِ، وَلِقَاتِلِهِ إِنْ كَانَ مِنْ [أَهْلِ] بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ بِالْجَنَّةِ»[[956]](#footnote-956)

یعنی: «و کسی که عمار بن یاسر را کشت، ابو الغادیه بود، و گفته‌اند که او از اهل بیعت رضوان بوده است، چنانکه ابن حزم ذکر کرده است. پس ما برای عمار گواهی می‌دهیم که اهل بهشت است، و قاتل او اگر از اهل بیعت رضوان باشد، برای او نیز گواهی به بهشت می‌دهیم.»

تأکید شیخ الاسلام بر این است که «اگر» ابو الغادیه اهل بیعت رضوان بوده است، به هر حال او را بهشتی می‌دانیم؛ به این معنی که شیخ الاسلام، اهل بیت رضوان بودن «ابو الغادیه» را قطعی نمی‌دانند و با قید «اگر» اظهار می‌کند که در این صورت او بهشتی است!

به نص صریح قرآن، خداوند از بایعین تحت الشجره راضی شده است، پس اگر فرضاً ثابت شود که ابو الغادیه قاتل عمار بوده، چون خداوند که علام الغیوب است او را به بهشت بشارت داده ما نمی‌توانیم شهادت به جهنمی بودن او بدهیم.

خداوند انبیاء الهی را بر می‌گزیند و می‌داند که ممکن است خطایی از آنان سر بزند و حتی ممکن است مانند حضرت یونس÷ قوم خود را ترک کند ولی به هر حال خداوند می‌داند که در نهایت مأموریت خود را به خوبی به انتها خواهند رسانید، پس به همین دلیل آنان را به نبوت مبعوث کرد.

خداوند در مورد حضرت یونس÷ می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبياء: 87]. «و ذوالنون را [یاد کن] آنگاه که خشمگین (از میان قومش) رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتى نداریم تا در [دل] تاریکی‌ها ندا درداد که معبودى جز تو نیست منزهى تو، راستى که من از ستمکاران بودم».

خداون گفت: یونس فکر می‌کرد که بر او قدرتی نداریم و اگر ما تا اینجا را بخوانیم حتماً او را مذموم می‌دانیم ولی ادامۀ آیه که سخن از توبۀ آن حضرت است نظر ما را عوض می‌کند؛ از طرفی شخصی که منتخب از جانب خدای علام الغیوب است، حتماً عاقبت به خیر می‌شود.

ما معدل کارهای شخص را می‌بینیم، اگر شخص مسلمان و موحدی گناه کرده، تنها به گناهانش نمی‌نگریم، نگاه می‌کنیم که آیا او کار خوب و عمل ثوابی انجام داده است یا خیر؟ و خداوند متعال نیز به هردو جنبۀ اعمال شخص می‌نگرد و در علم خدا گذشته است که اهل بیعت رضوان تا آخر عمر اعمالشان چنان است که در نهایت آنان را به بهشت رهنمود می‌کند و اهل جهنم نخواهند شد.

3- ثعلبه بن حاطب

«همچنین اهل سنت معتقدند که اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند و هیچ معصیتى براى آنان نوشته نمى‌شود و بخارى روایتى از رسول اکرم، این چنین نقل مى‌کند:

«لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَكُونَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.»

در حالى که تعدادى از افراد حاضر در جنگ بدر با فرمان‌هاى رسول خدا مخالفت و در صف منافقان قرار گرفتند و حتى مسجد ضرار را بنا کردند؛ از جمله ثعلبة بن حاطب که هم در جنگ بدر و احد حضور داشت؛ ولى در نهایت جزء بنا کنندگان مسجد ضرار شد.

همچنین اوکسى است که رسول خدا ج براى او دعا کرد که ثروتمند شود و تعهد گرفت که زکات و صدقات را به موقع پرداخت نماید؛ اما پس از آن که به ثروت هنگفتى رسید، تعهداتش را فراموش و از زکات تعبیر به جزیه کرد و از دادن آن به نماینده رسول خدا خوددارى نمود.

ابن اثیر جزرى در اسد الغابه مى‌نویسد: محمد بن اسحاق و موسى بن عقبه گفته‌اند: ثعلبه انصارى در جنگ بدر حضور داشت و او همان کسى است که از رسول خدا ج تقاضا کرد، براى وى دعا کند تا پول دار شود.

ابن عبد البر در الإستیعاب مى‌نویسد: رسول خدا ج بین ثعلبه و معتب بن عوف بن حمراء عقد برادرى بست، ثعلبه در بدر حضور داشت و او کسى است که از پرداخت زکات امتناع نمود.

محمد بن جریر طبرى، ابن کثیر دمشقی، ابن أبى حاتم رازی، جلال الدین سیوطى و... مى‌نویسند: مسجد ضرار را دوازده نفر بنا کردند... ثعلبه بن حاطب از بنو عبید...»

جواب:

در ابتدا گفته: «اهل سنت معتقدند که اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند» این دروغ محض است، هیچ سنی مذهبی چنین عقیده‌ای ندارد و از حدیث شریف نیز چنین برداشتی نمی‌شود، رسول خدا می‌فرماید: «اعملوا ما شئتم» یعنی: «هر کاری خواستید بکنید» نه اینکه هر گناهی خواستید بکنید و این سخن رسول خدا ج و این وعده ای که رسول خدا به آنان داده از جانب الله متعال است، همانکه علام الغیوب است و چون علام الغیوب می‌داند که تمام اهل بدر عاقبت به خیر و به جنت رهنمود خواهند شد؛ چنین مدالی به آنان داده است.

مثالش چنین است: «فرض کنید شخصی وجود دارد که می‌تواند آیندۀ افراد را ببیند، این شخص به یکی از دوستان خود می‌گوید: «امروز هر قدر خواستی غذا بخور، من حساب می‌کنم!!» این در حالی است که او فقط 15000 تومان پول در جیب دارد، اما چون می‌داند که رفیقش بیش از 10000 تومان غذا نمی‌خورد، به او چنین می‌گوید!»

الله متعال نیز می‌داند که اصحاب رسول خدا اگر گناه و خطایی انجام داده و مرتکب شوند، به آن حد نخواهد بود که آنان را جهنمی کند، به همین خاطر چنین مدالی را به گردنشان انداخته است.

اما در مورد ثعلبه بن حاطب، باید گفت: هیچ روایت صحیح السندی در این باره وجود ندارد، بلکه ثعلبه بن حاطب در دوران ساختن مسجد ضرار زنده نبود و همچنین قبل از ماجرای نپرداختن زکات از دنیا رفته بود[[957]](#footnote-957) و چنانکه ابن حجر و ابن عبدالبر می‌گویند او از شهدای جنگ خیبر (یا اُحُد) است، حال چگونه کسی که در جنگ خیبر شهید شده می‌تواند دوباره زنده شود و در سال 9 هجری در بنای مسجد ضرار شرکت کند؟[[958]](#footnote-958)

اما روایاتی که در این باره نقل شده از طرف بزرگان محدثین، از متقدمین و متاخرین، مردود اعلام شده است، از جمله: ابن حزم، بیهقی، ابن اثیر، ابن عبد البر، قرطبی، ذهبی، هیثمی، ابن حجر و سیوطی و عراقی و سامی بن محمد سلامة، محمود شاکر، ابوبکر الجزائری، آلبانی و....

برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب: «ثعلبة بن حاطب المفترى عليه» تألیف: عداب محمود الحمش، چاپ دار عالم الکتب ـ الریاض» و همچنین به کتاب: «الشهاب الثاقب في الذب عن الصحابي الجليل ثعلبة بن حاطب، تأليف: سليم الهلالي، چاپ دار عمار - عمان» مراجعه کنید.

آیا ممکن است خداوند وعده‌ای دهد و به آن عمل نکند؟

جواب صحیح این سؤال مساوی است با فرو پاشی مذهب تشیع که یکی از پایه‌هایش بر عداوت با اصحاب پیامبر ج نهاده شده است.

خداوند در آیات متعددی از اصحاب محمد ج اعلام رضایت نموده و به آنان وعدۀ بهشت داده است، از جملۀ آن آیات:

1. ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18]. به راستى خدا هنگامى که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت مى‏کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزى نزدیکى به آن‌ها پاداش داد»
2. ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١﴾ [التوبة: 20-21]. کسانى که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته‏اند نزد خدا مقامى هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند \* بشارت می‌دهد خدایشان آن‌ها را به رحمتی از جانب خود و خشنودی و رضوان و باغ‌ها و آن‌ها در آن نعمت‌ها جاودان خواهند بود».
3. ﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: 88-89]. اما پیامبر و مومنانی که همراه اویند (صحابه) جهاد می‌کنند با مال‌ها و جان‌های خود و آن‌ها بر ایشان نیکی هاست و این گروه رستگار و نجات یافته‌اند \* خداوند برای آن‌ها جنّاتی که در زیر آن‌ها رودها جاریست مهیا کرده و جاودان در آن می‌مانند آن پیروزی بس بزرگ است»
4. ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100] و پیشی جستگان نخستین از مهاجران و انصار و کسانیکه پیروی کردند از مهاجرین و انصار به نیکوئی، خداوند از آن‌ها خشنود شد، آن‌ها نیز از خداوند خشنود شدند و «خداوند آماده ساخت برای آن‌ها جنّاتی که از زیرش نهرها جاریست. جاودان در آن برای همیشه باشند و آن رستگاری بسیار بزرگ است»».
5. ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: 74] بیگمان کسانیکه ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانیکه پناه و نصرت داده‌اند، آنان مومنان حقیقی هستند و برای آنان آمرزش (گناهان و خطایا) و روزی شایسته (در آخرت) است».

اما آخوندهای شیعی که قرآن را دشمن عقاید خرافی خود می‌بینند، دست به بهانه تراشی و تأویل آیات زده‌اند و هر آیه‌ای از آیات که در مدح صحابه نازل شده است، به گونه ای توجیه کرده و ایراد گرفته‌اند؛ اصولاً ایرادات آنان بر چند محور است.

1. خداوند از اصحاب راضی شد، اما بعد از آنان ناراضی گشت.
2. رضایت خداوند از آنان، مربوط به زمان خاصی بود.
3. رضایت خداوند از آنان مشروط بر عمل به کارهای نیک و پرهیز از بدی‌ها بود.

ما در کلام خدا، رضایت خداوند از اصحاب را می‌بینیم و می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [التوبة: 100] اما هیچ جای قرآن نفرموده که از اصحاب خشمگین شدم و مثلاً در مورد آنان نفرموده است: ﴿وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ﴾ حال ما در عجبیم که شیعیان از کجا فهمیدند که خداوند بعد از راضی شدن از اصحاب، سپس از آنان ناراضی شد و بر آنان خشم گرفت؟ و آیا آیه‌ای هست که آیات اعلام رضایت را نسخ کند؟ اگر نیست و مستندات شما یک سری روایات راست یا دروغ تاریخی است؛ چگونه می‌توانید وجدان خود را راضی کنید که روایات را بر کلام الله برتری دهید و کلام ثقیل قرآن را به کناری نهاده و به روایات بی‌وزن تاریخی اعتماد کنید؟؟!

ما در این بحث فقط یکی از آیاتی که در مدح یاران رسول خدا نازل شده است را توضیح خواهیم داد و خواهیم دید که سراسر این آیه علیه شیعه و مذهبش گواهی می‌دهد.

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمّد که رسول خداست و کسانى که با اویند بر کافران سخت‏گیر و در میان خود مهربانند. آنان را در حال رکوع و سجده مى‏بینى که از خداوند فضل و خشنودى مى‏جویند. نشانه [درستکارى‏] آنان از اثر سجده در چهره‏هایشان پیداست. این وصف آنان در تورات و وصفشان در انجیل: مانند کاشته‌اى هستند که جوانه‏اش را بر آورد آن گاه آن را تنومند ساخت آن گاه ستبر شد، سپس بر ساقه‏هایش ایستاد، کشاورزان را شگفت زده مى‏سازد تا از [دیدن‏] آنان کافران را به خشم آورد. خداوند به آنان که ایمان آورده‏اند و کارهاى شایسته کرده‏اند آمرزش و پاداشى بزرگ وعده داده است‏.»[[959]](#footnote-959)

1. از آیه‌ای که گذشت نکاتی اخذ می‌شود که بنا بر مضمون آن، اصحاب محمد ج نمی‌توانند جملگی کافر و مرتد شوند و اگر چنین شود وعدۀ خداوند محقق نخواهد شد، به این دلایل:

الف: خداوند در این آیه اصحاب محمد ج را به نهالی تشبیه کرده که به سرعت رشد می‌کنند و شاخه‌ها و ساقه‌هایش محکم می‌شوند و از این رشد سریع، کشاورزان متعجب و کفار خشمگین می‌شوند!

اما اگر فرض را بر این بگیریم که اصحاب محمد ج، منافق و کافر و مرتد بودند و همیشه برای کشتگان مشرکین در جنگ بدر گریه می‌کردند و مخفیانه شراب می‌خوردند و در اتاق خود بت کوچکی نگه می‌داشتند تا مخفیانه آن را بپرستند[[960]](#footnote-960) چگونه می‌توانیم آنان را با نهالی که سریع و مستحکم رشد می‌کند، مقایسه کنیم؟

ب: خداوند می‌فرماید، که با این رشد، کفار به خشم می‌آیند؛ اما شیعۀ صفوی می‌گوید، که این درخت رشد کرد و بزرگ و محکم شد[[961]](#footnote-961) اما زمانی که خواست میوه دهد، میوۀ کال یا فاسد داد! اصحاب، اسلام آوردند و هجرت کردند و نصرت دادند، اما زمانی که رسول خدا از دنیا رفت، به جای ترقی، نه تنها در جا نزدند، بلکه به عقب برگشتند!

حال سؤال اینجاست که چگونه این اصحاب می‌توانند باعث خشم و غضب کفار شوند؟؟ اینکه اصحاب بلافاصله بعد از رحلت پیامبر اسلام، دختر پیامبرشان را بُکشند و طناب در گردن دامادش بیاندازند، باعث خوشحالی کفار خواهد بود، نه خشم و غضب آن‌ها و اگر این داستان‌ها را قبول کنیم باید نعوذ بالله به وعدۀ الهی شک کنیم! چرا که خداوند اصحاب را به یک نهال تشبیه می‌کند که در حال رشد هستند و این رشد باعث خشم کفار می‌شود، و اگر قرار باشد این نهال میوۀ بد دهد یا قبل از میوه دادن بخشکد، وعدۀ خدا محقق نمی‌شود و خشم کفار را بر نمی‌انگیزد، بلکه برعکس کفار شاد می‌شوند و پایکوبی می‌کنند!

پ: خداوند آنان را به نهالی که در حال رشد است، تشبیه نموده، و لازم است که اصحاب نیز مانند نهال رو به رشد و ترقی باشند، لازم است که آنان نیز به سوی کمال حرکت کنند نه به سوی رذائل و لازم است که در نهایت رشد و کمال، میوه و ثمرۀ خوب بدهند، نه میوۀ بد و گندیده!

1. خداوند، آیۀ 29 سورۀ فتح را اینگونه آغاز می‌کند: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ...﴾ در این آیه خداوند رسول الله را با کسانی که همراه اویند جمع بسته و در نهایت به آنان وعدۀ پاداش نیکو داده است و زیباست که در آیه‌ای دیگر نیز خداوند رسول خود و کسانی که همراه اویند را جمع بسته و باز هم به آنان وعدۀ نیکو داده است، اما در این بین نکته ای هست که مذهب سازان را بیخود می‌کند!

آیه: ﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحريم: 8].

«روزی که (=روز رستاخیز) خداوند، پیامبر و مؤمنانی که همراه او هستند را رسوا نخواهد کرد، نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است مى‏گویند پروردگارا نور ما را براى ما کامل گردان و بر ما ببخشاى که تو بر هر چیز توانایى».

توضیح: خداوند در آیۀ 29 سورۀ فتح، همراهان رسول خدا را سرسخت در برابر کفار و مهربان در میان خود و خاشع و ساجد و خواهان رضای خدا معرفی می‌کند که می‌تواند نهایت اخلاص و اظهار بندگی باشد. و در آیۀ 8 سورۀ تحریم، همین مؤمنانی را که اوصاف پسندیده‌ای داشتند را اهل بهشت معرفی می‌کند که آنان در روز قیامت از خداوند خودشان می‌خواهند که خداوند نورشان را کامل بگرداند!!!

حال، ای ملای شیعی، جوابی داری که بدهی؟؟ خداوند در این دنیا و در کلام پاکش به بهشت وعده می‌دهد و در همین آیۀ مورد بحث می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29]. «خداوند به آنان که ایمان آورده‏اند و کارهاى شایسته کرده‏اند آمرزش و پاداشى بزرگ وعده داده است» و باز هم خبر می‌دهد که این اصحاب و همین کسانی که همراه رسول خدا هستند، در قیامت به وعده ای که به آنان داده شده بود دست پیدا خواهند کرد و خواهند گفت: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحريم: 8].

1. در آیۀ 29 سورۀ فتح خداوند، می‌فرماید که صفات اصحاب محمد ج به نیکی در تورات و انجیل آمده است، و در حال حاضر در تورات، صفات رسول خدا ج و کسانی که همراه اویند، بدین شکل موجود است:

«ازکوه فاران[[962]](#footnote-962) قیام کرد و با ده هزار مرد زاهد و مقدس آمده و از دست چنین قانون آتشین گذشت»[[963]](#footnote-963)

ده هزار مرد زاهد و مقدس، همان‌هایی که ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ هستند! و این صفاتی است که 1900 سال قبل از اسلام در تورات آمده است!

نکته: خداوند خارج از بُعد مکان و زمان است، او زمانی که اصحاب محمد وجود خارجی نداشته‌اند، صفات آنان را گفته است و از آنان به نیکی یاد کرده است؛ اما شیعیان به ما می‌گویند همین‌هایی که در تورات و انجیل و همچنین در قرآن به نیکی از آنان یاد شده، انسان‌های بدی بودند و در نهایت کافر و مستحق آتش شدند؛ شما را به خدا ما سخن که را قبول کنیم؟؟ خدایی که اصحاب محمد را در تورات و انجیل و قرآن می‌ستاید، یا سخن آخوندانی که خود را مسلمان می‌دانند ولی به قرآن بی‌اعتنا هستند؟

نکتۀ دوم: زمانی که به شیعه می‌گوییم: چرا خداوند در قرآن ما را از کافر شدن اصحاب با خبر نکرده است؟ چرا آنان را بالجمله ستوده است؟ در جواب می‌گویند: آنان تا زمانی که رسول خدا زنده بود، خوب بودند و بد شدن آنان مربوط به بعد از وفات رسول خدا ج است و آن موقع نیز وحی در کار نبود که خداوند آنان را سرزنش کند.

حال ما در جواب می‌گوییم: خداوند 1900 سال قبل از اینکه اصحاب خلق شوند، از آنان به خوبی یاد کرده است، آنان وجود نداشتند، خداوند از آنان به خوبی یاد کرد، از همانهایی به خوبی یاد کرد که می‌دانست بعدها مرتد و کافر خواهند شد و جالب اینجاست که هنوز اصحاب موجود نبودند و عمل نیک انجام نداده بودند که مستحق تعریف باشند، پس چگونه است که می‌گویید هنوز عمل بدی مرتکب نشده بودند که سرزش شوند، آن هم در صورتی که می‌دانی همین اصحاب عمل نیکی هم انجام نداده بودند و اصلاً نبودند که عمل نیک انجام دهند ولی در تورات از آنان به نیکی یاد شده است!

شیعه می‌خواهد به ما بگوید: همان خدایی که عالم الغیب است و میداند که اصحاب نعوذ بالله همه رفوزه می‌شوند و به جهنم می‌روند، همان خدا، از همین کسانی که در آتش خواهند افتاد تعریف کرده و آنان را «ده هزار مرد زاهد و مقدس»[[964]](#footnote-964) و خاشع و ساجد و خواهان فضل خدا معرفی کرده است؛ آیا چنین چیزی معقول است؟؟ آیا معقول است که خداوند یک سری کافر و جهنمی را چنین بستاید؟

اگر توصیف شیعه و داستان‌های او را قبول کنیم، مسیحی حق دارد که بگوید: آن موعودی که در تورات و انجیل از او یاد شده، پیامبر مسلمانان نیست، چرا که آن شخص در کتب ما همراه با ده هزار یار زاهد و مقدس توصیف شده، اما یاران محمد همه کافر و منافق و مرتد بودند که حتی به دختر پیامبر خودشان هم رحم نکردند و هم او را کشتند و هم بچه‌اش را سقط کردند و هم حق شوهر دختر رسولشان را غصب کردند!!! حال اگر مسیحی‌ها چنین بگویند، شیعه چه جوابی خواهد داد؟

1. خداوند در این آیه (فتح: 29) اصحاب محمد را اینگونه وصف می‌کند: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ یعنی (اصحاب) با یکدیگر مهربانند» حال باید دقت داشت که این اُلفت و مهربانی که بین اصحاب محمد ج بود، جدای از اخلاص و پاکی آنان، لطف خداوندی بود که کینه را از دل‌هایشان خارج کرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: 103] یعنی: «زمانی که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌هایتان (انس و الفت برقرار و آن‌ها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید»

باز می‌فرماید: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣﴾ [الأنفال: 63] «‏و خداوند در میان آنان الفت ایجاد نمود، و (ای پیامبر) اگر هر آنچه در زمین است صرف می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌هایشان انس و الفت برقرار سازی. ولی خداوند میانشان انس و الفت انداخت، چرا که او عزیز و حکیم است».

حال اگر بگوییم، این اصحاب با یکدیگر دشمن بودند و عمر دشمن علی و علی دشمن ابوبکر و اسامه دشمن علی و.... بودند؛ به خداوند ایراد گرفته‌ایم، چرا که خداوند می‌فرماید، ما بینشان انس و الفت انداختیم و می‌فرماید، کینه را از دل‌های آنان خارج کردیم و آنان مانند برادران هم شدند![[965]](#footnote-965) و همچنین آنان را توضیف می‌کند و می‌فرماید: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ در بین خودشان مهربانند!

1. خداوند در این آیه می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ و شبیه به این عبارت در مورد کسانی دیگر نیز به کار رفته است؛ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودى خدا گروهى [دیگر] را مى‏آورد که آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ ملامتگرى نمى‏ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد مى‏دهد و خدا گشایشگر داناست»

به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند، اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوۀ 8 پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند هم پیشاپیش مرتد شدن آن‌ها را به ما خبر داده و فرموده که در برابر ارتداد، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ ملامتگرى نمى‏ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانشش اجمعین؟

در سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند و در آیۀ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند» به این معنی که خداوند از حوادث بعد از وفات رسول خدا ج ما را با خبر کرده و در حین آن حوادث از اصحاب رسول خدا به همان شیوه‌ای که قبلاً توصیف کرده بود و فرموده بود: با کفار سر سخت و بین خود مهربانند، یاد کرده است و این به آن معنی است که اُلفتی که خداوند بین دل‌های اصحاب برقرار کرد، مستمر بوده و بعد از وفات رسول خدا ج نیز ادامه داشته است.

در پایان آیۀ (مائده: 54) خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای ترسی ندارند»[[966]](#footnote-966) و در تاریخ ثابت است که وقتی حضرت صدیق خواست به جنگ مرتدین برود عده‌ای گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داریم و... ولی حضرت صدیق گفت: بخدا با آن‌ها می‌جنگم تا اینکه آن زانوبندی را که در حیات رسول خدا ج به بیت المال می‌دادند، الان هم بدهند؛ چنانکه عطار نیشابوری می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنکه کارش جز به حق یکدم نکرد |  | تا به زانو بند اشتر کم نکرد |

و همینطور در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ یعنی: خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان هم خدا را دوست دارند.»

این آیه بسیار شبیه به آیۀ 100 سورۀ توبه است: خداوند در آیۀ 100 توبه دربارۀ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم از خدای خود راضیند» و در آیۀ مورد بحث می‌فرماید: خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند... شباهت از این بالاتر؟

از این بند می‌فهمیم که اصحاب محمد بعد از رسول خدا مرتد که نشدند هیچ، بلکه با مرتدین نیز جنگیدند، و اگر به قول شیعه اصحاب محمد مرتد شده باشند، حضرت علی همراه با کدام قوم علیه این اصحاب مرتد به نبرد پرداخت؟ اگر آنان مرتد شده بودند لازم بود که یک قوم که خدا آنان را دوست دارد علیه این مرتدین بجنگند و لازم بود که حضرت علی نیز با آن قوم همکاری کند ولی چنین قومی را سراغ نداریم، بلکه حضرت علیس در صف یاران حضرت ابوبکر صدیق و یکی از کسانی بود که در دوران جنگ با مرتدین از مدینه محافظت می‌کرد.

در این بخش، تنها حول 1 آیه صحبت شد و آیات در این باره بسیار است که به همین بسنده می‌کنیم.

ابوبکر و عمر از آیندۀ خود نگران بودند!

قزوینی می‌گوید: «و نیز خلیفه اول و دوم قطعاً جزء ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ بوده‌اند؛ ولى در طول دوران زندگی؛ به ویژه در آخرین لحظات زندگیشان آرزوهایى کرده‌اند که نشان مى‌دهد از آینده خویش نگران بوده‌اند و اطمینانى به بهشتى بودن خودشان نداشته‌اند.

مالک بن أنس در الموطأ و ابن عبد البر در الإستذکار و ابن اثیر جزرى در جامع الأصول مى‌نویسند:

«عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ لِشُهَدَاءِ أُحُدٍ هَؤُلاءِ أَشْهَدُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ أَلَسْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بِإِخْوَانِهِمْ أَسْلَمْنَا كَمَا أَسْلَمُوا وَجَاهَدْنَا كَمَا جَاهَدُوا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج بَلَى وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ بَكَى....».

رسول خدا ج با اشاره به شهیدان احد فرمود: گواهى مى‌دهم که اینان برادر من و مردان نیکى بودند، ابوبکر گفت: مگر ما برادران آنان نبودیم، ما هم آن گونه که آنان مسلمان شدند و در راه خدا جهاد کردند، مسلمان شدیم و در راه خدا پیکار کردیم، رسول خدا ج فرمود: آری؛ ولى نمى‌دانم که شما پس از من با دین خدا چه خواهید کرد، ابوبکر با شنیدن این سخن گریه کرد.»

جواب:

خیانت و کتمان نیز حدی دارد، ولی این شخص هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و مانند کسانی که ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند، روایت را آورده منتهی سه کلمۀ آخر روایت را نقل نمی‌کند و به جایش چند نقطۀ ناقابل می‌گذارد!! چرا واقعاً؟ صفحه پر می‌شد؟ چرا آن سه کلمه را نقل نکردی؟؟ بی‌ربط بود؟ قشنگ نبود؟ چرا نقل نکردی؟؟

من آن سه کلمه را نقل می‌کنم تا بدانید که دلیل این کار او چه بوده است!

«فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى، ثُمَّ قَالَ: أَئِنَّا لَكَائِنُونَ بَعْدَكَ» این قسمت پایانی روایت را هم امام مالک و هم ابن عبدالبر و هم ابن اثیر به نقل از امام مالک آورده‌اند و قزوینی هر سه کتاب را دیده و در هر سه کتاب سه کلمۀ آخر روایت را دیده ولی صلاح را در آن دیده که به جای آن سه کلمه، سه نقطه بگذارد!!!

روایت می‌گوید، ابوبکر صدیقس با شنیدن سخن نبی اکرم بسیار گریست[[967]](#footnote-967) سپس سخنی گفت که علت گریه کردنش را نشان می‌دهد و آن جمله این بود: «یا رسول خدا آیا ما بعد از تو زنده خواهیم ماند؟ آیا بعد از تو موجود خواهیم بود؟؟؟»

قزوینی این را نقل نکرده که مبادا دستش رو شود و نتواند داستانش را سر هم کند! و نخواست مردم علت گریه کردن حضرت ابوبکر صدیقس را بدانند چرا که گریستن وی برای این بود که دوست نداشت بعد از نبی اکرم ج زنده بماند چرا که جدایی برایش بسیار گران بود و این نهایت محبت خالصانۀ ابوبکر صدیق را نشان می‌دهد؛ همانطور که در قسمتی از یک روایت نسبتاً طولانی چنین محبتی از عبدالرحمن بن عوف نسبت به حضرت عمر، آمده است: «فَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يَبْكِي يَجُرُّ إِزَارَهُ، يقول: أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ، أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ»[[968]](#footnote-968)

یعنی: «عبد الرحمن برخاست و دامن کشان در حالى که مى‏گریست بیرون آمد و مى‏گفت: آه بر این مردم پس از تو (ای عمر)، آه بر این مردم، پس از تو» و همچنین می‌فرمود: «بعد از عمر نمی‌خواهم زنده بمانم» [[969]](#footnote-969)

و همینطور در کتب شیعه آمده است که، حضرت حسین در صحرای کربلا، به یاران خود گفت، الان شب است و هر کس می‌خواهد برود، آزاد است؛ اما آنان چنین گفتند: «لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبْقَى بَعْدَكَ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَداً بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ واتَّبَعَتْهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ ونَحْوِه‏.»[[970]](#footnote-970)

یعنی: «چرا چنین کنیم؟ براى این که بعد از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزى را به ما نشان ندهد، آغازگر این سخن عباس بن على (ابو الفضل) رضوان الله علیه بود و دیگران در پى وى همان را گفتند..»

اما گذشته از خیانت او و نقل نکردن قسمت اصلی روایت، یک تحریف نیز در معنای روایت کرده است؛ آنجا که در ترجمۀ «وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي» نوشته است: «نمى‌دانم که شما پس از من با دین خدا چه خواهید کرد» که مشخص است، ترجمه نیست بلکه تحریف است؛ و ترجمۀ درست این است: «نمی‌دانم بعد از من چه اعمالی انجام خواهید داد» چرا که رسول خدا ج علم غیب نداشتند.

در انتها: روایت مذکور از لحاظ سندی «مرسل» است؛ اما اگر فرض را بر صحت روایت بگیریم نه تنها مراد قزوینی از آن حاصل نمی‌شود بلکه بر عکس، مدحی خواهد بود مضاف بر مدایح حضرت صدیقس.

ادامۀ ایرادات:

محمد بن اسماعیل بخارى به نقل از عمر بن خطاب مى‌نویسد: عمر گفت: اگر براى من زمین پر از طلا شود، قبل از دیدن عذاب الهى آن را براى نجات خویش خرج مى‌کردم..

ابن حجر عسقلانى در توضیح این روایت مى‌نویسد: کدام عذاب و یا چه عذابى؟! این سخن را عمر به خاطر کوتاهى‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتى که ترس بر او غلبه کرده بودگفته است»

جواب:

شبیه این سخن از حضرت علی و ابوذر و مقداد و سلمان نیز نقل شده است؛ چنانکه ملا باقر مجلسی طی حدیث طولانی که از ابن طاووس و او از ابوجعفر قمی نقل می‌کند، می‌آورد: «قيه، الدروع الواقية مِنْ كِتَابِ زُهْدِ النَّبِيِّ ج لِأَبِي جَعْفَرٍ أَحْمَدَ الْقُمِّيِ‏ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ ج وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ[[971]](#footnote-971) بَكَى النَّبِيُّ ج بُكَاءً شَدِيداً وبَكَتْ صَحَابَتُهُ لِبُكَائِه ولَمْ يَدْرُوا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ ع‏‏..... قَالَتْ يَا أَبَتِ فَدَيْتُكَ مَا الَّذِي أَبْكَاكَ فَذَكَرَ لَهَا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ مِنَ الْآيَتَيْنِ الْمُتَقَدِّمَتَيْنِ قَالَ فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُل عَلَى وَجْهِهَا وهِيَ تَقُولُ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ النَّارَ فَسَمِعَ سَلْمَانُ فَقَالَ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً لِأَهْلِي فَأَكَلُوا لَحْمِي ومَزَّقُوا جِلْدِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا لَيْتَ أُمِّي كَانَتْ عَاقِراً ولَمْ تَلِدْنِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ مِقْدَادٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ طَائِراً فِي الْقِفَارِ ولَمْ يَكُنْ عَلَيَّ حِسَابٌ ولَا عِقَابٌ ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وقَالَ عَلِيٌّ÷ يَا لَيْتَ السِّبَاعَ مَزَّقَتْ لَحْمِي ولَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي ولَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ ثُمَّ وَضَعَ عَلِيٌّ÷ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وجَعَلَ يَبْكِي ويَقُولُ وَا بُعْدَ سَفَرَاهْ وَا قِلَّةَ زَادَاهْ فِي سَفَرِ الْقِيَامَةِ يَذْهَبُونَ فِي النَّارِ ويُتَخَطَّفُونَ...»[[972]](#footnote-972)

یعنی: «سید بن طاوس در کتاب: دروع الواقیه می‌نگارد: وقتى آیه 43 و 44 سوره حجر نازل شد که می‌فرماید: «حتما جهنم جایگاه جمیع آنان خواهد بود، جهنم داراى هفت در است که هر درى مخصوص بگروهى خواهد بود». پیامبر اعظم اسلام بشدت گریان شد و اصحاب آن حضرت هم براى گریه او گریان شدند، نمی‌دانستند که جبرئیل چه آیه‏اى نازل کرده است‏..... سپس حضرت فاطمه اطهر برسول اکرم گفت: فداى تو گردم چه باعث شده که تو گریان شدى!؟ رسول اکرم جریان آن دو آیه‏اى را که جبرئیل آورده بود براى حضرت- زهراء شرح داد. فاطمه اطهر پس از شنیدن این موضوع صورت خود را روى زمین نهاد و گفت: واى بر آن کسى که داخل دوزخ شود، واى بر آن کسى که داخل دوزخ شود هنگامى که سلمان فارسى با این منظره مواجه شد گفت: کاش من نسبت به اهل و عیالم یک گوسفندى می‌بودم و آنان گوشت مرا می‌خوردند و پوستم را پاره می‌کردند و این داستان جهنم را نمى‏شنیدم.

ابو ذر می‌گفت: اى کاش مادرم نازا بود و مرا نمی‌زائید و داستان جهنم بگوشم نمی‌خورد!!

مقداد می‌گفت: اى کاش من پرنده‏اى می‌بودم و در بیابان‌ها می‌زیستم و حساب و عقابى نمی‌داشتم و این جریان دوزخ را نمى‏شنیدم!!

حضرت على بن ابى طالب÷ می‌فرمود: اى کاش درندگان گوشت مرا پاره پاره می‌کردند و مادرم مرا نمی‌زائید و این داستان جهنم را نشنیده بودم.

سپس آن امام عالیمقام دست خود را بالاى سر مبارک خویشتن نهاد و پس از اینکه گریان شد فرمود: آه از دورى سفر آخرت! آه از قلت زاد و توشه سفر قیامت، بسوى آتش میروند و ربوده مى‏شوند...»[[973]](#footnote-973)

حال از جناب قزوینی می‌پرسیم که نظر ایشان در بارۀ این روایت چیست؟ آیا نتیجه می‌گیرید که حضرت علی هم در بهشتی بودن خود شک داشته؟؟ آن هم در حالی که شما حضرت علی را قسیم النّار والجنّة می‌دانید!! یا این سخنان را نشان از خشوع و خشیت الهی می‌دانید؟؟ هر چه جواب دهید همان جواب را در مورد حضرت عمر رضی الله نیز از ما قبول کنید.

اما در این مورد خوب است که به سخنان حضرت خیر البشر ج نیز دقت کنیم.

مجلسی از ابوذر نقل کرده و می‌نویسد:

«وَ عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وأَسْمَعُ مَا لَا تَسْمَعُونَ أَطَّتِ‏ السَّمَاءُ وحَقٌّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا مَوْضِعُ أَرْبَعِ أَصَابِعَ إِلَّا ومَلَكٌ وَاضِعٌ جَبْهَتَهُ لِلَّهِ سَاجِداً واللَّهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا ولَبَكَيْتُمْ كَثِيراً ومَا تَلَذَّذْتُمْ بِالنِّسَاءِ عَلَى الْفُرُشِ ولَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعُدَاتِ تَجْأَرُونَ إِلَى اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ.»[[974]](#footnote-974)

یعنی: «و از ابى ذرس که رسول خدا ج فرمود: راستى من بینم آنچه شما نبینید، و شنوم آنچه شما نشنوید ناله کرد آسمان و سزد که ناله کند، در آن جاى چهار انگشت نباشد جز فرشته‏اى براى خدا پیشانى بسجده نهاده، بخدا اگر بدانید آنچه من دانم، کم بخندید، و پر بگریید، از زنان در بستر کام نگیرید، و بتپه‏ها در آئید تا بخدا پناه برید که اى کاش من درختى بودم.»[[975]](#footnote-975)

سپس مجلسی می‌نویسد: «و قال الطيبي في شرح هذا الحديث... ‏ وقال في قوله لوددت أني شجرة تعضد هو بكلام أبي ذر أشبه والنبي ج أعلم بالله من أن يتمنى عليه حالا أوضع عما هو فيه انتهى وأقول هو إظهار الخوف منه تعالى وهو لا ينافي القرب منه سبحانه بل يؤكده‏ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء»[[976]](#footnote-976)

یعنی: «طیبى در شرح این حدیث گفته: دوست دارم درختى باشم، بسخن ابى ذر بهتر ماند، زیرا پیغمبر خداشناستر از این است که آرزوى حالى کند پست‏تر از آنچه دارد.

و من (یعنی مجلسی) گویم: این اظهار ترس از خدا است و منافى قرب بخدا نیست بلکه مؤید آنست «همانا ترسند از خدا علماء».[[977]](#footnote-977)

دیدید که مجلسی، سخنان رسول خدا ج و اینکه فرمودند: ای کاش درختی بودم را به معنی خوف از خدا و مصداق آیۀ ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ می‌داند؛ حال قزوینی چه می‌کنند با این آیه و با سخن مجلسی؟؟

شیخ بهائی، که شیخ الاسلام دورۀ صفویه بود؛ در این باره شعری دارد که در آن می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «این هوس‌ها از سرت بیرون کند |  | خوف و خشیت در دلت افزون کند |
| «خشیة اللّه» را نشان علم دان |  | «إنما یخشى»[[978]](#footnote-978)، تو در قرآن بخوان‏ |
| سینه را از علم حق آباد کن |  | رو حدیث، «لو علمتم»[[979]](#footnote-979)، یاد کن‏»[[980]](#footnote-980) |

حضرت علی در خطبۀ 176 نهج البلاغه می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا ـ عِبَادَ اللهِ ـ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُصْبِحُ وَلاَ يُمْسِي إلاَّ وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ، فَلاَ يَزَالُ زَارِياً عَلَيْهَاوَمُسْتَزِيْداً لَهَا» یعنی: «اى بندگان خدا!بدانید که مؤمن صبح و شام به خویش بد گمان است، همواره ازخود عیب مى‏گیرد و طالب تکامل و افزایش کار نیک از خویش مى‏باشد.» (ترجمه از مکارم شیرازی).

امام سجاد نیز در نیایش دوازدهم صحیفۀ سجادیه می‌فرماید: «پس اى خداى من آیا اقرارم به بدى کردارم به نزد تو، مرا سود مى‌دهد؟ و آیا اعترافم به زشتى رفتارم مرا از عذاب رهائى مى‌بخشد؟».

آقا جمال خوانساری از قول حضرت علی÷ می‌نویسد: «انّ بشر المؤمن فى وجهه، وقوّته فى دينه، وحزنه فى قلبه»[[981]](#footnote-981)

سپس در شرح و ترجمۀ آن می‌نویسد: «بدرستى که شکفتگى مؤمن در روى اوست، و قوّت و توانائى او در دین اوست، و اندوه او در دل اوست، یعنى با مردم شکفته روئى کند، و دین او قوى و محکم باشد و در آن رخنه نتوان کرد، و دل او اندوهگین باشد از اندیشه عاقبت حال خود.» [[982]](#footnote-982)

و در شرح این جمله: «انّ المؤمنين خائفون.» از خطبۀ 153 نهج البلاغه می‌نویسد:

«انّ المؤمنین خائفون، بدرستى که مؤمنان ترسناکانند یعنى مى‏ترسند از عصیان و نافرمانى حق تعالى یا همیشه خوف و ترس این دارند که مبادا آنچه حقّ اطاعت است از ایشان بعمل نیامده باشد و رستگار نباشند و ممکن است‏ که مراد این باشد که مؤمنان باید که ترسناک باشند بیکى از دو وجه که مذکور شد.» [[983]](#footnote-983)

و همینطور در خطبۀ 193 نهج البلاغه سیدنا علی در توصیف اولیاء الهی و متقین می‌فرماید: «وَ لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ‏] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ والْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وهُمْ والنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ‏ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ.... يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِم‏ وأَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى ومَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ ويَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا ولَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ‏ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ ولَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ ومِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ‏ إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا عْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي ورَبِّي أَعْلَمُ بي‌مِنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ واجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ واغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُون‏».

یعنی: «اگر مدت عمرى نبود که خداوند برایشان‏مقرر داشته، به سبب شوقى که به پاداش نیک و بیمى که از عذاب روز بازپسین‏دارند، چشم بر هم زدنى جان‌هایشان در بدن‌هایشان قرار نمى‏گرفت. تنها آفریدگار درنظرشان بزرگ است و جز او هر چه هست در دیدگانشان خرد مى‏نماید. با بهشت‏چنان‏اند که گویى مى‏بینندش و غرق نعمت‌هایش هستند. و با دوزخ چنانند که گویى‏مى‏بینندش و به عذاب آن گرفتارند. دل‌هایشان اندوهگین است و مردمان از آسیبشان‏در امان‏اند..... و از او آزادى‏خویش را از آتش جهنم درخواست می‌کنند و اما در روز دانشمندانى بردبار، و نیکوکارانى با تقوا هستند، ترس و خوف بدن‌هاى آن‌ها را همچون چوبه تیرى لاغر ساخته، چنانکه ناظران، آن‌ها را بیمار مى‏پندارند اماهیچ بیمارى در وجودشان نیست‏بیخبران مى‏پندارند آن‌ها دیوانه‏اند در حالى که اندیشه‏اى‏بس بزرک آنان را به این وضع در آورده. از اعمال اندک خویش خشنود نیستند و اعمال فراوان خود را زیاد نمى‏بینند، آنان‏خویش را متهم مى‏سازند، و از کردار خود خوفناکند. هر گاه یکى از آن‌ها ستوده شوند از آن‏چه در باره‏اش گفته شده در هراس مى‏افتد و مى‏گوید: من از دیگران نسبت‏بخود آگاه ترم!وپروردگارم به اعمالم از من آگاه‏تر است. (مى‏گوید) بار پروردگارا ما را در مورد گناهانى که به ما نسبت مى‏دهند مؤاخذه مفرما! و نسبت‏به نیکى‏هائیکه در باره ما گمان مى‏برند ما را از آن برتر قرار ده!و گناهانى را که ‏نمی‌دانند بیامرز!»

و واقعاً که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «از علفزار جهان حیوان نداند جز چرا |  | آدمــی باشد همیشه در غـــم روز جـزا |
| آنکه‌نبود درضمیرش خـوف روزآخـرت |  | هست‌حیوان بهتر ازوی بیشک وبی‌افترا»[[984]](#footnote-984) |

اما باز هم خیانت دیگری از قزوینی را در این محل می‌بینیم که او سخن حافظ ابن حجر را قیچی کرده و از قول ابن حجر نوشته: «کدام عذاب و یا چه عذابى؟! این سخن را عمر به خاطر کوتاهى‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتى که ترس بر او غلبه کرده بود گفته است.» حال ما قسمت قیچی شده را می‌آوریم تا خیانت وی کشف شود:

«وَكَأَنَّهُ غَلَبَ عَلَيْهِ الْخَوْفُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ مَعَ هَضْمِ نَفْسِهِ وَتَوَاضُعِهِ لِرَبِّهِ قَوْلُهُ طِلَاعُ الْأَرْضِ بِكَسْرِ الطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ وَالتَّخْفِيفِ أَيْ مِلْأَهَا وَأَصْلُ الطِّلَاعِ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَالْمُرَادُ هُنَا مَا يَطْلُعُ عَلَيْهَا وَيُشْرِفُ فَوْقَهَا مِنَ الْمَالِ قَوْلُهُ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ أَيِ الْعَذَابُ وَإِنَّمَا قَالَ ذَلِكَ لِغَلَبَةِ الْخَوْفِ الَّذِي وَقَعَ لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ مِنْ خَشْيَةِ التَّقْصِيرِ فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِ الرَّعِيَّةِ أَوْ مِنَ الْفِتْنَةِ بِمَدْحِهِمْ قَوْلُهُ قَالَ حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ وَصَلَهُ الْإِسْمَاعِيلِيُّ كَمَا تَقَدَّمَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ»

اما نکته‌ای دیگر در سخن سیدنا عمر: شیعیان حضرت عمر را ظالم و ستمگر می‌دانند و می‌دانیم که انسان ظالم، ظلم می‌کند و از ظلم کردن نیز حراسی ندارد؛ اما حضرت عمرس از این می‌ترسد که مبادا، در حق رعایای خویش کوتاهی کرده باشد یا به خوبی حقوق آنان را ادا نکرده باشد و هیچ حاکم ظالمی چنین دغدغه‌ای ندارد و این دغدغه نشان از عادل بودن و خدایی بودن حضرت عمرس می‌باشد.

نکته‌ای زیبا در آیات قرآن که تمام تئوری شیعه را نابود می‌کند

در داستان حضرت موسی÷، نکات ظریفی وجود دارد که تئوری آخوندان شیعه را بر باد می‌دهد؛ ابتدا آیاتی که در این باب است را بخوانید:

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 45-46].

«آن دو (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا ما مى‏ترسیم که [فرعون] آسیبى به ما برساند یا آنکه سرکشى کند\* فرمود مترسید من همراه شمایم مى‏شنوم و مى‏بینم.»

و در سورۀ شعراء آمده است:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢ وَيَضِيقُ صَدۡرِي وَلَا يَنطَلِقُ لِسَانِي فَأَرۡسِلۡ إِلَىٰ هَٰرُونَ ١٣ وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤ قَالَ كَلَّاۖ فَٱذۡهَبَا بِ‍َٔايَٰتِنَآۖ إِنَّا مَعَكُم مُّسۡتَمِعُونَ ١٥﴾ [الشعراء: 12-15].

«(موسی) گفت پروردگارا مى‏ترسم مرا تکذیب کنند\*و سینه‏ام تنگ مى‏گردد و زبانم باز نمى‏شود پس به سوى هارون بفرست\*و آنان بر [گردن] من خونى دارند و مى‏ترسم مرا بکشند\*فرمود نه چنین نیست نشانه‏هاى ما را [براى آنان] ببرید که ما با شما شنونده‏ایم.»

در این دو آیه دو عنصر وجود دارد که همین دو عنصر با اندک تفاوتی در آیۀ غار نیز موجود است.

1. در این دو آیه صریحاً از ترسیدن حضرت موسی و هارون سخن رفته و آن دو فرموده‌اند که «إِنَّنَا نَخَافُ» یا «إِنِّي أَخَافُ»؛ در آیۀ غار به حزن ابوبکر صدیقس تصریح نشده بلکه به حزنی که ممکن است رخ داده باشد و ممکن است رخ نداده باشد اشاره شده و آمده است: «لَا تَحْزَنْ»
2. در داستان حضرت موسی÷، خداوند برای تسکین دو فرستادۀ خود به آنان می‌فرماید: «إِنَّنِي مَعَكُمَا» یا «إِنَّا مَعَكُم» و خلاف نیست که این سخن به خاطر دلداری دادن آن دو فرستادۀ خدا و ارمغان نصرت الهی، بیان شده است؛ و در آیۀ غار نیز همین عنصر را داریم که حضرت خیر البشر خطاب به یارش می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و چنانکه دیدیم، معیت در برابر ترس حضرت موسی و هارون نیز لحاظ شده بود و همین معیت دربارۀ ابوبکر صدیق نیز لحاظ شده است؛ حال چه فرق و تفاوتی بین این دو آیه و این حزن و خوف و این معیت و تائید وجود دارد که شیعیان، حزن موسی و هارون را گناه و معصیت و منقصه نمی‌دانند ولی تا نوبت به ابوبکر صدیق می‌رسد، حزن ایشان مساوی است با ضعف ایمان و معصیت و سرپیچی؟؟؟

چه تفاوتی بین معیت خداوند در داستان حضرت موسی با معیت آیۀ غار وجود دارد که برای حضرت موسی می‌شود معیّت خاصّه ولی همان معیت برای ابوبکر می‌شود معیت عامّه؟؟؟ انصافاً می‌بینید که تعصب کار را به کجا می‌کشاند؟؟ چه فرقی بین این حزن و آن حزن و این معیت و آن معیت هست؟؟

حال ای خواهر و برادر شیعه ام آیا بهتر نیست که به جای تبعیت از آخوند و ملا؛ سخن خدا را تصدیق کرده و دست از تعصب جاهلی برداریم؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاطر از شوب غرض، خالی کن! |  | همت از صدق طلب، عالی کن! |
| از درون، زنگ تعصب بزدای! |  | بر خرد، راه تأمل بگشای![[985]](#footnote-985) |

پیرامون «سکینه»

قزوینی 16 صفحه در بارۀ جملۀ ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ نوشته تا ثابت کند که سکینه بر پیامبر اکرم ج نازل شده و نه بر ابوبکر.

نویسنده بر این عقیده است، اصح آن است که سکینه بر رسول خدا نازل شده هر چند که یکی از علمای شیعه گفته است که سکینه بر ابوبکر صدیق نازل شده است.

کاشفی سبزواری می‌نویسد:

«پس فرستادی خدای، رحمت خود را که سبب آرامش است بر رسول و اشهر آنستکه بر صدیق بجهت آنکه از روی شفقت بر حال آن حضرت بغایت مضطرب بود و شیخ فرید الدین عطار در باب نزول سکینه بر صدیق فرموده: بیت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواجه اول که اول یار اوست |  | ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست |
| چون سکینه شد ز حق منزل بر او |  | گشت مشکل‌های عالم حل بر او»[[986]](#footnote-986) |

قزوینی در بحث گذشته گفته بود که چون ابوبکر همراه رسول خدا بود، خدا او را با حضرت رسول جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ جواب این شبهه را گفتیم ولی جوابی دیگر این است که اگر ادعای بچگانۀ شما درست می‌بود، چرا به وقت نزول سکینه ابوبکر به خاطر همنشینی با پیامبر اکرم، مشمول سکینه نشد؟ [[987]](#footnote-987) سکینه که ارزشش نسبت به معیت الهی، در سطح بسیار بسیار پایینتری قرار دارد[[988]](#footnote-988)، چرا معیت الهی شامل ابوبکر شد ولی سکینه خیر؟

قزوینی می‌خواهد ثابت کند که سکینه بر پیامبر نازل شده و سپس نتیجه بگیرد که ابوبکر صدیق مؤمن نبوده، به همین خاطر مشمول سکینه نگشته است.

محمد باقر بهبودی: سخن گفتن از اینکه سکینه بر که نازل شد، بیمورد است!

محمد باقر بهبودی شیعی، محقق کتاب حجیم بحار الانوار می‌گوید:

«جمله ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ تا به آخر آیه مربوط به سفر هجرت و نزول در غار نیست، بلکه آیه کریمه مى‏خواهد تاریخ را از روز اوّل هجرت که مسلمین با مشرکین رویاروى شدند، تا روزى که مسئله بسیج تبوک مطرح است؛ به صورت خلاصه گزارش کند. فاء در ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ﴾ براى تفریع است ولى براى ﴿فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ که شرح نصرت الهى را با امداد غیبى یادآور مى‏شود و از جمله در جنگ بدر و جنگ أحد که با استغاثه مؤمنین فرشته‏ها نازل شدند و در آخرین جنگ مسلمین، جنگ حنین که جز عده انگشت ‏شمارى همگان از ترس جان که غافلگیر شده بودند، فرار کردند، ذات ربوبى با ارسال جنود آسمانى و فرشتگان ناپیدا رسول خود را نصرت بخشید.

بنابراین بحث از اینکه سکینه بر رسول خدا نازل شده است و یا بر یار غار که ابوبکر باشد، کاملاً بى‏مورد است. زیرا این سکینه در غار نازل نشده است، و رسول خدا با کمال اطمینان خاطر و آرامش روح و تن به غار پناه برد تا از تعقیب دشمن در امان خدا بماند..»[[989]](#footnote-989)

با این وجود، زمانی که دانستیم، سکینۀ نازل شده مربوط به غار نیست بلکه مربوط به زمان نزول آیات یعنی قبل از جنگ تبوک است، متوجه می‌شویم که حزن ابوبکر[[990]](#footnote-990) ربطی به سکینه نداشته چرا که سکینه 9 سال بعد نازل می‌شود! آنهم زمانی که هم ابوبکر نزد پیامبر بود و هم عمار و هم ابوذر و هم ابن عباس و... و اگر نزول خاصۀ سکینه بر رسول خدا دلیل کفر کسانی است که همراه او بودند، پس باید تمام اشخاصی که همراه او بودند را کافر بدانید! که البته از شما بعید نیست.

اما اگر دلیلی که گذشت را نادیده بگیریم، باز هم مشکلی ایجاد نمی‌شود و باز هم تیر قزوینی و دوستانش به سنگ می‌خورد؛ حال ابتدا سخنان ایشان و سپس جوابش را بخوانید:

قزوینی: نازل نشدن سکینه بر ابوبکر نشان از مؤمن نبودن وی دارد!

قزوینی: «یکى از مهمترین بخش‌هاى آیه غار که تأثیر بسیارى در سرنوشت همراه رسول خدا ج در غار دارد، نزول سکینه است؛ زیرا اگر ثابت شود که سکینه فقط بر رسول خدا ج نازل شده است، این سؤال پیش مى‌آید که چرا سکینه بر همراه او نیز نازل نشده است؟ آیا این مطلب ثابت نمى‌کند که مؤمنى به همراه آن حضرت نبوده است؟

زیرا در آیات متعدد دیگر خداوند هرگاه سکینه‌اش را بر رسول خدا نازل کرده، مؤمنان همراه را نیز از آن بى‌نصیب نگذاشته است و اگر در غار مؤمنى به همراه پیامبر بود، مى‌بایست سکینه‌اش بر او نیز نازل مى‌کرد.

خداوند در سوره توبه مى‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: 26].

سپس خداوند «سکینه» خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و لشکرهایى فرستاد که شما نمى‏دیدید و کافران را مجازات کرد و این است جزاى کافران!

و در سوره فتح مى‌فرماید:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: 26].

(به خاطر بیاورید) هنگامى را که کافران در دل‌هاى خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند و (در مقابل،) خداوند آرامش و سکینه خود را بر فرستاده خویش و مؤمنان نازل فرمود و آن‌ها را به حقیقت تقوا ملزم ساخت، و آنان از هر کس شایسته‏تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چیز دانا است.

اما در آیه غار، سکینه را فقط بر پیامبرش نازل کرده است؛ با این که ابوبکر در حزن شدید به سر مى‌برد و به سکینه احتیاج فراوانى داشت؛ با این حال خداوند آن را از او دریغ و فقط به رسولش نازل کرد.»

و در نهایت بحث نیز می‌نویسد: «چون مؤمنى به همراه آن حضرت نبوده است، خداوند تنها رسولش را مشمول عنایت خویش قرار داده، آرامش را بر او نازل و با لشکریان نامرئى تأیید کرده است.»

به جز قزوینی اشخاص دیگری نیز از علمای شیعه چنین چیزی گفته‌اند؛ مثلاً:

شیخ مفید ماجرای خواب خودش را نقل می‌کند که در آن خواب با حضرت عمر مناظره کرده! و در حین آن علیه حضرت عمر!! دلیل آورده و گفته:

«لأن الله تعالى أنزل السكينة على النبي ج في موضعين- كان معه قوم مؤمنون فشركهم فيها فقال في أحد الموضعين- فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى‏ وقال في الموضع الآخر- أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ‏ تَرَوْها ولما كان في هذا الموضع خصه وحده بالسكينة قال فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فلو كان معه مؤمن لشركه معه في السكينة كما شرك من ذكرنا قبل هذا من المؤمنين فدل إخراجه من السكينة على خروجه من الإيمان فلم يحر جوابا وتفرق الناس واستيقظت من نومي‏»[[991]](#footnote-991)

یعنی: «خدا در دو جاى قرآن بنزول سکینه بر پیغمبر خود تصریح کرده که همراهش مؤمنان بودند و آنان را هم با آن حضرت در این فضیلت شریک کرده و در یکى از آنان فرموده: «آنگاه خداوند آرامش و سکینه خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانى که آنان را نمى‏دیدند فرو فرستاد- توبه: 26». و در جاى دیگر فرموده: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو آورد و سخن پرهیزگارى را با آنان همراه داشت- فتح: 26».

و چون آن حضرت در غار بود نزول سکینه را خاصّ او فرمود که: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر او فرو فرستاد- الآیه» اگر همراه آن حضرت مؤمنى بود او را هم شریک مى‏کرد در نزول سکینه، چنان که در موارد گذشته مؤمنان را با او شریک کرده براى اینکه همراه او بودند و اخراج ابوبکر از نزول سکینه دلیل است بر اخراج او از ایمان و الحمد للَّه.

شیخ مفید گفته: عمر بن خطّاب در پاسخ من حیران ماند و نتوانست جوابى بدهد و مردم پراکنده شدند و من هم از خواب بیدار شدم.» [[992]](#footnote-992)

جواب:

فارغ از اینکه نزول سکینه مربوط به سفر هجرت و ماجرای غار نیست بلکه مربوط به 9 سال بعد است، می‌گویم:

ما قبل از این ثابت کردیم که معیت خاصّۀ خداوند، حضرت ابوبکر صدیقس را شامل شده است و این معیت به جز بر ابوبکر صدیقس بر هیچ کدام از یاران پیامبر اکرم ج و بر هیچ کدام از یاران دیگر پیامبران ثابت نشده است.[[993]](#footnote-993) و این خود مدال طلایی است بر گردن حضرت صدیق اکبرس؛ این حقیقت را به خاطر داشته باشید و این مثال را بخوانید:

«مسابقۀ قرائت برگزار شده و در این مسابقه که بسیار تنگاتنگ بود به جای اینکه یک قاری نفر اول شود؛ دو قاری با نام‌های «قاسم» و «سعید» مشترکاً به عنوان قاری نفر اول معرفی می‌شوند، حال داور آمده و به آن دو نفر مدال طلایی می‌دهد، اما به علاوۀ مدال، بر گردن قاسم حلقۀ گل می‌اندازد ولی بر گردن سعید نمی‌اندازد!

حال قزوینی و دوستانش نتیجه می‌گیرند که: این نشان از آن دارد که سعید اصلاً قاری خوبی نبوده و اگر قاری خوبی بود؛ حتماً به گردن او هم حلقۀ گل می‌اندختند!!

اما من و دوستانم می‌گوئیم: این چه حرف بیخودی است که می‌زنید؟ اگر قاری خوبی نبود که نفر اول نمی‌شد و مدال طلا را نمی‌برد!!

مطمئناً سخن ما حق و سخن قزوینی و دوستانش کج فهمی و بلکه نفهمی است! اما واقعاً چرا به گردن یک نفر حلقۀ گل انداختند و به گردن دیگری خیر؟؟؟ دلیلش چیست؟؟ واقعاً دلیلش چیست؟ حلقۀ گل که در برابر مدال طلا ارزشش خیلی کمتر است؛ چرا از دادن آن دریغ کردند؟ مگر می‌شود سعید لایق مدال طلا باشد اما لایق حلقۀ گل نباشد؟؟ سکوت کردیم و گفتیم، شاید گذر زمان بتواند جواب این سؤال ما را بدهد.

زمان سپری شد و چند سال گذشت؛ باری دیگر مسابقۀ قرائت برگزار شد، این بار نیز «قاسم» و «سعید» در این مسابقه شرکت داشتند، و این بار بعد از پایان مسابقه بر گردن تک تک قاریان حلقۀ گل انداختند و سعید را نیز دیدم که علاوه بر مدال طلایی که قبلاً گرفته بود، اکنون حلقۀ گل نیز به گردن دارد؛ پس نتیجه گرفتم که شاید آن زمان که حلقۀ گل به گردنش نیانداختند به این دلیل بوده که «قاسم» از یک جنبه برتر بوده است.»

ماجرای غار نیز همین است؛ ابوبکر صدیق معیت الهی (مدال طلا) را دریافت کرد و این معیت باعث شد که در تمام زندگیش موفق باشد، اما چون می‌بایست فرقی بین این دو نفر که مدال طلا به گردن دارند باشد، یکی از آن دو نفر مزیّن به حلقۀ گل شد و دیگری نشد! و دیدیم که حلقۀ گل چیزی نبود که ابوبکر صدیق لایق آن نباشد و اگر چنین بود بعد‌ها خداوند حلقۀ گل را به گردنش نمی‌انداخت و نمی‌فرمود:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

یعنی: «به راستى خداوند هنگامى که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت مى‏کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزى نزدیکى به آن‌ها پاداش داد.»

و چنانکه می‌دانیم ابوبکر صدیقس نیز، از کسانی بود که در این بیعت حضور داشت و سکینه بر او و بر 1400 مؤمن نازل شد.

و همینطور در همین باره خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ﴾ [الفتح: 4]

یعنی: «اوست آن کس که در دل‌هاى مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانى بر ایمان خود بیفزایند و سپاهیان آسمان‌ها و زمین از آن خداست و خدا همواره داناى سنجیده‏کار است.»

و همینطور می‌فرماید: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الفتح: 26] یعنی: «آنگاه که کافران در دل‌هاى خود تعصب [آن هم] تعصب جاهلیت ورزیدند پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد.»

و همچنین دربارۀ غزوۀ حنین می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: 26] «آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانى فرو فرستاد که آن‌ها را نمى‏دیدید و کسانى را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزاى کافران همین بود»

آیا ابوبکر مرکب‌ها را خرید یا شخصی دیگر و آیان این فضیلت است؟

در ماجرای هجرت و در جریان، تهیۀ لوازم این سفر، سخن از دو شتریست که رسول خدا و ابوبکر صدیق و همراهان با آن سفر کرده‌اند و طبق متون تاریخی این دو شتر را حضرت ابوبکر صدیق از قبل آماده کرده بودند؛ حال قزوینی، در این باره ابتدا سخن فخر رازی را نقل و سپس نقد می‌کند.

فخر رازی: «وجه یازهم از وجوهى که در این آیه دلالت بر فضل و برترى ابوبکر مى‌کند، این است که او کسى بود که براى رسول خدا مرکب خرید و عبد الرحمن بن أبى‌بکر و اسماء بنت أبى‌بکر، کسانى بودند که براى آن دو غذا مى‌آوردند. روایت شده است که رسول خدا مى‌فرمود: «من و صاحبم بیش از ده روز در غار بودیم و غذائى غیر از خرما نداشتیم». و نیز نقل کرده‌اند که جبرئل پیش آن حضرت آمد در حالى که گرسنه بود؛ پس گفت: این اسماء است که براى شما حیس (غذائى که از خرما، سرشیر و روغن درست مى‌شده) آورده است. رسول خدا با شنیدن این خبر خوشحال شد و ابوبکر را نیز از این مسأله با خبر کرد.

زمانى که خداوند به پیامبرش دستور هجرت به سوى مدینه را داد، آن حضرت این امر را با ابوبکر در میان نهاد. پس ابوبکر به پسرش عبدالرحمن دستور داد که براى آن‌ها، دو شتر و دو کجاوه و دو جامه خریده و یکى از آن‌ها را به رسول خدا اهداء نماید.»

نقد و بررسی:

قزوینی: «خرید مرکب توسط ابوبکر سخنى است که با حقایق تاریخى و دیگر روایات اهل سنت سازگارى ندارد؛ چرا که طبق روایات، ابوبکر صاحب این مرکب‌ها بود و رسول خدا آن را از ابوبکر خرید. بخارى در صحیح خود مى‌نویسد: «قال أبو بَكْرٍ فَخُذْ بِأَبِي أنت يا رَسُولَ اللَّهِ إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ قال رسول اللَّهِ ج بِالثَّمَنِ»»   
 «ابوبکر گفت: پدرم به فدایت اى رسول خدا، یکى از دو مرکب مرا بگیر، رسول خدا فرمود: با پرداخت قیمت مى‌گیرم.»

پس خریدن مرکب براى رسول خدا در کار نیست؛ بلکه فروختن مرکب به آن جناب است. آیا فروختن مرکب به رسول خدا مى‌تواند براى شخصى ارزش محسوب شود؟»

جواب:

سخن قزوینی درست است که فروختن شتر به رسول خدا ج، فضیلتی نیست؛ اما در مورد این دو شتر نکته ای وجود دارد که سخنان قزوینی را نابود می‌کند، چرا که در حدیث آمده است، ابوبکر این شتران را از 4 ماه قبل خریده و آماده کرده بود و این، نشان از آن دارد که ابوبکر صدیق از قبل می‌دانست، در آینده هجرتی خواهد داشت که همراه رسول خدا خواهد بود به همین دلیل نیز 2 شتر خرید، نه بیشتر و نه کمتر!!

در همین حدیث مورد استناد قزوینی آمده است:

فَقَالَ النَّبِيُّ ج لِلْمُسْلِمِينَ: «إِنِّي أُرِيتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لاَبَتَيْنِ» وَهُمَا الحَرَّتَانِ، فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قِبَلَ المَدِينَةِ، وَرَجَعَ عَامَّةُ مَنْ كَانَ هَاجَرَ بِأَرْضِ الحَبَشَةِ إِلَى المَدِينَةِ، وَتَجَهَّزَ أَبُو بَكْرٍ قِبَلَ المَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج: «عَلَى رِسْلِكَ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج لِيَصْحَبَهُ، وَعَلَفَ رَاحِلَتَيْنِ كَانَتَا عِنْدَهُ وَرَقَ السَّمُرِ وَهُوَ الخَبَطُ، أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ.... قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَخُذْ - بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ - إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: «بِالثَّمَنِ».[[994]](#footnote-994)

یعنی: «نبی اکرم - ج - در مکه بود و خطاب به مسلمانان فرمود: «سرزمین هجرت شما را که دارای نخل می‌باشد و میان دو سنگلاخ، واقع شده است، به من نشان دادند». آنگاه، تعدادی از مسلمانان بسوی مدینه هجرت کردند و بیشتر کسانی که به سرزمین حبشه، هجرت کرده بودند، به مدینه رفتند. ابوبکر نیز خود را برای هجرت به مدینه، آماده ساخت. رسول الله - ج - به او گفت: «کمی صبر کن. امیدوارم به من نیز اجازۀ هجرت بدهند». ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد. آیا چنین امیدی وجود دارد؟ فرمود: «بلی». پس ابوبکر -س - بخاطر اینکه رسول خدا - ج - را همراهی کند، از هجرت خودداری نمود. و دو شتر را بمدت چهار ماه با برگ درخت مغیلان، تغذیه کرد..... ابوبکر گفت: ای رسول خدا! پدرم فدایت باد. یکی از این دو شتر را بردار. رسول اکرم - ج - فرمود: «فقط آن را در قبال پول، برمی دارم».

حال ادامۀ ایرادات وی را دنبال کنیم:

قزوینی: غذا آوردن فرزندان ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی را ثابت نمی‌کند

قزوینی می‌نویسد: آوردن غذا توسط عبد الرحمن و اسماء، نیز اولاً: فضیلتى را براى ابوبکر به اثبات نمى‌رساند، بر فرض صحت، فضیلتى است براى خود آنان؛

جواب:

آوردن غذا به وسیلۀ عبد الله بن ابی بکر و عامر بن فهیره غلام آزاد شدۀ ابوبکر بوده است (نه عبد الرحمن بن ابی بکر) و اسماء در رساندن غذا دخالتی نداشته بلکه او کسی بود که غذا را آماده می‌کرد و به یقین آنان سر خود این کار را نکرده بودند، بلکه به راهنمایی پدر و با اموال وی اینکار را کرده‌اند و عامر بن فهیره نیز بدون اجازه و امر ابوبکر، گوسفندان ابوبکر را به آن محل نمی‌آورد؛ پس این قسمت از سفر نیز برای حضرت صدیق، فضیلتی به حساب می‌آید؛ اما ادامۀ ایرادت وی:

«ثانیاً: پیش از این ثابت کردیم که عبد الرحمن (عبد العزی) بن أبى‌بکر از ملحدین و مشرکین بود و تا زمان فتح مکه ایمان نیاورد و در جنگ بدر و احد نیز از سرداران لشکر کفر بوده و قصد اصلى او نیز از شرکت در این جنگ کشتن پدرش ابوبکر بوده است؛ بنابراین عاقلانه نیست که بپذیریم چنین شخصی، خطر افتادن به دست قریشیان خشمگین و زخم خورده را به جان خریده و براى آن‌ها غذا آورده باشد. با شناختى که از عبد الرحمن وجود دارد، تردیدى وجود ندارد که اگر دست او به پدرش و یا رسول خدا مى‌رسید، بى‌درنگ قصد جان آنان را مى‌کرد و یا مشرکین را از محل اختفاء آنان با خبر مى‌ساخت.

آوردن غذا توسط اسماء دختر ابوبکر نیز پذیرفتنى نیست. براى اثبات دروغ بودن این مطلب همین بس که در روایت مورد استدلال فخررازی، از زبان رسول خدا نقل شده است که آن‌ها بیش از ده روز در غار بودند و غذائى جز خرما نداشتند؛ در حالى که به اتفاق شیعه و سنی، رسول خدا و همراهش فقط سه شب در غار مانده‌اند نه بیش از ده روز.

از طرف دیگر، دانشمندان سنى نقل کرده‌اند که اسماء دختر ابوبکر در آن زمان باردار بوده و مدتى بعد که به مدینه هجرت کرد، عبد الله بن زبیر را در منطقه قبا به دنیا آورد.

آیا پذیرفتنى است که زنى حامله؛ به ویژه که آخرین ماه‌هاى باردارى خود را طى مى‌کند، بتواند هر روز خود را از مکه تا کوه ثور رسانده، از کوه بالا بیاید و غذا را نیز با خود حمل نماید؟»

جواب:

در این باره حق با قزوینی است، چرا که عبد الرحمن کافر بوده و معقول نیست که او با آن موضعش به کمک اسلام بشتابد؛ و از طرفی نیز معقول نیست که اسماء که عبد الله بن زبیر را حامله بود بتواند همراه برادرش به آن محل بیاید[[995]](#footnote-995) و اصولاً لازم نبود که چنین کند؛ بلکه صحیح آن است که عبد الله بن ابی بکر کسی بود که اخبار قریش و همچنین غذا به نزد آن دو بزرگوار می‌برد و اسماء بنت ابی بکر غذا را آماده می‌کرد.

البته ما در بحث‌های گذشته از کتب شیعه اقوال و روایات بسیاری نقل کردیم مبنی بر اینکه عبد الله بن ابی بکر خبر رسان و آذوقه رسان و اسماء بنت ابی بکر شخصی بود که غذا را مهیا می‌کرد... ولله الحمد

قزوینی: امیرمؤمنان علیه السلام، مرکب خرید و تجهیزات سفر را آماده کرد

حقیقت مطلب آن است که امیرمؤمنان÷ تنها کسى بود که از داستان هجرت رسول خدا ج باخبر بود و تنها او مى‌دانست که رسول خدا به کدام طرف رفته و در کجا بسر مى‌برد.

بنابراین آن حضرت هر روز به صورت مخفیانه به غار مى‌آمد و غذاى رسول خدا و همراهش را مى‌آورد و در روز سوم نیز امیرمؤمنان÷ بود که براى آنان مرکب تهیه و آن را به کوه ثور آورد.

جلال الدین سیوطى در الدر المنثور مى‌نویسد:

«ابن مردویه، أبونعیم در دلائل النبوة از ابن عباس نقل کرده‌اند:... رسول خدا ج و ابوبکر سه روز در غار ماندند، عامر بن فهیره در آن سه روز غذا مى‌آ‌ورد. على÷ وسائل سفر را آماده کرد، پس سه شتر از نژاد بحرین خرید و یک راهنما کرایه کرد، سپس در یکى از ساعات شب سوم، على÷ شتر و راهنما را آورد، رسول خدا مرکب خود را و ابوبکر مرکب دیگرى را سوار شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، و قریشیان به دنبال او راه افتادند.»

آلوسى نیز همین روایت را نقل و به آن استدلال کرده است... و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق مى‌نویسد...

در نتیجه خرید مرکب توسط ابوبکر و نیز آوردن غذا توسط فرزندان وى کذب محض است و تنها به منظور انکار فضائل امیرمؤمنان÷ ساخته شده است.

جواب:

ما قبلاً در مورد این روایت صحبت کرده‌ایم و جواب کافی را گفته‌ایم اما در مورد سند روایتی که در تاریخ دمشق و همینطور در اُسد الغابة آمده است باید گفت؛ این روایت از جانب کسانی که متهم به وضع یا مجهول الحال هستند، نقل شده است.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِیدٍ الْهَمْدَانِی، مشهور به ابن عقده؛ شیعه است و متهم به وضع است.

أَحْمَدُ بْنُ یوسُفَ، مجهول الحال است.

مُعَاوِيَةُ بْنُ عبداللَّه بْنِ عُبَیدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی رَافِعٍ، مجهول الحال است.

عبداللَّه بْنِ عُبَیدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی رَافِعٍ، مقبول است؛ منتهی ثابت نیست که از جدّش روایت شنیده باشد و در این روایت او از جدّش روایت می‌کند؛ و ابن حجر عسقلانی می‌فرماید: «لم يثبت سماعه من جده»[[996]](#footnote-996)

در طریق دیگرش «مُحَمَّدُ بْنُ عُبَیدِ اللَّهِ بْنِ عَلِی بْنِ أَبِی رَافِعٍ» وجود دارد که او نیز شیعی و کذاب و متهم به جعل حدیث است.

قزوینی می‌گوید: «در نتیجه خرید مرکب توسط ابوبکر و نیز آوردن غذا توسط فرزندان وى کذب محض است و تنها به منظور انکار فضائل امیرمؤمنان÷ ساخته شده است.»

این چه حرف بچگانه ایست؟ چرا کسانی از شیعه که معتقدند ابوبکر مرکب را خرید و خانوادۀ وی در این سفر همکاری کردند؛ این روایات را نقل کرده و آن را عین واقع دانسته‌اند؟؟ و آیا آنان در انکار فضائل حضرت علی نقش داشته‌اند؟

و از عجائب است که جاعل این روایتی که مستمسک قزوینی است از قول مشرکین می‌گوید:

«فَقَالُوا: لَوْ خَرَجَ مُحَمَّدٌ لَخَرَجَ بِعَلِيٍّ مَعَهُ، فَحَبَسَهُمُ»[[997]](#footnote-997) یعنی: «پس مشرکین گفتند: اگر محمد خارج شود علی نیز به همراهش خارج می‌شود؛ پس علی را حبس و زندانی کردند»

حال سؤال اینجاست که مشرکین که علی را زندانی کرده و تحت نظر داشتند، چگونه توانست بدون اینکه مشرکان بفهمند به سوی غار برود؟ و اصلاً چرا چنین ریسکی را پذیرفت؟

کسی نگفته که مشرکین فرزندان ابوبکر را تحت نظر گرفته بودند، پس آنان می‌توانستند به آن محل بروند، اما طبق این روایت علی تحت نظر بوده پس نمی‌توانست به غار برود؛ از سویی دیگر، عبد الله بن ابی بکر زمانی که به سوی غار می‌رفت پشت سر او عامر بن فهیره گوسفندان را در همان مسیر حرکت می‌داد تا رد پاها محو شود؛ اما رد پای حضر علی را که پاک می‌کرد؟؟

نکتۀ دیگر این است که در همین روایت نیز به حضور «عامر بن فهیره» و نقش وی در این هجرت تصریح شده است و «عامر بن فهیره» غلام آزاد شده و چوپان گوسفندان حضرت ابوبکر صدیق بود و چنانکه شیعه و سنی نوشته‌اند «عامر بن فهیره» گوسفندان ابوبکر صدیق را در مسیر غار حرکت می‌داد تا رد پاها پاک شود؛ چنانکه در گذشته مفصلاً به آن پرداختیم[[998]](#footnote-998)؛ حال قزوینی بیچاره با این موضوع چه می‌کند؟ مگر قزوینی نگفته بود: «تنها او (=سیدنا علی) مى‌دانست که رسول خدا به کدام طرف رفته و در کجا بسر مى‌برد.»

پس چوپان گوسفندان ابوبکر از کجا با خبر شد؟!!

دستان سنی‌ها از دلایل محکم خالی است

قزوینی در ادامۀ ایرادات خود؛ در گفتار دهم؛ سخن فخر رازی را مبنی بر اینکه پیامبر در حالی وارد مدینه شد که کسی جز ابوبکر همراهش نبود؛ نقد کرده است، که حق با اوست چون ثابت است که حداقل عامر بن فهیره همراه ایشان بوده است. و سپس سخن فخر رازی را در مورد اینکه گفته است: «اگر برفرض رسول خدا در این سفر از دنیا مى‌رفتند، لازم مى‌آمد که کسى غیر از ابوبکر جانشین او و وصى بر امتش نباشد.» نقد کرده و در نهایت گفته است: «استدلال به چنین مطالب سستی، حکایت از آن دارد که دستان دانشمندان سنى از دلایل محکم و منطقى براى اثبات مشروعیت خلافت ابوبکر خالى است و گرنه استدلال به چنین مطالب سخیفى دور از شأن یک عالم است.»

جواب آن است که ما بی‌نیازیم از اثبات مشروعیت خلافت حضرت صدیق اکبر چرا که اگر مسلمانی بمیرد و در تمام طول عمرش نام ابوبکر را نیز نشنود و اصلاً او را نشناسد، هیچ خللی در دین و عقیده‌اش وارد نمی‌شود؛ و حضرت ابوبکر صدیقس به وسیلۀ کسانی به عنوان خلیفه انتخاب شد که خداوند از آن‌ها راضی است و آن‌ها نیز از خدای خود راضی هستند و علما به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند و این مجال محل این مقال نیست.

اما تعجب من از آخوند شیعی است که ایشان را چه شده که به مرغ پخته ای[[999]](#footnote-999) چنگ می‌زنند و سند ولایت حضرت علی را از زبان نهنگ[[1000]](#footnote-1000) و سگ[[1001]](#footnote-1001) و الاغ[[1002]](#footnote-1002) و حتی از حجر الاسود[[1003]](#footnote-1003) و درخت ام غیلان[[1004]](#footnote-1004) و عصای [[1005]](#footnote-1005) بی‌زبان!، حتی از جمجمۀ بی‌جان و بی‌زبان انو شیروان[[1006]](#footnote-1006) بیرون می‌کشند و سخنان ما را سست می‌دانند؟!!! به قول عرب: «رَمتْنِي بِدائها وانْسَلَّتْ» یعنی: مرا به چیزی منسوب کرد که خودش به آن مبتلاست!

قزوینی: پیامبر، ابوبکر را به خاطر لو ندادن اخبار هجرت، با خود برد!

فخر رازی: «اشکال دوم: رافضى‌هاى گفته‌اند: احتمال دارد این که رسول خدا او را براى خودش نگه‌داشته، به این دلیل باشد که از او مى‌ترسید که اگر او را در مکه رها کند، جاى آن حضرت را به کفار نشان دهد و اسرار پیامبر را فاش سازد؛ پس رسول خدا ج ابوبکر را به خاطر دفع شرّ او با خود برد.»

سپس فخر رازی، در جواب از این مسأله مى‌گوید:

این گفتار، بى‌ارزش‌تر از شبهات سوفسطائى هاست، اگر ابوبکر چنین قصدى داشت، در همان زمان که کفار به در غار رسیده بودند، این کار را مى‌کرد و به آن‌ها مى‌گفت که ما این جا هستیم و یا فرزندان ابوبکر؛ یعنى عبد الرحمن و اسماء به کفار مى‌گفتند که ما جاى «محمد» را مى‌دانیم و به شما نشان مى‌دهیم. از خداوند مى‌خواهیم که ما را از چنین تعصبى که انسان را به گفتن چنین سخنان رکیکى وامى‌دارد، دورنگه دارد.»

حال قزوینی در جواب می‌نویسد: «پیش از این ثابت کردیم که ابوبکر به همراه رسول خدا ج از مکه خارج نشده بود؛ بلکه به دنبال رسول خدا آمد و در نزدیکى غار به آن حضرت ملحق شد. در چنین وضعیتى رسول خدا ج نمى‌توانست ابوبکر را با خود همراه نکند؛ چرا که در بازگشت از مسیر غار به دست مشرکان مى‌افتاد و با توجه به رقت و نازک‌دلى که اهل سنت براى ابوبکر نقل کرده‌اند، طبیعى بود زیر شکنجه‌هاى قریش لب بگشاید و تمام اسرار و محل اختفاى رسول خدا را به کفار نشان دهد.

از آن جائى که خداوند وعده نجات رسول خدا را داده بود، ابوبکر اگر هم مى‌خواست از درون غار فریاد بزند و کفار را مطلع سازد، با قدرت الهى صدایش به گوش قریشیان نمى‌رسید؛ چنانچه صداى گریه‌ها و ناله‌هاى او نرسید؛ با این که کفار قریش جلوى غار ایستاده بودند و ابوبکر در درون غار زار گریه مى‌کرد و ناله مى‌زد؛ اما با قدرت الهى صداى او به گوش قریشیان نرسید.

پس این که ابوبکر نتوانسته از درون غار فریاد بزند و کفار را مطلع سازد، دلیل بر این نمى‌شود که رسول خدا او را به خاطر لو ندادن اسرار هجرت با خود نبرده باشد.

جواب:

ابتدا عرض می‌شود که این سخن و این ایراد که پیامبر ج به اجبار ابوبکر صدیق را با خود همراه کرد، سخن علمای شیعه نیست بلکه اراذل و اوباش شیعه چنین قافیۀ نا موزونی سر هم کرده‌اند؛ که البته توضیح خواهیم داد.

قزوینی گفته است: «پیش از این ثابت کردیم که ابوبکر به همراه رسول خدا ج از مکه خارج نشده بود» و ما می‌گوئیم: ما عکس این را از آیات قرآن و روایات و دلایل عقلیه ثابت کردیم؛ مهمترین و بهترین دلیل ما قرآن است که طبق آیۀ قرآن، رسول خدا در حالی از مکه خارج می‌شوند که دومین نفر از دو تن هستند به این معنی که شخصی از داخل مکه با ایشان همراه شده بود!!

اما دربارۀ رذیلانه بودن سخن و نا موزون بودن گفتار شیعه، باری دیگر سخن «شیخ عبدالجلیل قزوینی» را نقل می‌کنیم تا قزوینی و دوستان اوباش او را رسوا کند، وی نوشته است:

«آنگه گفته[[1007]](#footnote-1007) است: «و گویند: بو بکر را بدان (خاطر) بغار برد که از شرّ او ایمن نبود، و بو بکر با وى‏ میشد نشان می‌کرد و ریشه دستار مى‏انداخت، و بروایتى جاورس[[1008]](#footnote-1008) می‌ریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند، و بروز بدر که رسول او را با خود در عریش برده بود او را بدست نگاه مى‏داشت تا نگریزد، و ازین گونه بهتان‌ها بر وى نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب این کلمات آنست که این معنى نه مذهب علماء شیعت است و اوباش و عوام گویند بر طریق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول÷ شب غار از بو بکر مى‏ترسید از عمر و عثمان هم مى‏ترسید پس بایست که هرسه را با خود ببرده بودى و آخر بو بکر غیب‏دان نبود، و یا چنانکه پنهان دگران مى‏رفت خود پنهان بو بکر برفتى، و رفتن محمّد و بردن بو بکر بى‏فرمان خداى تعالى نبود تا این شبهت زایل باشد....» [[1009]](#footnote-1009)

اما نکته‌ای دیگر که بارها بار در سخنان قزوینی آمده است، این است که: «ابوبکر در درون غار زار گریه مى‌کرد و ناله مى‌زد» یا اینکه می‌نویسد: «تا جائى که از ترس کفار قریش، اشک‌هایش سیل‌آسا برگونه‌هایش جارى شد و نزدیک بود قالب تهى کند.»

قزوینی از کجا فهمید که ابوبکر گریه‌اش سیل آسا بوده است؟؟ از کجا فهمید که نزدیک بود قالب تهی کند؟؟ حتماً جواب بدهید!

در روایتی که سخن از گریه ابوبکر صدیق است، می‌گوید:

رسول خدا سر مبارک را بر پای ابوبکر نهاده بود و در حال استراحت بود و ابوبکر صدیق پای مبارک را جلو سوراخی نهاده بود که مبادا گزنده ای وارد شود؛ در همین حال ماری آمد و پای مبارک حضرت صدیق را گزید؛ ابوبکر صدیقس چون نمی‌خواست رسول خدا را از استراحت باز دارد درد را تحمل کرد و صدایش در نیامد، اما درد بر او فشار آورد و این درد در قطرات اشکی منعکس شد و از چشمان مبارک حضرت صدیق خارج شده بر صورت مبارک رسول خدا افتاد و به همین ترتیب رسول اکرم متوجه شده و دلیل را جویا شد و دانست که ماری پای حضرت صدیق را نیش زده است؛ دیک الجن سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر که خواهد خوارى اندر روزگار |  | فقر خود سازد بمردم آشکار |
| گر که نیشى خورد کس از روزگار |  | بهتر از صبرش نیابد یار غار» |

و این ماجرا قبل از آمدن کفار به نزدیک غار است و به فرض محال هم اگر ابوبکر صدیق با صدای بلند چون مداح‌های شیعه گریه می‌کرد، باز کسی نبود که بشنود! پس قزوینی خجالت بکش!

صبر ابوبکر صدیق در این محل، مَثَل شده است و به همین دلیل شعرا هر گاه خواسته‌اند شخصی را به اعلا درجۀ دوستی و یاری بستایند او را یار غار لقب داده‌اند اما تو که به وقت عزاداری چون مادر مرده‌ها نعره میزنی، بر صدیق اکبر ایراد می‌گیری؟

سؤال من از آقای قزوینی این است که: احتمالاً ابوبکر در آن غار تار! به غیر از گریه و اشک‌های سونامی آسا!! کار دیگری نمی‌کرد؟؟ مثلاً سینه نمی‌زد؟ زنجیر نمی‌زد؟ قمه چطور؟؟ چه گستاخ است این قزوینی و چه پر جرأت هستند اهل این قوم!!!

اما در نهایت قزوینی جوابی به سؤال «فخر رازی» نداده است؛ چرا که سؤال این بود: «چرا ابوبکر فریاد نزد و داد و بیداد نکرد تا کفار را با خبر کند؟؟» قزوینی جواب گفت: «اگر فریاد می‌زد کسی نمی‌شنید!» سؤال را ببینید و جواب را نیز ببینید!! آیا جواب آن سؤال این سخن است؟؟ شما باید علت فریاد نزدن ابوبکر را عنوان کنید نه اینکه اما و اگر بتراشید؛ بگوئید چرا ابوبکر که (بزعمکم) دشمن پیامبر بود، فریاد نکشید؟؟ یا چرا تار عنکبوت را پاره نکرد؟؟ چرا بیرون نرفت؟؟ چرا به غلام خود نگفت که جای پیامبر را لو دهد؟ چرا.... ؟ شما جواب این «چرا» را بدهید نه اینکه اما و اگر بتراشید!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرکه تامل نکند در جواب |  | بیشتر آید سخنش ناصواب |
| یا سخن آرای چو مردم بهوش |  | یا بنشین همچو بائم خموش[[1010]](#footnote-1010) |

پیرامون لیلة المبیت![[1011]](#footnote-1011)

قزوینی در ایراد بعدی قول فخر رازی را نقل کرده که ایشان مقایسه‌ای بین خوابیدن حضرت علی در بستر و یار غار بودن حضرت ابوبکر کرده است و سه دلیل بر برتر بودن فضیلت ابوبکر صدیق آورده است که یکی از آنان این است: «ابوبکر در خدمت رسول بود و علی غائب بود» به نظر ما این دلیل، صحیح نیست و شایسته نیست به آن اعتنا شود و البته قزوینی دلایلی در رد این ادعا نوشته که به آن دلایل خواهیم پرداخت.

اما نکته‌ای دیگر این است که، فخر رازی فرموده: «خوابیدن علی در بستر جان فدا کردن است» و این نیز اشتباه است که توضیح خواهیم داد.

حال ایراد را بخوانید:

فخر رازی: «اگر بودن ابوبکر در غار براى وى ارزش محسوب شود؛ از آن طرف رسول خدا ج به على÷ دستور داد که در بسترش بخوابد، روشن است که خوابیدن در بستر رسول خدا در چنین شب ظلمانى و با وجود این که کفار قریش قصد کشتن رسول خدا را داشتند، جان فدا کردن است و این عمل على÷ باارزش‌تر و برتر است از بودن ابوبکر به همراه رسول خدا. این تمام چیزهایى است که آن‌ها در باره این موضوع گفته‌اند.»

ابوبکر در خدمت پیامبر حاضر و علی**÷** غائب بود:

فخر رازی: «دلیل اول: ما منکر این نیستیم که خوابیدن على بن أبى طالب (علیهما السلام) در چنین شب ظلمانى در بستر رسول خدا اطاعت عظیم و مقام بلندى است؛ اما ما مدعى هستیم که ابوبکر با همراهى رسول خدا در خدمت آن حضرت حاضر بوده است؛ در حالى که على÷ غائب بوده است و فرد حاضر از فرد غائب، برتر است.»

قزوینی: «تفاوت اساسى عمل امیرمؤمنان÷ با عمل ابوبکر در این است امیرمؤمنان÷ به وعده رسول خدا ایمان کامل داشت؛ از این رو از سر شب تا صبح با خیال راحت و بدون این که دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابید و با وعده‌اى که رسول خدا ج داده بود، مطمئن بود که قریشیان نمى‌توانند به او آسیبى برسانند.[[1012]](#footnote-1012) این مطلب اوج ایمان و یقین وى را به سخنان و وعده‌هاى رسول خدا ثابت مى‌کند؛ اما ابوبکر به خاطر عدم ایمان و اطمینان به سخنان پیامر خدا و از ترس کفار قریش، دچار حزن و اندوه دائمى شده بود و هر چه رسول خدا او را این کار نهى مى‌کرد، در او اثرى نداشت و ابوبکر بارها و بارها با بى‌توجهى به فرمان پیامبر خدا این عمل را تکرار کرد؛ پس عمل ابوبکر با رسول خدا، معصیت و همراه با چندین فعل حرام بوده؛ اما عمل امیرمؤمنان÷ سراسر ایمان و اطاعت بوده است.

آیا معصیت و سرپیچى از فرمان پیامبر خدا، با اطاعت محض از آن حضرت و ایمان و یقین به گفته‌هاى آن حضرت قابل مقایسه است؟

آیا حزن و اندوه دائمى ابوبکر، با شجاعت و دلاورى تک یل رسول خدا، حضرت امیرمؤمنان علیهما السلام قابل مقایسه است؟

بى‌تردید، جزاء و پاداش این دو عمل نیز متفاوت خواهد بود، به امیرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ایمان قوى به وعده‌هاى الهی، پاداش عظیمى تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبکر به دلیل عدم توجه به فرامین رسول خدا و عدم اطمینان به وعده‌هاى آن حضرت، مجازات سنگینى در انتظارش خواهد بود.

جواب:

ما قبلاً ثابت کردیم که حزن ابوبکر حتی یک بارش نیز ثابت نیست اگر ثابت شود به خاطر جان رسول خداست و اگر این حزن صد بار نیز تکرار شده باشد، اقتدا به انبیاء الهی چون موسی÷ و چون نبی مکرم اسلام ج است و همچنین از کتب شیعه آوردیم که گفته بودند پیامبر از خانۀ خویش «خائفانه» خارج شدند و همین صفت در غار نیز همراه ایشان بود! پس اگر اقتدا به رسول خدا و اگر نگرانی بر جان رسول خدا گناه است، من هم همراه شما گواهی می‌دهم که ابوبکر گناهکار است!

و اما اینکه گفته است: «بى‌تردید، جزاء و پاداش این دو عمل نیز متفاوت خواهد بود، به امیرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ایمان قوى به وعده‌هاى الهی، پاداش عظیمى تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبکر به دلیل عدم توجه به فرامین رسول خدا و عدم اطمینان به وعده‌هاى آن حضرت، مجازات سنگینى در انتظارش خواهد بود.»

بله!! اگر روز قیامت قضاوت به دست تو و امثال تو باشد نه تنها ابوبکر بلکه انبیاء الهی را نیز به جهنم خواهید فرستاد!!

ادامۀ ایراد: تفاوت دیگر میان خوابیدن فضیلت امیرمؤمنان÷ با فضیلت ابوبکر در این است که امیرمؤمنان÷ به دستور رسول خدا ج در بسترش خوابید؛ پس این عمل آن حضرت اطاعت از فرمان پیامبر خدا است؛ در حالى که همراهى ابوبکر با رسول خدا به دستور آن حضرت نبوده و بلکه بدون اجازه آن حضرت بوده است. ما این مطلب را پیش از این ثابت کردیم.

بنابراین، حضور و یا عدم حضور در خدمت پیامبر مهم نیست، مهم این است که چه کسى از فرمان رسول خدا اطاعت و چه کسى سرپیچى کرده است.

جواب:

قبلاً مفصلاً به این ادعا پاسخ گفته‌ایم و لازم نمی‌بینیم که دوباره تکرار کنیم، مختصر آن است که به قول شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، همراهی ابوبکر نه تنها به خواست پیامبر بوده بلکه به فرمان الله بوده است؛ پس جناب قزوینی خواهشاً سخنان عوام و اوباش را در بوق نکنند و مبلغ اوباش مذهب خود نباشند!!

قزوینی: عمل حضرت علی سخت تر از عمل حضرت ابوبکر بود

فخر رازی: «دلیل دوم: على÷ فقط در آن شب سختى را تحمل کرد؛ اما بعد از آن که قریشیان فهمیدند که پیامبر غائب شده است، على را رها کردند و مزاحم او نشدند؛ اما ابوبکر به خاطر این که سه روز با رسول خدا ج در غار بود، در محنت سخت‌ترى به سر مى‌برد؛ پس مصیب او شدید‌تر بوده است.»

قزوینی: «محنت و سختى ابوبکر همان چند لحظه‌اى بود که کفار قریش بعد از تعقیب جاى پاى رسول خدا ج به در غار رسیدند؛ اما وقتى آن‌ها بعد از دیدن تار عنکبوت مطمئن شدند که رسول خدا ج آن‌جا نیست، دیگر محنت و سختى براى ابوبکر معنى نداشت؛ مگر این که به خداوند و وعده امانى که داده شده بود، اطمینان نکرده باشد. اما امیرمؤمنان÷ از سر شب تا به صبح در بستر رسول خدا ج خوابید؛ در حالى که هر لحظه ممکن بود قریشیان با شمشیر حمله ور شده و او را قطعه قطعه کنند.

جواب:

به هیچ وجه ممکن نبود که قریش صدمه ای به حضرت علی برسانند و همچنین ممکن نیست که حضرت علی حتی لحظه ای گمان کند که شاید قریش حمله کنند؛ مگر اینکه شما اول خودتان به وعدۀ رسول خدا ایمان نداشته باشید و بعد به حضرت علی این نسبت را بدهید! چونکه:

1. جناب قزوینی در سخن قبلش گفته بود: «امیرمؤمنان÷ به وعده رسول خدا ایمان کامل داشت؛ از این رو از سر شب تا صبح با خیال راحت و بدون این که دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابید و با وعده‌اى که رسول خدا ج داده بود، مطمئن بود که قریشیان نمى‌توانند به او آسیبى برسانند.» این سخن قزوینی اشاره به حدیثی است که متنش چنین است: «اتَّشِحْ بِبُرْدِيَ‏ الْحَضْرَمِيِ‏ الْأَخْضَرِ، ونَمْ عَلَى فِرَاشِي فَإِنَّهُ لَا يَصِلُ مِنْهُمْ إِلَيْكَ مَكْرُوهٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى‏»[[1013]](#footnote-1013) یا چنین: «تسجّ ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه»[[1014]](#footnote-1014)

یعنی رسول خدا به حضرت علی فرمود: «بر بستر من بخواب و جامه سبز حضرمى مرا بپوش که آسیبى از آن‌ها به تو نمى‌رسد.»

1. در کتب آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانۀ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی‏ و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!!‏ نقل کرده و می‌نویسد: «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وبَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ ويُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ ومِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْه‏‏‏»[[1015]](#footnote-1015)

کشفی (م1060ق) می‌نویسد: «خداى تعالى فرمود: اى جبرئیل و میکائیل، شما چرا همچو على بن ابى طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بسته‏ام و او بر فراش محمد خواب کرده، نفس خود را فداى محمد گردانیده. شما هردو به زمین روید و على را از مکاید دشمنان محفوظ دارید. بفرموده قیام نموده، جبرئیل جانب سر و میکائیل جانب پا ایستاده، تمام شب محافظت نمودند»[[1016]](#footnote-1016)

لسان الملک می‌نویسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «هم‏اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست کنید.»[[1017]](#footnote-1017)

1. به قول شیعه، حضرت علی علم غیب داشت و از آینده با خبر بود و سخن جناب قزوینی در این باب مشهور است که گفته بودند: «و این که گفته‌اند آیا ائمه علیهم السلام از حاجات ما اطلاع دارند یا ندارند، عزیزم اگر نظر شیعه را می‌خواهید نظر بنده را می‌خواهید بله، ائمه علیهم السلام آقا امام رضا که من امروز بخواهم بروم حرم شون نه تنها الان حاجت من را می‌داند بلکه قبل از آن که من به دنیا بیام قبل از خلقت من، امام رضا می‌داند که من روز فلان ساعت فلان دقیقه فلان به حرم او می‌روم و این حاجت را از او خواهم خواست به اذن الله تبارک تعالی ائمه علیهم السلام از آن چه که بر قلوب مردم به ویژه شیعیان می‌گذرد اگاهی دارند...» [[1018]](#footnote-1018)
2. ائمۀ شیعه می‌دانند کی خواهند مرد و نمی‌میرند مگر به اختیار خودشان، کلینی در این مورد، بابی دارد، تحت عنوان: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ† يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وأَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ»[[1019]](#footnote-1019)
3. حضرت علی مأمور بود به بازگرداندن اماناتی که مردم نزد رسول خدا نهاده بودند، و زمانی که رسول خدا به ایشان می‌فرماید: آنگاه که رفتم امانات را پس بده، به این معنی است که حضرت علی زنده خواهد ماند وگرنه محال بود رسول خدا امانات را به حضرت علی بسپارد در حالی که می‌داند کشته خواهد شد!

با این تعاریف می‌گوییم؛ حضرت علی که مرگش دست خودش است، آن شب نمی‌خواست بمیرد و چون مرگ ائمه اختیاریست، مشرکین حتی اگر می‌خواستند بدون خواست سیدنا علی نمی‌توانستند ایشان را به شهادت برسانند؛ از طرفی ملائکه نیز حضرت علی را حراست می‌کردند و از سویی رسول خدا به ایشان گفته بود: مشرکین هیچ آسیبی به تو نمی‌رسانند از همۀ این‌ها مهمتر حضرت علی چون علم غیب داشتند، میدانستند که مشرکین به خانه حمله می‌برند و زمانی که می‌بینند رسول خدا نیستند، حضرت علی را رها کرده و به خانۀ ابوبکر رفته و دختر ابوبکر (اسماء) را کتک می‌زنند! و جای هیچ گونه ترس و دلهره ای وجود نداشت پس حضرت علی می‌دانست که قریش چون ماری است که نیش زهر آگینش را کشیده باشند!

خوابیدن در بغل ماری که نیش و دندانش را کشیده باشند، شجاعت نیست، همانطور که سیدنا علی می‌دانست نیزه‌ها و شمشیرهای قریشیان به او آسیبی نمی‌رساند به همین دلیل در جوار آن‌ها به راحتی به خواب رفت! حکایت این ماجرا، حکایت اسفندیار رویین تن است که می‌داند ضربه در او اثر نمی‌کند؛ پس جلو شمشیر رفتن برای او شجاعت نیست![[1020]](#footnote-1020)

رویین تنی اسفندیار در مورد ائمۀ شیعه نیز گزارش شده است چنانکه دکتر علی شریعتی از آیة الله کاظمینی بروجردی اینچنین نقل می‌کند: «گاهی اولیاءخدا به ارادۀ ولایتی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می‌شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیر المومنین÷ رو موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در نهم بحار ضمن قصه طبیب یونانی و معجزه خواستنش از آن حضرت نقل می‌کند... وهمچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیر گوشت و استخوان و خون حضرت رضا÷ را در هم آمیخته کنند و آن‌ها دستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها بحضرتش کارگر نشد.» [[1021]](#footnote-1021)

با این وجود حتی اگر مشرکین شمشیر و نیزه را به کار می‌بردند باز هم حضرت علی ضربه‌ای نمی‌دید!!!

ادامۀ ایراد قزوینی: «اگر ابوبکر به سخنان رسول خدا و وعده خداوند اطمینان داشت، هرگز نباید دچار محنت، مصیبت و حزن مى‌شد؛ چرا که پیامبر خدا ج در کنار او بود و همواره تلاش مى‌کرد که او را دلدارى داده و از محنت و حزن او بکاهد؛ اما امیرمؤمنان÷ وجود نازنین پیامبر خدا ج را در کنار خود نداشت؛ اما به وعده‌اى که آن حضرت به او داده بود، اطمینان کامل داشت و با قلب آرام و مطمئن تا صبح خوابید بدون این که دچار حزن و اندوه شود.»

جواب:

چنانکه قبلاً گفته‌ایم و باز هم می‌گوئیم حزن ابوبکر، حتی برای یکبار هم ثابت نیست و اگر هم صد بار ثابت شود، عمل او اقتدا به انبیاء پیشین است، از طرفی قزوینی که ابوبکر را دشمن رسول خدا می‌داند چرا می‌گوید رسول خدا می‌خواست دشمن خودش را دلداری دهد؟ و از طرف دیگر چرا این دشمن از نزدیک شدن دوستان خودش نگران می‌شود؟؟؟ دشمنان اسلام ملت واحد هستند و «الکفر ملة الواحده» اگر ابوبکر دشمن رسول خداست چرا باید از نزدیک شدن دیگر دشمنان رسول خدا ناراحت شود؟؟

اما نکته‌ای دیگر اینکه، حضرت علی لازم به وعده نداشت، او از آینده با خبر بود و مرگ اختیاری داشت و همین باعث می‌شد که حضرت علی با خیال راحت بخوابد؛ مثال او مثل کسی است که در حالی سر جلسه امتحان کنکور حاضر می‌شود که از قبل سؤالات را می‌داند و همچنین نتیجه را نیز می‌داند، پس چنین شخصی بدون هیچ دلهره‌ای نشسته و تمام سؤالات را پاسخ می‌دهد و این برای او هنری نیست!

خشم کفار بر ابوبکر بیشتر از خشم آن‌ها بر علی بود

فخر رازی: «ابوبکر در میان مردم مشهور بود که به دین محمد ج گرایش پیدا کرده و مردم را به سوى آن دعوت مى‌کند و نیز مردم مى‌دیدند که او جمعى از بزرگان صحابه را به این دین دعوت کرد و آن‌ها دین اسلام را به خاطر دعوت ابوبکر پذیرفتند. ابوبکر به اندازه امکان با کفار دشمنى و از رسول خدا با جان و مالش دفاع کرد.

اما على بن أبى طالب (علیهما السلام) در این زمان خردسال بود و در آن زمان دعوتى از به اسلام با دلیل و یا برهان سر نزد، همچنین جهاد با شمشیر و نیزه؛ زیرا جنگ‌هاى او با کفار مدت‌ها بعد و پس از انتقال به مدینه صورت گرفت؛ اما در زمان هجرت این چیزها از على÷ سرنزده بود.

وقتى چنین است، بدیهى است که خشم کفار بر ابوبکر بیشتر از خشم آن‌ها بر على÷ باشد. به همین دلیل وقتى فهمیدند که على÷ در بستر خوابیده است، آزارى به او نرساندند، کتکى نزدند و اذیتى نکردند.

بنابراین مى‌فهمیم که ترس ابوبکر بر جانش که در خدمت پیامبر بود، شدید‌تر از ترس على÷ بود؛ پس این درجه برتر و کامل‌تر است.»

پاسخ قزوینی: اولاً: این که ایمان آوردن بزرگان صحابه به خاطر دعوت ابوبکر بوده باشد، توهین بزرگى به آن‌ها است؛ زیرا ثابت مى‌کند که آن‌ها به حقانیت اسلام ایمان نیاوردند؛ بلکه به خاطر این که ابوبکر از آن‌ها خواسته است که اسلام را بپذیرند، مسلمان شده‌اند.

و نیز ثابت مى‌کند که سخنان رسول خدا در آن‌ها تأثیر نگذاشته؛ اما دعوت ابوبکر سبب شده است که آن‌ها به اسلام ایمان بیاورند. و این توهین بزرگى به آن‌ها است.   
البته شاید به همین خاطر باشد که آن‌ها بعد از رحلت پیامبر خدا ج سفارش‌هاى آن حضرت را فراموش و بر مبناى درخواست ابوبکر در سقیفه جمع شدند و همان کسى را که به خاطر او اسلام آورده بودند، به عنوان خلیفه انتخاب کردند. چگونه است که آن‌ها سخنان خاتم پیامبران را قبول نمى‌کنند و وعده بهشت و رضوان الهى در ایمان آوردن آن‌ها تأثیر گذار نیست؛ اما دعوت ابوبکر را مى‌پذیرند و اسلام مى‌آورند؟!!!

ابوبکر وعده چه چیزى را به آن‌ها داده بود که تردید نکردند و ایمان آوردند؟»

جواب:

آیا شیوۀ بحث منطقی را بلد نیستی؟ چرا وسط بحث روضه می‌خوانی؟؟ چرا وسط داستان لیلی و مجنون از جنگ ایران و عراق صحبت می‌کنی؟؟ آخوند شیعه یک عادت بدی که دارد این است: او همیشه می‌خواهد باطن و ضمیر دیگران را ببیند به همین خاطر همیشه از او می‌شنویم که می‌گوید: شاید به خاطر فلان هدف اسلام آوردن یا به خاطر فلان امر مال خود را انفاق کردند و شاید... در این کتاب قصد پاسخگویی به این خزعبلات را نداریم، پس از کنارش می‌گذریم.

اما اینکه گفته بود اسلام آوردن عده‌ای از صحابه به دعوت ابوبکر توهینی به آنان است!!

اولاً: اینکه بزرگانی از صحابه به خاطر تبلیغ حضرت صدیق ایمان آورده باشند، ادعا نیست؛ عین حقیت است.

ثانیاً: سخن قزوینی، نهایت کوته فکری است؛ چرا که نه تنها کسانی چون طلحه و عثمان و... به دست ابوبکر مسلمان شدند، بلکه مسلمانان زیادی هستند که به وسیلۀ دیگر صحابه اسلام آورده‌اند؛ چه بسا مسلمانانی که به دست برادر یا مادر یا پسر خود مسلمان می‌شدند و قبل از آن با اسلام دشمن بوده‌اند! آیا آن اسلام آوردن هم برای آن مسلمانان توهین است؟

ثالثاً: کسانی که ابوبکر آنان را به اسلام دعوت کرد، قبل از آن از اسلام و دعوت پیامبر چیزی نمی‌دانستند الا بدگویی‌هایی که از قریشیان می‌شنیدند؛ و زمانی که با ابوبکر صدیق بر خورد کردند، اسلام را به آنان معرفی کرد و آنان زمانی که اسلام را شناختند، پذیرفتند.

چه خوش گفته سعدی شیراز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنر به چشم عداوت، بزرگتر عیب است |  | گل‌است‌سعدى‌ودرچشم‌دشمنان‌خاراست |
| نور گیتى فروز چشمه هور[[1022]](#footnote-1022) |  | زشت باشد به چشم موشک کور[[1023]](#footnote-1023) |

ادامۀ ایراد:

ثانیاً: بنى‌هاشم، دشمنان اصلى قریشیان به حساب مى‌آمدند و اگر دفاع بنى‌هاشم و به ویژه رئیس آن‌ها؛ یعنى جناب ابوطالب÷ از رسول خدا ج نبود، در همان اوائل دعوت، قبائل قریش کار را یکسره مى‌کردند.

به همین خاطر قریشیان کینه آن‌ها بیش از دیگر مسلمانان به دل داشتند. به همین دلیل بود که تصمیم گرفتند عهدنامه‌اى بنویسند و بنى هاشم را از مکه اخراج و با آن‌ها هیچ نوع معامله‌اى انجام ندهند. بنى هاشم سه سال در شعب ابوطالب زندانى شدند؛ در حالى که بقیه مسلمانان و از جمله ابوبکر در مکه آزادانه زندگى مى‌کردند و با مشرکان قریش آزادانه معامله مى‌کردند.

اگر قریشیان از دست ابوبکر عصبانى بودند، باید او را نیز به همراه بنى‌هاشم از مکه اخراج مى‌کردند و عهدنامه را در باره او نیز اجرا مى‌کردند.

در تاریخ روایتى نقل نشده است که در این سه سال ابوبکر کمکى به بنى هاشم و رسول خدا ج کرده باشد، نه جانش را به خطر انداخت و نه از مالش براى رفع مشکلات رسول خدا ج استفاده کرد.

در حالى که طبق نقل بزرگان اهل سنت، امیرمؤمنان÷ در آن سه سال در کنار رسول خدا ج بود و به خاطر حفظ جان آن حضرت هرشب در بستر او مى‌خوابید.

بیهقى در دلائل النبوة، شمس الدین ذهبى در تاریخ الاسلام و ابن کثیر سلفى در البدایة والنهایة مى‌نویسند:

«سپس کفار بر مسلمانان سخت گرفتند و آنقدر بر آن شدت بخشیدند تا مسلمین به سختى افتادند و زندگى بر آن‌ها سخت شد و قریش هم پیمان شدند که رسول خدا را به طور علنى به قتل برسانند پس زمانى که ابوطالب تصمیم آن‌ها را دید بنى هاشم را جمع کرد و آن‌ها را امر کرد که رسول خدا را به شعبشان ببرند و از او در برابر کسانى که تصمیم به قتل او دارند محافظت کنند.... قریش تصمیم گرفتند که با بنى هاشم در یک مجلس ننشینند، با آن‌ها معامله نکنند، وارد خانه‌هاى آن‌ها نشوند تا این که خود آن‌ها رسول خدا را براى کشتن تسلیم قریش نمایند. با حیله و نیرنگ عهد‌نامه‌اى نوشتند و در آن این نکته را گنجاندند که هیچگاه صلح با بنى‌هاشم را نپذیرند، بر آن‌ها رأفت نداشته باشند؛ تا این که رسول خدا براى کشتن تسلیم نمایند. بنى‌هاشم سه سال در شعب ماندند، بلاها بر آن‌ها شدید شد، بازارها بر روى آنان بسته شد...

هنگامى که مردم به بسترشان مى‌رفتند، رسول خدا را در رختخواب خودش مى‌خواباند؛ تا کسانى که قصد ترور او را دارند این قضیه را ببینند؛ اما زمانى که مردم مى‌خوابیدند، یکى از فرزندان یا برادرانش را امر مى‌کرد تا در بستر رسول خدا بخوابد و رسول خدا را به بستر او مى‌برد تا آنجا بخوابد...»

ابن أبى الحدید معتزلى مى‌نویسد:

ابوطالب، بسیار مى‌ترسید که دشمنان رسول خدا ج با شناسائى خوابگاه آن حضرت شبانه هجوم آورند، به همین خاطر فرزندش على را به جاى او در بستر مى‌خواباند، على÷ شبى فرمود: پدر جان! من کشته مى‌شوم، [[1024]](#footnote-1024) ابوطالب فرمود:   
فرزندم! در این بلا صبر کن، صبر کردن عاقلى است؛ زیرا سرانجام هر زنده‌اى مرگ است.

خداوند بلاى شدید براى جانفشانى در راه حبیب پسر حبیب مقدر کرده است  
جانفشانى در راه کسى که عزیز، داراى حسب روشن و شرف و کرم و ساحت وسیع باشد.

اگر مرگ به سراغت بیاید، علاجى براى آن نیست، هنگامى که تیر را مى‏تراشند، به برخى اصابت مى‌کند و به برخى نمى‌کند.

هر زنده‏اى اگر چه مهلتى دهند تا مدتى زنده باشد؛ اما سرانجام از مرگ بى‌نصیب نمى‌ماند.»

جواب:

دشمنی قریش با بنی هاشم درست، اما بنی هاشم یک قبیله است، حضرت علی یکی از آن‌ها؛ مسلماً ابو لهب نیز از بنی هاشم و عموی پیامبر بود ولی مشرکین با او دشمنی نداشتند بلکه او از رؤسای قریش بود و جریان شعب ابیطالب چنان نبود که قریش کل بنی هاشم را تحت فشار قرار دهند بلکه بنی هاشم به خاطر رسم قبیلگی همراه با نبی مکرم اسلام در آن محل مستقر شدند از طرفی در شب هجرت، ابولهب اجازه نداد که مهاجمین سر شب حمله کنند، چرا؟؟ چون می‌گفت زنان و بچه‌های کوچک (از قوم من، بنی هاشم) هستند و می‌ترسم به آنان گزندی برسد و این خود امتیازی برای آنان به حساب آمد!! و چه بسا دلیل اینکه به حضرت علی کاری نداشتند این باشد که او هم قبیلۀ ابولهب بود!!

سیدنا ابوبکر صدیق و عمر و عثمانش چون از قوم بنی هاشم نبودند، مانند بنی هاشم در فشار نبودند اما آن‌ها نیز بی‌خیال و از حال بنی هاشم غافل نبودند بلکه با وجود سختگیری‌های قریش، به شعب ابی طالب رفته و به آنان آذوقه می‌رساندند.

اما از تمام این‌ها بگذریم، سخن فخر رازی واضح است چرا می‌خواهی این همه بازی موش و گربه راه بیندازی؟؟ خیلی ساده بگو: در شب هجرت، دشمنی قریش با علی بیشتر بود یا با ابوبکر؟ اگر با علی بیشتر بود و به قول شما علی در یوم الدار به عنوان جانشین پیامبر معرفی شده بود، چرا قریش او را نکشتند؟ آیا معقول است که او را بدون هیچ آزاری رها کنند؟؟ و جواب بدهید که اگر قریش با ابوبکر که رسول خدا را در این سفر همراهی می‌کرد دشمنی نداشتند چرا برای کسی که ابوبکر یا رسول خدا را بکشد، هر کدام جداگانه، صد شتر جایزه تعیین کردند؟؟ چرا علی که دم دستشان بود، آسیبی به او نرساندند در حالیکه خیلی ساده می‌توانستند با یک نیزه یا با یک تیری که از کمان خارج شده، حضرت علی را شهید کنند ولی نکردند، چرا؟؟ دلیلی غیر از این وجود ندارد که آنان حضرت علی را که در آن تاریخ 22 یا 23 ساله بود مهم نمی‌دانستند و او را مؤثر نمی‌دیدند که او را بکشند.

اما سخن مفسرین شیعه و روایاتی که در این باب نیز نقل کرده‌اند واقعاً خواندنی است:

زین العابدین رهنما می‌نویسد: «رسول مر على را گفت: تو اینجا مى‏باش تا امانت مردمان بازدهى، آنگاه از پس من بیا و گفت: امشب بر جاى من بخسب تا کافران درآیند تو را پرسند از من، گو من خبر ندارم از محمد. ایشان خود تو را چیزى نگویند که از تو ایشان را کینى در دل نیست- على را بر جاى خویش بخوابانید و خود برون آمد.» [[1025]](#footnote-1025)

شاه عبدالعظیمی می‌نویسد: «وقت صبح همه به یکبار با شمشیرهاى برهنه به خوابگاه وارد، نزدیک که رسیدند حضرت امیر المؤمنین÷ نهیبى بر ایشان و با شمشیر حمله نمود، تمام قریش هراسان شدند. ابو جهل و خالد بن ولید و رؤساى قریش چون صلابت حضرت را دیدند، گفتند: یا على ما را با تو کارى نیست، مقصود ما پسر عم تو باشد، بگو کجا رفته؟»[[1026]](#footnote-1026)

در این دو نقل خواندیم که ابتدا رسول خدا می‌فرماید که ای علی این مهاجمان با تو دشمنی ندارند و کینۀ تو در دل آن‌ها نیست؛ و بعد خواندیم که قریش گفتند که ما با تو کاری نداریم!

پس آیا باز هم سؤالی و اعتراضی هست؟؟

نزول آیه **﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ...﴾** در باره حضرت علی

قزوینی: «حتى اگر فرض کنیم که آیۀ غار دلالت بر فضیلت ابوبکر مى‌کند، بازهم نمى‌تواند با فضیلت آیه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ و خوابیدن امام على÷ به نام پیغمبر ج و به جاى آن حضرت در بستر برابرى کند. امیرالمؤمنین÷ در حالى به جاى پیامبر و به نام او خوابیده بود که یقین داشت هنگام صبح دلیران و جنگاوران قریش حمله خواهند کرد و احتمال کشته شدن آن حضرت بسیار زیاد بود؛ اما خطر کشته شدن ابوبکر بسیار کم بود و بر فرض که پیامبر ج و ابوبکر گیر هم مى‌افتادند (با توجه به داشتن اقوام زیاد در بین مشرکین) احتمال این که ابوبکر نجات پیدا کند بسیار زیاد بود.

جواب:

اینکه حضرت صدیق یار غار بوده، شکی نیست و شکی نیست که آیۀ غار به او نیز اشاره دارد، اما نزول آیۀ ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: 207] در مورد حضرت علی صحیح نیست بلکه علما در این باره نزدیک به 10 قول را ذکر کرده‌اند.

اما اینکه گفته است، بالفرض اگر قریشیان رسول خدا و ابوبکر را گیر می‌آوردند، ابوبکر را رها می‌کرند، چرا؟؟ چونکه اقوام زیادی بین مشرکین داشت؛ سوال این است که مگر رسول اکرم از ابوبکر کس و کار کمتری داشت؟ آیا بنی هاشم قوم او نبودند؟؟ آیا ابو لهب از رؤسای مشرکین و عموی پیامبر نبود؟؟؟ آیا ممکن است، شخص عاقلی لحظه ای به این فکر کند که مشرکین پیامبر را به خاطر پا در میانی قومش، رهایش کنند؟؟ از طرفی اگر چنین باشد، چرا هیچ کدام از این اقوام ابوبکر، زمانی که می‌شنیدند که ابوجهل جار می‌کشد و می‌گوید: هر که محمد یا ابوبکر را کشته بیاورد برای هر کدام 100 شتر می‌دهم! چرا آن قوم بلند نشدند و نگفتند، ابوبکر را نکشید او از قوم ماست؟؟

قزوینی اول فکر کن بعد بنویس!

در ادامه وی می‌خواهد نزول این آیه در مورد حضرت علی را ثابت کند، پس می‌نویسد:

قزوینی: «طبق روایت صحیح السندى که پیش از این گذشت و بزرگان اهل سنت نیز صحت آن را تأیید کرده‌اند، ابن عباس با اشاره به همین آیه مى‌گوید:

«قال: وشري عَلِىٌّ نَفْسَهُ لَبِسَ ثَوْبَ النبي ج ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ».

على (علیه السلام) همان کسى است که با جانش رضایت خداوند را خرید و با پوشیدن لباس پیامبر در بستر او خوابید.»

جواب:

ما قبلاً ثابت کردیم که این روایت موضوع است و همچنین آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز روایت را ضعیف می‌دانند، پس این دلیل شما، پوچ است.

ادامه:

قزوینی: «و بسیار دیگر از بزرگان اهل سنت در تفاسیرشان نقل کرده‌اند که این آیه در باره امیرمؤمنان÷ نازل شده است؛ از جمله خود فخررازی در تفسیر خود در ذیل این آیه می‌نویسد:

«روایت دوم این است که این آیه در باره علی بن أبی طالب نازل شده است، در آن هنگام که بر بستر رسول خدا ج در شب خروج به سوی غار، خوابید نازل شده است. روایت شده است که هنگامی که علی در بستر رسول خدا خوابید، جبرئیل بر بالای سر آن حضرت و میکائیل در زیر پای او ایستاده بود، و جبرئیل فریاد زد، مبارک باد بر همانند تو ای پسر ابوطالب، خداوند به خاطر این عمل تو بر ملائکه مباهات می‌کند. سپس این آیه نازل شد.»

جواب:

این آیه نمی‌تواند شأن نزول خاصی داشته باشد که همزمان دربارۀ چندین شخص با مواضع مختلف نازل شده باشد! و می‌بینیم که فخر رازی در ابتدا می‌گوید: «فِي سَبَبِ النُّزُولِ رِوَايَاتٌ أَحَدُهَا...» و سپس بعد از نقل دو روایت، روایتی که می‌گوید آیه دربارۀ حضرت علی است نقل کرده است ولی آن را تأیید ننموده است مهم‌تر از آن، اینکه روایت هیچ سندی ندارد و از طرفی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را ضعیف می‌داند.

اما اگر صرف احتمال دادن یک مفسر بر اینکه این آیه در مورد فلانی نازل شده دلیلی باشد برای شما؛ ما به راحتی می‌توانیم از 10 مفسر شیعی نام ببریم که گفته‌اند: یکی از اسباب نزولی که در مورد این آیه ذکر کرده‌اند، این است که آیه در مورد زبیر است، یا در مورد معصب بن عمیر، مثلاً:

ابو الفتوح رازی در این باره می‌نویسد: «مفسّران خلاف کردند در سبب نزول آیت، و آن که آیت در حقّ که فرود آمد. ضحّاک گفت: آیت در زبیر و مقداد فرود آمد چون برفتند و خبیب را از درخت بگرفتند- چنان که قصّه‏یش برفت. و جماعتى دیگر مفسّران گفتند: آیت در صهیب رومى آمد که او برخاست تا هجرت کند و بیاید از مکه به مدینه. قریش خبر بداشتند، از پى او بیامدند.... و بعضى دیگر گفتند: آیت در باب امر به معروف و نهى منکر آمد- چنان که حکایت کرده شد از عبداللَّه عبّاس.... عبداللَّه عبّاس گفت، و در تفسیر اهل البیت† آمده است که: آیت در شأن امیر المؤمنین على-÷- آمد در شب غار....» [[1027]](#footnote-1027)

کاشفی سبزواری می‌نویسد: «و آن زبیر بن العوام رض بود و مقداد بن اسود رض که از مدینه بمکه رفتند و خبیب رض را که در جنگ رجیع گرفتار شده بود و بدست مکیان افتاده و بر دار کشیده بودند از دار فرو گرفته متوجه مدینه گشتند و هفتاد سوار قریش از عقب ایشان آمده آغاز حرب کردند ایشان خبیب را از اسپ فرو گرفته بر زمین نهادند و زمین او را فرو برود و به بلیع الارض ملقب شد و آن دو مرد مردانه با هفتاد تن داعیه محاربه نمودند و کافران در حرب ایشان صرفه ندیده بازگشتند و گویند که این ایت در شان صهیب رومى رض است که هر چه داشت در مکه بکافران داد تا اجازت هجرت بمدینه یافت و رضاى خداى و خوشنودى پیغمبر را بمال دنیا بخرید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرد بزر وصلش ار مى‏توانى بخر |  | که وصلش عزیز است و زر هیچ نیست‏ |

و گفته‏اند که در حق امیر المومنین على رض است که در شب غار بر فراش سید مختار تکیه گرفت و جان را فداى آنحضرت کرد وَ اللَّهُ رَؤُفٌ و خداى مهربان است بِالْعِبادِ با بندگان خود که در طلب رضاى او جان فدا مى‏کردند.»[[1028]](#footnote-1028)

می بینید که کاشفی، سبب نزولی که در مورد زبیر و مقداد گفته‌اند را می‌پسندد و سخن عده‌ای که آیه را در مورد حضرت علی می‌دانند را با قید «گفته‌اند» بدون تائید نقل می‌کند!

سپس او روایتی خیالی و عجیب و غریبی را از غزالی نقل کرده و گفته ابن اثیر و تنوخی ثعلبی و ثعالبی و دیگران نیز نقل کرده‌اند، بخوانید: «ابوحامد غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می‌نویسد: «علی (علیه السلام) بر بستر رسول خدا ج خوابید، پس خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد، من بین شما دو نفر برادری قرار داده و عمر یکی از شما را از دیگری طولانی‌تر کردم، حال کدام یک از شما زندگی را به دیگری ایثار می‌کنید، هر دوی آن‌ها زندگی را انتخاب کردند (هیچ کدام ایثار نکردند). خداوند به هر دوی آن‌ها وحی کرد، آیا نمی‌خواهید همانند علی بن أبی طالب باشید، بین او و محمد ج برادری قرار دادم، پس او بر بستر رسول خدا خوابید و جانش را فدای کرد، و زندگی‌اش به نفع او ایثار کرد، به زمین فرود آیید و او را از دشمنش حفظ کنید، پس جبرئیل بر بالای سر او و میکائیل بر زیر پای او ایستادند و جبرئیل گفت: مبارک باد بر مثل تو ای پسر ابوطالب، خداوند به خاطر این عمل تو بر ملائکه مباهات می‌کند. سپس این آیه نازل شد: «بعضى از مردم (با ایمان و فداکار)، جان خود را به خاطر خشنودى خدا مى‏فروشند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است».

همین روایت را ابن اثیر جزری در اسد الغابه، ابو علی تنوجی در المستجاد، ثعلبی و ثعالبی در تفسیرشان، عاصمی شافعی در سمط النجوم العوالی، ابو سعید خادمی در بریقة المحمودیة و... نقل کرده‌اند.

جواب:

این روایت هیچ سندی ندارد، تأکید می‌کنم، هیچ سندی ندارد و همه آن را از ثعلبی گرفته‌اند و تنها منبع، کتاب اوست که او نیز بدون سند نقل کرده است و متنش نیز سراسر عجایب و دروغ است و از طرفی، چنانکه گفتیم «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را تضعیف کرده است و همچنین شیخ الحدیث «محمد ناصر الدین آلبانی» این روایت را «موضوع» می‌داند.[[1029]](#footnote-1029) و همینطور شیخ الاسلام ابن تیمیه و دیگر بزرگان!

قزوینی: «ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

«از ابن عباس نقل شده است که علی در شبی که رسول خدا از مکه خارج شد، (علیه السلام) بر بستر آن حضرت خوابید تا قریش به اشتباه بیفتد، و در باره این قضیه بود این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾»

و در روایت دیگر نقل می‌کند:

«از ابن عباس نقل شده است که: رسول خدا ج علی (علیه السلام) در بستر خود خواباند، در آن شبی که به سوی غار رفت. سپس ابوبکر آمد تا رسول خدا را ببیند، علی÷ به او خبر داد که آن حضرت رفته است، ابوبکر به دنبال ایشان راه افتاد. قریشیان، علی÷ را تا صبح زیر نظر داشتند، وقتی صبح شد، دیدند که علی÷ در بستر خوابیده است، سؤال کردند، محمد ج کجا است؟ گفت: نمی‌دانم. گفتند: اگر محمد را پیدا کنیم، ضرری به تو نمی‌رسد؛ ولی اگر پیدا نکنیم، تو ضرر خواهی کرد. در باره این قضیه این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾».

جواب:

آلبانی در این باره می‌نویسد:

قلت: وهذا موضوع؛ آفته عبد النور هذا؛ قال العقيلي (ص 267): «كان ممن يغلو في الرفض، لا يقيم الحديث، وليس من أهله».

ثم ساق له حديثاً في زواج فاطمة من علي؛ وقال: «الحديث بطوله لا أصل له، وضعه عبد النور». وقال الذهبي فيه: «كذاب». ثم ساق الحديث وكلام العقيلي فيه وفي راويه هذا الكذاب.

ومن طريقه: أخرجه ابن عساكر (12/ 90/ 1) بطوله.

ثم روى ابن عساكر من طريق عباد بن ثابت: حدثني سليمان بن قرم: حدثني عبد الرحمن بن ميمون أبو عبد الله: حدثني أبي عن عبد الله بن عباس به نحوه.

قلت: وهذا إسناد ضعيف؛ ميمون هذا هو أبو عبد الله البصري الكندي؛ ويقال: القرشي، مولى سمرة؛ ضعيف؛ كما في «التقريب». وقد قال فيه أحمد: «أحاديثه مناكير».

وابنه عبد الرحمن؛ لم يوثقه غير ابن حبان. وقال الحافظ: «مقبول».

وسليمان بن قرم سيىء الحفظ يتشيع.»[[1030]](#footnote-1030)

علمای سنی می‌گویند: فضیلت یار غار، نمی‌تواند با در بستر خوابیدن برابری کند!

قزوینی: «برخی از علماى اهل سنت که کمى انصاف به خرج داده‌اند، وقتى به این مسأله رسیده‌اند، اعتراف کرده‌اند که مصاحبت ابوبکر با پیامبر ج هرگز نمى‌تواند با خوابیدن امام على÷ برابرى کند و اصلا قابل مقایسه نیست.

ابن ابى الحدید معتزلى از قول ابوجعفر اسکافى نقل مى‌کند:

«ما قبلا برترى فضیلت خوابیدن در بستر پیغمبر را بر مصاحبت آن حضرت در غار را روشن ساختیم و الآن به عنوان تأکید چیزهایى دیگرى را نیز اضافه مى‌کنیم و مى‌گوییم: برترى خوابیدن در بستر رسول خدا ج بر همراهى آن حضرت در غار از دو جهت است:

1. امام على÷ از قدیم الایام با پیغمبر مأنوس بوده است و انس عظیم و الفت شدیدى با آن حضرت داشته است، و وقتى از آن حضرت جدا شد، این انس معدوم شد؛ در حالى که این ابوبکر به آن دست یافته بود. و این فراق و وحشتى که براى على÷ پیدا شده بود، ثواب آن را نیز زیادتر کرده بود؛ زیرا ثواب را به اندازه سختى عمل مى‌دهند.
2. ابوبکر خروج از مکه را دوست داشت و ماندن در مکه برایش خوشایند نبود و وقتى با پیامبر خارج شد، به آن چه که دوست مى‌داشت رسید؛ پس این فضیلت ابوبکر هرگز با فضیلتى که احتمال مشقت آن بسیار و در معرض قرار دادن نفس در برابر شمشیر و سنگ‌هاى مکیان بود، نمى‌تواند برابرى کند؛ زیرا به اندازۀ سهولت عمل، ثواب آن نیز کاهش خواهد یافت.

جواب:

در عجبم که آیا این قوم «خجالت» می‌دانند چیست؟ اسکافی شد از اهل سنت؟؟ ما در این باره به تفصیل سخن گفته‌ایم و ثابت کرده‌ایم که او سنی نیست.

اما قزوینی چرا این همه بی‌حیا هستی؟؟ فقط از یک معتزلی متشیع منحرف نام بردی و گفتی: «برخی از علمای اهل سنت.....» کلمۀ «برخی» نشان از این دارد که چندین نفر این سخن را گفته‌اند اما او فقط از یک نفر نام برده است و اگر دقت کرده باشید در تمام سخنانش چنین ترفندی به کار برده است و واقعاً که چه موجودات پر رویی هستند این ملایان قزلباش صفوی!

اما سخن اسکافی که مصداق سخن آلوسی است که می‌فرماید: «شبهات آنان به هذیان بیمار یا عربدۀ یک فرد مست می‌ماند»

اول اینکه گفته: «پیامبر زمانی که از حضرت علی جدا می‌شد، حضرت علی ناراحت و اذیت می‌شد و این خود قابل مقایسه با فضیلت ابوبکر نیست زیرا ابوبکر پیامبر را کنار خود داشت» در جواب می‌گوییم:

1. با این حساب فضیلت جعفر و بلال و حضرت عمر و حمزه و تمام اصحابی که قبلاً از رسول خدا جدا شده بودند و ماه هاست که به حبشه یا مدینه هجرت کرده‌اند، باید که بالاتر و بیشتر باشد، چرا که آن‌ها ماه هاست که سختی جدایی از رسول خدا را تحمل می‌کردند!!
2. چه کسی گفته جدا شدن از رسول خدا ثواب است که حال، اگر این جدایی سخت باشد، ثواب داشته باشد یا نداشته نباشد؟؟
3. از این سخن وی می‌فهمیم که رسول خدا حاضر بوده‌اند که اذیت شدن حضرت علی را ببیند ولی حاضر نبودند حضرت ابوبکر را از خود جدا کنند تا مبادا او از دوری رسول خدا ناراحت شود به همین دلیل ابوبکر صدیق را با خود برد!؛ پس نتیجه می‌گیریم که حضرت ابوبکر صدیق برای رسول خدا مهمتر بوده‌اند!

اما قسمت دوم سخن او که گفته بود: «ابوبکر سفر را دوست داشت و خروج از مکه برایش دلپذیر بود» در جواب می‌گوییم:

1. که گفته ابوبکر دوست داشت سفر کند؟؟ سفرهای تجاری ابوبکر، سفر کاری بود نه تفریحی او برای کار سفر می‌کرد نه برای تفریح.
2. بالفرض که سفر را دوست داشته باشد؛ سفر داریم تا سفر؛ سفری که باعث شود تو از خانه‌ات از زادگاهت از خانواده‌ات جدا شوی و ندانی که بعد از خروج دوباره کی می‌توانی به آن محل برگردی، این سفر سراسر غم و اندوه است نه شادی و خوشی.
3. سفری که در آن مجبور باشی در غار تنگ و تاریک بخوابی، مجبور باشی از کوه به آن بزرگی بالا بروی، برای رد گم کنی به جای شمال به جنوب بروی، و عده‌ای نیز در پی شما باشند و قصد جانتان را کرده باشند؛ کجایش خوشی و راحتی دارد؟؟

معلوم است که این «اسکافی» عقلش چلاق بوده که چنین حرف‌های بی‌وزنی گفته است و معلوم است که قزوینی نیز عقلش مانند امامش غایب است که حرف او را تائیداً نقل کرده است.

در ادبیات ما، یار غار، نماد رفیق وفادار است!

در ادبیات و در فرهنگ ما، هر گاه بخواهیم شخصی را به اعلا درجۀ دوستی توصیف کنیم و بستاییم او را با اصطلاح «یار غار» ستوده و وصف می‌کنیم؛ در اشعار و در نثر‌ها و حتی در صحبت‌های محاوره ای ما این امر، ملموس و مشهود و مشهور است، مثلاً بارها شده که گفته‌ایم: فلانی بهترین دوست من و چون یار غار من است؛ یا گفته‌اند: فلانی چون یار غار فلانی است. به طور مثال، مؤلفان کتاب «تاریخ اَلفی» که این کتاب را در قرن 10 به زبان فارسی نوشته‌اند، می‌نویسند: «چون این خبر به ارجوان خادم که مربّى الحاکم باللّه‏ و یار غار و جلیس و انیس او بود، رسید...» [[1031]](#footnote-1031)

محمد رضا والی زاده می‌نویسد: «ظل السلطان... در ورود به اصفهان حسینقلى خان ایلخانى را که دوست بسیار صمیم و یار غار او بود، از طرف خود.. تعیین کرد.»[[1032]](#footnote-1032)

عین السلطنة می‌نویسد: «حاکم آنجا هژیز السلطان، یار غار اکرم نظام بود»[[1033]](#footnote-1033)

یا در اشعار نیز می‌خوانیم:

مولوی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «تو را ای دوست چون من یار غارم |  | سری در غار کن کاین غار چونست» |

اوحدی مراغه ای از «یار غار» به عنوان عنصری جدا نشدنی یاد کرده و می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «ای غم عشقِ تو یار غار ما |  | جز غمت خود کس نزیبد یار ما» |

خاقانی می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «تا مرا عشق یار غار افتاد |  | پای من در دهان مار افتاد» |

یا گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «من نبودم بی‌دل و یار این چنین |  | هم دلی هم یار غاری داشتم» |

حتی «خمینی» در سروده‌ای با عنوان «جلوۀ جمال» می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «کوتاه سخن که یار آمد |  | با گیسوی مُشکبار آمد |
| بگشود در و نقاب برداشت |  | بی‌پرده نگر، نگار آمد |
| او بود و کسی نبود با او |  | یکتای و غریب وار آمد |
| بنشست و ببست در ز اغیار |  | گویی پی یار غار آمد |
| من محو جمال بی‌مثالش |  | او جلوه‏گر از کنار آمد»[[1034]](#footnote-1034) |

و امثال این، در اشعار سعدی و عطار و نظامی و سنایی و نعمت الله ولی و انوری و مولانا و سلمان ساوجی و فیض و عراقی و سیف فرغانی و ابن یمین و کمال اسماعیل و مقامات حمیدی و حتی حسن زاده آملی و دیگران، بسیار زیاد است.

فتح الله مجتبائی در توضیح بیت زیر از ناصر خسرو، می‌نویسد:

بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «غار جهان گر چه تنگ و تار شده است |  | عقل بسنده است یار غار مرا» |

فتح الله مجتبائی: «اشاره به غار ثور است که پیغمبر پس از گریختن از مکه، با ابى بکر بدان پناهنده شد تا از دست کسانى که در تعقیبش بودند در امان باشد. از اینجاست که ابى بکر «یارغار» خوانده شد، و این لفظ، از آن به بعد، بر هر دوستى که در شداید پایدار و وفادار بماند اطلاق مى‏شود» [[1035]](#footnote-1035)

سید جعفر شهیدی که از علمای مشهور شیعه می‌باشد در توضیح این سخن: «در حالت رخا یار غار و در شدائد مار غار بودند» می‌نویسد: «یار غار، در تداول، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسى باشد. و این ترکیب مأخوذ است از آیه 40 سوره توبه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾‏ و آن آیه بیان همراهى ابوبکر است با رسول اکرم ج از مکه بمدینه و پنهان شدن آن دو در غار ثور.» [[1036]](#footnote-1036)

دکتر معین می‌نویسد: «(یار غار «,,» (ر) (امر.) 1- لقب ابوبکر که هنگام هجرت پیامبر ج از مکه به مدینه همراه آن حضرت در غار رفت. 2- مجازا: دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد)»[[1037]](#footnote-1037)

علامه علی اکبر دهخدا در «امثال و حکم» ذیل «یار غار» می‌نویسد: «دوستی یکدل. وتعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار بشب هجرت از مکه باشد.» [[1038]](#footnote-1038)

نکته: در کتاب «لغت نامۀ دهخدا» تحریفی صورت گرفته است و مادۀ یار غار از چاپ دورۀ جدیدش حذف شده است، علامه دهخدا در ذیل «صاحب غار» می‌نویسد:

«صاحب غار. [حِ بِ] (اِخ) لقب ابوبکر بن ابی قحافه است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مردم آن است که چون مرد ورا بیند |  | گوید ای کاش کم این صاحب غارستی |

ناصر خسرو»[[1039]](#footnote-1039)

علامه دهخدا، سپس می‌نویسد: «و رجوع به یار غار شود» [[1040]](#footnote-1040) اما زمانی که رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که اثری از مادۀ یار غار نیست!!

به هر حال اینچنین است تصویر یار غار در اذهان مردم ما ولی در ذهن بیمار شیعۀ صفوی، یار غار مظهر بدی و زشتی و عدم ایمان است و واقعاً که چه تضاد تلخی!!!

شیعیانی که اعتراف به فضیلت بودن آیۀ غار برای یار غار کرده‌اند

1. ابوالفضل بهرام پور، از مفسرین شیعه، می‌نویسد:

«در تفسیر این آیه با توجه به همراهی ابوبکر با پیامبر ج در اینکه آیا این فضیلت است یا نه، میان مفسران شیعه و سنی اختلاف است. عده‏ای مانند فخر رازی راه افراط رفته و کوشیده‏اند که دوازده فضیلت برای ابوبکر از آیه کریمه بیرون بیاورند. ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ و از آن طرف عده‏ای بر اساس این آیه علیه ابوبکر به مذمت پرداخته و آن را نشانه عدم فضیلت او دانسته‏اند. اما گذشته از اینکه در فضیلت بودن همراهی پیامبر اکرم ج جای تردید نیست...»[[1041]](#footnote-1041)

وی در ادامه می‌نویسد: «بسیاری از صحابه پیامبر ج در حدّ خوددارای فضایلی بودند و لزومی ندارد و صحیح هم نیست که فضیلت بودن همراهی پیامبر **ج** را از «یار غار» او انکار کنیم، بلکه باید گفت همه سخن در این است که برای اثبات امامت بعد از پیامبر ج نص صریح از جانب پیامبر ج لازم است..» [[1042]](#footnote-1042)

و کمی جلوتر می‌نویسد: «حق این است که ما نباید یار غار رسول خدا بودن را فضیلت ندانیم» [[1043]](#footnote-1043)

1. شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی ابتدا سخن، عالم سنی را به این شکل نقل کرده: «بعد از خطبه گفته است که: «پس بر سبیل اختصار بدان اى برادر که این مجموعه‏ایست اندرو شرح بعضى از فضایح و قبایح رافضیان، ابتدا کرده شد بنام خداى بى‏همتاو ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصّه بر محمّد مصطفى سید انبیا ج، و ثنا بر خلفاء راشدین أبو بكر الصّدّيق التّقيّ صاحب الغار ومعدن الوقار، وسيّد المهاجرين والانصار، وعمر الفاروق النّقيّ ناصر الانصار، وعثمان ذي النّورين الزكّيّ الشّهيد في الدّار، وعليّ المرتضى الوفىّ قاتل الكفّار والكرّار غير الفرّار، امام الابرارش».[[1044]](#footnote-1044)

سپس شیخ عبدالجلیل قزوینی می‌نویسد: «امّا ثنا بر خلفا؛ بر آن انکارى نیست بزرگان دین‏اند از مهاجر و انصار والسّابقون الاوّلون من المهاجرين والأنصار والّذين اتّبعوهم باحسان رضي اللّه عنهم‏»[[1045]](#footnote-1045)

1. کاشفی سبزواری چنانکه قبلاً از او نقل کرده‌ایم، گفته است: «و صدیق رض می‌گفت یا رسول اللّه اگر یکى ازین مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آئینه ما را بیند خواجه کائنات علیه افضل الصّلوات و التسلیمات فرمود که «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما» یکى از دلائل و براهین افضلیت صدیق رض این حدیث و این صحبت و یارى است و حق سبحانه ازین حال خبر می‌دهد.»[[1046]](#footnote-1046)
2. حسن مصطفوی می‌نویسد: «و از این آیه کریمه فهمیده مى‏شود که: ابوبکر صدّیق در رفتن بسوى جبل ثور و غار همراه پیغمبر خدا بوده، و هیچگونه از خصوصیات و مدح و ذمّ او سخنى گفته نشده است، تنها اشاره مى‏شود به محزون شدن و اضطراب او در غار که رسول او را أمر به صبر و سکوت ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ مى‏فرماید. البتّه این خطاب در اینمورد، آنهم در حضور رسول خدا که خود مقصود و هدف منتهى و بزرگترین سعادت انسان و مهمّترین موفّقیت است: اگر کشف از خلاف نکند، تا حدودى دلالت مى‏کند به ضعف و تزلزل که با مقام ایمان کامل وفق نمى‏دهد. و در عین حال یارى و همراهى او با پیغمبر خدا، مورد تقدیر و تجلیل است»[[1047]](#footnote-1047)
3. امینی، صاحب الغدیر می‌نویسد: «فصاحب النبيّ الأعظم في الغار، والمهاجر الوحيد معه في الرعيل الأوّل من المهاجرين السابقين يهمّنا إكباره وإعظامه، ويُعَدُّ من الجنايات الفاحشة بخس حقّه، والتقصير في تحديد نفسيّاته، والخروج عن قضاء العدل فيها، والنزول على حكم العاطفة.»[[1048]](#footnote-1048)

یعنی: «- یار غار پیامبر بزرگ و یگانه کس از نخستین گروه پیشگامان که در کوچیدن به مدینه همراه او رفته است باید وى را بزرگ و ارجمند بداریم و تبهکارى آشکارى است که آن چه را به راستى از وى است از او دریغ ورزیم و در مرزبندى سرمایه روانى‏اش کوتاهى کرده داورى دادگرانه‏اى ننمائیم و فرمانبردار گرایش‏هاى خویش گردیم.»[[1049]](#footnote-1049)

1. نجاح طائی، که نامش در این مبحث نا آشنا نیست، بارها بار اعتراف می‌کند که این آیه برای مصداقش، که ما ثابت کردیم آن مصداق ابوبکر است، فضیلت است، نه تنها اعتراف می‌کند بلکه هوار می‌کشد و داد می‌زند!!

او بعد از اینکه به خیال خودش ثابت کرد، ابن اریقط یار غار بوده نه ابوبکر؛ می‌نویسد:

«رسول خدا ج در غار تنها بود و راهنماى وى عبدالله بن أریقط بن بکر گاهى به او سر مى‌زد، و زمانى که هردو در غار بودند، کفّار به طرف آنان آمدند.

بنابراین مصاحب رسول خدا ج در غار و جانفشانى کننده در راه اسلام و کسى که دوبار براى هجرت بین مکه و مدینه به سفر پرداخت، و در هردو سفر به کامیابى درخشانى دست یافت، و براى دین وفادارى وافر خود را به اثبات رساند، همین عبدالله بن أریقط بن بکر بود، لکن بخاطر خواسته‌هاى احزاب قریش که فضائل وى را به نفع أبوبکر سرقت کرد ناشناس باقى ماند.»

دقت کردید که چه گفت؟؟ می‌توانید دوباره بخوانید، او می‌گوید: آن شخصی که در غار با نبی همراه بوده، جانفشانی کرده!! برای دین وفاداری وافر نشان داده!!و چون ما از قول ائمۀ شیعه و اجماع علمای شیعه ثابت کردیم که ابوبکر در غار بوده نه ابن اریقط، یعنی ثابت کرده‌ایم که ابوبکر جانفشانی کرده، یعنی ثابت کرده‌ایم که او برای دین وفاداری وافر نشان داده!! و این یعنی مشتی بر کلۀ کسانی که همیشه در حال خود زنی و در سر و مغز خود کوبیدن هستند و احیاناً، این بر سر و مغز خود کوبیدن باعث شده که عقلشان تکان بخورد و فضیلت واضح یار غار را نبینند!! و شکر خدایی را که چنین اهل باطل را رسوا می‌کند!

نجاح طائی دست بردار نیست و می‌نویسد: «و علّت جعل این حدیث آن بود که مى‌خواستند نقش عظیم عبدالله بن أریقط بن بکر را در ماجراى غار مخفى نمایند. همان شخصى که خداوند عزّوجل وى را به عنوان رحمت بر رسول خویش فرستاد، تا در کارها یاریش کند، و همراه و مصاحبش گردد.»

خواندید؟ می‌گوید: آنکه در غار بوده از جانب خدا به عنوان رحمتی برای رسول خدا بوده!! و ما هم ثابت کردیم که آن شخص ابوبکر صدیق بوده است!!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد:

«در روزى که به مصاحب و همراه خود فرمود: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾» یعنى محزون مباش زیرا خداوند با ماست.

بلکه مى‌شود رسول خدا ج این سخن را به مصاحب خود عبدالله بن أریقط بن بکر بدون آنکه هجوم قریش بر غار تحقّق یابد فرموده باشد، زیرا در هر لحظه اى از لحظات روزهائى که در غار بسر مى‌بردند، و روزهائى که در حال هجرت مبارک بودند، توقّع هجوم گردنکشان قریش را بر خود داشتند.

و طبیعى است پیامبر ج براى آرام کردن وى و نازل نمودن تسکین بر قلب او بفرماید ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ یعنى اندوهگین مباش زیرا خدا با ماست.»

تعجب نمی‌کنید که چرا نجاح با آن منش صفویش، ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ را بر اثر ضعف ایمان نمی‌داند؟ انصافاً تعجب نمی‌کنید؟؟ می‌دانید دلیل سخنش چیست؟ دلیلش تنها این است که او می‌خواهد برای شخصی غیر از ابوبکر فضیلتی را اثبات کند، حال مهم نیست که با شیخ مفید و طوسی و کراجکی هم مخالفت کند؛ اما اگر همین الان جلو نجاح بایستیم و برای او ثابت کنیم که یار غار ابوبکر بوده و ائمه این را گفته‌اند و طبق مذهب شیعه رد سخن ائمه مساوی با کفر است و در نهایت «نجاح» را مجبور کنیم که قبول کند ابوبکر در غار بوده؛ بلافاصله، صد و هشتاد در جه تغییر جهت می‌دهد و این بار می‌گوید: خب باشد! ابوبکر که برای پیامبر رحمت نبود!! زحمت بود!! در غار، یار نبود بلکه مار بود! در آن غار نگران شد و اصلاً، به وعدۀ خدا ایمان نداشت، و می‌گوید و می‌گوید و باز هم می‌گوید، چرا؟؟ چونکه برای دیگران آری!! و برای ابوبکر، نه!!

نجاح طائی باز هم می‌نویسد: «رسول خدا ج اعتراف به همراهى أبوبکر در غار نکردند زیرا اگر همراه حضرت بود بر منقبت و فضیلت عظیمى دست مى‌یافت، که مستحقّ مدح و ستایش پیامبر ج مى‌گردید».

ما عکس سخن وی را ثابت کردیم، و ثابت کردیم که حضرت نبی اکرم، ابوبکر صدیق را به یار غار بودن ستوده است؛ اما دقّت کنید که او این همراهی را منقبت و فضیلتی عظیم می‌شمارد اما «قزوینی» خودش را کُشت تا ثابت کند که این همراهی فضیلت نیست!! والله تناقض را می‌بینید؟؟ چرا چنین است؟ جواب مشخص است، در ذهن نجاح، یار غار «ابن اریقط» است، اما در ذهن «قزوینی» یار غار ابوبکر، پس نجاح، فضیلت را اثبات می‌کند و قزوینی انکار!! چرا؟؟ چون برای دیگری آری! اما برای ابوبکر؟؟؟ نه!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد: «بنابراین خداوند تعالى پیامبران خود را با عبارت «لاتحزن» مورد خطاب قرار داده است و چنین عبارتى براى کوچک کردن و تحقیر نیست، بلکه براى احترام و بزرگداشت مى‌باشد.

و به اجماع تمام مسلمانان عبدالله بن أریقط بن بکر راهنماى پیامبر ج بود، و این عبارت «لاتحزن» در حقّ او بر زبان پیامبر ج جارى شد، تا وى را آرام نماید، زیرا ابن أریقط مى‌دید قریش براى به دام انداختن خاتم پیامبران ج به شدّت بر انگیخته شده، و تمام قواى بشرى و امکانات مالى خود را براى این منظور بکار گرفته‌اند».

باز هم می‌نویسد: «و سیاستمداران نقش عبدالله بن أریقط بن بکر را در خدمت به رسول خدا ج در هجرت، و اخلاص وى را در این زمینه بسیار محدود نمودند، تا از این صحابى جلیل القدر، عزیزترین منقبتى را که یک انسان مى‌تواند مالکش گردد، و عالى ترین فضیلتى را که مى‌تواند نگه دارى کند، سلب نمایند. و از روى دروغ و تزویر و تجاوز به ساحت شریف نبوى، روایات دروغین و تغییر یافته، این فضیلت بزرگ را به أبوبکر چسباند».

او گفت، بزرگترین فضیلتی که یک انسان می‌تواند مالکش گردد!؛ این یعنی فضیلتی بالاتر از یار غار بودن وجود ندارد! جناب قزوینی، کجایی که ببینی هم تیمی‌ات با کبریتی، کل باغ پنبه‌ات را آتش زد!!! تو این همه زحمت کشیدی، کاغذ را سیاه کردی، خودت را خسته کردی که ثابت کنی آیۀ غار فضیلت نیست و اگر هست از فضیلت لیلة المبیت کمتر است، حال رفیقت آمد و گفت: «یار غار بودن عزیزترین منقبتی است که یک انسان می‌تواند مالکش گردد و عالی ترین فضیلتی است که شخص می‌تواند نگه دارد» خدایا هزار بار شکرت، که عده‌ای را مخالف ما قرار دادی که چنین سرگردان و پریشان حال هستند!!

دوباره می‌گویم، اگر همین نجاح، مجبور به اعتراف شود که ابوبکر یار غار بوده؛ تمام سخنانش دگرگون می‌شود؛ این فضیلت که عزیزترین و عالیترین منقبت است به زشت ترین صفت و به بدترین نمره در کارنامه تبدیل می‌گردد؛ همان حزن، می‌شود ترس و ضعف ایمان؛ یاری و مصاحبت و رحمت، می‌شود اذیت و آزار و زحمت!! چرا؟؟ چون، برای دیگری آری!! اما برای ابوبکر، نه!!

خداوندا! با چنین قومی که زبانشان تابع هوا و هوس است و به هر سو می‌چرخد؛ چگونه سخن بگوییم؟؟

سخن آخر

نجاح، قزوینی، میلانی، سبحانی و ای کسانی که عوام شیعه، شما را عالم می‌دانند و مرجعشان و محل رجوعشان و پاسخگوی سؤالاتشان شما هستید! با ما و با عوام شیعه چنین می‌کنید؛ روز بازرسی، در درگاه الهی، در جهان باز پسین، نزد احکم الحاکمین، آنجا و آن زمان چه می‌کنید؟ چه جواب خواهید داد؟؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همه را روی در تو و تو به خواب |  | چه دهی پیش کردگار جواب؟[[1050]](#footnote-1050) |

در این بحث، دانستیم که اگر تئوری شیعه را قبول کنیم، نعوذ بالله هم بر خدا ایراد گرفته‌ایم و هم رسول خدا را بی‌تدبیر دانسته‌ایم! چرا که همین خداوندی که می‌فرماید: «من پیامبر را یاری کردم» همین خدا ابوبکر را که به قول شیعه برای پیامبر آزار و زحمت بود، صاحب پیامبر گرداند، و همین پیامبری که عقل کل است، کسی را به همراه خود برد، که بدترین و ترسو ترینِ انسان‌ها بود!!

اما مقصود چیست؟؟ هدف آخوند شیعی چیست؟ غیر از ضربه زدن به اسلام؟ غیر از زیر سؤال بردن نصرت الهی؟؟ غیر از خدشه وارد کردن در تدبیر نبوی؟؟ غیر از کشیدن تصویری زشت از چهرۀ زیبای اسلام؟؟ زمانی که نزدیکترین یار رسول خدا، پدر زن رسول خدا، رفیق دوران کودکی و جوانی و پیری رسول خدا، چنین باشد؛ بقیه چگونه خواهند بود؟؟

مکارم شیرازی می‌نویسد:

«مهم این است که استاد شاگردان خود را در مواقع لازم بیازماید و شایستگی‌هاى آن‌ها را به دست آورد، و اصولاً شایستگى شاگردان دلیل بزرگى بر شایستگى استاد است، اگر شاگردان کار فوق العاده‌اى انجام دهند مهم است...»[[1051]](#footnote-1051).

اما اگر، برعکس شود و شاگردان شایسته نباشند چه؟؟ آیا نتیجه بر عکس نمی‌شود؟؟ اگر، ثمرۀ 23 سال دعوت و انذار و ابلاغ رسول خدا، انحراف و ارتداد کل اصحابش باشد الا سه نفر!! چه؟ آیا غیر مسلمان حق ندارد که بگوید: این دینی که مربی و معلمش نتوانست قوم خودش را تربیت کند، یاران نزدیکش را تربیت کند، پدر زنش، شوهر دو دخترش (عثمان) و اکثریت اطرافیانش را تربیت کند؛ چه امیدی به آن دین هست؟ چگونه می‌تواند بشریت را رهبری کند؟ چگونه می‌تواند، انسان‌ها را تربیت کند؛ حال آنکه مربی آن دین نتوانست یاران خود را تربیت کند؟!

و شما ای خوانندۀ شیعه، دو راه بیشتر نداری؛ یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید: «خداوند فرمود: ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری میکنم همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و ابوبکر را که سوهان روح و موجب آزار و اذیت رسول بود همراه او فرستادم!!» یا سخن ما اهل سنت را که می‌گوییم، خداوند فرمود:

«ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری می‌کنم، همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و این یاری را با همراه کردن ابوبکر با پیامبر کامل کردم، تا هم مصاحب خوبی با او در غار باشد، هم بتواند در خدمت آن حضرت باشد.»

ای خوانندۀ شیعی یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید:

«رسول خدا ابوبکر را که دشمن دین بود و از ابوجهل و ابولهب بدتر و هم شرّ و هم فتنه بود، برای اینکه از شر او در امان باشد به جای اینکه او را از خود دور کند، همین شر را به خود نزدیک کرد و همراه خود به غار برد!!»

یا اینکه سخن ما را قبول کنی که می‌گوییم:

«رسول خدا شخصاً ابوبکر صدیق را به عنوان همسفر در نظر گرفت وی نیز لوازم سفر را مهیا کرد و این سفر و این هجرت با برنامه‌ای حساب شده انجام شد و پیامبر، ابوبکر را که مخلصترین یار او بود با خود برد».

و اگر سخن آخوند شیعی را قبول کنی، هم بر خدا خرده گرفته‌ای و هم نبی اکرم را بی‌تدبیر دانسته‌ای و هم عقل خودت را مسخره کرده‌ای که گمان می‌کنی، ابوبکر علم غیب داشته که نیمه شب در خارج از مکه رسول خدا را در مسیری که بر خلاف مسیر هجرت به مدینه است، می‌یابد و با او همراه می‌شود، یا اینکه گمان می‌کنید او علم غیب داشته که نیم شب به خانۀ پیامبر بیاید، آن هم زمانی که همه در خوابند و....

در پایان به تمام کسانی که از ایرادات بنی اسرائیلی آخوندها خسته شده‌اند، همان را می‌گویم، که رسولش به یار غارش گفت.

﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾

التماس دعا

آبان ماه سال 1390 ش

مآخذ:

1. جمهرة أشعار العرب، أبو زيد محمد بن أبي الخطاب القرشي (م170)، نهضة مصر للطباعة والنشر والتوزيع

2. مسند أبي داود الطيالسي (م204)، دار هجر \_ مصر، ط1

3. جامع البيان في تأويل القرآن=تفسير الطبري (م210)، المحقق: أحمد محمد شاكر، مؤسسة الرسالة، ط1

4. السیرة لابن هشام (م213)، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده \_مصر، سال 1383 ق السيرة لابن هشام (م213)، دار المعرفة، بیروت

5. طبقات الكبري، ابن سعد (م230)، دار صادر – بيروت، ط1

6. الطبقات الكبرى، ابن سعد (م230)، دار الكتب العلمیه \_بیروت، ط2

7. مسند ابن جعد، علي بن الجَعْد بن عبيد الجَوْهَري البغدادي (م230)، مؤسسة نادر \_ بيروت، ط1

8. تاريخ خليفة بن خياط (م240)، دار القلم، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط2

9. مسند الإمام أحمد بن حنبل (م241)، محقق: شعيب الأرنؤوط عليها، مؤسسة قرطبة \_قاهره

10. فضائل الصحابة، احمد بن حنبل (م241)، مؤسسة الرسالة \_بيروت، ط1.

11. العثمانيه للجاحظ (م255)، دار الكتاب العربي – مصر.

12. صحيح البخاري (م256)، دار طوق النجاة، ط1.

13. احوال الرجال، ابو اسحاق الجوزجانی (م259)، حديث اكادمي \_ فيصل آباد، باكستان

14. التفسير المنسوب الى الامام العسكرى‏ (م260)، مدرسه امام مهدى‏\_قم، ط1.

15. صحيح مسلم (م261)، المحقق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار إحياء التراث العربي - بيروت

16. تاريخ المدينة لابن شبه (م262)، السيد حبيب محمود أحمد \_ جدة

17. سنن ابن ماجه (م273)، دار إحياء الكتب العربية - فيصل عيسى البابي الحلبي

18. سنن ابي داوود (م275) \_ المكتبة العصرية، صيدا \_ بيروت

19. انساب الاشراف، أحمد بن يحيى البَلَاذُري (م279)، دار الفكر \_ بيروت، ط1

20. سنن الترمذي (م279) دار الغرب الإسلامي \_ بيروت

21. بلاغات النساء، ابن طيفور (م280)، مكتبة بصيرتي \_ قم

22. تاریخ یعقوبی (م284) دار صادر \_بیروت

23. تفسیر فرات الكوفی، فرات ابن ابراهیم كوفى (م286)، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى‏ \_تهران، ط1

24. مسند البزار=بحر الذخائر، ابوبكر البزار (م292)، مكتبة العلوم والحكم - المدينة المنورة، ط1

25. مناقب الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب ع، محمد بن سليمان الكوفي (قرن3)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية \_قم، ط1

26. شرح مشكل الآثار للطحاوی (م321)، مؤسسة الرسالة \_بیروت، ط1

27. السقيفة وفدك، الجوهري (م323) شركة الكتبي للطباعة والنشر \_ بیروت، ط2

28. مقالات الإسلاميين، ابو الحسن اشعری (م324)، تحقیق ونشر: فرانس شتاينر \_ آلمان، ط3

29. الكافي، كليني (م329)، اسلامیه \_ تهران، ط4

30. تفسیر القمی، علي بن إبراهيم القمي (ح329)، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر \_قم، ط33

31. فضائل أمير المؤمنين ع، ابن عقده كوفي (م332)، دليل ما\_قم، ط1

32. كتاب الولاية، ابن عقده كوفی (م333)

33. الهداية الكبرى، حسین بن حمدان الخصيبي (م334)، البلاغ \_بیروت

34. مروج الذهب مسعودي (م346)

35. الثقات، ابن حِبَّان (م354)، دائرة المعارف العثمانية بحيدر آباد الدكن الهند، ط1

36. المجروحين، ابن حبان (م354)، دار الوعي \_ حلب، ط1

37. صحیح ابن حبان (م354)، المحقق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة \_بیروت، ط2

38. البدء والتأريخ، مقدسي (م355)؛مكتبة الثقافة الدينية، بور سعيد

39. معجم الكبیر طبرانی (م360)، مكتبة ابن تيمية \_ القاهرة، ط2

40. الشريعة، الآجُرِّيُّ (م360)، دار الوطن - الرياض، ط2

41. الغيبة للنعماني (م360)، نشر صدوق\_تهران، ط1

42. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ع‏، قاضي نعمان (م363) جامعه مدرسين‏ \_ قم، ط1

43. دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی (م363هـ)، دار المعارف \_قاهره

44. الكامل في ضعفاء الرجال، أبو أحمد بن عدي الجرجاني (م365) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

45. كامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولويه (م367) \_مؤسسة نشر الفقاهة، ط1

46. نونیة القحطانی (م378)؛ مكتبة السوادي للتوزيع \_ جدة

47. بحر الفوائد للكلاباذي (م380) دار الكتب العلمية - بيروت، ط1

48. حديث أبي الفضل الزهري (م381)، أضواء السلف\_ الرياض، ط1

49. الخصال، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط1

50. من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط2

51. علل الشرائع، شیخ صدوق (م386)، داورى‏\_قم، ط1

52. كمال الدين، الصدوق (م386)، اسلامیه\_ تهران، ط2

53. عيون أخبار الرضا÷، الصدوق (م386)، نشر جهان‏ \_تهران، ط1

54. الهداية في الأصول والفروع‏، الصدوق (م386)، مؤسسه امام هادى÷ \_قم، ط1

55. أمالي، الصدوق (م386)، اعلمى‏ \_بیروت ط5

56. التوحید، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_ قم، ط1

57. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال‏، الصدوق (م386)، دار الرضی \_قم، ط1

58. فضائل الأشهر الثلاثة، الصدوق (م386)، دار المحجة البيضاء للطباعة والنشر والتوزيع \_بيروت

59. معاني الأخبار، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط1

60. الأوائل، أبو هلال العسكري (م395)، دار البشير، طنطا، ط1

61. كفایة الاثر، على بن محمد خزاز (قرن4)، انتشارات بيدار \_ قم

62. المدخل إلى الصحيح، ابو عبد الله الحاكم (م405)، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط1

63. المستدرك على الصحيحين، الحاكم (م405)، دار الكتب العلمية \_ بيروت، ط1

64. الإفصاح في الإمامة، شيخ مفيد (م413)، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد \_قم

65. تفسير القرآن المجيد، شيخ مفيد (م413)، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى‏ \_قم‏

66. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، مفید (م413)، كنگره شيخ مفيد\_قم، ط1

67. الكشف والبيان عن تفسير القرآن=تفسیر الثعلبی (م427)، دار إحياء التراث العربي\_ بيروت، ط1

68. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم الأصبهاني (م430)، السعادة، بجوار محافظة\_ مصر

69. الشافي في الامامة، سید مرتضی (م436) مؤسسة إسماعيليان \_قم

70. الهداية إلى بلوغ النهاية، مكي بن حَمّوش (م437)، مجموعة بحوث الكتاب والسنة، كلية الشريعة والدراسات الإسلامية \_ جامعة الشارقة، ط1

71. كنز الفوائد كراجكي (م449)، دارالذخائر\_قم، ط1

72. رجال النجاشی (م450)، جامعۀ مدرسین \_قم، ط5

73. المحلى بالآثار، ابن حزم الأندلسي (م456)، دار الفكر - بيروت

74. جوامع السيرة، ابن حزم الأندلسي (م456)، دار المعارف – مصر، ط1

75. السنن الكبرى، البيهقي (م458)، دار الكتب العلمية، بيروت، ط3

76. اختیار معرفة الرجال=رجال الكشی، الطوسی (م460)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث

77. التبيان في تفسير القرآن، طوسي (م460)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

78. الغيبة، الطوسي (م460)، دار المعارف \_قم، ط1

79. الاستیعاب ابن عبدالبر (م463)؛ المحقق: علي محمد البجاوي، دار الجيل، بيروت

80. الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة، خطيب بغدادي (م463)، المحقق: د. عز الدين علي السيد، مكتبة الخانجي - القاهرة، ط3

81. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی (م463)، محقق: المحقق: د بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي \_ بيروت، ط1

82. المجدي في أنساب الطالبيين‏، ابن صوفى نسابه، محقق: مهدوی دامغانی (معاصر)، مكتبة مرعشی \_قم، ط2

83. التبصير في الدين، ابو المظفر اسفراينى (م471)، المكتبة الأزهرية للتراث‏ ‏\_قاهره، ط1

84. رجال ابن غضائری (قرن5)، دار الحديث، ط1

85. دلائل الإمامة، طبری شیعی (قرن5)، بعثت \_قم، ط1

86. أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد، ابن عطيه (م505)، مؤسسة الأعلمي‏\_بيروت‏، ط1

87. روضة الواعظين وبصيرة المتعظين، فتال نیشابوری (م508)؛انتشارات رضی \_قم، ط1

88. شرح السنة، البغوی (م516)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط-محمد زهير الشاويش، المكتب الإسلامي \_ بيروت، ط2

89. معالم التنزيل=تفسیر البغوی، محيي السنة، البغوي (م516)، دار إحياء التراث العربي -بيروت

90. الملل والنحل، شهرستانى (م548) \_ مصر، 1387 ق

91. الملل والنحل، شهرستانى (م548)، دار المعرفة \_ بيروت

92. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548) ‏، آل البیت\_قم، ط1

93. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548) ‏، اسلامیه \_تهران، ط3

94. تفسير جوامع الجامع، فضل بن حسن طبرسی (م548)، انتشارات دانشگاه تهران ومديريت حوزه علميه قم‏ \_تهران، ط1

95. مجمع البيان في تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548)، انتشارات ناصر خسرو \_تهران، ط3

96. الثاقب في المناقب، ابن حمزه الطوسی (م560)، تحقيق: نبيل رضا علوان؛ مؤسسة أنصاريان – قم، ط3

97. الثاقب في المناقب، ابن حمزة الطوسي (م 566 به بعد)، انصاريان‏ \_ قم، ط3

98. تاريخ دمشق ابن عساكر (م571)، دار الفكر للطباعة \_ بيروت

99. الخرائج والجرائح، القطب الراوندي (م573)، مدرسة الإمام المهدي عج \_ قم، ط1

100. الحور العين، ابو سعيد بن نشوان حميرى‏ (م573) \_تهران

101. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م573)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني \_ موسسه الهادي، ط1

102. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م573)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني؛ مركز پژوهش‌هاى اسلامى‏\_قم

103. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب (م588)؛ نشر: علامه \_قم، ط1

104. الإحتجاج على أهل اللجاج، الطبرسی (م588)، نشر مرتضى‏\_ مشهد، ط1

105. متشابه القرآن ومختلفه، ابن شهر آشوب (م588)، انتشارات بيدار \_ قم، ط1

106. الموضوعات، ابو الفرج ابن جوزی (م597)، المكتبة السلفية \_مدينة المنورة، ط1

107. الوفا بتعريف فضائل المصطفى لابن الجوزى (م597)

108. العلل المتناهية في الأحاديث الواهية، أبو الفرج ابن جوزی (م597)، إدارة العلوم الأثرية، فيصل آباد\_باكستان

109. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، ابن الجوزي (م597)، دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

110. المنتخب من تفسير التبيان، ابن ادريس حلى (م598)، كتابخانه آيت الله مرعشى\_قم‏‏، ط1

111. تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام (فارسی)، سيد مرتضى بن داعى حسنى رازى‏ (قرن6)، انتشارات اساطير \_ تهران، ط2

112. بعض مثالب النّواصب فى النقض بعض فضائح الرّوافض = النقض ‏، عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن6)، انتشارات انجمن آثار ملى‏، تهران

113. روض الجنان وروح الجنان فى تفسيرالقرآن‏ =تفسير ابوالفتوح (فارسی)، ابو الفتوح رازی (قرن6)، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ \_مشهد

114. العمدة، ابن البطريق (م600)، جامعه مدرسین \_قم

115. أبكار الأفكار في أصول الدين، سیف الدین آمدی (م623)، دار الكتب‏ \_قاهره

116. سيرت رسول الله‏ (فارسی)، قاضى ابرقوه (م623) ‏، وزارت ارشاد \_تهران، ط3

117. اُسد الغابه ابن الأثير (م630)، دار الكتب العربی \_بیروت

118. الكامل في تاريخ، ابن الأثير (م630)، دار الصادر \_بیروت

119. تذكرة الخواص من الأمة فى ذكر خصائص الأئمة، سبط بن جوزی (م654)، منشورات الشريف الرضى‏ \_قم، ط1

120. شرح نهج ‏البلاغة، إبن ‏أبى‏ الحديد (م656)، مكتبة المرعشی\_قم، ط1

121. مناقب آل محمد المسمى بالنعيم المقيم لعترة النبأ العظيم‏، شرف الدين، الموصلى‏ (م657) مؤسسة الأعلمى‏ \_بیروت، ط1

122. الدر النظيم، إبن حاتم العاملي (م664)، جامعة مدرسین\_قم

123. الدروع الواقية، ابن طاووس (م664)، مؤسسة آل البيت ع\_بیروت، ط1

124. إقبال الأعمال، ابن طاوس (م664)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

125. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاوس (م664)، خیام \_قم، ط1

126. مهج الدعوات ومنهج العبادات‏، ابن طاوس (م664)، دار الذخائر \_قم، ط1

127. الجامع لأحكام القرآن = تفسیر القرطبي (م671)، دار عالم الكتب، الرياض، المملكة العربية السعودية

128. الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي (م671)، دار الكتب المصرية \_ القاهرة

129. شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی (م679)، نشر الكتاب، ط2

130. وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خَلّكان (م681)، دار صادر \_ بيروت

131. آثار البلاد وأخبار العباد، زكريا القزويني (م682)، دار صادر \_ بيروت

132. أنوار التنزيل وأسرار التأويل=تفسير بيضاوي (م691)، دار إحياء التراث العربي – بيروت، ط1

133. كليات سعدي (م691)؛ تهران\_ انتشارات امير كبير

134. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الإربلي (م692)، الرضی \_ قم، ط1

135. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الاربلی (م692)، بنى هاشمى‏\_چاپ تبریز، ط1

136. مناقب الطاهرين (فارسی)، عماد الدین طبرى (قرن7)، سازمان چاپ وانتشارات‏ \_ تهران، ط1

137. دقائق التأويل وحقائق التنزيل (فارسی)، ابو المكارم (قرن7)، نشر ميراث مكتوب‏ \_تهران

138. العدد القوية، علي بن يوسف حلي (م705) \_ مكتبة المرعشي

139. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م726)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث – قم

140. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م726)، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية

141. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام‏، ابن مطهر الحلي (م726)، وزارت ارشاد\_تهران، ط1

142. مجموع الفتاوى، ابن تیمیه (م728)، مجمع الملك فهد \_ المدينة النبوية

143. منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية، ابن تیمیه (م728) \_ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ط1

144. عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير، ابن سيد الناس (م734)، دار القلم \_ بيروت، ط1

145. رجال ابن داود (م740)، منشورات مطبعة الحيدرية \_ النجف

146. لباب التأويل في معاني التنزيل=تفسیر الخازن، أبو الحسن، الخازن (م741) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

147. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، المزي (م742)، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط1

148. البحر المحيط في التفسير، أبو حيّان الأندلسي (م745)، دار الفكر \_ بيروت

149. سير اعلام النبلاء ذهبی (م748) \_ مؤسسة الرسالة، ط2

150. تاريخ الاسلام، ذهبي (م748)، دار الكتاب العربي\_ بيروت، ط2

151. تذكرة الحفاظ، الذهبي (م748)، دار الكتب العلمية بيروت-لبنان، ط1

152. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، الذهبی (م748)، دار القبلة للثقافة الإسلامية، مؤسسة علوم القرآن\_ جدة، ط1

153. میزان الاعتدال، الذهبی (م748)، دار المعرفة للطباعة والنشر\_ بيروت، ط1

154. الموقظة في علم مصطلح الحديث، الذهبی (م748)؛ تحقيق: عبد الفتاح أو غدّة؛ مكتبة المطبوعات الإسلامية بحلب، ط2

155. المغني في الضعفاء، الذهبي (م748) المحقق: الدكتور نور الدين عتر

156. من تُكُلِّمَ فيه وهو موثق، الذهبی (م748)؛ المحقق: عبد الله بن ضيف الله الرحيلي\_ط1

157. إعلام الموقعين عن رب العالمين، ابن قیم (م751)، مكتبة الكليات الأزهرية \_قاهره

158. زاد المعاد في هدي خير العباد، ابن قيم الجوزية (م751)، مؤسسة الرسالة، بيروت \_ مكتبة المنار الإسلامية\_ الكويت

159. جامع التحصيل في أحكام المراسيل، أبو سعيد العلائي (م761)، عالم الكتب \_بیروت، ط2

160. تخريج الأحاديث الكشاف، جمال الدين أبو محمد الزيلعي (م762)، دار ابن خزيمة \_ الرياض، ط1

161. تفسير القرآن العظيم=تفسير ابن كثير (م774)، دار طيبة للنشر والتوزيع

162. البدایة والنهایة، ابن كثیر (م774)، تحقیق: علي شيري، دار إحياء التراث العربي، ط1

163. اختصار علوم الحديث= الباعث الحثيث، ابن كثیر (م774) أحمد محمد شاكر، دار الكتب العلمية \_بيروت، ط2

164. الاعتصام، ابو اسحاق شاطبی (م790)، دار المعرفة \_بیروت، ط2

165. شرح علل الترمذي، ابن رجب حنبلی (م795) مكتبة المنار، الزرقاء \_ الأردن، ط1

166. فتح الباري، ابن رجب (م795)، مكتبة الغرباء الأثرية - المدينة النبوية.

167. جلاء الأذهان وجلاء الأحزان‏ (فارسي) =تفسیر گازُر، ابو المحاسن حسين بن حسن‏ جرجانى (قرن8)، انتشارات دانشگاه تهران

168. راحة الأرواح در شرح زندگانى، فضائل ومعجزات ائمه اطهار ع‏ (فارسی)، حسن بن حسين سبزوارى‏ (قرن 8)، اهل قلم \_تهران، ط2

169. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدین الهیثمی (م807) دار الفكر \_بیروت

170. تاریخ ابن خلدون (م808)، دار إحياء التراث العربي \_بیروت، ط4

171. المدلسين، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحيم العرقي (م826) \_دار الوفاء، ط1

172. إتحاف الخيرة المهرة بزوائد المسانيد العشرة، البوصیری (م840) دار الوطن للنشر، الرياض، ط1

173. التبيين لأسماء المدلسين، سبط ابن العجمي (م841) دار الكتب العلمية \_بیروت، ط1

174. مثير الأحزان، ابن نما الحلی (م841)، مدرسة الإمام المهدي عج‏ \_قم، ط3

175. إمتاع الأسماع، المقريزي (م845) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

176. تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلاني (م852)، دار الفكر \_ بيروت

177. تقريب التهذيب لابن حجر عسقلانی (م852)، دار الكتب العلمیة \_بیروت، ط2

178. فتح الباري شرح صحيح البخاري، ابن حجر عسقلانی (م852)، دار المعرفة\_بیروت

179. تاريخ مكة المشرفة والمسجد الحرام والمدينة الشريقة والقبر الشريف، أبو البقاء المكي الحنفي، ابن الضياء (م854)، دار الكتب العلمية \_بيروت، ط2

180. مغاني الأخيار في شرح أسامي رجال معاني الآثار، بدر الدين العينى (م855) دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

181. جواهر المطالب في مناقب الإمام علي÷، ابن دمشقی، باعونی (م871)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية \_قم، ط1

182. جلاء الأذهان وجلاء الأحزان (تفسیر گازر)، حسين بن حسن ابو المحاسن جرجانى (م اواخر قرن9) ‏، انتشارات دانشگاه تهران‏ \_ تهران‏، ط1

183. التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور،، خضر رازى حبلرودى (قرن9) ‏، مكتبة مرعشی \_ قم

184. التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، عبد الرحمن السَّخاوي (م902)، الكتب العلميه، بيروت، ط1

185. بحر الدم فيمن تكلم فيه الإمام أحمد بمدح أو ذم، یوسف بن المِبْرَد (م909)، دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

186. مواهب عليه‏ (فارسي)، حسين بن على كاشفى سبزوارى (م910)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران

187. جواهر التفسير، حسین كاشفى سبزوارى‏ (م910)، دفتر نشر میراث مكتوب‏\_ تهران

188. روضة الشهداء (فارسی)، الكاشفي (م910)، محقق: عبد الرحيم عقيقى بخشايشى، ‏ نوید اسلام \_قم، ط3

189. الدر المنثور فی التفسیر بالماثور، سيوطي (م911) دار الفكر – بيروت

190. تاریخ الخلفاء، جلال الدين السيوطي (م911)، تحقیق: حمدي الدمرداش، مكتبة نزار مصطفى الباز، ط1

191. جامع الأحاديث، سیوطی (م911) د. حسن عباس زكى

192. وسيلة الخادم إلى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم÷، فضل الله بن روزبهان خنجى اصفهانى‏ (م927)، انصاریان‏ \_قم، ط1

193. قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج= الخراجيات=، محقق كركی (م940) جامعة مدرسین \_قم، ط1

194. سبل الهدى والرشاد، في سيرة خير العباد، الصالحي الشامي (م942)، دار الكتب العلمية بيروت، ط1

195. تاريخ حبيب السير (فارسی)، غياث الدين بن همام الدين خواند مير (م942)؛ خیام \_تهران، ط4

196. منیة المرید، شهید ثانی (م966)، تحقیق رضا مختاری، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

197. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، المتقی الهندی (م975)، مؤسسة الرسالة \_بيروت، ط5

198. آيات الأحكام (فارسی) = تفسیر شاهی، سيد امير ابوالفتوح‏ حسينى جرجانى (م976)، انتشارات نويد \_تهران، ط1

199. إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم=تفسير ابي السعود (م982) دار إحياء التراث العربي \_ بيروت

200. رسالة في الخراج، ماجد بن فلاح شیبانی (993)، جامعة مدرسین \_قم، ط1

201. مجمع الفائده والبرهان، مقدس اردبیلی (م993)، انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین \_قم

202. تاريخ الفي (فارسی)، مولفان: قاضى احمد تتوى، آصف خان قزوينى (م996)؛ انتشارات علمى وفرهنگى‏ \_تهران، ط1

203. تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين (فارسی)، ملا فتح الله كاشانی (م998ق)، كتابفروشى محمد حسن علمى‏، تهران

204. خلاصة المنهج (فارسي)، فتح الله كاشاني (م998)، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران

205. زبدة التفاسير (عربی)، فتح الله كاشاني (م998)، بنياد معارف اسلامى‏ \_ قم، ط1

206. آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام وائمه (فارسي) احمد بن تاج الدين استرآبادى (م قرن10)، ميراث مكتوب‏ \_تهران، ط1

207. ترجمه وشرح الاحتجاج، شرح وترجمه: نظام‏الدين احمد غفارى مازندرانى (قرن 10) ‏، مرتضوی \_ تهران

208. سواطع الإلهام في تفسير القرآن (تفسير بي‌نقطه)، ابو الفضل فيضي دكني (1004)، دارالمنار \_ قم، ط1

209. الصوارم المهرقة، نور الله التستري (م1019) تحقيق: السيد جلال الدين المحدث \_ نهضت

210. إحقاق الحق وإزهاق الباطل‏، قاضی نور الله شوشتری (م1019)، مكتبة المرعشی \_قم، ط1

211. كلیات اشعار و آثار فارسى شیخ بهائى (م1031)، انتشارات محمودی \_ تهران، ط1

212. العروة الوثقى، شیخ بهائی (م1031)، بصیرتی \_قم، ط1

213. تاریخ عالم آراى عباسى (فارسی)، اسکندر بیگ منشی (م1043)؛ امیر كبیر\_تهران، ط3

214. مناقب مرتضوى (فارسی)، محمد صالح الحسينى، كشفى (م1060)، روزنه تهران، ط1

215. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجی خلیفه (م1067)، مكتبة المثنى \_بغداد

216. لوامع صاحبقرانى (فارسی)، مجلسی اول (1070) \_قم، ط2

217. روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، محمد تقی مجلسی=مجلسی اول (م1070)، بنياد كوشانپور \_قم، ط2

218. تفسير غريب القرآن، فخر الدين الطريحي (م1085)، انتشارات زاهدي - قم

219. مجمع البحرين شيخ طريحي (م1085)، كتابفروشى مرتضوى‏\_تهران، ط3

220. تفسیر شریف لاهیجی، بهاء الدین محمد شیخعلی الشریف اللاهیجی (م 1088ق)، دفتر نشر داد \_تهران، ط1

221. الأصفى في تفسيرالقرآن، فیض كاشانی (م1091)، مركز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامى‏ \_قم، ط1

222. تفسير الصافي، الفيض الكاشاني (م1091)، انتشارات الصدر\_ تهران، ط2

223. علم اليقين في أصول الدين، فیض كاشانی (1091ق)، انتشارات بيدار \_قم، ط1

224. الأصول الأصيلة، الفيض القاساني (م1091) \_ سازمان چاپ دانشگاه\_ ایران

225. وسائل الشیعة، الحر العاملی (م1104)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث \_قم

226. الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، شيخ حر عاملى (م1104)، مترجم: احمد جنتى (معاصر) ‏، انتشارات نوید\_تهران

227. وقايع السنين والاعوام‏ (فارسی)، سید عبد الحسين خاتون ‏آبادى (م1105) ‏، اسلامیه \_ تهران، ط1

228. حلية الأبرار في أحوال محمد وآله الأطهار ع، هاشم بحراني (م1107)، مؤسسة المعارف الإسلامية \_قم، ط1

229. البرهان في تفسير القرآن، سید هاشم بحرانی (م1107)، بنیاد بعثت \_تهران

230. كشف المهم في طريق خبر غدير خم، سید هاشم بحرانى (م1107)، مؤسسة احياء تراث السيد هاشم البحراني‏

231. حيوة القلوب (فارسي)، مجلسي (م1111)، سرور \_ قم، ط6

232. ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، مجلسی (م1111)، مكتبة مرعشی \_قم، ط1

233. مِرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، مجلسی (م1111)، اسلامیه\_تهران، ط2

234. بحارالانوار، مجلسی (م1111)، دار إحياء التراث العربي، بیروت\_ط2

235. جلاء العیون (فارسي)، مجلسی (م1111)، سرور \_ قم‏، ط9

236. حق اليقين (فارسی)، مجلسى (م1111) ‏، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران‏

237. رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار، نعمة الله جزائری (م1112)، مؤسسة التاريخ العربي‏ \_بیروت، ط1

238. انوار النعمانیه، نعمة الله جزائری (م1112)، الاعلمی \_بیروت، ط4

239. تفسير المعين، محمد بن مرتضی كاشانی (م بعد از 1115)، مكتبة المرعشی \_قم، ط1

240. الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة، السيد على خان المدنى (م1120) منشورات مكتبة بصيرتي \_قم

241. شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحكم ودرر الكلم، آقا جمال خوانساری (م1125)، دانشگاه تهران‏\_تهران، ط4

242. تفسير كنز الدقائق وبحر الغرائب‏، میرزا محمد قمی مشهدى (م بعد از 1125) ‏، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى‏\_تهران، ط1

243. ریاض العلماء وحیاض الفضلاء، میرزا عبداللّه افندی (م1130)، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد

244. مستعذب الإخبار بأطيب الأخبار، ابو مدين فاسى‏ (م1132) دار الكتب العلمية\_بيروت، ط1

245. دره نادره تاریخ عصر نادرشاه،، میرزا مهدیخان استرآبادى (م1180) ‏؛ تحقیق و تصحیح: سید جعفر شهیدی؛ انتشارات علمى و فرهنگى ‏\_تهران، ط3

246. الحدائق الناضرة، المحقق البحراني (م1186)، جماعة المدرسين \_قم

247. حدائق الناظرة في أحكام العترة الطاهرة، محقق بحرانی (م1186)، جامعة مدرسین\_ قم

248. تعلیقه علی منهج المقال، وحید بهبهانی (م1205)

249. مختصر سيرة الرسول ج محمد بن عبدالوهاب (م1206)، وزارة الشئون الإسلامية والأوقاف والدعوة والإرشاد - المملكة العربية السعودية، ط1

250. المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه، حسین آل عصفور الدرازی (م1216)، دار المشرق العربی الكبیر

251. تفسير القرآن الكريم، سید عبد الله شبر (م1242)، دار البلاغة للطباعة والنشر\_بیروت

252. الجوهر الثمين في تفسير الكتاب المبين، سيد عبد الله‏ شبر (م1242)، مكتبة الألفين‏ \_كويت، ط1

253. تفسير فتح القدير، الشوكاني (م1250)، دار ابن كثير، دار الكلم الطيب - دمشق، بيروت، ط1

254. روح المعاني، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی (م1270)، دار الكتب العلمية - بيروت

255. ينابيع المودة لذو القربى‏، سليمان بن ابراهيم قندوزى‏ (م1294)، اسوه\_قم، ط2

256. ناسخ التواريخ (فارسی) محمد تقى لسان الملك سپهر (م1297)، اساطير \_ تهران

257. سفرنامه فرهادميرزا (فارسی) (م1305)، مؤسسه مطبوعاتى علمى‏\_تهران، ط1

258. عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار (فارسی)، میر حامد حسین لكهنوى (م1306) كتابخانه امیر المؤمنین‏ ‏ \_ اصفهان، ط2

259. روضات الجنات فی احوال العلماء والسّادات، میرزا محمّد باقر خوانساری (م1313)، اسماعیلیان \_ قم

260. طرائف المقال، سید علی بروجردی (م1313)، مكتبة المرعشی \_ قم، ط1

261. مراح لبيد لكشف معنى القرآن المجيد، محمد بن عمر نووي (م1316)، دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

262. مقتل الحسين÷، المقرم، عبد الرزاق مقرّم (م1316) ‏، مؤسسة الخرسان للمطبوعات‏\_ بیروت

263. نفس الرحمن في فضائل سلمان، ميرزا حسين النوري الطبرسي (م1320) \_نشر آفاق، ط1

264. مستدرك الوسائل، المیرزا النوري (م1320)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث \_بيروت، ط1

265. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، حبیب الله خوئی (م1324)، مكتبة الاسلامیه\_ تهران، ط4

266. تاريخ ادبيات ايران از فردوسى تا سعدى (فارسی)، ادوارد براون (م1345)، ترجمۀ فتح الله مجتبائی و غلام حسین صدری افشار \_تهران، ط4

267. تاريخ الادب في ايران من الفردوسى الى السعدى (تعریب)، ادوارد براون (م1345)، مترجم: ابراهيم امين الشواربى‏، مكتبة الثقافة \_قاهره، ط1

268. تفسير عاملي، ابراهيم عاملى (م1347ش)، انتشارات صدوق‏ \_ تهران‏

269. مكيال المكارم، میرزا محمد تقی اصفهانی (م1348)، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات\_ بیروت، ط1

270. روزنامه خاطرات عين‏السلطنة، قهرمان ميرزا سالور عين‏السلطنة (م1350ق) اساطیر \_ تهران، ط1

271. معجم المطبوعات، اليان سركيس (م1351)، مطبعة سركيس \_مصر 1346 هـ

272. تنقيح المقال في أحوال الرجال، عبد الله المامقانی (م1351)

273. الكنى والالقاب، شیخ عباس قمی (م1359)، جامعه مدرسین \_قم، ط2

274. الفوايد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه، عباس قمی (م1359)، بوستان كتاب‏\_قم، ط1

275. منتهى الآمال في تواريخ النبي والآل (فارسي) ‏، محدث قمي (م1359) دليل ما \_قم، ط1

276. تاريخ لرستان روزگار قاجار، محمد رضا واليزاده معجزى (م1360ش)‏؛ انتشارات حروفيه‏ \_تهران، ط1

277. اعيان الشيعه، سيد محسن امين (م1371)، دار التعارف للمطبوعات – بيروت

278. اصل الشيعة واصولها، محمد حسين كاشف الغطاء (م1373)، مؤسسة الإمام علي÷، ط1

279. اَمثال وحكم (فارسی)، علی اكبر دهخدا (م1375) \_تهران

280. الفصول المهمة في تأليف الأمة، عبد الحسین شرف الدين (م1377)، قسم الإعلام الخارجي لمؤسسة البعثة، ط1

281. تاريخ ادبيات در ايران، دكتر ذبیح الله صفا (م1378ش)، فردوس \_تهران، ط8

282. دلائل الصدق لنهج الحق‏، محمد حسن مظفر (م1381)، مؤسسة آل البيت÷ ‏ \_قم، ط1

283. الأنوار الكاشفة، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م1386)، المطبعة السلفية ومكتبتها / عالم الكتب \_ بيروت

284. التنكيل بما في تأنيب الكوثري من الأباطيل، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م1386)، المكتب الإسلامي، ط2

285. تفسیر خسروی، علی رضا میرزا خسروانی (م1386) اسلامیه\_تهران، ط1

286. الذريعة آقا بزرگ الطهراني (م1389)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث، ط2

287. الغدیر امینی (م1390)، مركز الغدير \_قم، ط1

288. شبهاى پيشاور در دفاع از حريم تشيع، سلطان الواعظین شیرازی (م1391)، دار الكتب اسلامیه \_تهران، ط39

289. تحلیلى از زندگانى امام رضا ع، سید محمد جواد فضل الله (م1395) ‏، مترجم سید محمد صادق عارف (معاصر)، بنیاد پژوهش‏هاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ ‏ \_مشهد، ط7

290. تفسیر كشف الحقایق عن نكت الایات والدقائق (از عربی به فارسی)، مولف: محمد 291. کریم العلوی الحسینی الموسوی (م1396) مترجم: عبدالمجید صادق نوبری، تهران، ط3

292. الأعلام، خير الدين الزركلي (م1396) \_ دار العلم للملايين، ط15

293. تشیع علوی وتشیع صفوی (فارسی)، دكتر علی شریعتی (م1397)، حسینیه ارشاد \_تهران

294. الصوم، سید مصطفی خمینی (م1398) مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني، ط1

295. حماسۀ حسینی (فارسی)، مرتضی مطهری (م1399)، ط1 سال: 1365 هـ. ش

296. مجموعه آثار شهید مطهرى (فارسی) (م1399)؛ انتشارات صدرا، تهران

297. الدرة النجفية، ابراهیم بن حسن خوئی (قرن14)

298. پرتوى از قرآن (فارسی)، سید محمود طالقانی (قرن 14)، شركت سهامى انتشار \_تهران، ط4

299. تفسير اثنا عشري، حسين بن احمد حسينى شاه عبدالعظيمى (قرن14)، انتشارات ميقات‏ \_تهران، ط1

300. حجه التفاسیر وبلاغ الاكسیر یا "تفسیر بلاغی" یا" من لا يحضره المفسر والتفسير" (فارسی)، سید عبدالحجت بلاغی (قرن14)، انتشارات حكمت‏ \_ قم، ط1

301. حياة النبي وسيرته، شیخ محمد قوام وشنوه‏اى (قرن14) ‏\_قم

302. الميزان فى تفسير القرآن‏ = تفسير الميزان، طباطبايي (م1402)، جامعه‏ى مدرسین حوزه \_ قم‏

303. شیعه در اسلام (فارسی)، سید محمد حسین طباطبائى (م1402)، دفتر نشر اسلامى‏ ‏\_قم، ط13

304. مخزن العرفان در تفسیر قرآن، سیده نصرت امین (م1403)، نهضت زنان مسلمان‏ \_تهران‏

305. سيرة الأئمة الاثني عشر÷، هاشم معروف الحسنی (م1404)، المكتبة الحيدرية \_نجف، ط1

306. سيرة المصطفى نظرة جديدة، هاشم معروف الحسنى (م1404)، دار التعارف للمطبوعات\_ بيروت

307. مستدركات علم رجال الحديث، علی النمازی (م1405)، شفق \_تهران

308. مستدرك سفينة البحار، علي النمازي الشاهرودي (م1405)، تحقيق وتصحيح: حسن بن علي النمازي، جامعة مدرسين \_قم

309. ترجمه وتفسیر رهنما، زين العابدين رهنما (م1409) ‏؛ انتشارات كيهان‏ \_ تهران‏

310. الاعلام، خیر الدین الزركلی (م1410) دار العلم للملايين \_بیروت، ط5

311. كتاب النكاح، ابو القاسم الخوئي (م1411)، منشورات مدرسة دار العلم

312. معجم الرجال الحدیث خوئی (م1411) \_ ط5 سال1413 ق

313. شرح إحقاق الحق، السید المرعشي (م1411) \_ مكتبة المرعشي \_ قم

314. أطيب البيان في تفسير القرآن، سید عبدالحسین طیب (م1412)، انتشارات اسلام‏ \_تهران، ط2

315. امام شناسی (فارسی)، سید محمد حسین حسینى تهرانى (م1416) ‏، نشر علامه طباطبایی \_تهران، ط3

316. انوار درخشان (فارسی)، سید محمد حسین حسینى همدانى (م1417)، كتابفروشى لطفى‏\_تهران‏، ط1

317. التدليس والمدلسون، حماد انصاری (م1418) مجلة الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة

318. تفسیر آسان (فارسی)، محمد جواد نجفى خمینى (م1419)؛ انتشارات اسلامیه‏\_ تهران، ط1

319. سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة، محمد ناصر الدین الآلباني (م1420)، دار المعارف \_رياض، ط1

320. مصطلح الحدیث، ابن عثیمین (م1421)، مكتبة العلم\_ القاهرة، ط1

321. تقريب القرآن إلى الأذهان، سید محمد حسینی شیرازی (م1422)، دار العلوم \_ بیروت، ط1

322. تبيين القرآن، سید محمد حسینی شیرازی (م1422)، دار العلوم \_بیروت، ط2

323. تفسير روشن،، حسن مصطفوی (م1426)، مركز نشر كتاب‏ \_تهران

324. أنوار العرفان في تفسير القرآن (فارسی)، ابوالفضل داور پناه (م1426) ‏، انتشارات صدر \_تهران، ط1

325. بادۀ ناب (ترجمۀ رحیق المختوم)، مباركفوری (م1427)، مترجم محمد بهاء الدین حسینى، سنندج، ط1

326. نگاهی به حماسۀ حسینی استاد مطهری، نعمت الله صالحی نجف آبادی (م1427)، کویر \_ تهران، ط3

327. مهدى موعود (ترجمه ج 51 - 53 بحارالانوار)، علی دوانی (م1427)، اسلامیه \_تهران، ط28

328. نظريات الخليفة عثمان بن عفان، نجاح الطائي (معاصر)، دار الهدى لاحياء التراث\_بيروت، ط1

329. إغتيال النبي ج، نجاح الطائی (معاصر) دار الهدى لإحياء التراث \_ بيروت، ط1

330. السيرة النبوية، نجاح الطائي (معاصر) دار الهدى لاحياء التراث \_ بيروت، ط1

331. صاحب الغار ابو بكر أم رجل آخر؟، نجاح طائی

332. آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟، نجاح طائی

333. زندگانى محمد ج، ترجمۀ سیرة ابن هشام، مترجم: سید هاشم رسولى محلاتى (معاصر)، کتابچی \_ قم، ط5

334. خاتم پیامبران ج (ترجمۀ خاتم النبیین، عربی به فارسی)، ابو زهره، مترجم: حسین صابرى (معاصر)، بنیاد پژوهش‌هاى اسلامى آستان قدس رضوى\_ مشهد، ط3

335. الصحيح من السيرة النبي الأعظم، جعفر مرتضى العاملي (معاصر)، دار الحدیث\_قم

336. سیرت جاودانه (ترجمۀ الصحیح من السیرة)، مترجم: دکتر محمد سپهرى (معاصر)، پژوشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامى‏ \_تهران، ط1

337. پیام آور رحمت (فارسی) ‏ سید على میر شریفى (معاصر) ‏ \_ تهران

338. رسول اكرم (فارسی) \_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی (معاصر) \_قم

339. ترجمه سيرة المصطفى (از عربی به فارسی)، مترجم: حمید ترقی جاه (معاصر)، حكمت \_تهران، ط1

340. پیشوایان هدایت (خاتم انبیاء) گروه مولفان: سید منذر حكیم با همكاری عدی غریباوی، مترجم: عباس جلال (معاصر)، مجمع جهانی اهل بیت ع \_ قم، ط1

341. سیره رسول خدا ج، رسول جعفریان (معاصر)، دلیل ما\_قم، ط3

342. حياة المحرر الاعظم الرسول الاكرم، باقر شريف قرشي (معاصر)، مهر امير المؤمنين

343. تاریخ پیامبر اسلام (فارسی)، دكتر محمد ابراهیم آیتى (معاصر)، دانشگاه تهران‏\_تهران، ط1

344. فروغ ابدیت (فارسی)، جعفرسبحانی (معاصر)؛ بوستان كتاب‏\_قم، ط21

345. سید المرسلین (ترجمه فروغ ابدیت از فارسی به عربی) مترجم: جعفر الهادی (معاصر)، جامعه مدرسین‏ \_قم، ط3

346. السيرة النبوية عرض وقائع وتحليل أحداث، علي محمد محمد الصًّلاَّبيَّ (معاصر)، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع\_ بيروت، ط7

347. أبوبكر الصديقس شخصيته وعصره، عَلي محمد محمد الصَّلاَّبي (معاصر)، دار التوزيع والنشر الإسلامية، القاهرة - مصر

348. چهارده نور پاك (فارسی) دكتر عقیقى بخشایشی (معاصر) \_ انتشارات نوید إسلام

349. مع الركب الحسینی، جمعی از نویسندگان (معاصر)، تحسین \_ قم، ط2

350. تعریب منتهى الآمال فی تواریخ النبی و الآل، سید هاشم میلانى ‏(معاصر)، جامعه مدرسین‏\_ قم، ط5

351. زندگانى چهارده معصوم (ترجمۀ کتاب اعلام الوری)، مترجم: عزیز الله عطاردى‏، اسلامیة \_ تهران، ط1

352. ترجمۀ طبقات الکبری، محمود مهدوى دامغانى (معاصر) ‏، فرهنگ و اندیشه‏ \_تهران

353. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (فارسی)، محمود مهدوی دامغانی (معاصر)، نشر نی \_تهران، ط2

354. تشیع در مسیر تاریخ (ترجمه شده به فارسی)، دكتر سید حسین محمّد جعفرى (معاصر) مترجم: سید محمد تقى آیت اللهى (معاصر) تهران، ط11

355. سیره معصومان (ترجمة اعیان الشیعه)، مترجم: على حجتى كرمانى (معاصر)، سروش \_تهران، ط2

356. پژوهشى دقیق در زندگانى امام رضا ع (از عربی به فارسی)، باقر شریف قرشى (معاصر)، مترجم سید محمد صالحى، اسلامیه‏ \_تهران، ط1

357. تحلیلى از زندگانى امام سجاد÷ (ترجمه‏ شده به فارسی)، باقر شریف قرشی (معاصر)، مترجم: محمدرضا عطائى (معاصر، آستان قدس رضوى‏‏ \_ مشهد

358. تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام‏، محمود تقى زاده داورى (معاصر)، مؤسسه شیعه‏شناسى‏ ‏ \_قم، ط1

359. زندگانى دوازده امام÷ (ترجمه از عربی به فارسی)، هاشم معروف الحسنى، مترجم محمد مقدس (معاصر)، امیر کبیر‏ \_تهران، ط4

360. ترجمه مقتل مقرم، عبد الرزاق مقرّم، مترجم: محمد مهدى عزیز الهى كرمانى (معاصر)، نوید اسلام‏ ‏\_قم، ط1

361. حیاة الإمام الحسن بن على÷، باقر شریف قرشى‏ (معاصر) دار البلاغة \_بیروت، ط1

362. زندگانى حسن بن على÷، باقر شریف قرشى، مترجم فخر الدین حجازى ‏(معاصر)، بنیاد بعثت \_تهران

363. زندگانى حضرت امام حسن÷ =ترجمه ج10 بحار الانوار، مترجم: محمدجواد نجفى‏ (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط2

364. زندگانى امام جعفر صادق÷ =ترجمۀ ج11 بحار الانوار، مترجم موسى خسروى‏ (معاصر)، اسلامیه \_تهران ط2

365. تاریخ زندگانى امام باقر÷، احمد حیدری (معاصر)

366. تاریخ زندگى ائمه÷، علی رفیعی (معاصر)

367. موسوعة التاريخ الإسلامي‏، محمد هادى يوسفى غروى‏ (معاصر)، مؤسسة الهادي – قم

368. تاریخ تحقیقى اسلام = ترجمۀ موسوعة التاریخ الاسلامى‏، مترجم: حسین‏ على عربى‏ (معاصر)، مؤسسه آموزش پژوهشى خمینى، قم، ط4

369. تحلیلى از زندگانى امام هادى÷، باقر شریف قرشى (معاصر)، مترجم محمدرضا عطائى (معاصر) ‏، آستان قدس رضوى‏ \_مشهد

370. زندگانى حضرت زهرال (ترجمه ج43 بحار)، محمد جواد نجفی (معاصر) اسلامیه \_تهران، ط1

371. زندگانى حضرت زهرال (ترجمه 43 بحار) محمد روحانی علی آبادی (معاصر) مهام \_تهران، ط1

372. زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (ترجمۀ جلد 47 بحار الانوار)، موسى خسروى (معاصر) ‏، انتشارات اسلامیه‏ \_ تهران، ط2

373. تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال41 هجری، نوشتۀ دکتر اصغر قائدان (معاصر)، ط2

374. تاریخ تشیع ج1 دورۀ حضور امامان؛مؤلفین: حجج الاسلام، محمود حیدر آقایی، قاسم خانجان، حسین فلاح زاده، رمضان محمدی، د سید احمد رضا خضری، سبحان\_قم، ط6

375. المورد العذب المعين من آثار أعلام التابعين، محمد خلف سلامة (معاصر)

376. شخصیت‏هاى اسلامى شیعه، جعفر سبحانى (معاصر)

377. تاریخ زندگانى امام سجاد÷، علی رفیعی (معاصر)

378. جهاد الامام السجاد، سيد محمد رضا حسينى جلالى (معاصر)

379. تاریخ وعقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری (معاصر) مترجم: فریدون بدره ای

380. تاریخ جهان آرا، غفّاری قزوینی (؟)

381. ایران در زمان شاه‏صفى و شاه‏عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی (معاصر)، اثر: واله قزوینی،: انجمن آثار و مفاخر فرهنگى‏ \_ تهران، ط2

382. مکتب در فرایند تکامل (انگلیسی به فارسی)، سید حسین مدرسی طباطبایی (معاصر)، مترجم: هاشم ایزد پناه؛ نشر کویر \_تهران، ط8

383. تاریخ تشیع (فارسی)، محمد فخری (معاصر)، ایلیا فخر \_مشهد، ط1

384. صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان (معاصر)، پژوهشكده حوزه و دانشگاه‏ \_ تهران، ط1

385. حیات فكرى و سیاسى ائمه، رسول جعفریان (معاصر)، انصاریان‏ ‏ \_قم، ط6

386. آثار اسلامى مكه و مدینه، رسول جعفریان (معاصر)

387. مدینه شناسى (فارسی)، سید محمد باقر نجفى‏ (معاصر) \_تهران‏

388. كتابخانه ابن طاووس (فارسی)، إتان گلبرگ (معاصر)، مترجم: سید علی قرائی، رسول جعفریان \_ مکتبة مرعشی

389. اصحاب الامام اميرالمؤمنين والرواة عنه، محمد هادى الامينى (معاصر)، دارالغدير، بيروت، ط1

399. الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، شیخ اسد حیدر شیعی (معاصر)، دار التعارف‏ \_ بیروت، ط5

400. فرهنگ جامع سخنان امام حسین÷، جمعى از نویسندگان، مترجم على مؤیدى (معاصر) ‏، امیر کبیر\_تهران، ط2

401. تاریخ علم كلام در ایران و جهان، دكتر على اصغر حلبى (معاصر)، انتشارات اساطیر ‏ \_تهران، ط2

402. قاموس الرجال، تستری (معاصر)، جامعه مدرسین \_قم

403. على وشكوه غدير=ترجمه ینابیع الموده، مترجم محمد على شاه محمدى (معاصر)، مهر امير المؤمنين÷‏ ‏ \_قم، ط1

404. موسوعة الإمام علي بن أبي طالب، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحديث \_قم

405. الخير والبركة في الكتاب والسنة، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحديث \_قم

406. الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن والسنة، د. محمد صادقى تهرانى (معاصر)، انتشارات فرهنگ اسلامى‏ \_ قم‏، ط2

407. فصل الخطاب في الزهد والرقائق والآداب، محمد نصر الدين محمد عويضة (معاصر)

408. قاموس قرآن، سید على اكبر قرشى (معاصر)، دار الكتب الإسلامیة \_تهران، ط6

409. تفسیر أحسن الحدیث، سید على اكبر قرشى (معاصر) ‏، بنیاد بعثت‏\_تهران، ط3

410. ترجمه المیزان (فارسی)، مترجم: سید محمد باقر موسوى همدانى (معاصر) ‏، جامعۀ مدرسین \_ قم‏

411. المستفاد من قصص القرآن (عربي)، عبدالكريم زيدان (معاصر)، مؤسسه رسالة، ط1

412. ترجمه تفسیر جوامع الجامع، مترجم: احمد امیری شادمهری (معاصر)، بنیاد پژوهش‌هاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ \_مشهد، ط2

413. تفسیر نمونه،، مکارم شیرازی (معاصر)، دار الكتب الإسلامیة \_ تهران‏، ‏ ط1

414. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، (معاصر) مدرسه امام على بن ابى طالب‏ \_قم، ط1

415. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، مكارم شيرازى (معاصر)، مدرسه امام على بن ابى طالب‏ مكان \_ قم‏، ط1

416. پیام قرآن، مكارم شیرازی (معاصر)

417. آيات الولاية في القرآن (عربی)، مكارم شيرازى‏ (معاصر)، مدرسة الامام علي بن ابي طالب \_قم، ط1

418. آیات ولایت در قرآن (فارسی)، مكارم شیرازى (معاصر)، انتشارات نسل جوان‏ ‏\_ قم‏، ط3

419. ترجمه مجمع البيان، مترجمان (معاصر)، انتشارات فراهانى‏ \_تهران

420. تفسیر جامع، سید محمد ابراهیم بروجردی (معاصر)، انتشارات صدر \_تهران، ط6

421. تفسیر نور، محسن قرائتى (معاصر)، مركز فرهنگى درسهایى از قرآن‏ \_تهران‏، ط11

422. ترجمه و تفسیر نوبرى، عبد المجید صادق نوبری (معاصر)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران، ط1

423. تفسیر كوثر (فارسی)، یعقوب جعفری (معاصر)

424. التفسیر الحدیث، محمد عزت دروزة (معاصر)، دار إحياء الكتب العربية \_قاهره

425. ترجمة روضة الواعظين، مترجم: مهدوى دامغانى (معاصر)؛ نشر نی \_ تهران، ط1

426. ترجمه المعيار والموازنة (عربی به فارسی)، مترجم: محمود مهدوی دامغانی (معاصر)، نشر نی \_تهران، ط1

427. أحاديث عائشه، سيد مرتضى عسكري (معاصر)، التوحيد للنشر، ط5

428. ترجمه دلائل الصدق، مترجم: محمد سپهرى‏ (معاصر)، انتشارات امیر كبیر \_تهران، ط1

429. ترجمه الغدیر، مترجم: گروهی از مترجمان (معاصر)، بنیاد بعثت\_ تهران

430. لوامع الحقائق في أصول العقائد، ميرزا احمد آشتياني (معاصر)، دار التعارف للمطبوعات \_ بيروت

431. احتجاج طبرسی (از عربی به فارسی)، مترجم: بهراد جعفری (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

432. ترجمه من لا يحضره الفقيه، مترجمان: على اكبر غفارى، محمد جواد غفارى وصدر بلاغى، نشر صدوق‏‏ \_تهران، ط1

433. علل الشرائع، صدوق، مترجم: سید محمد جواد ذهنى تهرانى (معاصر)، انتشارات مؤمنين \_ قم‏، ط1

434. ترجمة كمال الدين، صدوق، مترجم: منصور پهلوان (معاصر)، دار الحديث‏ \_قم، ط1

435. ترجمة كمال الدین وتمام النعمة، صدوق، مترجم: آیة الله محمد باقر كمره ای (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

436. ترجمة امالى، صدوق، مترجم: محمد باقر كمره‏اى‏ (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط6

437. ترجمة معاني الأخبار، صدوق، مترجم: عبد العلى محمدى شاهرودى (معاصر)، اسلامیه‏ \_تهران، ط2

438. ترجمة عیون أخبار الرضا ع، صدوق، مترجم: محمد تقى آقا نجفى اصفهانى (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

439. امامت (ترجمه بحار الانوار)، موسى خسروى (معاصر) ‏، انتشارات اسلامیه‏ \_ تهران‏، ط1

440. احتجاجات (ترجمۀ ج4 بحار الانوارمجلسی)، مترجم: موسی خسروی (معاصر)، انتشارات اسلامیه \_ تهران، ط1

441. ترجمۀ غیبت نعمانى، مترجم: سید احمد فهرى زنجانى (معاصر)، دار الکتب اسلامیه \_تهران، ط4

442. ترجمۀ الارشاد للمفید، مترجم: سید هاشم رسولى محلاتى (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط2

443. ترجمۀ الطرائف لابن طاوس، مترجم: داوود الهامى (معاصر) ‏؛ نوید اسلام‏ \_قم‏، ط2

444. ترجمه دلائل النبوة، ابوبكر بیهقى، مترجم: محمود مهدوى دامغانى (معاصر)، علمى و فرهنگى‏\_تهران، ط1

445. الفائق في رواة وأصحاب الإمام الصادق÷، عبد الحسين الشبستري (معاصر)، جامعه مدرسین \_قم، ط1

446. موسوعة أحاديث أهل البيت÷، الشيخ هادي النجفي (معاصر)، دار إحياء التراث العربي\_ بيروت، ط1

447. مناظرات في العقائد والأحكام، عبد الله الحسن (معاصر)، انتشارات دلیل، ط2

448. بحوث في الملل والنحل، آیت الله جعفر سبحانی (معاصر)، مؤسسة النشر الإسلامي؛ مؤسسة الإمام الصادق ع ‏\_قم

449. رسائل ومقالات (عربی)، جعفر سبحانی (معاصر)، مؤسسة الإمام الصادق ع‏ \_قم، ط2

450. فرهنگ فرق اسلامى (فارسی)، محمد جواد مشكور (معاصر)، آستان قدس رضوى‏\_ مشهد، ط2

451. توضيح الملل، دكتر سيد محمد رضا جلالى نائينى (معاصر)، تهران، 1362 ش

452. ترجمه مهج الدعوات ابن طاوس، مترجم: محمد تقى طبسى (؟) ‏، رایحه\_ تهران ط1

453. ترجمه وشرح كشف الغمة (فارسی) مترجم على بن حسین زواره‏اى ‏(معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط3

454. الانتصار، عاملي (معاصر)، دار السيرة \_بيروت، ط1

455. معجم أحاديث المهدي، علي الكوراني العاملي (معاصر)، مؤسسة المعارف الإسلامية \_ قم، ط1

456. سازمان وكالت و نقش آن در عصر ائمة ع (فارسی)، محمد رضا جباری، مؤسسه آموزش پژوهشى خمینى ‏\_قم، ط1

457. مسند الإمام الصادق÷، عزیز الله عطاردی (معاصر)، عطارد \_تهران، ط1

458. مفتاح ‏السعادة في‏ شرح ‏نهج‏ البلاغة، سید محمد تقی نقوی خراسانی (معاصر) \_تهران

459. مَشرعة بحار الانوار، محمد آصف محسني (معاصر)، مكتبة عزيزي، شريعت \_ قم، ط1

460. صحیفة الرضا÷، موسسه امام مهدی ع (معاصر) \_قم

461. شرح منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، سیدعلی میلانی، مؤسسة دار الهجرة \_قم، ط1

462. تمام ‏نهج ‏البلاغة، سید صادق موسوی (معاصر)، موسسه صاحب الزمان عج \_تهران، ط1

463. مصباح‏ البلاغة في ‏مشكاة الصياغة، سید حسن میر جهانی طباطبایی (معاصر)، نشر: حسن میر جهانی

464. ترجمه ‏شرح‏ نهج ‏البلاغه ابن‏میثم، مترجمان: قربانعلی محمدی مقدم، علی اصغر نوایی یحیی زاده (معاصر)، آستان قدس رضوی\_مشهد، ط1

465. بهج ‏الصباغة في ‏شرح ‏نهج ‏البلاغة، محمد تقی شوشتری (معاصر)، امیر كبیر \_تهران، ط1

466. شرح ‏نهج‏ البلاغة، سید محمد كاظم حائری قزوینی (معاصر)، مطبعة النعمان \_نجف

467. میزان الحكمه، محمد الریشهری (معاصر)، دار الحدیث، ط1

468. پاسخ نغز (فارسی) محمد كاظم رحمتى (معاصر) مؤسسه فرهنگى اهل قلم‏\_تهران، ط1

469. گزیده كافى، محمد باقر بهبودی (معاصر)، مركز انتشارات علمى و فرهنگى‏\_تهران، ط1

470. آسمان و جهان (ترجمه كتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، مترجم: آیة الله محمد باقر کمره‌ای (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط1

471. صوم عاشوراء بین السنة النبویة والبدعة الامویة، نجم الدین طبسی (معاصر) \_ منشورات العهد، ط1

472. سل السِّنان، سعد بن ضيدان السبيعي (معاصر)

473. کتاب طریق آشنایی، خلیفه سعید محمد معصومی = ندیمی (معاصر)، نشر: خواجه عبد الله انصاری\_تربت جام، سال 1385 هـ. ش

474. شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، جلال الدین آشتیانی (معاصر)، چاپخانه خراسان

475. باقیات الصالحات، (ترجمه‌ی آیات البینات) نواب محسن الملك سيد محمد مهدی علی خان (معاصر)، مترجم: محمد عبدالشكور لكهنوی\_كراچی.

476. سنن الرسول الأعظم ج اثر گروهی از محققین دانشكده باقر العلوم (معاصر) \_ تهران‏

477. یكصد پرسش وپاسخ پیرامون امام زمان، علیرضا رجالى تهرانى (؟)

مقالات

عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، سید احمد محیط طباطبائی، (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29)

عنوان: «حسین ‌بن ‌حمدان خصیبی و کتاب «الهدایة الکبری»، دکتر نعمة ‌الله صفری ‌فروشانی (فصلنامه طلوع، ش 16)

عنوان: «اعجاز ائمه÷ و روایات مربوط به آن «نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری»، حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی (فصلنامه طلوع در شمارۀ 18 و 19 سال 1385)

عنوان: «نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت»، آیة الله العظمی جعفر سبحانی (درس‌هایی از مکتب اسلام، آذر ماه 1342 ش (سال پنجم) شمارۀ 3)

عنوان: «مبدأ تاریخ هجری»، سید غلامرضا سعیدی (مجلۀ جهان دانش، فروردین 1339، شمارۀ1)

عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»، محمد حسن زاهدی توچائی (مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386)

عنوان: «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه»، سیدمحسن طباطبایی (فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی)

محمد صادق مزینانی (حوزه - مرداد و شهریور 1375، شماره 75)

عنوان: «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» علی دوانی (مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339)

عنوان: «أهل البیت÷ فی روایات الصحابة أنس بن مالک بن النضر»، ناصر البیدهندی (مجله رسالة الثقلین، خرداد 1374 \_شمارۀ 13)

عنوان مقاله: «امدادهاى غیبى در زندگى پیامبر اسلام ج»، حسین فاضلی (ماهنامۀ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «شمیم یاس»، دی 1386، شماره 58)

عنوان: توطئۀ قتل \_ یار غار، ابوالفضل بهرام پور (مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، شماره 5، \_ تابستان سال 1383 هـ ش)

1. - غالب شیعیان معتقدند تاریخ هجری را نبی اکرم ج مقرر کرد که اگر قول ایشان را بپذیریم باز بر اهمیت این هجرت افزوده می‌شود! [↑](#footnote-ref-1)
2. - مثلاً وقتی می‌گوییم: حضرت ابوبکر صدیقس در سال 11 «هجری» به خلافت انتخاب شدند. ابتدا از «سفر هجرت یادی به میان می‌آوریم و بعد از آن از خلافت حضرت ابوبکر» و این در همه موارد صادق است!! [↑](#footnote-ref-2)
3. - سید احمد محیط طباطبایی شیعی، می‌نویسد: «در هر نوبتی که تاریخ هجری در تحریر و تقریر بکار رود،یاد هجرت رسول از مکه به مدینه نو می‌شود و به تذکار واقعه هجرت، نخستین‏ منزلگاه مهاجرت آن بزرگوار که غار کوه ثور باشد به خاطرها می‌گذرد و بدین ترتیب خاطره‏ تاریخ هجری همواره با یادآوری محل غار ثور توأم اتفاق می‏افتد».

   (به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 385) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی) [↑](#footnote-ref-3)
4. - کلیات سعدی، ص702 قصاید 3؛ انتشارات امیر کبیر - تهران. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مانند این آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54] یعنی: «اى کسانى که ایمان آورده‏اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودى خدا گروهى [دیگر] را مى‏آورد که آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ ملامتگرى نمى‏ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد مى‏دهد و خدا گشایشگر داناست»

   به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند.. اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوۀ 8 پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند پیشاپیش مرتد شدن گروهی را به ما خبر داده و فرموده که اگر مرتد بشوید، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ ملامتگرى نمى‏ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانش رضی الله اجمعین؟

   در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان هم خدا را دوست دارند؛ با مؤمنان فروتن و بر کافران سختگیرند.»

   این آیه شبیه به آیۀ 100 سورۀ توبه و آخرین آیۀ سورۀ فتح یعنی آیۀ 29 است؛ خداوند در آیۀ 100 توبه دربارۀ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ = «خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم از خدای خود راضیند» و در آیۀ مورد بحث می‌فرماید: «خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند»... شباهت از این بالاتر؟

   در سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ = «اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند» و در آیۀ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند.»

   پایان آیه (مائده:54) می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ = «از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای ترسی ندارند» و در تاریخ ثابت است که وقتی حضرت صدیق خواست به جنگ مرتدین برود عده ای گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داریم و... ولی حضرت صدیق فرمود: بخدا با آن‌ها می‌جنگم تا اینکه آن زانوبندی را که در حیات رسول خدا ج به بیت المال میدادند،الان هم بدهند.

   چنانکه عطار نیشابوری می‌سراید:

   |  |  |  |
   | --- | --- | --- |
   | آنکه کارش جز به حق یکدم نکرد |  | تا به زانو بند اشتر کم نکرد |

   [↑](#footnote-ref-5)
6. - از مؤلف [↑](#footnote-ref-6)
7. - «جوئیبلز آلمانی» گفته است: «سخن پرتزویر و دروغ را آنقدر تکرار کن تا خودت را فریب ‌دهی و باور ‌کنی که راست است!!» [↑](#footnote-ref-7)
8. - حقایقی چون، ازدواج حضرت عثمان÷ با دو دخت نبی اکرم ج، ازدواج حضرت عمر با دختر حضرت علی، نامگذاری اهل بیت به نام خلفا و...... [↑](#footnote-ref-8)
9. - کمال الدین للصدوق، ج‏2، ص462، رقم21؛ اسلامیة ـ تهران‏، ط2؛ تفسیر کنز الدقائق، ج‏5، ص: 459 [↑](#footnote-ref-9)
10. - شبهاتشان به تفصیل مورد نقد قرار گرفته است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - تشیع علوی و تشیع صفوی ص 131، دکتر علی شریعتی - حسینیه ارشاد و نگا: ص133 و ص134. [↑](#footnote-ref-11)
12. - روح المعانی ج5 صص 291 - 292، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی - بیروت. [↑](#footnote-ref-12)
13. - قسمتی از کتاب مذکور که مورد بحث ماست. [↑](#footnote-ref-13)
14. - ﴿وَلَقَدۡ ضَرَبۡنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ مِن كُلِّ مَثَلٖ لَّعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٧﴾ [الزمر: 27] «و در این قرآن از هر گونه مثلى براى مردم آوردیم باشد که آنان پندگیرند.» [↑](#footnote-ref-14)
15. - ترجمۀ کتاب «صاحب الغار ابوبکر أم رجل آخر؟».... او در این کتاب رجزخوانی‌های زیادی کرده است، و ما تنها سخنانی که مربوط به مبحث می‌باشد را از آن نقل می‌کنیم و به آن جواب می‌دهیم. [↑](#footnote-ref-15)
16. - و این ادامه داشت تا اینکه مرگ بر شاه‌ها تبدیل به مرگ بر صدام و بعدها تبدیل به مرگ بر آمریکا و اسرائیل شد! [↑](#footnote-ref-16)
17. - ترجمه آیات: «و از میان مردم کسى است که در زندگى این دنیا سخنش تو را به تعجب وامى‏دارد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه مى‏گیرد و حال آنکه او سخت‏ترین دشمنان است\* و چون برگردد [یا ریاستى یابد] کوشش مى‏کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند تباهکارى را دوست ندارد.» [↑](#footnote-ref-17)
18. - ترجمۀ آیه: «و از میان مردم کسى است که جان خود را براى طلب خشنودى خدا مى‏فروشد و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است». [↑](#footnote-ref-18)
19. - باب 6 فصل اول با عنوان «چه زمانى روایت غار به نفع أبوبکر ساخته شد؟». [↑](#footnote-ref-19)
20. تهذیب الکمال للمزی ج5 ص577، مؤسسه الرساله \_بیروت؛ تهذیب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج 2 ص 209،دار الفکر \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-20)
21. - گویند، قارون پسر عموی حضرت موسی÷ بوده است!... والله اعلم [↑](#footnote-ref-21)
22. - از خلفای بنی مروان و جانشین و فرزند عبدالملک بن مروان است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - حافظ ابوبکر خطیب که این روایت را نقل کرده، خود می‌گوید: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ كَانَ مَعْرُوفًا بِالْكَذِبِ فِي الرِّوَايَةِ، فلا يصح الاحتجاج بقوله» (تهذیب الکمال للمزی ج5 ص577، مؤسسه الرساله \_بیروت) [↑](#footnote-ref-23)
24. - بحارالانوار، ج37، ص266، ح40؛ العمدة ابن البطریق صص 136-137 \_قم؛ الطرائف ابن طاووس صص 52-53 \_قم؛ حلية الابرار هاشم بحرانی ج2 ص 424 \_قم؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج42 صص 170-171 –بیروت؛ بحر الفوائد للکلاباذی ص312..... با دو سند متفاوت. [↑](#footnote-ref-24)
25. - سیر اعلام النبلاء ج 3 ص 140محقق می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اعتماد هستند. [↑](#footnote-ref-25)
26. - الانتصار عاملی ج6 ص205 \_بیروت [↑](#footnote-ref-26)
27. - البداية والنهاية ج8 ص 139،ابن کثیر \_ دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-27)
28. - بحار الانور مجلسی ج33 صص250-251؛کشف الغمه الاربلی ج1 ص95 \_قم؛ کشف الیقین حلی صص116-117؛ مناقب الإمام أمیر المؤمنین، محمد بن سلیمان الکوفی ج2 صص 51و52 \_قم؛ کنز الفوائد کراجکی ص270 \_قم؛ الاستیعاب ابن عبدالبر ج3 صص 1107 – 1108؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج24 ص 402 \_بیروت و.... [↑](#footnote-ref-28)
29. - باب ششم، فصل1. [↑](#footnote-ref-29)
30. - شخصیتی که نجاح ادعا می‌کند، یار غار اصلی است! [↑](#footnote-ref-30)
31. - و گفته‌اند اریقط نام مادرش بوده است! (سیره حلبی) و همینطور الکوکب الأنور از برزنجی [↑](#footnote-ref-31)
32. - فروغ ابدیت ص420، آیت الله جعفرسبحانی؛سید المرسلین (ترجمۀ فروغ ابدیت به عربی)، ج1 ص603، مترجم: جعفر الهادی \_قم [↑](#footnote-ref-32)
33. - مستعذب الإخبار بأطیب الأخبار (پاورقی) ص231، ابو مدین فاسى‏ \_بیروت [↑](#footnote-ref-33)
34. - فروغ ابدیت، آیت الله جعفرسبحانی ص420؛سید المرسلین، ج1 ص603،مترجم:جعفر الهادی \_قم [↑](#footnote-ref-34)
35. - مستعذب الإخبار بأطیب الأخبار (پاورقی)ص231، ابو مدین فاسى‏ \_بیروت [↑](#footnote-ref-35)
36. - خطیب بغدادی در «الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة» ج3 ص 183 به همین شکل ضبط کرده است. و غالب دانشمندان اسلامی نیز به همین شکل از او یاد کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-36)
37. - بحار الانوار ج19 ص 69 – 70، اعلام الوری ج1 ص148 - 149 [↑](#footnote-ref-37)
38. - باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بکر کیست؟» [↑](#footnote-ref-38)
39. - بله در تاریخ داشته‌ایم که شخصی را به پدربزرگش نسبت داده‌اند؛ مانند: ابو عبیده بن جراح، ولی خواهید دید که در مورد ابن بکر نه تنها کسی چنین نکرده بلکه اصولاً غیر منطقی است که چنان کند زیرا که «بکر» نه تنها پدر او نیست، بلکه نه جد او و نه حتی جد جد او هم نیست!!!! [↑](#footnote-ref-39)
40. - السیرة النبوية (للنجاح الطائی) ص 272 [↑](#footnote-ref-40)
41. - تاریخ پیامبر اسلام (فارسی) پاورقی ص218، دکتر محمد ابراهیم آیتى \_تهران [↑](#footnote-ref-41)
42. - العثمانیه للجاحظ پاورقی ص53 \_مصر [↑](#footnote-ref-42)
43. - چطور است که مرا «ابوبکر بن آدم» بخوانند، چرا که هر چه باشد من هم از نسل «آدم» می‌باشم و طبق روش «نجاح» حذف واسطه‌ها بدون شاهد تاریخی، بلا اشکال است! [↑](#footnote-ref-43)
44. - السیرة النبوية (للنجاح الطائی) ص 267 [↑](#footnote-ref-44)
45. - آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟ باب 6 فصل دوّم با عنوان «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر» [↑](#footnote-ref-45)
46. - باب6 فصل ششم با عنوان: «ساختن قصّه دروغین حضور أبوبکر و... در غار» [↑](#footnote-ref-46)
47. - باب 6 فصل دوّم [↑](#footnote-ref-47)
48. - باب 7 فصل سوم [↑](#footnote-ref-48)
49. - اگر بگوییم: او نسبت به بعضی از این واسطه‌ها نا آگاه بوده، دلیل ناشیانه ای تراشیده‌ایم زیرا که وی، اصل کتابش بر وجود شخصی با نام «ابن بکر» می‌چرخد و ممکن نیست سر سری از کنار این شخصیت گذشته باشد! و اگر بگویید: چرا خیلی از نویسندگان؛ خیلی از واسطه‌ها (مانند نفاثه) را از قلم انداخته‌اند؛ می‌گویم: آنان در این مورد تحقیق نکردند تا هر چه بیشتر به اصل نسب آن راهنما دست پیدا کنند ولی «نجاح» چنانکه گفته شد حول این شخصیت؛ پژوهش‌هایی داشته است؛ و از طرفی آن مولفین هر چه باشند هیچ گاه نسب‌های قطعی را ساقط نکرده‌اند و «عبد الله بن اریقط» را «ابن بکر» ننوشته‌اند و این اختراعی جدید، از مخترع کبیر است. [↑](#footnote-ref-49)
50. - السیرة النبوية (للنجاح الطائی) ص 267 [↑](#footnote-ref-50)
51. - فضائل أمیر المؤمنین ع، ص: 180ابن عقده کوفی . [↑](#footnote-ref-51)
52. - شرح الاخبار ج1 ص 259، قاضی نعمان \_ قم. [↑](#footnote-ref-52)
53. - بلاغات النساء ص43، ابن طیفور \_قم. [↑](#footnote-ref-53)
54. - الثاقب فی المناقب، ابن حمزه ص85 \_ قم. [↑](#footnote-ref-54)
55. - قصص الانبیاء ص 334، قطب الدین راوندی \_ موسسه الهادی. [↑](#footnote-ref-55)
56. - مناقب آل أبی طالب ج1 ص 164، ابن شهر آشوب \_قم. [↑](#footnote-ref-56)
57. - العدد القوية ص120، علی بن یوسف حلی \_مکتبه مرعشی. [↑](#footnote-ref-57)
58. - تذکرة الفقهاء للحلی، ج2 ص305 ط.ق. [↑](#footnote-ref-58)
59. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان‏ (فارسی) ج4ص73، ابو المحاسن حسین بن حسن‏جرجانى \_تهران. [↑](#footnote-ref-59)
60. - بحار الانوار، مجلسی ج18ص43 و ج19ص98 و ج22ص251\_ بیروت. [↑](#footnote-ref-60)
61. - منتهى الآمال فی تواریخ النبی و الآل (فارسی)‏، محدث قمی ج1ص98 \_قم. [↑](#footnote-ref-61)
62. - اعیان الشیعه، سید محسن امین ج1 ص338 \_بیروت. [↑](#footnote-ref-62)
63. - شرح إحقاق الحق، مرعشی ج21 ص290 \_مکتبه مرعشی، قم. [↑](#footnote-ref-63)
64. - تفسیر المیزان، طباطبایی ج9 ص293 \_قم. [↑](#footnote-ref-64)
65. - موسوعة التاریخ الإسلامی‏، محمد هادى یوسفى غروى‏ ج1ص742 \_قم. [↑](#footnote-ref-65)
66. - الخیر والبركة، محمد الریشهری ص 240 \_دار الحدیث، قم. [↑](#footnote-ref-66)
67. - موسوعة الإمام علی بن أبی طالب، محمد الریشهری ج1 ص170 \_دارالحدیث، قم. [↑](#footnote-ref-67)
68. - رسول اکرم (فارسی) ص70\_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی \_قم. [↑](#footnote-ref-68)
69. - پیام آور رحمت (فارسی) ص67‏ سید على میر شریفى‏ \_ تهران. [↑](#footnote-ref-69)
70. - زندگانى محمد ج (فارسی)، ترجمۀ سیره ابن هشام، مترجم:سید هاشم رسولى محلاتى ج‏1ص318 \_ قم. [↑](#footnote-ref-70)
71. - مکارم در تفسیرش: پیامبر شبانه به سوى غار (ثور) حرکت کرد و سفارش نمود على ع در بستر او بخوابد (تا کسانى که از درز در مراقب بستر پیامبر ص بودند او را در بسترش خیال کنند و تا صبح مهلت دهند و او از منطقه خطر دور شود). تفسیر نمونه، ج‏7، ص: 147. [↑](#footnote-ref-71)
72. - آیات الولاية فی القرآن، ناصر مکارم الشیرازی ص237. [↑](#footnote-ref-72)
73. - تعجب نکنید!! در این یاوه گویی‌ها من شاگرد این مخترع کبیر هم به حساب نمی‌آیم! خود این مخترع در جایی چنین می‌گوید: «در زمانى که خط عربى فاقد نقطه بود چنین تغییرى بسیار آسان بود، و این تصحیف و تحریف استمرار پیدا کرد تا آنکه نام عمر بن الحطّاب را به خاطر سبک شمردن ابن عاص و حرفه حطّابى یعنى هیزم شکنى به عمر بن الخطّاب تغییر دادند»!! و یادتان باشد، قرار شد که به شیوۀ خود نجاح جواب او را بدهیم! و... چو با کودک سر و کارت فتاد... پس زبان کودکی باید نهاد. [↑](#footnote-ref-73)
74. - خط قرآن نیز بدون نقطه بود و بعدها چون غیر اعراب نیز اسلام آوردند و آنان نمی‌توانستند این خط را بخوانند خط را نقطه دار کردند. [↑](#footnote-ref-74)
75. - صحیح 2 شتر است و صحیح شرکت ندشتن حضرت علی است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - چهارده نور پاک (فارسی) دکتر عقیقى بخشایشی ج1 ص 96- انتشارات نوید إسلام. [↑](#footnote-ref-76)
77. - رسول اکرم ص70\_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی \_ قم. [↑](#footnote-ref-77)
78. - تاریخ پیامبر اسلام‏ ص 218 دکتر محمد ابراهیم آیتى ‏\_تهران. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر، ج‏2ص611 \_ محمد تقى لسان الملک سپهر \_ تهران. [↑](#footnote-ref-79)
80. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2 ص:615. [↑](#footnote-ref-80)
81. - فروغ ابدیت تجزیه و تحلیل کاملى از زندگى پیامبر اکرم (ص)، جعفر سبحانی ص422 \_ قم. [↑](#footnote-ref-81)
82. - صحیح بخاری ج3 ص1417 ح 3692 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-82)
83. - الجامع لأحکام القرآن ج8 ص145، قرطبی \_ریاض. [↑](#footnote-ref-83)
84. - الدر المنثور، سیوطی ج4 ص204\_بیروت. [↑](#footnote-ref-84)
85. - معالم التنزیل ج4 ص51، محیی السنة، بغوی. [↑](#footnote-ref-85)
86. - لباب التأویل فی معانی التنزیل ج3 ص97،خازن \_بیروت. [↑](#footnote-ref-86)
87. - السنن الکبرى ج6 ص195 رقم 11643، امام بیهقی؛ دار الکتب العلمية\_بیروت. [↑](#footnote-ref-87)
88. - الشريعة للآجری ج4 ص 1816 رقم1278. [↑](#footnote-ref-88)
89. - الوفا بتعریف فضائل المصطفى لابن الجوزى ج1 ص188 (و همینطور در المنتظم و صفة الصفوة ابن جوزی). [↑](#footnote-ref-89)
90. - عیون الاثر لابن سید الناس ج1 ص213. [↑](#footnote-ref-90)
91. - البداية والنهاية لابن کثیر ج3 ص184 \_بیروت (و همینطور در السیرة النبویه ابن کثیر). [↑](#footnote-ref-91)
92. - تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر ج30 ص78 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-92)
93. - إمتاع الأسماع ج8 ص319، مقریزی \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-93)
94. - المحلی ج8 ص183، ابن حزم الأندلسی. [↑](#footnote-ref-94)
95. - که از این به بعد ما آن نویسنده را با نام «قزوینی» یاد می‌کنیم، چون او مدیر این سایت است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - صحیح البخاری، ج 1، ص 140، ح692، دار طوق النجاة \_ط1. [↑](#footnote-ref-96)
97. - صحیح البخاری، ج 9، ص 71، ح 7175. [↑](#footnote-ref-97)
98. - قزوینی گفته بود: جواب این سؤال را محمد بن اسماعیل بخارى در صحیح خود داده و خلیفه اول و دوم را جزء افرادى به شمار آورده!!! [↑](#footnote-ref-98)
99. - سنن ابی داود ج1 ص160 رقم588 \_ بیروت؛ [حکم الألبانی]: صحیح. [↑](#footnote-ref-99)
100. - طبقات الکبری لابن سعد ج2 ص 352؛ دار صادر \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-100)
101. - فتح الباری، ابن رجب، ج 6، ص 178، مكتبة الغرباء الأثرية - المدينة النبوية. [↑](#footnote-ref-101)
102. - او سخن ابن رجب را نقل کرده و به ابن حجر نسبت داده است، از آنجا که هم حافظ ابن حجر و هم ابن رجب هردو شرح صحیح بخاری نوشته‌اند و هردو نیز نام کتابشان «فتح الباری» است، قزوینی به اشتباه افتاده است!، اما به هر حال، حافظ ابن حجر نیز همچون دیگر مورخین گفته است، مسجد قبا بعد از تشرف فرمایی رسول خدا و به فرمان ایشان ساخته شده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. - تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی ج9 ص 324 رقم 606؛ تهذیب الکمال المزی ج 26 ص 180-181. [↑](#footnote-ref-103)
104. - الصحیح من السیرة النبی الأعظم، جعفر مرتضى العاملی،ج‏4،ص:130 - 131 \_قم. [↑](#footnote-ref-104)
105. - سیرت جاودانه (ترجمۀ صحیح من السیرة) ج‏1ص470، مترجم: دکتر محمد سپهرى \_تهران. [↑](#footnote-ref-105)
106. - در حال حاضر نیز در مدینه در قباء محلی نسبتاً کوچک به نام «عصبه» وجود دارد. [↑](#footnote-ref-106)
107. - سیره ابن هشام ج2 ص342 \_مصر. [↑](#footnote-ref-107)
108. - تفسیر طبری ج14 ص471 و ص479؛ تاریخ طبری ج1 ص 572 \_بیروت. [↑](#footnote-ref-108)
109. - جوامع السیرة ج1 ص 93،ابن حزم آندلسی \_ مصر. [↑](#footnote-ref-109)
110. - تفسیر بغوی (معالم التنزیل) ج5 ص 84 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-110)
111. - اُسد الغابه ابن اثیر؛ الکامل فی تاریخ ج4 ص522،ابن اثیر \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-111)
112. - تاریخ الاسلام للذهبی ج2 ص30 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-112)
113. - در المنثور. [↑](#footnote-ref-113)
114. - تفسیر فتح القدیر شوکانی ج2ص 460 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-114)
115. - خاتم پیامبران ج (ترجمه شده از عربی به فارسی) ج‏2ص221، ابو زهره \_ مشهد. [↑](#footnote-ref-115)
116. - بادۀ ناب (ترجمۀ رحیق المختوم) ص211، مبارکفوری \_سنندج. [↑](#footnote-ref-116)
117. - السیرة النبوية عرض وقائع وتحلیل أحداث ص 277، علی محمد محمد الصًّلاَّبی. [↑](#footnote-ref-117)
118. - و همچنین مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه بن خیاط ص55؛ الهداية إلى بلوغ النهاية ج4ص 3154، مکی بن حَمّوش؛ تفسیر قرطبی ج12 ص281 \_ قاهره؛ مراح لبید ج1 ص468، محمد بن عمر نووی \_بیروت؛ تفسیر بیضاوی ج3 ص172، \_بیروت؛ عیون الاثرج3 ص 400 \_ ابن سید الناس؛ تفسیر بحر المحیط ج5ص81، ابو حیان آندلسی \_ بیروت؛ زاد المعادج1 ص98 و ج3 ص52،ابن القیم؛ تخریج الأحادیث الکشاف ج4 ص 14، زیعلی \_ریاض؛ سیرة النبوية ج2ص292 و بداية والنهاية ابن کثیر ج3ص196 \_بیروت و تفسیر ابن کثیر ج4 ص213؛ تفسیر ابی السعود ج4 ص 102 \_بیروت؛ مختصر سیرة الرسول ج ص135، محمد بن عبدالوهاب و.... [↑](#footnote-ref-118)
119. - جناب سید محمد باقر نجفی، قول سهیلی را به نقل از فتح الباری ابن حجر ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. - مدینه شناسى (فارسی) ص9 - 13،سید محمد باقر نجفى‏ (معاصر) \_تهران‏. [↑](#footnote-ref-120)
121. - سید جعفر کسی است که بیش از 20 عنوان کتاب تالیف کرده است که از بین تمامی کتبش، کتاب مشار الیه از همه مهمتر است. (عند قومه). [↑](#footnote-ref-121)
122. - الصحیح من سیرة النبی الأعظم (ص)، السید جعفر مرتضى (معاصر) ج4 ص130 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-122)
123. - الصحیح من سیرة النبی الأعظم (ص)،السید جعفر مرتضى ج4 ص131ص و ص132 \_ بیروت. [↑](#footnote-ref-123)
124. - الصحیح من السیرة النبی الأعظم، جعفر مرتضى العاملی،ج‏4،ص:130 - 131 \_قم. [↑](#footnote-ref-124)
125. - مسجدی که دارای بنایی به عنوان بنای مسجد باشد.. وگرنه نمازگاهی وجود داشته که همان محل «عصبه» می‌باشد. [↑](#footnote-ref-125)
126. - پیام قرآن، فصل: هجرت، فصل نوینى در تاریخ اسلام؛ مکارم شیرازی. [↑](#footnote-ref-126)
127. - تفسیر نمونه (فارسی)، ج 24ص130 \_ مکارم شیرازی. [↑](#footnote-ref-127)
128. - فروغ ابدیت تجزیه و تحلیل کاملى از زندگى پیامبر اکرم ج ص433؛ آیت الله جعفر سبحانى‏ \_ قم. [↑](#footnote-ref-128)
129. - قاموس قرآن ج‏3ص228، سید على اکبر قرشى (معاصر) \_تهران. [↑](#footnote-ref-129)
130. - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 282. [↑](#footnote-ref-130)
131. - مستدرک سفينة البحار ج5 ص 206، شیخ علی النمازی الشاهرودی \_ قم. [↑](#footnote-ref-131)
132. - پیشوایان هدایت (خاتم انبیاء) ج1 ص 158 \_باب:بنای مسجد (گروه مولفان:سید منذر حکیم با همکاری عدی غریباوی؛ مترجم: عباس جلال) \_ قم [↑](#footnote-ref-132)
133. - أحادیث عائشه ج1 ص131 \_ سید مرتضى عسکری [↑](#footnote-ref-133)
134. - الغدیر ج7 ص348، امینی \_قم؛ ترجمه الغدیر ج‏14،ص:145 \_ تهران [↑](#footnote-ref-134)
135. - تفسیر جوامع الجامع ج2ص95،الشیخ الطبرسی\_ قم [↑](#footnote-ref-135)
136. - تفسیر جوامع الجامع، ج 4، ص: 293 [↑](#footnote-ref-136)
137. - مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج‏7، ص: 227،طبرسی \_تهران،ط3. [↑](#footnote-ref-137)
138. - ترجمه مجمع البیان ج‏17ص143،شیخ طبرسی (م548هـ)\_تهران. [↑](#footnote-ref-138)
139. - مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج‏10، ص: 432. [↑](#footnote-ref-139)
140. - ترجمه مجمع البیان ج‏25صص 17-18. [↑](#footnote-ref-140)
141. - تاریخ تولد ووفاتش،شدیداً محل اختلاف است! [↑](#footnote-ref-141)
142. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (فارسی) ج‏4 ص 124، ابو المحاسن جرجانى \_ تهران. [↑](#footnote-ref-142)
143. - مواهب علیه‏ «=تفسیر حسینی» (فارسی) ص433، حسین بن على کاشفى سبزوارى \_تهران. [↑](#footnote-ref-143)
144. - خلاصة المنهج (فارسی) ج‏2 ص 261، فتح الله کاشانی \_ تهران. [↑](#footnote-ref-144)
145. - زبدة التفاسیر ج‏3 ص 167، فتح الله کاشانی \_ قم. [↑](#footnote-ref-145)
146. - تفسیر غریب القرآن ص78،شیخ طریحی \_ قم؛ مجمع البحرین شیخ طریحی ج4 ص 540. [↑](#footnote-ref-146)
147. - تفسیر الآصفی ج1 ص491 \_ الفیض الکاشانی. [↑](#footnote-ref-147)
148. - تفسیر الصافی ج2 ص379، الفیض الکاشانی\_ تهران. [↑](#footnote-ref-148)
149. - سواطع الإلهام فی تفسیر القرآن (تفسیر بی‌نقطه) ج‏2 ص 482، فیضی دکنی \_ قم؛ اگر می‌بیینید نام «مسجد قباء» را ذکر نکرده به این دلیل است که این تفسیر، تفسیر بی‌نقطه است و در این کتاب به جز به وقت ذکر آیات قرآنی هیچ نقطه ای نمی‌بینید... لذا ایشان از ذکر نام مسجد خود داری کرده تا مجبور نشود قاعدۀ کتاب بی‌نقطۀ خویش را بر هم زند! [↑](#footnote-ref-149)
150. - حیوة القلوب (فارسی) ج‏4،ص856، مجلسی \_ قم. [↑](#footnote-ref-150)
151. - بحار الأنوار مجلسی،ج‏67ص273\_تهران. [↑](#footnote-ref-151)
152. - بحار الأنوار مجلسی (پاورقی)ج‏96ص335. [↑](#footnote-ref-152)
153. - ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج‏5، ص: 494، مجلسی؛ مکتبة مرعشی \_قم. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر ج‏2ص626؛ محمد تقى لسان الملک سپهر. [↑](#footnote-ref-154)
155. - مقدمه براهین العجم ص 7- 10،سید جعفر شهیدى\_تهران. (به نقل از پیشگفتار مصحح ناسخ التواریخ «استاد جمشید کیان فر»). [↑](#footnote-ref-155)
156. - الجوهر الثمین فی تفسیر الکتاب المبین، ج‏3، ص: 118، سید شبر \_ کویت [↑](#footnote-ref-156)
157. - که منابعی بیش از این در دسترس می‌باشد که از آن‌ها صرفه نظر می‌کنیم. [↑](#footnote-ref-157)
158. - آیا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبکر بود؟ (باب 5 فصل 2 با عنوان: چه کسى با فاطمه‌ها به مدینه هجرت کرد؟) [↑](#footnote-ref-158)
159. - باب 7 فصل 2 با عنوان: «بنیان گذارى مسجد مدینه» [↑](#footnote-ref-159)
160. - قسمت پایانی کتاب با عنوان: دلائل مهم همراه نبودن پیامبر با ابوبکر در هجرت»... و این دلیل اولین دلیل مهم اوست!!! [↑](#footnote-ref-160)
161. - متفق علیه (بخاری و مسلم).... مستدرک الوسائل ج3 ص428 \_میرزا نوری [↑](#footnote-ref-161)
162. ## - آثار اسلامى مکه و مدینه، باب: مساجد و اماکن متبرک جنوب مدینه \_ مسجد قباء ، رسول جعفریان

     [↑](#footnote-ref-162)
163. - سنن ترمذی ج1 ص428 رقم324 و سنن ابن ماجه ج1 ص453رقم 1411 و آلبانی آن را صحیح می‌داند. [↑](#footnote-ref-163)
164. - کسی بود که قرائتش در بین اصحاب و یاران، از همه بهتر بود. [↑](#footnote-ref-164)
165. - صحیح بخاری ج2 ص60 رقم 1191 - 1192 [↑](#footnote-ref-165)
166. - که از کسانی بود که نبی اکرم ج در موردشان فرمودند: قرائت قرآن را از اینان یاد بگیرید. [↑](#footnote-ref-166)
167. - روایتی که در مورد عصبه بود و روایتی که در مورد مسجد قباء بود. [↑](#footnote-ref-167)
168. - شهادت داد، شاهدی از اهلشان (یوسف:26) [↑](#footnote-ref-168)
169. - که البته در این باره احدی نمی‌تواند مناقشه کند. [↑](#footnote-ref-169)
170. - ﴿هُنَّ لِبَاسٞ لَّكُمۡ وَأَنتُمۡ لِبَاسٞ لَّهُنَّۗ﴾ [البقرة: 187] = آن‌ها (همسرانتان) جامه عفاف شما و شما نیز لباس عفّت آن‌ها هستید. (ترجمه الهه قمشه‌ای) [↑](#footnote-ref-170)
171. - دلائل الصدق لنهج الحق‏، ج‏6، ص: 554؛ محمد حسن مظفر \_قم. [↑](#footnote-ref-171)
172. - ترجمه دلائل الصدق، ج‏2، ص: 543، مترجم: محمد سپهرى‏ \_تهران. [↑](#footnote-ref-172)
173. - البداية والنهاية ج3 ص218، دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-173)
174. - سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة ج3 ص262، آلبانی \_ریاض [↑](#footnote-ref-174)
175. - مسند امام احمد بن حنبل ج1 ص348،تحقیق شعیب الارنوط \_قاهره [↑](#footnote-ref-175)
176. - تفسیر طبری ج13 ص497 \_ با حواشی احمد شاکر و محمود شاکر [↑](#footnote-ref-176)
177. - باب 6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر [↑](#footnote-ref-177)
178. - ابن اسحاق از راویان بخاری است ولی با این حال بعضی علما او را تضعیف کرده‌اند و البته این به آن معنا نیست که روایاتش در صحیح بخاری نیز تضعیف می‌شوند؛ چرا که روایات بخاری از او جزء متعلقات است. و البته امام مسلم به او اعتماد کرده است؛ به هر حال هم او هم یوسف بن بکیر از جانب عده‌ای جرح شده‌اند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - البته از نقل قول قزوینی، دروغگویی «نجاح» نیز آشکار می‌شود چون در آن قول از همراهان یاد شده و چنانکه گفته شد همراهان جمع است و باید قبول کنیم که مهاجرین دو نفر نبودند و همچنین در این قول به حضور عامر بن فهیره تصریح شده است و این دلیلی دیگر بر دروغگو بودن «نجاح» است. [↑](#footnote-ref-179)
180. - إعلام الورى بأعلام الهدى ج‏1ص76،طبرسی [↑](#footnote-ref-180)
181. - زندگانى چهارده معصوم (ترجمۀ کتاب اعلام الوری) ص30،عزیز الله عطاردى‏ \_ تهران [↑](#footnote-ref-181)
182. - الثاقب فی المناقب ص85، ابن حمزة الطوسی \_ قم [↑](#footnote-ref-182)
183. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه (فارسی) صص124 و 125، احمد بن تاج الدین استرآبادى \_تهران [↑](#footnote-ref-183)
184. - حیوة القلوب (فارسی) ج‏3ص594،مجلسی \_ قم‏ [↑](#footnote-ref-184)
185. - بحار الانوار ج108 ص268 و بحار الانوار ج18ص43؛ ج19 ص41 \_بیروت [↑](#footnote-ref-185)
186. - منتهى الآمال فی تواریخ النبی و الآل ج‏1ص98، محدث قمی \_ تهران؛ تعریب منتهى الآمال فی تواریخ النبی و الآل ج‏1ص91، سید هاشم میلانى ‏ (معاصر) \_ قم [↑](#footnote-ref-186)
187. - اعیان الشیعه ج1 ص238، سید محسن امین \_ بیروت [↑](#footnote-ref-187)
188. - سیرة المصطفى نظرة جدیدة ص254 \_ هاشم معروف الحسنى \_بیروت [↑](#footnote-ref-188)
189. - انوار درخشان (فارسی)، ج‏8، ص: 34 سید محمد حسین حسینى همدانى ‏؛ کتابفروشى لطفى‏\_تهران‏ و مانند آن در: ترجمه المیزان (فارسی) ج‏9، ص 394 \_قم [↑](#footnote-ref-189)
190. - لوامع الحقائق فی أصول العقائد ج1 ص122، میرزا احمد آشتیانی \_ بیروت [↑](#footnote-ref-190)
191. - سنن الرسول الأعظم (ص) ص51 اثر گروهی از محققین دانشکده باقر العلوم \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-191)
192. - مثلاً بگویید: امام زمان مصاحب پیامبر بود یا جبرئیل بود که با پیامبر در غار بود!! [↑](#footnote-ref-192)
193. - در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به جای «رفیقین حلا خیمتی ام معبد» آمده است: «رسولا أتى في خيمتي أم معبد» عجیب است که نجاح با نشان دادن این مصرع نتیجه نگرفته که پیامبر به تنهایی وارد خیمه ام معبد شده! [↑](#footnote-ref-193)
194. - طبقات الکبری لابن سعد ج1 ص230-232،دار صادر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-194)
195. - ترجمۀ طبقات الکبری ج1 ص215-217، دکتر محمود مهدوى دامغانى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-195)
196. - باب 6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر [↑](#footnote-ref-196)
197. - البداية والنهاية ج3 ص 219؛ دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-197)
198. - تهذیب التهذیب ابن حجر، ج9 ص 157 – 159؛ و تهذیب الکمال المزی ج 25 ص 247 - 252 [↑](#footnote-ref-198)
199. - نظریات الخلیفة عثمان بن عفان ج1ص41، نجاح الطائی؛ دار الهدى لاحیاء التراث \_ بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-199)
200. - همان عبد الله بن اریقط که در موردش بحث شد. [↑](#footnote-ref-200)
201. - این روایت، بدون ذکر سلسله رجال ذکر شده و می‌دانید که روایت بدون سند نزد اهل سنت، مانند نوشته‌های مجلۀ گل آقا فاقد ارزش علمی است. [↑](#footnote-ref-201)
202. - قصص الانبیاء ص 336، راوندی\_ مشهد؛ روایت مورد نظر در این نسخه در ص 336 موجود بود و ص 334 ربطی به بحث نداشت. ضمناً: نجاح طائی اشاره نکرده که ادعای خود را از چه نسخه‌ای اخذ کرده است!.... ضمناً این روایت نیز بدون هیچ سندی نوشته شده است، به این خاطر، فاقد ارزش است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - باب6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا ج همراه با ابن بکر، نه أبوبکر [↑](#footnote-ref-203)
204. - طبقات الکبری لابن سعد ج6 ص64 \_ بیروت (أَبُو الطُّفَيْلِ: أَدْرَكْتُ ثَمَانِي سِنِينَ مِنْ حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِج , وَوُلِدْتُ عَامَ أُحُدٍ.= من هشت سال از زندگانى حضرت پیامبر (ص) را درک کرده ام و به سال جنگ احد زاییده شده‌ام) [↑](#footnote-ref-204)
205. - تاریخ یعقوبی ج2 ص39 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-205)
206. - روح المعانی ج5 صص 291، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی \_بیروت [↑](#footnote-ref-206)
207. - البته کم نیست اوقاتی که او دوغ ترش خود را به دوغ ترش دیگری آمیخته می‌کند، و آنوقت است که...وا مصیبتا!! [↑](#footnote-ref-207)
208. - طبقات الکبری لابن سعد ج 6 ص263 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-208)
209. - امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِى التَّقِيَّةِ ولَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دین در تقیه است و هر که تقیه ندارد دین ندارد» (الکافی، کلینی: بَابُ التَّقِيَّةِ ج2 ص217 ح2 \_ تهران) [↑](#footnote-ref-209)
210. - «فَإِنَّهُ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = پس هر که تقیه ندارد ایمان ندارد!» (این قول از امام صادق و باقر «به دروغ» نقل شده است. اصول کافی ج2 ص218 ح5 و ج2 ص219 ح12 «بَابُ التَّقِيَّةِ») [↑](#footnote-ref-210)
211. - طبقات الکبری لابن سعد ج6 ص261 \_بیروت [↑](#footnote-ref-211)
212. - طبقات الکبری لابن سعد ج6 ص260 \_ بیروت (أَبُو شِهَابٍ، قَالَ: «كَانَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ يُصَلِّي بِنَا الْعَتَمَةَ فِي رَمَضَانَ ثُمَّ يَرْجِعُ فَيَمْكُثُ هُنَيْهَةً ثُمَّ يَرْجِعُ فَيُصَلِّي بِنَا سِتَّ تَرْوِيحَاتٍ وَيُوتِرُ بِثَلَاثٍ وَيَقْنُتُ بِقَدْرِ خَمْسِينَ آيَةً» = ابو شهاب گفت: در ماه رمضان سعید بن جبیر نماز شب را با ما مى‌گزارد و سپس بر مى‌گشت و اندکى درنگ مى‌کرد و دوباره مى‌آمد و شش نماز تراویح و سه نماز یک رکعتى مى‌گزارد و به اندازه پنجاه آیه قنوت مى‌خواند.) [↑](#footnote-ref-212)
213. - الکامل فی التاریخ لابن اثیر ج4 ص280 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-213)
214. - تاریخ طبری ج4 ص23 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-214)
215. - الکامل فی التاریخ لابن اثیر ج4 ص 281 \_ بیروت و همچنین رجوع کنید به طبقات ابن سعد ج6 ص265 \_بیروت؛ وفیات الأعیان ج 2ص 371، ابن خلکان؛ تاریخ طبری ج4 ص 24-25 \_ بیروت؛ تذکرة الحفاظ للذهبی ج1 ص87؛ حلیة الاولیاء ج4 ص290 ابو نعیم اصفهانی؛ تهذیب الکال للمزی ج 10 صص368-369؛ و همچنین: مروج الذهب مسعودی و البدء والتاریخ للمقدسی و آثار البلاد وأخبار العباد للقزوینی ص255 و الأوائل عسکری ص318 و المنتظم لابن جوزی ج7 ص8 و انساب الاشراف للبلاذری ج7 ص365 و.... [↑](#footnote-ref-215)
216. - ابن أبی حاتم «513/8 منثور»، وأبو نعیم فی الحلیة «284،283/4». (به نقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص48، تحقیق: حمدی الدمرداش) [↑](#footnote-ref-216)
217. - ماجرا از این قرار است؛ مستنیر، بنقل از برادرش گوید: بخدا هیچکس را ندانستم و نشنیدم که به جنگ عثمان آمد و عاقبت کشته نشد. در کوفه جمعى و از جمله اشتر و... کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابى فراهم آمدند و گفتند: «بخدا مادام که عثمان خلیفه مردم است کس نمى تواند سر بردارد.» گوید: عمیر بن ضابى (که سبائی بود) و کمیل بن زیاد گفتند: «ما مى‌کشیمش» و به آهنگ مدینه بر نشستند، عمیر از کمیل جدا شد اما کمیل جرئت آورد و بر راه نشسته بود و مراقب عثمان بود. عثمان بر او گذشت و سیلى بصورتش زد که با ته به زمین افتاد و گفت: «اى امیر مؤمنان اذیتم کردى» گفت: «مگر تو آدم کش نیستى؟» گفت: «اى امیر مؤمنان! بخدایى که جز او خدایى نیست، نه» و قسم یاد کرد مردم بر او فراهم آمدند و گفتند: «اى امیر مؤمنان! او را بکاویم» گفت: «نه، خداوند سلامت نصیب کرد و نمى خواهم چیزى جز آنچه گفت از او کشف کنم» آنگاه بدو گفت: «اى کمیل! اگر چنین است که مى‌گویى از من قصاص بگیر» و زانو زد و گفت: «بخدا پنداشتم قصد من دارى» و نیز گفت: «اگر راست مى‌گویى خدایت پاداش دهد و اگر دروغ مى‌گویى خدایت زبون کند» آنگاه بجاى نشست و گفت: «بیا قصاص بگیر» کمیل گفت: «گذشت گردم.»..... کمیل در دوران حجاج به امر وی کشته شد و بهانه حجاج هم همین ماجرای فوق بود و بهانه آورد که تو از خلیفه قصاص گرفته ای و کمیل می‌گفت: نه از او در گذشتم!! (تاریخ طبری ج3 ص432) [↑](#footnote-ref-217)
218. - تاریخ طبری ج5 ص169؛موسسه اعلمی \_بیروت... با کمی تفاوت در کتب شیعه: الإرشاد للمفید ج‏1ص327 - 328 و بحار الأنوار مجلسی ج‏42 صص 148 – 149؛منتهى الآمال، محدث قمی،ج‏1ص503 [↑](#footnote-ref-218)
219. - در پاورقی کتاب «منتهی الآمال آمده است: احول به معنى «کاژ» و کسى که چشمش برگردد [↑](#footnote-ref-219)
220. - یعنی پول تقلبی [↑](#footnote-ref-220)
221. - منتهى الآمال فی تواریخ النبی و الآل،ج‏2،ص:1448؛ محدث قمی \_قم [↑](#footnote-ref-221)
222. - اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج2 ص422 رقم 324 [↑](#footnote-ref-222)
223. - الذريعة آقا بزرگ الطهرانی ج 10 ص203 [↑](#footnote-ref-223)
224. - الاعتصام پاورقی ص477، ابو اسحاق شاطبی \_بیروت؛ أصحاب الامام الصادق÷ج 3 ص 150،عبد الحسین الشبستری \_قم؛ بعضی نیز از این فرقه با عنوان «نعمانیه» یاد می‌کنند. [↑](#footnote-ref-224)
225. - التوضیح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور، ص: 633،خضر رازى حبلرودى‏؛ مكتبة مرعشی \_ قم [↑](#footnote-ref-225)
226. - مجلسی در مرآة العقول خود در تعلیق روایتی که می‌گوید: «قرآن 17000 آیه بوده است!» می‌نویسد: «موثق. وفي بعض النسخ عن هشام بن سالم موضع هارون بن مسلم، فالخبر صحيح ولا يخفى أن هذا الخبر وكثير من الأخبار الصحيحة صريحة في نقص القرآن وتغييره، وعندي أن الأخبار في هذا الباب متواترة معنى، وطرح جميعها يوجب رفع الاعتماد عن الأخبار رأسا بل ظني أن الأخبار في هذا الباب لا يقصر عن أخبار الإمامة فكيف يثبتونها بالخبر» (مِرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج 12 ص 525)

     یعنی: «این روایت موثق است و در بعضی نسخه‌ها به جای هشام بن سالم، هارون بن مسلم آمده، پس خبری صحیح است و مخفی نیست که یقیناً این خبر و خبرهای صحیح زیادی صراحت دارند که قرآن ناقص شده و تغییر کرده است و نزد من احادیث تحریف قرآن باعتبار معنی متواتراند (متواتر معنوی) و ساقط کردن تمام این احادیث فن حدیث را غیر قابل اعتماد می‌کند بلکه ظن من آن است که روایات تحریف از روایات امامت کمتر نیستند، (پس اگر روایات تحریف را قبول نکنند) مساله امامت را چگونه از روایات ثابت خواهند کرد؟»

     و در کتابی دیگر می‌گوید: «فغضب المنافقون خلافته، خلافة رسول الله من خليفته، وتجاوزوا إلى خليفة الله أي الكتاب الذي أنزله فحرفوه، وغيروه، وعملوا به ما أرادوه» یعنی: «منافقان از جانشین رسول خدا عصبانی شدند و به خلیفۀ خدا؛ یعنی، کتابی که خدا آن را نازل کرده است، دست بردند و آن را تحریف و تغییر دادند و هر چه خواستند به سر قرآن آوردند» (حیاة القلوب مجلسی ج 2 ص 541) [↑](#footnote-ref-226)
227. - جزائری نیز مانند استاد خود «مجلسی» به تحریف معتقد بود و موضع او شدیدتر از استادش است؛ او در مورد کسانی که تحریف قرآن را نکار می‌کنند می‌گوید: «ظاهراً این قول (یعنی انکار تحریف قرآن) بخاطر مصلحتهای بسیاری از آنان بروز کرده است، از جمله بستن درِ طعنه بر آنان است، که اگر در قرآن تحریف و تبدیل شده پس با وجود ممکن بودن تحریف و تبدیل در آن، چگونه جایز است به قواعد و احکامش عمل نمود». (الانوار النعمانية ج2 صص 357-358) [↑](#footnote-ref-227)
228. - کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» او مشهور است! [↑](#footnote-ref-228)
229. - واما اعتقاد مشايخنا (ره) في ذلك فالظاهر من ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه أنه كان يعتقد التحريف والنقصان في القرآن لأنه روى روايات في هذا المعنى في كتابه الكافي ولم يتعرض لقدح فيها مع أنه ذكر في أول الكتاب أنه كان يثق بما رواه فيه وكذلك أستاذه علي بن إبراهيم القمي (ره) فان تفسيره مملو منه وله غلو فيه، وكذلك الشيخ أحمد بن أبي طالب الطبرسي (رضي الله عنه) فإنه أيضا نسج على منوالهما في كتاب الاحتجاج. (التفسیر الصافی ج1 ص52، فیض کاشانی؛ مكتبة الصدر \_تهران) [↑](#footnote-ref-229)
230. - اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج2 ص435 رقم 333 [↑](#footnote-ref-230)
231. - الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی)، ج‏2، ص: 379 \_ مشهد؛بحار الأنوار، ج‏47، ص: 397 [↑](#footnote-ref-231)
232. - به نقل از، زندگانی حضرت امام جعفر صادق÷ (ترجمۀ جلد 47 بحار الانوار)، ص: 333، موسى خسروى‏ ؛ اسلامیه‏ \_ تهران؛ احتجاج طبرسی با ترجمه جعفری ج2 ص318- 322؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-232)
233. - الإختصاص، النص، ص: 96،مفید\_قم؛ بحار الأنوار، ج‏10، ص: 297 [↑](#footnote-ref-233)
234. - احتجاجات (ترجمۀ قسمتی از بحار الانوار) ج2ص 289 مترجم: موسی خسروی؛ انتشارات اسلامیه - تهران [↑](#footnote-ref-234)
235. - البته به ادعای شیعه وگرنه که شیطان الطاق باید در مکتب یهود درس خوانده باشد نه نزد مسلمانان! [↑](#footnote-ref-235)
236. - صحیح البخاری ج5 ص65 رقم 3922 \_ دار طوق النجاة [↑](#footnote-ref-236)
237. - تاریخ برگزیده (فارسی) پاورقی ص352 [↑](#footnote-ref-237)
238. - سیر اعلام النبلاء ج15 ص151 [↑](#footnote-ref-238)
239. - پاسخ نغز (فارسی)، ص 57-58، محمد کاظم رحمتى‏ \_تهران، ط1 [↑](#footnote-ref-239)
240. - که نامش «عبید الله» یا «عبدالله» بوده و «نجاح» به اشتباه نامش را «محمد» نوشته بلکه کنیۀ او «ابو محمد» بوده است! [↑](#footnote-ref-240)
241. - الکافی ج 1 ص 373\_تهران [↑](#footnote-ref-241)
242. - گزیده کافى، ج‏1 ص95 (او در این کتاب فقط روایاتی را از «الکافی» آورده که به نظر خودش، صحیح هستند؛ البته نام اصلی این کتاب «صحیح الکافی» می‌باشد اما دولت ایران اجازه چاپ این کتاب را با این عنوان نداد.) [↑](#footnote-ref-242)
243. - من لا یحضره الفقیه ج 4 ص 104، الشیخ الصدوق \_قم [↑](#footnote-ref-243)
244. - ترجمه من لا یحضره الفقیه ج‏5، ص: 470، مترجم: على اکبر غفارى، محمد جواد غفارى و صدر بلاغى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-244)
245. - موسوعة أحادیث أهل البیت÷ ج 8 - ص 279، الشیخ هادی النجفی [↑](#footnote-ref-245)
246. - الحدائق الناضرة ج 18 - ص 156 – 157، المحقق البحرانی [↑](#footnote-ref-246)
247. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج‏10، ص: 308، محمد تقی مجلسی \_قم [↑](#footnote-ref-247)
248. - یکصد پرسش وپاسخ پیرامون امام زمان،علیرضا رجالى تهرانى (توضیح: در مورد تاریخ وفاتش اختلاف وجود دارد) [↑](#footnote-ref-248)
249. - شیعه در اسلام ص70، سید محمد حسین طباطبائى ‏\_قم،ط13 [↑](#footnote-ref-249)
250. - تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص33، فرهاد دفتری [↑](#footnote-ref-250)
251. - تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص64، فرهاد دفتری [↑](#footnote-ref-251)
252. - النقض (بعض مثالب النّواصب فى النقض بعض فضائح الرّوافض‏)، ص 80، 119، 206، 301-307، 411-444، 469-470، 448، 475-480 و 586، عبدالجلیل قزوینی رازی [↑](#footnote-ref-252)
253. - اختیار معرفة الرجال ج1 ص130، الطوسی (م460هـ) \_قم؛ الدرجات الرفيعة فی طبقات الشيعة ص258، السید على خان المدنى\_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج13 ص285 \_ ط5 سال1413 ق؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص323، میرزا حسین النوری الطبرسی \_نشر آفاق [↑](#footnote-ref-253)
254. - البرهان فی تفسیر القرآن، ج‏2 ص 779، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت \_تهران [↑](#footnote-ref-254)
255. - حیاة القلوب مجلسی (فارسی)، ج‏4 ص 839 ‏،ط6 \_ قم؛ تمام ‏نهج ‏البلاغة، ص266،سید صادق موسوی \_تهران؛ مصباح‏ البلاغة فی ‏مشکاة الصیاغة، ج 3 ص 118،سید حسن میر جهانی طباطبایی [↑](#footnote-ref-255)
256. - علل الشرائع، ج‏1، ص: 186؛ نشر: داوری - قم،ط1 [↑](#footnote-ref-256)
257. - علل الشرائع صدوق (ترجمه سید محمد جواد ذهنى تهرانى) ج‏1، ص 607؛انتشارات مؤمنین \_ قم‏؛ و همینطور در جلاء العیون مجلسی ص 263؛ \_قم، ط9 [↑](#footnote-ref-257)
258. - بحار الأنوار، ج‏27، ص: 321 - 322 [↑](#footnote-ref-258)
259. - امامت (ترجمه بحار الانوار) ج5 ص264-265، موسى خسروى‏؛انتشارات اسلامیه‏ \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-259)
260. - البرهان فی تفسیر القرآن، ج‏2، ص: 779، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت \_تهران؛ روایتی شبیه به همین روایت با اضافه‌ای بسیار سخیف در «الکافی ج8 ص262-263» نیز آمده است که مجلسی (مرآة العقول ج26 ص254) آن را مجهول و بهبودی آن را ضعیف می‌داند. [↑](#footnote-ref-260)
261. - تفسیر جامع، ج‏3 ص119- 120، سید محمد ابراهیم بروجردی \_تهران [↑](#footnote-ref-261)
262. - کمال الدین للصدوق، ج‏2، ص: 462، تهران؛ دلائل الإمامة،ص: 515،طبری شیعی \_قم؛الإحتجاج، ج‏2، ص: 465،طبرسی \_مشهد؛ بحار الأنوار، ج‏52، ص: 85 [↑](#footnote-ref-262)
263. - ترجمۀ کمال الدین، ج‏2، ص: 203، مترجم:منصور پهلوان \_قم؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج‏6، ص:282، محمد جواد خمینی \_تهران [↑](#footnote-ref-263)
264. - عیون أخبار الرضا÷، ج‏2، ص: 192،شیخ صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-264)
265. - ترجمۀ عیون أخبار الرضا ع، ج‏2، ص: 436، مترجم: شیخ محمد تقى آقا نجفى اصفهانى \_تهران [↑](#footnote-ref-265)
266. - تفسیر فرات الکوفی ص 161-162‏،فرات ابن ابراهیم کوفى (م286) \_تهران، بحار الانوار ج35 ص301 \_بیروت، در تفسیر طبری ج14 ص107 نیز این روایت با کمی تفاوت از «ابن عباس» نقل شده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. - إقبال الأعمال ج2 ص39، ابن طاووس، مکتب الإعلام الإسلامی، ط1؛ بحار الانوار ج 35 ص288 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-267)
268. - الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب،ج‏6،ص:483 و وی به نقل از جامع البیان: مج 6/ ج 10/ 64. [↑](#footnote-ref-268)
269. - جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی÷ ج1 ص 95، ابن دمشقی (م871) \_قم [↑](#footnote-ref-269)
270. - جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی÷ ج1 ص 95 [↑](#footnote-ref-270)
271. - اختیار معرفة الرجال ج1 ص130، الطوسی (م460هـ) \_قم؛ الدرجات الرفيعة فی طبقات الشيعة ص258، السید على خان المدنى\_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج13 ص285 \_ ط5 سال1413 ق؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص323، میرزا حسین النوری الطبرسی \_نشر آفاق [↑](#footnote-ref-271)
272. - صحیح البخاری ج 5 ص4 رقم 3656؛ صحیح مسلم ج4 ص1855 رقم 2383؛ در طریق دیگری به این شکل آمده است: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ» (معجم الکبیر للطبرانی ج13 ص116 رقم286 و ج13 ص118 رقم 291) [↑](#footnote-ref-272)
273. - شرح السنة للبغوی ج14 ص82 رقم 3873 \_بیروت [↑](#footnote-ref-273)
274. - مستدرک علی صحیحین حاکم ج3 ص76 رقم 4441 و او میگوید: طبق شرایط مسلم صحیح است؛ البته ذهبی در تعلیق این روایت را حذف کرده و صحتش قطعی نیست! [↑](#footnote-ref-274)
275. - لازم به گفتن نیست که این‌ها از افسانه‌های شیعیان است و ما از باب الزام خصم این مساله را مطرح کردیم. [↑](#footnote-ref-275)
276. - صحیح البخاری ج5 ص4 رقم3653 [↑](#footnote-ref-276)
277. - براء از کسانی است که شیعیان او را شیعۀ خاص علی می‌دانند و از کسانی است که در جمل و صفین و نهروان همراه حضرت علی بود. [↑](#footnote-ref-277)
278. - صحیح البخاری ج5 ص3 \_ بَابُ «مَنَاقِبِ المُهَاجِرِينَ وَفَضْلِهِمْ» [↑](#footnote-ref-278)
279. - صحیح مسلم ج4 ص1854 رقم2381 [↑](#footnote-ref-279)
280. - الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی)، ج‏1، ص: 70 - 71 [↑](#footnote-ref-280)
281. - احتجاج طبرسی، ترجمه جعفرى ج‏1ص155 -158؛ اسلامیه‏ \_ تهران؛احتجاج طبرسی ترجمه و شرح غفاری ج1 ص272\_تهران [↑](#footnote-ref-281)
282. - حق الیقین (فارسی)، ص: 158،مجلسى‏؛ انتشارات اسلامیه‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-282)
283. - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج 26، ص 335، مجلسی [↑](#footnote-ref-283)
284. - شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی ج2 ص184، ترجمه ‏شرح‏ نهج ‏البلاغه ابن‏میثم بحرانی، ج2 ص396؛ همینطور در تاریخ یعقوبی ج2 ص123 \_بیروت؛ بهج ‏الصباغة فی ‏شرح ‏نهج ‏البلاغة ج 4 ص349 و ص351، محمد تقی شوشتری \_تهران؛ السقيفة وفدک ص59 و ص61، الجوهری (م323) \_ بیروت؛ الدرةالنجفية ص 113، ابراهیم بن حسن خوئی؛ الشافی فی الامامه ج3 ص189، سید مرتضی (م436) \_قم؛ شرح ‏نهج‏ البلاغة ج 2 ص 124، سید محمد کاظم حائری قزوینی \_نجف و.... [↑](#footnote-ref-284)
285. - الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج‏1، ص: 118 – 119، ابن طاووس \_قم؛ بحار الأنوار ج‏23، ص: 111 [↑](#footnote-ref-285)
286. - ترجمۀ الطرائف، ص 278، مترجم: داوود الهامى‏؛ نوید اسلام‏ \_قم‏،ط2 [↑](#footnote-ref-286)
287. - مسند امام احمد ج4 ص58 - 59 ح16627، شعیب سندش را ضعیف می‌داند؛ هیثمی حسن می‌داند! و حاکم گوید به شرط مسلم صحیح است ولی ذهبی در تعلیق می‌نویسد:مسلم از «مبارک» که یکی از راویان روایت است، روایت نقل نکرده است و آلبانی نیز روایت را صحیح می‌داند و به نظر قول قائلین به تصحیح قویتر است. [↑](#footnote-ref-287)
288. - مفتاح ‏السعادة فی‏ شرح ‏نهج‏ البلاغة، ج 7 ص 246، سید محمد تقی نقوی خراسانی \_تهران [↑](#footnote-ref-288)
289. - مستدرک حاکم ج3 ص67 رقم4413 و ج3 ص82 رقم4461 [↑](#footnote-ref-289)
290. - فضائل الصحابه ج1 ص133 رقم103؛حدیث أبی الفضل الزهری ص158 رقم92؛ تفسیر الثعلبی ج5 ص85؛ فصل الخطاب فی الزهد والرقائق والآداب ج1 ص288، محمد نصر الدین محمد عويضة [↑](#footnote-ref-290)
291. - تاریخ دمشق ج30 ص91 \_بیروت؛ سبل الهدى والرشاد ج 3 ص242 الصالحی الشامی\_بیروت [↑](#footnote-ref-291)
292. - جمهرة أشعار العرب ص35 - 36، ابن أبی الخطاب ابو زید القرشی [↑](#footnote-ref-292)
293. - السقيفة و فدک، ص: 44،جوهری \_تهران؛شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید، ج‏2، ص: 50 و ج‏6، ص: 48 \_قم [↑](#footnote-ref-293)
294. - عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار،ج‏2،ص:289-290، میر حامد حسین لکهنوى‏ \_ اصفهان؛ مستدرک حاکم ج3 ص 66 می‌گوید به شرط شیخین صحیح است ذهبی نیز با او موافق است؛ سنن کبری بیهقی ج8 ص152 رقم17030 (مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ -صلى الله عليه وسلم- بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ.) [↑](#footnote-ref-294)
295. - الثّقات لابن حبان ج3 ص23 رقم 76 – 77 -78 [↑](#footnote-ref-295)
296. - اعیان الشیعه ج1 ص237 و پاورقی ج4 ص349، محسن امین \_ بیروت [↑](#footnote-ref-296)
297. - سیره معصومان (ترجمۀ اعیان الشیعه)، ج‏1، ص:82 مترجم: على حجتى کرمانى‏؛سروش\_تهران [↑](#footnote-ref-297)
298. - تپانچه = سیلی [↑](#footnote-ref-298)
299. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2 ص 70-71 ، زین العابدین رهنما ‏؛ انتشارات کیهان‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-299)
300. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 72 ، زین العابدین رهنما [↑](#footnote-ref-300)
301. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه اطهار÷،ص:122-123؛ میراث مکتوب \_تهران [↑](#footnote-ref-301)
302. - رسول اکرم ص69\_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی [↑](#footnote-ref-302)
303. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2ص611، محمد تقى لسان الملک سپهر \_ تهران [↑](#footnote-ref-303)
304. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2ص613، لسان الملک سپهر [↑](#footnote-ref-304)
305. - مناظرات فی العقائد والأحکام پاورقی ج2 ص230، الشیخ عبد الله الحسن\_انتشارات دلیل [↑](#footnote-ref-305)
306. - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج‏19، ص: 99، حبیب الله خوئی \_تهران [↑](#footnote-ref-306)
307. - سیرة المصطفى نظرة جدیدة ص254، هاشم معروف الحسنی؛ دار التعارف‏ \_ بیروت‏ [↑](#footnote-ref-307)
308. - تاریخ پیامبر اسلام،ص:218، دکتر محمد ابراهیم آیتى‏؛ناشر: دانشگاه تهران‏ \_ تهران،‏ ط6 [↑](#footnote-ref-308)
309. - نگا: بحار الانوار ج19 ص70؛ تفسیر المیزان ج9 ص293 طباطبائی؛ الصحیح من سیرة النبی الأعظم (ص) ج4 ص 57-58، السید جعفر مرتضى؛ مجمع البحرین ج4 ص330،شیخ الطریحی؛ اصل الشيعة واصولها ص265، محمد حسین کاشف الغطاء؛ حیاة النبی و سیرته،ج‏1 ص239، شیخ محمد قوام وشنوه‏اى‏\_قم؛ سیرت رسول الله‏ ج1 ص467، قاضى ابرقوه‏\_تهران؛ تفسیر روشن، ج‏10 ص 131،حسن مصطفوی \_تهران؛جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (فارسی) ج 8 ص 238، محمود مهدوی دامغانی \_تهران؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (عربی) ج18 ص122؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة ج19 ص99، حبیب الله خوئی [↑](#footnote-ref-309)
310. - دروغ بودن این ادعا ثابت شد. [↑](#footnote-ref-310)
311. - سیدنا ابوبکر صدیق همسری به نام «نمله» نداشته است؛ و مادر اسماء و عبدالله «قتیله بنت عبدالعزی» بوده است که در جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرد و در همان جاهلیت طلاق داده شد. [↑](#footnote-ref-311)
312. - تاریخ پیامبر اسلام، ص217 ؛ ترجمه تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-312)
313. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2،ص611 [↑](#footnote-ref-313)
314. - تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق ج1 ص803، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی \_ تهران؛ ط3،1396ق [↑](#footnote-ref-314)
315. - ترجمه و تفسیر نوبرى ج‏1ص 164،عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏\_تهران‏،ط1، 1396ق [↑](#footnote-ref-315)
316. - سیرت ابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بداية والنهاية ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-316)
317. - سیرة ابن هشام ص489 و ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2،ص:611-612 [↑](#footnote-ref-317)
318. - زندگانى محمد (ص) (ترجمۀ سیره ابن هشام)،ج‏1،ص:320-321 \_ سید هاشم رسولى محلاتى \_قم [↑](#footnote-ref-318)
319. - أبوبکر الصدیقس شخصیته وعصره ص60، دکتر صلابی [↑](#footnote-ref-319)
320. - منظور داستان دروغینی است که برادران حضرت یوسف÷ ساختند. [↑](#footnote-ref-320)
321. - ابو نمله انصاری از صحابه و فرزندش «نملة بن ابی نملة» از تابعین مشهورند. [↑](#footnote-ref-321)
322. - طبقات الکبری ابن سعد ج8 ص252؛ و همینطور در «التفسیر الحدیث» ج9 ص274، محمد عزت دروزة \_قاهره [↑](#footnote-ref-322)
323. - ترجمۀ طبقات الکبری ج8 ص263، محمود مهدوی دامغانی \_تهران [↑](#footnote-ref-323)
324. - إعلام الورى بأعلام الهدى،ج‏1،ص:148، طبرسی [↑](#footnote-ref-324)
325. - زندگانى چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمۀ اعلام الوری طبرسی)، متن، ص:92، عزیز الله عطاردی [↑](#footnote-ref-325)
326. - در جائی هم از حضرت موسی÷ روایت می‌کند!!!!!! (تهذیب الکمال المزیج20 ص112) (حدثنا ضمرة عن عثمان بن عطاء عن أبيه، قال: قال موسى÷: «يا رب مئة موتة أهون على من ذل ساعة».) [↑](#footnote-ref-326)
327. - توضیح: غار ثور دارای دهانۀ کوچکی است که فقط می‌توان نشسته یا سینه خیز وارد آن شد و به طبع فقط می‌توان زمانی داخل آن را دید که کمر خم کرده یا بنشینیم! [↑](#footnote-ref-327)
328. - بحار الانوار مجلسی ج19 ص31؛ مجمع البیان طبرسی ج4 ص826 [↑](#footnote-ref-328)
329. - حیاة القلوب مجلسی (فارسی)، ج‏3، ص: 551-552؛ سرور \_ قم‏،ط6 [↑](#footnote-ref-329)
330. - سفرنامه فرهادمیرزا (فارسی)، ص: 208؛ مؤسسه مطبوعاتى علمى‏\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-330)
331. - البته به این شبهه و دروغ او قبلاً جواب گفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-331)
332. - (نقل به مضمون) [↑](#footnote-ref-332)
333. - السیرة النبوية،ج‏1،ص:486، ابن هشام \_بیروت [↑](#footnote-ref-333)
334. - زندگانى محمد ج (ترجمه سیره ابن هشام)، ج‏1،ص:319،سید هاشم رسولی محلاتی \_قم،ط5 [↑](#footnote-ref-334)
335. - البته اشاراتی به این موارد در کتب شیعه شده است!! [↑](#footnote-ref-335)
336. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2،ص:619 [↑](#footnote-ref-336)
337. - تفسیر اثنا عشری، ج‏5، ص: 92،حسین بن احمد حسینى؛ انتشارات میقات‏ \_ تهران‏، 1363 ش‏،ط1 [↑](#footnote-ref-337)
338. - تفسیر کشف الحقایق ج1 ص803 به بعد، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی [↑](#footnote-ref-338)
339. - تفسیر جامع، ج‏3، ص: 44 ‏،سید محمد ابراهیم بروجردى [↑](#footnote-ref-339)
340. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 71، زین العابدین رهنما؛ ولی متاسفانه این مفسر شیعی نیز به جایزه برای ابوبکر صدیق اشاره نکرده است! [↑](#footnote-ref-340)
341. - ترجمه و تفسیر نوبرى ج‏1، ص 164 -165،عبدالمجید صادق نوبری [↑](#footnote-ref-341)
342. - تاریخ حبیب السیر (فارسی)، ج‏1، ص: 325، غیاث الدین بن همام الدین خواند میر (م942)؛ خیام \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-342)
343. - بحار الانوار ج19 ص 40 \_ تهران (باب 6 الهجرة ومباديها ومبيت علي عليه السلام على فراش النبي ص وما جرى بعد ذلك إلى دخول المدينة) [↑](#footnote-ref-343)
344. - در بحث‌های آتی ثابت خواهیم کرد که امام زُهری نزد شیعه معتبر است، تا جایی که بعضی از شیعیان وی را شیعه مذهب دانسته‌اند! [↑](#footnote-ref-344)
345. - و نگا: مجمع الزوائد ج9 ص 47 رَوَاهُ الْبَزَّارُ، وَفِیهِ مَنْ لَمْ أَعْرِفْهُ. مسند البزار بخش مسند علی بن ابیطالب (رض) ج3 ص14،رقم 761؛المستدرک حاکم و می‌گوید بر شرط مسلم صحیح است و ذهبی نیز با وی موافق است. [↑](#footnote-ref-345)
346. - البرهان فی تفسیر القرآن، ج‏2، ص: 781 - 782 [↑](#footnote-ref-346)
347. - گویند اسم کوهی است و گویند اسم آبگیری است! [↑](#footnote-ref-347)
348. - الهداية الکبرى،ص 82-85، حسین بن حمدان خصیبی \_ انتشارات: البلاغ؛ البرهان للبحرانی، ج‏2، ص:782 به بعد [↑](#footnote-ref-348)
349. - البرهان فی تفسیر القرآن،پاورقی ج‏2،ص:782 [↑](#footnote-ref-349)
350. - مقاله‌ای که در (فصلنامه طلوع، ش 16) نشر داده شد، تحت عنوان (حسین‌بن‌حمدان خصیبی و کتاب «الهدایة الکبری»)، نوشتۀ دکتر نعمت ‌الله صفری ‌فروشانی، عضو هیئت علمی مدرسه عالی امام خمینی؛ که البته این مقاله توسط «حجة ‌الاسلام سیدمحمد نجفی‌یزدی» نقد شد! [↑](#footnote-ref-350)
351. - أبهى المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ج2ص419، ابن عطیه- جمیل حمود؛ مؤسسة الأعلمی‏\_بیروت‏،ط1 [↑](#footnote-ref-351)
352. - أبهى المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد، ج‏2 ص 460 و ج2 ص756 [↑](#footnote-ref-352)
353. - أبهى المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ج2 ص550 [↑](#footnote-ref-353)
354. - معجم أحادیث المهدی ج4 ص228، الشیخ علی الکورانی العاملی \_ قم [↑](#footnote-ref-354)
355. - همچنین «آیت الله جعفر سبحانی» در بحوث فی الملل و النحل، ج‏8، ص: 412 \_قم [↑](#footnote-ref-355)
356. - الإیقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، النص، ص: 45؛ شیخ حر عاملى- ترجمه از احمد جنتى‏؛ انتشارات نوید\_تهران [↑](#footnote-ref-356)
357. - بحار الأنوارمجلسی، ج‏53، ص 122-123، بیروت [↑](#footnote-ref-357)
358. - بحوث فی الملل و النحل، ج‏8، ص: 419 -420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-358)
359. - بحوث فی الملل و النحل، ج‏8، ص: 420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-359)
360. - مهدى موعود (ترجمه ج 53- 51 بحارالانوار)، پاورقی، ص: 945، علی دوانی \_تهران [↑](#footnote-ref-360)
361. - نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص566، میرزا حسین النوری الطبرسی؛ موسسه آفاق؛ و الفواید الرضویه فى احوال علماء المذهب الجعفریه، ج‏1، ص: 237 - 238؛ محدث قمی [↑](#footnote-ref-361)
362. - این مقاله در نقد مقاله «دکتر صفری» است که بر کتاب «الهدایة الکبری» ایراداتی وارد کرده و «جناب نجفی یزدی» نقدی مفصل با عنوان «اعجاز ائمه÷ و روایات مربوط به آن (نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری»)» بر آن نوشته‌اند که در فصلنامه تخصصی طلوع نشر داده شد. [↑](#footnote-ref-362)
363. - بحوث فی الملل و النحل، ج‏8، ص: 420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-363)
364. - در این مورد، در بحث‌های آتی سخن خواهیم گفت. [↑](#footnote-ref-364)
365. - تفسیر القرآن المجید، ص: 251، شیخ مفید \_ قم‏؛ الإفصاح فی الإمامة، ص: 185، شیخ مفید \_قم [↑](#footnote-ref-365)
366. - سید المرسلین (ترجمۀ فروغ ابدیت به عربی)،ج‏1،ص:591، جعفر سبحانی، مترجم:جعفر الهادی‏ \_ قم،ط3؛و رسائل و مقالات (عربی)، ج‏6، ص: 353، جعفر سبحانی \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-366)
367. - فروغ ابدیت،ص:411، جعفر سبحانی \_قم؛ و مجلۀ «درس‌هایی از مکتب اسلام» آذر ماه 1342 ش (سال پنجم) شمارۀ 3 ص33، عنوان مقاله: نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت، جعفر سبحانی [↑](#footnote-ref-367)
368. - روض الجنان (تفسیر ابوالفتوح)، ج‏9، ص: 251 \_مشهد [↑](#footnote-ref-368)
369. - المیزان فی تفسیر القرآن، ج‏9، ص: 279، سید محمد حسین طباطبایی؛ قم،ط5 [↑](#footnote-ref-369)
370. - ترجمه المیزان، ج‏9، ص: 374 [↑](#footnote-ref-370)
371. - تفسیر أحسن الحدیث، ج‏4، ص: 237 [↑](#footnote-ref-371)
372. - قاموس قرآن،ج‏5،ص 129، سید على اکبر قرشى‏؛اسلامیه\_ تهران،ط5 [↑](#footnote-ref-372)
373. - تفسیر روح المعانی آلوسی ذیل آیۀ 30 سورۀ بقره [↑](#footnote-ref-373)
374. - الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج‏6، ص: 57، مکارم شیرازى؛ مدرسه امام على بن ابى طالب‏ مکان \_ قم‏،ط1 [↑](#footnote-ref-374)
375. - تفسیر نمونه، ج‏7، ص: 419-420، مکارم شیرازی؛ دار الکتب الإسلامیة \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-375)
376. - تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج‏4، ص: 270، ملا فتح الله کاشانی (م988ق)؛ همینطور در تفسیر زبدة التفاسیر نوشتۀ فتح الله کاشانی با این متن: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ حال كونه أحد اثنين، أي: لم يكن معه إلّا رجل واحد- وهو أبو بكر- فلن يخذله من بعد...» زبدة التفاسیر، ج‏3، ص: 113 \_قم [↑](#footnote-ref-376)
377. - تفسیر مواهب علیه (تفسیر حسینی) ج2 ص61، ذیل آیۀ 40 توبه، حسین بن على ‏کاشفى سبزوارى (م910ق)؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال \_ تهران [↑](#footnote-ref-377)
378. - المنتخب من تفسیر التبیان، ج‏1، ص: 374، ابن ادریس حلى (م598ق)؛ کتابخانه آیت الله مرعشى \_ قم‏، 1409 ق‏،ط1 [↑](#footnote-ref-378)
379. - تفسیر آسان (منتخب از تفاسیر معتبر) ج‏6، ص 280، محمد جواد نجفی خمینی (م1419ق)‏:؛ انتشارات اسلامیه\_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-379)
380. - تفسیر شریف لاهیجی ج2 ص266، بهاء الدین محمد شیخعلی الشریف اللاهیجی (م 1088ق)؛ موسسه مطبوعات علمی \_تهران،1363ش [↑](#footnote-ref-380)
381. - حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر (تفسیر بلاغی)، ج‏3، ص: 99 به بعد ذیل آیۀ 40 توبه، سید عبد الحجت بلاغى (م قرن 14)؛ انتشارات حکمت ‏\_ قم‏، 1386 ق‏ [↑](#footnote-ref-381)
382. - أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج‏6، ص: 221، سید عبدالحسین طیب (م قرن 14) \_تهران [↑](#footnote-ref-382)
383. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (تفسیر گازر)، ج‏4، ص: 73 ، حسین بن حسن ابو المحاسن جرجانى (م اواخر قرن9) ‏؛ انتشارات دانشگاه تهران‏ \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-383)
384. - تفسیر نمونه، ج‏7، ص: 418،مکارم شیرازی؛ دار الکتب الإسلامیة \_ تهران‏، 1374 ش،‏ ط1 [↑](#footnote-ref-384)
385. - تفسیر نمونه، ج‏7، ص: 419-420؛ و همچنین در ترجمۀ عربی همین تفسیر با عنوان «الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل»، ج‏6، ص: 57؛ مدرسه امام على بن ابى طالب‏ \_ قم‏، 1421 ق‏،ط1 [↑](#footnote-ref-385)
386. - تفسیر عاملی، ج‏4، ص: 400، ابراهیم عاملى (م1347ش) ‏؛ انتشارات صدوق‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-386)
387. - تفسیر عاملی، ج‏4، ص: 398 [↑](#footnote-ref-387)
388. - ترجمه قرآن از الهى قمشه‏اى، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-388)
389. - ترجمه قرآن از انصاریان، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-389)
390. - ترجمه قرآن از ابو الفضل بهرام پور، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-390)
391. - ترجمه قرآن از حلبى، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-391)
392. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 91 \_تهران [↑](#footnote-ref-392)
393. - ترجمه سراج، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-393)
394. - ترجمه طاهرى، ص: 193 \_ تهران [↑](#footnote-ref-394)
395. - ترجمه کاویانپور، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-395)
396. - ترجمه و تفسیر نوبرى، ج‏1، ص: 165، عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏\_ تهران‏، 1396 ق‏،ط 1 [↑](#footnote-ref-396)
397. - ترجمه و تفسیر فیض الاسلام، ج‏1، ص: 370 \_ تهران [↑](#footnote-ref-397)
398. - پدر زن «علامه سید جعفر شهیدی» از بزرگان شیعه [↑](#footnote-ref-398)
399. - به نقل از «مجلۀ جهان دانش» فروردین 1339، شمارۀ1 ص179 – 180،عنوان مقاله: «مبدأ تاریخ هجری» سید غلامرضا سعیدی [↑](#footnote-ref-399)
400. - التبیان فی تفسیر القرآن، ج 5 ص 222،طوسی؛ مکتب الإعلام الإسلامی،ط1 [↑](#footnote-ref-400)
401. - متن روایت چنین است: «ادرك نبي الله ببئر ميمون» یعنی: «نبی اکرم را در بئر میمون بیاب» ولی قزوینی اینگونه ترجمه کرده: «رسول خدا را در منطقه چاه میمونه مى‌توانى پیدا کنی» که بسیار متفاوت است. [↑](#footnote-ref-401)
402. - که البته کل روایت خیلی طولانی‌تر از این است که در این بحث نقل شد. [↑](#footnote-ref-402)
403. - ترجمه تفسیر المیزان، ج‏9، ص: 104 طباطبایی [↑](#footnote-ref-403)
404. - تفسیر القمی، ج‏1، ص: 275 \_قم،ط4؛ و همچنین به نقل از قمی: البرهان فی تفسیر القرآن، ج‏2، ص: 671 ، بحرانی؛ تفسیر روان جاوید (فارسی)، ج‏2، ص: 527، ثقفی تهرانی؛ تفسیر کنز الدقائق، ج‏5، ص: 329؛ تفسیر نور الثقلین، ج‏2، ص: 149 حویزی؛ تفسیر الصافی، ج‏2، ص: 296 فیض کاشانی؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج‏9، ص: 80 طباطبایی؛ بحار الأنوار،ج‏19،ص:50؛ ناسخ التواریخ (فارسی)،ج‏2،ص:609 و.... [↑](#footnote-ref-404)
405. - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 133 \_تهران،ط4؛ دقائق التأویل و حقائق التنزیل (فارسی)، متن، ص: 219،ابو المکارم (قرن7) \_تهران؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج‏2، ص: 11، نجفی خمینی؛ تفسیر کوثر (فارسی)، ج‏1، ص: 497، آیة الله یعقوب جعفری [↑](#footnote-ref-405)
406. - إحقاق الحق، الشوشتری،ج‏3،ص:26 و28 و 29 \_قم؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج‏19،ص:39 و ج‏19،ص:64 و ج‏19،ص:85 و ج‏36،ص:43 [↑](#footnote-ref-406)
407. - مناقب مرتضوى (فارسی)،متن،ص:34 محمد صالح الحسینى (کشفى)؛ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-407)
408. - ناسخ التواریخ،ج‏2،ص:608 [↑](#footnote-ref-408)
409. - در مورد توثیق ابن معین، اختلاف است زیرا در روایتی او را توثیق و در روایتی او را تضعیف کرده است... رجوع کنید به سل السنان ص113 (وضعفه ابن معین فی إحدى الروایتین عنه) [↑](#footnote-ref-409)
410. - دقت کنید که قزوینی در مورد روایتی که در آن روایت از قول ابوبکر آمده است که به جای غار ثور از غار حراء صحبت کرده؛ به خود زحمت نمی‌دهد که کوچکترین نگاهی به سندش بیاندازد و مزورانه به آن استناد می‌کند و حولش مانور می‌دهد ولی در این محل مرد درجه یک رجال شناسی شده و می‌خواهد این روایت را صحیح جلوه دهد تا مراد خود را کسب کند که البته....زهی خیال باطل! [↑](#footnote-ref-410)
411. - الکاشف فی معرفة من له روایة فی الکتب الستة، ج 2، ص 414، رقم: 6550، ذهبی،جده، ط1 [↑](#footnote-ref-411)
412. - میزان الاعتدال ج2 ص416 رقم 4294، ذهبی \_ بیروت [↑](#footnote-ref-412)
413. - منظور، «عبدالله بن الواسطی التمار» است که مورد جرح بخاری است. [↑](#footnote-ref-413)
414. - الموقظة فی علم مصطلح الحدیث ص83، ذهبی؛ تحقیق: عبد الفتاح أو غدّة؛ ط1، 1382هـ. [↑](#footnote-ref-414)
415. - اختصار علوم الحدیث ص106، ابن کثیر [↑](#footnote-ref-415)
416. - التنکیل بما فی تأنیب الکوثری من الأباطیل ج1 ص412 رقم 42، علامه معلمی [↑](#footnote-ref-416)
417. - التنکیل ج1 ص425، رقم 63، علامه معلمی [↑](#footnote-ref-417)
418. - تاریخ ابن خلدون ج1 ص318 [↑](#footnote-ref-418)
419. - بحر الدم (فی من مدحه أحمد أو ذمه)، ص 172 رقم 1150؛ یوسف بن المبرد [↑](#footnote-ref-419)
420. - شرح علل الترمذی ج2 ص821، ابن رجب حنبلی \_ اردن [↑](#footnote-ref-420)
421. - الموضوعات ج1 ص366، ابن جوزی [↑](#footnote-ref-421)
422. - احوال الرجال ص198 رقم190، جوزجانی [↑](#footnote-ref-422)
423. - المجروحین ج3 ص 113 رقم1197، ابن حبان؛ دار الوعی – حلب [↑](#footnote-ref-423)
424. - العلل لابن أبی حاتم؛ ج1 ص 154 ، مطابع الحمیضی،ط1 [↑](#footnote-ref-424)
425. - مسند الإمام أحمد بن حنبل (الأحادیث مذیلة بأحكام شعیب الأرنؤوط علیها) ج1 ص330 رقم 3062 \_قاهره [↑](#footnote-ref-425)
426. - البدایة والنهایة، ج 3، ص 179، ابن کثیر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-426)
427. - تو گویی قزوینی نزد ابن کثیر بوده و دیده که ابن کثیر دستپاچه بوده و شاید هم دیده که او قرص ضد استرس خورده یا اینکه خط او را دیده و متوجه شده که در این قسمت خطش تغییر کرده!! [↑](#footnote-ref-427)
428. - بحار الأنوار،ج‏19، ص: 87،رقم39 \_بیروت [↑](#footnote-ref-428)
429. - مشرعة بحار الانوار ج1 ص352 محمد آصف محسنی؛ مکتبة عزیزی،شریعت \_ قم، ط1، 1423 هـ. ق [↑](#footnote-ref-429)
430. - ترجمه المعیار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:15، اسکافی؛ مترجم:محمود مهدوی دامغانی \_تهران. [↑](#footnote-ref-430)
431. - جالب است که شیخ مفید و ابن طاووس نیز بر کتاب «جاحظ» نقد نوشته‌اند! [↑](#footnote-ref-431)
432. - اعلام للزرکلی ج6 ص221، دار العلم للملایین. [↑](#footnote-ref-432)
433. - ترجمه المعیار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:15، اسکافی. [↑](#footnote-ref-433)
434. - بنگرید:، الملل و النحل ص 58، شهرستانى\_ مصر، 1387 ق ؛ توضیح الملل، ج 1 ص 47،دکتر سید محمد رضا جلالى نائینى، تهران، 1362 ش؛ اعلام للزرکلی ج6 ص221 \_ دار العلم للملایین؛ فرهنگ فرق اسلامى (فارسی)، متن، ص: 46، محمد جواد مشکور – مشهد. [↑](#footnote-ref-434)
435. - الملل و النحل ص 31، شهرستانى؛ دار المعرفة – بیروت. [↑](#footnote-ref-435)
436. - ترجمه المعیار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: صص: 15 و 18، اسکافی؛ اعلام للزرکلی ج6 ص221. [↑](#footnote-ref-436)
437. - ترجمه المعیار و الموازنة، مقدمه: ص:15، اسکافی. [↑](#footnote-ref-437)
438. - اتحاف ذوى البصائر (شرح روضة الناظر)، ج 4، ص 2144 به نقل از دائرة المعارف فقه مقارن ج1، مکارم شیرازی. [↑](#footnote-ref-438)
439. - عیناً از (فرهنگ فرق اسلامى، متن، ص: 46، محمد جواد مشکور \_ مشهد، ط2) نقل شد و همچنین نگا: الملل و النحل ص 31، شهرستانى؛ دار المعرفة \_ بیروت؛ التبصیر فی الدین، ص: 67، ابو المظفر اسفراینى‏\_قاهره؛ أبکار الأفکار فی أصول الدین، ج‏5، ص: 44،سیف الدین آمدی (م623) \_قاهره؛ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام (فارسی)، متن، ص: 49، سید مرتضى بن داعى حسنى رازى ‏ (م قرن6)؛ تهران،ط2؛ تاریخ علم کلام در ایران و جهان، ص: 224، دکتر على اصغر حلبى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-439)
440. - خیاط، الانتصار، 100 \_قاهره؛ به نقل از: تاریخ علم کلام در ایران و جهان، ص: 246، دکتر علی اصغر حلبی [↑](#footnote-ref-440)
441. - الحور العین، النص، ص: 186،ابو سعید بن نشوان حمیرى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-441)
442. - سیر أعلام النبلاء ج10 ص552، ذهبی \_ مؤسسة الرسالة [↑](#footnote-ref-442)
443. - الأنوار الکاشفة ص152، عبد الرحمن بن یحیى المعلمی الیمانی [↑](#footnote-ref-443)
444. - أبکار الأفکار فی أصول الدین، ج‏1، ص: 353،سیف الدین آمدى (م623) \_قاهره؛ محقق: احمد محمد مهدى‏ [↑](#footnote-ref-444)
445. - سنت و جایگاه آن در شریعت اسلامی، دکتر مصطفی سباعی [↑](#footnote-ref-445)
446. - مجموعه آثار شهید مطهرى (فارسی)، ج‏3، ص: 85؛ انتشارات صدرا، تهران [↑](#footnote-ref-446)
447. - مقالات الإسلامیین، النص، ص: 615، ابو الحسن اشعری، تحقیق و نشر: فرانس شتاینر \_ آلمان،ط3 [↑](#footnote-ref-447)
448. - المعیار و الموازنة، الإسکافی،ص:33، نشر امیر المومنین ع \_بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-448)
449. - این شخص نیز از علمای اهل سنت نیست برای اثبات سنی نبودن او همین کافی است که او کتاب «الفصول المهمّة لمعرفة الأئمّة» خود را اینگونه آغاز می‌کند: «الحمد لله الذى جعل من صلاح هذه الامة نصب الامام العادل واعلى ذكر من اختاره لولايتها...و بعد: فعنّ لى ان اذكر فى هذا الكتاب فصولا مهمة فى معرفة الائمة، اعنى الائمة الاثنى عشر الذين اوّلهم اميرالمؤمنين على المرتضى، وآخرهم المهدى المنتظر...و لن يعرف شرفه الا من وقف عليه فعرفه من عرفه وعقدت لكل امام منهم فصلا، يشتمل كل فصل على ثلاثة فصول» که این جملات نه تنها ثابت می‌کند که او شیعه است بلکه یک رافضی به تمام معنا با مهر استاندارد است! [↑](#footnote-ref-449)
450. - نجاشی صاحب کتاب رجال، متوفای سال 450 هجری است، او شرح حال «محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری» که متوفای 16 رمضان سال 463 است را با تاریخ روز و ماه و سال وفاتش می‌نویسد!! یعنی شرح حال کسی که 13 سال بعد از نجاشی فوت کرده!! آن هم با ذکر دقیق روز و ماه و سال تاریخ وفات!!

     «محمد بن الحسن بن حمزة: قال النجاشي: محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري... مات رحمه الله يوم السبت سادس عشر رمضان سنة ثلاث وستين وأربع مائة ودفن في داره» (رجال النجاشی ص404 \_قم) سید محمدصادق آل بحر العلوم می‌نویسد: «هكذا في نسخ النجاشي من أن وفاة المترجم له سنة 463 ه‍، ولكن ذلك لا يتفق مع كون وفاة النجاشي سنة 450 ه‍ كما ذكره العلامة في الخلاصة إلا أن يكون ما ذكره العلامة غلطا.» (رجال ابن داوود پاورقی ص 168 به تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم \_نجف) همچنین شیخ علی نمازی نیز به این اشتباه اعتراف می‌کند ولی میگوید شاید تصحیف شده باشد و به جای 443 نوشته‌اند 463 ولی این حرف از دو جهت باطل است، 1. نجاشی سال وفات را به حروف نوشته نه به عدد پس بعید است که تصحیف باشد 2. به غیر از نجاشی تمام علمای رجال شیعه که تاریخ وفات این راوی را نوشته‌اند همه تاریخ وفاتش را 463 نوشته‌اند؛ پس این توجیه باطل می‌شود و فقط می‌توانیم بگوییم که نجاشی بعد از مرگ در درون قبرش هم دست از نوشتن برنداشته و شرح حال می‌نوشته است!! (شیخ علی النمازی می‌نویسد: «توفى 16 رمضان سنة 463 ودفن في داره. كذا في رجال النجاشي وغيره. وفيه إشكال ظاهر لأن النجاشي توفى سنة 450 بثلاثة عشر سنة قبله. فهو مصحف سنة 443. والله يعلم.» «مستدرکات علم رجال ج7 ص27، علی النمازی \_تهران») البته اعتراف آقای خامنه ای را نباید از یاد برد که می‌گوید: «اکثر کتب رجالی تحریف شده‌اند.» می‌گوید: «بناء على ما ذكره الكثير من خبراء هذا الفن، ان نسخ كتاب الفهرست كأكثر الكتب الرجالية القديمة المعتبرة الاخرى مثل كتاب الكشي والنجاشي والبرقي والغضائري قد ابتليت جميعاً بالتحريف والتصحيف،ولحقت بها الاضرار الفادحة، ولم تصل منها لابناء هذا العصر نسخة صحيحة» (الأصول الأربعة فی علم الرجال ص: 34، سید علی خامنه‌ای) [↑](#footnote-ref-450)
451. - مثلاً: حسن بن محبوب که از راویان شیعه و از ثقات اهل تشیع است و حتی از اصحاب اجماع آنان به حساب می‌آید!، علامه حلی می‌گوید: در سال 224 وفات یافت و در زمان فوت 75 ساله بود، یعنی او در اواخر سال 149 به دنیا آمده است (خوئی می‌گوید او بعد از وفات امام صادق به دنیا آمد، امام صادق نیز در سال 149 از دنیا رفته است)؛ این راوی از ابوحمزه ثمالی روایت نقل می‌کند، خوئی در مورد تاریخ وفات ابوحمزه می‌گوید: «أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق÷» =ابوحمزه در حیات امام صادق از دنیا رفت یعنی قبل از سال 149!! یعنی حسن بن محبوب زمانی که هنوز به دنیا نیامده و یحتمل در شکم مادرش بوده،از ابوحمزه ثمالی روایت می‌شنیده، آن هم به کرّات!! حتی خود علمای شیعه نیز صدایشان در آمده تا جایی که می‌نویسند: «قال نصر بن الصباح: ابن محبوب لم يكن يروي عن ابن فضال، بل هو أقدم من ابن فضال واسن وأصحابنا يتهمون ابن محبوب، في روايته عن ابن أبي حمزة..» (اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی ج2 ص852 رقم 1095) و خوئی می‌نویسد: «أقول: مقتضى ما ذكره الكشي: أن الحسن بن محبوب تولد بعد وفاة الصادق÷، وهذا ينافي روايته كثيرا عن أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق÷» (معجم الرجال خوئی ج6 ص98 رقم3079) واقعاً چه راویان پر کاری بوده‌اند که حتی در شکم مادرشان هم روایت می‌شنیده و حفظ می‌کرده‌اند!!

     وضعیت ابراهیم بن هاشم (پدر علی بن ابراهیم) از این نیز بدتر است! مختصراً بگویم که او قبل از اینکه به دنیا بیاید از امام جواد و امام رضا روایت می‌شنیده است!!! [↑](#footnote-ref-451)
452. - در تاریخ تشیع ج1 ص218 (چاپ: سبحان \_قم،ط6 سال 1388ش)در مورد امام سجاد این چنین نوشته شده است: «او که سید فقها در عصر فقاهت نامیده می‌شد، به مناظره با عالمان درباری و ارباب مذاهب و گرایش‌های کلامی، معتزله، اشاعره، جبریه و مشبهه رفته و در جبهه ای دیگر به مبارزه با قصاصین پرداخت» حال سؤال این است که چگونه امام سجاد می‌تواند با شیوخ مذاهبی بحث کند که در آن تاریخ نامی هم از آن مذاهب نبوده؟؟ مذهب معتزله حدود 20 سال بعد از وفات امام سجاد به وسیلۀ «واصل بن عطا» بوجود آمد و مذهب اشاعره حدود 200 سال بعد از وفات امام سجاد! توسط ابو الحسن اشعری به وجود آمد!!!! نکتۀ جالب این است که این کتاب توسط چهار حجة الاسلام شیعی زیر نظر دکتر سید احمد رضا خضری نوشته شده و در سال 1388 برای بار ششم تجدید چاپ شده، و در این مدت این کتاب توسط اساتید در دانشگاه‌ها تدریس و توسط دانشجویان خوانده می‌شده ولی هنوز هم که هنوز است این اشتباه فاحش در آن کتاب وجود دارد و تصحیح نشده و این است وضع کتب دانشگاهی ایران عزیز ما!! [↑](#footnote-ref-452)
453. - کتابخانه ابن طاووس (فارسی) ص480، إتان گلبرگ \_ مكتبة مرعشی [↑](#footnote-ref-453)
454. - إغتیال النبی (ص) ص 120، نجاح طائی \_بیروت [↑](#footnote-ref-454)
455. - التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، ج1 ص 13 - 14 [↑](#footnote-ref-455)
456. - تاریخ مكة المشرفة ج 1، ص 201، ابن الضیاء؛ دار الکتب العلمیة - بیروت،ط2 [↑](#footnote-ref-456)
457. - جوامع السیرة ص90، ابن حزم آندلسی \_مصر [↑](#footnote-ref-457)
458. - تاریخ ابن خلدون ج2 ص15 \_بیروت،ط4 [↑](#footnote-ref-458)
459. - انساب الاشراف بلاذری ج1 ص 260؛ دار الفکر \_ بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-459)
460. - اسد الغابه ابن اثیر ج1 ص21؛ دار الکتب العربی \_بیروت [↑](#footnote-ref-460)
461. - الکامل فی تاریخ ابن اثیر ج2 ص104؛دار الصادر \_بیروت [↑](#footnote-ref-461)
462. - قزوینی در یکی از کلاس‌های درسش می‌گوید: «اهل سنت در علم رجال از ما خیلی جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هیچ کاری نکنند و ما دویست سال کار کنیم، به موقعیت فعلی آن‌ها هم شاید نرسیم» [↑](#footnote-ref-462)
463. - درازی از محمد بن علی بن موسی روایت می‌کند که: به علی بن محمد÷ درباره ناصبی نوشتم که آیا برای امتحانش چیزی بیشتر از مقدم قرار دادن جبت و طاغوت و اعتقاد به امامتشان لازم است؟ جواب آمد که اگر کسی بر این اعتقاد باشد او ناصبی است. (المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص145، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الكبیر) [↑](#footnote-ref-463)
464. - المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص147، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الکبیر [↑](#footnote-ref-464)
465. - انوار النعمانیه ج2 ص307 باب: ظلمة فی احوال الصوفیه والنواصب، نعمة الله جزائری؛الاعلمی \_بیروت،ط4؛ حسین آل عصفور نیز می‌نویسد: «قد عرفت سابقاً انه له لیس الناصب الا عبارة عن التقدیم علی علي÷» (المحاسن النفسانیه ص157) [↑](#footnote-ref-465)
466. - قزوینی نام ابن ابی الحدید را با پسوند «شافعی» می‌نویسد تا خواننده را به وهم بیاندازد که «ابن ابی الحدید» سنی است!! در صورتی که علمای اهل سنت او را شیعی میدانند بلکه علامه ابن کثیر او را شیعه غالی میداند (ر.ک، البدایة و النهایة، ج13، ص: 233؛ معجم المطبوعات، الیان سرکیس ج1 ص 29؛ کشف الظنون حاجی خلیفه ج2 ص1586 و...) و همچنین علمای اهل تشیع، ابن ابی الحدید را شیعه می‌دانند (طبقات اعلام الشيعة، ج13، ص: 88، آقا بزرگ تهرانی؛ روضات الجنات، ج5، ص 21 و 20، خوانساری و..) و من در عجبم که این قزوینی چرا خجالت نمی‌کشد و به همین راحتی دروغ می‌نویسد، تو گویی به قیامت اعتقادی ندارد! جالب اینجاست که سید علی میلانی،ابن ابی الحدید را معتزلی حنفی معرفی می‌کند!!! (شرح منهاج الکرامة فی معرفة الإمامة ج1 ص 155، سید میلانی \_قم) !! [↑](#footnote-ref-466)
467. - قاموس الرجال، تستری \_قم [↑](#footnote-ref-467)
468. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-468)
469. - حتی که در بعضی روایات آمده است که امام زهری به خانۀ امام سجاد می‌رود؛ مجلسی اول می‌نویسد: «زهرى مى‏گوید که داخل شدم به خانه حضرت سید الساجدین صلوات اللَّه علیه حضرت فرمودند که اى زهرى از کجا مى‏آیى گفتم از مسجد...» (لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2) و «صاحب روض الجنان... مینویسد:روزى زهرى خدمت امام سجاد÷ شرفیاب شد امام پرسید کجا بودى عرض کرد از نزد بیمارى مى‏آیم..» (به نقل از أنوار العرفان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج‏7، ص: 305، دکتر ابوالفضل داور پناه ‏ \_تهران) [↑](#footnote-ref-469)
470. - تشیع در مسیر تاریخ (ترجمه شده به فارسی) ص287، دکتر سید حسین محمّد جعفرى، مترجم: سید محمد تقى آیت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-470)
471. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص87؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-471)
472. - یعنی: و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن (افک وتهمت به ام المومنین عایشه) را به گردن گرفته است عذابى سخت‏خواهد داشت. [↑](#footnote-ref-472)
473. - منظور کتاب: (حلیة الاولیاء، چاپ: دار الکتب عربی \_ بیروت،ط5) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-473)
474. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص89؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-474)
475. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص88؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-475)
476. - متذکر می‌شوم که نوشته‌های جناب «زاهدی» تماماً مورد قبول نویسنده نیست، بلکه صرفاً به منظور احتجاج علیه شیعه استفاده می‌شود. [↑](#footnote-ref-476)
477. - منظور کتاب: (عقد الفرید، چاپ: دار الکتب العلمیة\_بیروت،ط3) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-477)
478. - منظور کتاب: (البدایة والنهایة، چاپ: دار الکتب العلمیة \_بیروت،ط3) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-478)
479. - منظور کتاب: (مناقب آل ابی طالب،چاپ: قم، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-479)
480. - منظور کتاب: (مختصر تاریخ دمشق، چاپ:دار الفکر \_دمشق،ط1) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-480)
481. - منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-481)
482. - منظور کتاب: (المنتظم فی تواریخ الموک والامم، چاپ: دار الفکر\_ بیروت) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. - منظور کتاب: (الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، چاپ:دار المفید \_ بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-483)
484. - منظور کتاب: (تهذیب الکمال، چاپ: دار الفکر \_بیروت) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-484)
485. - منظور کتاب: (کشف الغمة فی معرفة الائمة، چاپ: دار الاضواء \_ بیروت، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-485)
486. - منظور کتاب: (علل الشرائع، چاپ: دار البلاغة \_بیروت، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-486)
487. - منظور کتاب: (کفایة الاثر فی النّص علی الائمة الاثنی عشر، چاپ: بیدار \_قم) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-487)
488. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص 90- 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-488)
489. - مستدرک سفینه البحار، ج‏3، ص: 181،علی نمازی شاهرودی \_قم؛ کفایة الأثر، ص: 242 خزار رازی؛ حلیة الأبرار، ج‏4، ص: 439؛ بحار الأنوار ج‏46، ص: 232 [↑](#footnote-ref-489)
490. - در بحث حدیث: ما ظنک باثنین الله ثالثهما، جناب قزوینی چنین افاضۀ فیض نموده که به آن نیز خواهیم رسید! [↑](#footnote-ref-490)
491. - اصول کافی کلینی ج1 ص 237؛ علل الشرائع،شیخ صدوق ج1 ص 167؛بحار الانوار ج17 ص 405 و.. [↑](#footnote-ref-491)
492. - الهدایة الکبرى، الخصیبی ص 86 ، البلاغ [↑](#footnote-ref-492)
493. - ناصبی یعنی: دشمن اهل بیت، و ام المومنین عائشه اهل بیت درجه یک پیامبر اکرم است حال چه خنده دار می‌شود که بگوییم عائشه که خود از اهل بیت است، دشمن اهل بیت است!!! [↑](#footnote-ref-493)
494. - الهدایة الکبرى، الخصیبی ص 86 ، البلاغ؛ این الاغ بعد از وفات نبی اکرم خودکشی می‌کند و خود را در چاه می‌اندازد!! (مصدر سابق) [↑](#footnote-ref-494)
495. - منظور کسانی است که راوی از آن‌ها روایت نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-495)
496. - ممقانی دربارۀ «عکرمة مولی ابن عباس» می‌نویسد: «علامة حلی در خلاصة رجال در قسم دوم کتاب که مختص ضعفا است دربارۀ وی گفته است: «إنه ليس على طريقتنا ولا من أصحابنا ولم يرد فيه توثيق» = «او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست، و توثیق نشده است». کلینی در کافی ضمن حدیثی آورده است: «هذا عكرمة في الموت وكان يرى رأي الخوارج = این عکرمه بر عقیدۀ خوارج بوده و بر همین عقیده مرد». خود ممقانی چنین نتیجه گیری می‌کند که «على كل حال فكون عكرمة مولى ابن عباس منحرفاً لا يحتاج إلى برهان كما نبَّه على ذلك السيد ابن طاووس = به هر حال منحرف بودن عکرمه مولى ابن عباس چنانکه سید ابن طاووس توجه داده است نیازمند برهان نیست..!!». (تنقیح المقال فی أحوال الرجال، ج 2 ص 256) [↑](#footnote-ref-496)
497. - کتاب النکاح ج 1 - شرح ص 442، الخوئی [↑](#footnote-ref-497)
498. - معجم‏رجال‏الحدیث ج: 16 ص: 183،سید خوئی؛ مرکز نشر آثار شیعه \_قم [↑](#footnote-ref-498)
499. - تحلیلى از زندگانى امام سجاد÷ (ترجمه‏ شده به فارسی) ج1 191- 193، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائى‏ \_ مشهد [↑](#footnote-ref-499)
500. - تحلیلى از زندگانى امام سجاد÷ ج2 ص 585 - 586 [↑](#footnote-ref-500)
501. - قال معاوية بن صالح، عن يحيى: أبو أويس وابنه ضعيفان.... وقال النسائى: ضعيف. وقال فى موضع آخر: ليس بثقة.... وقال الدارقطنى: لا أختاره فى الصحيح. [↑](#footnote-ref-501)
502. - و قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشىء.... وقال أبو حاتم: محلة الصدق، وكان مغفلا... [↑](#footnote-ref-502)
503. - و قال الدولابى فى «الضعفاء »: سمعت النضر بن سلمة المروزى يقول: ابن أبى أويس كذاب، كان يحدث عن مالك بمسائل ابن وهب.... وقال ابن حزم فى «المحلى»: قال أبو الفتح الأزدى: حدثنى سيف بن محمد أن ابن أبى أويس كان يضع الحديث... وقال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشىء [↑](#footnote-ref-503)
504. - تفصیل این بند، خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-504)
505. - تفسیر آسان (فارسی)، ج‏14، ص: 39 ، محمد جواد نجفى خمینى؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج4 ص 319، شیخ اسد حیدر شیعی \_ بیروت؛ الصحیح من السیرة النبی الأعظم، مرتضى العاملی،ج‏12،ص:276 \_قم؛ و در کتب اهل سنت: تاریخ الإسلام، الذهبی،ج‏8،ص: 245 – 246 \_ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 371 \_دار الفکر \_ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج‏5، ص: 33 \_قم؛ روح المعانی آلوسی ج‏9، ص: 313 \_ بیروت؛ فتح القدیر شوکانی، ج‏4، ص: 18 – 19 \_ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللَّهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعبداللَّه وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عبداللَّه بْنُ أُبَيٍّ) [↑](#footnote-ref-505)
506. - تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 370 \_دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-506)
507. - تشیع در مسیر تاریخ ص287، دکتر سید حسین محمّد جعفرى، مترجم: دکتر سید محمد تقى آیت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-507)
508. - تاریخ بغداد ج5 ص576 رقم2461، خطیب بغدادی، دار الغرب الإسلامی \_ بیروت [↑](#footnote-ref-508)
509. - تقریب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج2 ص113 \_بیروت؛ مغانى الأخیار ج3 ص551 رقم 548، بدر الدین العینى [↑](#footnote-ref-509)
510. - مستدرک الوسائل النوری - ج 15 - ص 70، بحار الانوار مجلسی ج 43 ص 349 مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 20 و در کتب اهل سنت: مجمع الزوائد هیثمی ج 4 ص284 \_بیروت و میگوید: «رواه الطبرانی ورجاله رجال الصحیح» [↑](#footnote-ref-510)
511. - دعائم الإسلام ج2 ص222، قاضی نعمان مغربی (م363هـ) \_قاهره؛ فرهنگ جامع سخنان امام حسین÷،ص:783، جمعى از نویسندگان، مترجم على مؤیدى‏\_تهران [↑](#footnote-ref-511)
512. - بنا بر روایت این پیرزن طی ماجرایی از این سه در خیمه‌اش پذیرایی کرده و بعد فقیر شده است. [↑](#footnote-ref-512)
513. - المناقب، ابن شهرآشوب،ج‏4،ص:17 \_قم و همچنین در: جلاء العیون، المجلسی،ص:409 - قم ط9؛ زندگانى دوازده امام÷ ج‏2 ص 33 هاشم معروف الحسنى، مترجم محمد مقدس‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-513)
514. - مقتل الحسین÷، المقرم ص 212، عبد الرزاق مقرّم‏\_ بیروت [↑](#footnote-ref-514)
515. - ترجمه مقتل مقرم،ص:122، عبد الرزاق مقرّم، مترجم محمد مهدى عزیز الهى کرمانى‏\_قم [↑](#footnote-ref-515)
516. - فرهنگ جامع سخنان امام حسین÷،ص:904، جمعى از نویسندگان، مترجم على مؤیدى‏\_تهران [↑](#footnote-ref-516)
517. - مناقب آل محمد، الموصلی ص 93 \_بیروت [↑](#footnote-ref-517)
518. - بحار الأنوار، المجلسی ج‏44 108-109 \_تهران؛ حیاة الإمام الحسن بن على÷، القرشی، ج‏2، ص:324 \_بیروت [↑](#footnote-ref-518)
519. - زندگانى حسن بن على÷ ج‏2 ص398 – 399 \_ باقر شریف قرشى، مترجم فخر الدین حجازى‏ \_تهران؛ زندگانى حضرت امام حسن÷، ترجمه بحار الأنوار،ص:109 – 110 [↑](#footnote-ref-519)
520. - (قال الشعبي: صالحه على أن يأخذ من بيت المال بالكوفة خمسة الف الف وان لا يسب عليا÷ و..) (تذكرة الخواص، سبط بن الجوزي ص 180\_قم) [↑](#footnote-ref-520)
521. - تهذیب الأحکام، ج‏6، ص: 337؛ تذکرة الفقهاء (ط.ج) ج 12 ص 153، علامه حلی \_قم؛ مسند الإمام الصادق÷،ج‏12،ص:412، عزیز الله عطاردی \_تهران [↑](#footnote-ref-521)
522. - ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج‏10، ص: 288، محمد باقر مجلسی [↑](#footnote-ref-522)
523. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،ج‏6، ص: 487، محمد تقی مجلسی [↑](#footnote-ref-523)
524. - الأنوار اللوامع فی شرح مفاتیح الشرائع (للفیض)، ج11، ص:56، الحسین بن محمد آل عصفور البحرانی [↑](#footnote-ref-524)
525. - الإحتجاج، الطبرسی،ج‏2،ص:288 \_ مشهد؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج‏44،ص:102 تهران [↑](#footnote-ref-525)
526. - یعنی یک میلیون درهم [↑](#footnote-ref-526)
527. - ترجمه و شرح الاحتجاج،ج‏3،ص:88 – 89، مترجم نظام‏الدین احمد غفارى مازندرانى (قرن 10)‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-527)
528. - ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، میرزا عبداللّه افندی ص 52، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج‏5بخش‏1، ص: 177، دکتر ذبیح الله صفا \_تهران،ط8؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج‏1، ص: 173، حجة الاسلام رسول جعفریان \_ تهران [↑](#footnote-ref-528)
529. - بحار الأنوار، المجلسی،ج‏47،ص:194 [↑](#footnote-ref-529)
530. - زندگانى امام جعفر صادق÷، ترجمه بحار الأنوار ص 165، مترجم موسى خسروى‏ \_تهران ط2 [↑](#footnote-ref-530)
531. - مناقب الطاهرین (فارسی)، ج‏2 ص 753 – 754،عماد الدین طبرى (م قرن7) \_ تهران [↑](#footnote-ref-531)
532. - حیات فکرى و سیاسى ائمه،ص 386 – 387، رسول جعفریان‏ \_قم؛ و در پاورقی ارجاع داده به: حیاة الامام موسى بن جعفر÷ ج 1، ص 454 (از نور الابصار، ص 136)؛ تاریخ بغداد، ج 13، ص 30؛ وفیات الاعیان ج 5، ص 308؛ المناقب، ج 2، ص 264؛ جهاد الشيعة، ص 251 (از مقاتل الطالبیین، ص 500)؛ مسند الامام الکاظم÷، ج 1، ص 57 (از کشف الغمه، ج 2، ص 213؛ الکامل فى التاریخ، ج 6، ص 85؛ مرآة الجنان، ج 1، ص 394، تتمة المختصر، ج 1، ص 310؛ شذرات الذهب، ج 1، ص 304 [↑](#footnote-ref-532)
533. - آثار الأحمدى (فارسی) ص 524، الأسترآبادی (م قرن 10) \_تهران [↑](#footnote-ref-533)
534. - پژوهشى دقیق در زندگانى امام رضا÷ ج‏2 ص 386 -387 ،باقر شریف قرشى،مترجم سید محمد صالحى‏ \_تهران؛ شبیه آن در: الإختصاص، النص، ص: 55، شیخ مفید؛ عیون أخبار الرضا ع، ج‏1، ص: 81؛ بحار الأنوار، ج‏70، ص: 273 [↑](#footnote-ref-534)
535. - عیون أخبار الرضا ع ج‏1، ص: 81 – 82،صدوق؛ نشر جهان \_تهران [↑](#footnote-ref-535)
536. - معانقه = در آغوش گرفتن [↑](#footnote-ref-536)
537. - ترجمۀ عیون أخبار الرضا ع،ترجمه آقا نجفى، ج‏1، ص: 52؛اسلامیه\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-537)
538. - إعلام الورى، الطبرسی ص333،اسلامیه\_تهران،ط3؛الإرشاد للمفید، ج‏2، ص: 259؛؛ روضة الواعظین، ج‏1، ص: 224،فتال نیشابوری [↑](#footnote-ref-538)
539. - زندگانى چهارده معصوم‏ ع (=ترجمه إعلام الورى)، متن، ص: 445، عزیز الله عطاردی \_اسلامیه\_ تهران [↑](#footnote-ref-539)
540. - یعنی یک میلیون دینار طلا که ثروتی شاهانه است! [↑](#footnote-ref-540)
541. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه اطهار÷‏ (فارسی)، الأسترآبادی (قرن 10) ص 536 \_تهران [↑](#footnote-ref-541)
542. - نگا: کشف الغمة، الإربلی ج‏2 ص877 \_ قم؛ کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج‏2، ص: 366 \_چاپ تبریز؛ ترجمه و شرح کشف الغمة،ج‏3، ص:219 محدث اربلى، مترجم على بن حسین زواره‏اى‏ تهران... اربلی خودش می‌گوید: ظن من بر این است که روایت موضوع است!! [↑](#footnote-ref-542)
543. - مهج الدعوات، ابن طاوس ص37، ابن طاووس \_قم [↑](#footnote-ref-543)
544. - ترجمه مهج الدعوات ص 71، سید ابن طاوس، مترجم محمد تقى طبسى‏ \_ تهران ط1 [↑](#footnote-ref-544)
545. - تذکرة الخواص من الأمة فى ذکر خصائص الأئمة ص323، سبط بن جوزی \_قم؛ (رفع الى علی أربعة آلاف دینار ثم رده الى منزله مکرما) و سیرة الأئمة الاثنی عشر÷، هاشم معروف،ج‏3، ص: 472 \_نجف؛ تحلیلى از زندگانى امام هادى÷،ص:362 \_ باقر شریف قرشى، مترجم محمدرضا عطائى‏ \_مشهد [↑](#footnote-ref-545)
546. - الکافی، ج‏1، ص: 500؛مناقب الطاهرین (فارسی)، عماد طبرى ج‏2 ص 826 ؛ الخرائج و الجرائح، القطب الراوندی،ج‏2،ص:677 \_ قم؛ سیرة الأئمة الاثنی عشر÷،ج‏3،ص:470 ، هاشم معروف الحسنی؛ راحة الأرواح (فارسی)، السبزواری (قرن 8)،ص:255 \_تهران؛ در هامش همین کتاب: اعلام الورى، ص 344؛ الارشاد، ج 2، ص 302- 304؛ مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 415- 416 [↑](#footnote-ref-546)
547. - الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة ص175، سید علی خان المدنی \_قم [↑](#footnote-ref-547)
548. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه اطهار÷‏ (فارسی)، الأسترآبادی (قرن 10) ص 536 \_تهران [↑](#footnote-ref-548)
549. - مناقب آل أبی طالب:ج4 ص 409، ابن شهر آشوب؛ بحار الانوار مجلسی ج50 ص173 \_بیروت؛ مدینة المعاجز ج7 ص505 ،السید هاشم البحرانی\_قم [↑](#footnote-ref-549)
550. - زندگانى حضرت جواد و عسکریین÷، (ترجمه بحار الأنوار) ص: 152؛ مترجم موسى خسروى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-550)
551. - نگا: تحلیلى از زندگانى امام رضا÷ ص 83 سید محمد جواد فضل الله‏، مترجم سید محمد صادق عارف‏ \_مشهد ص7؛ تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام‏ ص319 ، محمود تقى زاده داورى‏ \_قم و او به نقل از: کشّى، رجال، ص 499- 500؛ ابن بابویه، عیون، ج 1، ص 92؛ نجاشى، رجال، قم، 1407، ص 300، ش 817 [↑](#footnote-ref-551)
552. - وسیلة الخادم إلى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم÷، فضل الله بن روزبهان خنجى‏،ص:217 \_قم [↑](#footnote-ref-552)
553. - سازمان وکالت، ج‏1 ص 293، محمد رضا جباری\_قم؛ تصویر امامان شیعه در دائرة المعارف اسلام‏ ص312 ، محمود تقى زاده داورى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-553)
554. - پژوهشى دقیق در زندگانى امام رضا÷ ج‏1 ص 111، باقر شریف قرشى، مترجم سید محمد صالحى‏ \_تهران؛ در پاورقی: الاتحاف بحبّ الاشراف، ص 88 [↑](#footnote-ref-554)
555. - الکافی ج1 ص407 [↑](#footnote-ref-555)
556. - منظور سلیمان بن عبدالملک بن مروان [↑](#footnote-ref-556)
557. - تاریخ تشیع ج1 ص232، نوشتۀ 5 تن از نویسندگان شیعی \_قم،ط6 و این کتاب در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود؛ ایشان به نقل از: تاریخ الیعقوبی، ج1 ص305: «إن سليمان كان جبارا كتبت إليه بما يكتب إلى الجبارين» [↑](#footnote-ref-557)
558. - مناقب الطاهرین (فارسی)، ج‏2 ص 753 – 754، عماد الدین طبرى (م قرن7) \_ تهران [↑](#footnote-ref-558)
559. - میزان الاعتدال للذهبی رقم 6107 [↑](#footnote-ref-559)
560. - المغنی فی الضعفاء للذهبی ج 2 ص 466 رقم 4462 [↑](#footnote-ref-560)
561. - السنن الکبرى للبیهقی ج1 ص 434رقم 1376\_بیروت [↑](#footnote-ref-561)
562. - الکامل فی ضعفاء الرجال ج6 ص 47، رقم 1196؛علمیه\_ بیروت (وَيُخَالِفُهُ الثِّقَاتُ فِي بَعْضِ مَا يَرْوِيهِ) [↑](#footnote-ref-562)
563. - تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 370؛دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-563)
564. - مغانی الاخیار ج5 ص 159، العیینی [↑](#footnote-ref-564)
565. - امام الزهری متوفای سال 125 هـ ش است و یحیی بن معین متولد سال 158 هجری؛ حکومت در شام بوده و یحیی بن معین در مدینه و هم از لحاظ زمانی و هم مکانی نمی‌تواند این گفته بدون ارائۀ سند مورد قبول واقع شود. [↑](#footnote-ref-565)
566. - البته اگر این ماجرا صحت داشته باشد! [↑](#footnote-ref-566)
567. - مناقب لابن شهر آشوب ج4 ص159؛ قم، بی‌تا؛ البته اگر دوری گزیدن امام زهری آن هم به مدت 9 سال صحیح باشد! [↑](#footnote-ref-567)
568. - الطبقات الکبرى، ابن سعد ج‏5 ص165 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-568)
569. - ترجمۀطبقات الکبری، ج5 ص 330،دکتر محمود مهدوی دامغانی \_تهران [↑](#footnote-ref-569)
570. - المورد العذب المعین من آثار أعلام التابعین [↑](#footnote-ref-570)
571. - العدد القویة ص 150،علی بن یوسف الحلی، مكتبة المرعشی العامة؛ شرح إحقاق الحق ج19 ص523، شهاب الدین مرعشی\_قم [↑](#footnote-ref-571)
572. - تفسیر آسان (فارسی)، ج‏14، ص: 39 ، محمد جواد نجفى خمینى؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج4 ص 319، شیخ اسد حیدر شیعی \_ بیروت؛ الصحیح من السیرة النبی الأعظم، مرتضى العاملی،ج‏12،ص:276 \_قم؛ و در کتب اهل سنت: تاریخ الإسلام، الذهبی،ج‏8،ص:245-246 \_ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 371 \_دار الفکر \_ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج‏5، ص: 33 \_قم؛ روح المعانی آلوسی ج‏9، ص: 313 \_ بیروت؛ فتح القدیر شوکانی، ج‏4، ص: 18 – 19 \_ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللَّهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعبداللَّه وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عبداللَّه بْنُ أُبَيٍّ‏) [↑](#footnote-ref-572)
573. - تشیع در مسیر تاریخ ص287، دکتر سید حسین محمّد جعفرى، مترجم: دکتر سید محمد تقى آیت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-573)
574. - در پایان این بحث به تفصیل در مورد موثق بودن امام زهری نزد بزرگان شیعه سخن خواهیم گفت. [↑](#footnote-ref-574)
575. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص87؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-575)
576. - منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-576)
577. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص 90- 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد÷ خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-577)
578. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-578)
579. - به نقل از أنوار العرفان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج‏7، ص: 305، دکتر ابوالفضل داور پناه ‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-579)
580. - مستدرک سفینه البحار، ج‏3، ص: 181،علی نمازی شاهرودی \_قم؛بحار الانوار مجلسی ج46 ص232؛ کفایة الاثر ص 242، على بن محمد خزاز (قرن4)\_ قم؛ تعریب منتهى الآمال،ج‏2،ص:58، شیخ عباس قمی؛ تعریب سید هاشم میلانى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-580)
581. - الأنوار البهية (ترجمه شده به فارسی)،ص: 210 – 211، شیخ عباس قمى، مترجم محمد محمدى اشتهاردى‏ \_قم؛ منتهى الآمال (فارسی)، شیخ عباس قمى،ج‏2،ص:1169 \_قم [↑](#footnote-ref-581)
582. - الإحتجاج ج‏2،ص:319 – 320، الطبرسی \_مشهد؛ التفسیر الإمام الحسن العسکری، ص: 25 \_قم؛ بحار الأنوار، ج‏68، ص: 229؛ مسند الإمام السجاد÷، ج‏2،ص:171، عزیز الله عطاردی \_ تهران [↑](#footnote-ref-582)
583. - ترجمه و شرح الاحتجاج،ج‏3،ص:208، مترجم نظام‏الدین احمد غفارى مازندرانى‏ (قرن 10) \_تهران؛ الاحتجاج، ج‏2، ص: 150 -151، ترجمه بهراد جعفرى\_تهران [↑](#footnote-ref-583)
584. - علم الیقین فی أصول الدین،پاورقی ج‏1، ص: 260، فیض کاشانی (1091ق) \_قم؛ و ارجاع داده است به: معجم الرجال: 16/ 181. تنقیح المقال: 3/ 186، الترجمة: 11372. [↑](#footnote-ref-584)
585. - تاریخ زندگانى امام باقر÷، ص: 194-195 ، احمد حیدری [↑](#footnote-ref-585)
586. - اما در دوران شاه اسماعیل مدت طویلی در ایران نماند بلکه هجرت اصلی او در دوران شاه طهماسب بود و تغییراتی که او ایجاد کرد در دوران شاه طهماسب بود. [↑](#footnote-ref-586)
587. - تاریخ جهان آرا، ص۲۸۵،غفّاری قزوینی؛ متن: «جناب شما اولى مى‏باشید به ملک و سلطنت، زیرا که شما نایب امام÷ مى‏باشید و من از عمّال شما مى‏باشم، و آن جناب در نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد.» منتهى الآمال، شیخ عباس قمى،ج‏3،ص:1570 [↑](#footnote-ref-587)
588. - چیزی حدود 220 میلیون تومان امروزی (1390ش) [↑](#footnote-ref-588)
589. - مقالۀ «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه» فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج‏1، ص: 166، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-589)
590. - سیورغال: عواید زمینی که به جای حقوق یا مستمری از طرف حکومت به اشخاص می‌بخشیدند. [↑](#footnote-ref-590)
591. - ریاض العلماء، ج 3، ص 441، افندی \_مشهد [↑](#footnote-ref-591)
592. - روضات الجنات فی احوال العلماء والسّادات ج4 ص364، میرزا محمّد باقر خوانساری، اسماعیلیان\_ قم. [↑](#footnote-ref-592)
593. - روضات الجنات ج4 ص 362 – 363،میرزا محمّد باقر خوانساری \_ قم. [↑](#footnote-ref-593)
594. - منظور «شیعیان ستمکار» است. [↑](#footnote-ref-594)
595. - مجمع الفائده والبرهان، ج8 ص 68، مقدس اردبیلی؛ انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین [↑](#footnote-ref-595)
596. - حوزه - مرداد و شهریور 1375، شماره 75، محمد صادق مزینانی [↑](#footnote-ref-596)
597. - ایران در زمان شاه‏صفى و شاه‏عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی، ص: 7، اثر: واله قزوینی \_ تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-597)
598. - تاریخ ادبیات ایران ج4،باب: «شاه اسماعیل مذهب شیعه را جبرا در تبریز رواج می‌دهد»، ادوارد براون [↑](#footnote-ref-598)
599. - تاریخ عالم آراى عباسى (فارسی)، ج 1، ص 156، اسکندر بیگ منشی؛ امیر کبیر\_تهران،ط3 (در بعضی چاپ‌ها ج1 ص154) [↑](#footnote-ref-599)
600. - مفاخر اسلام، ج 8، ص 256. [↑](#footnote-ref-600)
601. - وقایع السنین (فارسی)، ص 504، سید عبد الحسین خاتون ‏آبادى‏ \_کتابفروشی اسلامیه\_تهران [↑](#footnote-ref-601)
602. - العروة الوثقى، مقدمه کتاب، شیخ بهائی [↑](#footnote-ref-602)
603. - رسالة تحریم ذبایح اهل کتاب، ص 1، 2 [↑](#footnote-ref-603)
604. - «روضات الجنات، ج 2، ص 66 محمد باقر موسوی خوانساری، کتابفروشی اسماعیلیان؛» «فوائدالرضویه، ص 423» و «التعليقة على أصول الکافی (میرداماد)، المقدمة، ص: 13، محقق: مهدی رجائی؛ نشر خیام \_قم،ط1) [↑](#footnote-ref-604)
605. - شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا ص ۵؛ جلال الدین آشتیانی، چاپخانه خراسان؛؛ فوائدالرضویه، ص 419، شیخ عباس قمی، کتابخانه مرکزی. [↑](#footnote-ref-605)
606. - ذبیح الله صفا: «از جمله کارهاى جالب ملا محمد باقر مجلسى یکى اینست که سفارش کرده بود تا هرکس که مى‏مرد کسانش چهل امضاء از شاهدان روى کفن آن مرده جمع مى‏کردند.» [↑](#footnote-ref-606)
607. - تاریخ ادبیات در ایران، (پاورقی) ج‏5بخش‏1، ص 182، دکتر ذبیح الله صفا؛انتشارات فردوس \_تهران،ط8... و همچنین در کتاب روضات الجنات ج2 ص 122 نسخۀ خطی موجود در کتابخانۀ تورنتو چنین آمده است: «وكنت قد رأيت منه في هذه المدة آثار العظمة والجلال، والتزين بأنواع ما يكون في الدنيا من أثواب التجمل بالحلال، حتى ظهر لي أن سراويل جواريه وإمائه الموكلات بأمر مطابخه كانت من أقمشة وبر قشمير، فوقع منه في صدري شئ، وضاق خلقي من كثرة عكوف مثله على هذه الدنيا، واعتنائه الكثير بشأن ما زهد فيه أئمة الهدى†.» و همچنین ر. ک: بحار الانوار مجلسی ج102 ص 153 \_بیروت [↑](#footnote-ref-607)
608. - تاریخ ادبیات در ایران، ج5، بخش 1،ص 261 - 270 (نقل به مضمون) [↑](#footnote-ref-608)
609. - جامع الشتات فی أجویة السؤالات (للمیرزا القمی)، ج‏2، ص: 126؛ محقق و محشی:مرتضی رضوی؛ موسسه کیهان \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-609)
610. - منیة المرید، شهید ثانی ص 164، تحقیق رضا مختاری، مکتب الإعلام الإسلامی [↑](#footnote-ref-610)
611. - منیة المرید، شهید ثانی ص 164 [↑](#footnote-ref-611)
612. - در مورد «ابو علی احمد بن موسی حمولی قمی» نگا: مکتب در فرایند تکامل (فارسی) پاورقی ص 295، سید حسین مدرسی طباطبایی؛ نشر کویر \_تهران،ط8 [↑](#footnote-ref-612)
613. - قاطعة اللجاج فی تحقیق حلّ الخراج (مشهور به الخراجیات) ص 85 – 86، محقق کرکی \_قم؛ و: صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج‏1، ص: 170، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-613)
614. - رسالة فی الخراج ص 17، ماجد بن فلاح شیبانی \_قم؛ صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج‏1، ص: 182، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-614)
615. - روایت جعلی تاریخی در کتاب تاریخ یعقوبی شیعی آمده که جعلی بودنش از متن آن مشخص است و لازم به نقل و نقد نیست. [↑](#footnote-ref-615)
616. - اینجانب در مقاله‌ای تحت عنوان: «سجده علما و عوام شیعه بر شاهان صفوی» به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام. [↑](#footnote-ref-616)
617. - تفسیر عاملی (فارسی)، مقدمه، ص: 50، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-617)
618. - چیزی نمی‌نوشته مگر نسب قومش را [↑](#footnote-ref-618)
619. - منظور از خاصه، شیعیان هستند. [↑](#footnote-ref-619)
620. - المجدی فی أنساب الطالبیین‏، مقدمۀ محقق (به زبان فارسی) ص 87 – 88، ابن صوفى نسابه‏ (م466ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مكتبة مرعشی \_قم، ط2 [↑](#footnote-ref-620)
621. - وسائل الشیعة (آل البیت) - الحر العاملی - ج 30 - ص 259 [↑](#footnote-ref-621)
622. - منظور از شیخ حسن، عالم شیعی، حسن بن زین الدین عاملی مشهور به صاحب المعالم است. [↑](#footnote-ref-622)
623. - گزیده کافى، مقدمه، ص: 5،محمد باقر بهبودی \_تهران [↑](#footnote-ref-623)
624. - همچنین حسین بن شهاب الدین الکَرَکی نیز می‌نویسد: «مانصه: لم يكن للامامية تأليف في الدراية، لعدم احتياجهم اليها، وأول من ألف في الدراية من أصحابنا الشهيد الثاني، اختصر دراية ابن الصلاح الشافعي في رسالته ثم شرحها» هدایة الابرار الى طریق الائمة الاطهار ص104 و نگا: 102؛ 178-180 – حسین بن شهاب الدین الکرکی [↑](#footnote-ref-624)
625. - مسند ابن جعد، ص 24 رقم 50، علی بن الجعد بن عبید؛ سیر اعلام النبلاء لذهبی ج11 ص 446 - مؤسسة الرسالة؛ تاریخ دمشق ج31 ص345، ابن عساکر [↑](#footnote-ref-625)
626. - مصطلح الحدیث ص 15-16، ابن عثیمین [↑](#footnote-ref-626)
627. - میزان الاعتدال ج4 ص40 رقم 8171 \_بیروت [↑](#footnote-ref-627)
628. - شرح کتاب التدلیس فی الحدیث للدمینی، محمد حسن عبدالغفار [↑](#footnote-ref-628)
629. - جامع التحصیل فی أحکام المراسیل، ص109، أبو سعید العلائی \_بیروت [↑](#footnote-ref-629)
630. - التبیین فی أسماء المدلسین ص50 رقم 67، سبط ابن العجمی \_بیروت [↑](#footnote-ref-630)
631. - التدلیس والمدلسون رقم 124 \_حماد انصاری [↑](#footnote-ref-631)
632. - المدلسین ص90 رقم 60، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحیم العرقی \_دار الوفاء [↑](#footnote-ref-632)
633. - جامع التحصیل فی أحکام المراسیل، ص109، أبو سعید العلائی \_بیروت [↑](#footnote-ref-633)
634. - الا روایاتی معدود که اهل فن در آن مورد سخن گفته‌اند که آن دسته روایات شامل روایت غار نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-634)
635. - تقریب التهذیب لابن حجر عسقلانی ج2 ص113 \_بیروت؛ مغانى الأخیار رقم 548، بدر الدین العینى [↑](#footnote-ref-635)
636. - من تُکلِّمَ فیه وهو موثق رقم 318، امام ذهبی؛ با تعلیقات: عبد الله بن ضیف الله الرحیلی [↑](#footnote-ref-636)
637. - نونیة القحطانی ص24؛ مكتبة السوادی للتوزیع - جدة [↑](#footnote-ref-637)
638. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص: 170 – 171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-638)
639. - تعلیقه علی منهج المقال ص 303، وحید بهبهانی؛ طرائف المقال ج2 ص 40، سید علی بروجردی \_ قم [↑](#footnote-ref-639)
640. - مهدى موعود÷ (ترجمۀ قسمتی از بحار الانوار به فارسی)، پاورقی، ص: 400 علی دوانی،ط28 [↑](#footnote-ref-640)
641. - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الخاتمة ج‏9، ص: 97 \_قم [↑](#footnote-ref-641)
642. - البته در ادامه می‌گوید که از شرح نهج البلاغة روایتی نقل کرده‌اند که طبق آن ادعا می‌کنند او عداوت داشته نسبت به حضرت علی وی چنانکه خود ایشان در خاتمۀ ج 4 رقم 124 می‌نویسند: زهری را ثقه می‌دانند؛ که خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-642)
643. - صوم عاشوراء بین السنة النبویة و البدعة الامویة ص52، نجم الدین طبسی \_ منشورات العهد [↑](#footnote-ref-643)
644. - تشیع در مسیر تاریخ ص287، دکتر سید حسین محمّد جعفرى، مترجم: سید محمد تقى آیت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-644)
645. - تحلیلى از زندگانى امام سجاد÷ (ترجمه)‏ ج1 191- 193، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائى‏ \_ مشهد [↑](#footnote-ref-645)
646. - قاموس الرجال ج9 ص 329، شیخ محمد تقی تستری \_ قم [↑](#footnote-ref-646)
647. - تفسیر عاملی، مقدمه، ص: 50، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-647)
648. - المجدی فی أنساب الطالبیین‏، مقدمۀ محقق (به زبان فارسی) ص 87 – 88، ابن صوفى نسابه‏ (م466ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مكتبة مرعشی \_قم، ط2 [↑](#footnote-ref-648)
649. - حدائق الناظره، محقق بحرانی ج13 ص 7 \_ قم [↑](#footnote-ref-649)
650. - رجال ابن داوود ص188 رقم 1560، محقق: السید محمد صادق آل بحر العلوم \_قم [↑](#footnote-ref-650)
651. - مستدرک الوسائل، الخاتمة ج‏4، ص: 300 رقم124... وی در این بخش (شرح مشيخة کتاب من لا یحضره الفقیه‏) فقط نام راویانی که ثقه میداند، را آورده است. [↑](#footnote-ref-651)
652. - به جز طبرسی که گفته است: تمام روایات این کتاب (منظور الاحتجاج) صحیح است الا روایاتی که از امام حسن عسکری نقل کرده‌ام. [↑](#footnote-ref-652)
653. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص: 170، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-653)
654. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج 8 ص528 [↑](#footnote-ref-654)
655. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج 9 ص357 [↑](#footnote-ref-655)
656. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه،مجلسی اول ج 13 ص126 [↑](#footnote-ref-656)
657. - الصوم ص219، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظیم ونشر آثار الإمام الخمینی [↑](#footnote-ref-657)
658. - الصوم ص226، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظیم ونشر آثار الإمام الخمینی [↑](#footnote-ref-658)
659. - الصوم ص247، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظیم ونشر آثار الإمام الخمینی [↑](#footnote-ref-659)
660. - مستند تحریر الوسیلة ج1 ص222،سید مصطفی خمینی؛مؤسسة تنظیم و نشر آثار الإمام الخمینی [↑](#footnote-ref-660)
661. - آیات الأحکام (فارسی)، ج‏2، ص: 632، سید امیر ابوالفتوح‏ حسینى جرجانى \_تهران [↑](#footnote-ref-661)
662. - دعوا بر سر این راوی بسیار زیاد است او در «الکافی» 1918 روایت دارد و در کل حدود 2304 روایت را نقل کرده است! در مورد او گفته شده که در حدیث ضعیف است و نمی‌توان به قولش اعتماد کرد و احمد بن محمد بن عیسی به غلو و دروغگویی او شهادت داده و او را از قم بیرون کرد و مردم را از شنیدن حدیث او منع کرد و همچنین او را فاسد الروایة والمذهب خوانده‌اند. (نقد الرجال تفرشی رقم: 2490 / 7) اما با این وجود، جناب قزوینی در یکی از دروس خودشان که به صورت مکتوب بر سایت رسمیشان (سایت ولیعصر) قرار گرفته، در مورد سهل گفته است: «اگر بخواهیم روایات سهل بن زیاد را بنا بر آنچه مرحوم حضرت آیت الله العظمی خویی (ره) در «معجم الرجال» خود آورده، مته به خشخاش بگذاریم، چیزی در کاسه نمی‌ماند. فقهای ما هم در طول تاریخ شیعه به روایات او عمل کرده‌اند» اما همین قزوینی باز در همان سایت در مقالۀ («آیا آیۀ «غلبت الروم...» در بارۀ عمر بن الخطاب و عثمان نازل شده است؟») گفته است:«در این روایت «سهل بن زیاد» وجود دارد که ضعف او روشن است» و نزدیک به 1 صفحه در مورد ضعف او مطلب نوشته است!!! این یعنی نفاق و دو رویی که هر گاه به نفع اوست «سهل بن زیاد» ثقه می‌شود و هر وقت به ضرر اوست همین سهل بن زیاد تضعیف می‌شود! [↑](#footnote-ref-662)
663. - در آغاز کتاب من لایحضره الفقیه آمده است: «قَصَدْتُ إِلَى إِيرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وأَحْكُمُ بِصِحَّتِهِ وأَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وبَيْنَ رَبِّي‏.» (من لا یحضره الفقیه، ج‏1، ص: 3، شیخ صدوق\_قم) [↑](#footnote-ref-663)
664. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏1، ص: 105، مجلسی اول \_قم،ط2؛ خاتمة المستدرک ج 3 - ص 497،المیرزا النوری (این متن به زبان فارسی در «خاتمة المستدرک» موجود است) [↑](#footnote-ref-664)
665. - لوامع صاحبقرانى، ج‏1، ص: 189 [↑](#footnote-ref-665)
666. - الخصال شیخ صدوق ص32 و ص 64 و 76 و 111 و 119 و 202 و 240 و 269 و 534 \_قم [↑](#footnote-ref-666)
667. - الهدایة ص 198، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-667)
668. - اامالی ص 59 و 453 ، شیخ صدوق\_بیروت [↑](#footnote-ref-668)
669. - التوحید ص 366، شیخ صدوق \_ قم [↑](#footnote-ref-669)
670. - ثواب الاعمال ص 192، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-670)
671. - علل الشرائع شیخ صدوق ج1 ص57 و 230 و 231 و 247 و 297 و ج2 ص376 و 503 و 565 و 568 \_قم [↑](#footnote-ref-671)
672. - فضائل الأشهر الثلاثة ص 75 و 136 ، شیخ صدوق \_بیروت [↑](#footnote-ref-672)
673. - معانی االاخبار ص114 و 190، شیخ صدوق \_ قم [↑](#footnote-ref-673)
674. - من لا یحضره الفقیه ج2 ص77 و ج3 ص108 ج4 ص256،شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-674)
675. - نام قزوینی را در این بین آوردیم، چرا که خود او در ذیل مقالۀ «سند حدیث شریف کسا به روایت آیت الله سید صادق شیرازی» که در سایتشان موجود است، برای توثیق یکی از روات روایت کسا دلیل آورده است که چون این راوی از روات علی بن ابراهیم و ابن قولویه است، پس ثقه می‌باشد. (البته دلایل دیگری نیز آورده است) [↑](#footnote-ref-675)
676. - معجم رجال الحدیث خوئی ج1 ص 49 خوئی؛ تفسیر قمّی (مقدمه مولف)، ج۱، ص5،علی بن ابراهیم قمّی\_قم،ط3؛ وسائل الشیعه (آل بیت) ج3 ص 302، حر عاملی \_ قم [↑](#footnote-ref-676)
677. - کامل الزیارات ص 20، جعفر بن محمد بن قولویه \_مؤسسة نشر الفقاهة [↑](#footnote-ref-677)
678. - معجم رجال الحدیث خوئی ج1 ص50 [↑](#footnote-ref-678)
679. - کامل الزیارات ص 161 و 188، جعفر بن محمد بن قولویه \_ مؤسسة نشر الفقاهة [↑](#footnote-ref-679)
680. - تفسیر قمی ج1 ص185، علی بن إبراهیم القمی \_قم [↑](#footnote-ref-680)
681. - یکی از علائم نفاق دشمنی با اصحاب است.. علی با غیر علی فرق نمی‌کند و دشمنی با ابوبکر از اشد نفاق است. [↑](#footnote-ref-681)
682. - الإرشاد فی معرفة حجج الله على العباد، ج‏1، ص: 76،شیخ مفید \_قم [↑](#footnote-ref-682)
683. - ترجمه ارشاد (سید هاشم رسولى محلاتى)، ج‏1، ص: 67\_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-683)
684. - کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج‏2، ص: 61، محدث اربلی \_تبریز [↑](#footnote-ref-684)
685. - تاریخ زندگى ائمه÷، ص: 74، علی رفیعی؛ وی به نقل از: مستدرک، حاکم نیشابورى، ج 3، ص 170. [↑](#footnote-ref-685)
686. - أمالی الصدوق، ص 77 - 79 \_بیروت ط5 [↑](#footnote-ref-686)
687. - امالى شیخ صدوق-ترجمه کمره‏اى، متن، ص: 77 – 79 [↑](#footnote-ref-687)
688. - أمالی الصدوق، ص: 388 [↑](#footnote-ref-688)
689. - امالى شیخ صدوق-ترجمه کمره‏اى، متن، ص: 389 [↑](#footnote-ref-689)
690. - ینابیع المودة قندوزی ص 283 - 284 [↑](#footnote-ref-690)
691. - على و شکوه غدیر (ترجمه ینابیع الموده)،ص:255،: سلیمان بن ابراهیم قندوزى، مترجم محمد على شاه محمدى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-691)
692. - معجم الکبیر طبرانی ج 3 ص 107 رقم2814؛ مع الرکب الحسینی، ج‏6، ص: 348 \_ قم [↑](#footnote-ref-692)
693. - الطرائف-ترجمه داود الهامى، ص:373 - 374 \_قم، ط2؛ و او به نقل از: ماوردى، اعلام النبوة، ص 83- در باب 12 آن به همین اسناد و همین لفظ آورده، خوارزمى، مقتل ج 1، ص 159.. [↑](#footnote-ref-693)
694. - تاریخ زندگانى امام سجاد÷، ص: 28، علی رفیعی و وی به نقل از: جهاد الامام السجاد، سید محمد رضا حسینى جلالى، ص 154 [↑](#footnote-ref-694)
695. - کامل الزیارات، ص: 74 \_نجف [↑](#footnote-ref-695)
696. - اصحاب الامام امیرالمؤمنین و الرواة عنه، محمد هادى الامینى، دارالغدیر، بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-696)
697. - رجوع کنید به: تاریخ تحقیقى اسلام،ج‏1،ص:21، محمد هادى یوسفى غروى، مترجم حسین‏على عربى‏؛ سیره رسول خدا (ص)،ص:39، رسول جعفریان؛ سیرة المصطفى،،المتن،ص:10،هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سیرة المصطفى،ج‏1،ص:13، هاشم معروف الحسنی ترجمه:حمید ترقی جاه؛ ترجمه دلائل النبوة (مقدمۀ مترجم)، ج‏1، ص: 11 ابوبکر بیهقى، مترجم: محمود مهدوى دامغانى‏؛ و کشف الظنون، ج 2، ص 1746 - 1747 حاجی خلیفه؛سبل الهدی ج4 ص11 صالحی الشامی \_بیروت [↑](#footnote-ref-697)
698. - إعلام الموقعین عن رب العالمین ج1 ص23، ابن قیم \_قاهره [↑](#footnote-ref-698)
699. - صحیح بخاری ج3 ص 1417 - 1418 رقم 3692 \_بیروت [↑](#footnote-ref-699)
700. - صحیح بخاری ج3 ص 1087 رقم 2817 و با سندی دیگر: ج3 ص1422 رقم 3695 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-700)
701. - معجم الکبیر طبرانی ج24 ص106 رقم 284 [↑](#footnote-ref-701)
702. - السیرة لابن هشام،ج‏1،ص:484 – 485، بیروت ط2؛ السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-702)
703. - ابن اسحاق از مورخین شیعه به حساب می‌آید؛ عزیز الله عطاردی شیعی می‌نویسد: «در میان علماى امامیه رضوان اللَّه علیهم گروهى در این باب (سیره نویسی) فعالیت داشته‏اند البته ابن اسحاق، واقدى، و یعقوبى هم از علماى شیعه محسوب می‌شوند..» مقدمۀ کتاب زندگانى چهارده معصوم÷ (ترجمۀ کتاب اعلام الوری طبرسی) ص: 4؛عزیز الله عطاردی \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-703)
704. - کمال الدین و تمام النعمة ج1 ص56، شیخ صدوق \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-704)
705. - ترجمۀ کمال الدین و تمام النعمة ج1 ص142، آیة الله محمد باقر کمره ای\_تهران [↑](#footnote-ref-705)
706. - ترجمۀ کمال الدین و تمام النعمة، پاورقی ج1 ص142، آیة الله محمد باقر کمره ای\_تهران [↑](#footnote-ref-706)
707. - اسماء بنت ابی بکر می‌فرماید: «كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ» یعنی: نبی اکرم ج زمانی که در مکه بودیم روزی دو بار به خانۀ ما می‌آمد. (معجم الکبر طبرانی ج4 ص 107) [↑](#footnote-ref-707)
708. - شرح مشکل الآثار للطحاوی ج10 ص264 رقم4077 \_بیروت [↑](#footnote-ref-708)
709. - الدلج والدلجه: به معنی خروج در اول شب است و بعضی گفته‌اند به معنی خروج در آخر شب است. (معرفة الصحابه لابی نعیم، پاورقی، رقم499) [↑](#footnote-ref-709)
710. - معرفة الصحابه لابی نعیم، رقم499؛ مسند امام احمد بن حنبل ج1 ص 180 رقم3؛ با سند صحیح [↑](#footnote-ref-710)
711. - السیرة لابن هشام،ج‏1،ص:484 – 485، بیروت ط2؛ السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-711)
712. - به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 384) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی [↑](#footnote-ref-712)
713. - السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-713)
714. - فتح الباری ج7 ص 237، ابن حجر عسقلانی \_دار المعرفة [↑](#footnote-ref-714)
715. - به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان که از شیعیان هدایت شیعه به مذهب اهل سنت است. [↑](#footnote-ref-715)
716. - آیات الولایة فی القرآن (عربی)، ص: 216، مکارم شیرازى‏ \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-716)
717. - آیات ولایت در قرآن (فارسی)، ص: 278، مکارم شیرازى‏\_ قم‏،ط3 [↑](#footnote-ref-717)
718. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 70 ، رهنما زین العابدین‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-718)
719. - تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق (فارسی) ج1 ص803، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی \_تهران، ط3 [↑](#footnote-ref-719)
720. - تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج‏4، ص: 270،ملا فتح الله کاشانى ‏‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-720)
721. - تفسیر مواهب علية، ص: 410 لإ حسین بن علی کاشفی سبزواری \_تهران‏ [↑](#footnote-ref-721)
722. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه اطهار÷ (فارسی)،ص:122و123، احمد بن تاج الدین استر آبادی (قرن10) \_تهران [↑](#footnote-ref-722)
723. - تفسیر نور، ج‏5، ص: 64، محسن قرائتى \_تهران‏،ط11 [↑](#footnote-ref-723)
724. -... به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 384) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی [↑](#footnote-ref-724)
725. - ترجمه و تفسیر نوبرى، ج‏1، ص: 164،عبد المجید صادق نوبری \_تهران [↑](#footnote-ref-725)
726. - التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، ص: 465-468 \_ قم‏،ط1 [↑](#footnote-ref-726)
727. - از متکلمین شیعه [↑](#footnote-ref-727)
728. - به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان که از شیعیان هدایت شیعه به مذهب اهل سنت است. [↑](#footnote-ref-728)
729. - أعیان الشيعة، ج‏1، ص: 237 محسن الأمین \_ بیروت‏ [↑](#footnote-ref-729)
730. - سیره معصومان (ترجمه اعیان الشیعه)، ج‏1، ص: 79، مترجم على حجتى کرمانى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-730)
731. - المناقب،ج‏1،ص:183،ابن شهرآشوب \_قم؛ الدر النظیم ص115، إبن حاتم العاملی \_قم (البته در این دو کتاب به جای عامر بن فهیره، عبد الله بن فهیره آمده است که اشتباه است و صحیح همان عامر بن فهیره است) [↑](#footnote-ref-731)
732. - حلیة الأبرار،ج‏1،ص:144، سید هاشم بحرانى\_ قم؛بحار الأنوار، ج‏19، ص: 61؛ کشف الغمة لاربلی، ج‏1، ص: 404 \_تبریز؛ موسوعة التاریخ الإسلامی،ج‏1،ص:734، محمد هادى یوسفى غروى\_قم؛ سیرة المصطفى، المتن،ص251 – 252، هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سیرة المصطفى، ج‏1، ص: 300، حمید ترقی جاه؛ تاریخ تحقیقى اسلام (فارسی)،ج‏2،ص:163 و ص 164، حسین علی عربی\_قم و.... [↑](#footnote-ref-732)
733. - قبلاً از او نقل کردیم که ذیل آیۀ 40 توبه گفته بود پیامبر به خانه ابوبکر رفته و از آنجا به سوی غار رفته‌اند! [↑](#footnote-ref-733)
734. - یعنی: «ما در گردن‌هاى آنان تا چانه‏هایشان غل‌هایى نهاده‏ایم به طورى که سرهایشان را بالا نگاه داشته و دیده فرو هشته‏اند\* و [ما] فراروى آن‌ها سدى و پشت‏سرشان سدى نهاده و پرده‏اى بر [چشمان] آنان فرو گسترده‏ایم در نتیجه نمى‏توانند ببینند» (یس: 8 – 9) [↑](#footnote-ref-734)
735. - تفسیر منهج الصادقین (فارسی)، ج‏4، ص: 193،فتح الله کاشانی [↑](#footnote-ref-735)
736. - تفسیر مخزن العرفان در تفسیر قرآن، ج‏5، ص: 379 \_ سیده نصرت امین \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-736)
737. - تاریخ تحقیقى اسلام،ج‏2،ص:167،حسین علی عربی \_قم؛ وی در پاورقی این متن را ارجاع می‌دهد به: تفسیر قمى، ج 1، ص 273- 276 و طبرسى آن را در اعلام الورى، ص 61- 63 و قطب راوندى آن را در قصص الانبیاء، ص 335- 337 و در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 44 حدیث 231 نقل کرده و آن مرد را «ابا کریز» نام برده است.؛ در اعلام الوری این عبارت آمده است: «فَقَالُوا لَهُ يَا أَبَا كُرْزٍ الْيَوْمَ الْيَوْمَ فَمَا زَالَ يَقْفُو أَثَرَ رَسُولِ اللَّهِ ج حَتَّى وَقَفَ بِهِمْ عَلَى بَابِ الْحُجْرَةِ فَقَالَ هَذِهِ قَدَمُ مُحَمَّدٍ هِيَ واللَّهِ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ وهَذِهِ قَدَمُ أَبِي قُحَافَةَ أَوِ ابْنِه‏» [↑](#footnote-ref-737)
738. - رسول اکرم ج70\_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی [↑](#footnote-ref-738)
739. - منظور او، شیخ اهل سنت است، که عبدالجلیل قزوینی کتابش را در رد او نوشته! [↑](#footnote-ref-739)
740. - یعنی، شیعیان گویند. [↑](#footnote-ref-740)
741. - جاروس = ارزن [↑](#footnote-ref-741)
742. - بعض مثالب النّواصب فى نقض بعض فضائح الرّوافض‏ (النقض) (فارسی) متن: ص 246 ، شیخ عبد الجلیل قزوینى رازى‏ (قرن6)‏ \_ تهران‏؛ این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به «مقدمۀ النقض و تعلیقات آن از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339 ، نشر داده شده؛ مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-742)
743. - صحیح البخاری، «باب هجرة النبی و اصحابه» ج5 ص58 رقم 3905 [↑](#footnote-ref-743)
744. - صحیح البخاری، «باب هجرة النبی و اصحابه» ج5 ص58 رقم 3905 [↑](#footnote-ref-744)
745. - سیرة المصطفى نظرة جدیدة،المتن،ص:247، هاشم معروف الحسنى\_بیروت [↑](#footnote-ref-745)
746. - ترجمه سیرة المصطفى،ج‏1،ص:294، مترجم حمید ترقى جاه‏\_تهران [↑](#footnote-ref-746)
747. - ناسخ التواریخ (زندگانى پیامبر)، سپهر،ج‏2،ص:602 \_تهران [↑](#footnote-ref-747)
748. - مثلا آیة اللّه سید عبد الحسین طیب‏ می‌نویسد: «اما وجه اول- ثانىِ پیغمبر در غار بود نه در فضائل نبى ج و سلّم..» (أطیب البیان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج‏6، ص:222- 223 \_تهران،ط2) [↑](#footnote-ref-748)
749. - الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج‏13، ص: 81-82، محمد صادقى تهرانى \_ قم‏،ط2 [↑](#footnote-ref-749)
750. - حجه التفاسیر و بلاغ الاکسیر یا «تفسیر بلاغی» (فارسی) ج3 ص99 - 100، سید عبدالحجت بلاغی \_ قم،ط1 [↑](#footnote-ref-750)
751. - (مخنده) بر وزن رونده یعنى: جنبنده و خزنده. [↑](#footnote-ref-751)
752. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 71، زین العابدین‏ رهنما \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-752)
753. - (مانا) نیروی مستقل مادی و روحانی که در همه جا پراکنده است و در همۀ شعارها و موجودات و اشیاء مقدس شرکت دارد (فرهنگ معین) [↑](#footnote-ref-753)
754. - (تریاق) پادزهر، دارو [↑](#footnote-ref-754)
755. - یا به قول عده‌ای در هردو مکان دومین نفر بودند که باز باید جواب را در مکان مقدم، بیابیم. [↑](#footnote-ref-755)
756. - حداقل من به نظر دیگری بر نخوردم! [↑](#footnote-ref-756)
757. - چنانکه بعضی این نظر را دارند! [↑](#footnote-ref-757)
758. - در کتب اهل سنت در تائید ادعای آن دسته از مفسرین شیعه که می‌گویند: «ابوبکر از داخل خانۀ پیامبر با ایشان همراه بودند» متنی وجود ندارد یا لا اقل من ندیدم. [↑](#footnote-ref-758)
759. - زمان نزول آیۀ غار [↑](#footnote-ref-759)
760. - تفسیر نمونه، ج‏7، ص: 420 \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-760)
761. - اشاره به آیۀ 73 از سورۀ مائده [↑](#footnote-ref-761)
762. - کنز العمال رقم 35638 [↑](#footnote-ref-762)
763. - مفید هم اعتراف مفید که ابوبکر ثانی پیامبر است آن هم منصوب از جانب الله تبارک وتعالی [↑](#footnote-ref-763)
764. - الإفصاح فی إمامة أمیر المؤمنین÷، ص 187، شیخ مفید ـ قم، الطبعة الأولى، 1412هـ. [↑](#footnote-ref-764)
765. - دغل بازی (ر.ک: پاورقی کتاب مذکور) [↑](#footnote-ref-765)
766. - شکم پرست [↑](#footnote-ref-766)
767. - بیکاره [↑](#footnote-ref-767)
768. - کنایه از منافق [↑](#footnote-ref-768)
769. - مراد مهمل گوی است. [↑](#footnote-ref-769)
770. - نقض (فارسی)، شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن 6)، متن: ص 189 – 190 \_تهران [↑](#footnote-ref-770)
771. - جاعل این روایت یادش رفته بود که انس بن مالک 13 سال از حضرت علی کوچکتر بوده است و او از کم سنترین اصحاب بود که ماجرای غدیر را نقل کرده است! [↑](#footnote-ref-771)
772. - معانی الأخبار، ص: 67، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-772)
773. - معانی الأخبار (ترجمه)، ج‏1، ص: 154، مترجم:عبد العلى محمدى شاهرودى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-773)
774. - الأمالی، ص: 332،طوسی \_قم؛ کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم ص96،سید هاشم بحرانی [↑](#footnote-ref-774)
775. - عبقات الأنوار فی إثبات إمامة الأئمة الأطهار (فارسی)، ج‏10، ص: 147، مسیر سید حامد حسین لکهنوی \_اصفهان،ط2؛ الغدیر، ج‏1، ص: 387، امینی \_ قم [↑](#footnote-ref-775)
776. - کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم، ص: 41 – 42،بحرانى \_ مؤسسة احیاء تراث السید هاشم البحرانی‏ [↑](#footnote-ref-776)
777. - صحیفة الرضا÷ ص 310، موسسه امام مهدی÷ [↑](#footnote-ref-777)
778. - کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم، ص 115 – 116، بحرانی و وی به نقل از مناقب ابن المغازلی ص 26 رقم الحدیث 38؛ این روایت از نظر اهل سنت از لحاظ سند اشکال دارد (نگا: البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج‏5، ص: 211) ولی «بحرانی و ابن طاووس» و دیگر علمای شیعه این روایت را تائیداً آورده و آن را پذیرفته‌اند. [↑](#footnote-ref-778)
779. - کتاب الولایة ص 247، ابن عقده کوفی، جالب است که ابن عقده چند خط قبل روایتی که طبق آن «عبد الرحمن بن مدلج» خبر غدیر را کتمان کرده است، نقل می‌کند!! [↑](#footnote-ref-779)
780. - عبد الحسین شرف الدین شیعی (صاحب المراجعات) در الفصول المهمة فی تألیف الأمة ص 191 در ذکر اصحاب خاص علی از براء نیز نام می‌برد و «برقی» نیز در رجال خود از او در بین اصحاب ممتاز حضرت علی یاد می‌کند. [↑](#footnote-ref-780)
781. - تاریخ تشیع (فارسی) ص 30 وص 91، محمد فخری، نشر: ایلیا فخر \_مشهد،ط1 (البته لازم به ذکر نیست که این ادعای شیعه است و ما فقط از سبیل احتجاج آن را نقل کردیم.) [↑](#footnote-ref-781)
782. - شخصیت‏هاى اسلامى شیعه، جعفر سبحانى - پیشوایى، ص 153 - 154 [↑](#footnote-ref-782)
783. - مصدر قبلی [↑](#footnote-ref-783)
784. - تاریخ تشیع (فارسی) ص 91، محمد فخری \_مشهد [↑](#footnote-ref-784)
785. - معجم رجال الحدیث للخوئی، ج4 ص 186 [↑](#footnote-ref-785)
786. - معجم رجال الحدیث للخوئی، ج4 ص 186 – 187 [↑](#footnote-ref-786)
787. - ابن غضائری در مورد وی می‌گوید که خود او فی نفسه ثقه است اما ضعفا از او نقل روایت می‌کنند و بهتر است که روایات وی ترک شود، به قول شوشتری: «ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و غضائری و نجاشی او را تضعیف کرده‌اند.» (اخبار الدخیله، ج 1، ص 256.) و شهید ثانی و جزائری او را از غلاة شمرده‌اند. (به نقل از کسر الصنم، علامه برقعی رحمة الله علیه) [↑](#footnote-ref-787)
788. - رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-788)
789. - رجال نجاشی ص416، رقم 1112 \_قم؛ رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-789)
790. - رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-790)
791. - رجال ابن داود حلی ص 280 رقم 512 \_قم [↑](#footnote-ref-791)
792. - معجم رجال الحدیث ج18 ص269، خوئی [↑](#footnote-ref-792)
793. - المدخل ص154 رقم 97، ابو عبد الله الحاکم؛ مؤسسة الرسالة - بیروت [↑](#footnote-ref-793)
794. - مجموع الفتاوى ج1 ص254 – 255، ابن تیمیه [↑](#footnote-ref-794)
795. - تذکریة الحفاظ ج3 ص 1042، ذهبی \_بیروت [↑](#footnote-ref-795)
796. - منهاج السنة النبویة، ج 4، ص 99 [↑](#footnote-ref-796)
797. - البدایة والنهایة ج7 ص353 \_ دار الفکر [↑](#footnote-ref-797)
798. - سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة ج14 ص 176،آلبانی \_ ریاض [↑](#footnote-ref-798)
799. - العلل المتناهیة فی الأحادیث الواهیة ج1 ص233 رقم377، ابن جوزی \_ پاکستان [↑](#footnote-ref-799)
800. - العلل المتناهیة فی الأحادیث الواهیة ج1 ص233 – 234،رقم377 [↑](#footnote-ref-800)
801. - العلل المتناهیة فی الأحادیث الواهیة ج1 ص233 رقم377 [↑](#footnote-ref-801)
802. - امثال قزوینی زمانی که به این مرحله می‌رسیم می‌گویند: خودتان می‌گویید این روایت از 20 طریق و بیشتر نقل شده، و باز هم خودتان می‌گویید که اگر روایت ضعیفی از طرق زیادی نقل شد، آن روایت مورد قبول واقع خواهد شد؛ در جواب می‌گوییم: «آن روایات ضعیفی که اگر متعدد باشند حکم حدیث حسن می‌گیرند» آن دسته هستند که راویان آن متهم به دروغگویی و ضعف یا غلو نباشند، بلکه راویانی که دچار سوء حفظ و اختلاط هستند، اگر روایتی را از طرق مختلف نقل کنند، روایتشان مورد قبول واقع می‌شود چرا که اگر چند نفر دارای حافظه ضعیف یک روایت واحد را نقل کنند می‌توانیم به حافظۀ عده‌ای از کم حافظه‌ها اعتماد کنیم؛ البته طرق مختلف این روایت هیچ ربطی به اضافه‌ای که «قزوینی» به آن استناد می‌کند ندارد و در طرق مختلف این روایت تفاوت‌های زیادی در متن آن وجود دارد و اضطراب شدیدی در آن هویداست و اگر به فرض محال طریقی از این روایت یافت شود که از لحاظ سند صحیح به حساب بیاید، باز هم مردود و از جمله روایات شاذ محسوب می‌شود، چرا که با احادیث صحیح دیگری که در کتب حدیث خصوصاً در صحیحین وارد شده است، در خلاف است. [↑](#footnote-ref-802)
803. - مجله رسالة الثقلین،خرداد 1374 \_شمارۀ 13 (از صفحۀ 169 – 176) البته در این رساله روایات کذب و صحیح را با هم مخلوط کرده‌اند! [↑](#footnote-ref-803)
804. - صحیح ابن حبان ج15 ص401 رقم 6951 \_بیروت، محقق کتاب (شعیب الأرنؤوط) می‌گوید: «حدیث صحیح» آلبانی نیز این روایت را صحیح می‌داند. [↑](#footnote-ref-804)
805. - سنن ترمذی ج6 ص186 رقم 3878 \_بیروت، قَالَ أَبُو عِیسَى (ترمذی): هَذَا حَدِیثٌ صَحِیحٌ [↑](#footnote-ref-805)
806. - مسند امام احمد بن حنبل ج3 ص164 رقم 12696 \_ قاهره؛ محقق کتاب (شعیب الأرنؤوط) می‌گوید: «إسناده صحیح على شرط الشیخین» [↑](#footnote-ref-806)
807. - فتح الباری ج8 ص167، ابن حجر عسقلانی، دار المعرفة\_بیروت [↑](#footnote-ref-807)
808. - کنز العمال ج12 ص122 رقم 34293، المتقی الهندی ؛ جامع الاحادیث ج22 ص321 رقم 25005 [↑](#footnote-ref-808)
809. - السنن الکبرى ج5 ص49 رقم 8167، للإمام النسائی\_بیروت؛ راویانش ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-809)
810. - إتحاف الخیرة المهرة ج7 ص244 رقم 6771، بوصیری، به عنوان متابع مقبول است. [↑](#footnote-ref-810)
811. - صحیح البخاری ج5 ص46 رقم 3488 [↑](#footnote-ref-811)
812. - تاریخ دمشق ج42 ص179، ابن عساکر \_بیروت [↑](#footnote-ref-812)
813. - الکافی ج1 ص65 ح3 \_ تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-813)
814. - موسوعة أحادیث أهل البیت÷ ج2 ص427 و ج3 ص90، شیخ هادی نجفی \_بیروت [↑](#footnote-ref-814)
815. - الأصول الأصیلة ص90، الفیض القاسانی \_ سازمان چاپ دانشگاه - ایران [↑](#footnote-ref-815)
816. - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج 1، ص: 216، مجلسی؛ تهران [↑](#footnote-ref-816)
817. - بلاغات النساء ص 6، ابن طیفور (م280) \_ قم؛ جواهر المطالب، پاروقی ج‏2،ص:9، باعونی \_قم [↑](#footnote-ref-817)
818. - فضائل خلفا الراشدون لابی نعیم ج1 ص35 \_ مدینه (عَنْ عبداللَّه بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لأَبِي بَكْرٍ: «يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا») [↑](#footnote-ref-818)
819. - الفرقان فى تفسیر القرآن بالقرآن‏ ج13 ص91، دکتر محمد صادقی تهرانی \_قم،ط2، البته وی روایت را قبول ندارد! [↑](#footnote-ref-819)
820. - منهاج السنة النبویة ج8 ص 372، شیخ الاسلام ابن تیمیه [↑](#footnote-ref-820)
821. - رسول اکرم (فارسی) ص70\_آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی \_قم [↑](#footnote-ref-821)
822. - تفسیر منهج الصادقین (فارسی)، ج‏4، ص: 271،ملا فتح الله‏ کاشانى\_تهران [↑](#footnote-ref-822)
823. - آثار احمدى تاریخ زندگانى پیامبر اسلام و ائمه اطهار÷، ص:123، احمد بن تاج الدین استرآبادى \_تهران [↑](#footnote-ref-823)
824. - ناسخ التواریخ زندگانى پیامبر،ج‏2،ص:613، محمد تقى لسان الملک سپهر\_تهران [↑](#footnote-ref-824)
825. - تفسیر خسروی ج4 ص57،علی رضا میرزا خسروانی \_ تهران [↑](#footnote-ref-825)
826. - حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر، ج‏3، ص: 100، سید عبد الحجة بلاغی \_قم [↑](#footnote-ref-826)
827. - مواهب علية، ص: 410،حسین بن علی کاشفی سبزواری، محقق: سید محمد رضا جلالى نائینى \_ تهران [↑](#footnote-ref-827)
828. - مجالس المؤمنین، صص 547- 548، نور الله شوشتری؛ به نقل از جواهر التفسیر، ص: 36 \_تهران [↑](#footnote-ref-828)
829. - الذریعة، آغا بزرگ الطهرانی،ج‏9،ص:252 و ج‏9،ص:899 \_قم [↑](#footnote-ref-829)
830. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏1، ص: 8، زین العابدین رهنما [↑](#footnote-ref-830)
831. -

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان |  | و ز لا ینال عهد جوابش بکن ادا |
     | گردد تو را عیان که امامت نه لایق است |  | آن را که بوده بیشتر عمر در خطا |

     [↑](#footnote-ref-831)
832. - روضة الشهداء (فارسی)، الکاشفی،ص:10 \_قم،ط3؛ محقق: عبد الرحیم عقیقى بخشایشى‏ [↑](#footnote-ref-832)
833. - الصوارم المهرقة ص326.... الشهید نور الله التستری (م1019) [↑](#footnote-ref-833)
834. - منهاج السنة ابن تیمیه، ج 4 ص245-252. [↑](#footnote-ref-834)
835. - الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج‏19، ص: 464 \_قم [↑](#footnote-ref-835)
836. - تفسیر نمونه، ج‏26، ص: 195 [↑](#footnote-ref-836)
837. - پرتوى از قرآن (فارسی)، ج‏3، ص: 194، سید محمود طالقانی \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-837)
838. - چنانکه شیعه آن همه آیه که در مدح حضرت صدیق خصوصاً و در حق مهاجرین عموماً نازل شده را نادیده می‌گیرند. [↑](#footnote-ref-838)
839. - گویند نام مؤمن آل فرعون «حزقیل» بوده است... والله اعلم [↑](#footnote-ref-839)
840. - در این باره به ترجمه تفسیر المیزان، ج‏10، ص: 351 و تفسیر نمونه ج9 ص117 به بعد مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-840)
841. - چنانکه مفسرین به آن اشاره کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-841)
842. - چه اعترافی!! البته احیاناً منظورش در مورد همان سه نفر صحابی است که بزعمهم مرتد نشده‌اند!! [↑](#footnote-ref-842)
843. - تاریخ دمشق لابن عساکر ج12 ص276 \_بیروت [↑](#footnote-ref-843)
844. - یعنی: وای ما بر همان نماز گزارانی که نماز را آسان گرفته‌اند و سستی می‌کنند. [↑](#footnote-ref-844)
845. - یعنی: به نماز نزدیک نشوید در حالیکه مست هستید. [↑](#footnote-ref-845)
846. - مسند ابی داود طیالسی ج1 ص 149 رقم176\_مصر؛ تاریخ دمشق ج12 ص276 \_بیروت؛ إتحاف الخیرة المهرة ج6 ص134 رقم5493، بوصیری؛ کنز العمال ج 13 ص 110 رقم 36406 [↑](#footnote-ref-846)
847. - به احتمال زیاد وی به حافظۀ خودش اعتماد کرده، به همین دلیل اشتباه کرده است؛ چنانکه اشتباهات «مطهری» در اعتماد به حافظه‌اش بسیار مشهور است و می‌توانید در کتاب «علوم قرآنی» و «حماسۀ حسینی» وی موارد زیادی بیابید؛ یا به کتاب «نگاهی به کتاب حماسۀ حسینی استاد مطهری» از آیة الله نعمة الله صالحی نجف آبادی مراجعه کنید تا موارد زیادی را در این مورد بیابید! [↑](#footnote-ref-847)
848. - تهذیب الکمال للمزی مع حواشیه ج5 ص 501 \_بیروت [↑](#footnote-ref-848)
849. - البته لازم به ذکر است که در مورد تعداد بسیار اندکی از روایات بحث‌هایی وجود دارد. [↑](#footnote-ref-849)
850. - به نقل از ترجمۀ این کتاب، با عنوان: «گلزارهای شاداب در دفاع از سنت ابو القاسم» [↑](#footnote-ref-850)
851. - چنانکه می‌دانیم، در آیه: ﴿ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمۡ أَشَدُّ عَلَى ٱلرَّحۡمَٰنِ عِتِيّٗا ٦٩﴾ [مریم: 69] منظور از «شیعه» معنی اصطلاحی آن نیست. [↑](#footnote-ref-851)
852. - مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ج9 ص34 ح14338، هیثمی؛ معجم الکبیر للطبرانی ج 11 ص400 ح 12127 [↑](#footnote-ref-852)
853. - یکی از مهمترین دلایلی که ثابت می‌کند؛ افسانۀ شهادت، باطل اندر باطل است، ازدواج سیدنا عمر با سیده ام کلثوم دخترفاطمه است، که ما در کتابی تحت عنوان «به روشنی آفتاب» مفصلاً آن را بررسی کرده و به شبهات پاسخ گفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-853)
854. - این ترجمه بلکه تحریف قزوینی که «حزن» را به «ترس معنا نموده، عجیب نیست چه بسا کسانی چون باقر شریف قرشی شیعی تا به این حد جرات پیدا کرده‌اند که بنویسند: «و فزع أبوبكر وقال للنبي ج: «لو نظروا الي أقدامهم لرأونا»، وهدأ النبي ج روعه، وقال له: «لاتخف ان الله معنا»» (حیاة المحرر الاعظم الرسول الاکرم ج2 ص 21-22، باقر شریف قرشی؛ مهر امیر المؤمنین) [↑](#footnote-ref-854)
855. - این روایت به سه علت مردود است،اول به خاطر وجود راوی مجهول الحالی به نام: «محمد بن عمرو بن خالد» و دوم به خاطر وجود «ابن لهيعة» که ضعیف الحدیث است. و علت سوم آنکه این روایت مرسل است و سند آن به عروة بن زبیر ختم می‌شود و او از تابعین است و در اوایل خلافت سیدنا عثمان به دنیا آمده است! [↑](#footnote-ref-855)
856. - این قول نیز ماخوذ از روایت «عروة» است که در مورد سندش صحبت شد. [↑](#footnote-ref-856)
857. - سند ندارد. [↑](#footnote-ref-857)
858. - در سند این روایت «کلبی» وجود دارد که نه تنها کذاب و جعال و رافضی است بلکه، ابوعمرو در مورد او می‌گوید: «اشهد ان كلبی كافر» و علاوه بر آن در سندش ابو صالح (باذام الکوفی، صاحب الکلبی) وجود دارد که او نیز کذاب است. [↑](#footnote-ref-858)
859. - بی‌سند است. [↑](#footnote-ref-859)
860. - در این روایت نیز «ابوبکر الهذلی» وجود دارد که، ضعیف الحدیث است و بعضی او را ترک کرده و تکذیب نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-860)
861. - آلبانی این روایت را به دو علت ضعیف می‌داند... نگا: سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة ج3 ص261 [↑](#footnote-ref-861)
862. - بی‌سند [↑](#footnote-ref-862)
863. - صحیفه امام، ج‏13، ص: 291 \_ نشر آثار خمینی [↑](#footnote-ref-863)
864. - از علمای شیعه که به مذهب اهل سنت در آمده و کتابی به نام «آیات بینات» دارد که به فارسی با نام «باقیات الصالحات» ترجمه شده است. [↑](#footnote-ref-864)
865. - «يَا عَلِيُّ لَا تَتَكَلَّمْ عِنْدَ الْجِمَاعِ كَثِيراً فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ أَخْرَسَ ولَا تَنْظُرْ إِلَى فَرْجِ امْرَأَتِكَ وغُضَّ بَصَرَكَ عِنْدَ الْجِمَاعِ فَإِنَّ النَّظَرَ إِلَى الْفَرْجِ يُورِثُ الْعَمَى يَعْنِي فِي الْوَلَدِ يَا عَلِيُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَكَ بِشَهْوَةِ امْرَأَةِ غَيْرِك‏» علل الشرائع ج2 ص515 [↑](#footnote-ref-865)
866. - نامۀ 69 نهج البلاغة در بعضی نُسَخ، شمارۀ نامه 68 است (مانند شرح ابن میثم)، [↑](#footnote-ref-866)
867. - آیت‌الله العظمی محمد وحیدی در کتاب «احقاق عقائد الشیعه» می‌گوید: «إنّ حديث ارتداد الناس بعد النبي ج من الأحاديث المعتبرة المتواترة، ووجهه أنّ إنكار ضروري الدين والمذهب يوجب الارتداد، فلما كانت الإمامة والخلافة أصلاً من أصول الدين، ومما آتاه الرسول الأكرم ج بالقطع فمن ردّ على الرسول الأكرم ج وأنكر ما جاء به يكون مرتداً بإجماع المسلمين. وهذا معنى ارتداد الناس بعد الرسولج إلا الثلاثة المذكورة (سلمان وأبوذر والمقداد)» (إحقاق عقائد الشیعة، ص 108؛ تحقیق الشیخ هاشم الصالحی، نشر محمد الوفائی؛ ط1)

     «حدیث ارتداد مردم بعد از مرگ پیامبر از جمله احادیث معتبر متواتر است، و انکارضروریات دین و مذهب موجب ارتداد است، و چون خلافت و امامت اصلی از اصول دین است و از جمله مسائلی است که پیامبر اکرم آن را از جانب خداوند آورده است و هر کسی آنچه را که پیامبر آورده انکار نماید بر مبنای اجماع مسلمانان مرتد می‌گردد و منظور از ارتداد مردم به جز سه نفر مذکور (سلمان، ابوذر، مقداد) بعد از پیامبر یعنی عدم پذیرش امامت و خلافت علی می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-867)
868. - الکافی، ج‏2، ص: 638؛ط – الإسلامیة؛ وسائل الشيعة، ج‏12، ص: 23 [↑](#footnote-ref-868)
869. - روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج‏12، ص: 14 \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-869)
870. - عبد الرحمن جامی [↑](#footnote-ref-870)
871. - وسائل الشيعة، ج‏24، ص: 274، حر عاملی \_قم؛الأمالی للطوسی، متن، ص: 535 \_قم؛ بحار الأنوار ج‏74، ص: 84 [↑](#footnote-ref-871)
872. - روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن (فارسی)، ج‏9، ص: 251 \_مشهد [↑](#footnote-ref-872)
873. - گر سکینه به معنای محافظت از بلا باشد! [↑](#footnote-ref-873)
874. - الرد على الرافضة أو القضاب المشتهر على رقاب ابن المطهر ص60 – 61، فیروز آبادی؛ مكتبة الإمام البخاری للنشر والتوزیع \_ مصر،ط1 [↑](#footnote-ref-874)
875. - که رخ دادنش مجهول است... که البته علامه فیروز آبادی کمی جلوتر به آن اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وقد يمكن أن يكون أبو بكر لم يحزن يومئذ، فإن نهي النبي - ج - أن يكون منه حزن كما قال تعالى لنبيه - ج -: «ولا تطع منهم آثما أو كفورا»» ص 62 [↑](#footnote-ref-875)
876. - بحار الأنوار، ج‏27، ص: 330 [↑](#footnote-ref-876)
877. - کنز الفوائد، ج‏2، ص: 50، کراجکی؛ دار الذخائر \_ قم [↑](#footnote-ref-877)
878. - متشابه القرآن و مختلفه، ج‏2، ص: 75، ابن شهر آشوب؛ قم،ط1 [↑](#footnote-ref-878)
879. - الإحتجاج، ج‏2، ص: 501 [↑](#footnote-ref-879)
880. - ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار، ج‏2، ص: 390، جزائری؛ مؤسسة التاریخ العربی‏ \_بیروت [↑](#footnote-ref-880)
881. - متن روایت در: عیون أخبار الرضا، ج‏2، ص: 192؛ بحار الأنوار، ج‏49، ص: 199 [↑](#footnote-ref-881)
882. - بحار الأنوار، ج‏10، ص: 297 [↑](#footnote-ref-882)
883. - به عقیده شیعه انبیاء عالم الغیب هستند و مثلا وقتی موسی÷ از مار می‌ترسد، این ذمی بر اوست!! زیرا او عالم الغیب بود و از هویت آن مار خبر داشت، دیگر چرا ترسید و پشت کرد؟؟ [↑](#footnote-ref-883)
884. - أطیب البیان فی تفسیر القرآن (فارسی)، ج‏6، ص: 223 \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-884)
885. - حتی آیه‌ای که همه شمول باشد و تمام انسان‌ها را مخاطب قرار دهد و بگوید: نترسید، غم نخورید، وجود ندارد، بلکه این نهی‌ها مخصوص انبیاء الهی و مؤمنین بوده است. [↑](#footnote-ref-885)
886. - تقریب القرآن إلى الأذهان، ج‏2، ص: 400، سید محمد حسینی شیرازی؛ دار العلوم \_ بیروت [↑](#footnote-ref-886)
887. - شبهاى پیشاور در دفاع از حریم تشیع، ص: 383؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران، ط39 [↑](#footnote-ref-887)
888. - همچنین: البقره:62؛ آل عمران:170؛ الزمر:61 و... [↑](#footnote-ref-888)
889. - الاحتجاج،ج‏1،صص 189 و 190 \_مشهد [↑](#footnote-ref-889)
890. - احتجاج-ترجمه جعفرى،ج‏1،ص 411 تا 413 مترجم: بهراد جعفری؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-890)
891. - البته بنا بر روایتی که نقل شد! [↑](#footnote-ref-891)
892. - الاحتجاج،ج‏1،ص:215 [↑](#footnote-ref-892)
893. - احتجاج-ترجمه جعفرى،ج‏1،ص:471 [↑](#footnote-ref-893)
894. - طبرسی در مقدمه ص 14 می‌نویسد: «و لا نأتي في أكثر ما نورده من الأخبار بإسناده إما لوجود الإجماع عليه أو موافقته لما دلت العقول إليه أو لاشتهاره في السير والكتب بين المخالف والمؤالف» و محقق کتاب (سید خرسان) در صفحۀ 9 مقدمه اعلام می‌کند که علما بدون بررسی و تحقیق، روایات را از این کتاب نقل می‌کنند: «ومن خلال هذه الفقرات نستفيد بأن الكتاب بمجموعه موضع اعتماد الأعلام والباحثين، بالرغم من أن أكثر أحاديثه مراسيل، إلا أن الثقة الكبيرة التي يتمتع بها مؤلف الكتاب، زرعت في نفوس المؤلفين الاعتماد عليه، والنقل عنه دون تمحيص وتحقيق، وتدقيق في أسناد الأخبار والأحاديث.» [↑](#footnote-ref-894)
895. - میرزا محمد تقی اصفهانی زمانی که می‌خواهد صحت روایتی را ثابت کند، می‌نویسد: «ومما يدل على صحة هذا الحديث وصدوره عن الإمام أيضا، أن الشيخ الطبرسيس صاحب كتاب الاحتجاج ذكره مرسلا، من دون ذكر السند، والتزم في أول الكتاب وصرح بأنه لا يذكر فيه سند الأحاديث التي لم يذكر أسانيدها، إما بسبب موافقتها للإجماع، أو اشتهارها بين المخالف والمؤالف، أو موافقتها لحكم العقل» (مکیال المکارم ج2 ص235، میرزا محمد تقی اصفهانی؛ مؤسسة الأعلمی للمطبوعات – بیروت) [↑](#footnote-ref-895)
896. - امالى شیخ طوسى: ص 561. [↑](#footnote-ref-896)
897. - جلاء العیون (فارسی) ص438-443،مجلسی؛ الإحتجاج للطبرسی، ج‏2، ص: 289 \_مشهد (وَ قَدْ هَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ ج مِنْ قَوْمِه‏) [↑](#footnote-ref-897)
898. - کمال الدین و تمام النعمة، ج‏1، ص: 328؛ اسلامیه \_ تهران،ط2؛ رجالش طبق کتب شیعه از ثقات هستند! [↑](#footnote-ref-898)
899. - کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج‏1، ص: 599 - 600 [↑](#footnote-ref-899)
900. - الغيبة للنعمانی، ص: 174؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-900)
901. - غیبت نعمانى- ترجمه سید احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 202؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-901)
902. - الغيبة للنعمانی، ص: 174؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-902)
903. - غیبت نعمانى- ترجمه سید احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 202؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-903)
904. - الغيبة للنعمانی، ص: 174 - 175؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-904)
905. - الغيبة للنعمانی، ص: 176 - 177؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 (با 3 سند مختلف) [↑](#footnote-ref-905)
906. - غیبت نعمانى- ترجمه سید احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 205؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-906)
907. - الغيبة للنعمانی، ص 177؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-907)
908. - کمال الدین و تمام النعمة، ج‏1، ص: 302، شیخ صدوق؛ اسلامیه \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-908)
909. - کمال الدین، ترجمه پهلوان، ج‏1، ص: 562؛ دار الحدیث \_قم [↑](#footnote-ref-909)
910. - کمال الدین و تمام النعمة، ج‏1، ص 326 - 327؛ اسلامیه \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-910)
911. - کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج‏1، ص 596 - 597 [↑](#footnote-ref-911)
912. - الغيبة (للطوسی)، کتاب الغيبة للحجة، النص، ص: 329، دار المعارف \_قم؛ الغيبة للنعمانی، هامش: ص: 177، نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-912)
913. - الغيبة (للنعمانی)،ترجمه سید احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 206؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-913)
914. - الفصول المختارة، ص: 110، شیخ مفید؛ کنگرۀ شیخ مفید \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-914)
915. - دفاع از تشیع (ترجمۀ بحث‌های کلامی شیخ مفید)، ص: 232، آقا جمال الدین خوانساری، نشر مؤمنین \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-915)
916. - کمال الدین و تمام النعمة، ج‏2، ص: 361 شیخ صدوق؛ اسلامیه \_تهران، ط2 [↑](#footnote-ref-916)
917. - کمال الدین-ترجمه پهلوان، ج‏2، ص: 44 [↑](#footnote-ref-917)
918. - روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القدیمة)، ج‏2، ص: 259، فتال نیشابوری؛ انتشارات رضی \_قم [↑](#footnote-ref-918)
919. - روضة الواعظین، ترجمه مهدوى دامغانى، ص: 422؛ نشر نی \_ تهران [↑](#footnote-ref-919)
920. - إعلام الورى بأعلام الهدى، النص، ص: 461؛ اسلامیه \_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-920)
921. - و در مورد ابوبکر «حزن» ثابت نیست و اگر ثابت شود حزن بر جان نبی اکرم ج بوده است. [↑](#footnote-ref-921)
922. - عنوان بابی در اصول کافی ج1 ص258 چنین است: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ† يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وأَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ» [↑](#footnote-ref-922)
923. - نقض، متن، ص: 158، عبدالجلیل قزوینی رازی [↑](#footnote-ref-923)
924. - حماسۀ حسینی (فارسی) ج3 ص183، مطهری،ط1 سال: 1365 هـ. ش [↑](#footnote-ref-924)
925. - الأمالی (للصدوق)، ص: 377 – 378؛ عیون أخبار الرضا÷، ج‏1، ص: 93 – 94؛ الأمالی (للطوسی)، النص، ص: 422 - 423 [↑](#footnote-ref-925)
926. - ترجمۀ عیون أخبار الرضا÷؛ ترجمه غفارى و مستفید، ج‏1، ص: 189، نشر صدوق \_تهران (مترجم کتاب می‌گوید: یا این تعبیرات از جانب راوی است و یا بعضی نساخ به اصل داستان افزوده‌اند!!) [↑](#footnote-ref-926)
927. - منظور امام زمان شیعیان است که با وجود اینکه او را غائب می‌دانند، در همان حال او را قائم نیز می‌دانند!! ولی نمی‌شود هم غائب باشد و هم قائم همانطور که نمی‌شود هم مسلمان باشد و هم کافر!! [↑](#footnote-ref-927)
928. - در کتب شیعه از قول امام حسین دربارۀ کربلا آمده است: «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وبَلَاءٍ» یعنی: «این سرزمین هم مصیبت است و هم بلا» (بحار الأنوار ج‏44، ص: 383 \_بیروت،ط2) [↑](#footnote-ref-928)
929. - صیغه را که زنای به نام اسلام است مرتکب شده و می‌گویند: ما برای عفیف ماندن صیغه می‌کنیم!! [↑](#footnote-ref-929)
930. - امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِى التَّقِيَّةِ ولَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دین در تقیه است و هر که تقیه نکند دین ندارد» (اصول الکافی، کلینی: بَابُ التَّقِیةِ ج2 ص217 ح2 \_ تهران) [↑](#footnote-ref-930)
931. - حزنی که لاحق شدن یا نشدنش معلوم نیست!! [↑](#footnote-ref-931)
932. - تفسیر القرآن المجید، ص: 245 – 246، شیخ مفید؛ قم \_ط1 [↑](#footnote-ref-932)
933. - الإحتجاج، ج‏2، ص: 498 [↑](#footnote-ref-933)
934. - الکنى و الالقاب، ص: 664، شیخ عباس قمی؛ جامعه مدرسین \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-934)
935. - زمانی که می‌گوئیم معصوم نیستند؛ به یاد داشته باشید که اهل سنت بالجمله متفقند که انبیاء در ابلاغ وحی هیچ خطایی نمی‌کنند ولی در افعال و رفتارشان احتمال خطا هست که آیات قرآن نمونه‌هایی از آن را گزارش کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-935)
936. - ترجمه، احمد کاویانپور [↑](#footnote-ref-936)
937. - مفید لا تحزن را معصیت به حساب آورده! [↑](#footnote-ref-937)
938. - حضرت هارون هم محزون شده و هم ترسیده! [↑](#footnote-ref-938)
939. - چنانکه در صفحات قبل گفتیم حضرت موسی در مواضع مختلفی نگران شده و یا ترسیده و بارها خداوند او را نهی کرده است. [↑](#footnote-ref-939)
940. - امام شناسی (فارسی) ج1 ص 66 – 70 آیت الله سید محمد حسین حسینى تهرانى‏؛ نشر علامه طباطبایی \_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-940)
941. - علیرضا میرزا خسروانی در ترجمه و تفسیر آیۀ مذکور می‌نویسد: «(بمقتضاى سنّت خدائى و رحمت و حکمت او خداوند امّتى را با اینکه پیمبرشان با آن‌ها باشد عذاب نمى‏نماید لذا مى‏فرماید:) مادام که تو در بین آن‌ها هستى (یا محمّد) خداوند آن‌ها را عذاب نمی‌کند (زیرا وقتى عذاب نازل شود عموم را فرا می‌گیرد و هیچ امّتى را خدا معذب نمی‌کند مگر بعد از اینکه پیمبر آن‌ها و مؤمنان بحق از بین آن‌ها بیرون روند چون وجود نبىّ رحمت است و رحمت و عذاب دو ضداند و با هم جمع نمی‌شوند) و همچنین خداوند آن‌ها را معذّب نمی‌دارد در صورتى که طلب آمرزش کنند (یعنى تا وقتى که مؤمنانى در مکه باقى مانده باشند و طلب آمرزش کنند یا آنکه خود کافران در مقام استغفار و توبه برآیند).» (تفسیر خسروی، ج‏3، ص 424- 425 \_تهران) [↑](#footnote-ref-941)
942. - روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن، ج‏20، ص: 166 [↑](#footnote-ref-942)
943. - مخول بن إبراهیم النهدی (رافضی و متهم به غلو است) و عبد الجبار بن العباس الشبامی (رافضی و متهم به وضع) و عمار الدهنی نیز شیعه است اما متهم نیست. [↑](#footnote-ref-943)
944. - عمرة بنت أفعى الکوفیة، مجهول است. [↑](#footnote-ref-944)
945. - آنجا که می‌گوید: «اگر خداوند در هردو مکان و با هردو گروه بوده، چه دلیلى وجود دارد که فضیلت بودن در غار را برتر از فضیلت بودن در زیر کساء بدانیم؟» [↑](#footnote-ref-945)
946. - المستفاد من قصص القرآن (عربی) ج2 ص100، عبدالکریم زیدان، مؤسسه رسالة، ط1، 1418هـ/1997م. [↑](#footnote-ref-946)
947. - و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند [↑](#footnote-ref-947)
948. - روح المعانی، ج 6، ص 141 [↑](#footnote-ref-948)
949. - مواهب علیة (فارسی)، ص: 1158، کاشفی سبزواری \_تهران [↑](#footnote-ref-949)
950. - نقض (فارسی)، متن، ص: 428 \_تهران [↑](#footnote-ref-950)
951. - منهاج السنة ج8 ص382، شیخ الاسلام ابن تیمیه\_ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامیة [↑](#footnote-ref-951)
952. - تفسیر نمونه، ج 7، ص: 420 [↑](#footnote-ref-952)
953. - ماهنامۀ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی«شمیم یاس»، دی 1386، شماره 58؛ص5؛ عنوان مقاله: «امدادهاى غیبى در زندگى پیامبر اسلام «صلى الله علیه و آله» [↑](#footnote-ref-953)
954. - البته اگر بپذیریم آیاتی که خواهد آمد در مورد «بلعم باعورا» باشد! [↑](#footnote-ref-954)
955. - کنفرانس مطبوعاتی، نوفل لوشاتو، 9 نوامبر 1978. [↑](#footnote-ref-955)
956. - منهاج السنة ج6 ص 205 [↑](#footnote-ref-956)
957. - و از طرفی این ماجرا صد در صد با قرآن مخالف است زیرا، در این روایت آمده است که ثعلبه ابتدا زکات را نپرداخت ولی بعد توبه کرد و خواست بپردازد ولی رسول خدا نپذیرفت!!! در صورتی که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ١٧﴾ [النساء: 17] = «همانا خداوند توبه کسانی را که به نادانی مرتکب اعمال بد می‌شوند و به زودی توبه می‌کنند، می‌پذیرد ـ خداوند دانا و حکیم است.» و همچنین آیۀ: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ وَيَعۡفُواْ عَنِ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ﴾ [الشوری: 25] = او است ذاتی که توبه بندگانش را می‌پذیرد و از بدی‌ها در گذر می‌کند. [↑](#footnote-ref-957)
958. - در کتاب «تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال41 هجری، ط2» نوشتۀ دکتر اصغر قائدان که این کتاب، در دانشگاه‌های پیام نور ایران تدریس می‌شود و نویسنده خود را ملزم ساخته که تاریخ صحیح را بنویسد؛ با این حال در مورد زید بن حارثه و جنگ موته که سال هفتم رخ داد، می‌نویسد: «زید بن حارثه، جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه سه فرمانده انتخابی بودند...و هر سه فرمانده مسلمان یکی پس از دیگری به همراه تعداد زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند.» (ص 108) و درست در همین صفحه و در ادامه در صفحۀ بعد می‌نویسد: «در سال هشتم هجرت،.... زید بن حارثه خطاب به ابو سفیان،پیمان شکنی آنان را تقبیح کرد» (ص108-109) به این معنی که زید بن حارثه که در سال هفتم هجری و در جنگ موته شهید شده بود؛ در سال 8 هجری! زنده شدند و علیه ابو سفیان سخن گفتند!!.... آیا شیعه می‌خواهد بگوید، ثعلبه نیز چنین بود؟ [↑](#footnote-ref-958)
959. - در صفحات گذشته به مختصر شبهه‌ای که در مورد این آیه مطرح کرده بودند، جواب گفتیم و لازم به تکرار نیست! [↑](#footnote-ref-959)
960. - که تمام این‌ها را علمای شیعه در مورد اصحاب محمد، و خصوصاٌ در مورد شیخین می‌گویند! [↑](#footnote-ref-960)
961. - البته این نظر عده‌ای از شیعیان صفوی است و کسانی از این شیعیان صفوی هستند که معتقدند اصحاب از ابتدا منافق بودند و هیچ رشدی در اسلام نداشتند! [↑](#footnote-ref-961)
962. - فاران: نام کوهی در عربستان قدیم! [↑](#footnote-ref-962)
963. - سفرتثنیه، فصل33، آیه 2 [↑](#footnote-ref-963)
964. - تعداد اصحاب در زمان فتح مکه حدود ده هزار نفر بود و این فتح بزرگترین فتح مسلمانان در حیات رسول خدا ج بود؛ در نبرد شام نیز تعداد اصحاب حدود ده هزار نفر بود! [↑](#footnote-ref-964)
965. - حال شیعه بچه نشود و نگوید که، مگر فلان صحابی در فلان تاریخ به فلان صحابی بد و بیراه نگفت؟؟ چرا که جواب آن خواهد بود که، رابطه ای محکمتر از رابطه فرزند و مادر و یا رابطه زن و شوهر نیست، اما می‌بینیم که آنان نیز گاهی با یکدگیر مشاجره می‌کنند، اما به هر حال یکدیگر را دوست دارند، اصحاب محمد نیز چنین حالتی داشته‌اند. [↑](#footnote-ref-965)
966. - برعکس شیعه که همیشه به خاطر اینکه سرزنش نشود، یا آسیبی نبیند، تقیه می‌کند! [↑](#footnote-ref-966)
967. - فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى.... دلالت بر گریۀ زیاد دارد. [↑](#footnote-ref-967)
968. - تاریخ المدينة لابن شبه ج2 ص681؛ الطبقات الکبرى، ابن سعد،ج‏3،ص:218 [↑](#footnote-ref-968)
969. - طبقات الکبری [↑](#footnote-ref-969)
970. - الإرشاد، ج‏2، ص: 91، شیخ مفید \_قم؛ مثیر الأحزان، ص: 52، ابن نما الحلی\_قم [↑](#footnote-ref-970)
971. - الحجر:43 - 44 [↑](#footnote-ref-971)
972. - بحار الأنوار ، ج‏43، ص: 87 – 88 و ج8 ص303-304 ؛ الدروع الواقية، ص: 274 – 275، ابن طاووس\_بیروت [↑](#footnote-ref-972)
973. - زندگانى حضرت زهرال (ترجمه ج43 بحار الانوار)، ص 109 - 110، محمد جواد نجفی؛ اسلامیه\_تهران، ط1؛ زندگانى حضرت زهرال (ترجمه ج43 بحار)، ص: 400 – 402 محمد روحانی علی آبادی؛ انتشارات مهام\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-973)
974. - بحار الأنوار، ج‏56، ص: 199 [↑](#footnote-ref-974)
975. - آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، ج‏3، ص:168، مترجم: آية الله محمد باقر کمره ای؛اسلامی\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-975)
976. - بحار الأنوار، ج‏56، ص: 199 [↑](#footnote-ref-976)
977. - آسمان و جهان ج‏3، ص: 169 [↑](#footnote-ref-977)
978. - ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: 28] «به راستی که این علما هستند که از خداوند می‌ترسند.» [↑](#footnote-ref-978)
979. - اشاره به قسمتی از حدیثی است که نقل شد: «لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا ولَبَكَيْتُمْ كَثِيراً....» که با لفظ: «لَوْ عَلِمْتُمْ‏ مَا أَعْلَمُ‏ لَبَكَيْتُمْ‏ كَثِيراً ولَضَحِكْتُمْ قَلِيلا...» نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-979)
980. - کلیات اشعار و آثار فارسى شیخ بهائى، متن، ص: 7؛ انتشارات محمودی \_ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-980)
981. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحکم و درر الکلم (فارسی)،، ج‏2، صص 505،ط4؛میزان الحکمه ج1 ص262، ریشهری؛ دار الحدیث [↑](#footnote-ref-981)
982. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحکم و درر الکلم، ج‏2، صص 505 – 506، ط4 [↑](#footnote-ref-982)
983. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحکم و درر الکلم ج‏2، ص: 496 [↑](#footnote-ref-983)
984. - طریق آشنایی ص44، سید محمد معصومی (تخلص:ندیمی) چاپ:سال 1385 هـ. ش [↑](#footnote-ref-984)
985. - جامی [↑](#footnote-ref-985)
986. - تفسیر مواهب علیه (فارسی) ج2 ص61، ذیل آیۀ 40 توبه [↑](#footnote-ref-986)
987. - البته خواهد آمد که زمان نزول سکینه، مربوط به ماجرای غار نیست. [↑](#footnote-ref-987)
988. - چرا که معیتی که در آیۀ غار موجود است، در هیچ جای قرآن به صورت عموم بر کسانی مترتب نشده ولی سکینه گاهاً بر 1400 نفر نازل شده است. [↑](#footnote-ref-988)
989. -http://www.mbehbodi.com/readarticle.php?article\_id=70

     سایت شخصی محمد باقر بهبودی، تفسیر آیۀ 40 سورۀ توبه [↑](#footnote-ref-989)
990. - در صورتی که ثابت شود حزنی درکار بوده است. [↑](#footnote-ref-990)
991. - الاحتجاج طبرسی ج2 ص501 – 502 \_مشهد [↑](#footnote-ref-991)
992. - احتجاج، ج‏2، ص: 663، مترجم:بهراد جعفری؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-992)
993. - فراموش نکنید که گفتیم معیتی که در آیۀ غار آمده غیر از معیتی است که محسنین و صابرین را هم شامل می‌شود بلکه چیزی برتر و بالاتر از آن است. [↑](#footnote-ref-993)
994. - صحیح البخاری ح3692 [↑](#footnote-ref-994)
995. - البته نزد شیعه کاملاً معقول و منطقی است که فاطمه بنت اسد حضرت علی را 9 ماهه باردار باشد و با این وجود از خانه بیرون بیاید و به سمت بیت الله الحرام که محل اجماع و شلوغی است بیاید و در نهایت حضرت علی را در کعبه به دنیا بیاورد! [↑](#footnote-ref-995)
996. - تقریب التهذیب ج1 ص 312 رقم 3451؛ دار الرشید\_ سوریا [↑](#footnote-ref-996)
997. - تاریخ مدينة دمشق، ج 42، ص 68،ابن عساکر؛ دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-997)
998. - مثلاً ملا فتح الله کاشانی می‌نویسد: «و از عروه روایتست که ابوبکر را گوسفندى چند بود نماز شام عامر بن فهیره آن گوسفندان را بر در غار راندى و ایشان از شیر گوسفندان خوردندى‏» تفسیر منهج الصادقین،ج‏4، ص: 271 [↑](#footnote-ref-998)
999. - منظور حدیث طیر مشوی دروغین است که در موردش سخن گفتیم. [↑](#footnote-ref-999)
1000. - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج‏14، ص: 401 - 402؛تفسیر نور الثقلین ج 3 ص435، عبد على بن جمعه عروسى حویزى ‏ \_قم، ط4 مناقب آل أبی طالب ع ج‏4، ص: 138 - 139، ابن شهر آشوب \_قم؛ مختصر داستان: «ابن عمر بر زین العابدین ایراد می‌گیرد که آیا تو هستی که می‌گویی، نهنگ حضرت یونس را به خاطر قبول نکردن ولایت جدت بلعید؟ یک مرتبه زین العابدین معجزه ای می‌کند و خودش و ابن عمر را به لب دریا می‌برد (طی تحقیقات ثابت شده که امام سجاد بدون در اختیار داشتن چوب جادویی هری پاتر این کار را کرده است!!) و ابن عمر شروع به عجز و ناله می‌کند که ای آقای من اگر من بمیرم خونم به گردنت می‌افتد ! به یکباره امام سجاد، نهنگی را صدا میزند و آن نهنگ از دریا بیرون آمده و به امام سجاد می‌گوید: ای آقای من. هرگز خداوند پیامبری را به نبوت مبعوث نداشته مگر اینکه ولایت اهل بیت را بر او عرضه کرده هر کدام که پذیرفت، نجات یافت و هر کدام سرباز زد یا در آن درنگ کرد به بلاهایی همچون اشتباه آدم، و در شرف غرق قرار گرفتن نوح و در میان آتش گشتن ابراهیم، و در چاه افکنده شدن یوسف و بیماری ایوب و خطای داود دچار شده است. یونس نیز هنگامیکه به پیامبری مبعوث گشت خداوند به او وحی کرد که: ای یونس! امیرالمومنین را ولی و امام خود قرار ده و یونس گفت من او را ندیدم و نمی‌شناسم چطور ولایتش را بپذیرم.... خلاصه یونس به این خاطر توسط نهنگ بلعیده شد!..» [↑](#footnote-ref-1000)
1001. - بحار الأنوار، ج‏41، ص: 247؛ الروضة فی فضائل أمیر المؤمنین ع، ص: 203، ابن شاذان قمی، مكتبة الامین \_قم،ط1... مختصر داستان: «سگی که متعلق به یک شخص مشرک بود، دو تن از مسلمانان را گاز گرفت، رسول خدا به نزد صاحب سگ آمد و گفت که سگ تو چنین کرده است، او سگ خود را آورد و سگ تا رسول خدا ص را دید گفت: چرا قصد کشتن مرا دارید؟ آن‌ها ناصبی بودند و بغض علی را به دل داشتند پس آن‌ها را گاز گرفتم... آخر شاهنامه به خوبی و خوشی تمام می‌شود، چنانکه، صاحب کافر این سگ خودش و اهلش همه مسلمان می‌شوند چرا که سگ گواهی داده بود محمد رسول خداست و علی ولی خدا!» [↑](#footnote-ref-1001)
1002. - بحار الأنوار، ج‏17، ص: 306؛مناقب آل أبی طالب ع، ج‏1، ص: 93،ابن شهر آشوب \_قم؛ مختصر داستان: «این داستان شبیه به داستان سگ است منتهی در این سناریو نقش سگ را الاغ بازی می‌کند!» [↑](#footnote-ref-1002)
1003. - الکافی ج1 ص348؛ مختصر داستان:«محمد بن حَنَفیه نزد زین العابدین آمد و گفت: که من از تو مسن تر هستم و به ولایت اولی ترم پس در این مورد با من مناقشه مکن؛ امام سجاد گفت: من به تو پند می‌دهم که از نادانان مباشی و چیزی که حقت را نیست را نخواهی..... برای تحکیم نزد حجر الاسود رفتند! و امام سجاد از حجر الاسود خواست که به سخن آید و آن سنگ چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده شود، سپس به زبان عربی فصیح گفت که امامت بعد از امام حسین از آنِ علی بن حسین یعنی امام سجاد است!! [↑](#footnote-ref-1003)
1004. - الکافی ج1 ص353؛ مختصر داستان: «شخصی از امام حسن برای اثبات امامتش معجزه خواست او هم به وی گفت که برو و به آن درخت ام غیلان بگو که نزد من بیاید و آن درخت تاتی تاتی کنان! نزد امام آمد و به ولایتش اقرار کرد و برگشت!» [↑](#footnote-ref-1004)
1005. - الکافی ج1 ص353؛ مختصر داستان: «شخصی دربارۀ امامت امام جواد از وی می‌پرسد که به یکباره عصایی که در دست امام رضا بود به سخن آمده و گفت: صاحب من (یعنی صاحب عصا = امام جواد) امام این زمان و حجت خداست!» [↑](#footnote-ref-1005)
1006. - بحار الانوار ج41 ص214؛ الفضائل، ص: 71، ابن شاذان قمی؛انتشارات رضی \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-1006)
1007. - منظور آن شیخ اهل سنت است که قول بعضی شیعیان را نقل کرده، و عبدالجلیل قزوینی نیز کتابش را در رد او نوشته! [↑](#footnote-ref-1007)
1008. - جاروس = ارزن [↑](#footnote-ref-1008)
1009. - بعض مثالب النّواصب فى نقض بعض فضائح الرّوافض‏ (النقض) (فارسی) متن: ص 246 ، شیخ عبد الجلیل قزوینى رازى‏ (قرن6)‏ \_ تهران‏؛ این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به کتاب «مقدمۀ نقض و تعلیقات آن» از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339، نشر داده شده؛ مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. - سعدی [↑](#footnote-ref-1010)
1011. - بعضی از علما چون، «شیخ عبد العزیز الطریفی» روایات وارد شده دربارۀ «لیلة المبیت» را ضعیف می‌دانند، و گویند که این روایات یا از طریق «ابی بلج» و یا از طریق «عثمان الجزری» نقل شده که هردو ضعیف هستند.... والله اعلم [↑](#footnote-ref-1011)
1012. - خوب شد این را هم اعتراف کردید! [↑](#footnote-ref-1012)
1013. - تفسیر ثعلبی و مجلسی به نقل از او:بحار الأنوار ج‏38، ص: 290 [↑](#footnote-ref-1013)
1014. - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 133 \_تهران،ط4؛ دقائق التأویل و حقائق التنزیل (فارسی)، متن، ص: 219،ابو المکارم (قرن7) \_تهران؛ تفسیر آسان (فارسی)، ج‏2، ص: 11، نجفی خمینی؛ تفسیر کوثر (فارسی)، ج‏1، ص: 497، آیة الله یعقوب جعفری [↑](#footnote-ref-1014)
1015. - إحقاق الحق، الشوشتری،ج‏3،ص:26 و28 و 29 \_قم؛ بحار الأنوار، المجلسی،ج‏19،ص:39 و ج‏19،ص:64 و ج‏19،ص:85 و ج‏36،ص:43 [↑](#footnote-ref-1015)
1016. - مناقب مرتضوى (فارسی)،متن،ص:34 محمد صالح الحسینى (کشفى)؛ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-1016)
1017. - ناسخ التواریخ،ج‏2،ص:608 [↑](#footnote-ref-1017)
1018. - سخنرانی شبکه سلام، پاسخ به شبهات وهابیت «4» [↑](#footnote-ref-1018)
1019. - الکافی ج1 ص258 [↑](#footnote-ref-1019)
1020. - البته اهل سنت این واقعه را فضیلتی برای حضرت علی به حساب می‌آورند و معتقدند که سیدنا علی به سخن رسول خدا به غایت اعتماد داشتند که حاضر شدند در بستر بخوابند تا رسول خدا و یارش به سلامت هجرت کنند؛ ولی شیعه تا علم غیب و مگر اختیاری را از ائمۀ خود نفی نکند نمی‌تواند چنین فضیلتی را به اثبات برساند! [↑](#footnote-ref-1020)
1021. - جواهر الاولایة ص 137، کاظمینی بروجردی؛ به نقل از تشیع علوی و تشیع صفوی ص 176، علی شریعتی \_ حسینیه ارشاد [↑](#footnote-ref-1021)
1022. - هور: منظور خورشید است. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. - موشک کور: منظور، شب پره است! [↑](#footnote-ref-1023)
1024. - چه شد؟؟ علی که عالم الغیب است، گفت من کشته می‌شوم؟؟؟ مگر نمی‌داند که او مرگ اختیاری دارد؟؟!! [↑](#footnote-ref-1024)
1025. - ترجمه و تفسیر رهنما (فارسی)، ج‏2، ص: 70 ، زین العابدین‏ رهنما؛ انتشارات کیهان‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-1025)
1026. - تفسیر اثنا عشری، ج‏1، ص: 370،حسین بن احمد حسینى شاه عبدالعظیمى؛ انتشارات میقات‏ \_ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-1026)
1027. - روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن، ج‏3، ص: 158 به بعد، ابو الفتوح رازی [↑](#footnote-ref-1027)
1028. - مواهب علية، ص: 65 [↑](#footnote-ref-1028)
1029. - سلسلة الأحادیث الضعيفة والموضوعة ج10 ص650 رقم4946 \_ریاض [↑](#footnote-ref-1029)
1030. - سلسلة الأحادیث الضعيفة والموضوعة ج10 ص636 رقم 4940 \_ریاض [↑](#footnote-ref-1030)
1031. - تاریخ الفی، ج‏3، ص: 1989 – 1990، مولفان: قاضى احمد تتوى، آصف خان قزوینى؛ انتشارات علمى و فرهنگى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1031)
1032. - تاریخ لرستان روزگار قاجار، ص: 178، محمد رضا والیزاده معجزى‏؛ انتشارات حروفیه‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1032)
1033. - روزنامه خاطرات عین السلطنة، ج‏8، ص: 6609؛ اساطیر \_ تهران [↑](#footnote-ref-1033)
1034. - دیوان امام، سروده‌های خمینی؛ ص:95، مؤسسه نشر آثار خمینی، ط6 [↑](#footnote-ref-1034)
1035. - تاریخ ادبیات ایران از فردوسى تا سعدى (فارسی)، (پاورقی) ج‏1، ص: 357، ادوارد براون، ترجمۀ فتح الله مجتبائی و غلام حسین صدری افشار \_تهران،ط4؛ تاریخ الادب فی ایران من الفردوسى الى السعدى (تعریب)، النص، ص: 296، مترجم به عربی: ابراهیم امین الشواربى‏؛ مكتبة الثقافة \_قاهره،ط1 [↑](#footnote-ref-1035)
1036. - دره نادره تاریخ عصر نادرشاه، متن، ص: 716، میرزا مهدیخان استرآبادى‏؛ تحقیق و تصحیح: سید جعفر شهیدی؛ انتشارات علمى و فرهنگى‏\_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-1036)
1037. - فرهنگ معین رقم 35817، ماده:یار غار [↑](#footnote-ref-1037)
1038. - امثال و حکم دهخدا ج4 ص:2029 \_ امیر کبیر، تهران [↑](#footnote-ref-1038)
1039. - لغت نامۀ دهخدا ج10 ص14770؛ انتشارات دانشگاه تهران،ط2؛ دورۀ جدید [↑](#footnote-ref-1039)
1040. - همان [↑](#footnote-ref-1040)
1041. - مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئۀ قتل \_یار غار؛ شماره 5 ص10، ابوالفضل بهرام پور \_ تابستان سال 1383 هـ ش [↑](#footnote-ref-1041)
1042. - مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئۀ قتل \_یار غار؛ شماره 5 ص12، ابوالفضل بهرام پور \_ تابستان سال 1383 هـ ش [↑](#footnote-ref-1042)
1043. - همان ص 13 [↑](#footnote-ref-1043)
1044. - نقض (بعض مصالب النواصب فی النقض بعض فضائح الروافض)، متن، ص: 8، عبدالجلیل قزوینی رازی؛ انتشارات انجمن آثار ملى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1044)
1045. - همان، متن، ص: 11 [↑](#footnote-ref-1045)
1046. - مواهب علیة (فارسی)ص: 409،حسین بن علی کاشفی سبزواری (قرن 9)سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1046)
1047. - تفسیر روشن ‏، ج‏10، ص: 127 - 128، حسن مصطفوى [↑](#footnote-ref-1047)
1048. - الغدیر، ج‏7، ص: 98، امینی؛ مرکز الغدیر \_قم [↑](#footnote-ref-1048)
1049. - ترجمه الغدیر،ج‏13،ص:168؛ بنیاد بعثت\_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-1049)
1050. - اوحدی مراغه‌ای. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. - تفسیر نمونه (فارسی) ج 15ص 471 (ذیل آیۀ 40 سورۀ نمل)دار الکتب اسلامیه\_تهران [↑](#footnote-ref-1051)